حماسه‌سرایی در ایران


مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر

حماسه سرایی در ایران

از قدیمترین عهد تاریخی تا قرن چهاردهم هجری

تحقیق در کیفیت تکوین و تدوین روایات ملی و نظم آنها بلهجات اوستایی
و پهلوی و دری - حماسه‌های ملی و تاریخی و دینی - بنیاد داستانهای ملی

تألیف :
دکتر ذبیح‌الله صفا
استاد دانشگاه

تهران : ۱۳۳۳
چاپ پیروز

توضیحات

۱ ـ بدبختانه نتوانسته‌ام در املاء کلمات پهلوی و اوستایی بحروف لاتین، حروف وعلائمی راکه مستشرقان معاصر بکار میبرند استعمال کنم زیرا درچاپخانه ازآن‌علائم وحروف چیزی نداشتند، ازینروی برای نشان دادن:

آ از a
آ از â
یاء مجهول یا کسرهٔ ممدود از ê
ش از sh
ژ از j
ج از dj
چ از tch
ضمهٔ ممدود از ô استفاده شده است

تصحیحات

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷	۲ حاشیه	Virgie	Virgil
۵۰	۱۵	ازیرا	زیرا
»	۱۶	ست	است
۹۳	۲	وطیشفون	وطیسفون
۱۰۲	۲۱	ابومنصور بن محمد	ابومنصورمحمد
۱۰۹	٤	گوشه	کوش
۱۲۰	٤	تر	تر–
۱۲۳	۲۲	زیر	زریر
۱۲٦	۱۳	جز آنگ	جز آنکه
۱٤۹	آخر	دیرگاهی	چندگاهی
۱۵۰	۷	مورث	موروث
۱۸٦	۲	حسن بن احمد	احمد بن حسن
۱۸۹	۵	ارزقی	ازرقی
۱۹۸	آخر	اسنکندر	اسکندر
۱۹۹	۱۸	گجستک ملعون	گجستک یعنی ملعون
۲۰۱	٤	قسمتی به	قسمتی از
۲۲۷	۵ حاشیه	E. Barthels	E. Berthels
»	۲۰ حاشیه	الشاهی	الشاهنامه
۲۳۰	۱۰	بهمین	بهمن
۲۳۲	۱۵	می‌افکند	می افکند
۲۳۳	۲۱	بر پایست	بر پایست
۳۰٤	۹	وشا	وشاه
۳٤۱	۲۰	شکوه	شکوه و
۳۵٤	آخر	محمدو	محمد وزیر
۳٦۳	سرصفحه	حماسه های ملی	حماسه های تاریخی
۳۸۵	۱	۸–	۷–
۳۸۷	سرصفحه	حماسه های تاریخی	حماسه های دینی
۳۸۹	»	»	»
٤۰۰	۱٦	کلمه است	کلمه است)
۵۰٦	۱۸	شبمران	شمبران
۵۱٦	۵	اورا	افراسیاب را
۵۲۷	۱۲	لوشه	نوشه

فهرست مطالب

فصل سوم - حماسه های تاریخی (ص۳٤۳ - ۳۷٦)

فصل چهارم - حماسه های دینی (۳۷۷-۳۹۰)

گفتار چهارم بنیاد داستانهای ملی ص۳۹۱-٦۱۳

مقدمه (ص۳۹۳-۳۹٦)

فصل اول - شاهان (ص۳۹٦-٥۲۲)

الف پیشدادیان

(ص۳۹٦ ـ ٤۸۲)

ب ـ کیان

(ص٤۸۳ ـ ٥٤۸)

ج - اشکانیان و ساسانیان، نظر اجمالی

ص۵٤۸ - ۵۵۲

فصل دوم - پهلوانان (ص۵۵۳ - ۵۹۹)

۱ - پهلوانان سیستان

ص۵۵۳ - ۵٦۹

۲ - کاوه، درفش کاویان، قارن، قباد

ص۵٦۹-۵۷٤

۳ - پهلوانان اشکانی

ص۵۷۵-۵۸۸

٤ - آرش شواتیر

ص۵۸۸-۵۹۱

۵ - نوذریان

ص۵۹۱-۵۹۳

٦ - پهلوانان کیانی

ص۵۹۳-۵۹۹



فهرست مآخذ

شرح شیخ ابی زکریا یحیی بن علی خطیب تبریزی بر دیوان اشعار الحماسه گرد-
آوردهٔ ابوتمام حبیب بن اوس الطائی . چاپ مصر . جزء اول
تاریخ ادبیات آلمان تألیف آلفرد بیزه Alfred Biese چاپ مونیخ ج ۱
عنوان Niebelungen
مروج الذهب مسعودی ، پاریس چاپ باربیه دومینار Barbier de Meynard.
التنبیه والاشراف مسعودی چاپ لیدن .
الشاهنامه (مقاله) مجلة العلوم ، چاپ مصر سال ۵-۶ (۱۹۳۸) .
دائرة المعارف بریتانیا . عنوان بیوولف Beowolf .
فردوسی (سلسلهٔ مقالات) بقلم آقای حسن تقی زاده در سال ۱ و ۲ دورهٔ جدید مجلهٔ کاوه
غرر اخبار ملوك الفرس وسیرهم ، ابومنصور الثعالبی چاپ زوتنبرگ Zotenberg
پاریس ۱۹۰۰
عیون الاخبار ابن قتیبه دینوری ، چاپ مصر .
آهنگهای موسیقی ایران (مقاله) بقلم آقای سعید نفیسی در مجلهٔ مهر سال ۳ شمارهٔ ۱
مجمل التواریخ والقصص. چاپ تهران (بتصحیح مرحوم ملك الشعراء بهار) سال ۱۳۱۸
زمان زردشت (مقاله) بقلم آقای پورداود ، مجلهٔ مهر سال اول .
یشتها ج ۱ و ۲ تألیف آقای پورداود
یسنا ج ۱ « «
گاتاها « «
خرده اوستا « «
نامهٔ تنسر . چاپ آقای مجتبی مینوی ، تهران .
یك نامه از عهد ساسانیان ، نامهٔ تنسر (مقاله) بقلم آقای جمال زاده در مجله کاوه شمارهٔ
۱۱ سال اول دوره جدید
ایران باستانی تألیف مرحوم مشیرالدوله پیرنیا . طهران

الشاهنامه . ترجمهٔ فتح بن علی البنداری . با تصحیح ومقدمهٔ دکتر عبدالوهاب عزام
چاپ مصر ۱۹۳۲
دینکرت چاپ پشوتن سنجانا وداراب سنجانا در ۱۹ مجلد .
گنج شایگان ــ اندرز خسرو کواتان ــ مادیگان چترنگ چاپ پشوتن دستور
بهرام جی سنجانا . بمبئی ۱۸۸۵

زات سپرم ، چاپ وست درجزء «کتب مقدس مشرق» ج ۵ قسمت اول
کارنامهٔ اردشیر پاپکان متن پهلوی
نکت الهمیان فی نکت العمیان چاپ مصر
بلوغ الارب فی تاریخ العرب چاپ بغداد
مثنوی مولوی چاپ علاءالدوله
فردوسی (مقاله) بقلم مرحوم ملک الشعراء بهار درمجلهٔ باختر شماره ۱۲ سال اول
سیاستنامه نظام الملک چاپ آقای عباس اقبال .
تاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب پیشاوری ، تهران
الاثارالباقیه ابوریحان بیرونی چاپ زاخائو ، لایپزیك
الفهرست ابن الندیم چاپ لایپزیك
تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء حمزة بن الحسن اصفهانی چاپ Gottwald.
تاریخ سیستان طهران ۱۳۱۹ چاپ خاور بتصحیح مرحوم ملك الشعرا بهار
جشن سده (مقاله) بقلم نگارنده این کتاب شمارهٔ ۱۲ سال ۲ مجلهٔ ایران امروز .
زین الاخبار عبدالحی بن ضحاك گردیزی تهران ۱۳۱۵
تاریخ بخارای نرشخی ، بتصحیح آقای مدرس رضوی چاپ تهران .
چهارمقالهٔ نظامی عروضی . چاپ تهران (آقای سیدجلال الدین تهرانی) از روی نسخهٔ مصحح مرحوم محمد قزوینی
بیست مقالهٔ مرحوم میرزا محمدخان قزوینی (مقالهٔ مقدمهٔ قدیم شاهنامه. با مقدمهٔ مصحح) ج ۲ ، تهران بسعی و اهتمام آقای عباس اقبال آشتیانی
مقدمهٔ بایسنقری معروف بمقدمهٔ جدید ازمقدمهٔ نسخ معمول شاهنامه چاپ هند
کتاب عزرا و کتاب استر از سلسلهٔ کتب مقدس عهدعتیق، ترجمهٔ فارسی چاپ لندن، ۱۹۱۰
ترجمهٔ تاریخ طبری ، ابوعلی محمد بلعمی چاپ بمبئی
قابوسنامه عنصرالمعالی کیکاوس ، چاپ تهران وچاپ اصفهان
تجارب الامم ابوعلی مسکویه چاپ لیدن
اخبارالطوال ابوحنیفه احمدبن داود الدینوری چاپ ولادیمیر گیرگاس ـ Vladimir Guirgass لیدن ۱۸۸۸ میلادی .
شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی چاپ بمبئی (باهتمام میرزا ابراهیم تاجرشیرازی)
فرهنك انجمن آرای ناصری . مرحوم هدایت لله باشی .
« جهانگیری جمال الدین حسین انجو
« برهان جامع محمد کریم بن مهدیقلی تبریزی

جوامع الحکایات ولوامع الروایات عوفی چاپ وزارت فرهنگ (با انتخاب مرحوم ملك الشعراء بهار)
تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر (جزو انتشارات بنگاه وعظ وخطابه)
یك وزیر ایران دوست (مقاله) بقلم آقای نصر الله فلسفی سال ٤ مجله مهر شمارهٔ ۱ و ۲
تاریخ یمینی تألیف ابو نصر محمد بن عبدالجبار عتبی ترجمهٔ ابوالشرف ناصح بن ظفر الجرفادقانی . طهران ۱۲۷۲
مقاله استاد برتلس E. Berthels در باب حماسه در ایران اسلامی ذیل عنوان ایران در دائرة المعارف اسلامی ج ۳
مقاله B. Nikitine در باب نشریهٔ مؤسسهٔ خاورشناسان آکادمی علوم روسیه بافتخار فردوسی در سال ۱۹۳٤ از مجلهٔ آسیائی ج ۲۲۸ ص ۱٦۲ - ۱٦٤
شاهنامه وزبان ارمنی (مقاله) بقلم فردریك ماك لر Frédéric Macler از مجلهٔ آسیائی مجلد ۲۲۸ ص ۵٤۹ - ۵۵۹
فردوسی شاعر جهان (مقاله) بقلم آقای سعید نفیسی (فردوسی نامهٔ مهر سال ۱۳۱۳)
انتقاد دانشمندان اروپائی راجع بفردوسی (مقاله) بقلم مرحوم فاطمه سیاح فردوسی نامهٔ مهر
راحة الصدور راوندی چاپ لیدن (۱۹۲۱ میلادی)
دیوان فرخی ، چاپ طهران بتصحیح مرحوم عبدالرسولی .
حواشی چهار مقاله بقلم مرحوم میرزا محمد خان قزوینی برچهار مقاله چاپ لیدن
جهانگیر نامه قاسم مادح چاپ بمبئی سال ۱۸۹۲ میلادی .
داستان کك کوهزاد ازملحقات شاهنامه
داستان جمشید ازملحقات شاهنامه
سامنامه خواجوی کرمانی در دومجلد چاپ خاضع . بمبئی سال ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ بامقدمه بقلم آقای سعید نفیسی
روضة الانوار خواجوی کرمانی (مقدمه بقلم آقای حسین مسرور سخنیار)
طبقات سلاطین اسلام تألیف استانلی لین پول Stanley Lane Pool ترجمهٔ آقای عباس اقبال آشتیانی چاپ تهران
معجم البلدان یاقوت حموی چاپ لیدن ج ۲
دیوان خطی عمعق بخارائی گردآوردهٔ آقای سعید نفیسی
دیوان منوچهری چاپ تهران .
گرشاسپنامه اسدی چاپ تهران بتصحیح آقای حبیب یغمائی
جشن مهرگان (مقاله) بقلم نگارنده درمجلهٔ مهر سال اول شمارهٔ ۷

الاغانی ابی الفرج الاصفهانی چاپ مصر مجلدات ۳و۴و۱۴
ضحی الاسلام تألیف احمد امین چاپ مصر ج۱
شعوبیّت فردوسی (مقاله) در فردوسی نامهٔ مهر بقلم نگارنده
نقابدارخراسان ـ المقنع (مقاله) بقلم نگارنده درمجلهٔ مهرسال چهارم شماره ۱۲ وسال پنجم شماره ۱
کامل التواریخ ابن الاثیر چاپ مصر
تاریخ الرسل والملوك محمدبن جریرالطبری چاپ لیدن
بابك خرم‌دین (مقاله) بقلم آقای سعید نفیسی سال اول مجلهٔ مهر
وفیات الاعیان ، ابن خلکان چاپ مصر
البدء والتأریخ ، مطهربن طاهرالمقدسی ، پاریس‌چاپ Huart ج۳ .
دقیقی (مقاله) بقلم آقای تقی‌زاده مجلهٔ کاوه شمارهٔ ۴ ـ ۵ سال‌اول
سخن وسخنوران ، آقای بدیع‌الزمان فروزانفر ج ۱و۲
فردوسی (مقاله) ترجمه از برون مجلهٔ کاوه شمارهٔ ۳۶ سال اول
تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر رضازادهٔ شفق تهران
تذکرهٔ هفت اقلیم امین‌احمد رازی نسخهٔ خطی
رسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمدبن زکریا الرازی چاپ پول کراوس . پاریس ۱۹۳۶
مجله دانشکدهٔ ادبیات تبریز سال سوم
تحفهٔ سامی،سام میرزا پسرشاه اسمعیل صفوی نسخهٔ خطی
مجمع‌الفصحاء رضاقلیخان هدایت ۲ مجلد چاپ تهران
تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ برون
لباب‌الالباب عوفی چاپ برون ۲ مجلد
تاریخ گزیده چاپ برون ، لندن
نظامی ، مقالهٔ استاد برتلس در دائرة‌المعارف اسلامی ج ۳
اسکندرنامهٔ نظامی (شرفنامه واقبالنامه) چاپ مرحوم وحید دستگردی ، تهران
مثنوی ومثنوی‌گویان ایران- بقلم مرحوم‌محمدعلی‌خان تربیت مجلهٔ‌مهرسال پنجم
پنج کلید امیرخسرو دهلوی نسخهٔ خطی .
خردنامهٔ اسکندری نورالدین عبدالرحمن جامی نسخهٔ خطی
شهنامه قاسمی چاپ بمبئی
فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ج ۲ تألیف آقای ابن یوسف شیرازی
جنگنامهٔ کشم اثر قدری چاپ Luigi Bonelli (ایتالیا سال ۱۸۹۰)

جرون نامه قدری نسخهٔ عکسی از روی نسخهٔ بریتیش میوزیوم متعلق به آقای عباس اقبال آشتیانی
شهنشاه نامهٔ فتحعلی خان صبای کاشانی چاپ بمبئی
جارجنامه ملا فیروز بن کاوس چاپ بمبئی
میکادو نامه میرزا حسین علی شیرازی چاپ هند
قیصر نامه مرحوم ادیب پیشاوری
سالار نامه چاپ شیراز ۱۳۱٦ قمری .
آتشکدهٔ آذر بیکدلی چاپ بمبئی
حبیب السیر جزء سیم ج۳
حملهٔ حیدری باذل نسخهٔ خطی
کتاب حملهٔ ملا بمانعلی متخلص به‌راجی چاپ ایران سال ۱۲۷۰
خداوند نامهٔ فتحعلی خان صبای کاشانی نسخه خطی
اردیبهشت نامه شمس الشعراء سروش اصفهانی نسخهٔ خطی
جنگنامهٔ آتشی چاپ تهران .
تذکرهٔ انجمن خاقان تألیف فاضل خان گروسی نسخهٔ خطی
تاریخ طبرستان ورویان سید ظهیر الدین مرعشی
تاریخ روابط ایران و اروپا در دورهٔ صفوی ج۱ تألیف آقای نصرالله فلسفی
کاوه و درفش کاویانی (مقاله) بقلم اوسکار مان O. Mann در شمارهٔ اول سال اول مجلهٔ کاوه
مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری
دائرة المعارف بزرگ La Grande Encyclopédie ۱٦-۲۰-۲٦-۲۸
مقالات ذیل :
حماسه (L'épopée) بقلم Ch. Le Goffic و V. Gardillon
حماسه در هند ج۱٦ وج ۲۰ بقلم Sylvain Lévi
حماسه در یونان ج۱٦ « A. Walz
رامایانا ج۲۸ « A. Feucher
راما « « «
حماسهٔ ملی ایران ج۲٦ « C. Huart
حماسه (L'épopée) ج۲٦ « Marcel Braunschvig
همر ج۲۰ « Paul Giqueaux
Jules Mohl: Le Livre des Rois, Tom I, Paris 1838
Benveniste: Ayâtkâr i Zarirân (Journal asiatique, Tom CCXX, 1932)
Henri Massé: Firdousi et l'épopée nationale, Paris 1935

Jules Bloch: Vrtra et vrthragna (J. as. T. CCXXVIII) d'après Benveniste et L. Renou, Paris 1934.

Marquart: Êrânshahr, Berlin 1901

A Catalogue of the provincial Capitals of Êrânshahr, edited by G. Messina, Roma 1931

Minorsky: Art. Tûrân, Encyclopédie de L'Islam,

E. W. West: Notes sur quelques petits textes Pehlvis, La Musêon VI 236–272

The Sacred Books of the East, Vol. XXXVIII, parth. IV and XLVII parth. V.

Pahlavi Literature im Grundriss der Iranischen Philologie B. II. Strassburg 1896–1904

The Book of the Mainyo i khard. The Pazand and Sanskrit texts, London and Stuttgart 1871.

Selection of Zâd–Sparam. SBE. V. Parth 1, P. 153–187

Anquetil du Perron : Zend–Avesta, Vol. II Paris 1771.

Barthélemy: Artâ vîrâf Nâmak ou Livre d' Ardâ vîrâf Paris 1887

Ervard Tahmuras Dinshaji Anklesaria:

Great Bundahish, Bombay 1908

Larousse de XXème siècle, Art. épopée

R. P. Halleck: Halleck's new English Literature 1913 P. 24–31

Abel Hovelacque: la Linguistique, Paris 1881.

L'Avesta, Zoroastre et le Mazdéisme, Paris 1880,

J. Darmesteter: Points de Contact entre le Mahâbhârata et le Shâh–Nâmah, Paris 1887.

Etudes iraniennes 2 vols. Paris, 1883.

Le Zend–Avesta 3 Vols. Paris 1892–1893

Lettre de Tansar au Roi de Tabaristan (Journal asiatique Série IX T. III)

Spiegel : Eranische Alterhumskunde Leipzig 1871–1878
Nöldeke : Das Iranische Nationalepos, Zweite Auflage, Berlin und Leipzig 1920
Geschichte der Perser und Araber zur zeit der Sassaniden, Leyden 1879.
C. de Harlez: Avesta, livre sacré du zoroastrisme, Paris 1881.
Hérodote: (L'Histoire d') traduc. de Legrand, Paris 1932 et de Larcher, Paris 1855.
Christensen: Etudes sur le Zoroastrisme de la perse antique Kopenhagen 1928.
Les Types du premier homme et premier roi dans l'histoire légendaire des Iraniens Stockholm et Leide 1917–1934.
Les kayanides, kopenhagen 1932.
Les gestes des Rois dans les traditions de L'Iran antique, Paris 1936
E. Browne, A Literary History of Persia, 2 Vols.
C. Huart: Art. Firdowsi. (Encyclopédie de L'Islam, T. II.)
H. Ethé Neupersische Literature im grundriss, B. II, Firdousi als Lyriker, Münschen 1872–1873
Sachau and H. Ethé :
Catalogue ef the Persian, Turkish, Hindustânî and pushtu Manuscripts in the Bodleian Library, Part. I, Oxford 1889
Gaston Wiet: Art. Firdousi (J. as. Tom. CCXXVII. 1935)
Ch. Béridzé: Art. Rostomiani (J. as. Tom CCXXVIII)
Charles Rieu: Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, Vol. II, London 1881.
Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, London 1895.
E. Blochet: Catalogue des Manuscrits persans de la Bibliothéque nationale, Tom. III 1928.
Lexique des Fragments de L'Avesta, Paris 1900.

Le Comte de Gobineau: Histoire des Perses d'après les auteurs orientaux, grecs et Latins, T. 1 Paris 1869.

Mélanges asiatiques, Vol. VI.

Geiger: Aogemadaêtcha, 1878.

Hetrel: Achaemeniden und Kayaniden, Leipzik, 1924

Hertzfeld: Art in Modi Memorial Volume, Bombay 1930,
Archäologische Mitteilungen aus Iran, Berlin 1929–1930.

Benveniste: The persian Religion according to the Chief Creek Texts, Paris 1929.

Justi: Geshichte Irans im grundriss der Iranischen philologie, II Band.

Sir Coyajee: The House of Gotarzes: a Chapter of Parthian History in the Shahnameh, (Journal and proceedings Asiatic Society of Bengal, New Series, Vol XXVIII, 1932, N. 1)

Modi: Asiatic Papers, Bombay 1905

Andreas: Die vierte Ghâthâ



ای نام تو بهترین سر آغاز
بی نام تو نامه کی کنم باز

سر آغاز

مللی که سالیان دراز در ناحیتی زیسته‌اند و با حوادث آسان و دشوار برابر گشته و فتحها و پیروزیها بر دست ایشان رفته و شکستها بدانان رسیده است، ناگزیر داستانها و سرگذشتها از پهلوانیهای پهلوانان و آزار مهاجمان و تعدی متعدیان و جهانگشایی جهانگشایان در یاد ایشان خواهد ماند که در حقیقت خاطراتی از پدید آمدن و استوار شدن مبانی ملیت آنانست و از همین خاطراتست که چون برگرد هم آیند داستانهایی که نمایندهٔ عظمت و جلال قوم و جانفشانیها و فداکاریهای اوست پدید می‌آید و زبان بزبان و سینه بسینه می‌گردد و با گذشت روزگار و تواتر ایام بجانب کمال و توسعه و ترقی میرود تا سرانجام بدست شاعری استاد و توانا و وطن دوست رسد و او از مجموع آنها و یا بهری از آنها منظومه‌یی عظیم و جاودانی پدید آورد. چنین منظومه‌یی را که مشتمل بر افکار پهلوانی و آثار شجاعت و مفاخر قوم است منظومهٔ حماسی و قهرمانی خوانند و از این منظومهاست که آثار جلال و نبوغ و قوت قوم و زیبائی و شکوه زبان و ادب وی آشکار است و بهمین سبب اکنون ناقدان سخن بمنظومهای حماسی بیش از همهٔ آثار ادبی توجه می کنند و شعر حماسی را بر دیگر انواع شعر برتری میدهند.

در شناختن خصائص نژادها و ملل جهان و چگونگی مدنیت و مجاهدات و رنجهای ایشان در تکوین تمدن و ملیت و نیز در معرفت بقوهٔ خیال و فکر و درجهٔ استعداد آنها، منظومهای حماسی یکی از بهترین وسایل تحقیق است و از ینروی بر هر ملتی تحقیق در داستانها و منظومهای حماسی خود و یافتن ریشه و بنیاد آنها واجب است خاصه که حماسهٔ ملی عادةً مبتنی بر بسیاری از حقایق تاریخی و تحقیق در آنها وسیلهٔ اطلاع بر سرگذشت هر ملت در قدیمترین ایام زندگی است.

خوشبختانه ایرانیان پس از هندوان قدیمترین قوم آریا یینند که از ایشان آثار حماسی زیبا بلهجات مختلف (اوستایی - پهلوی - فارسی) برجای مانده و بعضی از آن آثار بزعم ناقدان بزرگ جهان در شمار مهمترین منظومه‌های حماسی عالم در آمده و یا خود بزرگترین منظومهٔ حماسی دنیاست اما با این حال و با آنکه از دیرباز هر ایرانی صاحبدل و سخن شناس بسیاری از ابیات گشتاسپنامه و شاهنامه و کرشاسپنامه و دیگر آثار حماسی ایرانرا بر صحیفهٔ دل نگاشته است، تا امروز کسی را سودای تحقیق در این منظومها و اصل روایات و منشاء داستانهای حماسی و سرگذشت شاهان و پهلوانانی که در حماسهٔ ملی ما هستند در دل نگذشت و این باب ناگشاده ماند.

نزدیك بیست سال پیش محقق دانشمند آقای حسن تقی‌زاده که تحقیقات وی بزبان فارسی مشهور و معروف محققان است در مقدمهٔ احوال فردوسی چند صحیفه‌یی در نهایت تحقیق و استقصاء و با توجه بکتاب معروف تئودور نلدکه [1] بنام «حماسهٔ ملی ایران» [2]،

Das Iranische Nationalepos - ۲   Théodor Nöldeke -- ۱

در این باب نگاشت اما سخن وی بیشتر ببحث در کتبی کــه مقدمهٔ ظهور شاهنامهٔ استاد ابوالقاسم فردوسی درزبان فارسی است ، مقصور گشت وفی الحقیقه درآن مقالات فاضلانه تنها جزئی از اجزاء موضوع (یعنی بحث درحماسهٔ ملی ایران) مشروح افتاد ومابقی چون بموضوع تحقیق نویسنده (بیان احوال وآثار فردوسی) بستگی نداشت متروك ماند .

نگارنده ازآنروز که نزدیك ده سال پیش براثر برخی مطالعات وتحقیقات باوستا راه جست وبمطالعات فاضلانهٔ محققان اوستا شناس پــی برد ودر اصل داستانهای اوستـا بتحقیق وتتبع پرداخت برآن شد که میان داستانهای اوستا وشاهنامه بمقایسه یی پردازد و وجوه ارتباط وپیوستگی آندورا بدست آورد . البته مطالعه وتحقیق دراین باب مستمر و بردوام بود اما هیچگاه مطالب شتّی که در ذهن گرد میآمد براوراق و صحایف مسطور نمی افتاد تا در اوایل سال هزاروسیصدوهژده که پایان کار حقیر در دورهٔ دکتری ادبیات فارسی بود ، پیشنهاد تعیین موضوع رسالــه یی از جانب دانشگاه تهران بنگارنده شد ومن نوترین و مهمترین موضوعی را که شایستهٔ تحقیق یافتم بحث در حماسه های ملی ایران بود .

اما از همان آغاز امر بردشواری کار وسختی ودرازی راه آگاه بودم ومیدانستم تحقیق و استقصاء در این باب برنجها وبیداریها ومرارتها بازبسته و ازعقبات این راه هــائل خستگیها پدیدار است وباید صحایف بیشمار در این باب از بیاض بسواد آید . با اینحال دل بدریا زدم و مردانه در این راه دشوارقدم نهادم وموضوعی برگزیدم که کار تحقیق درآن از حد رسالهٔ دکتری درمیگذرد وبکتابی عظیم میرسد .

اشکال بزرگ کارمن درآنست که : روایات ومنظومهای حماسی همواره ازقدیمترین ایام تمدن هرقوم آغاز میشود و ازیرنوی قدیمترین عناصر تاریخی وماقبل التاریخ حیات هرملت درآن وجــود دارد وبرمحقق است که برای یافتن این عناصر تحقیقات خود را ازآن ایام کهن آغاز کند وتحول و تکامل وتغییر وتبدیل روایات وورود عناصر جدیدرا درآن دنبال نماید و اندیشه را از خلال قرون واعصار مبهم وتاریك وحوادث پیچ درپیچ ووقایع نامعلوم بگذراند وآنگاه ازاین سفر دراز ارمغانها با خویش همراه آورد تـا بکار فهم حقیقت هرمنظومهٔ ملی آید ووسیلهٔ آشنایی واقعی خواهنده بـا اصل و اساس روایات وداستانهای آن گردد (داستانها وروایاتی که بظاهر از مقولهٔ خرافات واوهام است اما در حقیقت مطالبی تـاریخی وواقعی است که باگذشت روزگار وتوالی ایام و تواتر اعوام بدین صورت درآمده) .

اطلاع بــراین عناصر مختلف تاریخی وداستانی وجدا کردن آنها از یکدیگر و بحث در منشاء هرداستان ومبداء هرروایت وپیدا کــردن زمان ایجاد داستانها وبدست داشتن موازینی بــرای نقد اشعار حماسی وتمییز نیك ازبد آنها خود محتاج اطلاعــات جداگانه ییست که نویسنده یاباید قبلا ازآنها مطلع باشد ویاهنگام کار ومطالعه ازآنها آگهی یابد . فــی المثل بحث در منظومهای حماسی ایران علاوه بر اطــلاع اززبان و ادبیات فارسی نیازمند اطلاعات دقیق از ادبیات پیش از اسلام خاصه ادبیات اوستایی و پهلویست وچون عالی ترین تحقیقات را در این باب باید درآثار محققان اروپایی جست،

پس اطلاع از یك یا چند زبان اروپایی و ادب آنها نیز برای مرد محقق لازم است

گذشته ازاین دریافتن ارزش منظومهای حماسی هر کشور مستلزم اطلاع و آگاهی از منظومهای حماسی ملل دیگر جهانست ، اگر چه موجز ومختصر باشد ؛ از مقایسهٔ شاهنامه با بهترین آثار حماسی ملل جهان مانند «رامایانا» و«مهابهارَتَ» متعلق بهندوان و «ایلیاد» و«ادیسه» یونانیان و امثال اینها ارزش و اهمیت این شاهکار جاوید زبان فارسی دریافته میشود و بنابراین مطالعهٔ بعضی از این آثار نیز بر کسی که قدم در این راه مینهد واجب وضرور است .

با اطلاع از این مقدمات و مطالعهٔ مختصری در اصل کتاب دامنهٔ کارو زحمت در تحقیق این موضوع دشوار ومفصل برخواننده آشکارمیشود ودرمی یابد که من با بضاعت مزجات و گرفتاریهای بسیار تاچه درجه دراین کار شگرف رنج برده ام علی الخصوص که کتب ووسائل تحقیق ومطالعه درایران عزیزمادیریاب ودر بعض موارد نایابست .

اما با تمام این احوال با زحمات متمادی نگارنده و یاوریهای بعضی از دوستان و دانشمندان در تشحیذ خاطر و عاریت دادن کتب ، و استفاده از کتب و وسایلی که شخصاً تهیه کردم و یا از دیرباز در اختیار خود داشتم : دشوارها آسان شد ودرهای تحقیق برمن گشاده گشت وسرانجام این کار عظیم بپایان رسید و کتابی مفصل در این باب پرداخته آمد که باسستی وحقارت خود درزبان فارسی تازگی دارد ودرعین نقص مستعد کمال است .

مطالب این کتاب بدین صورت منظم گشت که هریك ازموضوعات کلی را به **گفتاری** اختصاص دادم وآنگاه آن موضوع کلی و عظیم را بچند **فصل** وهرفصل را بچند عنوان تقسیم کردم تاهم مطالعه وفهم مسائل برخواننده آسان باشد وهم نگارش موضوع برای نگارنده بوضعی بهتر تیسیر پذیرد .

پیش ازورود بمباحث اصلی **مقدمه** یی براین کتاب در باب حماسه وماهیت آن وچگونگی اشعار حماسی - وتحقیق درمهمترین منظومهای حماسی ملل جهان نگاشته شده است تا حقیقت حماسه چنانکه ناقدان ومحققان معاصرمی اندیشند آشکارشود .

در **نخستین گفتار** کتاب ازتکوین حماسه و روایات و افکار حماسی در ایران و تدوین آنها از قدیمترین ایام تاریخی سخن میرود . این گفتار بسه فصل منقسم میشود : فصل اول در تکوین روایات ملی و حماسی ـ فصل دوم در تدوین روایات و داستانها ازقدیمترین ایام تاریخی تا ظهور ادبیات فارسی ـ فصل سوم در تدوین روایات ملی بزبان فارسی .

در **گفتار دوم** ازآثار حماسی پیش ازاسلام یعنی یشتها وایاتکارزریران وکارنامهٔ اردشیر بابکان سخن رفته ودرارائهٔ وجوه قرابت ایاتکارزریران با گشتاسپنامهٔ دقیقی وکارنامهٔ اردشیر باداستان اردشیردرشاهنامه ، سعی شده است .

موضوع **گفتارسوم** تحقیق در منظومه های حماسی ایران در عهد اسلامی یعنی مهمترین ادوار حماسه سرایی در ایرانست . در این باب پس از تحقیق اوضاع اجتماعی ایران بعد از غلبهٔ عرب و تسلط ترکان وارتباط آن اوضاع باظهور حماسه‌های ملی ودینی و تاریخی، سه فصل بزرگ بعناوین حماسه‌های ملی ـ حماسه های تاریخی ـ حماسه های دینی آمده و نزدیك بتمام آثار حماسی ایران از انواع سه گانهٔ مذکور مشروح افتاده است.

گفتارچهارم کتاب مختص است ببنیاد داستانها یعنی تحقیق در داستان شاهان و پهلوانان ومنشاء روایات وافسانهای ملی از اوستا تا کتب تاریخی و داستانی پهلوی و عربی و فارسی . در این گفتار ریشهٔ داستانها و اسامی داستانی در قدیمترین روایات و آثار حماسی ایران یعنی ادبیات اوستایی و پهلوی جست و جو می شود و منشاء هر داستان و زیاده و نقصانهایی که در دو لهجهٔ مذکور وادبیات فارسی در آنها راه یافته مورد فحص و تحقیق قرار می گیرد . این گفتار سه فصل بزرگ دارد : فصل اول شاهان ـ فصل دوم پهلوانان ـ فصل سوم دشمنان ایران (دیوان ـ تورانیان ـ رومیان ـ تازیان) .

امید میرود که با این بحث مفصل یکی از مباحث مهم ادبیات فارسی تا درجه یی روشن گردد وازاین راه خدمتی با یران وایرانیان صورت گیرد .

این خدمت اگرچه نا چیز و حقیر است اما چون ازصدق نیت و صراح عقیدت انجام یافته شایستهٔ آنست که مطمح نظر فاضلان واقع شود و با نقد و بر شمردن معایب آن کاری که من آغاز کرده‌ام ختام پذیرد وحقی که آزاده‌مردانی چون دقیقی وفردوسی واسدی بر گردن ما دارند گزارده آید .

تهران . اسفند ماه ۱۳۲۱

ذبیح‌الله صفا



بعد ازآنکه نسخ چاپ اول این کتاب قریب بدوسال پیش بکلی نایاب شد نگارنده قصد تجدید طبع آن کرد وبهمین سبب در برخی موارد از طبع اول که لازم میدانست تجدید نظرهایی نمود و مطالبی تازه که بعد ازطبع نخستین بدست آمده بود برکتاب افزود و بهمت آقای جعفری مدیر بنگاه مطبوعاتی امیرکبیر که محرّض مؤلف درچاپ ثانوی کتاب بوده است بتجدید طبع آن همت گماشت و درعین حال برای رفع نقیصه یی که درچاپ اول بود فهرست اسامی اشخاص وکتب و اماکن و قبایل را هم براین طبع اضافه کرد . امید است که این طبع با مزایایی که دارد مقبول نظر اصحاب علم و فرهنگ افتد و بر زلّات مؤلف ببخشایند . بمنّه

تهران ۱۵ مهرماه سال ۱۳۳۳ شمسی‌هجری

پیش گفتار

ماهیت و کیفیت حماسه

۱ ـ انواع شعر

ناقدان پیشین در باب انواع شعر وچگونگی هریك سخنها گفته و دفتر ها پرداخته اند اما نتیجهٔ سخن با همه بحثهای آنان در این منحصر است که شعر را بسه نوع منقسم میتوان ساخت :

۱ ـ شعر تمثیلی [۱] ۲ ـ شعر غنائی [۲] ۳ ـ شعرحماسی [۳] .

اگر چه ناقدان دیگر خاصه ناقدان جدید توانسته اند انواع دیگری مانند شعرحکمی (پندواندرز) [۴] و شعر وصفی [۵] را بر انواع مذکور بیفزایند اما حقاً آنها را از انواع مستقل و اصلی شعرنمی پندارند و معمولا در ذیل انواع سه گانهٔ مذکور قرار میدهند .

۲ ـ شعر تمثیلی

در **شعر تمثیلی** مقصود اصلی و اساسی شاعر نمایش زندگی و مظاهر مختلف آنست چنانکه در نظر بیننده بوسائل خاص مجسم شود . بعبارت دیگر شاعر باساختن شعر تمثیلی یك حقیقت و واقعه را از حیات عادی بشری و از اعمال یك یا چند فرد معین میگیرد و آنگاه با خیالات شعری و یا با مقاصد فلسفی و اخلاقی و اجتماعی خود نزدیك میکند و بعد دوباره آنرا با حیات و حرکت همراه مینماید و برابر دیدهٔ بیننده تجسم میدهد . بنا براین در شعر تمثیلی تنها بوصف اکتفا نمیشود و یا سخن از آرمان و آرزوی مجرد نمیرود . در شعر تمثیلی شاعر نمیتواند از عالم طبیعت بیرون رود ، سخن از جهانی دیگر راند ، صفیر از کنگرهٔ عرش بشنود و با فرشتگان راز گوید . . . و نیز نمیتواند بروزگارهای کهن باز گردد وزبان ببیان مفاخرومردانگیها و پهلوانیهای قومی گشاید .

شاعر تمثیلی مجاز نیست خود را در جریان حکایت و داستان افگند مگرآنکه خود یکی ازاشخاص وافرادآن داستان باشد ، داوری او نباید هیچگاه از خلال سطور و اشعار آشکار باشد و بعبارت ساده‌تر شعر تمثیلی تنها وسیلهٔ تجسم وقایعی است که

---

۱ ـ dramatique   ۲ ـ lyrique   ۳ ـ épique   ٤ ـ didactique
۵ ـ narratif

بنتیجه یی بینجامد بی‌آنکه از خوبی و بدی اعمال برای ما سخنی در آن گفته شود، یا شخصیت گوینده و سراینده در آن آشکار باشد.

۳ - شعر غنائی

اما **شعر غنائی** بالعکس با عالم معنی که مدار آن روح شاعر است سروکار دارد و اگر شاعر در چنین شعری دنیای خارج ومتعلقات آنرا موضوع بحث خود قرار دهد تنها از آن بابست که عواطف روحانی خویش یادیگران را در بارهٔ آن فرا نماید. در منظومهٔ غنائی، همواره با عواطف شخصی و تأثرات وآلام و یا لذات و مسرات یك فرد و یك روح‌کار داریم، در اینجا سخن از وصف آنچه در طبیعت است نمیرود بلکه شاعر آنچه را که مطلوب اوست بچشم دل می بیند وبزبان عواطف بیان میکند، از دریچهٔ چشم مجنون بصورت لیلی مینگرد و آن سیه چردهٔ زشت را چون حور بهشت بما می‌نمایاند.

میزان و ملاك حقیقت در این نوع شعر عواطف و روح شاعر است. غرض و غایت شعرغنائی توصیف عواطف و نفسانیات فرد است و تمام عواطف نفسانی بشر از هرنوع که باشد موضوع آن. در توضیح سطر اخیر میگویم که تنها نمیتوان عواطف عاشقانه را موضوع اساسی شعر غنائی تصور کرد و مثلا از میان همهٔ اشعار غزلهای عاشقانه را نمودار اصلی شعر غنائی دانست بلکه مراد از «عواطف نفسانی» تمام تجلیات عواطف و احساسات بشری است از احساسات دینی و میهن پرستی گرفته تاحیرت و عشق و کینه و تحسر وبیان غمهای درونی و حتی احساساتی که در قبال عظمت بی منتهای جهان و شگفتیهای خلقت و سرگشتگی در برابر اسرار سرگمشدهٔ طبیعت برآدمی طاری میشود.

۴ - حماسه

اما **حماسه** نوعی از اشعار وصفی است که مبتنی بر توصیف اعمال پهلوانی و مردانگی ها و افتخارات و بزرگیهای قومی یا فردی باشد بنحوی که شامل مظاهر مختلف زندگی آنان گردد.

موضوع سخن در اینجا امر جلیل و مهمی است که سراسر افراد ملتی دراعصار

مختلف در آن دخیل و ذی نفع باشند (مانند مشکلات و جوائج مهم ملی ازقبیل مسألهٔ تشکیل ملیت و تحصیل استقلال و دفاع از دشمنان اصلی و امثال اینها چنانکه در شاهنامه و حماسه های ملی جهان ملاحظه میشود) و یا مشکلی فلسفی (مانند مسألهٔ خیر و شر در قطعاتی از اوستا و منظومه های «بهشت گمشده» و« بهشت مردود» میلتون) که جهانیان همگی آنرا ارج وبهایی نهند .

در شعر حماسی دسته‌یی از اعمال پهلوانی خواه از یك ملت باشد و خواه از یك فرد بصورت داستان و یا داستانهایی در میآید که ترتیب و نظم از همه جای آن آشکار است . از نقطه یا نقاطی آغاز میشود و به نقطه یا نقاطی پایان می پذیرد ، ناقص و ابتر نیست و خواننده می تواند با خواندن آن داستان از مقدماتی آغاز کند وبنتایجی دست یابد .

در یك منظومهٔ حماسی ، شاعر هیچگاه عواطف شخصی خویش را در اصل داستان وارد نمیکند و آنرا بپیروی از امیال خویش تغییر نمیدهد و بشکلی تازه‌چنان که خود بپسندد یا معاصران او بخواهند در نمی آورد و بهمین منوال در سر گذشت و یا شرح قهرمانیهای پهلوانان و کسانی که توصیف میکند هر گزدخالتی نمی‌ورزد و بنام‌خود و آرزوی خویش‌در باب او داوری نمیکندچنانکه درشاهنامه ودیگرمنظومه های‌حماسی می بینیم و هنگامی که بدانها رسیم در این باب سخن خواهیم گفت .

در این مورد منظومهٔ حماسی با منظومهٔ تمثیلی (دراماتیك) تا درجه‌یی شبیه و با شعر غنائی یکباره مغایر میشود زیرا چنانکه دیدیم شاعر تمثیلی در بیان داستان و حکایت از واقعهٔ خارجی خود را دخیل نمیسازد و بقول ناقدان اروپایی «پشت سن‌قرار میگیرد نه در سن » — اما در شعر غنائی وظیفهٔ عمدهٔ شاعر دخالت مستقیم در اصل موضوع وآوردن آن بصورتیست که خود میخواهد و دوست دارد وبعبارت دیگر درشعر غنائی عواطف و آلام و امیال شاعرانه اثر دارد و شاعر ناگزیز است از آنها بهر نحو که بخواهند پیروی کند اما در شعر حماسی حال از اینگونه نیست ، در اینجا شاعر، باداستانهایی شفاهی‌یا مدون‌کار دارد که درآنهاشرح پهلوانیها ، عواطف‌واحساسات

مختلف مردمان یك روزگار و مظاهر میهن پرستی و فداکاری و جنگ با آنچه درنظر نسلهای ملتی بدو ناپسند و مایهٔ شرّ وفساد بود : آمده باشدو باید همهٔ آنها راچنانکه بود وصف کند و درآن وصف خود دخالتی مستقیم ننماید و خود را در صحنهٔ وقایع نیاورد و ازخود در بارهٔ آن اشخاص یا حوادث داوری نکند .

۵ - انواع منظومه های حماسی

چون سخن بدینجا رسید از ذکر این نکته ناگزیرم که در ادبیات ملل تنها یك نوع حماسه چنانکه دیده‌ایم وجود ندارد و درعالم ادب بیك تقسیم دو نوع منظومهٔ حماسی میتوان یافت :

نخست : منظومه‌های حماسی طبیعی و ملی که عبارتست از نتایج افکار و قرایح وعلائق و عواطف یك ملت که در طی قرون و اعصار تنها برای بیان وجوه عظمت و نبوغ قوم بوجود آمده و مشحونست بذکر جنگها و پهلوانیها وجان فشانیها و فداکاریهاو در عین‌حال مملوست‌از آثار تمدن و مظاهرروح و فکرمردم یك کشور در قرون معینی از ادوارحیاتی ایشان که معمولا ازآنها بدوره های پهلوانی تعبیرمیکنیم و از این گونه منظومه های حماسی میتوان ایلیاد و ادیسهٔ همرو رامایانا و مهابهارت متعلق بهندوان و قطعات مختلفی از یشتها و منظومهٔ «ایاتکارزریران» وشاهنامهٔحکیم ابوالقاسم فردوسی و بهمن‌نامهٔ حکیم ایرانشاه و گرشاسپ نامهٔ اسدی طوسی و برزو نامه و جهانگیرنامه و نظایر آنها را در زبانهای ایرانی نام برد .

در این دسته از منظومه های حماسی شاعر بابداع و خلق توجهی ندارد بلکه داستانهای مدون کتبی یا شفاهی را که علی‌الظاهر از بعضی وقایع خارجی نشأت کرده و بتدریج براثر نقل و تخیل ناقلان کماً و کیفاً تغییراتی در آن راه جسته وبا حوادث و اتفاقات دیگری که اغلب زماناً مؤخر ازآن یا مقدم برآنست ترکیب یافته است ، مانند یکی از ناقلان نقل میکند ولی فرق او با ناقلان در آنست که این داستانها رابا مهارت و استادی بهم‌می‌پیوندد و از قدرت شاعرانهٔ خود در وصف استفاده میکند و در بیان عواطف و احساسات گذشتگان راهی که دیگران عاجز بوده اند پیش میگیرد .

دوم : منظومه های حماسی مصنوع : در این منظومه ها سروکار شاعر

با داستانهای پهلوانی مدون و معینی نیست بلکه خود بابداع وابتکار میپردازد وداستانی را از پیش خود بوجود میآورد. در اینگونه داستانها شاعران آزاد و مختارند بارعایت قواعد و قوانینی که برای شعرحماسی در میانست، هرگونه بخواهند موضوع داستان خویش را ابداع کنند و تخیل خود را در آن دخیل سازند. در ادبیات اروپایی از اینگونه منظومه های حماسی فراوان داریم و از آن قبیل است منظومهٔ «هانریاد»[۱] ولتر نویسنده وشاعر فرانسوی، و من در بحث خود همه جا بامنظومه‌های حماسی طبیعی یعنی نوع اول کار دارم.

از این گذشته ممکن است شاعر حماسه سرا موضوع خود را از تاریخ روزگار پیشین حیات یك قوم بردارد که دوران نبرد و مبارزهٔ شدید با موانع طبیعی ودشمنان همسایه و مهاجمان و معاندان بزرگ بوده، و یا ازلحظات مهم تاریخی یك قوم که در عین تمدن دچار حوادث شگرف و انقلابات عظیم مذهبی و اجتماعی شده باشد و این حوادث و انقلابات بزرگ برای او همان احوال را ایجاد کند که در آغاز حیات ملی با آنها مواجه بوده است.

ازین طریق نیز ما بر دو نوع حماسه دست می‌یابیم:

۱ - حماسه‌های اساطیری و پهلوانی که متعلق بایام پیش از تاریخ[۲] و یا مواضیع مهم فلسفی و مذهبی است مانند منظومهٔ حماسی رامایانا ومها بهارت متعلق بهندوان؛ و بعضی از فصول کتاب مقدس بنی اسرائیل؛ و منظومهٔ ایاتکار زریران و قسمت بزرگی از شاهنامه و سایر منظومهای حماسی کهن ایران مانند گرشاسپنامه و برزو نامه و بهمن نامه متعلق بایرانیان؛ و منظومه های ایلیاد وادیسه؛ ومنظومه‌های سیکلیك[۳] متعلق بیونانیان؛ و حماسهٔ آلمانی نی بلونگن[۴] ومجموعهٔ حماسهٔ های کهن فرانسوی(شانسون دوژست)[۵] وبهشت گمشدهٔ «میلتون» و «مسیاد»[۶] اثر «کلوپشتك»[۷]

۱- Henriade

۲ - یعنی روزگاری که هنوز تاریخ حیات ملی تدوین نمیشد و تنها اطلاع ما از آن ایام ازطریق روایات و داستانهاییست که اغلب با اساطیر آمیخته است.

۳ - Cyclique ۴ - Niebelungen ۵ - Chanson de geste ۶ - Messiad

۷ - Klopstock

۲ ـ منظومه‌های حماسی تاریخی مانند «گاهنامه ها»[۱] اثر انیوس[۲] و «اورشلیم آزاد»[۳] اثر تاسه[۴] و امثال اینها ویا منظومه‌هایی که در عین آنکه مبتنی بر تصور و خیالست قسمتهای تاریخی نیز در آنها دیده میشود مانند «کمدی خدایی»[۵] اثر دانته[۶] و بعضی از قسمتهای «انه‌اید[۷]» اثر ویرژیل[۸]. در زبان فارسی نیز ازاین گونه منظومه های حماسی بسیار است مانند ظفر نامهٔ حمدالله مستوفی و شهنشاه نامهٔ ملك الشعراء صبا و منظومه‌های دیگری که بجای خود ذکری از آنها میرود.

ممکن است موضوع حماسهٔ تاریخی زندگی یك یا چندتن از قهرمانان دینی باشد که با توجه بحقایق تاریخی یا با آمیزش وقایع تاریخی و مطالب داستانی بوجود آمده باشد. این منظومها که براثر استادی و همچنین اعتقاد شدید دینی گویندگان آنها ممکن است گاه بسیار دل انگیزو زیباباشد، نیزاغلب دارای بسیاری از خصائص منظومهای حماسی است و از اینجهت باید در شمارآثارحماسی ملل نام برده شود. من اینگونه منظومهای حماسی را که اتفاقاً درزبان فارسی نمونهای بسیاری مانند خاوران نامهٔ ابن حسام وحملهٔ حیدری باذل و کتاب حملهٔ راجی وخداوند نامهٔ صبا واردیبهشت نامهٔ سروش و جزاینها دارد **منظومهٔ حماسی دینی** مینامم.

در این کتاب همه جا جز در قسمتی از سومین گفتار، سخن از منظومه های اساطیری و پهلوانی (یعنی همان منظومهای حماسی طبیعی) خواهم گفت.

۶ ـ خصائص منظومهٔ حماسی وعناصر آن

یکی از خصائص منظومهای حماسی همه جا و در هر زمان آنست که مدتها پس ازحوادثی کهاز آنها سخن میگویند، پدید میآید.

مثلا حماسهٔ همر در ادبیات یونانی نمایندهٔ مدنیتی کهن است که چندین قرن پیش ازهمر ویاشعرائیکه منظومه های ایلیاد و ادیسه را پدیدآورده‌اند،وجودداشت. منظومهٔ فرانسوی رلاند[۹] که بعقیدهٔ غالب محققان متعلق باواخر قرن یازدهم

۱ Annales - ۲ Ennius - ۳ Jérusalem délivrée - ٤ Tasse
۵ Divine Comedy - ٦ Dante - ۷ Enéide - ۸ Virgie
۹ Chenson de Roland

میلادی‌است مربوط بحوادثی‌است که در حدود سال ۷۷۸ میلادی روی داد.

شاهنامهٔ دقیقی و فردوسی (تاعهد ساسانی) و گرشاسپ نامه و سایرمنظومهای حماسی‌فارسی‌نیزجملگی‌بقرن های بسیار کهن که از دوره های پیش‌ازاوستا تا اواسط عهد اشکانی ممتداست مربوط میشود.

منظومه های‌راما‌یانا و مهابهارت که فعلا از آنها به تفصیل سخن‌نمیگوییم نیز چنین‌اند وباعصار کهن و ادواری که تمدن قوم آریایی هند در حال تشکیل بود تعلق دارند.

بدین طریق می‌بینیم که منظومهٔ حماسی پهلوانی هیچگاه در حین جریان حوادث پهلوانی پدیدنمیآید بلکه‌دورهٔ طلوع و ظهور آن، همیشه قرنها پس‌از وقوع آن حوادث است زیرا :

در ایام وقوع حوادث پهلوانی آدمی تماشاگر و بینندهٔ وقایعی است که در حقیقت وواقع با اعمال عادی بشری چندان متفاوت نیست اما نتایجی که ازین‌اعمال گرفته میشود (مثلا ایجاد استقلال ملی ، دفع دشمنان و بداندیشان ، تحکیم مبانی ملیت . . .) براثر اهمیت وارزشی که دارد بتدریج آن اعمال را بچشم‌نسلهای آینده بزرگ‌میکند و چیزهایی برآن افزوده‌میشود وپهلوانانی که از ایشان‌خاطراتی ماند، بتدریج‌بدرجات فوق بشری ارتقاء میجویند و اعمال ایشان در شمار خوارق عادات درمیآید. از جانبی دیگر کارهایی که در قرون متواتر و اعصار متوالی صورت گرفت بتدریج فواصل زمانی و مکانی خود را ازدست‌میدهد و با یکدیگر مربوط میشود و مانند سلسلهٔ علل و معالیل بشکل وقایع منظم و مرتبی در میآید و این داستانها که درآغاز کار مختصر است بتدریج براثرنقل ناقلان و روایت راویان وشاخ و برگهایی که هریك برآن میافزایند ، تفصیل بیشتری می یابد و آرمانهای ملی و مقاصد قوم درآنها بیشتر متجلی میشود.

این مقدمات محتاج بزمان طویلی‌است که گاه بچندین قرن بالغ میشود و بهمین سبب می بینیم که همیشه منظومهای پهلوانی دیری پس از وقوع پهلوانیها و،حوادث پهلوانی و تکون ملیت و مدنیت یك قوم بوجود میگراید.

با آنکه میان دورهٔ نظم حماسیات ملی و دوره‌یی که موضوع بحث است ، فاصلهٔ بسیاری وجود دارد ، لا اقل بنحو عام و بطورمطلق رابطه و تشابهی نیزمیان این دو دوره میتوان یافت و این رابطه امری ضرور و تنها درصورت وجودآن پدیدآمدن منظومهٔ حماسی وحتی باقیماندن حماسیات ملی امکان پذیراست . مثلا معتقدات و آثار مدنی و افکاری که در دورهٔ نخست (عصر زندگی پهلوانی) وجود داشت‌نباید در دورهٔ دوم (عصر زندگی شاعر) یکباره فراموش شود و یا جای آنرا عقایدی که سرا پا مخالف عقاید نخستین باشد بگیرد و اگراتفاقاً آن تمدن و معتقدات یکباره فراموش شد و شاعر با تمدن و معتقدات تازه‌یی مواجه گشت باید اولا تمدن و معتقدات فراموش شده را بخوبی بشناسد و با آن خوی گیرد وثانیاً آثارونشانه های تمدن و عقاید عصر خویش را باآن نیامیزد و اشتباه نکند .

چنانکه قبلا اشاره کرده ام لازمهٔ یك منظومهٔ حماسی تنها جنگ و خونریزی نیست بلکه منظومهٔ حماسی کامل‌آنست که درعین توصیف پهلوانیها ومردانگیهای قوم نمایندهٔ عقاید وآراء و تمدن او نیز باشد و این خاصیت در تمام منظومه های حماسی مهم جهان موجود است و من نموداری را از شاهنامه در اینجا نام میبرم . در شاهنامه تنها ازجنگهای ایرانیان‌و تورانیان‌و نبرد و ستیز آدمیان و دیوان ونظائراین امور سخن نمیرود بلکه این منظومه جامع جمیع خصائص مدنی و اخلاقی و فرهنگی ایرانیان قدیم نیز هست . درهمانحال که ما با خواندن‌شاهنامه از نبرد های ایرانیان برای فتح ایران و استقرار خود در این سرزمین و تحصیل استقلال و ملیت در قبال ملل مهاجم جدید و امثال این اموراگهی می یابیم ، در همان حال هم ازمراسم اجتماعی و ازتمدن ومظاهر مدنیت واخلاق ایرانیان ومذهب ایشان و حتی از عشقبازیها و میگساریها و لذائذ و خوشیهای پهلوانان و بحثهای فلسفی و دینی آنان ونظایراینهانیز مطلع‌میشویم .

با نظر باین مقدمه باید گفت : داستان های ملی ، روایات مذهبی ، آراء و عقاید ، خاطراتی که از تکوین تمدن یك قوم باقی میماند ، یادگار مجاهدات ملت برای تحصیل استقلال و عظمت ، نبرد با مهاجمان و معاندان ، بر انداختن رسمهایی

که خلاف منافع ملی تشخیص داده شود : بر روی هم مواد اصلی حماسه را پدید می آورد و حماسه تجلی گاه تمدن و یا قسمتی از تمدن یك ملت در لحظه ییست که بوجود میآید و یا در حال وجود یافتنست .

از اینجاست که گفته اند : هر ملتی بتنهایی و بسائقهٔ قریحه و طبع موجد و مؤسس اصلی حماسهٔ خویش است و شعرا تنها عمال و کارگزاران او در تدوین و تنظیم آن شمرده میشوند . یك منظومهٔ حماسی ممکن نیست قابل دوام و بقا باشد مگر آنکه واقعاً با این شرط بوجود آید و اگر منظومهٔ یك شاعر حماسی مبتنی بر چنین اصلی نباشد رنجهای او بنتیجه‌یی نمیتواند رسید و آنچه گفت بذهن عموم ملت راه نخواهد یافت و یا اگر راه یافت بزودی فراموش خواهد شد .

مسألهٔ دیگری که نباید ناگفته گذاشت آنست که منظومهٔ حماسی پهلوانی و دینی تنها در صورتی بوجود میآید و کمال می‌پذیرد که بایام و لحظات خاصی از حیات ملی یك قوم منوط باشد ومراد ازاین ایام ولحظات خاص دوره هاییست که مردم با معتقدات ساده و ابتدائی خود بطبیعت و بطریق نا محسوس مشغول مجاهده و نبرد برای تشکیل ملیت و مدنیت خود بودند . از این طریق باید معترف بود که اولین اعصار حیات هرملت بهترین و مساعد ترین ادوار برای ظهور و تکامل اینگونه حماسیاتست . بهمین دلیل در میان هر ملتی که تصور کنیم موضوع حماسهٔ ملی نخستین دوره های تمدن آن قوم است نه ادوار ترقی و کمال استقلال و تمدن ایشان. در ادواری که تمدن قوم بمراحل کمال و ترقی رسیده باشد نیز ممکن است بر اثر بحرانهای شدید اجتماعی یا مذهبی (مانند انقلاب بزرگ انگلستان و انقلاب کبیر فرانسه) افکار حماسی بسیار شدید در میان ملل راقیه پدید آید و بپیدا شدن حماسه های ملی تازه‌یی منجر شود . اما در ادوار جدید غلبه بیشتر با حماسهٔ مصنوع است که قبلا از آنها نام بردم و از این حماسه‌های مصنوع در ادبیات اروپایی فراوانست و من بموقع از بعض آنها یاد کرده ام .

دیگر از خصائص حماسهٔ طبیعی و ملی آنست که یك موضوع تاریخی که در روزگاری صاحب حقیقت خارجی بود در نهایت شدت با اساطیر مذهبی و داستانها و

و افسانه‌های ملی و خوارق عادات آمیخته شود ولی در عین حال صورت و نسق تاریخی داشته و عبارت باشد از یك سلسله اعمال منظم و مرتب و راجع بپادشاهان وپهلوانان و افرادی که هریك سر گذشتی معین داشته باشند و هنگامی در صحنهٔ عمل وارد شوند و در وقت معینی از این صحنه بیرون روند اما پیداست که این وقایع یکباره ابداعی و اختراعی نمیتواند بود . هر چه از جنبهٔ اساطیری و ابهام روایات کاسته شود و وقایع تاریخی و واقعی و معین و صریح بیشتر در حماسه راه یابد ، از ارزش حماسی روایات کاسته میگردد و برارزش تاریخی آن افزوده میشود . شاهنامهٔفردوسی دارای این هردو جنبه است : تا اواخر سلطنت گشتاسپ وقایع بیشر داستانی است ولی چنانکه بجای خود خواهیم دید از آغاز سلطنت بهمن روایات داستانی وتاریخی بهم آمیخته میشود و از عهد پادشاهی اشکانیان داستانها و روایات اساطیری تقریباً وجز در بعض موارد مبدل بروایات تاریخی صریح میگردد و بدین ترتیب ارزش حماسی شاهنامه از میان میرود و بالعکس بر ارزش تاریخی سخنان استاد طوس افزوده‌میشود.

داستانها و روایات قدیم اگرچه مأخذ و منشاء حماسه است ولی بتنهایی از مزایای یك منظومهٔ حماسی عاطل میباشد و در آوردن آنها بصورت کامل حماسی یقیناً نتیجهٔ طبع وقاد و هنرمندی و قدرت استادی است که همت برنظم آنها گمارد . این عمل ازراه افزودن عناصری صورت‌میگیرد که بعضی از آنها تنها معنوی وبعضی دیگر کلامی ولفظی است .آهنگ پهلوانی و طرز بیان و انتخاب کلمات و عبارات و دقت در استفاده از آنچه‌برای تحریك حس پهلوانی مردم لازم است ، چون‌جملگی با هم گرد آیند باعث میشوند که یك‌روایت پهلوانی ساده‌وغیر محرك وخشك‌بمنظومهٔ حماسی زیبا و محرك ودلپذیری مبدل شود . شاعری که درتبدیل روایت پهلوانی به منظومهٔ حماسی از این عوامل خوب استفاده کرد اثر او شهرت ملی و جهانی پیدا میکند و هرچه قدرت شاعر در استفاده از آن وسایل کمتر باشد اثر منظومهٔ حماسی او ضعیف تر خواهد بود و این اصل را توجه مختصری بچند منظومهٔ حماسی پیش از قرن ششم که بدست داریم و در رأس همهٔ آنها شاهنامهٔ استاد طوس قرار دارد ، مسلم میکند ، و ای بسا اشعار حماسی که از روایات پراگندهٔ ملی در همین ایام

پدید آمده و از میان رفته است و تذکار نام **شاهنامهٔ مسعودی مروزی** در اینجا کافیست و گویا در قرن چهارم که مصادف با قسمت بزرگی اززندگی فردوسی است روح حماسی در ادبیات فارسی بنهایت نضج و کمال رسیده بود و این بسطت و کمال بشخص فردوسی ختم شد و پس ازو راه تنزل گرفت و در اوایل قرن ششم بضعف و انحطاط پیوست زیرا ظهور روح حماسی نیازمند محرکاتیست ، محرك روح حماسی در ایرانیان پیش از اسلام فتوح و عظمت مقام تاریخی آنان در جهان ، و در اوایل عهد اسلامی شکست از اعراب و پدید آمدن حس کینه جویی و انتقام‌واعادهٔ استقلال و نشاندادن عظمت و قدرت نژاد ایرانی دراعصار گذشته‌بود ؛ چنانکه‌میدانیم این عوامل در قرن دوم و سوم و چهارم در نهایت شدت وجود داشت و بار این درخت تناور در نیمهٔ دوم‌قرن چهام رسید ولی ازآن پس یعنی از قرن پنجم چنانکه‌خواهیم دید محرکات اصلی و عوامل آن از میان رفت بهمین سبب روح حماسی ضعیف شد و حماسه سرایی در ایران تدریجاً طریق انحطاط گرفت و من وقتی از تاریخ حماسه سرایی در ایران سخن گویم در این باب بتفصیل بحث خواهم کرد .

دیگر از خصائص منظومهٔ حماسی ابهام زمان و مکان در آنست .بعبارت دیگر منظومهٔ حماسی در زمان و مکان محدود نیست زیرا هرچه صراحت زمان‌ومکان‌بیشتر باشد صراحت و روشنی وقایع بیشتر است و در نتیجه وقایع داستانی و اساطیری بتاریخ نزدیکترمیشود وارزش حماسی منظومه بیشتر ازمیان میرود . اگر بدقت در شاهنامه وگرشاسپنامه و بهمن نامه وبرزونامه و جهانگیرنامه و جز اینها نظر کنیم می بینیم در اغلب داستانها اشارات مبهمی باماکن میشود و تنها بعضی از اعمال در نقاط نسبةً معینی صورت میگیرد اما در زمان مطلقاً روشنی و صراحتی درکارنیست مگر از عهد اشکانیان و ساسانیان (آنهم تا درجهٔ محدودی) که آنرا قسمت تاریخی شاهنامه باید شمرد و جنبهٔ داستانی و حماسی آنرا کمتر دانست . ابهام زمان و مکان در منظومه‌های حماسی کهن تری مانند رامایانا ومهابهارت و قطعاتی ازیشتها بنهایت شدیدتر است .

۷ - منشاء حماسهٔ ملی

اکنون باید در منشاءِ حماسه و طریق پیدا شدن آن مختصری سخن گویم:

چون بنخستین ادوار حیات ملل نظر کنیم می‌بینیم هیچ ملتی بوجود نیامده و بتحصیل استقلال و تحکیم مبانی ملیت توفیق نیافته است مگر آنکه اعصار ودوره‌های خطر را گذرانده وباعمال پهلوانی‌دست زده‌باشدو بزرگان و پهلوانانی‌ازو پدید آمده باشند که درذهن وی اثری‌بزرگ برجای گذارند. این‌خاطرات مایهٔ ظهور روایاتی گشت که دهان بدهان و سینه‌بسینه‌نقل شد و از مجموع آنها تاریخ ملل قدیمه واولی‌پدید آمد بدین معنی که آن ملت ها بجای تاریخهای مدون و مرتبی که اکنون داریم و در آن بحث و تحقیق را بنهایت میرسانیم تنها همین روایات را که اغلب با افسانها آمیخته بود داشتند و از سرگذشت نیاکان خود بدان صورت آگاه بودند.

روایات و حکایات مذکور آخر کار منتهی بتاریخ های مدون گشت و احیاناً بر آنها افزوده شد اما بهرحال روایاتی پراگنده و بی نظم بود که هرقسمتی از آن را کسی بیادداشت و برای گرد آوردن مجموع آنها نهضتی و اقدامی لازم بود. این کاربزرگ اغلب و نزدیك بتمام موارد بهمت کسانی صورت گرفت که بذکر مفاخرملی و بیان پهلوانیها و قهرمانیهای نیاکان خویش علاقه داشتند. نویسندگان مذکور و پس ازایشان شاعران داستانها وروایات وقطعات پراگندهٔ یاد شده را گرد کردند و از آن اثری‌واحد پدید آوردند ولی همواره ودر همه جا کوشیدند که‌شکل اصلی‌داستانها محفوظ بماند و در اساس روایات تغییری حاصل نشود.

شاعری که بدین کار خطیر دست می‌زد اگرصاحب روحی ملی‌بود و دراثرخود هیچگاه از این روح و معنی دور نمیشد اثر او بسرعتی تمام‌میان‌مردم شهرت‌می‌یافت و دهان بدهان میگشت و از آن نسخها بر میگرفتند و می‌پراگندند و راویان‌بجای نقل روایات پراگندهٔ پیشین از آن استفاده میکردند و بالنتیجه داستانها و روایات پیشین اندك اندك از میان میرفت و اثری از آنها درمیان مردم برجای نمیماندوهمین امرهمواره مایهٔ اشکال بزرگی‌درمقایسهٔ این‌منظومه‌های‌حماسی‌با مآخذ اصلی‌آنهاست.

اما این قاعده مسلم و بدیهی است که یك منظومهٔ حماسی ملی تنها در موردی مایهٔ فراموش شدن مآخذ میگردد که با آنها مطابقت کامل داشته باشد بنحوی که باوجود آن حاجتی بدان مآخذ متشتت و نامنظم و غیر فصیح که اغلب محدود بروایات شفاهی است در میان نباشد.

۸ - شعر حماسی و شعر غنائی

بعقیدهٔ گروهی از محققان شعر حماسی از شعر غنائی متأخر و حتی نتیجه و دنبالهٔ آنست زیرا بنابر آنچه از ظواهر امر بر میآید آدمی زودتر از آنکه بوصف حوادث خارجی و اجتماعی و یا سایر امور بپردازد خود را باسرود هایی مذهبی یا عشقی و یا اساطیری که بیشتر جنبهٔ غنائی داشت سرگرم میکرد. از جانبی دیگر هیچ ملیتی بی جنگ ومبارزه پدید نیامد و پیداست کهدر این نبرد ها پهلوانانیوجود داشتند که بر اثر شهرت خویش مایهٔ اعجاب شعرا شدند چنانکه قهرمانیهای ایشان را درسرود ها واشعارغنائی وصف کردند. درمیان بعضی ازملل اینسرود های پراگنده بتدریج بهم پیوست و بیکی از شعرای بزرگ که علی الظاهر سهم عظیمی درسرودن آنها داشت نسبت داده شد و از این رامجموعه یی کامل ومتحد پدید آمد.

از این طریق باید گفت که حماسه اصلا و اساساً از شعر غنائی پدید آمده و از آن منبعث شده است و این نظریه را میتوان با تحقیق در بسیاری از آثار ادبی ملل قدیم ثابت کرد چنانکه درادبیات هندی سرودهای ودا [۱] برآثار حماسی مها بهارت [۲] و راماین [۳] مقدم بوده و وسیلهٔ پدید آمدن آنها شده است و در فرانسه سرود های معروف کانتیلن [٤] وسیلهٔ ظهور مجموعهٔ منظومههای حماسی (شانسون دوژست) [٥] گردیده و چنانکه بسیاری از محققان پنداشتند و ظاهراً در تصور خود راه صواب پیمودهاند دواثر حماسی معروف و کم نظیر یونانی (ایلیاد - ادیسه) اصلا منظومه های منفردی بودهاند که سازندگان آنها از منظومه های غنائی پیش از خود متأثر بودند.

از این گذشته چنانکه قبلا دیدهایم از پیدا شدن روایات تا ظهور منظومه های

---

۱ - Véda ۲ - Mahâbhârata ۳ - Râmayana ٤ - Cantilènes
٥ - Chanson de geste

حماسی فاصلهٔ ممتدی وجود دارد چنانکه شعر حماسی هیچگاه در آغاز تمدن‌ودرحین تکوین تمدن و ظهور ملیت ملتی بوجود نیامده است درصورتیکه از اغلب ملل‌درآغاز حیاتشان منظومه‌های غنائی و سرودهای فراوان میتوان یافت و این دلیل بزرگی بر تأخر اشعارغنائی‌از اشعار حماسی است .

باز بنا برآنچه مسلم وآشکار است درشعر حماسی رعایت موازین و قواعدی که مسلماً در دورهٔ نضج و ترقی ادبیات میسر میشود ضرور است و لازمهٔ این امرآنست که شعر حماسی دیرتر از شعر غنائی پدید آید چنانکه شعر تمثیلی (دراماتیك) که بیش ازحماسه تابع قواعد و موازین فنی است دیرتر از حماسه پدید آمده است و چون‌هر دو از شعر غنائی منبعث شده‌اند می‌بینیم که در آغاز کار خود نزدیکی بیشتری بشعر غنائی دارند .

کهن ترین اثر منظوم قوم ایرانی بنا برآنچه تاکنون محقق و مسلم شده گاثاهاست کدآنرا بهیچروی نمیتوان یك‌منظومهٔ حماسی‌تصور کردبلکه‌نشاید ونغماتی مذهبی است که گاه احساسات رقیق از قطعات مختلف‌آن بخوبی‌آشکار است . البته قطعاتی از اوستاخاصه بعضی ازیشتها چنانکه‌بتفصیل خواهیم دید قطعات حماسی‌کاملی است که اصلا و اساساً منظوم بوده و اکنون‌آثار نظم از بعضی قسمتهای آن بخوبی هویداست اما چنانکه محقق شده وبثبوت رسیده یشتها پس از گاثاها پدیدآمده است .

هنگام بحث درانبعاث حماسه از شعر غنائی باید این نکته را نیزبیادآورد که: هیچ اثرحماسی ، اگرچه بنهایت کمال فنی رسیده باشد ، نمیتواند ازافکار غنائی‌وغزلی خالی باشد و ما همیشه دربهترین منظومه های حماسی جهان‌آثار بیّن وآشکاری ازافکار و اشعار غنائی می‌یابیم : در شاهنامهٔ استاد طوس داستانهای عشقبازی زال و رودابه ، تهمینه و رستم ، سودابه وسیاوش، ومنیژه وبیژن . . . واوصافی که ازز نان ومعشوقگان زیبا شده ازبهترین اشعار غنائی ودرعین حال حماسی زبان‌فارسی است ـ در گرشاسپنامه داستان عشقبازی جمشید با دختر کورنگ شاه ـ درسام نامه عشقبازی سام باپریدخت ـ در برزونامه داستان عاشقی سهراب وشهرو ، از بدایع‌اشعار غنائی فارسی شمرده‌میشود

و گذشته ازاینها قطعات مختلفی که از عواطف و آلام گوناگون بشری حکایت‌میکند درآثار حماسی فارسی خاصه شاهنامهٔ فردوسی نیز موجوداست .

۹ ـ حماسه در ادبیات عرب

تا اینجا حماسه و منظومهٔ حماسی یا پهلوانی را چنانکه امروز درادبیات دنیا میفهمندو باید فهمید ، و مسائل و حقائقی که پس از استقصاء در بعض منظومه های حماسی و تحقیقات ناقدان اروپایی درباب حماسه دریافته شد یاد کرده‌ام . اکنون باید دید در ادبیات عرب و عرف ادبای اسلامی حماسه چگونه فهمیده میشد و از منظومه های حماسی اعراب و ایرانیان کدامیك را میتوان منظومه های واقعی پهلوانی و حماسی دانست .

حَمَسِ (بفتح اول و دوم) و حماسه درلغت عرب بمعنی شدت درکار است وازاین ریشه صفات احمس (بفتح اول و سوم ج : احامس ـ یعنی جای سخت و درشت و مرد درشت در دین و دلیر درحرب) و حَمِس (بفتح اول و کسردوم بهمین معنی) پدیدآمده است . بعضی ازقبایل عرب مانند قریش و کنانه و بنی‌عامربن صعصعة را بجهت شدتّو خشونت ایشان حُمَس (بضم اول و فتح دوم) مینامیدند . اندك اندك « حماسة » بر « شجاعة » نیز اطلاق شدزیرا مرد شجاع نیز هنگام نبرددرعین شدت و درشتی بادشمن برابری میکند[1] .

اشعار حماسه (اشعار پهلوانی) در ادبیات عرب برقطعات وقصائدی اطلاق‌میشود که بیشتر مبتنی بر بیان مفاخر قبیله و فرد و ذکر شاعر از پهلوانیهای خود درمیدان جنگ و فرار از مضایق و درافتادن در مهالك و چیره دستی در انتقام یا غارت و نهب است و راویان عرب در ذکر تاریخ قبائل از این اشعار و رجز هایی که پهلوانان و جنگجویان میگفتند بسیار یاد کرده‌اند . اما باید دانست که در ادبیات عرب حماسه بدان معنی که ما در می‌یابیم وجود ندارد زیرا شرائط و وسایل ایجاد حماسهٔ ملی و طبیعی درمیان قوم عرب موجود نبود . اعراب تا ظهور اسلام از ملیت بمعنی و مفهوم

۱ ـ دیوان اشعار الحماسةلابی تمام ، چاپ مصر ٤ـ٥ ، صراح‌اللغة وصحاح‌اللغة ذیل کلمهٔ حمس

واقعی خود محروم بودند و سر زمین عربستان از عده‌یی قبایل پراگنده که هر یك خویشتن را ازدیگری جدا می‌پنداشت مسکون بوده است. این قبایل خود را از هم جدا میشمردند وبریکدیگرمفاخرت مینمودند وخویشتن‌را ازدیگران برترمیدانستند وبرای مفاخرت روایاتی درباب بزرگیهای نیاکان ذکر میکردند وقطعات وقصائدی در این باب میان هرقبیله‌یی وجود داشت وحتی روایات منفرد ومختصری نیزدرباب بعضی ازمشاهیر وصنادید عرب که بپهلوانی وجنگاوری موصوف بودند دیده میشود ولی‌همهٔ این اشعاروروایات پراگنده و کم ارجست وهیچیك ازآنها را نمیتوان بتمام معنی در شمارمنظومهای پهلوانی درآورد.

گذشته ازاین اعراب پیش ازاسلام هیچگاه مانند ایرانیان‌ویونانیان وهندوان برای ایجاد ملیت ومدنیت خود دچار رنجها ومصائبی که معهود است نشدند وحتی‌باید گفت که تنها ظهوراسلام فکراتحادواتفاق وتحصیل عظمت را درمیان این مردم صحرا نشین پدیدآوردومجاهدت واقعی‌ملت عرب برای کسب شهرت وقدرت وجنگهای‌بزرگ باامم خارجی ازاین هنگام آغاز شد وچون این ایام روزگارتاریخی ومشحون بوقایع صریح ومعین تاریخی و دور از اساطیر وتخیلات حماسی وامثال اینهاست دیگرایجاد حماسهٔ ملی ومنظومهٔ پهلوانی آنچنانکه درایران وهند ویونان میبینیم در میان ایشان معنی‌نداشت. درآیین اسلام‌نیزملیت بمعنی امروزموجود نیست وملیت دراسلام‌عبارتست ازوحدت عقیده، اگرچه معتقدان ازنژادهاوطوایف‌متفاوت‌ودارای یادگارهای تاریخی و زبانهای مختلف باشند. از این گذشته اسلام غرور و خود پسندی و مفاخرت باجداد وآبا ومزایای نژادی‌را مذموم میشمارد وشکستن هوی و کبر نفس‌ازاهمّ‌شرایط کمال مرد مسلم است. باتوجه باین مقدمات باید گفت که موجبات ظهورشعرحماسی بکلی درجامعهٔ اسلامی‌مفقود بود و اعراب مسلمان ازاین طریق‌هم نمیتوانستند حماسهٔ ملی تازه‌یی پدیدآورند وجبران مافات کنند.

اما اشعار حماسی یعنی قصائد وقطعاتی که ازاعراب جاهلی وعهد اسلام بجای مانده است همچنانکه گفتم بیشترازمفاخرات فرد وقبیله حکایت میکند ومعمولا رجز هاییست که پهلوانان ومبارزان برابر صفوف دشمن برزبان میآوردند وخود و قبیله و نیاکان خویش را بدانها می‌ستودند ویا قصائدیست که کسی دروصف مردانگی های‌خود

دریك یاچند جنگ سروده باشد .

آزادگی وشجاعت اعراب وبی باکی ومهارت آنان درسواری وغارت و دستبرد بقبایل از اینگونه اشعار بخوبی لائح است اما سخنی ازملیت ووصول بآمال واغراض ملی وآرمانهای بزرگ نژادی چنانکه درشاهنامه می‌بینیم دراین اشعار بهیچ روی دیده نمیشود واساساً زندگی بادیه متکی باستقلال فرد وحس استغناء از افراد است و فرد بدوی هرگز منظور مشترك ومرادوغرض عام را تصورنمیتواند کرد .

غیرازبعض قطعات معلقات سبع وعدهٔ نسبهٔ زیادی ازرجزهای پهلوانان که در برخی‌ازکتب دیده میشود ، دیوانهایی ازاشعار حماسهٔ عرب دردست است مانند دیوان حماسه گردآوردهٔ ابی تمام طائی که‌آنرا خطیب تبریزی شرح کرده وحماسهٔ بحتری‌و حماسهٔ ابن الشجری .

۱۰ - خاتمه

این وضع تنها بملت عرب اختصاص ندارد بلکه‌از **میان ملل جهان تنها عدهٔ معدودی توانسته اند صاحب منظومهای حماسی باشند** درصورتی که لاشك همهٔ آنها عناصرومآخذاین‌منظومها یعنی روایات ملی‌وپهلوانی‌را داشته‌اند. این‌امررا میتوان چنین توجیه کرد که‌هرملت درآغاز حیات‌خودبجهات‌و دلائلی که‌در سطور و صحایف گذشته‌دیده‌ایم مواد وعناصرحماسه‌یعنی‌حوادث وروایات پهلوانی‌فراوانی دراختیاردارد ولی‌اگرپیش‌ازفراموش‌شدن‌آن‌احادیث وروایات‌پهلوانی‌شاعراستادومقتدری‌پدیدآید که بتواندان‌روایات‌را گردآورد وازآنهامنظومهٔپهلوانی‌مدون ومرتبی‌بسازد ، آن‌قوم‌صاحب حماسهٔملی‌خواهدبود ودرغیراین‌صورت‌جزایجادحماسه‌های تقلیدی وصناعی ازآن‌ملت انتظاری‌نباید داشت‌چه بهمان‌درجه‌یی که ادبیات‌وافکار واسالیب‌ادبی‌ترقی‌وتوسعه‌می‌یابد احساسات حماسی ازافراد قوم سلب می‌شود وتوجه بدانش وتحقیق مایهٔ تحقیر روایات قدیمه میگردد وبجای راویان واحادیث سادهٔ ابتدائی کتابهای گوناگون بوجودمیآید و بدین ترتیب آن داستانها و احادیث ابتدائی ازمیان میرود وچشمهٔ افکارحماسی‌خشك ونابود میشود ، پس اگرملتی درنخستین مرحلهٔ تمدن وظهورادبیات وافکارادبی بایجاد حماسه‌یی ملی دست نیابد دیگرچنین کاربرای اودشوارخواهد بود .

اتفاقاً در ایران این معنی ببهترین وجهی حاصل بود : در اواخر عهد ساسانی که روایات وداستانهای حماسی بنهایت نضج و کمال رسیده بود ، فکر گرد آوردن وحفظ آنها نیز طبعاً باذهان خطور کرد وچنانکه بعد خواهم گفت بامر بعضی ازپادشاهان اخیر ساسانی صورت عمل گرفت. درعهد اسلامی باآنکه ازروی همین مآخذ وروایات دیگر (که علی الخصوص درخراسان و دیگر نواحی مشرق ایران وجود داشت) شاهنامهای منثوری تألیف شد ، ولی هنوز نقص این اقدامات برای حفظ روایات و داستانهای ملی احساس میشد وهمواره فکر نظم کردن آنها بنحوی که بقاء ودوامشان ضرورشود درمیان بود ودرعین حال شعرفارسی نیزدرعهد سامانی راه تکامل می‌پیمود وزمینه برای ظهور نابغه‌یی درشعرمهیا می‌شد تاسرانجام نابغهٔ شعرفارسی ، فردوسی ظهور کرد واین آرزوی ملی را برآورد . اقدام فردوسی نهضت بزرگی درادبیات فارسی پدید آورد که تاچندی پس ازو ادامه یافت وبراثر همین نهضت بزرگ است که نزدیك بتمام روایات ملی بیك روش ونسق بنظم فارسی درآمد وازاین طریق روایات ملی ایرانیان تاابد محفوظ ماند. نظیر همین کیفیات رادرهند ویونان وروم وانگلستان وفرانسه وآلمان وسایر کشورهایی که دارای حماسهٔ ملی هستند میتوان یافت . امامللِ دیگر که فرصتی نظیر آنچه درادبیات فارسی دیده‌ایم بدست نیاوردند بتحصیل حماسه‌یی ملی توفیق نیافتند .



اگر در ذیل این مقدمه که ببحث انتقادی درباب حماسه اختصاص یافته است فرصت مطالعهٔ مختصری درحماسهٔ ملل مختلف جهان میداشتم بدین کار دست میزدم اما چون بابحث بسیارمفصل وراه درازی که درپیش دارم افتادن دربیراهه‌ها راجایز نمیدانم ازاین کارصرف نظرمیکنم و باصل کارخود یعنی تحقیق درحماسه های ایرانی و کیفیت تکوین وتدوین آن توجه می‌نمایم .

در نگارش این مقدمه از مآخذ ذیل استفاده شده است :

دائرةالمعارف بزرك (La Grande Encyclopèdie) مجلدات ۱۶ ـ ۲۰ ـ ۲۶ ـ ۲۸، مقالات ذیل :

حماسه (épopée) ج ۱۶ بقلم « ش . لوکوفیك » Ch. le Goffic و«و. کاردیون» V . Gardillon

حماسه در هند : ج ۱۶ و ۲۰ بقلم « سیلون لوی » Sylvain Lèvi
حماسه در یونان : ج ۱۶ بقلم « آ . والتز » A . Walz
رامایانا : ج ۲۸ بقلم « آ . فوشر » A . Foucher
راما : ج ۲۸ ایضاً « » »
حماسهٔ ملی ایران : ج ۲۶ بقلم « کلمان‌هوآر » C . Huart
حماسه : ج ۲۶ بقلم « مارسل برونشویك » Mercel Braunshvig
همر : ج ۲۰ بقلم « پول ژیکو » Paul Giqueaux
دائرةالمعارف‌لاروس قرن بیستم: Encyc. Larousse de XXème siècle :مقالهٔ épopée
مقدمهٔ ژول‌مول Juls Mohl برترجمهٔ شاهنامهٔ فردوسی ج ۱

Darmesteter : points de contact entre le Mahâbhârata et le Shâh-Nâmah , paris 1887 .

R.p Halleck : Halleck's new English Literatur 1913 p. 31–44

Abel Hovelacque : La Linguistique , paris 1881 .

شرح حماسهٔ ابی تمام طائی چاپ مصر .
تاریخ ادبیات آلمان تألیف « آلفردبیزه » Alfred Biese چاپ مونیخ ج ۱ عنـوان « نی‌بلونگن » Niebelungen.
مقدمهٔ « الشاهنامه » (ترجمهٔ فتح‌بن‌علی‌البنداری) با تصحیح ومقدمهٔ دکتر عبدالوهاب عزام چاپ مصر ۱۹۳۲ .
یسنا تألیف آقای پورداود ج ۱ ص ۳۵ – ۳٤
مجلةالعلوم چاپ مصر شمارهٔ ۵ – ٦ سال پنجم (۱۹۳۸) مقالةالشاهنامه.

گفتار نخست

تکوین و تدوین حماسهٔ ملی ایران

فصل اول - نشأت و تکوین حماسهٔ ملی

۱ - قوم ایرانی ۲ - مهاجرت وجنگ با بومیان ۳ - جنگ بامهاجمان ٤ - روایات واساطیر کهن ٥ - روایات واساطیر دینی ٦ - ظهور داستان ها و روایات حماسی ۷- توسعه و کمال اساطیر.

فصل دوم - تدوین روایات ملی تا ظهورادبیات فارسی

۱ - تدوین روایات پیش از اوستا ۲ - اوستا ۳ - از اوستا تا ادبیات پهلوی ٤ - روایات ملی و داستان های حماسی در ادبیات پهلوی ٥ - خداینامه .

فصل سوم - تدوین روایات ملی بزبان فارسی

۱ - روایات شفاهی وروات بزرگ ۲ -آثارمکتوب ۳ - شاهنامها ٤- داستان های منثورحماسی .

فصل اول

نشأت و تکوین حماسهٔ ملی

۱ - قوم ایرانی

تاریخ حماسه های ایرانی ازروزگاری شروع میشود که قوم ایرانی بنجد های ایران روی آورد . قوم ایرانی یکی ازاقوام «هند واروپایی»[1] است که بتدریج ازاواسط آسیا ودرهٔ گنگ تا کنارهٔ اقیانوس اطلس پراگندند وبا کشف دنیای جدید بسایر نقاط گیتی نیز روی آوردند . از میان شعب این نژاد یکی از روزگاران قدیم اهمیت و اعتباری پیدا کرد و تمدن و ادبیات و مذاهب آن کهن تر از شعب دیگر نژاد هند و اروپاییست واین شعبه همان نژاد «هند وایرانی»[2] است که علی الظاهر درحدود ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد از دستهٔ نژاد هند واروپایی جدا شد وپیش ازانقسام بدو دستهٔ نژاد «هندو» ونژاد «ایرانی» وافتراق ازیکدیگردیر گاهی با هم درآسیای وسطی و گویا درناحیه‌یی بین‌سیردریاو آمویه دریا میزیسته ودین‌وزبان وعقایدواساطیرمشترکی‌داشته‌و خود را «اری» یعنی شریف مینامیده‌اند وبعدها یعنی هنگام جدایی‌ازیکدیگروتوطن درسرزمینهای هندوستان وایران این نام را هریك بخود اختصاص داده وياد کرده اند . وقتی در احوال نژاد های قدیم هند و ایرانی تحقیق کنیم ادعای مذکور ما بیشترقوت میگیرد واین قوت عقیده هنگامی بثبوت میرسد که درادبیات «ودا»و«اوستا»بمطالعه و دقت‌پردازیم.زبان ودا و اوستا دارای‌تفاوتهای‌مختصری‌بایکدیگر ندچنانکه‌میتوان آندو

---

۱ - Indo-Européenne　　۲ - Indo-Iranienne

را لهجه های دوگانه‌یی اززبانی اساسی دانست وماآن زبان اساسی را «زبان هند و ایرانی» مینامیم.

بسیاری‌ازکلمات درزبانهای دوگانهٔ مذکور بیکدیگر شباهت‌فراوان دارد واسامی عدهٔ زیادی از پهلوانان کهن اوستایی وودایی بشکل خاصی قریب بیکدیگرست. از این گذشته دوزبان مذکور از حیث قواعد صرف و نحو نیز بیکدیگر نزدیکند و میان آنها وزبان کتیبه های هخامنشی‌هم که‌ازلهجات کهن‌ایران‌است چنین‌قرابت وعلاقه‌یی وجوددارد.

نژادهندو که مانند نژاد ایرانی خود را «ارْیَ» مینامید پس از ورود بسرزمین هند نام خودرا برآن نهاد وآن را «ارْیَا وَرْتَ»[۱] نامید اما ایرانیان ایشان رااز آن جهت که نخست بدرهٔ سند وارد شده بودند «هیندو»[۲] نامیدند و این همان نامست که درزبان سانسکریت بشکل «سیندهو»[۳] و در یونان بشکل «ایندوس»[۴] برای رود سند دیده میشود. بعد ها هندوان هم همین نام «هندو» را برای خود اختیار کردند.

اما نژاد ایرانی بنا برآنچه گفته‌ام نیزخود را «ارْیَ»[۵] میخواند وچون بنجد-های ایران رسید برآنها نام «ائیرین»[۶] نهاد و این همان نامست که در زبان پهلوی به «اِران» (ایران بایاء مجهول) مبدل گشت و در دورهٔ اسلامی ایران (بایاء معلوم) خوانده شد. قدیمترین مسکن و مأوای قوم ایرانی سرزمین «ائیرین وَیجَه»[۷] است که میتوان آنرا «سر زمین اصلی آریا» نامید. بیشتر خاور شناسان این سرزمین را درخاور ایران و بعضی خوارزم قدیم دانسته‌اند. ایران ویچ چون نخستین اقامتگاه ایرانیان بود از اماکن مقدسه شمرده میشد و در همین ایران ویچ است که بنا بر اخبارمذهبی وبنا برآنچه درفرکرد دوم ازوندیدادآمده است «ور»جمشید ساخته شد.

۲ - مهاجرت وجنگ با بومیان

چنانکه از اوستا برمیآید وقرائن مختلف نشان میدهد ایرانیان بتدریج وبنا بر

۱ - Aryâvarta ۲ - Hindu ۳ - Sindhu ٤ - Indus ٥ - Arya
٦ - Airyana ۷ - Airyana - Vaêdjah

آنچه محققین معتقدند از حدود ۱٤۰۰ سال پیش از میلاد مسیح ببعد از ایران ویچ بمهاجرت پرداخته بسغد و مرو و بلخ و هرات وکابل و هلمند متوجه شدند و آنگاه متوجه جنوب خراسان و ری گردیدند واندك اندك درنواحی دیگرپرا گندند .

درهمین ایام درنواحی مختلف نجدهای ایران طوایفی مانند عیلامیان وتپوران وکادوسیان وآماردان یاماردان و قبایل سیاه پوست کریهالمنظر دیگری ساکن بودند و مهاجرین آریایی برای تصرف سر زمینهای جدید بجنگهای سختی با آنان محتاج گشتند وبا این طوایف که غالباً مردمی جنگجو وبلند قامت وقوی و نیرومند ومتمدن یا نیمه وحشی ومتدین بدینی غیر ازدین آریایی بودهاند درافتادند وقسمتی ازداستانهای حماسی ما مربوط بهمین جنگهای سخت ایرانیان در داخلهٔ نجدهای ایران است وآن داستانهاییست که ازجنگهای ایرانیان ودیوان در کتب حماسی خویش داریم[1] .

۳ ـ جنگ با مهاجمان

یکدستهٔ بزرگ از نژاد هند و اروپایی بنام « ساك »[2] (سیت) هنگام مهاجرت آریاها از نژاد مذکورجدا گردیدند ودرآسیای مرکزی و سواحل شمالی دریای خزر و دریای سیاه تا حدود رود دانوب پرا گندند . این قوم که مردمی قوی ودلیروصحرا گرد و اغلب در تیر اندازی و سواری ماهر بودند در روزگاران بعد شاید بر اثر ضیق مکان و یا علل و بواعث دیگر در مشرق و مغرب بسایر طوایف فشارآوردند و ازآن جمله از جانب شمال شرق بایران هجوم کردند و همین هجوم ایشان بایران علت جنگهای سخت و خونینی میان دو قوم گردید که مدتها پایدار بود و در عهود تاریخی ایران نمونهایی از این هجومها وآسیبها مشاهده میشود وازآنجمله است حملهٔ سخت وهجوم شدیدی که بنابرقولهرودت درعهد « کوآکسارس »[3] پادشاه ماد بایران کردند وبیست وهشت سالدرایران ساکنبودند وسرانجامشکستیافتندوایران راترك گفتند[4] .

نام این قوم در دورهٔ هخامنشی نیز همچنان برسرزبانها بود و از بقایای همین قوم در ایران مردم سیستانند که بمناسبت نام ایشان سکستان خوانده شد .

---

۱ ـ در باب دیوان رجوع کنید بهمین کتاب گفتار چهارم ، فصل سوم .

۲ ـ Saka ۳ ـ Kyaxares ٤ ـ هرودت ، کتاب اول بندهای ۵۳ ـ ۵۷

گذشته ازقوم سک درهمان روزگاران مهاجرت قوم آریا بایران اقوام آریایی دیگری پیاپی از آسیای مرکزی بمرزهای شمال شرق ایران حمله میکردند تا ازسر زمینهای آباد وپر نعمت بنی‌اعمام خودبهره‌یی برندوایرانیان درممانعت ازاین‌مهاجمین آریایی نیزرنجهای فراوان دیدند .

یاد جنگهای ایرانیان دربرابرمهاجمین سکایی وآریایی دیرگاه درایران باقی ماند وداستانهای بزرگ درآن‌باب پدیدآمد وچنانکه درآخرین گفتاراین کتاب‌خواهیم دید تورانیان ازچادرنشینان آریایی ماوراء جیحون وسیحون بوده‌اند که درجستجوی منزلگاههای جدید بایران میتاختند و هجومهای پیاپی ایشان در قرون متوالی ودفاع ایرانیان ازسرزمین خود دربرابرآنان داستانهایی رابوجودآورد که بعدها تکامل یافته‌و بجنگهای متعدد ایرانیان وتورانیان (که معروفترین پادشاه داستانی ایشان‌افراسیاب نام داشت) موسوم ومبدل گردیده است و شاید این آریائیان مهاجم وساکن آنسوی جیحون وسیحون ویاقسمتی ازآنان همان قوم‌سك بوده‌اند .

در روزگاران جدید تر تاریخی اقوام زرد پوست‌آسیای مرکزی جای مهاجمین آریایی راگرفتند و غوغای عظیمی در مرز های شرقی ایران پدید آوردند . این اقوام غارتگر خون‌آشام نیز مانند مهاجمین سلف ، تورانی خوانده شدند و اندك اندك کلمهٔ تورانی با ترك مرادف گشت و داستانهای تازه یی از مهاجمات این ترکان بر داستانهای سابق افزوده شد[1] .

۴ ـ روایات و اساطیر کهن

هنگامیکه قوم‌آریا بایران میآمد داستانها و روایات و اساطیری از نیاکان خود که باآریاهای‌هند یکجا زندگی میکردندهمراه آورد . این اساطیروروایات که‌میان شعبهٔ هندو نیزرائج بوده درمیان قوم ایرانی باقی‌ماند وبمرور دهورتغییراتی (که منشاء آن تغییرات فکری وعقیدتی درنتیجهٔ تأثیرات محیط زندگیست) درآنها راه یافت واز آنجمله است داستان اساطیری جمشید که در میان ایرانیان صورتی دیگر گرفت و داستان فریدون وپدرش آبتین وبعضی داستانهای دیگر که اصل آنها درکتب وادبیات

۱ ـ درباب تورانیان رجوع کنید بهمین کتاب گفتارچهارم فصل سوم .

سانسکریت دیده میشود و من بجای خود از همهٔ آنها بتفصیل سخن خواهم گفت .

۵ - روایات و اساطیر دینی

دین قوم آریا هنگامی که با یران مهاجرت کردند مانند آریائیان هند آیینی کهنه و آریایی بود که درهند و ایران بتدریج تغییراتی در آن راه جست و در ایران چنان که می‌دانیم باقیام زردشت و اصلاحات او صورتی تازه پذیرفت و در شمار یکی از ادیان عالی جهان درآمد . از آیین کهن آریایی نیز در میان ایرانیان خاطراتی باقی ماند و همین خاطرات است که اساس اساطیر مذهبی ایرانیان قدیم را پدید آورد و اندك اندك صورتی تازه یافت و چیزهایی از آن کم و موادی بر آن افزوده شد و دربسیاری از موارد باروایات ملی و داستانهای تاریخی ایران در آمیخت و بدانها رونقی تازه بخشید .

۶ - ظهور داستانها و روایات حماسی

روایات ملی ، اساطیر دینی ، حقایق تاریخی ، سرگذشت پهلوانان ایران ، یادگارهایی که پیش ازمهاجرت و از دورهٔ زندگی درآسیای مرکزی درخاطر ایرانیان بجامانده بود، شرح لشکرکشی‌ها ومبارزات ومدافعات ، داستان هنرنماییها وپهلوانیها در گشودن نواحی مختلف ایران ، غرور و کبریاء نژاد آریا وعظمتی که ذاتاً برای خود تصور می‌کردند ، علاقهٔ شدید بعقاید جدید مذهبی و ایزدان وامشاسپندانی که همه حامی ایران و ایرانیان پنداشته میشدند ، تاریخ اعمال پادشاهان و امیرانی که از مشرق ایران برخاستند ودرتشکیل حکومتهای مستقل ایرانی رنج بردند : چون بهم درآمیخت داستان های مرتبی را پدید آورد که اساس آنها تاریخ و ظاهر آنها داستان وروش آنها اساطیری ودینی بود وما نمونهایی از همین داستانها را دراوستا می‌بینیم که بنوبت خود منشاء داستانهای ملی ایرانیان درادوار دیگر گشت .

پیداست که ذهن ایرانیان مانند هرملتی در تکوین این داستانهای ملی بذکر مفاخر ومآثر نیاکان، فتوح واعمال بزرگ ایشان ، رنجهایی که برده وکارهایی که کرده بودند ، اکتشافات و اختراعاتی [1] که از قرایح ایشان منبعث گردیده بود : توجه

۱- مراد کشفها و اختراعاتی است که درزندگی اولی بشر اهمیتی دارد مانند کشف آتش وساختن خانه و تهیهٔ پوشاك وامثال اینها .

داشت وخاطرات و داستانهایی که از پهلوانان وجنگجویان بزرگ داشتند بر آن امور افزوده میشد .

همین خاطرات منشاء تکوین حماسه های ملی ایران گردید و بعبارت دیگر حماسه های ملی ایران از همان روزگار نخست حیات ملی ما تکون یافت وروز بروز رو بتکامل رفت وبنابر اصولی که گفتم می‌بایست چند قرن بر آنها بگذرد تا خوارق عادات وداستانهای تازه بر آنها افزوده شود وزیاده و نقصانی در آنها راه یابد تا سرانجام بدست شعرایی که قدرت نظم آنها را داشته باشند برسد واز نظم آنها منظومهای حماسی بزرگی پدید آید .

۷ ـ توسعه وتکامل اساطیر

این داستانها و روایات بهمین نسق وروش با گذشت ایام تکامل یافت . جهانگشاییهای ایرانیان وپهلوانیهای نام‌آوران وبزرگیهای ایران آنها را جلا وصیقل داد ، شکستها ورنجهای این قوم برشدت علاقهٔ وی بدانها افزود ، وحال ازاینگونه بود تادورباشکانیان رسید .

دراین روزگار باب تازه‌یی درتاریخ ایران گشوده شد . ایرانیان ازیکسوی با بقایای نفوذیونان درایران بجدال برخاستند ، از جانبی دیگر با امپراطوران بزرگ روم وسرداران وسپاهیان دلیر ایشان درافتادند، وازطرفی بامهاجمانی که بنابرعادت ازمشرق ایران براین خاك پهناور روی می‌آوردند مصاف دادند ، خاندانهای بزرگی که درامر سلطنت باشاهنشاهان اشکانی سهیم بودند پدیدآمدند ، امرائی دربلاد و بقاع مختلف ایران بنابرعادت زمان (ملوك الطوائف) بپادشاهی برخاستند وهنگام لزوم درلشکر کشی های شاهان اشکانی دخالت کردند وپهلوانیها ومردانگیها نمودند . از این عهد وازپهلوانان وامیران وجنگجویان آن نیزیادگارهایی درخاطرایرانیان برجای ماند و در داستانهای قدیم راه یافت وبا فراموش شدن بعد زمانی ومکانی باآنها در آمیخت و بداستانهای اساطیری قدیم هیأت پهلوانی وحماسی کامل وتازه‌یی بخشید .

از این پس اساطیر وداستانها و روایات ملی وحماسی ایرانیان بصورتی از کمال رسید که لایق تدوین گشت واتفاقاً ظهورساسانیان و علاقه‌یی که ایشان بسیاست مذهبی

و متعلقات مذهب زردشتی از یکطرف ، وتحریك حس وطن پرستی ایرانیان در قبال دشمنان خاوری و باختری از طرف دیگرداشتند بحصول این مقصود یاریهای فراوان کرد وازاین دوره است که اندك اندك روایات قدیم گردآمد وبصورت حقایق مذهبی و ملی وتاریخی در کتابها نگاشته شد وزمینه برای تهیهٔ کتابهای تاریخی بزرگی درباب روایات ملی فراهم گشت .

در همین ایام و درعین‌آنکه روایات مذهبی و ملی قدیم میان علمای دین در راه تکامل سیرمی کرده ، روایات ملی وحماسی‌درمیان مردم نیزطریق کمال می‌پیموده است. در اینجا کار روات دینی را ناقلان (نقل گویان) میکرده‌اند و بیاری ایشان روایات ملی وحماسی ایران روز بروز وسیع ترمیشده وسینه بسینه ودهان بدهان می گشته و چنانکه همیشه وهمه جا رسم است هنگام همین نقلها و گردشهای چیز هایی برآن روایات افزوده میشده وقصص و روایات تازه‌یی درباب پهلوانان بزرگ‌قدیم که اغلب از معاصران اشکانیان بوده اند (مانند گودرز ، گیو ، فرود ، زرسپ ....) پدید میآمده و مواد و عناصرجدیدی در تاریخ داستانی ایران راه می یافته است (مانند انقسام ممالك فریدون میان سه پسر[۱])

با اطلاع ازاین مقدمات معلوم میشود : حماسهٔ ملی ایران از روزگار پیش از مهاجرت قوم‌آریا بایران‌آغازشد وپس‌ازآمدن‌آن قوم بایران‌باافزایش عناصری‌جدید تکامل وتوسعه یافت واین تکامل و توسعه با حوادث اجتماعی و دینی وملی روزافزون بود وروایات وداستانهای حماسی (کتبی وشفاهی) که ازاین طریق تدریجاً پدید آمده بود دراواخرعهد ساسانیان بحد اعلای کمال وعظمت رسید .

اکنون که ازاین‌فصل بپرداخته‌ایم باید درباب کیفیت تدوین‌روایات وداستانهای حماسی ایران و تاریخ تدوین‌آنها و ادامهٔ این‌کار تا ظهور منظومه های بزرگ حماسی فارسی ببحث وتحقیق تازه‌یی شروع کنیم .

۱– دراین باب رجوع کنید بداستان ایرج وسلم وتور : گفتارچهارم فصل اول قسمت الف .

فصل دوم

تدوین روایات ملی

از قدیمترین عهد تاریخی ایران تا ظهور ادبیات فارسی

---

۱ - روایات پیش از اوستا

چنانکه ازمقایسهٔ «ودا» و «اوستا» با یکدیگر برمیآید ایرانیان وهندوان هنگام توطن درسرزمین مشترک «هندوایرانی» وپیش ازجدایی یعنی در آن ایام که قومی واحد بودند، پهلوانان مشترکی مانند جم (درودا یَمَ[۱] دراوستا ییمَ[۲]) وآبتین (درودا اَپتیَّه[۳] در اوستا اَثویَّه[۴]) وامثال اینان داشته‌اند که برای هریک از آنان سرگذشت وداستانی خاص متداول بود. پس ازمهاجرت قوم آریا بایران، بکیفیتی که درفصل اول دیده‌ایم علاوه برتغییراتی که بمقتضای محیط درروایات قدیم پدید آمد بتدریج داستانهاوروایات دیگری نیزمیان این قوم وجود یافته که سینه بسینه می گشته و براثر تسلسل روایات در هریک زیادتی صورت میگرفته و اندک اندک میان آنها ارتباطی پدید میآمده وجای هریک از پهلوانان دراین داستانها معین میشده وتقدم وتأخر هریک نزد روات مسجل می گشته است.

البته ازاین احادیث وروایات بعضی تنها جنبهٔ اساطیری محض داشت بدین‌معنی که مبتنی برتصورات واوهام بود مانند داستان پیدایی جهان وحدیث هرمزد واهریمن وقصهٔ گاو و گیومرث وموضوع پیدا شدن نژادها وامثال اینها، ولی برخی دیگراساساً مبتنی براصلی تاریخی بوده‌است منتهی با گذشت روزگاروتسلسل روایات و گشتن در افواه ازمجرای تاریخ منحرف شد وصورت داستان وقصه پیدا کرد.

۱- Yama ۲- Yima ۳- Aptya ۴- Athwya

روایات دستهٔ دوم را خود بدوشاخهٔ جدید تقسیم میتوان کرد، نخست روایاتی که ایرانیان از نیاکان هند وایرانی وقوم هند وایرانی ازنیاکان هند واروپایی خود بارث برده بودند وما ببعضی ازآنها درسطورپیش اشارتی کرده‌ایم. دوم روایات واحادیثی که درباب پهلوانان وشاهان قوم ایرانی هنگام هجوم بایران و گشودن‌نواحی مختلف این نجدعظیم ویادفاع‌دربرابرمهاجمان‌بتدریج پدیدآمده‌وبرروایات پیشین افزوده شده‌است.

بدین‌طریق‌مقارن ظهوراوستا برای ایرانیان ازآغازخلقت جهان تا بعثت‌زردشت احادیث وروایاتی گردآمده که بشکل وعنوان روایات تاریخی دراذهان مرتب شده‌ودر افواه می گشته است.

ازاین روایات مرتب وازاین تاریخ داستانی‌هنگام تدوین وتألیف قطعات مختلف اوستا بصورتهای گوناگون استفاده شده و برسم سایر کتب دینی قدیم بدانها اشارات مفصل یا مختصری صورت گرفته است‌واین اشارات برما مدلل میدارد که مؤلفان‌اوستا برسلسله‌یی ازاساطیرواحادیث وقصص آگهی داشته‌اند که درنظرآنان وقایع تاریخی و واقعی بوده وما براثراشارات آنان تنها برنمونه های بسیار کوچکی ازآنها دست می یابیم. یقیناً میان روحانیون ایرانی بسیاری ازاین روایات وجود داشت و شاید بتوان بحدس وتصور وجود روایات بسیارمفصلی‌را درباب همین پهلوانان واساطیرهند وایرانی پذیرفت اما نمیتوان از کیفیت ادبی این روایات اطلاع صریحی داد و بعبارت دیگر نمیدانیم‌آن احادیث ملی صورتی حماسی داشته است یا نه ویابرای نقل وروایت آنها ازاسالیب ادبی استفاده میشده ویاازقیود ادبی دراین امرخبری نبوده است.

با دلایلی که من درباب تعلق اوستا وزبان اوستایی بشمال شرق ایران در دست دارم‌چنین‌می‌پندارم کداین روایات واحادیث‌اصلامتعلق بساکنان شمال‌شرق‌ایران بوده وبهمین جهت است که ما دراوستا ازقصص وروایات نقاط غربی و جنوبی ایران که در کتب یونانی اشاراتی ببعض آنها شده است، کمتر اثری مشاهده میکنیم و تنها بیاد خوانندگان خود میآورم که درقطعات متأخراوستا روایات وداستانهای تازه تری (که هنگام بحث درباب بنیاد داستانهای پهلوانان وشاهان ازبعض‌آنهاآگهی می‌یابید) از نقاط جدیدودرباب‌مسائل‌واشخاص تازه‌راه‌یافت که‌هنگام‌تحقیق درنظریهٔ ما باید بدانها

نیز توجه کرد و نظر داشت[۱] .

با نظر در این مقدمه بدین نتیجه میرسیم که روایات کهن ایرانی نخستین بار در اوستا تدوین گشت و بنا بر این بتحقیق در اوستا و ارزش داستانی آن در اینجا نیـاز مندیم .

۲ - اوستا

اوستا کتاب مقدس زرتشتیان است که امروز به‌پنج نسك (باب، کتاب) تقسیم میشود : ۱ - وندیداد (ویدیداد)۲ - یسناها ۳ - یشتها ٤ - خرده اوستا ٥ - ویسپرد .

این کتاب در اوائل امر و پیش از حملهٔ اسکندر کتابـی عظیم بـوده است . «پولینوس»[۲] مورخ‌مشهوررومی (قرن‌اول میلادی) مدعی بود که‌یکی‌ازمورخان یونانی بنام « هرمیپوس »[۳] برای شرح و تفسیر عقاید زردشت از کتاب او که در بیست مجلد و هریك حاوی صد هزار بیت بوده استفاده کرد[٤] . در صورت صحت این مدعی اوستا در آغازکار کتاب بزرگی بوده است.اقوال دیگری که ازمآخذ قدیم بما رسیده‌است‌این دعوی را تأیید میکند : در نامهٔ تنسر ، هیربد معروف عهد اردشیر بابکان به گشنسپ شاه (پادشاه طبرستان) چنین‌آمده است : « . . . اسکندر از کتاب دین‌ما دوازده‌هزار پوست گاو بسوخت باصطخر،سیکی از آن در دلهامانده بودو آن نیز جمله **قصص و احادیث** ، و شرایع و احکام‌ندانستند تاآن قصص و احادیث‌نیزازفساد مردم‌روزگار و ذهاب ملك وحرص بربدعت و طمع فخر از یاد خلایق چنان فروشد که‌از صدق‌آن الفی نماند. پس لابد چاره نیست که رأی صایب‌صالح رااحیای‌دین باشد . »[٥] مسعودی مورخ مشهور قرن سوم و چهارم (متوفی بسال۳٤٦ هجری)نیز بعظمت اوستا در آغاز

---

۱ - برای کسب اطلاعات بیشتری دراین باب رجوع کنید به :

Nöldeke : Das Iranische Nationalepos , Zweite Auflage , s . 1 - 2

Spiegel : Eranische Alterthumskunde , 1.s .110.

Darmesteter : Etudès iraniennes V . II ' p . 213 , 227.

وهمین کتاب گفتارچهارم (بنیاد داستانهای ملی) .

۲ - Polinus ۳ - Hermippos ٤ - مقدمهٔ اوستا ترجمهٔ دهارله .

٥ - از تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار - درباب‌نامهٔ تنسر رجوع کنید به :

(بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد)

کاراشاره کرده و گفته است که کتاب اوستا بر دوازده هزار پوست گاو نوشته شده بوده است .

این کتاب بزرگ با حملهٔ اسکندر پریشان و ناقص گشت و چنانکه از عبارت منقول از نامهٔ تنسر برمیآید از نسکهای متعدد آن تنها بعضی که راجع بروایات قدیم بوده بیادها ماند . ـ در اواخر عهد اشکانی و اوایل دورهٔ ساسانی بگرد آوردن قطعات پراگندهٔ اوستا توجهی شد و قسمتهای کهنه و نو اوستا را تا آنجا که میسر بود گرد آوردند و از مجموع آنها بیست و یك نسك پدید آمد ولی این اوستا نیز پس ازحملهٔ اعراب بایران پراگنده و بی ترتیب شد وتدریجاً قسمت بزرگی از آن از میان رفت وتنها خلاصه یی از آنها در کتاب دینکرت باقی‌ماند و بعضی قطعات از چند نسك مفقود آن نیزدردست است .ازمیان این نسکها برای ما ازهمه مهمتر «چیتردات نسك[۱] » بود که در آن از تاریخ داستانی ایران سخن رفته بود و از این جهت برای دریافتن مآخذداستان های ملی اهمیت بسیار داشت. از این نسك خلاصهٔ فهرست مانندی در دینکرت آمده است .

تعیین زمان تألیف اوستا بیش از هرچیز منوط بیافتن زمان زردشت است که با همهٔ تحقیقات دانشمندان قدیم وجدید هنوز مبهم است . بنا بر دلایلی که دردست ماست میتوانیم عهد حیات زرتشت را حدود قرن دهم پیش ازمیلاد بدانیم[۲] وبنا براین **گاتاها** یعنی قسمتی از یسنا ها که اثرطبع زردشت پیغامبر است متعلق بهمین قرن و تقریباً از آثار سد هزار سال پیش ازماست. تعیین تاریخ قسمتهای دیگر اوستا اندکی دشوار است وتنها میتوان یسنا ها را از سایر نسکهای موجود کهن تر دانست وقدمت برخی از یشتها نیز زیاد است چنانکه میتوان آنها را بدورهٔ پیش از عهد هخامنشی

(بقیهٔ حاشیه ازصفحه قبل)

Dramesteter : Zend -Avesta, vol. III, introduction P.24-32

» Lettre de Tansar au Roi de Tabaristan ;

Journal asiatique, série IX, T. III .

آقای سید محمد علی جمال زاده :کاوه شمارهٔ ۱۱ سال اول دورهٔ جدید ۷ ـ ٤ .

آقای مجتبی‌مینوی: کتاب نامهٔ تنسرچاپ تهران.

۱ ـ Tchitradât - Nask

۲ ـ برای کسب اطلاع کافی درباب زمان زردشت وروایات قدیم وتحقیقات اخیر دراین باب رجوع کنید به: مجلهٔ مهرسال اول مقالهٔ زمان زردشت بقلم آقای ابراهیم پورداود ـ و به : C.de Harlez : Avesta, intred.p. XXI-XXII

نسبت داد.[۱]

از حیث حفظ روایات کهن نسکهای اوستای کنونی اختلافاتی با یکدیگر دارند. از خرده اوستا و ویسپرد در این باب چیزی نمیتوان یافت که بکار آید و سه نسك دیگر اوستا یعنی وندیداد ویشتها ویسناهـا نیز از این حیث با یکدیگر اختلاف و تفاوت بسیار دارند.

در یسناها کمتر از روایات قدیم سخن میآید و تنها در یکی از آنها معروف به هئوم یشت میتوان اثری از این روایات یافت.هئوم یشت[۲] قسمتی است از یسنا ها مرکب از«ها» ی ۹ و ۱۰ و ۱۱ که از آن میان تنها های ۹ مورد نظر ماست. این « ها » از باب مقایسهٔ عقاید و روایات ایرانیان عهد اوستا و هندوان عهد ودا اهمیت و ارزش بسیار دارد چه برخی از اساطیر و پهلوانان مشترك هندوایرانی دراین یسنا یافته میشود و از روی همین « ها » میتوان اتحاد و یگانگی دو قوم هندی و ایرانی را در یك روزگار دریافت وبارتباطی که ازحیث بعض اساطیر و عقایدمیان این دوقوم وجود داشته است پی برد.

نثار کردن عصارهٔ گیاه مقدس « هئوم »[۳] اساس ستایش و نیایش در اوستاست و در ودا نیز نثار کردن « سوم »[٤] دارای همین درجه از اهمیت است. البته نام این گیاه در ودا و اوستا چنانکه‌می‌بینید از یك ریشه است چه بنا بر قاعده‌یی که در دست داریم « س » ودائی در اوستا یا فرس هخامنشی به « ه »بدل میشود و بنا بر این میان

---

۱ ـ برای کسب اطلاعات جامع در باب اوستا رجوع کنید به:

C. de Harlez : Avesta, Livre sacré du Zoroastrisme, paris, 1881 Introduction p.XXXIX-LXXVII.

J. Darmesteter : Zend - Avesta. Paris 1892–1893. Vol.III, p.VII–CVII

Abel Hovelacque : l'Avesta, Zoroastre et le Mazdéisme, Paris 1880. p. 96 – 133.

A.Christensen : Etudes sur le Zoroastrisme de la Perse antique. Kopenhague 1928

آقای ابراهیم پورداود: مقدمهٔ ترجمهٔ گاتاها ـ مقدمهٔ ترجمهٔ یشتها ج ۱ ص ۱٤ ـ ۲۷ و مقدمهٔ یسنا ها ج ۱ص۲۲ ـ۳۲.

۲- Haoma Yasht   ۳- Haoma   ٤- Soma

دوکلمهٔ سوم و هئوم از حیث ریشه بهیچ رری اختلاف وتفاوتی باقی نمی‌ماند .

تنها همین اتحاد درنام ودر ستایش و احترام هوم اوستا و سوم ودا را بیکدیگر نزدیك نمیکندبلکه اساطیر مربوط بآنهانیز در اوستا وودا یکسان است . ستایندگان و نثارکنندگان داستانی سوم در ودا عبارتند از : و یوسوت[۱] ـ یم[۲] پسرویوسوت ـ تریت آپتی[۳] ونخستین‌ستایندگان ونثارکنندگان‌هوم‌دراوستاویونگهنت[٤] (ویونگهان) پدر ییم (جم) ـ اثوی (اثفیان ـ آبتین) پدرثرئتؤن[٥] (فریدون) ـ ثریت[٦] (اثرط) پدر کرساسپ[۷] (کرشاسپ) میباشند .

در یسنای ۹ داستان جمشید و ضحاك و فریدون و کرشاسپ همه آمده و ازآن میان علی‌الخصوص داستان کرشاسپ باتفصیل بیشتری ذکر شده است که بموقع ازآن سخن خواهم گفت .

چنانکه دار مستتر مدعی است[۸] در این یسنا ازیك واقعهٔ تاریخی بزرگ نیزاثر آشکاری باقی مانده وآن داستان اسکندر مقدونیست ولی صحت این ادعا هنوز بر من مکشوف نیست .

در یسناهای دیگر جز «ها»ی۱۷ که از آتشها و جز گاتا ها که از زردشت و گشتاسپ و یاران و نزدیکان این دو در آنها سخن میرود مطالب مهمی راجع بروایات ملی نمی‌یابیم و تنها از باب اساطیر مذهبی میتوانیم بآنها اهمیتی دهیم .

در فرکرد دوم وندیداد داستان «ییم خشئت» (جم شید) و**وَرِجَم کَرِدْ** بتفصیل آمده و این فرکرد از حیث اطلاعات مبسوطی که در باب جمشید و «ور» بما میدهد اهمیت کم نظیری از حیث روایات ملی در اوستا دارد و ما از ییم و «ورجم کرد» در داستان جمشید بتفصیل سخن خواهیم گفت . در فرکرد ۲۰ وندیداد داستان اثرط پدر کرشاسپ آمده است .

۱- Vivasvat　۲- Yama　۳- Trita - Aptya　٤- Vîvanghant
٥- Thraêtaôna　٦- Thrita　۷- Keresâspa
۸- Zend - Avesta, Vol . I, P.30-33

مهمترین قسمت اوستا از باب تدوین و حفظ روایات ملی و اساطیر مذهبی نسك معروف یشتهاست که اصل بسیاری از روایات ملی و حماسی ما در آن دیده میشود و در میان یشتها از حیث تحقیق در ریشه و اصل روایات ملی و حماسی ایران مهمتر از همه : آبان یشت (یشت ۵) ـ تیریشت (یشت ۸) ـ گوش یشت (یشت ۹) ـ رشن یشت (یشت ۱۲) ـ فروردین یشت (یشت ۱۳) ـ بهرام یشت (یشت ۱٤) ـ رام یشت (یشت ۱۵) ـ اردیشت (یشت ۱۷) ـ اشتادیشت (یشت۱۸) ـ زامیاد یشت (یشت ۱۹) است .

بزرگترین مسأله‌یی که در آبان یشت مورد توجه قرار گرفته ایراد اسامی عده‌یی از شاهان و پهلوانان و موضوعات داستانی توران وایرانست مانند : هوشنگ، جمشید ، ضحاك ، فریدون ، گرشاسپ ، نوذر ، اغریرث ، افراسیاب وهنگ افراسیاب ، کیکاوس ، سیاوش و گنگ دژ ، طوس،ویسه و خاندان او، کیخسرو، لهراسپ، گشتاسپ جاماسپ ، ارجاسپ تورانی ، زریر ، اندریمان (اندیرمان شاهنامه) و عدهٔ کثیری از پهلوانان ودیگرمعاریف حماسهٔ ملی‌ما که‌بجای‌خوداز هریك بتفصیل‌سخن‌خواهیم گفت .

آبان یشت اصلا مختص است بستایش «اردویسور اناهیت» [1] (ناهید) فرشتهٔ آب ونخستین قسمت از اجزاء دوگانهٔ آن نیز کاملا حاوی همین معنی است اما درجزء دوم از ستایندگان ناهید یعنی پادشاهان وپهلوانان ونامداران وداستان آنان سخن رفته واز این جهت یکی از مهمترین قسمتهای اوستاست که درآن داستانهای ملی ایران قدیم یعنی اساس حماسهٔ ملی ما تدوین شده است .

بعداز آبان یشت یشت هشتم موسوم به‌تیریشت یاتشتریشت اشارهٔ مبهم‌ومختصری بداستان « آرش شوایتر » [2] را متضمن است ـ اما یشت تالی آن یعنی یشت نهم (گوش یشت یا درواسپ یشت) در تحقیق ما اهمیت بسیار دارد چه در این یشت باز فهرست پادشاهان و بزرگان ودلیران تجدید و برخی از داستانها نیز باتفصیل بیشتری یاد میشود .

۱ـ Ardvisura – Anâhita

۲ـ در باب معنی واصل‌صفت «شواتیر» رجوع کنید بشرح داستان‌آرش درهمین کتاب .

بعضی اسامی جدید مانند هُوتأوس[۱] (در پهلوی هوتوس) زن گشتاسپ که در روایات فارسی کتایون جای اورا گرفته و نام دودختر کی گشتاسپ هُومیا[۲] (همای) ووارید کنا[۳] (به آفرین) نیز در آبان یشت دیده میشود .

در یشت ۱۲ موسوم به رشن یشت بافسانهٔ سیمرغ (دراوستا: سئن[٤]) ودرخت او که میان دریای فراخکرت رسته اشاره یی شده است (بند ۱۷) .

در یشت ۱۳ معروف بفروردین یشت نام بسیاری از شاهان وپهلوانان ونام آوران داستانی وایران عهداوستا مذکور است . این یشت ازجهت اشتمال برروایات پهلوانان وبزرگان داستانی ویا ذکر نام آنان از مهمترین یشتهاست ودر ردیف آبان یشت قرار دارد . از داستانهای مهم این یشت داستان گیومرث(گیه مرتن[٥])و زو (اُوزو[٦])پسر تهماسپ(توماسپ[۷])ومنوچهر(منوش چیثر[۸]) ازخاندان ائیریاو[۹] و کشورهای ایران و توران وسلم (سئیریم[۱۰]) وسائینی[۱۱] وداهی[۱۲] (مملکت قوم داهه[۱۳] ازقبایل سك)است و گذشته از این فهرست طویل ومهمی از اسامی واماکن که قسمت بزرگی از آنها در داستانهای ملی ما باقی مانده در این یشت آمده که بعضی در یشتهای دیگر تکرارشده است . فهرست اسامی فروردین یشت از بند ۸۵ شروع شده تا بند ۱٤٦ ادامه یافته و عدهٔ زیادی از این اسامی در داستانهای ملی منسّی مانده است .

در یشت ۱٤ یعنی بهرام یشت نیز اشارهٔ مختصری بداستان فریدون وضحاك دیده میشود اما در یشت ۱۵ (رام یشت) باز شمارهٔ اسامی شاهان وپهلوانان فزونی میگیرد . فهرست این اسامی ازهوشنگ آغاز وبنام هوتوس زن کی گشتاسپ ختم میشود ودراین میان از کسانی مانند تهمورث وجمشید واژی دهاك وفریدون و کرشاسپ سخن میرود .

در یشت ۱۷ (اردیشت) اسامی عده یی از پادشاهان وبزرگان تکرار میشود .

۱– Hutaosa ۲– Humayâ ۳– Wâridhkanâ ٤– Saena
٥– Gaya - maretan ٦– Uzava ۷– Tûmâspa
۸– Manûsh – tchithra ۹– Airyâva ۱۰– Sairima ۱۱– Saini
۱۲– Dâhi ۱۳– Dâhe

موضوع تازهٔ این یشت ذکر « هوم » اسیر کنندهٔ افراسیابست . فهرست اسامی در این یشت از هوشنگ آغاز و بکی گشتاسپ ختم میشود .

اهمیت یشت ۱۸ (اشتاد یشت) درآنست که به « ائیریَنَم خوَرِنو » [1] (فرّ ایرانی) اختصاص دارد اما یشت ۱۹ معروف بزامیاد یشت از یشتهای مهم است و در ردیف آبان یشت وفروردین یشت قراردارد . این یشت مختص است به « کوئنم خورِنو » [2] (فرّ کیانی). فر کیانی در این یشت نوبت بنوبت بشاهان و پهلوانان اختصاص یافته و مایهٔ فتح و پیروزی آنان شده بنوعی که توانسته‌اند دشمنان ایران را براندازند .از کسانی که برای بدست آوردن فر کیانی کوشیده ولی برآن دست نیافته اند انگرمی‌نیو (اهریمن) و اژی دهاك (ضحاك) وفرنگرسین [3] (افراسیاب) اند . داستان تلاش اهریمن و ضحاك و افراسیاب برای بدست آوردن فر ومحروم ماندن آنان یکی از دلکش ترین قطعات حماسی این یشت است . از میان این دشمنان ایرانی تنها « افراسیاب گناهکار تورانی » یکبار ازفر کیان برخوردارشد وآن هنگامی است که زنگیاب [4] (دراوستا زئی نی گو [5]) دروغگو را کشت . در زامیاد یشت دو چیز دیگر برای ما اهمیت بسیار دارد . یکی فهرست جامعی که ازپادشاهان کیان درآن می‌بینیم ودیگر داستان مفصل گرشاسپ .

دویشت « آفرین پیغامبرزردشت » و« ویشتاسپ یشت » که هردو خاص گشتاسپ است نیز درآخر کتاب یشتها بنام یشت ۲۳ ویشت ۲٤ دیده میشود . درآفرین پیغامبر زردشت نام عده‌یی ازبزرگان و شاهان داستانی با مهمترین صفات آنان آمده واز این حیث صاحب اهمیت است . اما از ویشتاسپ یشت فایده‌یی که ما درجست وجوی آنیم کمتر بدست میآید .

چنانکه دیده ایم از یشتها درباب داستانهای ملی و حماسی ایران مطالب مهم تازه‌یی بدست میرسد واین فصل بزرگ اوستا مشحونست باسامی شاهان و پهلوانان و

---

۱ – Airyanem Xvarenô ۲ – Kavaênem Xvarenô
در باب فر ایرانی وفر کیانی جداگانه در مقدمهٔ داستان کیانیان سخن میگوییم.
۳ – Frangrasyan
٤ – رجوع کنید بداستان کاوس درهمین کتاب. ۵ – Zainigav

معاریف داستانی ایران وانیران[۱] از گیومرث گرفته تا گشتاسپ و خاندان او و ازاژی دهاك سه‌پوزهٔ شش‌چشم(ضحاك) تاارجاسپ تورانی‌وسایرمعاندان ومعارضان‌ایران.

بعد ازدورهٔ گشتاسپ ویارانش سلسلهٔ روایات داستانی دراوستا قطع میشود وتنها مطالب‌وعناصر داستانی تازه‌یی بعقیدهٔ بعضی ازمحققان ،آنگاه که دراواخرعهداشکانی واوایل دورهٔ ساسانی بگردآوردن اوستا همت گماشته بودند ، درآن راه جسته ولی همه زماناً بعهد پیش از گشتاسپ تعلق یافته‌است وما ازاین داستانها هریك‌بجای خود سخن خواهیم گفت .

چنانکه ازاین مقدمات دریافته‌ایم اوستانخستین‌وکهن‌ترین کتابیست که داستانهای ملی وحماسی ما درآن تدوین شده است .

۲ ـ از اوستا تا ادبیات پهلوی

اگر در مقام مقایسهٔ اوستا با روایات دورهٔ ساسانی و ادبیات پهلوی خاصه با منظومهای حماسی ایران درقرن پنجم و ششم برآییم میان بعضی از قطعات آنها فرق فاحشی ملاحظه میکنیم . این تفاوت از لحاظ اصل داستان نیست زیرا از این حیث احیاناً بتفاوتهای جزئی برمیخوریم ، بلکه این اختلاف بیشتر دراختصاروتفصیل است . داستانهای ملی ما که درشاهنامه و منظومه های حماسی دیگر باآنهمه تفصیل و کمال یاد شده دراوستااغلب بصورت اشارات مبهم وناقص است چنانکه معمولا بااضافه کردن روایات حماسی پهلوی وفارسی براشارات اوستایی‌میتوان این اشارات را روشن‌ساخت .

ازاین امردونتیجهٔ مهم بدست میآید .

۱ ـ همچنانکه گفتیم مدونین ومؤلفین اوستا با روایات مفصل ومدونی مواجه بوده اند که بر اثر شهرت و رواج تنها باشارات مختصری از آنها قناعت نموده و اغلب بذکراسامی شاهان وپهلوانان ومهمترین اعمال ایشان بسنده کرده‌اند .

۲ ـ چون درآثار عهد ساسانی واسلامی اصل روایات اوستایی با اضافاتی تکرار شده پس روایات قدیمه میان ایرانیان بعد ازاوستا نیزمتداول بوده و ادامه می یافته و

۱ ـ مراد از «انیران» ممالك غیر ایرانی است . این‌کلمه مرکب است از «ایران» و حرف نفی « اَ » .

یقیناً بنا بر آنچه درمقدمهٔ کتاب ملاحظه شد مطالب تازه‌یی درآنها راه می جسته تا بتدریج بصورتیکه درشاهنامه وسایر کتب حماسی ایران اسلامی میبینیم درآمده است .

یکی ازقرائن مهم برای صحت نظرما اشارات مورخان یونانی ببعضی ازداستانها درباب هخامنش جد شاهان هخامنشی و کوروش است که داستان نخستین بحدیث زال زر و قصهٔ ثانوی بسر گذشت کیخسرودرتوران بی‌شباهت نیست .

آئلیان [۱] مورخ یونانی روایت کرده است که هخامنش جد نجیب ترین خاندان پارس را شاهینی تربیت کرده است [۲] . میدانیم که این روایت درباب یك فرد تاریخی جز وهم و پندار چیزی نیست اما باید دانست که این وهم و پندار نتیجهٔ داستان دیگری است که اکنون بصورت داستان زال زر و تربیت یافتن او بدست سیمرغ (مرغو سئن [۳] دراوستا که جزء اول آن بمعنی مرغ وجزءدوم بمعنی شاهین است) درآمده.

هرودوت مورخ بزرگ یونانی سر گذشت کوروش را درماد چنانکه ازقول پارسیان شنیده بود نگاشت وبنا براین داستان «آستوآگس» جد مادری کوروش وپادشاه ماد ویرا پس از زادن بوزیرخود داد تا بقتل آورد ولی وزیروی هارپاگوس [٤] او را بچوپانان داد و کوروش میان ایشان تربیت یافت .... وبعد انتقام خودرا ازآستوآگس گرفت .

سر گذشت کوروش شباهت بسیاری بداستان کیخسرو درتوران دارد چه کیخسرو نیز چنانکه میدانیم درمیان چوپانان تربیت یافت وآخر کار نیز انتقام خود وخون پدر خویش راازجد مادریش افراسیاب گرفت [۵] .

شباهت این دوداستان بایکدیگر بدرجه‌یست که تنها با تغییرچند اسم ممکن است آنها را باهم اشتباه کنیم ـ هرودت خود مدعیست که غیر ازداستانی که از راویان معتمد درباب کورش شنید سه نوع روایت دیگردرباب این پادشاه میان پارسیان معمول

---

۱ – Aelian   ۲ – رجوع شودبه: Nöldeke : Das Iranische Nationalepos S4.

۳ – Meregho Saêna   ٤ – Harpagos

۵ – رجوع کنید بتاریخ هرودوت کتاب اول بندهای ۱۳۰–۱۰۸ ترجمهٔ : Legrand (پاریس ۱۹۳۲) ص ۱۲۹ـ ۱۰۶

بود [۱] واو روایتی را که بیشتر بعقل نزدیك بود انتخاب کرد غافل از آنکه روایت او بازماندهٔ داستان کهنی است که میان پارسیان بدان صورت درآمده و شکل تازه یی یافته است و باز نمیدانست که چندقرن پس ازوی همین داستان بصورت تازه‌تر و با تغییرات جدید بمؤسس شاهنشاهی ساسانی اردشیر پاپکان نسبت داده خواهد شد . [۲]

داستان دیگری که ما را بیاد داستانهای کهن میافگند داستان عشقبازی «زریادرس» [۳] است با « اوداتیس » [۴] که در گفتار بعد ازآن سخن خواهیم گفت .

در ادبیات ارمنی آثار مستقیمی ازروایات حماسی ایران باقی مانده است . گذشته از روایاتی که موسی خورنی مورخ قرن پنجم میلادی ذکر کرده است [۵] آثار حماسی مهمی در زبان ارمنی دیده میشود که بتمام معنی یادآور منظومه‌های حماسی ایران در قرنهای پنجم و ششم هجری است و ازآن میان مهمتر ازهمه منظومه‌ییست بنام «رستم زال» که دیرگاهی مورد تحقیق دانشمندان قرار گرفته وسرانجام چنین معلوم شده است که : با وجود نزدیکی زیاد شاهنامه وداستان منظوم «رستم زال» موضوع این کتاب مستقیماً از شاهنامه مأخوذ نیست بلکه بی‌واسطه یا مع‌الواسطه بمأخذ آریایی دیگری منتهی میشود . علت این امر روابط ممتدیست که از دورهٔ هخامنشی میان ایرانیان وارمنیان وجود داشته وهمین ارتباط نزدیك باعث شده است که زبان وخط واساطیر وداستانهای ایرانی در میان آن قوم نفوذ شدید کند وداستان رستم زال و « بورزه » (برزو؟) ونظایر

۱ـ ایضاً هرودت بند ۹۵ از کتاب اول . ۲ ـ موسی خورنی Moses Xorenenis معروف به هرودوت ارمنستان مورخ معروف ارمنی قرن پنجم میلادی داستانی در باب اردشیر نقل کرده است که بنابرآن اردشیر را درکودکی ماده سگی شیر داد (حماسهٔ ملی نلدکه ص ٤). داستان گریختن اردشیر بفارس وجنك او با اردوان چنانکه درگفتاربعد می‌بینیم هم با داستان تقلیدی کوروش بی شباهت نیست .

۳ ـ Zariadrès ٤ ـ Odatis اوداتیس = اوداتِس = هُودات Houdâta

۵ ـ موسی خورنی همچنانکه در متن یاد کرده‌ایم عده‌یی ازروایات ایرانیان را نام برده واگرچه باین روایات با نظر تحقیر نگاه میکند وآنها را قصص‌القصص (fables de fables) مینامد ، ولی توضیحات مختصری (Mosis Xorenensis, ed. Whiston P. 77) که درباب ضحاك ورستم (ایضاً صفحهٔ ۹٦) داده ثابت میکند که این روایات درعهد اوبصورتهای بعدی نیز وجود داشته است :

(J. Mohl: Livre de Rois, introduction, P.6 –7)

اینها در ادبیات ارمنی بوجود آید.[1]

از این مقدمات چنین برمیآید که پس از تدوین قطعات مختلف یشتها که بنابر عقیدهٔ استاد «آرتور کریستن سن» پیش از عهد هخامنشی آغاز ودر اواسط عهداشکانی تمام‌شده است[2] دنبالهٔ روایات حماسی ایران یکباره قطع نشده بلکه رواج آنها همچنان ادامه داشته واز ولایات شمال شرق ومشرق ایران بسایر نقاط نیز سرایت میکرده و گاه بصورتهای تازه‌درمیآمده واشکال جدید میگرفته و بهرحال طریق تکامل می‌پیموده‌وعناصر جدیدی که قبلا از آنها سخن گفته‌ایم درآن راه می‌یافته است.

روایات‌ملی ایران ظاهراً ازاواسط قرن‌پنجم‌میلادی ببعد شهرت‌وانتشارفراوانی یافت وتا بدرجه‌یی صورت مسائل تاریخی گرفت که اسامی داستانی با شدت بسیار بر سرکارآمد وحتی نام عده‌یی از شاهان و پهلوانان قدیم در خاندان شاهان واشراف راه جست مانند کوات (قباد)[3] و جاماسپ[4] و گستهم[5] و سیاوش[6] وخسرو (انوشروان ـ اپرویز)ورستم (پسرفرخزاد سردار ایرانی) و بهمن... وبعضی ازآهنگهای موسیقی عهد ساسانیان باسامی داستانی خوانده شد مانند گنج کاوس ـ گنج افراسیاب ـ آیین جمشید ـ باغ سیاوشان ـ کین ایرج ـ کیخسروی ـ کین سیاوش[7].

باین ترتیب می بینیم روایات ملی ایران در اواخر عهد ساسانی بقوت بسیار و شهرت بی منتهایی رسید وچون براثروجود در اوستا اهمیت مذهبی نیز داشت هرچه برعلاقهٔ ایرانیان بمزدیسنا افزوده میشد بردرجهٔ قوت این روایات نیزاضافه میگردید تابجایی که‌اغلب کتب مذهبی‌پهلوی که اکنون دردست داریم مشحونست بروایات ملی وحماسی ایران.

---

۱ ـ رجوع کنید بمقالهٔ شاهنامه وزبان ارمنی «مجلهٔ‌آسیایی» جلد CCXXVII ص ۵۵۹ - ۵۴۹. این مقاله عبارتست از خطابهٔ Frédèric Macler در جلسهٔ ۱۴ دسامبر ۱۹۳۴ انجمن‌آسیایی پاریس.

۲ - A. Christensen : Etudes sur le Zoroastrisme de la perse antique, P. 5-45.

۳ ـ قبادبن فیروز. مجمل‌التواریخ ص۷۳ ۴ ـ برادر قباد که چندی بجای اونشست. ایضاً همان صفحه.

۵ - گستهم یابسطام ایضاً ص ۷۷ و ۷۹ ۶ - ایضاً همان‌صفحه از مجمل‌التواریخ. ۷ ـ رجوع کنید به مجمل‌التواریخ ص ۸۱ و مجلهٔ مهرسال سوم شمارهٔ ۱ مقالهٔ آهنگهای موسیقی ایران بقلم‌آقای سعیدنفیسی.

۴ ـ روایات ملی و داستانهای حماسی در ادبیات پهلوی

دراواخر عهد ساسانیان عدهٔ زیادی مؤلفات درباب داستانها وروایات ایران پیدا شده واین امر تا حدود قرن دوم و سوم هجری که بعضی از کتابهای مهم پهلوی وجود یافته است نیزادامه داشته واز این طریق تدوین روایات ملی بتمامی درحدوددوسه قرن بصورتهای گوناگون بزبان پهلوی صورت گرفته است .

یادگار زریر

پس از یشتها وسایر قطعات داستانی اوستا نخستین کتابی که برای گرد آوردن قسمتی از روایات ایرانی نگاشته شده « ایاتکارزریران » است . در گفتاری که ببحث درمنظومه های حماسی ایران پیش ازاسلام مخصوص است ازاین کتاب وپهلوانان آن واثری که ازآن در آثار حماسی فارسی مانده است بتفصیل سخن خواهیم گفت . این کتاب با صورت فعلی خود متعلق باوایل قرن ششم میلادی (سال ۵۰۰ میلادی یا اندکی بعد ازآن[۱]) وتقریباً دارای ۳۰۰۰ کلمه است[۲] ولی بنونیست[۳] خاور شناس معروف فرانسوی ثابت کرده‌است که نسخ موجود یادگارزریران‌صورت مغشوش ودست خورده‌یی‌ازیك‌منظومه متعلق به پیش از قرن سوم میلادی (عهد اشکانیان) است وخود از منظومهٔ کهن تر دیگری که « خارس می تیلنی »[۴] ازآن نام برده است .تقلید شده.[۵] این کتاب در بعضی از نسخ « شاهنامهٔ گشتاسپ » نامیده شده است . نخستین و مهمترین ترجمهٔ آن بدست گیگربزبان‌آلمانی بسال ۱۸۹۰ صورت گرفت[۶] واین‌دانشمند سعی کرد روابط میان یادگارزریروشاهنامه‌رادرداستان‌جنگ‌ارجاسپ‌وگشتاسپ آشکار کند وعلاوه‌براو

---

۱ ـ نلدکه : حماسهٔ ملی ایران ص۵

۲ - E. W. West : pahlavi Literature, im Crundriss der Iranischen philologie, zweiter Band, S.117 – 118 . Strassburg 1896 – 1904

۳ - Benveniste

۴ - Xarès de Mitylène

۵ - رجوع کنید بمقالهٔ « بنونیست » بعنوان « یادگار زریر » در مجلد ۲۱۰ Journal Asiatique سال ۱۹۳۲ .

۶ - Geiger: Das Yâtkār -î- Zarîrân und sein Verhältnis zum Shâh-name

تئودور نلدکه نیز در باب آن تحقیقاتی کرده است.[۱]

***

در زمان ساسانیان خاصه در اواخر آن عهد کتب بسیاری بزبان پهلوی درباب تاریخ ایران وداستانهای ایرانیان وقصص وروایات مذهبی وجود داشته که نام عده‌یی از آنها فقط بوسیلهٔ مترجمان و مؤلفان عربی بما رسیده است و بعضی از آنها نیز هنوز باقی‌مانده ودرمعرض تحقیق دانشمندان واقعست. ازمیان این کتب آنچه‌را که درتحقیق ما حائز اهمیتی است خواه آنها که در کتب اسلامی یاد شده واکنون از میان رفته وخواه آنها که اکنون باقیست از باب تشحیذ خاطر خواننده وتوضیح مطالب کتاب یاد می‌کنیم:

داستان بهرام چوبین

یکی از این کتب قصص، داستان بهرام چوبین[۲] بود که بنابر نقل ابوالفرج محمدبن اسحق بغدادی معروف بابن الندیم (متوفی بسال ۳۸۵) درالفهرست، جبلة بن السالم بن عبدالعزیز کاتب هشام بن عبدالملك متوفی بسال ۱۲۵ آنرا بعربی ترجمه کرد. از این کتاب مستقیماً اثری دردست نیست ولی مع‌الواسطه از آن دردو جا نشان داریم. نخست در شاهنامه که داستان بهرام چوبین در آن بتفصیل بسیار آمده وهمین امر ما را بر آن میدارد که آنرا مانند سرگذشت اردشیر بابکان مأخوذ از یك داستان مکتوب بدانیم. دیگر در اخبارالطوال ابوحنیفه احمدبن داودالدینوری (متوفی بسال ۲۸۱ یا ۲۹۰ هجری[۳]) که همهٔ آن با تفصیل نسبی نقل شده است[۴]. بر اثر ترجمهٔ این کتاب بعربی داستان بهرام چوبین ونام او درادبیات عهد اسلامی شهرتی یافت.

---

۱ - Nöldeke : persische Studien, Bd. CXX, Wien 1892.

۲ - مسعودی: مروج‌الذهب ج ۲ ص ۲۲۳

۳ - کشف‌الظنون حاج خلیفه چاپ فلوگل Flügel ج ۳ ص ۴۷۰ - برای کسب اطلاع از احوال ابوحنیفهٔ دینوری رجوع کنید به مقدمهٔ کراچکوسکی Kratchkovsky بر اخبارالطوال که بضمیمهٔ فهرست اخبارالطوال بسال ۱۹۱۲ درلیدن بچاپ رسید.

۴ - رجوع کنید باخبارالطوال ابو حنیفه احمد بن داودالدینوری چاپ Guirgass لیدن ۱۸۸۸ ص ۸۱ - ۱۰۴.

کارنامهٔ اردشیر بابکان

داستان دیگری که نفوذ و تأثیر آن در شاهنامه محقق است داستان کوچك «کارنامكِ ارتخشیرِ پاپکان» است. این کتاب که مجموع کلماتش تقریباً ۵۶۰۰ است[۱] سرگذشتی است داستانی از اردشیر بابکان که درپایان آن مختصری درباب شاپور پسراردشیر وهرمزدپسر شاپور سخن رفته وما از آن هنگام بحث در آثار حماسی پیش ازاسلام بتفصیل سخن خواهیم گفت. تاریخ تألیف کارنامه حدود سال ۶۰۰ میلادیست از این کتاب درتواریخ اسلامی نیز نامی آمده است. درالفهرست وسپس در مجمل التواریخ[۲] نام کتابی بعنوان **عهداردشیر** یاد شده و از این کتاب درتجارب الامم ابوعلی مسکویه نیزسخن رفته[۳] و آن خطبه ییست ازاردشیر بابکان مؤسس سلسلهٔ ساسانی و نباید با کارنامهٔ اردشیر اشتباه شود. عهد اردشیر در قرن ششم نیزمیان مورخان شهرتی داشت و این عبارت مجمل ـ التواریخ «... ونسخت عهد اردشیرمعروفست»[٤] دلیل بزرگی برشهرت کتاب مذکوردر حدود سال ۵۲۰ یعنی سال تألیف مجمل التواریخ والقصص است. کتاب کارنامهٔ اردشیر را تئودورنلدکه درسال ۱۸۷۸ بآلمانی ترجمه کرد.[۵]

داستان رستم و اسفندیار

درالفهرست جزء کتب تاریخی پهلوی که بعربی نقل شده نام داستانی ازرستم واسفندیارآمده وترجمهٔ عربی آن بجبلة بن ـ سالم نسبت داده شده است[٦]. داستان رستم واسفندیار از کتب مشهور آن روزگار بوده و علی الظاهر اصل پهلوی آن میان نویسندگان شاهنامهای منثور ویا نزد راویان خراسان شهرتی داشته زیرا مسلم است داستان رستم واسفندیار مانند چند داستان دیگر(اردشیرپاپکان - بهرام چوبین - رستم وسهراب ـ بیژن ومنیژه ونظایراینها) داستان مستقلی است که بشاهنامه افزوده شده

---

۱ ـ رجوع شود بمقالهٔ ادبیات پهلوی بقلم E. W. West درفقه‌اللغهٔ ایرانی ج ۲ص۱۱۸–۱۱۹ .

۲ ـ چاپ کتابخانهٔ خاور بتصحیح ملك‌الشعراء بهار ص ۶۱ .

۳ - طبع لیدن ص ۹۹ – ۱۲۷ .

٤ ـ مجمل‌التواریخ ص ۶۱ .

۵ ـ Nöldeke: Geschichte des Artachshîr i Papakân, 1878.

٦ - الفهرست ابن‌الندیم ص ۹ و ۳۰۵ .

است . این داستان دراوایل عهد اسلامی نیزمشهوررائج بود ویکی ازمردم مکه بنام نضربن الحارث[۱] درآغاز پیغامبری محمد بن عبدالله (ص) آنچه را که درسرزمین فرات راجع برستم واسفندیارشنیده بود درمکه برای مردم حکایت میکردواهل مکه ازشنیدن این داستان لذت بسیار میبردند[۲] واصل این افسانه ظاهراً همان کتاب پهلوی رستم و سپندیات (سپند دات) بودکه چنانکه دیده‌ایم بنا برقول ابن‌الندیم جبلة بن سالم آنرا بتازی نقل کرد .

ثعالبی[۳] وفردوسی هردوازداستان رستم واسفندیار یاد کرده‌اند اما میان ثعالبی با استاد طوس درشرح بعضی ازجزئیات اختلافاتی وجود دارد .

داستان پیران ویسه دیگر ازداستانهای حماسی پهلوی که ازآن درادبیات اسلامی اثری می یابیم داستانیست بنام پیران ویسه که ظاهراً بصورت منظومهٔ حماسی بوده واز این کتاب اسدی درذیل لغت«وسناذ» یاد کرده است .[۴]

کتاب سَکسیکین یکی از کتب مهم حماسی که محققاً بنثر پهلوی وجود داشته کتابیست که مسعودی[۵] هنگام گفتگوازغلبهٔ «زو» برافراسیاب از آن نام برده‌است . نام این کتاب در نسخ مختلف بصورتهای مصحف عجیبی مانند تبکتکین والنسکین و کیکین . . .آمده است . ظاهراً این اسامی همه غلط و دور ازصوابست . مصحح فرانسوی مروج الذهب چاپ پاریس « باربیه دو مینار»[۶] این نام را « سکیسران » تصور کرد ، وبعقیدهٔ کریستن سن[۷] این انتخاب دور از صواب نیست زیرا سکیسران بایست در زبان پهلوی سَگسران[۸] یعنی سران سَکَ ، سران سگستان (سیستان) بوده باشد . بعقیدهٔ من این‌نام دراصل کتاب کلمه‌یی

۱ - ابن‌نضربن‌الحارث از بنی‌عبدالدار بوده وغیر از نضربن‌حارث کلدهٔ‌ثقفی است که ابن‌ابی‌اصیبعه درطبقات‌الاطباء آورده است .
۲ - رجوع‌شود بسیرهٔ ابن‌هشام ومقدمهٔ شاهنامهٔ مول .
۳ - غرراخبارملوك الفرس وسیرهم از ص۳٤۱ تاص۳۷۵ .
٤ - رجوع شود به مجلهٔ کاوه شمارهٔ ٤-۵ سال اول دورهٔ جدید .
۵ - مروج‌الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۱۸ .
٦ - Barbier de Meynard
۷ - Christensen: Les Kayanides, Kopenhagen 1931, p. 143
۸ - Sagêsarân

نظیرسکسیّن ، سکزیّن (سگزیان) ، سکسیکین[1] بوده است و رابطهٔ موضوع کتاب بااخبارسیستان وداستان رستم چنین حدسی‌را ایجاب میکند . مطالب این کتاب عبارت بوده است ازاعمال کیخسرو ـ گرفتار کردن قاتلان‌سیاوش ـ چاره گریها وجنگهایی که میان ایرانیان وتورانیان وجود داشت ـ اخباررستم ـ اخباراسفندیار و قتل او به دست رستم ـ داستان قتل رستم بوسیلهٔ بهمن بن اسفندیار «وغیرذلك من عجائب الفرس‌الاول و اخبارها »

بدین ترتیب می بینیم کتاب مذکور یکی از مهمترین کتب حماسی و داستانی ایران‌بوده است که درآن قسمت بسیاربزرگی ازروایات کهن متعلق بعهد کیانیان گرد آمده وبرستم وپهلوانان سیستان اختصاص یافته بود . بروایت مسعودی کتاب مذکور میان ایرانیان‌ازجهت‌اشتمال براخباراسلاف‌وملوك ایشان، اهمیت وشهرت‌بسیارداشتد و آن را عبدالله بن‌المقفع اززبان پهلوی (من‌الفارسیة الاولی) بزبان عربی نقل کرده‌بود. ازگفتارمسعودی چنین درمی‌یابیم که علی الظاهر ازداستان رستم واخبار جنگ‌رستم و اسفندیار وقتل رستم و جنگها و پهلوانیهای منسوب باو درخداینامه‌اثری‌نبوده ودراین باب کتاب جداگانه‌یی بزبان پهلوی وجود داشته است .

اینك ترجمهٔاصل روایت مسعودی : «ایرانیان‌را درباب اعمال کیخسرو و گرفتار کردن قاتلان‌سیاوخش پسر کیکاوس ازجانب وی ، وچاره گریها و جنگهایی که میان ایرانیان و تورانیان بود ، وخبررستم دستان ، روایاتی است که ذکرآن دراز میکشد و شرح وایرادآن مارا برنج می‌افکند واین اخبارجملگی درکتاب « کیکین»(کذا) که ابن‌المقفع آن را از«فارسیةالاولی» (مرادپهلوی است) بعربی‌ترجمه کرده ، وجوددارد وهمچنین است خبر اسبندیاذ بن بِستاسف بن لهراسف (اسفندیار پسر ویشتاسپ پسر لهراسپ) و کشته شدن او بدست رستم و قتل رستم دستان ازجانب بهمن بن اسفندیار

---

۱ — سکسیك یا سکزیك بپهلوی معادل بوده است باسکزی که بزبان فارسی‌معنی سیستانی ازآن مستفاد میشود « یك » یعنی یاء ماقبل مکسور وگاف فارسی از علائم نسبت در زبان پهلویست .

ودیگرعجایب واخبارایرانیان قدیم.این کتاب را ایرانیان ازآن جهت که‌حاوی اخبار پیشینیان وپادشاهان ایشانست سخت بزرگ میدارند .»

کتاب پیکار

گذشته از کتاب سکسیکین که متعلق بقسمتی ازعهد داستانی کیانیان بود کتابهای دیگری نیز بزبان پهلوی درباب داستان های عهد کیان وجود داشته و ازآن میان عده‌یی بزبان عربی نقل و ترجمه شده است . مسعودی علاوه بر کتاب سکسیکین از کتاب دیگری بنام « کتاب البنکش » یاد کرده که موضوع آن جنگهای اسفندیار وفتح رویین دژ وسایر اعمال این پهلوان بوده است[۱] . مارکوارت[۲] مستشرق معروف این کلمهٔ مصحف یعنی بنکش را « پیکار » دانسته است[۳] ودرصورت صحت این حدس (که ضعیف بنظرمیآید) نام کتاب با موضوع آن کاملا موافق است . کتاب پیکارچنانکه گفته ایم حاوی مطالبی مانند جنگهای اسفندیار وایرانیان با تورانیان وداستان جنگهای اسفندیار درخراسان وسیستان وزابلستان وجزاینها بوده است . کتاب پیکارهم بقول مسعودی بوسیلهٔ عبدالله ابن‌المقفع بعربی‌ترجمه شد .

بعضی از کتب متفرقهٔ پهلوی

پیش از تحقیق درباب چند کتاب مهم دیگر پهلوی مانندآیین نامه و خداینامه و کتب مذهبی که هریك از نظر کارما شایان توجه بسیارست ، سزاوارتر آنست که از بعض کتب تاریخی و داستانی‌پهلوی دراینجا نامی بمیان‌آوریم . ازاین کتب اطلاعات مختصری بما رسیده ولی مسلماً همهٔ آنها درقرون اولی هجرت بزبان عربی ترجمه شده است . ذکرنام همهٔ این کتب دراینجا دورازصوابست زیرا بسیاری‌ازآنها عاری ازارزش داستانی وتنها برخی دارای این مزیت بوده اند وازبرخی دیگرتنها بعنوان مآخذتاریخ ایران‌درعهد ساسانیان میتوان سخن گفت. ازمیان این کتب که اغلب درالفهرست ابن‌-الندیم ازآنها سخن رفته است کتب ذیل را نام میتوان برد :

۱ـ التنبیه والاشراف و مروج‌الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۴۳

۲ - Marquart

۳ ـ نقل از« کیانیان » تألیف کریستن سن ص ۱۴۳

مزدك نامه[1] و**كتاب التاج**[2] و**داستان شهربراز**[3] **با پرويز** و**كتاب داراوبت زرين**[4] و**كارنامهٔ انوشروان** كه بعربى ترجمه شده و از كتب معروف قرون اولى اسلامى بود وچنانكه درتجارب الامم مى بينيم ابوعلى مسكويه (متوفى بسال ۴۲۱) ازاين كتاب استفاده كرد . - و**لهراسپ نامه** كه‌على بن عبيدة‌الريحانى آنرا بعربى نقل كرد[5] و**گزارش شطرنج**[6] و **نامهٔ تنسر** كه موضوع آن دفاع از اعمال اردشير بابكان و پاسخ تنسر هيربدان هيربد بنامه ييست كه گشنسپ شاه يكى از امراى مازندران نگاشته بود . اين نامه را عبدالله بن‌المقفع بعربى‌ترجمه كرد ويكى ازنسخ اين‌ترجمه در اوايل قرن هفتم بدست محمد بن حسن بن اسفنديار مؤلف تاريخ طبرستان افتاده و اوعين‌آنرا بفارسى‌ترجمه كرده‌است[7] - وديگر **داستان‌خسرووشيرين** كه‌درالمحاسن و الاضداد منسوب بجاحظ بصرى ازآن سخن رفته است . شيرين همان « سيرا » زن آرامى خسرووفرهادازسپهبدان اووبنا برافسانها عاشق شيرين بود وشايد افسانهٔ مذكور درپهلوى اصلى داشت .

از كتب‌منسوب بدورهٔ‌اردشير‌پاپكان‌مقدارزيادى دراوايل دورهٔ‌اسلامى‌بجامانده‌وبزبان عربى‌نقل‌شده‌بود. درمجمل‌التواريخ‌چنين‌آمده‌است: «اندرعهد اردشير بابكان... حكيمان بسيار جمع شدند پيش او كه علم را خريدار بود چون **هرمز آفريدوبه‌روزوبرزمهر**

---

[1] - رجوع شود به حمزه والفهرست و به پاورقى ص ۱۲ شمارهٔ ۱۰ سال اول دورهٔ جديد مجلهٔ كاوه و به‌كتاب كيانيان كريستن سن ص ۱۴۳ .

[2] - صاحب‌الفهرست از دوكتاب « التاج » نام ميبرد يكى در سيرت انوشيروان ترجمهٔ ابن‌المقفع بعربى و ديگر كتاب التاج وآنچه ملوك ايرانى بدان تفاؤل ميكردند . ازكتاب التاج ترجمهٔ‌ابن‌المقفع دركتاب عيون‌الاخبار ابن قتيبه اقتباساتى موجوداست واغلب‌آنها راجع بحكايتهاى خسرواپرويزست - آقاى تقى‌زاده ، مجلهٔ كاوه شمارهٔ مذكور .

[3] - شهر براز همانست كه در شاهنامه گراز خوانده شده است . گراز جزء دوم لقب اين مرد يعنى شهر براز (وراز - براز - گراز) است . در شاهنامه لقب او فراين و در طبرى (ص ۱۰۰۲) فرهان ياد شده و همانست كه دركتب تاريخ بنام جشنسبنده(- گشنسپ بنده) موسوم است (براى اطلاع بر احوال او رجوع كنيد به : مجمل‌التواريخ ص۸۲- ۸۳)

[4] - رجوع شود بهمين‌كتاب شرح داستان داراب .

[5] - الفهرست ص ۱۱۹-۱۲۰ .

[6] - اين‌كتاب را مرحوم مغفور ملك‌الشعراء بهار درمجلهٔ مهربفارسى ترجمه كرده‌است .

[7] - رجوع كنيد به مقالهٔ‌آقاى جمال زاده « يك نامه ازعهد ساسانيان . نامهٔ تنسر» مجلهٔ‌كاوه شمارهٔ۱۱سال اول دورهٔ جديد ص ۴ - ۷ وكتاب نامهٔ تنسرچاپ‌آقاى مجتبى مينوى ، تهران. ودارمستتر: « نامهٔ تنسربه‌پادشاه طبرستان » درمجلهٔ‌آسيايى دورهٔ۹مجلد ۳ .

وایزداد و اینها همه مصنف کتابها وعلوم بوده‌اند ازهرنوع که از آن بسیاری نقل کردند به الفاظ تازی » .

بزبان پهلوی چندین کتاب تاریخی و ادبی دیگر نیز موجود است که دو تای آن یعنی ایاتکار زریران وکار نامهٔ اردشیر بابکان را قبلا نام برده ایم . از میان دیگر کتابهای ادبی و تاریخی و جغرافیایی پهلوی که برای ما حائز اهمیت و اعتباریست پند نامك بزرگمهر و اندرز خسرو کواتان و مادیگان چترنگ وشترستانهای ایرانرا میتوان نام برد .

پند نامك وُچور گمتر بُختکان [1] - پند نامهٔ بزرگمهر بختکان یکی از آثار مهم زبان پهلویست که قرابت میان آن و پند نامهٔ بزرگمهر در شاهنامه مشهود است . متن این کتاب را پشوتن دستور بهرام جی‌سنجانا درسال ۱۸۸۵ باترجمهٔ انگلیسی بنام گنج شایگان منتشر ساخت ولی وست مستشرق معروف انگلیسی در انتقاد محققانهٔ خود بر آن ثابت کرد که این کتاب غیر از گنج شایگان و تا فقرهٔ ۱۲۰ از آن متعلق برسالهٔ پند نامهٔ بزرگمهر و از آن پس متعلق به « پند نامك زرتشت » است وبقیهٔ پند نامهٔ بزرگمهر را وست درهمان مقاله که بصورت کتابی جداگانه منتشرشده است نشان داد [2] . این رساله با نام « و چورك متر بوختکان » آغاز میشود و عبارتست ازچند سؤال انوشیروان و پاسخهای بزرگمهر بدو . چنانکه گفته ایم میان این رساله و پند نامهٔ بوذرجمهر در شاهنامه موارد قرابت بسیار مشهود است و پشوتن سنجانا بعضی از آنها را پیدا کرده ودرصفحات ۵ و ۶ و ۸ و ۱۵ و ۱۶ از مقدمهٔ انگلیسی بر کتاب مذکور نشان داده است .

اَندرزِخسرو کَواتان (اندرزخسرو پسرقباد) رساله‌ییست در اندرز انوشیروان بدرباریان و نزدیکان خود در مرض موت . مطالب این رساله نیز با اندرز انوشیروان

۱- Votchurgmitr - î- Buxtkân

۲- E. W. West: Notes sur quelques petits textes pehlevis. La Mnséon, Vl 236 – 272.

ونیز رجوع شود به خرده اوستا تألیف آقای پورداود ص ۳۸ .

در شاهنامه قرابتی دارد . رسالهٔ اندرز خسرو کواتان کوچك و بر روی هم دارای چهار قسمت نامتساوی ومجموع کلمات آن ۳۸۰ است . این رساله را نیزپشوتن سنجانا همراه گنج شایگان بانگلیسی ترجمه وچاپ کرد . دوسال بعد از آن هم رسالهٔمذکور بدست «کازارتلی» بانگلیسی ترجمه شد[۱] .

مادیگان چترنگ یا چترنگ نامك (شطرنج نامه) رسالهٔ کوچکی است در باب پیدا شدن شطرنج واختراع نرد بوسیلهٔ بزرگمهر که چنانکه میدانیم درشاهنامه نیز آثاری از داستان آن باقی مانده‌است. نسخهٔ پهلوی و پازند و گجراتی با ترجمهٔ انگلیسی این رساله نیزهمراه کتاب گنج شایگان چاپ شد و در سال ۱۸۸۷ «زالمان» این کتاب را بآلمانی ترجمه کرد[۲] و نولد که مستشرق معروف بر آن توضیحاتی افزود[۳]

شهرستانهای ایران ـ مهمترین کتاب جغرافیایی پهلوی رساله‌ییست بنام شهرستانهای ایران . این رساله حاوی ۸۸۰ کلمه وراجعست ببنای عده‌یی از بلادایران . آخرین شهری که در این کتاب از آن یاد شده بغداد است که بامر ابوجعفر دوانیك (ابوجعفر منصور دوانیقی) ساخته شد (بند ۶۷) . نسخهٔ فعلی این رساله متعلق بقرون متأخر اسلامی است اما محققاً تاریخ بنای بغداد قسمتی الحاقی است نه اصلی ازیراباتوجه ببعضی ازقرائن چنین برمیآید که رسالهٔ مذکورپیش‌ازاسلام مدون گشته ست خاصه که‌بعضی ازکلمات کهن‌اوستایی درجای‌جای آن استعمال شده مانندخیون و توریَ (= تورانیان یا ترکان ـ تور) که در ایام اسلامی اصلا معمول نیست . این رساله اولین بار بوسیلهٔ « ادگاربلوشه» مستشرق معروف فرانسوی[۴] وسپس دوبار درهندوستان چاپ و ترجمه شد وآخرین ترجمهٔ صحیح و منقح آن بدست « مارکوآرت » صورت

۱ـ Casartelli: Tow Discours of Chosroes the Immortel Sould, London 1887 .

۲ـ Salemann : Mittelpersische Studien, p. 207 – 242, Petersbourg 1887 .

۳ـ Nöldeke : Persische studien; Wien 1892.

۴ـ E. Blochet : Liste géographique des Villes de l'Iran

گرفته و پس از فوت او بوسیلهٔ « مسینا » چاپ شده است[1] . از این کتاب اطلاعات بسیاری در باب داستانهای ایران قدیم بدست میآید مانند بنای سمرکند (سمرقند) بدست سیاوش وزادن کیخسرو درآنجا و داستانهای جم واژی دهاك وفریدون و لهراسپ و گشتاسپ و افراسیاب گجستك (ملعون) وبنای شهرستان نوازك دربلخ بامرسپندیات (اسفندیار) وبنای شهرطوس بدست طوس سپهبد که سپهبدی پس ازوی بهزریروپس از زریر به بستور(نستور) و پس از بستور به کرزم رسید . بنابراین ملاحظه میشود که مطالعهٔ این کتاب نیزمانند سه کتاب دیگر ازلحاظ تحقیق دراساس و ریشهٔ داستانهای حماسی ما حائزاهمیت بسیاراست .

کتب مذهبی پهلوی وحفظ روایات قدیم در آنها

ازمیان کتب دیگری که روایات ایران قدیم (بهیأتی که در عهد ساسانی بوده) درآنها تدوین شده کتب مذهبی پهلویست. اغلب این کتب متعلق باوایل عهداسلامی وبعضی ازایام پیش ازاسلام است . اهمیت این کتب برای ما درآنست که قسمت اعظم روایات ملی ایرانیان وحتی قطعاتی از فصول گمشدهٔ اوستا را حفظ کرده ووسیلهٔ آنند که ما بتوانیم روایات ملی خود را با اصل و اساس آنها در ایام پیش از اسلام مقایسه کنیم . بعبارت دیگر این کتب باضافهٔ چند کتاب تاریخی وداستانی و ادبی دیگر واسطهٔ میان یشتهاوقطعات دیگر اوستا ازطرفی و روایات حماسی فارسی از طرفی دیگر شمرده میشود و چنانکه در گفتارچهارم این کتاب خواهید دید مطالعهٔ این کتب فواید بیشماری درتحقیق اصول ومآخذ اصلی داستانهای ملی وپهلوانی ما دارد . ازمیان این کتب آنها که برای مادردرجهٔ اول اهمیت قراردارند عبارتند از:

دینکرت ـ دینکرت مهمترین و مفصل ترین کتب پهلویست که اکنون در دست داریم . این کتاب اصلا در ۹ مجلد بود ولی اکنون از مجلدات نه گانهٔ آن دو مجلد دردست نیست. نام اصلی این کتاب زندآکاسیه[2] بودولی در ادبیات پهلوی بدینکرت

۱- Marqwart : A Catalogue of the provincial Capitals of Eranshahr, edited by G. Messina. Roma . 1931.

۲- Zend-âkâsîh

مشهور است . مجموع کلمات این کتاب را وست بتقریب ۱۶۹۰۰۰ دانسته است . زند - آکاسیه اصلا بدست « آتور فرنبغ فرخزاتان » (آذر فرنبغ پسر فرخزاد) تدوین شد و این مرد همانست که در حضور مأمون خلیفهٔ عباسی با مردی بنام ابالش مناظره کرد وازمناظرهٔ اووابالش کتابی بنام گجستك ابالش پدیدآمد . بدین ترتیب آذرفرنبغ درقرن دوم وسوم هجری میزیست و کتاب اونیزمتعلق بهمین عهد است .

دینکرت مجموعهٔ بزرگی از اطلاعات دینی و عادات و عقاید و روایات و تاریخ وادبیات مزدیسناست . مهمترین فایدهٔ آن دراینست که بیست و یك نسك اوستای عهد ساسانی در مجلد هشتم آن خلاصه شده است و ما ازمطالب بعضی از این نسکها که از دست رفته است تنها از راه همین کتاب و یا بعض کتب که حاوی مطالبی از آنهاست اطلاعاتی داریم .

در مجلد سوم این کتاب که تقریباً حاوی ۷۳۰۰۰ کلمه است گذشته از بعضی مطالب تاریخی ازاحوال جمشید وقیام ضحاك براوسخن رفته است . مجلد چهارم دینکرت نزدیك ۴۰۰۰ کلمه و مجلد پنجم ۶۰۰۰ و مجلد ششم ۲۳۰۰۰ کلمه دارد . در آغاز مجلد ششم از پوریوتکیشان[۱] که از آنان هنگام بحث درداستان پیشدادیان سخن خواهیم گفت، یاد شده است .

درمجلد هفتم که درحدود ۱۶۰۰۰ کلمه دارد مخصوصاً ازخلقت گیومرث وداستان سیامك وویگرد[۲] وهوشنگ وجانشین اوتخموروپ[۳] (تهمورث) و ییم (جم) وفرتون[۴] (فریدون) و ائیریچ[۵] (ایرج) و مانوش چیهر[۶] (منوچهر) و اوزوب[۷] و کرشاسپ سامان[۸] و کیقباد و کی‌ارش[۹] (کی آرش) و کی‌اوس (کیکاوس) وائوشنور[۱۰] (اوشنر) و کی سیاوخش و کیخسرو ورسیدن فر بزردشت و کی گشتاسپ (ویشتاسپ) : با تفصیل زیاد سخن رفته است .

---

۱ – Pôryôtkêshân　۲ – Vaêgard　۳ – Taxmôrup
۴ – Frêtûn　۵ – Aîrîtch　۶ – Mânûshtchihar
۷ – Aûzôb　۸ – Kerêshâsp i Sâmân　۹ – Kai - Arsh
۱۰ – Aôshnôr

مجلد هشتم دینکرت تقریباً دارای ۱۹۰۰۰ کلمه وشامل خلاصه‌یی از بیست‌ویك نسك اوستاست که مجموع نسکهای اوستا درعهد ساسانیان بود. مجلد نهم شامل ۲۸۰۰۰ کلمه ومتضمن خلاصه‌یی ازمطالب مذهبی سه نسك اوستاست .

چنانکه از فهرست مطالب مذکور بر میآید دینکرت از حیث حفظ و تدوین داستانهای ایران قدیم چنانکه درعهد ساسانیان و در ادبیات پهلوی متداول بود اهمیت بسیاردارد . کتاب مذکور در ۱۹ مجلد بوسیلهٔ دستور پشوتن سنجانا (۹مجلد) وپسرش داراب سنجانا (۱۰مجلد) با حواشی و ملاحظات و ترجمهٔ انگلیسی و متن پهلوی و گجراتی دربمبئی بچاپ رسید[۱] .

بُندَهِشن - دومین کتاب مهم ومعروف پهلوی کتابیست موسوم به بندهشن که ازآن دو نسخهٔ هندی و ایرانی شهرت دارد . در این کتاب از مطالبی راجع بخلقت و مسائل دیگردینی و برخی امور تاریخی و جغرافیایی سخن میرود و مهمترین فصل آن برای ما فصل ۳۳ است بعنوان « اندر گزند هزاره هزاره که بایرانشهررسید » . در این فصل یکدوره از تاریخ داستانی ایران را تا پایان دورهٔ ساسانی میتوان دید و چون خلاصه‌یی از داستانهای ایرانی وجامع آنست اهمیت بسیار دارد . قسمتی ازاین فصل را دارمستتر درمجلد دوم از کتاب زند اوستای خودترجمه کرد وبرآن توضیحاتی نگاشت[۲] فصل دیگر این کتاب یعنی فصل ۳۵ در باب اصل و نسب کیانیان و فصل ۳۱ در باب نواحی مهم ایرانشهر که مقر کیانیان بود و قسمتی از فصل ۱٤ درباب گسستن فرشاهی ازجمشید است وبرروی هم مطالب مهم تاریخی وجغرافیایی راجع بایران قدیم در این کتاب میتوان یافت .

---

۱ -- درباب دینکرت علاوه برحواشی پشوتن سنجانا وداراب سنجانا براصل کتاب درمجلدات نوزده‌گانهٔ مذکور، رجوع کنید به :

E. W. West : The Sacred Books of the East' Vol. XXXVIII Parth lv and XLVII Patth V.

Pahlavi Literature im Grundriss der Iranischen Philologie, B. II, S. 91–98.

۲ - J. Darmesteter : Le Zend-Avesta, Vol. II, P. 398-402 Paris 1892.

از این کتاب درادبیات فارسی نیزاثری برجای مانده وآن درتاریخ‌سیستانست[1] در این کتاب دو بار از بند هشن راجع بعجایب سیستان استفاده شده و نام‌آن «ابن دهشتی گبرکان» آمده است واین تحریف بیقین نتیجهٔ تصرف نساخ بی‌اطلاعست. شهرت بند هشن در اروپا وترجمه های متعدد این کتاب نخست بوسیلهٔ آنکتیل دوپرون آغاز شد که‌درسال۱۷۷۱ ترجمه‌یی‌از آنرا همراه زنداوستای خود منتشرساخت[2]. ترجمه‌های دیگری نیز از این کتاب بدست وستر گارد[3] و هوگ[4] و وندیشمن[5] و وست[6] صورت گرفت. نسخهٔ‌کامل این کتاب درسال۱۹۰۸ بوسیلهٔ اروارد تهمورث دینشاجی انکلساریا[7] با مقدمه‌یی بقلم بهرام گور تهمورث انکلساریا دربمبئی بچاپ رسیده است.

داتستان دینیك – این کتاب در حدود ۲۸۶۰۰ کامه دارد و یکی از کتب بزرگ و معتبر پهلویست که در قرن نهم میلادی بدست موبدی موسوم به یودان ییم[8] تالیف شد.

روایت پهلوی – همراه نسخهٔ داتستان دینیك کتابی بنام روایت پهلویست دارای ۲۶۰۰۰ کامه وازآن برخی‌اطلاعات درباب داستانهای قدیم مثلا داستان کرشاسپ و جم بدست میآید.

ارداویرافنامه – یکی از کتب مهم مذهبی مزدیسنان موسوم‌است‌بارتا ویراف نامك[9] حاوی ۸۸۰۰ کامه که مهمترین اشارهٔ تاریخی‌آن داستان حملهٔ اسکندر است از جانب اهریمن بایران و برانداختن‌آیین مزدیسنا درمقدمهٔ نخستین فصل ازآن کتاب.

---

۱ – تاریخ سیستان صفحات ۱۶ و ۱۷.

۲ – Anquetil du Perron: Zend-Avesta, Vol. II, P. 343-422. Paris 1892.

۳ – Westergard: Bundehesh. Liber Pahlvicus. 1851

۴ – Haug: Uber die Pehlwi-Sprache und den Bundehesh. 1854

۵ – Windischmann: Zoroastrische Studien. Berlîn 1863.

۶ – West: Bundahish SBE. V, 1–115

۷ – Ervard Tahmuras Dinshaji Anklesaria: Great Bundahish. Bombay, 1908.

۸ – Yûdân-Yim

۹ – Artâ Virâf Nâmak

تألیف این کتاب ظاهراً در اواسط قرن نهم میلادی صورت گرفته است و قدیم ترین نسخ خطی آن متعلق بقرن چهارم هجریست . کتاب اردا ویرافنامه را زرتشت بهرام پژدو ازشعرای قرن هفتم هجری بشعرفارسی ترجمه کرد ونخستین بیت آن چنین است :

سر دفتر بنام پاك یزدان نگهدار زمین وچرخ گردان

نخستین ترجمهٔ اردا ویرافنامه دراروپا بدست پوپ بسال ۱۸۱۶ صورت گرفت[۱] ودرسال ۱۸۸۷ نیز بارتلمی آنرا بفرانسه ترجمه کرد[۲] .

مینوی خرد[۳] ــ مینوخرد یکی از کتب دینی است که ازحیث مطالب اخلاقی و اساطیری و معرفت باموردینی اهمیت بسیار دارد . متن پازند این کتاب بسانسکریت و اوستایی نیز نقل شده و ترجمهٔ اوستایی آن بوسیلهٔ یکی از موبدان بزرگ بنام نریوسنگ[٤] (قرن پانزدهم میلادی) صورت گرفته است . این کتاب را وست مستشرق معروف بانگلیسی ترجمه کرد و با مقدمه‌یی جامع و املاء متن آن بحروف لاتین و با فرهنگی ازمتن پازند ودستوری برای زبان پازند بسال ۱۸۷۱ منتشرساخت[۵] . مهمترین فصل این کتاب فصل بیست وهفتم آنست که از ۷۶ بند پدیدآمده و شامل بزرگترین اعمال پادشاهان ایران تا گشتاسپ است مانند : برانداختن دوسوم از دیوان مازندران بدست هوشنگ و پدید آوردن خط بوسیلهٔ تهمورث از دیوان و بنای « ورجم کرد » بدست جمشید و بیمرگی مخلوقات در ششصد سال وشش ماه وشانزده روز ازسلطنت او و امثال اینها .

---

۱ - The Arda viraf Nameh, or the Revelation of Arda Viraf. London 1816 .

۲ - M. A. Barthélemy: Artâ-Vîrâf Nâmak ou Liver d'Arda Virâf, Paris 1887 .

در باب اردا ویرافنامه گذشته از مقدمهٔ بارتلمی رجوع کنید به مقالهٔ وست درفقه‌اللغهٔ ایرانی ج۲ ص۱۰۸ .

۳ - Mainyô î Xard ۴ - Neriosengh

۵ - E. W. West : The Book of the Mainyo i khard, The Pazand and Sanskrit texts, London and Stuttgart 1871

زات سپَرَم[١] ـ این کتاب درحدود ۱۹۰۰۰ کلمه دارد و دارای سه قسمت است. مطلب مهم تاریخی آن دو داستان ازکای اوس[٢] (کاوس) وسریتو[٣] پهلوانست. وست این کتاب را بانگلیسی ترجمه کرد[٤].

اَئُوگِمَدَئچا[٥] این کتاب ترجمهٔ بعضی از قطعات اوستا و حاوی تفسیری بر آنست. دراین کتاب اشاراتی بداستان هوشنگ پیشداد وتهمورث زیناوند پسرویونگهان وجّم شید پسر و یونگهان و دهاك و فریدون اثفیان شده است. ائوگمدئچا بوسیلهٔ گیگر با توضیحات و تفسیر لغات بزبان آلمانی ترجمه شد[٦] وترجمهٔ دیگرنیز ازیك قسمت آن بدست دار مستتر بزبان فرانسه صورت گرفت.[٧]

• علاوه بر کتبی که گفته‌ایم چندین کتاب دینی دیگر مانند « زند بهمن یشت » و « شایست نشایست » و ترجمهٔ قطعات مختلف اوستا و «پتیت ایرانیك » وامثال اینها بزبان پهلوی موجود است که چون بکار تحقیق ما در داستانهای ایران قدیم نمیآید از ذکرآنها صرف نظر میشود. طالبان اطلاع رجوع کنند بمقالهٔ فاضلانه و جامع وست در مجلد دوم از فقه اللغهٔ ایرانی بنام « ادبیات پهلوی ».

آیین نامه وگاهنامه یکی از کتب مهم عهد ساسانی که محققاً باید از مآخذ مهم تاریخی شمرده شود کتابیست بنام آیین نامه که آن راعبدالله ابن المقفع بزبان تازی نقل کرده بود. آیین‌نامه کتابی بزرگ بود که درآن رسوم و آداب درباری وملی و اسمار واخبار ومراتب دولتی عهدساسانیان و شاید عهود مختلف آمده و« گاهنامه» یکی دیگر از کتب معروف عهد ساسانی‌جزئی ازآن بوده است. گاهنامه کتاب عظیمی بود درشرح مراتب درباریان و درجات‌مختلف

---

١ - Zât-Sparam ٢ - kai - ûs ٣ - Sritô

٤ - E. W. West: Selection of Zâd - Sparam, Parth I SBE. p. 153 - 187.

٥ - Aogemadaêtchâ

٦ - Geiger : Aogemadaêtcha, 1878.

٧ - Darmesteter: Le Zend-Avesta, V. III, P. 154 - 166. Paris 1893.

طبقات آنان و اسامی شهر داران و عمال دولتی[1].

مسعودی درباب این کتاب چنین نگاشته است[2]: «پارسیان را کتابیست که آنرا کهناماه (گهنامه ـ گاهنامه) گویند و در آن مراتب دولتی ایرانیان ثبت است و عدد این مراتب بنا برترتیبی که پارسیان داده بودند ششصد بود. این کتاب جزئی از آئین ناماه (آیین‌نامه) است که معنی آن «کتاب رسوم» میشود و آن کتاب عظیمی است در هزار ورق و جز نزد موبدان و بزرگان ایرانی نزد کسی یافته نمیشود.»

عده‌یی از نویسندگان ومورخان بزرگ اسلامی از این کتاب درشرح تشکیلات درباری و مدنی ایران استفاده کرده و بعضی نیز مستقیماً قطعاتی از آن (ترجمهٔ ابن المقفع) را در کتب خویش آورده‌اند.

ابن قتیبهٔ دینوری قسمتی از آنرا تحت عنوان «آداب‌الفروسة»[3] وقسمت بزرگی را درفصل «مذاهب العجم فی العیافة والاستدلال بها»[4] آورده ونام کتاب را همه جا «آیین» نگاشته است.

ثعالبی از این کتاب در ذکر مراتب درباریان (از عهد جمشید تا انوشیروان) محققاً استفاده کرد[5] ومأخذمسعودی نیزدرذکر مراتب ایرانیان در عهد سلاطین ساسانی[6] و دربیان رسوم دربار ایران و تقسیم طبقات مردم بفرمان اردشیر بابکان[7] ظاهراً کتاب آیین نامه بود.

کتاب الصور

«کتاب‌الصور» یا «کتاب صورت پادشاهان بنی‌ساسان» یا «کتاب صورة» که در مجمل التواریخ والقصص چند بار نام آن آمده است[8] کتاب بزرگی بوده مشتمل بر بسیاری از اخبار ملوك و ابنیه وسیاسات پارسیان، این کتاب از لحاظ عظمت همپایهٔ خداینامه و آیین نامه و گاهنامه و دارای مطالبی تازه تر از آنها بود. ظاهراً کتاب بی نامی که

۱ ـ رجوع کنید به: الفهرست چاپ لایپزیك ص ۱۱۸ و ۳۰۵ و التنبیه چاپ لیدن ص ۱۰٤.

۲ ـ التنبیه ص ۱۰٤. ۳ ـ عیون‌الاخبار ص ۱۳۳. ٤ ـ ایضاً ص ۱۵۱ـ۱۵۳.

۵ ـ غرر اخبار ملوك‌الفرس چاپ پاریس ص ۱٤ ـ ۵. ٦ ـ التنبیه والاشراف چاپ لیدن ص ۱۰۳.

۷ ـ مروج‌الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۵۲ ببعد. ۸ ـ مجمل‌التواریخ چاپ تهران ص ۳۳ و۳۷.

مسعودی ازآن یادکرده و وصف آنرا ذیلا می بینیم همین کتاب‌الصور است که حمزه و صاحب مجمل (بنقل‌ازحمزه) نیز از آن استفاده کرده‌اند.

ابوالحسن‌علی‌بن حسین المسعودی(متوفی بسال ۳٤٦) درباب این کتاب‌چنین گوید: « درشهر اصطخرفارس بسال۳۰۳ دریکی از خاندانهای بزرگ ایرانی کتاب عظیمی مشتمل بر بسیاری از علوم ایرانی و اخبار ملوك و ابنیه و سیاسات پارسیان دیدم که ازآنها حتی در کتب ایرانی مانند خداینامه و آئین‌نامه و کهنامه وجزآنها اثری نیافتم. در این کتاب صورت بیست و هفت مرد وزن از پادشاهان ساسانی مصور است، تصویر هریك از اینان در روز مرگ برداشته شده خواه در جوانی مرده باشند وخواه در پیری و در این تصاویر همهٔ خصائص آنان‌چون نشان و تاج و ریش ورخساره نموده شده است. و پارسیان را رسم بر آن بود که چون پادشاهی از ایشان میمرد اورا بصورتی که‌بود تصویر میکردند و آن تصویر را بخزائن سلطنتی‌می‌بردند تا برهیچیك از ایشان صفت مرده پوشیده نماند مثلا آنرا که در جنگ‌بود ایستاده و آنرا که‌بکاری بود نشسته تصویر میکردند و سیرت‌هریك از آنان و آنچه را درپادشاهی ایشان از امور بزرگ و حوادث جلیل صورت میگرفت بتفصیل می‌نگاشتند. تاریخ این کتاب که از روی آنچه در خزائن ملوك فارس یافتند نوشته شده بود، نیمهٔ جمادی‌الآخرهٔ سال۱۱۳ بودو همین کتاب را برای هشام‌بن‌عبدالملك از فارسی (مرادپهلویست)بعربی ترجمه کردند.»[1] وگویا مترجم آن جبلة‌بن سالم بوده است.

۵ـ خداینامه

مهمترین اثر تاریخی و داستانی عهد ساسانی و کتابی که مطالب آن لاشك در قسمت اعظم از تواریخ مهم اسلامی متعلق بسده‌های سوم و چهارم مستقیماً و درتواریخ قرون بعد مع‌الواسطه نقل شده خداینامه است که اهمیت فراوان‌آن مارابرآن‌داشت تا مبحثی خاص برای آن ترتیب دهیم:

نگارش تاریخ در ایران از روزگاران قدیم سابقه داشته و گذشتد از بعضی

۱ـ التنبیه والاشراف ص ۱۰٦.

روایات یونانی از مآخذ دیگر نیز در این باب اطلاع مبسوط بما رسیده است ، از آنجمله برخی از اشارات کتب مقدس انبیاء بنی اسرائیل حکایت میکند که در عهد شاهان ماد و فارس وقایع کشوری و درباری نگاشته وضبط میشده و از مجموعهٔ آنها تواریخی پدید میآمده است که هنگام حاجت از آن استفاده میتوانستند کرد[1] . این تواریخ حکم سالنامه هایی را داشت که وقایع بترتیب سال و ماه و روزدر آنها ثبت‌شود مانند عده‌یی از تواریخ اسلامی (تاریخ محمدبن جریر الطبری ـ تاریخ ابن اثیرو امثال اینها . . .)

ازعهداشکانیان اطلاع صریحی در این باب در دست نیست اما در عصرساسانیان نگارش تاریخ‌بمعنی‌کامل قدیمی خود معمول بوده است و از آنچه تاکنون نگاشته‌ایم این معنی تا درجه‌یی ثابت میشودو همچنین از آثار «آگاثیاس»[2] چنین برمیآید که در عهد خسرو اول انوشیروان (۵۳۱ الی ۵۷۹ میلادی) دفترهای رسمی وقایع دردربار شاهنشاه ساسانی وجود داشت . این دفاتر با نهایت دقت حفظ میشده است و درآنها اسامی شاهان ساسانی ر با وقایع دورهٔ آنان ثبت میکرده‌اند[3] . ظاهراً این تواریخ شامل سرگذشت شاهان داستانی از گیومرث ببعد نیز بوده ومحققاً تواریخ جامع دورهٔساسانی از نخستین بشر (گیومرث) یا نخسین شاه (هوشنگ)آغازمیشده است زیرا درغیراین صورت یقیناً تواریخ دورهٔ اسلامی‌ازحیث شروع تاریخ ایران و ترتیب و تسلسل فصول بایکدیگر اختلافات بزرگ داشتند درصورتیکه خلاف این امر برمامسلم است . از این گذشته چنانکه از مطالعه در آثار پهلوی در می‌یابیم ایرانیان آن عهد میان دورهٔ اساطیری و تاریخی بهیچگونه امتیازی قائل نبوده و بعبارت دیگر دوره‌های اساطیری را درست مانند ادوار تاریخی تصور میکرده اند .

ایرانیان عهدساسانی ازسلاطین مادی وهخامنشی اطلاعی‌نداشته وازمیان‌سلاطین هخامنشی‌تنها دارا نامی(داریوش‌سوم)رامیشناخته اند که از« گجستك‌الکسندراروميك» اسکندر ملعون رومی (یونانی) شکست یافت وبدست او کشته شد و نیز میدانستند اند

---

۱ - کتاب عزرا ، باب‌چهارم آیات ۱۴ و۱۵و۱۹ ـ کتاب استر باب‌ششم ودهم

۲- Agathias شاعر ومورخ مشهور یونانی درقرن ششم میلادی

۳- نلدکه : حماسهٔ ملی ایران . ص۱۳

که غیر ازین دارا دارای دیگری نیز وجود داشت . این‌دودارا در روایات عهدساسانی پدر وپسر شدند و داریوش سوم درروایات پهلوی دارای دارایان‌و در روایت فارسی‌دارا پسر دارا (یاداراب) خوانده شد .

اطلاع ایرانیان عهد ساسانی از اشکانیان نیز بسیار کم بود زیرا بر اثر دشمنی ساسانیان با این طایفه اسامی و سرگذشت پادشاهان اشکانی ثبت نمیشد وازینروی‌جز چند اسم و بحث های مختصری درباب‌ملوك الطوایف عهد مذکور چیزی نمیدانستند و ازآنان بقول نلدکه : « جز اسم و عدد مطلب‌دیگر باقی نمانده بود »[1]

در دورهٔ ساسانی بنا بر اشاراتیکه کرده‌ایم تواریخی وجود داشته است اما از میان آنها مهمتر ازهمه وآنکه در تواریخ اسلامی نفوذ فوق‌العاده‌یی کرد کتابیست که دراواخر عهد ساسانی بنام **خوتای‌نامگ**[2] (خداینامه) وجود یافت .

درمقدمهٔ بایسنقری چنین‌آمده است‌که : « . . . چون زمان یزدجرد شهریار[3] رسید مجموع آن [اخبارکه در عهد انوشیروان‌گرد آوردند] در تواریخ‌متفرق درخزانه جمع شده بود. دانشوردهقان راکه ازجملهٔ اکابرمداین بود وشجاعت وحکمت باهم جمع داشت بفرمود تاآن تواریخ رافهرستی‌نهاده ازابتدای دولت کیومرث تا انتهای دولت خسرو پرویز برترتیب یادکرد وهر سخن‌که درآنجا مذکورنبود ازموبدان وادیبان پرسید وآنرا ملحق‌گردانید وتاریخی جمع شد درغایت‌کمال . . . »

در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابو منصوری معروف بمقدمهٔ قدیم شاهنامه[4] « فرخان » موبدان موبد عهد یزدگرد شهریار و « رامین » بندهٔ یزدگرد از مؤلفان تاریخ ایران شمرده شده‌اند واین اشارت مقدمهٔ قدیم دلیل بزرگی است برصحت روایت مذکور در کلیات مطلب، نه درهمهٔ اجزاء . تئودورنلدکه درباب صحت این روایت‌چنین میگوید:

« بگمان‌من این اطلاعات‌که معلوم نیست اززیردست چند تن‌گذشته صاحب اصل واساسی صحیح است . تا مرگ خسرودوم (اپرویز) انتشارات مورخان و شاهنامه بنسبت زیادی با هم مطابق است و این نکته بطور قطع میرساندکه مأخذ شاهنامه ومورخان مأخذی واحد بوده وکمی پیش ازآنوقت نوشته شده است . . . دلیل دیگر براین‌که این‌کتاب در عهد یزدگرد نوشته

---

۱ — حماسهٔ ملی ایران ، نلدکه ص ۱۳ .
۲ — Xvatainâmag
۳ — آخرین شاهنشاه ساسانی که از ٦۳۲ تا ٦٥۱ میلادی سلطنت کرده است .
٤ — بیست مقالهٔآقای قزوینی ج ۲ . چاپ‌آقای عباس اقبال ، طهران ص ،٤۰ .

شده آنست که در آن ازخسرودوم (پرویز) پدر بزرگ یزدگرد به نیکی سخن رفته درصورتیکه پسرخسرو(شیرویه) که پدر و برادران خود وازجمله شهریار پدریزدگرد راکشته بود ، بزشتی یاد شده است . »[١]

ما نیز چنانکه خواهید دید در صحت این روایت تردیدی نداریم اما در تصور دهقانی بنام دانشور نمیتوانیم با نویسندگان مقدمهٔ بایسنقری همداستان باشیم . ژول مول[٢] و نلدکه و بتبعیت ایشان بعضی ازمحققان شاهنامه[٣] در این امر با نویسندگان مذکورهمراهند وحتی نلدکه درآغازکارچنین میپنداشت که دانشورصفت دهقانست نه نام او اما بعد ازاین عقیده بازگشت وازمتن مقدمهٔ بایسنقری پیروی کرد . بعقیدهٔ ما نویسندگان مقدمهٔ مذکورمانند بسیاری ازموارد درتصوروضبط این نام ازطریق صواب دوری گزیده‌اند زیرا بچنین نامی درعهدپیش‌از اسلام‌ودورهٔ‌اسلامی هیچگاه مصادف نشده‌ایم واگربخواهیم آنرا تخلص یالقب تصور کنیم بازهم دلیل قاطعی بروجود اینگونه‌القاب درعهد ساسانی نداریم .

منشاءِ اشتباه نویسندگان‌مذکوراشارات‌متعددیست که درشاهنامه بروایت‌دهقان سخنگوی ، دانا ، پیر و . . . شده است و نمونهایی از این اشارات را درمبحث روایات شفاهی خواهید دید . نقل قول از دهقان وموبد در شاهنامه (که بنا برآنچه خواهیم گفت اشارات غیرمستقیمی باستفاده از روایات شفاهی در نگارش داستانهای شاهنامهٔ منثور است) باعث‌آن شده است که نویسندگان مقدمهٔ بایسنقری برای نگارش کتاب مذکورکسی را بنام دانشور دهقان تصور کنند یعنی صفتی راکه دهقانان بدان شهرت داشتند (دانشور) نام پندارند ودهقان را صفت‌آن بدانند وآنگاه چنین مردی راصاحب سیف و قلم شمرند ونگارندهٔ کتاب‌بشمارآورند . شهرت طبقهٔ دهقانان در اوایل عصر اسلامی (که ظاهراً نویسندگان مقدمهٔ بایسنقری ازآنان اطلاع درستی نداشته‌اند) هم مؤید این گمان گشت ولی برای صحت این قول و وجود دهقانی بنام دانشور هیچ دلیل تاریخی دردست نیست ودراین باب تنها باشارات دور از تحقیق نویسندگان قرن نهم قناعت نمیتوان کرد .

١– حماسهٔ ملی‌ایران چاپ دوم ص١٤ . ٢– مقدمهٔ شاهنامه ص ٧

٣– Henri Massé: Firdousi et l'éppoée nationale, Paris 1935 .

اما **دهقانان** یکی از طبقات قدیم نجبای ایران بوده اند . چنانکه از بعضی اشارت کتب اسلامی [1] بر میآید این طبقه صاحب ضیاع و مکنت و دارای نوعی از اشرافیت ارضی بوده و ظاهراً در ایام پیش ازاسلام از طبقات ممتاز ایران شمرده می‌شده‌اند و «این پادشاهی بدست ایشان بود» [2] . دهقانان در ایام اسلامی نیز نفوذ محلی خود را حفظ کرده و جزء طبقهٔ اشراف و بزرگان کشور و در زمرهٔ توانگران بوده و اغلب درکار حکام عرب دخالت میکرده‌اند .

از مطالعه در احوال این گروه چنین بر میآید که روایات و یادگارهای تاریخی ایران را بادقت و مراقبت فراوان حفظ میکرده اند و بهمین سبب در مقدمهٔ ابومنصوری چنین‌میبابیم که :«این نامه‌را هر چه گزارش کنیم ازگفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان بوذ وازکار ورفتار و از نیك و بد واز کم و بیش ایشان دانند پس مارا بگفتار ایشان بایذرفت » [3] دلیل‌عمدهٔ‌این اطلاع آن‌بود که دهگانان بی کم‌وکاست با خصائص نژادی‌ایران باقی ماندند وبا هیچیك از اقوام خارجی آمیزش نکردند وبدین طریق خود را ایرانی واقعی میانگاشتند و در این گمان مصیب بودندو حتی همین‌وضع نژادی دهاقین باعث شده بود که ایرانیان پیش از مغول بجای ایرانی واقعی گاه کلمهٔ دهقان را استعمال کنند مثلا در این دو بیت از فردوسی‌کلمهٔ دهقان‌درست بمعنی‌ایرانی در برابر ترك‌وتازی استعمال شده است :

ز ایران واز ترك وزاز تازیان   نژادی‌پدیدآید اندرمیان
نه دهقان نه‌ترك‌ونه‌تازی بود   سخنها بکردار بازی بود

ودر بیت ذیل ازمنظومهٔ « لیلی‌ومجنون » نظامی‌دهقان دربرابر عرب‌قرار گرفته:

دهقان فصیح پارسی زاد   ازحال عرب چنین خبر داد

و ترکیب « تازی و دهقان » در ادبیات فارسی‌همان شهرتی را دارد که ترکیب «ترك‌و تازیك = تاجیك » و این بیت بوحنیفهٔ اسکافی دلیل روشنی است براین معنی :

مأمون‌آن کزملوك دولت اسلام   هرگزچون اوندیدتازی و دهقان

---

۱ — تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۵ و ۶ و چهار مقاله شرح حال فرخی و شرح حال فردوسی .

۲ — بیست مقاله ج ۲ ص ٤٤ .   ۳ — ایضاً بیست مقاله ج ص ٤٤ .

در بیت ذیل از عنصری :

خدایگانا گفتم که تهنیت گویم بجشن «دهقان آیین» موسم بهمن ...

ترکیب « دهقان‌آیین » صفت جشن سده و بمعنی آیین دهقان (رسم ایرانی) است و بنا براین « جشن دهقان آیین » چنانکه برخی از معاصرین پنداشته اند نام دیگر جشن سده نیست [۱] و اگر در این بیت از فردوسی :

یکی پهلوان بود دهقان نژاد دلیر و بزرگ و خردمند وراد

دهقان را بمعنی طبقهٔ دهقانان تصور نکنیم باید لاشك آنرا « ایرانی » بدانیم و دراین صورت معنی « دهقان نژاد » ایرانی نژاد است .

دهقانان مردمی صاحب مکنت و توانگر بودند . در تاریخ بخارا چند بار بنام آنان باز میخوریم که در همه جا با صفاتی که مبین همین معانی است ذکر شده و حتی دهقانان و ملك زادگان با هم آمده‌اند [۲] و در تاریخ ایران برخی از دهقانان را می‌شناسیم که بدرجات سیاسی بزرگ نائل شده‌اند مانند احمدبن سهل از امرای معروف عهد سامانی [۳] .

از این بیت رودکی مقام و مرتبهٔ دهقانان در نخستین دولتهای اسلامی بخوبی فهمیده میشود :

یك صف میران و بلعمی بنشسته یك صف حران و پیر صالح دهقان [۴]

طبقهٔ دهقانان چنانکه قبلا نیز اشارتی کرده ایم بر اثر تعلق خود به ایران پیش از اسلام و بخاندانهای اشرافی و سلطنتی قدیم و خاطراتی که از دوران عظمت اجداد بیاد داشتند ، بحفظ روایات ملی‌ومحلی همت می گماشته واغلب آنها را از حفظ داشته و حکایت میکرده‌اند و بهمین جهت است که در بعضی از فرهنگ های فارسی برای « دهقان » معنی مورخ نیز تصور کرده‌اند [۵] .

---

۱ — در این باب رجوع کنید بمقالهٔ جشن سده بقلم نگارنده . شمارهٔ ۱۲ سال ۲ مجلهٔ ایران امروز .

۲ — تاریخ بخارا چاپ تهران ص۹ سطرهای ۲ و ۹ .

۳ — زین‌الاخبار گردیزی چاپ تهران ص۲۰.

٤ — تاریخ سیستان چاپ تهران ص ۳۱۹ .

۵ - فرهنك رشیدی — فرهنك برهان جامع ذیل کلمهٔ دهقان و دهگان .

فردوسی چنانکه خواهیم دید چندین بار بروایت دهقانان اشارت کرده است و بلعمی هنگام بحث از مآخذ داستانی گیومرث چنین میگوید : « **وگفتار دهقانان یاد کنیم که گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن و این گزارش که کنیم از گفتار دهقانان کنیم .** »

مسلم است که دهقانان از تاریخ گذشته اطلاعاتی داشته اند و همچنانکه این گروه در تهیهٔ تواریخ بزرگ دورهٔ اسلامی (راجع بایران قدیم) و روایات حماسی و ملی ایران دخیل بوده اند بهمان طریق هم شاید در یاوری موبدان و بنا بر اشارت مقدمهٔ بایسنقری تألیف و تدوین روایات قدیم و استفاده از روزنامه‌ها و تواریخ در باری عهد ساسانی نیز رنج برده باشندو بذین طریق و باتوجه باشارات مختلف باید باصالت این قول اعتماد داشت .

اکنون باید دید نام کتابی که در عهد یزدگرد تألیف شده چه بوده است :

در بعضی از تواریخ معتبر که درنخستین قرون هجرت تألیف شده بیکی از کتب تاریخی بزرگ که بزبان پهلوی وجود داشته و پیش از تسلط مسلمانان درایران تألیف و سپس بوسیلهٔ عبدالله بن المقفع و بعضی از مترجمان دیگر بعربی ترجمه شده بود: اشاراتی وجود دارد. اصل این کتاب در مآخذ معمولا **خداینامه** و خداینامه نامیده میشود [1] . از ترجمهٔ این کتاب درتواریخ و کتب معتبری مانند سنی ملوك الارض ، تاریخ طبری ، ترجمهٔ بلعمی ، مجمل التواریخ والقصص ، تاریخ سیستان ، آثارالباقیه وعیون الاخبار نقلهایی شده است و از مقایسهٔ آنها با روایات کهن دیگر و با شاهنامه میتوان گفت کتاب عهد یزدگرد همان خداینامه بود که ترجمهٔ آن بزبان عربی سیرالملوك و در فارسی شاهنامه شده است وبنا براین اکنون هنگام آن رسیده است که در باب خداینامه و ترجمه های عربی آن تا آنجا که فرصت داریم سخن بگوئیم :

خداینامه و خداینامه تلفظ جدیدی از « خوتای نامك » در زبان پهلویست .

١ — مسعودی : التنبیه والاشراف ص ١٠٦ — حمزهٔ اصفهانی ص ١٦ و ٢٤ و ٦٤ — الفهرست:ص ٢٤٤ . در الفهرست این نام باشتباه ناسخ اختیار نامه ثبت شده است .

« خوتای » درزبان پهلوی بمعنی شاه است [1] . این‌معنی در دورهٔ‌اسلامی نیزچند گاهی رایج بود ـ ملوك بخارا و ملوك گوزگانان را بخارا خداه و گوزگانان خداه یعنی بخـارا شاه (شاه‌بخارا) و گوزگانان شاه (شاه گوزگانان) میخواندند [2] و در تاریخ بخارا نیز کلمهٔ بخارا خدات (خداه) بمعنی شاه بخارا دیده شده است [3] . درشاهنامه هم چند بارخدای بمعنی شاه آمده است . فردوسی فرماید :

برون رفت مهراب کابل‌خدای   سوی خانهٔ زال زابل خدای

و دقیقی گوید :

مگرشاه ارجاسپ توران‌خدای   که دیوان بدندی بپیشش بپای

کلمهٔ دیگری نیز از زبان پهلوی بهمین معنی در زبان فارسی از نخستین‌قرون هجرت‌تا دیرگاهی معمول بود و آن « خداوند » است که اغلب و در بیشتر از کتب معنی شاه ازآن مستفاد میگردد [4] ولی از همان اوان میان کلمهٔ خدای و خداونـد تفاوتی بود بدین معنی که خدای و خدا را بتدریج بمعنی « اللّه » و خداوند را بمعنی شاه و صاحب استعمال کردند و در بیت ذیل از عبدالملك برهانی فرق این دو کلمه بخوبی آشکار است :

من رفتم وفرزندمن آمد خلف صدق   اورا بخدا و بخداوند سپردم [5]

و در این بیت ازلبیبی « خداوند » بمعنی صاحب وآقا استعمال شده است :

یك بندهٔ مطواع به از سیصد فرزند
کآن‌مرگ پدرخواهد واین‌عمرخداوند [6]

« خدا » نیز گذشته از معنی شاه (که قبلا اشاره کرده‌ام) در دوره های اسلامی گاه بمعنی صاحب و رئیس استعمال شده است مثلا درلقب مشهور « سامان خداه » جد

۱ ـ مثلا رجوع کنید به کتاب یادگار زریر ترکیب مکرر خیونان خدای یعنی شاه خیون . ۲ ـ الآثارالباقیه، طبع لایپزیك ص ۱۰۲ ۳ ـ تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۸ وص۷۰ . ٤ ـ رجوع کنید به تاریخ بیهقی موارد مختلف ، کلمهٔ خداوند بمعنی شاه وخداوند زاده بمعنی شاهزاده . و در همین مورد رجوع شود به چهارمقاله چاپ‌آقای سید جلال تهرانی ص ۳ . و سیاستنامه چاپ آقای اقبال ص ۱ و ٤ و ۲۳٥ و ۲۳٦ .
٥ ـ چهار مقاله . شرح‌حال‌امیرمعزی . ٦ ـ نقل ازسیاستنامه چاپ‌آقای اقبال ص ۱٤٦ .

سامانیان[1] و در کلمات « دهخدا » و « خانه خدا » و « کدخدا » و« ناخدا » همه‌معنی صاحب و رئیس و بزرگ وجود دارد و حتی ممکن است تصور کرد که معنی شاه و الله هم ازهمین معنی اصلی خدا (یعنی صاحب ومالك)آمده باشد چنانکه‌کلمهٔ ربّ عربی نیز اصلا بمعنی‌مالك استعمال‌میشد (مثلادرترکیب ربّ‌البیت‌وربّ‌الدار) وسپس بمناسبت همین معنی اصلی بجای الله استعمال شد .

از این بحث مختصر درمی‌یابیم که معنی اصلی خدای (خوتای) در زبان فارسی یکباره متروك نماند و بنا بر این خوتای (خدای) یعنی شاه و نامگ هم همانست که امروزمانند بسیاری ازکلمات پهلوی (یامك یعنی‌جامه ، شتك یعنی‌شده ـ درترکیب بشتاك بخت ـ و جز اینها[2])کاف‌آن حذف شده و با الحاق هاء حرکت نامه نگاشته میشود . پس **خوتای‌نامگ** معادل است با **شاهنامه** . درمجمل‌التواریخ هم این‌معنی بخوبی توضیح شده است آنجا که گوید : « چنین گوید (حمزة‌بن‌الحسن) که درتاریخ ملوك‌الفرس‌بسیار نسختها‌تأمل کردم کدایشان خدانامه خوانند ، کی‌پادشاهانرا‌خدایگان خواندندی ـ یعنی‌شاهنامه...[3] »

خداینامه (شاهنامهٔ پهلوی) کتابی بود درتاریخ وسیرملوك ایران از گیومرث تا پادشاهان اخیر ساسانی که درآن قصص و روایات و داستانهای ملی و مذهبی و حقایق تاریخی (راجع‌باغلب ازپادشاهان ساسانی) گردآمده بود . در این کتاب‌روایات‌داستانی وتاریخی بی‌آنکه ازیکدیگر تمایزی داشته باشد بهم آمیخته بود . منشاء داستانهای آن اوستا و داستانهای شفاهی ایام قدیم بود که قبلا در باب آنها سخن گفته ایم . این داستانها بتدریج کمال یافت وبعضی اساطیرمذهبی نیزبرآنها افزوده شد وسلسلهٔ شاهان وپهلوانان ترتیب وتنظیم یافته نسب نامه‌هایی پدیدآمد وبصورتی رسید که قابل تدوین

---

۱ — تاریخ بخارا ص ۷۰ . وجه تسمیهٔ او چنین‌آمده است : « او را سامان خدات بدان سبب خوانند که دیهی بنا کرده است وآن را سامان نام کرده است او را بآن نام خوانده اند » و نیز در این باب رجوع شود به : مجمل‌التواریخ ص ۳۸٦ — در بعضی مآخذ این لقب یا اسم بدون تصریح ووجه تسمیه‌آمده است ، رجوع کنید به زین‌الاخبار چاپ طهران ص ١٤ .

۲ — درکلمهٔ ریدك یعنی امرد که اصل پهلوی‌آن ریتاك است این صورت باقی مانده است . فرخی گوید : ریدکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف

۳ — مجمل‌التواریخ ص ۸۵ .

در کتب تاریخی شد و با چنین صورتی در خداینامه راه جست - بعضی از داستانهای غیرایرانی مانند داستان اسکندر[۱] هم ظاهراً جزء داستانهای ایرانی در این کتاب داخل شده بود و گذشته از این افسانه هایی نیز که در اواخر عهد ساسانی در باب اشخاص تاریخی مانند اردشیر بابکان رایج شده بود در این کتاب جزء مطالب تاریخی درآمد. برروی‌هم‌مطالب خدای‌نامه درباب‌عهد ساسانی جزدر برخی‌مواردکامل ومفید بودولی‌اهمیت این کتاب خصوصاً درانشاءآن بود وعین این کیفیت در سیرالملوك عبدالله‌بن‌المقفع نیز راه یافت تا بجایی که جاحظ بصری در البیان والتبیین آورده است: «هرکه بعقل و ادب وعلم برمراتب وعبر و امثال و الفاظ مستحسن و معانی بزرگ نیازمند است باید بسیرالملوك مراجعه ونظر کند» - در کتاب خداینامه بصحت انساب سلاطین‌توجه‌زیاد شده و داستانها و روایات‌آن همه جا با مبالغه و اغراق وافکارحماسی وقهرمانی همراه بوده است.

متن پهلوی خداینامه در اوایل عهد اسلامی از میان رفت اماآثار فراوانی از آن در کتب تاریخی باقی ماند و اصل‌آن مانند بسیاری از کتب تاریخی و ادبی پهلوی درآغاز قرن دوم هجری بوسیلهٔ عبدالله بن‌المقفع بعربی ترجمه و به سیرملوك‌الفرس - سیرالملوك - سیرملوك - تاریخ ملوك‌الفرس - کتاب سیرةالفرس[۲] موسوم شد.

درمتن پهلوی خداینامه اشتباهات وزیاده و نقصان فراوان وجود داشت وعلاوه بر بی‌مبالاتی نساخ اشکال خط پهلوی نیز بوجود این نقائص یاری میکرد وحتی بنا بر تحقیقاتی که صورت گرفته مطالب مختلفی از کتب دیگرنیزدرآن راه یافت خصوصاً از «آیین نامك» که شرح آن قبلا گذشت[۳]. شهرت کتاب خوتای نامك نیز درآغاز عهد اسلامی فراوان ونسخهای متعدد ازآن درمیان بود اما بتدریج براثرترجمهٔ ابن‌المقفع (سیرالملوك) وشهرت ورواج آن متن اصل پهلوی ازمیان رفت.

۱ - رجوع کنید بداستان اسکندر در همین کتاب.

۲ - حمزه چاپ **Gottwald** ص ۸ و ۱۶. الفهرست ص ۲۴۴. الاثارالباقیه ص ۹۹. مجمل‌التواریخ ص ۲ - ۶۳ - ۹۵ - ۹۶ - ۷۲ - ۴۳۶ - ۱۶۷ - ۱۵۸ - ۸۵. تاریخ سیستان ص ۱۱

۳ - رجوع شود بمقدمهٔ فاضلانه‌یی که **Zotenberg** برغرر اخبار ملوك‌الفرس ثعالبی چاپ پاریس سال ۱۹۰۰ نگاشته است. مقدمهٔ آن کتاب ص ۴۲.

براثر ترجمهٔ خداینامه که در قرون اولی هجرت شهرت فراوانی داشت روایات وداستانهای ملی ایرانیان درمیان مسلمین معروف ومنتشر گشت و نسخ متعددی از آن برداشته شد و براثر بی‌مبالاتی نساخ درآن خطاها وزیادتها ونقصانها راه یافت تا بجایی که موسی‌بن عیسی‌الکسروی که متن او یکی از مآخذ حمزةبن الحسن الاصفهانی بود نتوانست از میان نسخ مختلف سیرالملوك دو نسخه را نیز با یکدیگر موافق یابد[1] و بهرام‌بن مردانشاه موبد شهرشاپور برای تهیهٔ کتاب «تاریخ پادشاهان ایران» ناچارشد بیست واند نسخه از کتاب خداینامه را مقابله کند[2].

حمزه گوید: «موسی‌بن‌عیسی‌الکسروی گفت که من در کتاب موسوم بخداینامه نظر کردم‌واین همان کتابست که پس از نقل بزبان عرب به‌کتاب تاریخ ملوك‌ـ الفرس معروف شد. در این کتاب چند بار نظر کردم و تحقیقی دقیق درآن بجای‌آوردم و درنتیجه نسخ‌آنرا چنان مختلف یافتم‌که حتی دو نسخه ازآنها نیز با یکدیگرموافق نبود و دلیل این امر اشتباه ناقلان‌آن از زبانی بزبان دیگر بود.»[3]

قول بهرام بن مردانشاه موبد شهرشاپور از بلاد فارس نیردراین باب چنین است: «من بیست و اند نسخه ازکتاب معروف بخداینامه راگردآوردم تا مگر از روی‌آنها تواریخ ملوك ایران را از روزگار گیومرث نخستین بشر تاآخر روزگارعجم وانتقال پادشاهی ازآنان بعرب، اصلاح کنم».[4]

ابوریحان بیرونی درشرح داستان گیومرث میگوید: «ابوعلی محمدبن احمد بلخی شاعر داستان خلق انسان را در شاهنامهٔ خود بصورتی غیر از آنچه ما گفته‌ایم نقل کرده و گفتار خود را بقول خویش از روی سیرالملوك عبدالله‌بن المقفع وسیرالملوك‌محمد بن‌الجهم‌البرمکی وهشام‌بن‌القاسم‌وبهرام‌بن‌مردانشاه موبد شهرشاپور وبهرام بن مهران‌الاصفهانی تصحیح نموده وآنگاه‌آنرا با آنچه بهرام‌الهروی‌المجوسی آورده مقابله کرده‌است».[5]

آنچه‌از آثارالباقیه‌نقل‌شده مدلل میدارد که غیرازعبدالله‌بن‌المقفع کسان‌دیگری نیزبترجمه یا تهذیب خداینامه پرداخته‌اند. بنابرآنچه از کتاب حمزة بن‌الحسن[6] و الفهرست[7] وآثارالباقیه[8] ومجمل‌التواریخ[9] ومقدمهٔ قدیم شاهنامه[10] ومقدمهٔ ترجمهٔ‌تاریخ

۱ ـ حمزه ص۱٦ـ۱۷ ۲ـ ایضاً ص ۲٤ ۳ ـ ایضاً ص ۱٦ـ۱۷ ٤ ـ ایضاً ص ۲٤
٥ ـ الاثارالباقیه چاپ لایپزیك ص ۹۹ ٦ ـ ص ۸ ۷ ـ ص۲٤٤ و۲٤٥ ۸ـص۹۹
۹ ـ ص ۲ ۱۰ ـ ص ٤۰ ـ ۳۹

طبری برمیآید مترجمین ومهذبین خداینامه اینان بوده‌اند :

۱ـ ابن‌المقفع ۲ـ محمدبن‌الجهم‌البرمکی ۳ـ زادویه‌بن شاهویه‌الاصفهانی ۴ـ محمدبن بهرام‌بن مطیارالاصفهانی ۵ ـ هشام‌بن‌قاسم الاصفهانی ۶ ـ موسی‌بن عیسی‌الکسروی ۷ ـ بهرام‌بن مردانشاه موبد شهرشاپوراز بلاد فارس ۸ ـ اسحق‌بن یزید ۹ـ عمربن‌الفرخان ۱۰ـ بهرام‌الهروی‌المجوسی ۱۱ـ بهرام‌بن‌مهران‌الاصفهانی [1] .

نسخ مختلفی که براثرترجمهٔ بعضی ازاین گروه وتهذیب و تألیف برخی دیگر ازسیرالملوك پدیدآمد جملگی درقرن چهارم وجود داشت . پیش ازتحقیقات «روزن» اغلب چنین می‌پنداشتند که مترجم اصلی و واقعی خداینامه بعربی عبدالله‌بن المقفع است و سیرالملوکهای دیگرمبتنی برآن اصل شمرده میشود . نلدکه چنین‌میگوید :

« همهٔ سیرالملوکها بعد ازابن‌المقفع ترجمه شده وظاهراً همهٔ این مترجمان ازکتاب پیشروخود ابن‌المقفع استفاده کرده‌اند ولی بطورتحقیق سبب اختلافات آن کتب با سیرالملوك ابن‌المقفع درجزئیات وتفاصیل امورمعلوم نیست. ممکن است بعضی ازآنها ازمآخذ غیر ایرانی هم روایات و داستانهایی گرفته وداخل روایات ایرانی کرده باشند و ازآنجمله است سرگذشت یولیانوس که از یك رمان سریانی بداستانهای ایرانی‌راه یافت [2] .»

زوتنبرگ [3] درمقدمهٔ فاضلانه‌یی که بر کتاب غرراخبارملوك‌الفرس ثعالبی نگاشته هم بر این عقیده رفته است که مأخذ نگارش تمام سیرالملوك های بعد از ابن‌المقفع کتاب سیرالملوك اوست [4] اما تحقیقات بارون روزن [5] که درباب خداینامه جامعتر از همهٔ این محققان است پایهٔ این اعتقاد را سست میسازد . روزن ترجمهٔ ابن‌المقفع را تنها ترجمه‌یی ازخداینامهٔ پهلوی یا تنها کتابی که اصل واساس سیرالملوکهای دیگر باشد تصور نمیکند بلکه بوجود سیرالملوکهای دیگری غیر ازسیرالملوك ابن‌المقفع

۱ـ برای اشتباه بهرام‌بن مهران با محمد بن بهرام‌بن‌مطیار برعکس آنچه برخی اندیشیده‌اند دلیلی دردست نیست.
۲ ـ مقدمهٔ تئودورنلدکه برترجمهٔ فصل ساسانیان ازکتاب محمدبن جریرالطبری نقل ازمجلهٔ کاوه ص ۸ شمارهٔ ۱۱ سال اول دورهٔ جدید ۳ ـ Zotenberg ۴ ـ مقدمهٔ کتاب غرر اخبار ملوك‌الفرس ثعالبی چاپ پاریس ۱۹۰۰ ص ۴۲ ـ ۴۳ ۵ ـ Baron V. Rosen ـ چون مستقیماً بکتاب بارون‌روزن راجع بخداینامه که بسال ۱۸۹۵ در پترسبورك Petersbourg (لنین‌گراد حالیه) چاپ شده‌دست نیافتم از سخنان منقول او درکتاب « نخستین بشر و نخستین شاه درتاریخ داستانی ایران » تألیف کریستن‌سن ج۲ ص۸۱ـ ۸۲ استفاده کرده‌ام .

عقیده دارد که ترجمهٔ آنها مستقیماً ازمتون پهلوی صورت گرفته است و باتوجه بسخنان حمزة بن الحسن که قبلا دیده‌ایم مترجمان ومؤلفان سیر الملوك را بسه دسته تقسیم میکند:

نخست ـ مترجمان که عبارتند از : ابن المقفع و محمد بن الجهم البرمکی[1] و زادویه بن شاهویه الاصفهانی . این مترجمان در وضع اصلی کتب دست نبرده و تغییرات عظیم در آن راه نداده‌اند ودخالت آنان دراصل چندان کم بود که هیچگاه مایهٔ نفی عنوان مترجم از آنان نمیگردد .

دوم ـ مترجمانی که بکامل ساختن مواضع وقسمتهای مختلف کتاب پرداخته و حکایات تاریخی وقصصی از کتب دیگر پهلوی بر کتاب افزوده‌اند مانند محمد بن بهرام بن مطیار الاصفهانی وهشام بن قاسم الاصفهانی .

سوم ـ مؤلفانی مانند موسی بن عیسی الکسروی و بهرام بن مردانشاه که کار آنان مقابلهٔ نسخ مختلف ترجمه‌های خداینامه با یکدیگر و انتخاب اصح ازمیان آنها بود . این گروه پس ازمقابله وتصحیح نسخ مطالبی را که در کتب دیگر یافته بودندنیز براصل کتاب افزودند و حتی در مواردی که میان داستانها و روایات مشابه تناقضی مشاهده کردند بتغییر وتبدیل آنها پرداخته وبخیال خود آنها را بصورت اصلی خوددر آورده‌اند. روزن پس از گرد آوردن قطعاتی از کتاب موسی بن عیسی الکسروی وازمجمل التواریخ و کتب جاحظ وحمزه ثابت کرده است که کتاب کسروی دردست حمزه بود ومطالبی که ازروایات هندی اخذ شده بود در آن وجود داشت وبدین ترتیب ترجمهٔ خداینامه نبود بلکه تألیفی ازخداینامه وچند مأخذ دیگر[2] .

۱ ـ محمد بن جهم البرمکی منجم وشاعر بزرك عهدهارون است که براثر تقرب ببرامکه ملقب ببرمکی بود .

۲ ـ برای روشنی بیان و اینکه برخی ازاین گروه ناقل وبعضی دیگر جامع و گروهی مهذب خداینامه‌ها(سیر الملوکها) بوده‌اند اینك عین عبارت حمزة بن الحسن در این باب نقل میشود : فأتفق لی ثمانی نسخ وهی کتاب سیر ملوك الفرس من نقل ابن المقفع و کتاب سیر ملوك الفرس من نقل محمد بن الجهم البرمکی و کتاب تاریخ ملوك الفرس المستخرج من خزانة المأمون و کتاب سیر ملوك الفرس من نقل زادویه ابن شاهویه الاصبهانی و کتاب سیر ملوك الفرس من نقل اوجمع محمد بن بهرام بن مطیار الاصبهانی و کتاب تاریخ ملوك بنی ساسان من نقل او جمع هشام بن قاسم الاصبهانی و کتاب تاریخ ملوك بنی ساسان من اصلاح بهرام بن مردانشاه موبد کورة شابور من بلاد فارس . ص ۹ ـ ۱۰ تاریخ سنی ملوك الارض چاپ برلین .

نلدکه درباب سیرالملوك ابن‌المقفع چنین میگوید : « ابن‌المقفع ظاهراً در ترجمهٔ خود دقت فراوان کرده ومواظب مطابقت آن با متن اصلی بوده است و اگرچه میخواست ترجمهٔ تاریخ شاهان ایرانرا با ذوق اهل زمان مطابقت دهد وشاید درمواردی که حسیات مذهبی مسلمین در نظر بوده مانند سایرمؤلفان و یا تهذیب کنندگان بعضی حذفها یا تغییرات بکار برده باشد ، ولی ظاهراً تصرفات زیادی دراصل نکرده وحتی درعبارت پردازی نیز ازاصل کتاب فراتر نرفته است ومطابقت مندرجات کتاب او با سایر مآخذ مستقل که مستقیماً بدون واسطهٔ او ازاصل ترجمه کرده اند (مانند شاهنامه‌یی که مأخذ فردوسی بود) آثار این بدگمانی راازاو زایل میکند. »[1]

شهرت سیرالملوك بزبان عرب چندان زیاد بود که بسیاری از نویسندگان و مورخان بزرگ خود را باستفاده از آن نیازمند میدیدند وهریك از ترجمه‌های مختلف خداینامه یك یاچند تا رابرمیگزیدند وازمطالب آن در کتاب خود میگنجانیدند .

شرح تاریخ داستانهای ایران از آغاز دورهٔ گیومرث تا عهد یزدگرد بن شهریار که در کتب معتبری مانند عیون‌الاخبار ابن قتیبه واخبارالطوال دینوری وتاریخ طبری وبلعمی[2] ومروج‌الذهب والتنبیه والاشراف مسعودی و سنی‌ملوك‌الارض حمزة بن‌الحسن اصفهانی و غرر اخبارملوك‌الفرس ثعالبی والآثارالباقیهٔ بیرونی و شاهنامهٔ فردوسی (البته بطور غیر مستقیم) و مجمل‌التواریخ و القصص[3] و کامل التواریخ ابن‌الاثیر[4] : می‌بینیم بی‌واسطه یامع‌الواسطه ازمتن خداینامه ویاازسیرالملوك ابن‌المقفع وترجمه‌های دیگر خداینامه اقتباس شده است .

از ترجمه های مختلف خداینامه مانند اصل کتاب اثری برجای نمانده است و تنها ازآنها قطعاتی ناقص دربعضی از کتب باقیست . بعقیدهٔ نلدکه[5] :« ابن‌قتیبه(ابومحمد

۱ ـ نقل بمعنی از ص ۸ شمارهٔ ۱۲ سال اول دورهٔ جدیدکاوه ۲ ـ کتاب اوترجمه‌یی ازتاریخ‌محمدبن جریرالطبریست ولی درعین حال ازمآخذ دیگر نیز استفاده کرده است ۳ ـ مأخذ مهم و اصلی مجمل التواریخ در نقل مطالب خداینامه ، تاریخ حمزهٔ اصفهانیست اما گذشته ازآن مآخذ مهم دیگری هم استفاده کرده است ۴ - مأخذ ابن‌الاثیر در این مورد تاریخ طبریست منتهی‌آنرا خلاصه کرده وگاه مطالبی‌راکه از مآخذ دیگرگرفته برآن افزوده است . ۵ـ حماسهٔ‌ملی‌ایران ص۱۵ و **Geschichte der Perser und Araber Zur Zeit der Sassaniden** از نلدکه ص ۲۱ منقول ازکتاب نخستین بشر و نخستین شاه در تاریخ داستانی ایرانیان تألیف کریستن‌سن ص ٦٥ و مجلهٔ کاوه ص ۸ ـ ۷ شمارهٔ ۱۲سال اول دورهٔ جدید .

عبدالله بن مسلم متوفی بسال ۲۷٦ صاحب عیون الاخبار) تنها نویسنده‌یی بود که ترجمهٔ ابن‌المقفع را دردست داشت وازآن استفاده کرد و نویسندگان دیگر براصل آن دست نیافته وتهذیبهای آنرا دراختیارداشته‌اند . ابن قتیبه از سیرالملوك ابن‌المقفع قسمتهایی را در کتاب معروف خود نقل کرده ومفصل‌تر ازهمهٔ آنها قسمتی است درخاتمهٔ کار فیروز پادشاه ساسانی. برروی‌هم منقولات ابن قتیبه درعیون‌الاخبار کمتر بکارتحقیق درداستانهای ایران قدیم میآیدولی بالعکس آنچه در کتاب المعارف خود از سیرالملوك ابن‌المقفع آورده در این باب مورد استفاده است . »

ترجمه های دیگر مستقیماً و یا مع‌الواسطه از خداینامه بزبان دری و بنام « شاهنامه » صورت گرفته است که ما درآن باب جداگانه سخن خواهیم گفت .

گذشته ازاین درجزء سیرالملوکها باید کتابی را بعنوان « تاریخ‌ملوك‌الفرس» که از خزانه مأمون (مراد خزانةالکتب مأمون است) استخراج شده بود ، نام برد[1] وهمین کتاب درمقدمهٔ قدیم شاهنامه « نامهٔ پادشاهان پارس از گنج خانهٔ مامون» نامیده شده است[2] .



اگرموقتاً رشتهٔ مطالعهٔ خودرا بگسلیم وببخش چهارم این کتاب درتحقیق‌ریشهٔ داستانهای قدیم ومقایسهٔ مطالبی که ازمآخذ مختلف اسلامی در باب آنها بدست میآید مراجعه کنیم می‌بینیم‌میان‌مآخذمهم‌مانند غرراخبارملوك‌الفرس ثعالبی وتاریخ‌پسرجریر وشاهنامه وترجمهٔ طبری وامثال اینهادربعضی مطالب مغایرت و بینونتی مشهود است . این بینونت ومغایرت ازآنجهت نیست که نویسندگان وصاحبان بزرگ این آثاربجعل احادیث وروایات‌پرداخته‌باشندبلکه دلیل‌بزرگ‌این امراختلاف منابع آنها بایکدیگر است . مطالب بعضی ازاین نویسندگان درفصول معین ازترجمه‌های خداینامه‌ومطالب برخی‌درهمان فصول‌ازمآخذ دیگراقتباس شده وهمین امرباعث اختلاف آنها بایکدیگر گردیده است . دربسیاری ازموارد شاهنامه وغرراخبارملوك‌الفرس بایکدیگر مطابق و باسایر کتب مغایرند . بعضی ازنویسندگان نیز (مانند طبری درباب اردشیر بابکان)

۱ - تاریخ سنی ملوك‌الارض ص ۸

۲ - بیست مقالهٔ آقای قزوینی ج ۲ ص ۳۹

مطالبی نقل کرده‌اند که ظاهراً درخداینامه نبود زیرا دیگر ناقلان و اقتباس کنندگان این کتاب از آن مطالب چیزی یاد نکرده‌اند.

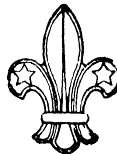
از این مقدمات چنین دریافته‌میشود که جزخداینامه وسایر کتب مذکور تواریخ وروایات وداستانهای مدون دیگری بزبان پهلوی درمیان بود که گویا بزبان تازی نقل شده ومورد استفادهٔ محققان قرار گرفته باشد. نلدکه[۱] تصور کرده است که این کتابها ربطی بخداینامه نداشته وصورت تازه‌یی از آن نبوده است بلکه کتابهایی بود جدید و مستقل ومحتوی مطالبی تازه.

۱ـ حماسهٔ ملی ایران . ص ۱۵

در باب خداینامه غیر از مآخذ مذکور در پاورقیها بدوکتاب ذیل از A. Christensen نیز رجوع شده است :

Les Types du Premier Homme et Premier Roi dans l'histoire légendaire des Iraniens, Vol. I, Stockholm 1917 p. 64 – 66 . - Vol. II, Leide 1934 p. 81–82 .

Les Kayanides. Copenhagen 1932 p. 40 –41, 66 – 69. 144 .



فصل سوم

تدوین روایات ملی بزبان فارسی

۱ - روایات شفاهی و روات بزرگ

چنانکه قبلاً گفتدایم یکی ازلوازم ظهورمنظومه های حماسی گردش روایات و احادیث است درافواه مردم ازقرنی بقرن وازناحیتی بناحیت دیگر . دراین حال براثر دخالت قصه گویان ونقالان وذوقها وقرایح گونا گون دراجزاء روایات تغییراتی حاصل میشود اما اصل وماهیت آنها برجای میماند .

ممکن است برای همین روایات و احادیث کتابهای مدون و آثار مکتوب کهن موجود باشد اما اگر آن روایات و احادیث مکتوب کهن را باآنچه در افواهست قیاس کنند میان آنها تفاوتی مشاهده خواهند کرد وازوجوه بینونت آنها یکی وجود قسمتهای کوچك و اجزاء تازه‌یی در روایات شفاهی است که مـایهٔ توجه خاطر و جلب قلوب شنوندگانست ، درصورتیکه روایات مکتوب ممکن است ازاین بابت تا درجه‌یی ناقص باشد (مگرآنکه ازروی روایات شفاهی همان عهد مدون شده باشد) .

شاعری که بنظم داستانهای ملی میپردازد برای نزدیك ساختن اثر خود بذوق همگنان ازتوجه باین روایات شفاهی بر کنارنخواهد ماند مگرآنکه متون ومآخذی که دردست دارد ویرا ازچنین‌کاری بی‌نیاز کند .

منظومهای حماسی‌ما از تأثیرچنین اصلی دورنیست وقسمتی ازداستانها که دراین آثارمی‌بینیم مبتنی برمآخذ شفاهی است ویانویسندگان آنها ازروایات شفاهی‌همچنان استفاده کرده‌اند که ازروایات مکتوب .

در منظومه های حماسی ما اشارات متعددی بوجود روایات شفاهی در خراسان دیده میشود خواه گردآورندگان شاهنامها و داستانهای حماسی منثور ازآنها استفاده کرده باشند وخواه سرایندگان منظومهای حماسی . فردوسی درآغازداستان گیومرث چنین گفته است :

سخنگوی دهقان چه گوید نخست | که نام بزرگی بگیتی که جست
که بود آنکه دیهیم برسر نهاد | ندارد کس از روزگاران بیاد
مگرکز پدر یاد دارد پسر | بگوید ترا یك بیك از پدر
که نام بزرگی که آورد پیش | کهرا بود ازآن برتران پایه بیش

در این ابیات بوجود روایات ملی میان مردم ودر افواه درعهد فردوسی یااندکی پیش ازو (دورهٔ تدوین شاهنامهٔ ابومنصوری) چنانکه از پدر بپسر انتقال یابد اشاره شده است .

ظاهراً ناقلان این روایات بیشتر ازدهقانان بودهاند وخاصیت طبقاتی دهقانان نیز که ازآن قبلا سخن گفتهایم این اصل را ایجاب میکرده است وبهمین سبب می بینیم که فردوسی وحماسه سرایان دیگر برای اثبات صحت اقوال خویش همواره روایات منقول را به « دهقان » اسناد میدهند ودراین باب گاه بگفتارموبد هم اشارتی میکنند[1]

---

۱ مانند : ز گفتار دهقان یکی داستان | بپیوندم از گفتهٔ باستان...
تو بشنو ز گفتار دهقان پیر | اگر چه نباشد سخن دلپذیر
سخنگوی دهقان چنین کرد یاد | که یکروز کیخسرو از بامداد...
زرویین دژاکنون جهاندیده پیر | نگر تا چه گوید سخن یادگیر
سخنگوی دهقان چوبنهادخوان | یکی داستان راند از هفتخان
یکی جام زرین بکف برگرفت | زگشتاسپ آنکه سخن سر گرفت
ز رویین دژ و کار اسفندیار | ز راه و ز آمیزش گرگسار
چنین گفت چون او بیامد ببلخ | زبان و روان پر زگفتار تلخ...
سراینده دهقان موبد نژاد | زگفت دگر موبدان کرد یاد...
چنین گفت دهقان موبد نژاد | که بر ما در داستان برگشاد...
چنین گفت موبد که برتخت عاج | چو کسری کسی نیز ننهاد تاج...
و بسیاری موارد دیگر .

وچنین مینمایند که روایت خود را مستقیماً از دهقان یا موبدی شفاهاً اخذ کرده‌اند. دربرخی ازموارد نیزاشاراتی بنظایرهمین «روایات شفاهی» وجود دارد که از «راوی» ذکری نشده است[1] وتنها دربعضی ازموارد ازنام چندتن راوی اثری می بینیم که طرز بیان گویندگان درنقل موضوع داستان ازایشان خواننده را بر آن میدارد که میان آن روات و ایشان رابطهٔ مستقیمی فرض کند اما چنانکه قریباً ثابت خواهم کرد حماسه سرایان ما با هیچیك از این روات مستقیماً رابطه‌یی نداشتند و باآنکه درآثار آنان همه‌جا از گفتار: دهقان ــ سخنگوی دهقان ــ گوینده دهقان ــ پرمایه دهقان ــ دهقان آموزگار ــ دهقان دانش پژوه ــ سراینده دهقان؛ ویا از گفتهٔ باستان و امثال اینها و نیز از راویانی معروف مانند ماخ وآزاد سرو و نظایر ایشان سخن رفته است کسی از آنان استفاده‌یی نکرد بلکه ازروایات ایشان درنگارش مآخذ این گویندگان استفاده شد ولاشك منظومهٔ اغلب ونزدیك بتمام این‌شعرا مبتنی‌بریك یاچند اثرمکتوب‌ومنثور بود که برابرچشم داشته وازآنها استفاده میکرده‌اند و ازدلایل بزرگی که میتوان در این باب اقامه کرد ادلهٔ زیرین است:

۱ــ مطابقت این داستانها با مآخذ دیگر که بدست رسیده است. با مقایسه‌یی که در فصل دوم از گفتاردوم ودرتمام گفتارچهارم میان منظومهٔ دقیقی بایادگار زریرو کارنامهٔ اردشیر با داستان اردشیر در شاهنامه و نیز میان داستانهای شاهنامه و سایر منظومه های حماسی با مآخذ قدیم خواهیم کرد این معنی در نهایت وضوح معلوم و آشکارمیشود. در این موارد نه تنها ازحیث مطالب شباهت بسیاری میان منظومه های حماسی و مآخذآنها ملاحظه میشود بلکه عبارات فراوانی را می‌یابیم که عیناً تکرار شده وازنثر بنظم نقل گردیده است.

۱ــ مانند: یکی پیر بد پهلوانی سخن / بگفتار وکردار گشته کهن
چنین گوید از دفتر پهلوان / که پرسید موبد ز نوشیروان...
کنون نامهٔ شاه نوشیروان / بخوان و نگه کن بروشنروان
چنین گفت کاین نامهٔ دلپسند / همه حکمت و دانش و رازوپند...

وچند مورد دیگر.

۲ ـ درچند مورد که از دهقان راوی سخن رفته عیناً از دفتر و کتابی که مأخذ داستانست هم یاد شده است مثلا دردو بیت ذیل ازداستان رزم‌کاموس :

کنون رزم کاموس پیش‌آوریم ز دفتر بگفتار خویش آوریم
بگفتار دهقان کنون بـاز گرد نگر تا چه‌گوید سراینده مرد

درپایان همین داستان که محققاً ازیك مأخذ مکتوب نقل شده چنین‌آمده است :

سرآوردم این رزم‌کاموس نیز دراز است و نفتاد ازویك پشیز
گرازداستان یك سخن کم‌بدی روان مرا جای ماتم بـدی

ذکرروایت دهقان واعتراف بنقل حدیث ازیك دفتر و اشاره باینکه از داستان یك سخن حذف‌نشده، دلیل‌واضح وروشنی‌است براینکه روایت دهقان دراینجا مستقیماً بسازندهٔ این‌داستان نرسیده بلکه نویسندهٔ داستان منثور«رزم‌کاموس» روایت‌راازراوییی نقل وثبت کرده است .

۳ ـ در ابتدای داستان گیومرث اشارتی وجود دارد که قبلا نقل کرده‌ایم . در اینجا درعین‌آنکه ازدهقان سخن رفته ازنامهٔ باستان وپژوهندهٔ‌آن نیزیادشده است .

٤ ـ اسدی باآنکه بکرشاسپنامهٔ منثوری که دردست داشت اشاره میکندبازاز ذکرنام « سراینده دهقان موبد نژاد » غافل نمی‌نشیند[1] .

٥ ـ در اغلب موارد چنانکه دیده‌ایم دهقان‌راوی به موبد وموبد بدهقان مبدل میگردد و گاه اصولا از دهقان و موبد هیچیك نامی نیست اما باز از روایت شفاهی مبهمی سخن بمیان می‌آید و اینها دلیل است برآنکه روایات منقول ازاشخاص‌معینی نقل نمیشود بلکه مراد راویانی است که کتابهای داستانی منثور مبتنی براقوال ایشان بوده است .

٦ـ فردوسی باآنکه همه‌جا ازدهقان وموبد راوی وامثال اینها سخن گفته‌وحتی ازراویانی مانندآزاد سرو وماخ وبهرام وشادان‌برزین وشاهوی یاد کرده اساس اشعار و منظومهٔ‌بزرگ‌خودرا کتابی دانسته‌است که پس ازدیری جست وجو بهمت‌یکی‌ازدوستان

۱ ـ دراین بیت :

سراینده دهقان موبد نژاد ز گفت دگرموبدان کرد یاد

بدست آورد وازروی آن بنظم داستان شروع کرد :

دل‌روشن من چو بر گشت ازوی	سوی تخت‌شاه‌جهان کرد روی
که این نامه رادست پیش‌آورم	ز **دفتر** بگفتار خویش آورم
بپرسیدم از هرکسی بیشمار	بترسیدم از گردش روزگار...
بشهرم یکی مهربان‌دوست بود	تو گفتی که بامن بیك پوست بود
مرا گفت خوب‌آمد این رای تو	بنیکی خرامد مگر پای تو
نوشته من این **نامهٔ پهلوی**	بپیش تو آرم مگــر بغنوی
شواین **نامهٔخسروان** بازگوی	بدین جوی نزد مهان آبروی

واین تصریح دلیل بزرگیست براینکه ذکرراویان وآوردن نام‌آنان برای‌بیان استماع روایت ازایشان نیست‌بلکه امانت درنقل‌استاد طوس رابذکراین‌اسامی برانگیخته‌است

۷ ـ فردوسی تاآنجا که من درشاهنامه یافته‌ام ازپنج راوی بتصریح نام‌برده‌است و ظاهر کلام او موهم است باستماع مستقیم روایت ازآنان[1] وآن پنج تن را فردوسی بدینگونه‌آورده است :

الف ـ درآغازپادشاهی هرمزپسرانوشیروان :

یکی پیر بــد مرزبـان هری	پسندیده و دیده از هر دری
جهاندیده و نام او بود **ماخ**	سخنداندو با برگ و با برزوشاخ
بپرسیدمش تا چه دارد بیاد	ز هرمز که بنشست برتخت داد
چنین گفت پیر خراسان که شاه	چو بنشست بر نامور پیشگاه
نخست آفرین کرد بر کردگار	توانــا و دارنــدهٔ روزگار
دگر گفت ما تخت نامی کنیم	گرانمـایگان راگرامی کنیــم

ب ـ درآغازداستان ترجمهٔکلیله ودمنه بپهلوی :

سرآمدکنون برمن‌این داستان	که بشنیدم از گفتهٔ باستان
نگه کن که**شادان برزین**چه گفت	بدانگه که بگشاد راز ازنهفت
بگاه شهنشاه نـوشیروان	که نامش بماناد تا جاودان
ز هر دانشی موبدان خواستی	که درگاه از ایشان بیاراستی

---

۱ ـ شاید همین امرباعث خطای نویسندگان مقدمهٔ بایسنقری در جعل داستان‌آنان شده باشدکه گفته‌اند محمود آزاد سرو نامی را بدربارآورد تا روایات قدیم را برای فردوسی بگوید .

ج ـ در پایان داستان رستم وسهراب :

چنین گفت **بهرام** شیرین سخن — که با مردگان آشنایی مکن
نه ایدرهمی ماند خواهی دراز — بسیجیده باش و درنگی مساز
چنین است رسم سرای کهن — سرش هیچ پیدا نبینی ز بن

د ـ درآغاز داستان قتل رستم :

کنون کشتن رستم آریم پیش — ز **دفتر**همیدون بگفتار خویش
یکی پیر بد نامش **آزاد سرو** — که با احمد سهل بودی بمرو
کجا نامهٔ خسروان داشتی — تن و پیکر پهلوان داشتی
دلی پر ز دانش سری پرسخن — زبان پر ز گفتار های کهن
بسام نریمان کشیدش نژاد — بسی داشتی رزم رستم بیاد
بگویم سخن آنچه زو یافتم — سخن را یك اندردگر بافتم ...
سر آرم من این نامهٔ راستان — بگیتی بماند ز من داستان ...
کنون بازگردم بگفتار سرو — فروزندهٔ سهل ماهان بمرو
چنین گوید آن پیر دانش پذیر — هنرمند و گوینده و یادگیر
که در پردهٔ زال بد بنده‌یی — نوازندهٔ رود و گوینده‌یی

هـ ـ درآغاز داستان گو وطلحند وپیدا شدن شطرنج :

براین داستان برسخن ساختیم — بطلحند و شطرنج پرداختیم
چنین گفت فرزانه **شاهوی پیر** — زشاهوی پیراین سخن یادگیر
که درهند مردی سرافراز بود — که باگنج وبالشکر وساز بود
خنیده بهر جای جمهور نام — بمردی فزون کرده از فور نام

چنانکه دیده‌ایم از ظاهر کلام فردوسی دربرخی موارد چنین برمیآید که استاد طوس روایت‌این راویان‌را مستقیماً استماع ونقل کرده است . مثلا درباب ماخ میگوید:

بپرسیدمش تا چه دارد بیاد — ز هرمز که بنشست برتخت داد

ویا درباب آزاد سرو میگوید :

بگویم سخن آنچه زو یافتم — سخن را یك اندر دگر بافتم[1]

اما با اطلاعات تاریخی قطعی وصریحی که ازبعض این راویان دردست است نمیتوان این دواشارهٔ فردوسی را سند نقل استاد ازآنان دانست وگذشته ازاین دربعضی ازهمین

۱ ـ البته در این بیت چندان صراحتی دربارهٔ سماع اخبار موجود نیست .

ابیات منقول نیزدلایل روشنی می‌یابیم براینکه ناقل مستقیم روایت این‌راویان‌فردوسی نیست بلکه نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری وداستانهای حماسیند.

فردوسی **آزادسرو** را از ملازمان **احمدبن سهل** معرفی کرده است. احمدبن سهل مردی بود از بزرگان عصرسامانی که درعهد نصربن احمد (۳۰۱ - ۳۳۱هجری) بنهایت شهرت خویش رسیده بود «این احمدبن‌سهل ازاصیلان عجم بود و نبیرهٔ یزدجرد شهریار بود و ازجملهٔ دهقانان جیرنج[1] که از دیههای بزرگ مروست. وجداحمدکامکار نام بود و بمروگلی است که بر او (ظ: بدو) بازخوانندگل کامکاری[2] و این کامکاریان خدمت طاهریان کردند و برادران احمد همه‌دبیران ومنجمان بودند، فضل وحسین ومحمد پسران سهل بن هاشم‌اند، وسهل علم نجوم نیکودانست، روزی او را پرسیدندکه طالع پسران خویش چون بنگری‌تا عاقبت ایشان چگونه خواهد بود؟ گفت چه نگرم که هرسه بیك روز کشته خواهند شد اندرتعصب عرب وهمچنان بود واحمد چون بزرگ شد خون برادران طلب کرد.»[3]

احمد بروزگار عمروبن لیث صفار قدرتی داشت وچندگاهی با عمال او درنبرد بود و بآخر بزینهار عمروبسیستان رفت اما عمرو اورا اسیر ومحبوس ساخت واو بحیله از سیستان گریخت و بمرو شد و ازآنجا بخدمت اسمعیل بن احمد سامانی رفت و در دستگاه سامانیان مرتبت وشهرتی‌عظیم یافت وکارهای بزرگ بدست اوبرآمد و«احمد سهل مردی با رای بود وگربز ودانسته وزیرك» ودرعهدامیرسعید نصربن‌احمدامارت نشابور اورا بود اما عصیان‌آشکار کرد وبمرورفت وآنجا بماند وسرانجام مقید ودربخارا محبوس شد ودرزندان بود تا بذی‌الحجهٔ سال ۳۰۷ بمرد[4].

احمدبن‌سهل خود را ازبازماندگان یزدگرد پسرشهریارمیدانست و مانند تمام

---

۱ - جیرنج معرب گیرنك نام یکی از قراء مرو بود: معجم‌البلدان ج ۲ ص ۱۸۵.

۲ - دراشعار فارسی نام این‌گل چند بارآمده است:

آن افسرمرصع شاخ‌سمن نگر	وآن پردهٔ موشح گلهای کامکار	(عمعق‌بخارایی)
باصد هزارجام‌می‌سرخ‌مشکبوی	باصد هزار برگ‌گل سرخ‌کامکار	(منوچهری)
همی زردگردد گل کامکار	همی پرنیان‌گردد از رنج خار	(فردوسی)

۳ - زین‌الاخبارچاپ تهران ص ۲۰.　　۴ - ایضاً ص ۱۹-۲۱.

امرائی که نسب خویش را بساسانیان میرساندند در انتساب خود بعجم تعصب میورزید واین ازخصایص خانوادگی او بود چنانکه برادران او بر سر این کار رفتند . بنابرین دور نیست که چنین مردی یکی از حفاظ روایات قدیم را گرامی کند و نزد خود نگاه دارد .

اما **آزادسرو** یا **سرو** نام پیری که درخدمت او میزیست معاصرفردوسی که نزدیك بیست وسه سال پس ازمرگ احمدبن سهل بزاد نمیتوانست بود علی الخصوص که توجه فردوسی بنظم احادیث عجم ومرگ احمد نزدیك هفتاد سال فاصله داشت و یقیناً آزاد سروپیردرطول این اعوام جهان را بدرود گفته بود .

بنابراین همچنانکه حدس زده و درحدس خود مصیب بوده‌ام فردوسی شخصاً از آزاد سرورزمهای رستم را روایت نکرد بلکه ازمأخذی که دردست داشت استفاده برد ودرآن مأخذ او اخباررستم منقول بود ازروایت «سرو» . اتفاقاً درآغازسخنان فردوسی این امرتصریح شده است چنانکه حاجت ما بحدس و تصور امری زائد است . فردوسی خود گوید :

کنون کشتن رستم آریم پیش **ز دفتر** همیدون بگفتارخویش

ذکرکلمهٔ دفتر در این بیت و نقل حکایت از آن دلیل است بر اینکه فردوسی روایت آزاد سرو را مع الواسطه نقل کرده و تنها برای حفظ سلسلهٔ روایت نام پیرراوی را آورده است .

اما **شادان برزین** که نام اودرحدیث نقل کلیله ودمنه ازهندی بپهلوی آمده است از روات بزرگیست که درمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری از او سخن رفته است و « شادان برزین از طوس » خوانده شده و در نگارش شاهنامهٔ ابو منصوری شرکت کرده بود[۱] و یقیناً ازجملهٔ روایاتی که اوذکر کرده یکی داستان نقل کلیله ودمنه بپهلوی بوده‌است.

اما **ماخ** که درابتدای پادشاهی هرمزبنام اوبازمیخوریم بازازجملهٔ راویان بزرگ خراسان ونویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری بود که ویرا از هرات خوانده بودند . در

۱ – بیست مقاله جزء دوم . مقدمهٔ قدیم شاهنامه بتصحیح مرحوم مغفورمحمد قزوینی ص ۲۴ .

مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری درشمارراویان‌بزرگی که ازهرجای خوانده بودند از کسی بنام « شاج پسرخراسانی »[۱] نام برده شده است و در بعضی از نسخه ها « شماخ پسر خوانی » و در بعضی « تاج خراسانی » و در بعضی « شاج سرخانی » و امثال اینها . اما بعقیدهٔ من و بقرینهٔ سخنان فردوسی این نام « ماخ پیر خراسان » یا « ماخ پیر خراسانی » است :

جهاندیده و نام او بود **ماخ** سخندان‌و با برگ و با برزوشاخ
چنین گفت **پیرخراسان** که شاه چو بنشست بر نامور پیشگاه...

ذکرنام ماخ وآوردن لقب « پیرخراسان » که ظاهراً درنسخ موجودمقدمهٔ قدیم باشکال مذکورتصحیف وتحریف شده ما را برآن میدارد که شاج وتاج را مصحف ماخ بدانیم خاصه که دربعضی ازنسخ چنانکه یاد کرده‌ایم شماخ‌آمده است . ماخ یا مخ نام بعضی ازرجال دیگرروزگارقدیم نیزبود مثلا یکی ازراویان رودکی را درکتب لغت[۲] مخ ذکر کرده واین بیت را ازرودکی درباب اوآورده‌اند :

ای مخ کنون تو شعر من از بر کن و بخوان
از من دل و سگالش ، از تو تن و روان

اگر چه درهمهٔ منابعی که این اسم درآنها آمده « مج » ضبط شده است ، ولی گمان میرود که این نام «مخ» بود ومخ مخفف «ماخ» ویالهجه وتلفظی دیگرازآنست زیرا بازدرکتب تاریخ بنام ماخ بازمیخوریم و ازآنجمله میدانیم در بخارا بازاری بود بنام «ماخ» که میگفتند بانی‌آن یکی ازامرای قدیم بخارا موسوم به «ماخ» بود[۳] . در تصور« شاج پسرخراسانی » بجای « ماخ پیرخراسان » دلیل دیگری در دست است که بیشترمایهٔ تقویت وتأیید حدس ماست وآن اتحاد قول فردوسی است با مقدمهٔ قدیم که ماخ (= شاج = شماخ) ازمردم هرات بود . فردوسی‌اورا مرزبان هری گفته‌است وچون دراین ایام مرزبانی وجود نداشت باید چنین پنداریم که ماخ ازاعقاب مرزبانان‌هرات

۱ـ بیست مقاله ص۲٤ . ۲ـ لغت فرس‌اسدی وفرهنگ‌انجمن‌آرا وجهانگیری وبرهان جامع ذیل‌کلمهٔ مج.
۳ـ تاریخ بخارا چاپ تهران ص۲۵ .

بوده است نه مرزبان آن دیار[1] .

با توجه باین مقدمات و اینکه «ماخ» همان « شاج » از نویسندگان مذکور در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری است که هنگام تألیف آن کتاب مردی پیر بوده ومحققاً پیش ازاقدام فردوسی بنظم شاهنامه میزیسته است، ثابت میشود که فردوسی « ماخ هروی » را ندیده و ازوچیزی نشنیده و گفتار اورا نیز ازشاهنامهٔ ابومنصوری نقل کرده است .

اما **بهرام** که نامش درپایان داستان رستم و سهراب آمده و ظاهراً داستان رستم وسهراب رااونقل کرده ونوشته بوده است، نمیدانم کیست . چنین کسی درجزء نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری شمرده نشده است وبرخی اورا همان بهرام بن مردانشاه که کتابش ازمآخذ حمزةبن الحسن الاصفهانی درنگارش تاریخ خود بوددانسته‌اند،[2] ولی صحت این حدس برای نگارنده آشکارنیست وحتی من گمان میکنم که ماهوی خورشید بهرام که دربعضی ازنسخ مقدمهٔ قدیم « پسربهرام »آمده[3] و اونیز ازراویان بزرگ خراسان واز نویسندگان شاهنامهٔ ابو منصوری بوده ، در شعر فردوسی بدین صورت درآمده است[4] ولی در صحت این حدس خود فعلا اصراری ندارم و در صورت صحت هریك از این دو عقیده این بهرام نیز معاصر فردوسی نبوده و استاد ما مع‌الواسطه از گفتار او روایت کرده است .

اما **شاهوی** که نام او را درآغاز داستان گو و طلخند می بینیم علی‌الظاهر و باحتمال قوی همان ماهوی خورشید بهرام است که قبلا ازو نام بردیم و یکی از راویان خراسان بود .

ازآنچه گذشت مسلم شد که فردوسی روایات خود را از راویان معاصر خویش

---

۱ — پس ازمراجعه بتحقیقات نلدکه دیده شده است که حدس آن استاد نیزتا درجه‌یی تصورما را تأیید میکند . حماسهٔ ملی ایران چاپ دوم ص ۱۷ .   ۲ — مرحوم ملك‌الشعراء بهار . شمارهٔ ۱۱ و ۱۲ سال اول مجلهٔ باختر ص ۷۸۸ .   ۳ — بیست مقالهٔ مرحوم قزوینی ، جزء ۲ ص ۲٤ .   ٤ — ذکر نام پدر بجای پسر از عادات نویسندگان و شعرای ایران قدیم است . در مجمل‌التواریخ چند بار محمدبن جریر بنام « جریر» یعنی بنام پدر خود یاد شده است (مانند : وآنچ درتاریخ جریر یافتیم . ص ۲) و اشتهارحسین‌بن منصورحلاج به «منصور » درمیان شعرا و احمدبن حسن میمندی به « حسن میمندی » و امثال اینها نیز دلایل تازه‌یی برمدعای ماست .

نقل نکرده است وظاهراً مأخذ همهٔ روایات او شاهنامهٔ ابومنصوری و بعضی داستانهای حماسی مکتوب بوده است وعین این کیفیت دردیگرحماسه‌های ملی‌ما نیزمشهوداست.

«ژول مول» هنگام تحقیق در باب منظومهٔ حماسی بهمن نامه چنین میگوید[1]

« شاعر همه جا روایاتِ خود را مبتنی و مستند بر روایـات شفاهی کرده است . مثلا یکجا میگوید :

چنین گفت دهقان موبـد نژاد — که بر ما در داستان برگشاد

و یکجای دیگر :

زگوینده پرسید خواننده مرد — کز ین پس جهانجوی بهمن چه کرد

بدو مردگویا زبـان برگشاد — که ازراستان دارم این گفت یاد

بنابراین محقق است که صاحب این منظومه از روایات مکتوبی استفاده نمیکرده بلکه مأخذکار او احادیث شفاهی بوده است اما چون قسمتهایی از اصول روایاتش را درسایر منظومها وداستانهای حماسی همان ایام ویاایام پیش می‌یابیم نمیتوانیم نسبت جعل روایات بدو دهیم . »

ژول مول اگرمانند ما بتجزیه وتحلیل این سخنان میپرداخت ویا دربهمن نامه که بدبختانه ازآن نسخه‌یی نزد خودنداریم تحقیق بیشتری میکرد بدین نتیجه‌میرسید که اشارات مذکور نه تنها برای تصورات اوکافی نیست بلکه فحوای دو بیت منقول اخیر نیز با سخنان وی مغایرست زیرا در آنها مراد از گوینده و گویا شاعرست[2] نه راوی وبنابرین ازدوبیت مذکورچنین درمی‌یابیم که ناظم خود درمقام نقل داستان‌برای دیگریست ویقیناً ناظم بهمن نامه نیزمانند دقیقی و فردوسی و اسدی در سرودن اشعار خود بیك مأخذمکتوب نظرداشت وچنانکه خواهیم دیدآن کتاب «اخباربهمن»بود که ازآن دربعض کتب نام برده‌اند .



ازمجموع آنچه تا کنون گفته‌ایم این نتیجه بدست میآید که منظومهای‌حماسی

۱ — مقدمه برترجمهٔ شاهنامه

۲ — چنانکه در دوبیت ذیل ازفردوسی می‌بینم :

بپیوست گویـا پـراکنده را — بسفت این چنین درآکنده را

چنین دید گوینده یکشب بخواب — که یکجام‌می‌داشتی‌چون گلاب

اغلب و نزدیك بتمام مبتنی بر روایات مکتوب یعنی شاهنامها و یا اخبار پادشاهان و پهلوانانیست که درقرنهای چهارم وپنجم در خراسان وجود داشت اما مأخذآن کتابهای منثور گذشته از بعضی رسالات و اسنادی که قبلا بزبان پهلوی وجود داشت (و یا ترجمه‌های عربی آنها) روایات شفاهی دسته‌یی ازروات خراسان وسیستان وماوراءالنهر بوده است .

همچنانکه ازابیات منقول فردوسی درمقدمهٔ همین بحث مستفاد میشود درقرون اولی هجرت روایات قدیم ایرانی دربسیاری ازخاندانها باقی مانده بود وپسراز پدردریاد داشته و روایت میکرده است اما این امر میان سراسر افراد تعمیم نداشته است وهمهٔ ایرانیانآن روزگار از روایات قدیم ایرانی مطلع نبوده‌اند وآگهی درست از احادیث کهن و حفظ و نقل و روایت آنها اختصاص بطبقات معینی داشته است که بیشتر از دهقانان و اشراف و موبدان بوده اند و بهمین جهت می بینیم سرایندگان منظومهای حماسی ما هنگام ذکرمآخذ روایات خود ازدهقان وموبد فراوان یاد میکنند. ظاهراً میان این دهقانان وموبدان کتب داستانی وروایتی قدیم محفوظ مانده بود وبهمینجهت هم ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق برای نگارش شاهنامهٔ معروف خود « بفرمود تا خداوندان کتبرا ازدهقانان وفرزانگان وجهان دیدگان ازشهرها بیاوردند »[۱] و چون دهقانان چنانکه دیده‌ایم ازبقایای خاندانهای بزرگ قدیم بودند و در تعصب بایران و نژاد ایرانی غلومیکردند روایاتایران قدیم وآنچه راکه بافتخاراتآن بستگیداشت خوب بیاد داشتند و نسلا بعد نسل نقل میکردند و بهمین سبب هم در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری چنین مییابیم که : « این نامه را هر چه گزارش کنیم ازگفتار دهقان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان بوذ و ازکار و رفتار و از نیك و بد و ازکم و بیش ایشان دانند پس ما را بگفتار ایشان بایدرفت پسآنچه ازیشان یافتیم ازنامهای ایشان گرد کردیم . »[۲]

تا گفته نماند راویانی که نامشان درمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری وشاهنامهٔفردوسی

---

۱ - بیست مقاله ج ۲ . مقدمهٔ قدیم شاهنامه ص ۲۴ .   ۲- ایضاً ص ٤٤ .

آمده‌است از کسانی هستند که تصادفاً از نامشان اطلاع یافته‌ایم ویقیناً علاوه برایشان راویان‌دیگری‌نیز دربلادخراسان وسیستان وماوراءالنهروجود داشتند که‌صاحب‌اطلاعات مبسوطی درباب ایام گذشته بودند .

ابوریحان بیرونی در کتاب خود (الآثارالباقیة) ازچند راوی روایاتی استماع کرده وباقید «سمعت من....» ثبت‌نموده است واین کسان عبارتنداز **آذرخورمهندس**[۱] **وابوسعید احمد بن محمد بن‌عبدالجلیل السجزی المهندس**[۲] **وابوالفرج ابراهیم بن احمد بن خلف‌الزنجانی** که خود از موبد شیراز نقل روایت کرده بود[۳] و کتاب الآثارالباقیة یکی از مآخذ معتبریست که ما را از بسیاری روایات شفاهی و مکتوب مطلع میسازد .

روایات این راویان علی‌الظاهرتنها مبتنی برنقل سخنان وبیاد داشتن پسرازپدر نبوده وآنان ، و نیز موبدان و خاندانهای ایرانی ، کتب ومآخذی برای استناد روایات خود بدانها دردست داشته‌اند وازینروی ملاحظه میکنیم که دهقانان وجهاندیدگان و فرزانگانی که برای نگارش شاهنامهٔ ابومنصوری از بلاد مختلف خوانده شده بودند « خداوندان کتب »[۴] نامیده شده‌اند . و در مجمل‌التواریخ والقصص مؤلف بسال ۵۲۰ هجری چنین‌آمده است که : « **اخبارملوك واکاسره‌وشاهان وبزرگان‌ما تقدم ظاهرست** **بیرون از تاریخ جریر و درهریك علیحده بجایگاه خویش شرحی تمام دارد و راویان پیشین نقل کرده‌اند از کتابهاء فارسیان** »[۵] وذکرنقل روات از کتابهاء پیشین‌دراین عبارت بالصراحة گفتارما را تأیید میکند .

یکنوع ازروایات شفاهی که زبان بزبان میگشت وظاهراً جایی‌ثبت‌نبود سرودها ومنظومه‌هاییست که ازقدیم‌الایام درباب بعضی ازوقایع تاریخی بجا مانده وازبعض‌آنها اخباری بما رسیده است . درتاریخ بخاراآمده است که : « **مردمان بخارا را درکشتن سیاوش نوحهاست چنانکه در همهٔ ولایتها معروفست و مطربان‌آنرا سرود ساخته‌اند و**

---

۱ — الآثارالباقیه ص ٤٤ و ۹۹   ۲ — ایضاً ص ٤۲ وبرای تحقیق در احوال او رجوع کنید بحواشی چهارمقاله تحقیقات مرحوم مغفور قزوینی .   ۳ — ایضاً ص ٤٤ .   ٤ — مقدمهٔ قدیم شاهنامه ص ۲٤ .   ۵ — مجمل‌التواریخ ص ۲ .

میگویند وقوالان آنرا **گریستن مغان** خوانند واین سخن زیادت ازسه هزارسالست . پس این حصار (حصار بخارا) را **بدین روایت** وی (یعنی سیاوش) بنا کرده است و بعضی گفته‌اند افراسیاب بنا کرده است »[1] وبازدرجای‌دیگر آمده است : « اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سرود های عجیب است و مطربان آن سرود ها را **کین سیاوش** گویند و محمد بن جعفر[2] گوید که ازاین تاریخ سه‌هزارسال است . »[3]

در تاریخ سیستان روایات گوناگونی خاصه در باب گرشاسپ وخاندان‌اومی‌بینیم که بعض آنها در سیستان میان مردم رائج بوده و بعضی دیگر را نویسندهٔ‌تاریخ‌سیستان از کتابهای معروف عهد خود بدست‌آورده است .[4]

گذشته از این مواردروایات شفاهی بصورتهای گوناگون دیگری نیزمیان اهل مشرق‌وجود داشت وازآنجمله‌است‌روایات شفاهی کثیری که درباب‌بنای شهرها درمیان بود . درباب بنای شهربخارا وحصارآن وبعضی ازقراءِ این شهرمیان اهل بخارا روایاتی متداول بود که ماازطریق تاریخ بخارا ازآنها آگهی‌می‌یابیم .[5]

از مجموعهٔ این روایات‌یقیناً آثاری در داستانهای‌بزرگ‌شاهان‌و پهلوانان باقی مانده است .

چنانکه میدانیم‌تاحدود قرن پنجم‌حفظ سلسله‌های انساب میان ایرانیان‌خاصه دهقانان وموبدان واهل بیوتات رواج‌داشت ودرهریك ازاین خاندانها روایات‌واحادیثی راجع باجدادآنها درمیان بود که نسل بنسل حفظ میشد وشایدروزبروزتوسعه وتکامل می‌یافت وبرخی‌ازآنها اتفاقاً دربعضی کتب محفوظ مانده‌است وازآنجمله است روایاتی که درباب« کنارنگ» جدششم‌ابومنصورمحمدبن‌عبدالرزاق‌درمقدمهٔ شاهنامهٔ‌ابومنصوری می‌بینیم .[6]

اینهامجموع روایات شفاهی‌است که تاحدود قرن پنجم ازوجودآنها آگهی‌داریم

۱ ـ تاریخ بخارا چاپ تهران ص۲۸. ۲ ـ ابوبکر محمد بن جعفرالنرشخی مؤلف اصلی تاریخ بخارا (۲۸۶ — ۳٤۸ هجری) . ۳ ـ تاریخ بخارا ص ۲۰ . ٤ — از ابتدای تاریخ سیستان تا ص ۳۸ از این کتاب را بدین قصد مطالعه کنید . ۵ ـ تاریخ بخارا ص ۱۹ و۲۸ .

٦ ـ بیست مقاله جزء ۲ ، مقدمهٔ قدیم شاهنامه ص ۵۷ ـ ٦٤ .

ویقین است که این روایات نمونهای کوچکی از روایات مفصل شفاهی است که تا آن ایام درمشرق یاسایر نواحی ایران متداول بود و بعض از روایات قدیم را که در کتب فارسی و عربی اسلامی ویا کتب پهلوی اوایل عهد اسلام می یابیم وناچار جزء روایات مکتوب میشماریم باید درشمار همین روایات شفاهی اوایل عهد اسلام دانست زیرامنشاء نگارش آنهاسخنان گروهی از روات واحادیث وقصصی بود که میان مردم رواج داشت وچنانکه میدانیم مجموعهٔ این روایات مع الواسطه درمنظومه‌های حماسی معروف مامؤثر بوده است .

۲ - آثار مکتوب

روایات شفاهی چنانکه گفته ایم یکی ازمآخذ کتابهای تاریخی وشاهنامه‌هاییست که پیش ازفردوسی مدون شده بود امامأخذ عمده واساسی تمام کتب داستانی وتاریخی فارسی درقرن چهارم وپنجم که منظومه‌های حماسی ، ازروی آنها ساخته شد ، مقدارمعتنابهی از روایات واحادیث مکتوب ودفاتر واوراقی بود که درخاندانهای بزرگ محفوظ مانده وقسمت بزرگی از آنهاچنانکه قبلا دیده ایم بتازی نقل شده وقسمتی از آنها نیز درخراسان ودیگر نواحی شرقی ایران باقی مانده واساس کارنویسندگان تواریخ ایران قرار گرفته بوده است .

نویسندگان شاهنامه‌های فارسی و کتب دیگری که یادخواهیم کردتنها ازاین دفاتر واوراق کهن واسنادی که از آتشگاهها و بیوتات قدیم بدست میآمد استفاده نکردند بلکه از جملهٔ مآخذمهم کارآنان کتابهای مترجم پهلوی بعربی وتواریخ مهمی بود که بوسیلهٔ گروهی از ایرانیان بزبان تازی نگاشته شده وشهرت یافته بود . درهمان حال هم بوسیلهٔ گروهی ازدانشمندان کتب وتحقیقات تاریخی دیگری نیز درایران وظاهراً بزبان فارسی تهیه شده بود .

ازمجموع اینها یعنی : روایات و داستانهای شفاهی ، کتب ودفاتر واوراق قدیم ، روایات وتواریخ منقول وغیرمنقول عربی ، تحقیقات وتألیفات فارسی زبانان : شاهنامهای معروف فارسی مانند شاهنامهٔ ابوعلی بلخی وابوالمؤید بلخی وابومنصورمحمد وامثال اینها تدوین شد وبراثراین تدوین وتألیف زمینهٔ کاربرای دقیقی وفردوسی واسدی وایرانشاه بن ابی الخیر وحماسه سرایان دیگر ایران فراهم گشت ومنظومهای جاویدان حماسی ایران پدید آمد .

بنا بر این نخستین وظیفهٔ ما در اینجا تحقیق در اساس کار شاهنامهای منظوم است و چون قسمتی از این کار را قبلا کرده ایم فعلا بتحقیق مختصری در بقایای آثار قدیم و تواریخ و کتب عربی و فارسی بسنده می کنیم .

بنا بر آنچه ازمطالعه در تواریخ معروف فارسی که دراوایل عهد ادبیات فارسی نگاشته شده است ، برمیآید درحدود قرن سوم وچهارم و پنجم تواریخ قدیم ایرانیان هنوز دربلاد مختلف خراسان وماوراء النهر نزد موبدان ودهقانان واشراف موجودبود و اشارات متعددی نیز در این باب بدست میآید و معمولا از این کتب بنام : کتب پارسیان[۱] ، کتب خرافات[۲] ، کتابهای دارس[۳] ، کتابهای کهن[٤] ، نامهٔ باستان[٥] ، نامهٔ راستان[٦] و امثال اینها یاد کرده اند و این درصورتیست که نام حقیقی آنها را نبرند . در بعض مآخذ با ارجاع بدینگونه مآخذ اقوال صریح وروشنی نیز نقل شده استمثلا در این مورد :«. . . و افراسیاب بنا کرده است این دیهه (یعنی قریهٔ رامیثن از قراء بخارا) را وافراسیاب هر گاهی که بدین ولایت آمده جز بدین دیهه بجای دیگر نباشیده است **واندر کتب پارسیان چنین است** که وی دوهزارسال زندگانی یافته است ووی مردی جادو بوده است وازفرزندان نوح (ظ : توج = تورج = تور) ملك بوده است ووی داماد خود را کشت که سیاوش نام داشت . . . »[۷] اما معمولا و اغلب ، از کتب قدیم بصراحت سخن رفته و مآخذ مهمی که در آن ایام مورد رجوع محققان بوده معین شده است .

اخبار اسکندر

از جملهٔ این مآخذ علاوه بر کتبی که قبلا نام برده ایم یکی کتاب اخبار اسکندر است . کتاب اخبار اسکندر از افسانهای یونانی و مطالب آن مأخوذ ازروایات سپاهیان اسکندراست که درباز گشت بیونان اخباراو را درآن سرزمین منتشرساخته ومایهٔ ظهور داستانهاوقصصی درباب او شده بودند و از مجموع آنها داستانی پدیدآمد که نویسنده‌یی در حدود قرن سوم میلادی در مصر آنرا گردآورده بیونانی نگاشت وبیکی ازمورخان معاصراسکندر

---

۱ – تاریخ بخارا ص ۱۹ . مجمل ص ۲ و ۳ . ۲ – مجمل‌التواریخ ص ۲۲ . ۳ – ایضاً ص ۳۸ . ٤ – ایضاً ص ٦۷ . ٥ – شاهنامه چاپ میرزا ابراهیم . بمبئی ص۲٤۰و۲٤۱ . ٦ – ایضاً ص ۳۳۰ و ۳٦۳ . ۷ – تاریخ بخارا چاپ تهران ص۹ .

موسوم به «کالیستنس» نسبت داد . این کتاب علی الظاهر بزبان پهلوی ترجمه شدوسپس گویا مطالب آن بوسیلهٔ سریانیان با بعضی اضافات بادبیات عربی راه جست وبروایات منسوب بذی القرنین آمیخته شد وازتازیان بهمهٔ مسلمانان وازآنجمله ایرانیان رسید [۱]. سرگذشتهای اسکندر بزبان فارسی بنام سکندر نامه یا اخبار اسکندر مشهور بود [۲] وهمین کتابست که یکبار بوسیلهٔ فردوسی بنظم درآمد وسپس نظامی چنانکه خواهیم دید آنرا منظوم ساخت ومطالبی را که فردوسی ازآنها باختصار گذشته یا اصلا ذکری از آنها نکرده بود بتقلید ازاستاد طوس بنظم کشید . نزدآقای سعید نفیسی استاددانشگاه کتابی در اخبار اسکندر متعلق بقرن پنجم هجری دیده‌ام که انشائی زیبا و فصیح دارد امـا چون چند صحیفه ازآغازآن افتاده است نمیتوان نام ونشان نویسنده وسال تألیف کتاب را بدرستی معلوم کرد . منتهی چون درآن از سلطان محمود همه جا بنام «امیر ماضی» یاد میشود و نیز بنا برقرائن دیگر، گویا پس ازمرگ او ونزدیك بپادشاهی وی نگاشته شده باشد . این کتاب علی الظاهراز روی اخباراسکندر بوجودآمد ومطالب آن مخلوطی است ازحقایق تاریخی وبرخی روایات سریانی وافسانهای ایرانی که بعضی از عناصرتاریخی دورهٔ اسلامی هم درآن نفوذ کرده است .

بازدرمجمل التواریخ چنین آمده است که «فلاسفهٔ یونانرا کلمتهاست اندرحکمت و **سخن گفتن با تابوت اسکندر** که آنرا بالفاظ تازی ترجمه کرده اند و بعضی حکیم فردوسی منظوم کردست» [۳] این کلمات درکتاب مقابسات ابوحیان توحیدی و ابن اثیر و غالب کتب متقدمان نقل شده است .

عهد اردشیر

دیگراز کتب معروف که دراین روزگارمورد استفاده بود کتاب عهد اردشیر است [۴] که ذکرآن قبلا گذشت وابوعلی مسکویه آنرا درتاریخ معروف خود ترجمه کرد. [۵]

---

۱ - رجوع کنید به مقدمهٔ شاهنـامهٔ ژول مول و حماسهٔ ملی تئودورنلدکه . ۲ - مجمل التواریخ ص ۵۰۶ - ۵۰۷ ۳ - ایضاً ص ۵۸ . ۴ - ایضاً ص ۶۱ و۹۴ .

۵ - تجارب الامم چاپ لیدن ص ۹۹ — ۱۲۷ .

قصهٔ ویس و رامین

دیگراز کتب معروف آن عصر قصهٔ ویس ورامین است که از شهرت متن پهلوی آن تا عهد طغرل سلجوقی یعنی نیمهٔ اول قرن پنجم هجری خبرداریم ودرعصر همین پادشاه است که فخرالدین اسعد گرگانی آنرا ازپهلوی بشعرفارسی درآورد . صاحب مجمل التواریخ این قصه را منسوب بعهد شاپورپسراردشیرپاپکان کرده و گفته‌است : «برادررامین صاحب طرفی بودازدست شاپور، بمرونشستی وخراسان وماهان بفرمان او بود» [۱]

قصهٔ شَروین و خُرین

دیگر قصهٔ شروین وخُرین که دینوری (شروین دستبای وخرین) [۲] وصاحب مجمل التواریخ هردواز آن خبرداده‌اند . و این قصه درسیر الملوك هم بودولحن صاحب مجمل چنین میرساند که درقرن ششم قصهٔ مذکورشهرت ورواجی داشت چه دراین کتاب ببعضی ازقسمتهای آن‌داستان‌اشارات‌مختصری‌شده‌است [۳] . ذکرویس‌ورامین‌وشروین‌دستبی دراشعارابونواس هم آمده :

وما تتلون فی شروین دستبی وفر جردات رامین و ویس

پیروز نامه

دیگراز کتب مشهوراین عهد کتابیست بنام پیروزنامه که درمجمل ـ التواریخ اشارهٔ صریحی بدان شده وچنین آمده است : «واندر پیروزنامه خواندم که کینهٔ شاپور با عرب از آن بودکه دراحکام جاماسپ بخواند که‌ازعرب پیامبری‌بیرون‌آید ودین زردشت براندازد و....» [٤] ویکجای دیگرچنین آمده: « در پیروزنامه چنانست که دیلمان بروی (بهرام) خروج کردند وبهرام بحرب اندر ملك ایشان را بگرفت ویس خلعت داد ...» [٥]

اخبار بهمن

دیگراز کتب مشهورداستانی وتاریخی این عهد کتاب اخباربهمن‌است که از آن درمجمل التواریخ چندبارسخن رفته [٦] ومابجای خود درآن باب بحث خواهیم کرد .

---

۱ – مجمل‌التواریخ ص ۹٤ . ۲ – اخبارالطوال دینوری ص ۷۱ . ۳ – مجمل‌التواریخ ص ۹٥ . ٤ – ایضاً ص ٦٦ . ٥ – ایضاً ص ۷۰ . ٦ – مجمل صفحات ۲۰ و ۹۲ و ٤٦۳ .

بختیار نامه

دیگر از قصص مشهور بختیارنامه است. بختیار درعهد خسروپرویز «جهان پهلوان بود ازفرزندان رستم» وبسلسلهٔ نسب اودرتاریخ سیستان اشاره شده است.[1]

داستانهای مکتوب دیگر

اینها بعضی از کتب معروف داستانیست که برنام آنها دست یافته واینجا یاد کرده‌ایم. بادقت درشاهنامه وسایرمنظومهای حماسی ثابت میشود که کتب داستانی فراوان دیگری نیز در خراسان وجود داشت مانند داستان منیژه و بیژن، داستان سیاوش، داستان رستم و سهراب، داستان جنگهای کیخسرو وامثال آنهاوداستانهای متعددی متعلق بعهد ساسانیان مانند داستان شاپور وسر گذشت اوبادخترطایرعرب ـ وداستان مانی پیغامبر ـ وداستان مفصل بهرام گور ـ وسخنان بزرگمهر (یا بزمهای بزرگمهر) ـ وداستان رزم خاقان وهیتال ـ وجنگ انوشیروان باخاقان ـ وپندنامهٔ بزرگمهر (که فردوسی آنرا بادقت ورنج بپایان رسانیده ودرپایان آن گفته‌است: سپاس ازخداوندخورشیدوماه که رستم ز بوزرجمهر وزشاه) ـ وداستان ساختن بزرگمهرنرد را ـ و داستان گووطلحند و ساختن شطرنج ـ وداستان ترجمهٔ کلیله‌ودمنه ازهندوی بپهلوی ـ وتوقیعات نوشیروان ـ وپند نامهٔ نوشیروان بهرمزوپرسش موبد ازنوشیروان وپاسخهای او ـ وداستان کفشگر با انوشیروان وامثال اینها که بیشترمنسوب بعهدخسرو دوم انوشیروان است.

البته این‌داستانها همه نزد یکتن ازموبدان یا دهقانان جمع نبود بلکه هریك ازروات برقسمتی از آنها دست داشت وآنها را روایت میکرد ودرشاهنامهٔ ابومنصوری چنانکه قبلاً گفته ایم راوی هرداستان نام خودرا درآغازیا انجام آن ذکرمیکرد واز مقایسهٔ این داستانها با مآخذ دیگرچنین برمیآید که سخنان این روات مبتنی براصول ومآخذ مکتوبی بود که همهٔ آنها درخراسان وجودوشهرت داشت.

گذشته ازاین موارد مختلف و این کتب معروف که دیده‌ایم باز باشارات دیگری حاکی ازوجود روایات مکتوب و کتب مشهوری که بدبختانه درباب آنها تنها بتعریض

---

۱ ـ تاریخ سیستان ص ۸.

واشارت قناعت شده است ، بازمیخوریم . مثلاً صاحب مجمل التواریخ از « کتابی کهن » نام برده و گفته است که شاپورذوالاکتاف « آخر عمر بطیشفون بمرد وطیشفون نیز خواندم در کتابی کهن . »[۱]

در انساب و تواریخ پادشاهان عجم روحانیون زردشتی اقوال گوناگونی بزبان فارسی نقل کرده بودند . صاحب مجمل درباب نسب پادشاهان ایران گوید : « و انــدر نسب این جماعت بعضی روایت دیگرهست که آنرا ننوشتم که از حقیقت دوراست ومحال چنانکه عادت مغانست ویا از نقل سهو ها بودست و گردش روزگار درازش کرده وخلل پذیرفته . »[۲]

استفاده از کتب مذهبی زردشتیان مانند کتاب اوستاوسایر کتابهای دینی قدیم که ازمآخذ معتبر تاریخی نیز شمرده میشود میان مورخان اسلامی مرسوم بود ودر بعضی از کتب خاصه تاریخ حمزة بن الحسن والآثار الباقیة آثار نقل بیواسطه یا بواسطه از آن کتب آشکار است وحتی استفاده ازموبدان وعمال آتشکده‌ها که براین مآخذ دست داشتند میان مورخان بزرگ امری رائج بود[۳] .

کتب تاریخ

درهمین ایام کتب تاریخی مختلفی نیز بزبان عربی یا فارسی ترجمه وتألیف شده ومیان مردم شهرت یافته بود واز آنها در تدوین تواریخ قدیم استفاده میشد . ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر در شاهنامهٔ خود آنجا که ازحدیث گیومرث سخن رانده ازمورخی بنام بهرام هروی مجوسی یاد کرده است که نتیجهٔ مطالعات خودرا پس از استفاده از سیر الملوك عبدالله بن المقفع ومحمد بن جهم برمکی وهشام بن قاسم وبهرام بن مردانشاه وبهرام بن مهران الاصفهانی باسخنان او مقابله کرد[٤] ومورخان دیگر مانند بلعمی وصاحب تاریخ سیستان ومجمل التواریخ وتاریخ بخارا نیز هریك ازمقداری کتب مثل کتاب حمزة ومحمد بن جریر وسیر الملوکها وشاهنامهای مختلف ابوالمؤید وابوعلی بلخی وابومنصور عبدالرزاق وتاریخ اصفهان تألیف حمزة بن الحسن

---

۱ ـ مجمل ص ٦٧ . ۲ ـ ایضاً ص ۳۸ . ۳ ـ رجوع کنید به : حمزه ص ٤٤ ـ مجمل ص ۲۲ ـ الآثارالباقیة ص ٤۳ ـ ٤٤ . ٤ ـ الآثارالباقیة ص ۹۹ .

الاصفهانی و خزائن العلوم ابوالحسن نیشابوری و کتاب المعارف (که گویا مراد کتاب المعارف ابن قتیبه باشد که در آلمان ومصر بطبع رسید) و کتاب‌الفتوح وعجائب‌الدنیا و همدان‌نامه یا کتاب‌الهمدان (تألیف عبدالرحمن‌عیسی‌الکاتب‌الهمدانی) نام‌برده واز آنها استفاده کرده‌اند[۱].

ازاوایل عهداسلام بوسیلهٔ گروهی‌ازعلمای‌انساب بسیاری‌ازروایات راجع‌بایران که درافواه بود جمع آوری گشت ودرقرون‌اولی‌اسلامی این‌رسم همچنان دنبال‌شد وعدهٔ زیادی‌ازعلمای‌انساب‌عرب یاایرانی کتابهایی‌درباب‌ایران‌تألیف کردندواطلاعاتی‌را راجع بآن جمع‌آوری‌نمودند که ذکرآنهادراینجاخارج‌ازموضوع‌مینماید. مورخانی که‌اغلب ایرانی‌بودند نیزبزبان‌عربی وبراساس اطلاعاتی که دردرجهٔ اول‌ازمآخذایرانی کسب‌شده بود کتابهایی پرداختند که قسمتی ازآنها تاکنون برجای مانده وجزو مآخذ اساسی و مهم درباب تاریخ داستانی وغیر داستانی ایران قدیم میباشد وخوانندگان گرامی ازنام بسیاری ازآنها درذیل صفحات همین کتاب اطلاع پیدا خواهند کرد[۲].

۳ - شاهنامها

وجود روایات وداستانهای شفاهی، آثارمکتوب ودفاترواوراق قدیم، کتب‌تاریخی تازه بزبان عرب، چون باحس مفاخرهٔ ایرانیان همراه شد، آنان رابتدوین‌تواریخ‌مدون وکاملی‌بتقلید ازخداینامهٔ عهد ساسانی‌وسیرالملوکهای عهد اسلامی‌برانگیخت وبرآن داشت که روایات وداستان‌های پراگنده را که بنابرآنچه دیده‌ایم درخراسان وسیستان و ماوراءالنهر متداول بود براخبار واحادیث سیرالملوکها ونتیجهٔ مطالعات وفحص‌های محققان‌افزایندو کتابهای‌بزرگی‌درشرح داستانها وتاریخ ایران بفارسی و بنام **شاهنامه**

۱ - مجمل‌التواریخ ص ۷۱، ۷۵، ۱٥٤، ۱۷۱، ۶۳، ۷۲، ۹٥، ۹٦، ۸٥، ۲٤۲، ۱۳۲، ٥۲۲، ٥۲۳، ٤۳٦، ۱٦۷، ۱٥۸، ٥٦، ۷۰ - تاریخ بخارا ص ۲۸، ۲۹ - تاریخ‌سیستان ص ۱۱، ۱۳، ۱٦، ۱۷ - بیست مقاله جزء ۲ مقدمهٔ قدیم شاهنامه ص ۳۸، ۳۹ - قابوسنامه ص ۲.

۲ - درباب نسابین و مؤلفان ایرانی و عرب که تألیفاتی بزبان عربی راجع بایران قدیم دارند آقای تقی زاده تحقیقات مفصلی کرده‌اند که درصورت احتیاج باید بدانها مراجعه کرد. رجوع کنید به شمارهٔ ۱۲ سال اول دورهٔ جدید کاوه و کتاب هزارهٔ فردوسی ص ۳۹ - ٤۲.

ویا باسامی پهلوانان بزرگ‌مانند **گرشاسپنامه و فرامرزنامه** وامثال اینهاپدیدآورند .

این کتب پایه واساس واقعی منظومه‌های حماسی ما ومایهٔ تحریك فارسی زبانان بنظم داستانهای کهن گشت و از اینروی تحقیق درباب آنها برای ما حائز کمال‌اهمیت است و ما ناگزیر پیش از بحث در چگونگی‌نظم داستانهای حماسی بتتبع درباب آنها میپردازیم .

دربعضی از کتب قدیمهٔ عربی وفارسی مانند غرر اخبارملوك‌الفرس ثعالبی‌وترجمهٔ بلعمی ومجمل‌التواریخ وتاریخ سیستان وقابوسنامه و مقدمهٔ قدیم شاهنامه‌والآثارالباقیهٔ ابوریحان سخن ازشاهنامه‌هایی به‌نثرفارسی رفته است .

مراد ازاین شاهنامها کتبی است که بتقلید خداینامه و سیرالملوك پسرمقفع و محمدبن جهم و زادویه پسرشاهویه و دیگران نگاشته شد و نام آنها نیزدرست ترجمهٔ «خوتای‌نامگ» پهلوی یعنی «شاه ـ نامه» است .

دراینکه واقعاً چند شاهنامه درخراسان وبلاد مشرق ایران تدوین شده وعظمت هریك تا کدام درجه بوده و کدامیك را بیشتر موثق میدانسته‌اند اطلاعات صریح بما نرسیده است ولی این مطلب تقریباً برما مسلم است که دریك روز گاروشاید اواخرقرن سوم وقرن‌چهارم نگارش کتب مفصل ومرتبی درتاریخ وداستانهای ایران قدیم‌موردتوجه وعلاقهٔ عموم بود واین توجه همچنانکه قبلا نوشته‌ایم نتیجهٔ تحریك حس وطن‌پرستی ایرانیان‌بهمت عده‌یی‌ازرجال‌ادبی این کشوروامرا وسرداران وطبقهٔ اشراف‌ودانشمندان ایرانی بود . ایرانیان این عهد خاصه اهل مشرق باشوروشوقی تمام بایام گذشتهٔ‌خویش مینگریستند چنانکه گفتی همه طالب مجد وعظمت ایران وباز گشت سیادت وقدرت دیرینهٔ‌آن بودند و یا لااقل میخواستند تقریر مجد و عظمت گذشته را وسیلهٔ مفاخرهٔ خود درقبال تازیان که تفاخربآباء واجداد درمیان‌آنان رواج فراوان‌داشت ، قراردهند.

شاهنامهٔ ابوالمؤید

ازمیان شاهنامه های منثورفارسی یك شاهنامه شهرت و اهمیت بسیارداشته وچندبار ازآن درمآخذ معتبرسخن رفته استوآن شاهنامه ییست که ابوالمؤید بلخی شاعرونویسندهٔ مشهورایران درآغازقرن چهارم نگاشته بود .

ابوالمؤید شاعر مشهور عهد سامانی و نخستین سرایندهٔ داستان یوسف و زلیخاست. از این شاعر بنا بر اشارات صاحبان مجمل التواریخ و تاریخ سیستان و نیز بنا بر اشارهٔ بلعمی و عنصر المعالی، کتاب عظیمی در شرح تاریخ و داستانهای ایران قدیم بجامانده بود.

درمجمل التواریخ هنگام بیان مآخذ کتاب از آثار ابوالمؤید سخن رفته است بدین عبارت: «از نثر ابوالمؤید چون اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب و اخبار لهراسف[1] و آغش وهادان و کی شکن»[2]. از ظاهر این کلام چنین برمیآید که ابوالمؤید بلخی در اخبار و داستانهای کهن کتابهای جداگانه و یا قسمتهای مستقلی از یك کتاب که هریك بنام پهلوان داستان معروف بوده داشت و از ذکر «چون» نیز چنین دریافته میشود که صاحب مجمل براثر شهرت آثار بوالمؤید بذکر همهٔ آثار او نپرداخته و تنها عده‌یی از آنها را من باب مثل یاد کرده‌است.

در تاریخ سیستان نام کتاب تازه‌یی از ابوالمؤید دیده میشود و آن کتاب کرشاسپ است[3]. نام کتاب کرشاسپ چندبار در تاریخ سیستان آمده است، یکی در آغاز کتاب بدین ترتیب: «اخبار سیستان از اول که بنا کردند و انساب بزرگان و حدود شهر سجستان که از کجا بود اندر ابتداء و فضایل آن بر دیگر شهر ها چنانکه یافته شد اندر کتاب کرشاسپ ...»[4] و یکبار درشرح داستان کرشاسپ بدینصورت: «وقصهٔ کرشاسپ زیادست و بکتاب او تمام گفته آید»[5] و در این هردو مورد چنانکه می بینید از نویسندهٔ کتاب یادی نشده است وما تنها درسومین موردی که از این کتاب در تاریخ سیستان سخن رفته است از نام مؤلف آن آگهی می‌یابیم و آن در یاد کردن سبب آتش کرکوی سیستان است ودر آغاز این فصل چنین آمده: «بوالمؤید اندر کتاب کرشاسپ گوید که چون کیخسرو به آذربادگان رفت و رستم دستان با وی، و آن تاریکی و آن پتیارهٔ دیوان بفرایزد تعالی بدید و آذرگشسب پیدا گشت و روشنایی بر گوش اسب بود و شاهی اورا شد با چندان

---

۱ — داستان لهراسپ از داستانهای کهن بوده و در نهایة‌الارب منسوب به دینوری تألیف آن بعهد اشکانیان نسبت داده شده است. درالفهرست نیز بابوالحسن علی‌بن‌عبیدة‌الریحانی از درباریان مأمون کتابی بنام «کتاب کیلهراسف پادشاه» نسبت داده شده است.

۲ ـ مجمل التواریخ ص ۲.

۳ ـ تاریخ سیستان ص ۳۵.

٤ ـ ایضاً ص ۱.

٥ ـ ایضاً ص ٥.

معجزه . . . »[۱]

تا اینجا از آثار بوالمؤید بنام شاهنامه یادنشده واگرچه بعید نیست که این آثار واخبار هر یك دفتری مجزا و مستقل بوده باشند ولی مسلماً همهٔ این دفاتر و کتابهای مستقل تشکیل کتاب عظیم واحدی را بنام شاهنامه میداده است .

درتاریخ سیستان یکجا چنین آمده است : «**واخبار نریمان وسام و دستان خود به شاهنامه** بگوید که بتکرار حاجت نیاید »[۲] . اخبارنریمان وسام دراینجا درست یادآور همین عبارت درمجمل التواریخ است و بعقیدهٔ ما مراد ازاین « شاهنامه» لاشك شاهنامهٔ بوالمؤید بلخی است واین حدس مارا اشارهٔ ابوعلی محمدبن ابوالفضل بلعمی درترجمهٔ تاریخ طبری تأیید می کند که گفته است : «وحدیثها واخبارهای ایشان (یعنی اولاد جمشید که بکرشاسپ و نریمان وسام وزال ورستم میرسند) بسیار گوید ابوالمؤید بلخی بشاهنامهٔ بزرگ »[۳] واینسخن میرساند که درشاهنامهٔ ابوالمؤید درباب خاندان کرشاسپ بتفصیل سخن رفته بود .

بادقت درهمین قول از بلعمی ثابت میشود کـه مجموعهٔ داستانهای بوالمؤید در اخبارپهلوانان وشاهان«شاهنامه»نامیده میشد ومنعوت به نعت«بزرگ» بود. عنصرالمعالی کیکاوس بن شمس‌المعـالی قابوس صاحب قابوسنامه هم از این کتاب بنام شاهنامـه یاد کرده و گفته است که بوالمؤید بلخی ذکرارغش فرهادان (ظ :آغش وهادان) رادر شاهنامه آورده بود[۴] . ابن اسفندیار نویسندهٔ معروف اواخرقرن ششم وآغاز قرن هفتم مؤلف تاریخ‌طبرستان کتاب بوالمؤیدرا«شاهنامهٔ مؤیدی» نامیده است[۵] .

ازمجموعهٔ این سخنان چنین برمیآید که شاهنامهٔ بوالمؤید معروف بەشاهنامهٔ بزرگ کتاب عظیمی بوده است درتاریخ وداستانهای ایران قدیم مشتمل بربسیاری از روایات واحادیث ایرانیان راجع بپهلوانان و شاهان که اغلب آنها در شاهنامهٔ فردوسی وسایر منظومهای حماسی منسی‌مانده وازآنها نامی نرفته ویا باختصارسخن گفته شده

۱ — تاریخ‌سیستان ص ۳۵ - ۳۶ . ۲ — تاریخ سیستان ص ۷ . ۳ — ترجمهٔ تاریخ طبری چاپ بمبئی ص ۴۰ . ٤ ـ قابوسنامه چاپ اصفهان ص ۲ . ٥ — رجوع کنیدبشمارهٔ اول سال۲ دورهٔ جدید کاوه ص ٦ و بیست مقـاله ج ۲ ص ٦ .

است مانند اخبار آغش وهادان[۱] و کی شکن[۲] و کرشاسپ که هریك جداگانه دفتری بوده وعلی الظاهر ازاین سه داستان بزرگ درشاهنامهٔ ابومنصورسخن نرفته بودالااشاراتی بسر گذشت کرشاسپ .

ازاین بوالمؤید بلخی علاوه برداستان منظوم یوسف وزلیخا وشاهنامهٔ منثور کتابی دیگر نیزمعروف بودوآن چنانکه ازتاریخ سیستان برمیآید کتابی بوددرعجایب دنیا یاعجایب بلاد یاعجایب بروبحر که صاحب تاریخ سیستان بسیاری ازمطالب خودرا درباب عجایب سیستان ازآن نقل نموده است .[۳] مرحوم ملك الشعراء بهار نسخهٔ خطی کتابی بنام « عجایب البلدان » تألیف ابوالمؤید دراختیارداشت که درباب سیستان نیز اخباری درآن یافته میشود[۴] و گویا این همان کتاب باشد کهصاحب تاریخ سیستان بدان اشاره کرده است . صاحب تاریخ سیستان قسمتی از کتاب کرشاسپ را که جزء شاهنامه بوالمؤید است در کتاب خود نقل کرده است[۵] .

شاهنامهٔ ابوعلی بلخی

دومین شاهنامهٔ منثور که در کتب قدیم بنام آن باز میخوریم شاهنامه ییست از **ابوعلی محمد بن احمد البلخی الشاعر** که تنها یکبار ازو درالآثار الباقیة سخن رفته است[۶] . ازاین ابوعلی

---

۱ — **آغش و هادان** یکی ازپهلوانان کیخسرو وملك گیلان بود . پادشاهان آل زیار خود را ازاعقاب اومیشمردند (مجمل التواریخ ص ۳۸۸ و قابوسنامه ص ۲) و نام او در تاریخ طبری و نسخ موجود قابوسنامه وتاریخ طبرستان ظهیرالدین مرعشی آغص و ارغش وآرغش آمد ولی در مجمل التواریخ همه جا بصورتی که انتخاب کردیم یادشده(ص ۴۹—۹۱—۳۸۸).این آغش وهادان د ریکی ازجنگهای کیخسرو بهمراهی گستهم پسر نوذرسردارسپاهی بود که بخوارزم حمله برد و با شیده پسر افراسیاب وکرسیوز برادر او جنگید وسپاه توران را منهزم ساخت و اورا نباید با اشکش از پهلوانان ایران یا باآرش شواتیر اشتباه کرد .

۲ — **کی شکن** برادرزادهٔ کاوس بود (مجمل التواریخ ص ۲۹ و۴۶) . صاحب مجمل التواریخ پدرش را کی بهمن دانسته وگفته است نام اورا کی ارشش وکی آرش نیز نگاشته اند و در اواخر عهدکاوس ، پیش ازآوردن کیخسرو از توران که فرشاهی ازو برگشته بود ، کی شکن و پدرش طرفی از پادشاهی داشتند تا بآخر کی شکن بدست ترکان گرفتارو کشته شد. بنابراین کی بهمن یا کی آرش همان کی ارشن است که در گفتارچهارم همین کتاب داسد اورا خواهید دید .

۳ — تاریخ سیستان ص۱۳—۱۴و۱۶—۱۷ .

۴ — رجوع شود بتاریخ سیستان مقدمه ص «ز» ومتن کتاب حاشیهٔ ص ۲۱ .

۵ — تاریخ سیستان ص۳۵—۳۷ .

۶ - الآثارالباقیه چاپ لایپزیك ص ۹۹ .

محمدبن احمد بلخی شاعر اطلاعی دردست نداریم واززمان حیات وچگونگی احوال او آگاه نیستیم اما چون نام وی درالآثارالباقیه (مؤلف بسال ۳۹۱) آمده است ناچارپیش ازدهۀ اخیر قرن چهارم میزیست . چنانکه از گفتار ابوریحان مستفاد میشود شاهنامۀ این مرد کتابی متقن ومعتبر ومستند باسناد مهم زمان بودواواقلا ازسیر الملوك عبدالله بن المقفع ومحمدبن الجهم البرمکی وهشام بن القاسم وبهرام بن مردانشاه و بهرام بن مهران الاصفهانی و از تاریخی متعلق ببهرام الهروی المجوسی درنگارش کتاب خود استفاده کرد و آنچه درباب گیومرث آورده است باروایات مذهبی زردشتیان بدرستی وفق دارد وازینروی باید گفت که شاهنامۀ ابوعلی ظاهراً بیشتر مبتنی ومستند برروایات مکتوب بود تاروایات شفاهی.

عقیدۀ بارون روزن در کتابی که راجع بخداینامه نگاشته چنین است که: ممکن است شاهنامۀ ابوعلی همان شاهنامۀ ابومنصور محمدبن عبدالرزاق باشد[1] وآقای تقی زاده نیز در این باب با روزن همداستان شده و دلایلی آورده اند . مهمترین دلیل ما در رد این نظریه تصریح ابوریحانست بدو شاهنامۀ ابوعلی وابومنصور در دوموزد و نقل قولی از هر یك و دیگر نیامدن نام ابو علی در مقدمۀ موجود ابو منصوری (آقای تقی زاده ابوعلی را مدون و نویسندۀ اصلی وبعبارت معمول کنونی «سردبیر» شاهنامۀ ابومنصوری تصور کرده اند) ودیگر وجود نداشتن مطلبی که از شاهنامۀ ابوعلی در باب گیومرث نقل شده است درشاهنامۀ فردوسی (که محققاً از روی شاهنامۀ ابو منصور بنظم در آمده)[2] .

شاهنامۀ ابومنصور محمدبن عبدالرزاق

درشاهنامۀ فردوسی چندبار باشاراتی میرسیم که بمأخذی مکتوب راجعست و مهمتر از همۀ آنها خبریست که فردوسی در آغاز شاهنامه درباب یك کتاب بزرگ میدهد :

---

۱ ــ درباب عقیدۀ بارون روزن Baron Rosen و استدلالهایی که در تأیید نظر او شده رجوع کنید بشمارۀ ۳۰ از سال ۲ دورۀ جدید کاوه ص ۱۱ .

۲ ــ استدلال و نظر آقای بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشمند دانشگاه در کتاب تاریخ ادبیات که ضمن سلسلۀ انتشارات دانشکدۀ معقول ومنقول بچاپ رسیده در این باب مؤید نظر نگارنده در اعتقاد خویش است.

یکی نامه بد از گه باستان | فراوان بدو اندرون داستان
پراگنده در دست هر موبدی | ازو بهره‌یی برده هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد | دلیر و بزرگ و خردمند وراد
پژوهندهٔ روزگار نخست | گذشته سخنها همه باز جست
زهر کشوری موبدی سالخورد | بیاورد و این نامه را گرد کرد
بپرسیدشان از نژاد کیان | وزآن نامداران وفرخ گوان ...
بگفتند پیشش یکایك مهان | سخنهای شاهان وگشت جهان
چو بشنیدازایشان سپهبد سخن | یکی نامور نامه افگند بن
چنین یادگاری شد اندر جهان | بر او آفرین ازکهان و مهان

در این ابیات سخن از تألیف کتابی میرود که بامر پهلوانی دهقان نژاد صورت گرفت وبفحوای ابیات دیگر شاهنامه نخست دقیقی از آن استفاده کرد و آنگاه فردوسی. این کتاب چنانکه از تحقیقات ما در سطور ذیل مشهود میشود **شاهنامه** و آن پهلوان دهقان نژاد ویا آن سپهبد **ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار خراسان** است.

ازابومنصورمحمدبن عبدالرزاق در بعض تواریخ چند بار سخن رفته است. این مرد ظاهراً ازبزرگ زادگان طوس و درآغازکاریعنی درحدود ۳۳۵ یا چندی پیشتر از آن از جانب ابوعلی احمدبن محمدبن مظفربن محتاج جغانی سپهسالارخراسان حاکم طوس بودودرهمین سال ۳۳۵ براثرطغیان ابوعلی برپادشاه سامانی درجرءشورشیان درآمدو ابوعلی هنگام حمله بمرو وبخارا ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق رابجای خودبسپاهسالاری خراسان نشاند ولی بعدا بومنصوراز عمال سامانی شکست یافت وچندی در ری و آذربایجان فراری بودوسرانجام باپادشاه سامانی ازدردوستی درآمدو بطوس باز گشت ودرجمادی الآخر سال ۳٤۹ رسماً ازجانب ابوالفوارس عبدالملك بن نوح سامانی(۳٤۳-۳۵۰) بسپهسالاری خراسان بر گزیده‌شد ولی درذی‌الحجهٔ همین سال ازاین مقام بزرگ معزول والپتکین بجای اومعین گشت. الپتکین نیزدرسال ۳۵۰معزول ومطرودشدو بازسپهسالاری خراسان با بومنصور رسید واوظاهراً بخیال اتحاد بارکن‌الدوله حسن دیلمی افتاده وویرا بگرگان خوانده بود. وشمگیربن زیار ازین‌حال آگهی یافت هزاردینارزربه یوحناء طبیب فرستاد

تا ابومنصور را زهرداد وهلاك كرد (ذی الحجهٔ سال ۳۵۰)[۱] ابومنصوردرمرتبهٔ نخستین سپهسالاری خود «رسمهای نیکو نهادو بمظالم بنشست وحکم میان خصمان خود کردوانصاف رعایااز یکدیگر بستد وابومنصورمردی پاکیزه بود ورسم‌دان و نیکوعشرت‌واندروفعلهای نیکوفراوان بود[۲]» و «مردی بوذ با فروخویش کام بوذ و باهنر و بزرگ منش بوذ اندرکام روایی و بادستگاهی تمام از پاذشاهی وسازمهتران واندیشهٔ بلندداشت و نژادی بزرگ داشت بگوهر وازتخم اسپهبذان ایران بوذ»[۳].

ابومنصورمانند بسیاری از امرا وامارت جویان آن روزگار نسب خویش را بشاهان قدیم میرسانیده و این عمل او مانند عمل بسیاری از امرای نسب ساز آن روزگار مورد تقبیح ابوریحان واقع گشته است[٤]. درمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری این نسب نامهٔ ابومنصورمحمدبن‌عبدالرزاق ثبت شده است[۵] وازاین‌اقدام‌ابومنصوروررسانیدن‌نسب خود بشاهان قدیم چنین دریافته میشود که اوداعیهٔ سلطنت وامارت داشته وشاید براثرهمین فکر و یا اصولا براثر تعصب نژادی و دوست داری ایران بتألیف شاهنامهٔ جامعی قیام کرده باشد.

ابومنصوربرای نگاشتن‌شاهنامهٔ جامع خود بهترین راه را انتخاب کرد و آن‌چنین بود که: «دستورخویش ابومنصورالمعمری را بفرموذ تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزانگان وجهان دیدگان‌ازشهرها بیاوردند وچاکراو ابومنصورالمعمّری بفرمان او نامه کردو کس فرستاذ بشهرهای خراسان وهشیاران از آنجا بیاورد ازهرجای‌چون‌شاج پسرخراسانی (ظ: ماخ پیرخراسان) ازهری وچون‌یزدان داذپسرشاپورازسیستان وچون ماهوی‌خورشیدپسر بهرام از نیشابور وچون‌شاذان پسربرزین ازطوس، وازهرشارستان گرد کرد وبنشاند بفراز آوردن این نامهای شاهان وکارنامهاشان وزندگی‌هریکی‌ازداذ وبیداذ و آشوب وجنگ وآیین‌ازکی نخستین که اندر جهان او بوذ که‌آیین‌مردمی‌آورد ومردمان ازجانوران‌پدیذآورد تایزدگردشهریار که‌آخرملوك عجم بوذ، اندرماه‌محرم و سال‌بر **سیصد وچهل وشش** از هجرت بهترین عالم محمدمصطفی‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم،

---

۱ — زین‌الاخبار چاپ تهران ص ۳۱ — ۳٤ . ۲ — ایضاً ص ۳۱ — ۳۲ . ۳ — مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری، بیست مقاله جزء ۲ ص ۲۳ . ٤ — الاثارالباقیه ص ۳۷ — ۳۸ .

۵ — بیست‌مقاله جزء ۲ . مقدمهٔ قدیم شاهنامه، ص ۵۲ — ۵٦ .

و این‌را نام شاهنامه نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزانگان و کار و ساز پادشاهی و نهاذ و رفتار ایشان و آیینهای نیکو و داذ و داوری و رای راندن و کار و سپاه آراستن و رزم کردن و شهر گشاذن و کین خواستن و شبیخون کردن و آزرم داشتن و خواستاری کردن، این همه را بذین نامه اندر بیابند. پس نامهٔ شاهان گرد آوردند و گزارش کردند و اندرین چیزهاست که بگفتار مرخواننده را بزرگ آید و هر کسی دارند تا ازو فایده گیرند و چیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین نمایذ و این نیکوست چون مغز او بدانی و ترا درست گردذ و دلپذیر آید ....

«و این نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان بایذ آورد که این پادشاهی بدست ایشان بوذ و از کار و رفتار و از نیك و بد و از کم و بیش ایشان دانند. پس ما را بگفتار ایشان بایذ رفت پس آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم و این دشوار از آن شذ که هر پادشاهی که دراز گردذ یا ذین پیغامبری به پیغمبری شذی و روزگار بر آمذی بزرگان آن کار فرامش کنند و از نهاذ بگردانند و برفزوذی[1] افتذ ....» [2]

درمقدمهٔ بایسنقری یعنی مقدمه‌یی که بامر بایسنقرمیرزا پسر شاهرخ تیموری در حدود سال ۸۲۹ هجری بر شاهنامهٔ فردوسی نگاشته شد و بمقدمهٔ جدید شاهنامه معروفست، از این اقدام ابومنصور عبدالرزاق سخن رفته منتهی با اشتباهات تاریخی عجیب و معاصر دانستن ابومنصور و یعقوب لیث و امثال این خطاهای تاریخی که در آن مقدمه فراوانست :

« یعقوب لیث بهندوستان فرستاد و آن نسخه بیاورد و بفرمود ابومنصور عبدالرزاق ابن عبدالله فرخ را که معتمد الملك بود تا آنچه دانشور دهقان بزبان پهلوی ذکر کرده بود بپارسی نقل کند و از زمان خسرو پرویز تا ختم کار یزدجرد شهریار هرچه واقع شده بود بدان کتاب الحاق کردند. پس ابومنصور عبدالرزاق وکیل پدر خود مسعود بن منصور المعمری (مراد ابومنصور بن محمد بن عبدالله المعمری است [3]) را بفرمود تا این نسخه را باتفاق چهار تن دیگر یکی تاج بن خراسانی از هری و یزدانداد بن شاپور از سیستان و ماهوی بن خورشید از نیشابور و شادان بن برزین از طوس تمام کند و در تاریخ ستین و مأتین (این تاریخ مغایر است با تاریخی که در مقدمهٔ قدیم می بینیم یعنی ۳۴۶) هجرت این کتاب درست کردند و

۱ - در اصل برفروذی و ظاهراً « برفزوذی » اصح است بمعنی اضافه و افزونی. فردوسی گوید :

نبد مهتر از کهتران برفزود — بهم در نشستند چون تار و پود

۲ - بیست مقاله ج ۲ ، مقدمهٔ قدیم شاهنامه، ص۲٤ - ٤٥ .

۳ - رجوع کنید بمقدمهٔ قدیم شاهنامه .

در خراسان وعراق از آن نسخها گرفتند .»

ازشاهنامهٔ ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق طوسی دریك کتاب دیگر نیز سخن رفته و آن الآثارالباقیهٔ ابوریحان بیرونیست که دوجا ازشاهنامه‌یی منسوب بابومنصور محمد ابن عبدالرزاق یاد شده‌است [1].

شاهنامهٔ ابومنصوری که‌مسبب تألیف آن ابومنصورمحمدبن‌عبدالرزاق و نویسندگان آن چند تن ازدهقانان ودانشمندان وهادی ایشان درطریق نگارش ابومنصورمحمد بن عبدالله‌المعمّری وزیرمحمدبن‌عبدالرزاق ومآخذکارآنان کتب ودفاترقدیم و بعضی ازروایات موثّق شفاهی بود اکنون‌ازمیان‌رفته وتنهامقدمه‌یی‌از آن که بقلم‌ابومنصورالمعمّری‌است درآغاز بعض ازنسخ قدیم‌شاهنامهٔ فردوسی‌دیده میشود واین‌مقدمه را استاد بزرگ‌مرحوم محمد قزوینی بامقابلهٔ چند نسخه وتصحیح آن منتشر کرده‌است .

بنا بردلایلی که دردست است مآخذ اصلی‌واساسی فردوسی درنظم شاهنامه همین شاهنامهٔ ابومنصوری بود ومابجای خود دراین باب سخن خواهیم گفت .

ازشاهنامهٔ ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق ظاهراً وباحتمال قریب بیقین درتدوین کتاب معتبر دیگری نیز استفاده‌شده‌و آن **کتاب غرراخبارملوك‌الفرس** است که‌محققاً پیش ازسال۴۱۲ (یعنی سال فوت ابوالمظفرنصربن ناصرالدین سبکتکین که غرراخبار ملوك‌الفرس بنام‌او نگاشته‌آمد) تألیف‌شده ومؤلف آن **ابومنصورعبدالملك بن محمدبن اسمعیل‌الثعالبی** متوفی بسال ۴۲۹ است. ثعالبی‌دوبار به«شاه‌نامه»یی اشاره کرده‌است: هنگام تحقیق درباب نام ارجاسپ درمقدمهٔ جنگ گشتاسپ وارجاسپ چنین نگاشته است :

«فقال‌الطبری‌انه خوزاسف وقال‌ابن خرداذ به‌انه هزارسف‌وقال صاحب‌کتاب شاه‌نامه‌انه ارجاسف وهوالاشهر» [2] ودرمقدمهٔ تاریخ‌اشکانیان گفته: «فذکرالطبری فی‌بعض‌روایاته ان‌اول من‌ملك منهم اشك بن‌اشکان وکان ملکه احدی وعشرین سنة ووافقه فی‌هذه‌الروایة صاحب‌کتاب شاه‌نامه الاانه خالفه‌فی‌مدة‌الملك فقال‌کانت عشرسنین» [3] .

---

۱ — الآثارالباقیه ص ۳۷ — ۳۸ و ۱۱۶ .

۲ — غرر اخبار ملوك‌الفرس وسیرهم چاپ پاریس سال ۱۹۰۰ ص۲۶۳ .

۳ — ایضاً ص ۴۵۷ .

ذکر «شاه‌نامه» علی‌الاطلاق و بی‌هیچگونه قیداین سؤال رابه‌پیش میآورد که: آیا این شاهنامه، شاهنامهٔ فردوسی‌است یاابومنصوریا شاهنامهٔ دیگر.

دراشارت نخستین ممکن است شاه‌نامه را شاهنامهٔ فردوسی تصور کرد زیرا اسم ارجاسپ درست بهمان شکل شاهنامهٔ استاد طوس استعمال شده‌است اماقرینه‌یی برای سستی این تصورموجود است و آن اینکه ارجاسپ یك اسم صحیح وقدیم ایرانیست که منشاءآن دراوستا دیده میشود ودرروایات ملی نیزچنین بود واستعمال آنراخاص فردوسی نتوان دانست وبنا براین‌ممکن‌است ثعالبی آنرا ازشاهنامهٔ دیگری‌غیرازشاهنامهٔفردوسی گرفته باشد.

دراشارهٔ دوم دلیل نسبةً واضحی می‌یابیم براینکه مراد ازاین شاهنامه منظومهٔ فردوسی نیست زیراچنانکه دیده‌ایم ثعالبی میگوید که درشاهنامه نخستین شاه اشکانی اشك بن‌اشکان‌بوده وبروایت شاهنامه ده سال سلطنت کرده. درصورتیکه فردوسی اصولا ازسال‌سلطنت اشکانیان اظهارعدم اطلاع کرده و گفته است:

چو کوتاه شد شاخ وهم بیخشان	نگوید جهاندیده تاریخشان
از ایشان بجز نام نشنیده ام	نه در[۳]نامهٔ خسروان دیده ام

وبدین ترتیب مسلم‌است که مراد ازین شاهنامه شاهنامهٔ فردوسی نیست.

علاوه براین‌شاهنامهٔ فردوسی که‌علی‌الظاهر چندسالی پیش‌ازغرراخبارملوك‌الفرس ویا دراوان‌تألیف آن پدیدآمده‌بود هنگام‌تألیف‌این کتاب چنان‌شهرتی‌نداشت که‌ثعالبی ازآن بلفظ مطلق‌شاهنامه یادکند وچون میدانیم که درآن‌ایام هنوز‌شاهنامهای‌مختلف ابوالمؤید وابوعلی وابومنصوربیش‌ازشاهنامهٔ فردوسی‌شهرت‌داشت استعمال‌شاهنامهٔ‌مطلق بجای شاهنامهٔ استاد طوس چندان معقول بنظرنمی‌آید.

ازطرف‌دیگرچنانکه‌ازآثارالباقیه‌برمیآیددرشاهنامهٔابومنصورعبدالرزاق‌فهرستی ازسلاطین‌اشکانی‌وجودداشت[۱] که‌فهرست‌فردوسی‌باآن‌مختصرمطابقتی‌دربعضی‌اسامی‌دارد[۲] وبنابراین‌فردوسی هم علی‌الظاهردرباب اشکانیان ازشاهنامهٔ ابومنصوراستفاده‌یی‌نکرد.

۱ - الاثارالباقیه ص ۱۱٦. ۲ - رجوع کنید بهمین کتاب. شرح داستان اشکانیان.

استفادهٔ ثعالبی نیز در نقل تاریخ اشکانیان از شاهنامهٔ ابومنصور بر من ثابت نیست زیرا در این جدول نخستین پادشاه اشکانی اشك بن داراست و اشك بن اشك نیز در جدول شاهنامهٔ ابومنصور صاحب سلطنت ۲۵ ساله است نه ۱۰ ساله بنابراین یا ثعالبی را در نقل اشتباهی رخ داده و یا نساخ غرر اخبار ملوك الفرس را ، و یا اصولا ثعالبی از این کتاب در این باب استفاده یی نکرده است .

اما ذکر شاهنامهٔ مطلق در الآثار الباقیة[1] برای شاهنامهٔ ابومنصوری مؤید این حدس است که شاهنامهٔ مذکور بر اثر شهرت خود از اواخر قرن چهارم ببعد تنها شاهنامهٔ موثق ومتداول بوده ولفظ شاهنامه تنها واغلب بر آن اطلاق میگشته است و بنابراین بعید نیست که شاهنامهٔ مطلق ثعالبی نیز همان شاهنامهٔ مشهور ابومنصور باشد.

دلیل عمدهٔ ما در استفادهٔ مستقیم ابومنصور ثعالبی از شاهنامهٔ ابومنصور بن عبدالرزاق اینست که : ثعالبی در نگارش قسمت داستانی تاریخ ایران مأخذی در دست داشت که با مأخذ کار فردوسی بتمام معنی نزدیك ویکسان بود و بهمین سبب نیز نه تنها روایات قدیم در کتاب او مانند شاهنامهٔ فردوسی ترتیب یافته بلکه داستانهای معینی هم در این هر دو کتاب در موارد معین ومتشابه آمده و حتی شرح وتفصیل واقعه نیز در این هر دو جا همانند و ترکیبات وعبارات هم در اغلب موارد نزدیك وهمسانست مثلا در سخن گفتن فریدون با ایرج پس از رسیدن پیغام سلم و تور بدو این عبارت در غرر اخبار ثعالبی دیده میشود : « تتغدّی بهما قبل ان یتعشّیا بك »[2] ودر شاهنامه عین این عبارت بصورت ذیل در آمده است :

تو گر چاشت را دست یازی بجام　　وگرنه خورند ای پسر بر تو شام

در غرر اخبار منوچهر هنگام تعاقب سلم این سخنان را بدو گفته است : « ایها الملك ماهذا الهرب وقد اتیتك بالتاج الذی قتلت ایرج من اجله لاضعه علی رأسك فعرج علیّ ریثما تتسلمه منی »[3] وعین این معنی در شاهنامه ملاحظه میشود :

رسید آنگهی تنگ در شاه روم　　خروشید کای مرد بیداد شوم
بکشتی برادر ز بهر کلاه　　کله یافتی چند پویی براه
کنون تاجت آوردم ای شاه وتخت　　ببار آمد آن خسروانی درخت
ز تاج بزرگی گریزان مشو　　فریدونت گاهی بیاراست نو

---

۱ — ص ۱۱۷ .　　۲ — ص ۴۵ .　　۳ — ص ۶۳ .

درغرر اخبار چنین می‌یابیم که سام پس از دریافتن نامهٔ زال در باب ازدواج او با رودابه گفت:
« من کانت الطیور اظآره والجبال منشاءه سأل اباه مثل هذه الحاجة ».[1] در شاهنامه نیز این قول عیناً دیده میشود :

چنین داد پاسخ که آمد پدید — سخن هرچه از گوهر او سزید
چو مرغ ژیان باشد آموزگار — چنین کام دل جوید از روزگار

هنگامیکه زال از منوچهر التماس باز گشت و دیدار پدر خود کرد منوچهر بدو گفت:
« انك لست تشتاق اباك وانما تشتاق ابنة مهراب »[2] در شاهنامه نیز عین این سخن را می‌توان یافت :

بدو گفت شاه ای جوانمرد گرد — یك امروز نیزت بباید شمرد
ترا بویهٔ دخت مهراب خاست — بدل خواهش سام نیرم کجاست

قباد پسر کاوه هنگامیکه بجنگ بازمان (درشاهنامه، بارمان) میخواست رود چون از قارن رخصت طلبید قارن اورا ازجنگ با آن پهلوان جوان بازداشت ولی قباد از پیری خود نهراسید و گفت : « یااخی کل یموت باجله ولن یمکن المصیر الی الآخرة فی حال الحیاة »[3] پاسخ قباد در شاهنامه نیز چنین است :

بدان ای برادر که تن مرگ راست — سر و یال من سودن ترگ راست
کسی زنده بر آسمان نگذرد — شکار است و مرگش همی بشکرد

افراسیاب پس ازدیدار سیاوش به پیران چنین گفت : « یا عجباً لکیکاوس کیف یصبر عن هذه الصورة التی لم اراحسن وابهی منها ! »[4] و گفتار فردوسی هم با این سخن مطابقست:

وز ان پس بپیران چنین گفت رد — که کاوس پیر است و اندك خرد
که بشکیبد از روی چونین پسر — بدین برز و بالا و چندین هنر
مرا دیده چون دید دیدار اوی — بماند دلم خیره در کار اوی

سیاوش پس از اشارت پیران بزن کردن فرنگیس چنین گفت : « یا سیدی وعمدتی ان کان فی سابق علم الله ان استمر علیّ مفارقة ایرانشهر ولاای والدی کیکاوس وصاحب تربیتی رستم وان تنوب لی منا بهما فاعمل ماتراه »[5] این سخن نیز با گفتار سیاوش

---

١ — ص ٨٣ . ٢ — ٩٨ . ٣ — ١١٥ . ٤ — ص ٢٠٢ — ٢٠٣ .
٥ — ص ٢٠٥ .

در شاهنامه همانندست :

تو دانی چنان کن که کام تو هست	چو گردون گردنده رام تو هست
مگر من بایران نخواهم رسید	نخواهم همی روی کاوس دید
چو دستان که پروردگار منست	تهمتن که خرم بهار منست . . .
چو از روی ایشان بباید برید	بتوران همی خانه باید گزید
بدین باش و این که خدایی بساز	مگو این سخن با زمین جز براز

این وجوه شباهت که نه تنها در حکایات وداستانها بلکه درترکیب جمل وعبارات متعدد نیز وجود دارد ثابت میکند که این هردو کتاب دارای مأخذ واحدی بوده‌اند ولی چون ثعالبی درمختصر کردن مطالب منقول کوشیده و گاه نیزازمآخذ دیگرخاصه‌تاریخ طبری استفاده کرده و روایاتی را از آن نقل نموده وروایت مأخذ اصلی را در این موارد نادیده انگاشته است،وبالعکس فردوسی عین مطالب مأخذ خودرا دراغلب ونزدیك بتمام موارد کاملا نقل کرده و گاه مطالبی از سایر مآخذ بر آن افزوده، اختلافاتی میان این دو کتاب پیدا شده است که زوزنبرگ در مقدمهٔ فاضلانهٔ خود برغرر اخبارملوك‌الفرس (از ص ۲۷ تا ۴۰) یکایك این موارد را شرح داده وچون ذکر آنها سخن را بدرازا می کشاند ازاین مقال در میگذریم .

با تحقیق در موارد متعدد اتحاد میان غرر اخبار وشاهنامهٔ فردوسی بدین نتیجه میرسیم که مأخذاین‌دو کتاب درآن‌موارد یکی بوده‌است وچون ازطرفی دیگرمیدانیم که مأخذ اصلی‌واساسی‌فردوسی‌غیراز بعض‌مآخذ شاهنامهٔ ابومنصورمحمدبن‌عبدالرزاق بوده‌است ، پس محقق میشود که ثعالبی‌نیز در موارد اتحاد خودبافردوسی ازاین‌شاهنامهٔ معروف‌استفاده کرده است‌واین دومین کتابیست که‌درنگارش‌آن از شاهنامهٔابومنصوری مستقیماً و غالباً مطالبی اخذ ونقل‌شده‌است مگرآنکه آثارالباقیه‌را از حیث‌نقل‌یکی دومطلب از شاهنامهٔ بومنصور نخستین کتابی از این صنف بشمریم ، در اینصورت غرر اخبار سومین کتاب خواهد بود .

۴ - داستانهای منثور حماسی

پس از تحقیق درشاهنامها آخرین مبحث اساسی که برای مادرجست‌وجوی مآخذ منظومهای حماسی ایران باقی میماند تحقیق درداستانهای حماسی متعددیست که در حدود قرن چهارم درمشرق ایران نگاشته شد .

چون از شاهنامهٔ استادطوس بگذریم ، چندین منظومهٔ بزرگ حماسی میبابیم که اگرچه ارزش شعری آنها بسی کمتر ازشاهنامهٔ فردوسی است ولی ازحیث ارزش حماسی چندان کمتر از شاهنامـه نیستند . این منظومها نیز هر یك مأخذ و اصلی داشته و سازندگان آنها درکار خویش ازروایات مدون و کتب مشهوری استفاده کرده اند وبنابر این برای تحقیق دراصل آن منظومها بجست وجوی اینگونه آثارنیز ناگزیریم .

از این آثارجداگانه‌ومانند کتب مستقلی درتواریخ سخن رفته‌است وعظمت بعضی از آنهاونظم ناکردن فردوسی آنهارادرشاهنامه بما میرساند که‌این داستانها درعین‌ارتباط بروایات حماسی‌وتاریخی قدیم ازشاهنامه مستقل ودرحقیقت‌داستانهای‌حماسی وتاریخی خاص بوده و ازآنجمله است داستانهایی که درباب خاندان گرشاسپ وجودداشته یعنی داستان گرشاسپ ونریمان وسام وزال ورستم وفرامرز و سهراب وبرزو وشهریار و بانو گشسپ وبعضی داستانهای متفرق در باب پهلوانان دیگر. از کتابی که‌آزاد سرودرباب رستم‌نگاشته بود قبلا سخن گفته‌ایم امااخبار فرامرز چنانکه‌ازتاریخ سیستان برمیآید[1] دردوازده مجلد بود که یقیناً فرامرزنامهٔ‌منظوم از روی‌آن‌خلاصه ونظم‌شده‌است .دیگر ازینگونه کتب کتابی بود دراخبار بهمن[2] که شاعری بنام ایرانشاه‌بن‌ابی الخیر آنـرا بنظم فارسی درآورد[3] ودیگر کتابی بنام کتاب گرشاسپ یا گرشاسپنامه[4] که ظاهراً جزئی‌از کتاب بوالمؤید بود ودراینصورت نبایدآنرا از شاهنامهاجدا شمرد . این کتاب چنانکه میدانیم بوسیلهٔ اسدی طوسی شاعرمشهور فارسی بنظم در آمد . دیگر کتابی بنام اخبار نریمان[5] که علی‌الظاهر آنهم چنانکه دیده‌ایم جزئی ازشاهنامهٔ بوالموید

۱ - تاریخ سیستان ص ۷ . ۲ - مجمل‌التواریخ ص ۲ ۳ - ایضاً ص۹۲ و۴۶۳ .
۴ - تاریخ سیستان ص ۱ و ۵ . ۵ - مجمل‌التواریخ ص ۲ و تاریخ سیستان ص ۷ .

بود و گویا جداگانه بنظم درنیامد ودیگر داستانی در اخبارسام[1] که کتاب مفصلی در شرح پهلوانیها وسفرها وعشقبازیهای سام نریمان بود وآنرا بیرون ازشاهنامهٔ فردوسی بنظم کشیده‌اند واخبار کیقباد[2] که علی‌الظاهر داستان مفصلی بود ولی درشاهنامهٔ فردوسی چنانکه میبینیم مختصر است و داستانهای دیگری مانند بانوگشسپ وبرزو و گوش‌پیل دندان وشهریارپسر برزو که‌همه بنظم درآمده است و یقیناً در نظم آنها وبعضی دیگر از منظومهای حماسی که بجای خود می‌بینیم ازمآخذ مکتوب استفاده‌شده‌بود.

۱ ـ مجمل‌التواریخ ص ۲ ـ تاریخ سیستان ص ۷ ۲ ــ مجمل‌التواریخ ص ۲ .



گفتار دوم

آثار حماسی پیش از اسلام

فصل اول ـ حماسه در ادبیات اوستایی

۱ـ کلیات ۲ـ یشتها

فصل دوم ـ حماسه در ادبیات پهلوی

۱ـ یادگار زریر ۲ـ کارنامهٔ اردشیر بابکان

فصل اول

حماسه در ادبیات اوستایی

۱ - کلیات

چنانکه پیش ازین بتفصیل دیده‌ایم هنگام ظهور قطعات مختلف اوستا روایات مرتبی وجود داشت که مؤلفان اوستا از آنها آگهی داشتند و براثر شیوع و انتشار آنها در اغلب مواردتنها باشارات مختصر قناعت کرده و گذشته اند ؛ و گویا ایرانیان آن روزگار روایات و اساطیر کهن را سینه بسینه و دهان بدهان میگردانده و بنقل آنها سرگرم میشده‌اند واز همین روایات و اساطیر هم در نگارش بعضی از قطعات اوستا استفاده شده‌است چنانکه نظیر این امر را در کتب ودا و آثار انبیاء بنی‌اسرائیل می‌بینیم و این استفاده از روایات و اساطیر کهن در کتابهای مذهبی قدیم از باب پند و اندرز و تمثیل بوده است.

برای نظم این روایات و اساطیر و در آمدن آنها در شمار منظومهای حماسی بنا برقواعدی که قبلا گفته‌ایم شرایطی لازم بود واز آنجمله است ظهور شعر ورسیدن آن بحد نضج و کمال تا بدرجه‌یی که شایستهٔ قبول مضامین حماسی گردد .

با ظهور زردشت این مهم صورت عمل پذیرفت (اگرچه نمیتوانیم ونباید وجود شعر را پیش از ظهور زردشت پیغامبر یکباره انکار کنیم) وچون چنانکه درمقدمه دیده‌ایم هیچگاه نخستین آثار منظوم قومی حماسه نیست نخستین اثر منظوم ایران نیز منظومهٔ حماسی نبود واتفاق را پیش از آنکه قطعات حماسی اوستا بوجود آید گاثاها که تقدّم زمانی آن برسایر ابواب کتاب زرتشتیان مسلم است بهمت زرتشت وجود یافته بود وآنرا تنها میتوان یکی از آثار غنائی دانست که مبتنی برعواطف مذهبی است .

ازقسمت‌های دیگر اوستا که انتساب آنها بزرتشت مقبول هیچیك از محققان و متتبعان نیست چنانکه قبلا دیده‌ایم امارات و آثار روایات واساطیر کهن آریایی وهمچنین روایات واساطیر ایرانی بنیکی آشکارست اما اغلب این قسمتها را واقعاً نمیتوان متضمن افکار حماسی دانست جز یشتها که دارای قطعات حماسی زیباییست وما اکنون ببحث و تحقیق در باب آن می‌پردازیم .

۲ ـ یشتها

یشتها ازمهمترین قسمتهای اوستای کنونی وچهاردهمین نسك از بیست ویك نسك اوستای ساسانی است . ازاین کتاب قسمتی مفقود شده وازآن جمله است «وهومن یشت» (بهمن یشت) که نسخهٔ موجود زند وهومن یشت در تفسیر آن نگاشته شده وچند یشت دیگر که ازمیان همهٔ آنها امروزتنها بیست ویك یشت باقی مانده است .

یشتها منظوم بشعر ۸ و ۱۰ و ۱۱ هجایی (سیلابی) است اما براثر دخول بعض کلمات که اصلا برای تفسیر وتوضیح بود صورت شعری بسیاری ازقطعات آن برهم خورده است ولی محققان جدید توانسته‌اند این کلمات زائد را تشخیص دهند وازآنها بیرون ریزند و صورت منظوم اولی بسیاری ازیشتها را پیدا کنند[۱] . بایددانست که یشتها درازمنهٔ مختلف سروده شده چنانکه تاریخ نظم آنها ازپیش ازعهد هخامنشی آغاز و باواسط عهد اشکانی کشیده میشود[۲] .

ازمیان یشتها برخی کوچك وشامل ادعیه واوراد است وبنابراین بدانها دراینجا توجهی نداریم . برخی دیگر ازجهت اشتمال براساطیر وداستانها وروایات ملی وذکر اسامی پهلوانان وشاهان وبیان مجاهدات آنان درحفظ ایران وبرافراشتن نام ایرانیان

۱ — برای اطلاع از وجودشعردراوستا رجوع کنید به :

C. de Harlez: Avesta p. LXXI – LXXVIII (Métrique de l' Avesta).

۲ — در این باب رجوع کنید به :

A. Christensen : Etudes sur le Zoroastrisme de la Perse antique p. 5 – 45 .

صاحب اهمیت حماسی وملی فراوانست وازآنجمله باید یشتهای ذیل را خصوصاً ذکر کرد : یشت ۵(آبان یشت) ـ یشت ۹(درواسپ یشت یا گوش یشت) ـ یشت۱۳(فروردین یشت)ـیشت۱۵ (رام یشت) ـ یشت۱۹(زامیاد یشت) ـ یشت ۲۴(ویشتاسپ یشت).

ازمیان یشتهای دیگریشت ۱۰ (مهریشت) باآنکه ازاین روایات ملی چیزی ندارد ، ازبهترین ودلکش ترین قطعات حماسی اوستا ومنظومه‌یی بتمام معنی حماسی است وهمچنین است یشت هشتم(تیریشت)ویشت یازدهم(سروش یشت) ویشت چهاردهم (بهرام یشت) .

تجزیه وتحلیل همهٔ این یشتهاوتحقیق درخصائص حماسی آنها دراین کتاب میسر نیست وماتنها برای آنکه چگونگی افکارحماسی دریشتها شناخته شود بتحقیق مختصری درباب دویشت معروف یعنی مهر یشت وزامیاد یشت دراین کتاب میپردازیم .

مهریشت

مهریشت(یشت دهم) یکی ازمهمترین و بزرگترین یشتها وقدمت آن بدرجه‌ییست که استاد کریستن سن تاریخ نظم آنرا اندکی پیش ازعهدهخامنشی ویااوایل عهدهخامنشی میداند[1] .

مهریشت بنام ایزدمهر (میثر دراوستا) فرشتهٔ روشنی وجنگ ازا یزدان بزرگ اوستاست که‌درآیین ودایی نیزدارای منزلت ومقام عظیمی‌بوده ودراوستا باصفات‌فراوانی که اغلب آنها قهرمانی ونمایندهٔ نیرو وقدرت اوست ذکرمیشود . مهرحامی کشورهای آریایی وسامان دهندهٔ آنها ونخستین ایزدیست که پیش ازخورشید جاودان تیزاسپ از فراز کوههای خاورسر برمیآورد وبرتمام منزلگاههای آریایی مینگرد . این ایزدشجاع گردونه‌یی دارد کـه چهاراسب سفید یکرنگ آنرا درآسمانها بحرکت می‌آورند و همهٔ آلات رزم درآن موجود است . قسمتی ازمهریشت که‌بوصف این گردونه اختصاص دارد(کردهٔ۳۱) ازقطعات حماسی زیبا ودل‌انگیزاوستاست . مهر برانگیزانندهٔ جنگ‌و دوام دهندهٔ آنست وباپایداری درجنگها صفوف دشمنان ایران وحامیان شرّ ونیروهای

۱ — همان کتاب ص ٤٤ .

اهریمنی‌را ازهم میشکافد ودرآنان وحشت واضطرابی عظیم تولید میکند[1]

مهریشت همچنانکه گفتیم ازقطعات زیبای حماسی اوستا و یکی ازمنظومهای عالی‌حماسی ایرانست که جنبهٔ اساطیری و مذهبی درآن نفوذ فراوان دارد وبسیاری از قطعات آن نبرد عناصرخیررا با یاوران شرّ ودروغ بیاد میآورد .

بدبختانه‌فرار ازاطاله واطناب ما را برآن میدارد که ازنقل این یشت یاقطعات متعددی‌ازآن‌دراینجا خودداری کنیم وتنها ازمیان کرده‌های[2] متعددآن‌نامی از کردهٔ ۹ و۱۱و۲٤ ببریم که مضامین حماسی زیبایی درآنها دیده میشود[3] .

از کردهٔ ۹ : نبرد با دروغپرستان

«۳۵ ــ مهردارندهٔ دشتهای فراخ را می‌ستاییم... کسی که سخنهارا براستی آورد وسپاه بیاراید ودارای هزارچستی وصاحب شهریاری ودانا وتواناست».

« ۳٦ ــ کسی که جنگ برانگیزاند وبجنگ نیرو بخشد ودرجنگ پای افشرده صفوف دشمنان ازهم بدرد . جناحین سپاه مبارزرا بپراگندو پریشان کندو برقلب لشکر خونخوارلرزه برافکند»

«۳۷ــ اوست که پریشانی وهراس بردشمنان مستولی‌میکند ، سرهای‌دروغگویان رااز بدن دورمیسازد . سرهای کسانی که بمهردروغ میگویند جدا میشود .»

« ۳۸ــ منازل وحشت‌انگیزو ویران گردد ، منازلی که پیمان شکنان ودروغگویان وقاتلان مردم پاکدین درآنها بسرمیبرند ازآدمی‌تهی‌ماند ...»

«۳۹ــ٤۰ : وقتی‌مهردارندهٔ دشتهای فراخ خشمناک باشدورضای خاطروی بدست نیاید تیرهای دروغگویان اگرچه پرّعقاب برآنها نهاده وبنیکی گشادداده باشند بنشان نخواهد رسید .»

۱ ــ درباب مهر بیش ازآنچه درمتن دیده‌ایم سخن نمیتوانیم گفت . برای کسب اطلاع زیادتری دراین‌باب رجوع کنید به یشتها تألیف آقای پورداود . ج ۱ ص ۳۰۷ ــ ٤۲۰ . تتبعات ایرانی (Etudes iraniennes) تألیف دار مستتر ج ۲ ص ۳۰۲ ببعد . زند اوستا ترجمهٔ دار مستتر ج ۲ ص ٤٤۱ ــ ٤٤٤ مقدمهٔ مهر یشت . مقدمهٔ مقالهٔ جشن مهرگان بقلم نگارنده ، مجلهٔ مهر سال اول شمارهٔ ۷ .

۲ ــ کرده نام فصول و قطعات یشتهای بزرگست . اصل اوستایی‌آن کرت Kareta و بمعنی یك فصل یا یك قطعه است ، یشتها ج ۱ ص ۱۵ .

۳ ــ ترجمهٔ آنچه از قطعات مهر یشت در اینجا آورده‌ایم مبتنی‌است برترجمهٔ دار مستتر (زنداوستا ج ۲)وترجمهٔ یشتها بقلم‌آقای پورداود ج ۱ .

«وچون مهر دارندهٔ دشتهای فراخ خشمناك باشد ورضای خاطر او بدست نیاید نیزه های تیز آنان که بنیروی بازوان توانا پران شود بنشان نرسد ...»

«۴۱ـ مهر آنان رااز پیش بهراس افگند ورَشْنْ از پس . سروش مقدس بسیاری ایزدان آنانرا ازهرسوی بهم درافگندواین صفوف جنگ را بخطر اندازد...»

«۴۲ـ چنانکه آنان بمهر دارندهٔ دشتهای فراخ گویندکه : اینان اسبان تیزرورا ازمار بودندو بازوان قوی مارا بتیغ تیز بریدند .»

«۴۳ـ آنگاه مهر دارندهٔ دشتهای فراخ از آنان پنجاهها ، صدها ، صدهاهزارها، هزارهاده‌هزارها،ده‌هزارهاصدهزارها بخاك افگند از آنجهت که مهر دارندهٔ دشتهای فراخ خشمناك و آزرده خاطر است . » .

از کردهٔ ۱۱ : نبرد با پیمان شکنان

« ۴۸ ـ چون مهر بالشکر دشمن خونخوارودرمیان صفوف جنگ و بین دودستهٔ جنگاورمرکب جنگ برانگیزددستهای پیمان‌شکنان را از پشت ببندد ، چشمانشان‌را بر آورد ، گوشهایشان را کر کند ، پاهایشان را ناتوان سازد چنانکه کسی را نیروی مقاومت نخواهد ماند . حال کشورها وهماوردانی که‌ازمهرغافل بمانند چنین‌خواهدبود.»

از کردهٔ ۲۴ : شکست اهریمن

«۹۵ـ مهر دارندهٔ دشتهای فراخ را می‌ستاییم ... کسی که شامگاهان برفراخنای زمین بگردد... و بر آنچه میان زمین و آسمانست بنگرد .

« ۹۶ـ گرزی صدگره وصد تیغه بدست گیرد و بدان مردان را برافگند . گرزی که‌ازرزر و برنگ زرساخته شده ، محکمترین سلاح و پیروزترین آنهاست .

« ۹۷ ـ اهریمن تبه‌کار مرگ‌آور از بیم او بلرزد ، خشم[1] بدکار و ملعون از هیبت او بهراسد ، « بوُشیاستْ »[2] درازدست ازوبلرزه افتد وهمهٔ دیوان ناپیداو دروغ پرستانِ ورَنِ[3] ازاو بیمناك شوند .»

۱ – ائشم Aêshma (خشم) یکی از دیوانست ۲ – بوشیاست Bushyâsta دیو خواب سنگین و در اوستا ملقب است به « درِغوگَو » Dareghô – gava یعنی دراز دست .کلمهٔ بوشیاست در فارسی به پوشاسب مبدل گردیده است (رجوع کنید بفرهنك برهان جامع) . ۳ـ ورن Varena مراد گیلانست . در باب کلمهٔ ورَنَ ودروغپرستان‌ورن رجوع کنید بشرح داستان‌فریدون وفصل دیوان درهمین کتاب

زامیاد یشت

یشت دیگری را که میتوان بعنوان نمونهٔ حماسیات اوستا بر گزید، زامیاد یشت است. زامیاد یشت نوزدهمین یشت اوستا و موسوم است باسم «زامیاد» ایزد زمین. درنخستین قسمت این یشت از چند کوه سخن رفته است اما درباقی آن داستان «کوئم خورنو» یعنی فرّ کیان را می‌بینیم. میان نام زامیاد فرشتهٔ زمین وفهرست اسامی کوهها با فر کیان درظاهر ارتباطی وجود ندارد اما چون در بعضی ازموارد دیگر اوستا نیز بترتیب سخن اززمین و کوه و فر کیانی میرود ثابت میشود که در نظر نویسندگان اوستا میان این سه ارتباطی وجود داشته است: تعلق کوه بزمین تعلقی طبیعی وبستگی فرّ با کوه رابطه یی اساطیری و داستانیست و اساساً کوهستانها ازجهت نزدیکی بیشترخود بآسمان و مبادی نور در اساطیرهمهٔ ملل اهمیت وارزشی خاص وفوق طبیعت دارد. درزامیاد یشت برای بدست آوردن این فرّ کیانی (یعنی آن نیروی آسمانی که پادشاهان بیاری آن سلطنت توانند کرد) میان نژاد ایرانی وغیرایرانی وپهلوانان وشاهان ایران وانیران نبردهای بزرگ جریان دارد. پادشاهان و پهلوانان غیر ایرانی مانند ضحاك و افراسیاب حتی اهریمن گنهکار در جست وجوی فرّ کوششهای فراوان کردند. اهریمن ویاران او در این راه با سپنت مئینیو (خرد مقدس اهورمزدا) ویاوران او بجنگی عظیم دست زدند اماسرانجام شکست یافتند. دراین یشت همان فکر که در عهد پهلوانی شاهنامه ملاحظه میکنیم (غلبهٔ ایرانیان بردشمنان خود و گرفتن انتقام از آنان) عیناً مشهودست یعنی درست همان مبارزهٔ پهلوانان شاهنامه را برای برانداختن مهاجمان بایران ودروغ پرستان و گناهکاران وجادوان درزامیاد یشت هم می‌بینیم.

مسألهٔ مهم دیگری که در زامیاد یشت دیده میشود مبارزهٔ بزرگیست میان خیرو شرّ که سرانجام بغلبهٔ خیر و یاران آن میکشد چنانکه گیتی نوشود وجهانی پیر نشدنی وتباه نگردیدنی وجاویدان پدید آید؛ مرگ وفسادوتباهی وذبول وآنچه آفریدهٔ اهریمن تباهکارست از جهان رخت بربندد و راستی ونیکی برجهان حکمروا شود.

زامیاد یشت از نظر داستانی واساطیری صاحب ارزش بیشتری از مهریشت است اما ازحیث فکر وسبك عالی حماسی بدان نمیرسد . از این یشت تنها بنقل چند قسمت معدود قناعت میشود :

از کردهٔ ۱: غلبهٔ خیر

۹- فرّ نیرومند کیانی ،آن فرّ پیروز ، زبردست ، پرهیزکار، خردمند ، سعیدوچالاك راکه ازهمهٔ آفریدگان چیره‌دست‌تر است‌می‌ستاییم .

۱۰- فرّی که از آن‌اهورمزداست‌واورمزد بیاری‌آن‌آفریدگان خودرا پدیدآورد؛ آفریدگانی بسیاروخوب ، بسیاروزیبا ، بسیارودل انگیز ، بسیاروکارآمـد ، بسیار و درخشان[1] .

۱۱- که جهانی نوپدید خواهندآورد ، جهانی‌فارغ از پیری‌ومرگ وفسادوتباهی، جهانی که همواره بزیدوجاودانه ببالد ؛ بهنگامی که مردگان سرازخواب نیستی برآورند وزندگان بیمرگ وفنا ناپذیرشوند ،آنگاه سوشیانت بدرآیدوجهان‌را بآرزوی خویش تازه کنند .

۱۲ -آنگاه که مخلوقات پاك و نیکوازمرگ وارهند ، « دروج » (دیودروغ) شکست یابد ودیگر نمیتواند درتباه کردن راستی پرستان ونژاد وهستی آنان بکوشد . تبهکاران نابود وفریبندگان رانده خواهند شد ...

از کردهٔ ۷ : جنگ اهریمن وسپنت مَئینیو

٤٥- فرّ نیرومند کیانی ،آن فرّ پیروز ، زبردست ، پرهیزکار ، خـردمند ، سعید و چالاك راکه ازهمهٔ آفریدگان چیره دست تراست می‌ستاییم .

٤٦ -که بخاطراین فرّ نایاب «سپنت مئینیو» واهریمن بجدال برخاستند وهریك چالاکترین یاوران خود را همراه خویش بجنگ برانگیختند . سپنت مئینیو یاوران خود بهمن وارديبهشت، واهریمن یاوران خود «اَکَ‌مَنو» و«خشم » خونین سلاح و « اژی دهاك» (ضحاك) و «سپیتیور»[2] اره کنندهٔ جم را.

٤٧ -آنگاه‌آذر پسر اهورمزدا با قدمهای استوار پیش‌آمد و با خود اندیشید که:

---

۱ – مراد ازین‌آفریدگان خوب و زیبا و دل انگیز وکارآمد ودرخشان « سوشیانت » موعود مذهب زردشت و یاران ویندکه با ظهورآنان رستاخیز برپای خواهد شد وجهـان مینوی جاودانی پدید خواهدآمد .

۲ – Spityura یعنی سپید سینه برادر جم وياری کنندهٔ ضحاك درقتل او .

« این فرّ نایاب را من بدست خواهم آورد » اما اژی دهاك سه پوزهٔ بدکیش از پی او درآمد وناسزاگویان چنین گفت :

۴۸ ـ ای آذر پسر اهورمزدا ، این فر را بمن بازگذار، اگر تو فر نایاب را فرا چنگ آوری ترا از میان خواهم برد چنانکه بر روی زمین روشنی نتوانی داد و جهان خیر را نگاه نتوانی داشت . آنگاه آذر از بیم جان دست از فر بداشت چه اژی دهاك سهمگین وخطرناك بود .

۴۹ ـ آنگاه اژدی دهاك سه پوزهٔ بدکیش پیش آمد وبا خود اندیشید : «این فر نایاب را من بدست خواهم آورد» اما آذر پسراهورمزدا از پی اودرآمد وچنین گفت :

۵۰ ـ ای اژی دهاك سه پوزه ، این فررا بمن بازگذار، اگر تو این فرنایاب را فراچنگ آری ، ازقفای تو برآیم و پوزهٔ ترا بسوزانم چنانکه دیگر نتوانی برزمین که آفریدهٔ اهورمزداست ، برای تباه کردن جهان خیر بیرون آیی .

از کردهٔ ۸ : افراسیاب وفرّ کیان

۵۵ ـ فر نیرومند کیانی ،آن فر پیروز، زبردست، پرهیزکار، خردمند، سعید وچالاك راکه ازهمهٔ آفریدگان چیره‌دست‌تر است می‌ستاییم .

۵۶ ـ که افراسیاب تورانی گنهکاردردریای وُوروکَش[1] بجست وجوی آن برآمد . افراسیاب جامه از تن بیرون کرد و درجست وجوی این فرّ، فری که بایرانیان و زرتشت متعلق است ، بدریای ووروکش فروجست وشناکنان بسوی اوشتافت اما فر بتك خاست وازدریای ووروکش بدریاچهٔ خسرو[2] فروجست .

۵۷ ـ آنگاه افراسیاب تورانی زورمند ازدریای ووروکش بیرون جست وناسزا گویان چنین اندیشید : «من نتوانستم این فرّ راکه بقوم ایرانی،آنانکه زاده‌اند وآنانکه خواهند زاد ، وبزردشت پاك متعلق است : بربایم .

۵۸ ـ پس اینك تروخشك وآنچه راکه بزرگ ونیك وزیباست ، تباه میکنم» و بازافراسیاب زورمند تورانی، بدریای ووروکش فروجست .

۵۹ ـ وباردیگرجامه ازتن برآورد ودرجست وجوی این فر، فری که بایرانیان و زرتشت متعلق‌است،بدریای ووروکش‌فروجست ، اما فر بتك خاست وازدریای‌ووروکش

۱ـ ووروکش **Vouru - Kasha** را معمولا بدریای فراخکرت ترجمه می‌کنند . محل این دریا معلوم‌نیست و برخی‌آن را بحر خزر پنداشته‌اند .

۲ـ دریاچهٔ خسرو بنابرنقل بندهشن (فصل ۲۲ فقرهٔ ۸) درپنجاه فرسنگی دریاچهٔ چیچست (اورمیه)واقعست. راجع باین دریاچه ووجه تسمیه ومحل‌آن رجوع کنید به زند اوستای دارمستترج۲ص ۶۳۱ـ۶۳۲.

بدریاچهٔ « وَنگهزدائو » [1] رفت .

٦۰ـ آنگاه افراسیاب تورانی نیرومندازدریای وورو کش بیرون جستو نـاسزا گویان چنین‌اندیشید : «من نتوانستم‌این فرراکه بقوم ایرانی، آنانکه زاده‌اندوآنانکه خواهند زاد ، وبزردشت‌پاك متعلق‌است بربایم ».

٦١ ـ پس اینك تروخشك وآنچه راکه بزرگ‌ونیك وزیباست ، تباه میکنم» و بازافراسیاب نیرومند تورانی بدریای وورو کش فروجست .

٦۲ـ وسومین بارجامه ازتن برآورد ودرجست وجوی این فر ، فری که بایرانیان و زرتشت متعلق است ، بدریای وورو کش فـروجست ، اما فرّبتك خاست واز دریای وورو کش برود « اَوژدانَو » [2] برآمد .

٦٣ـآنگاه ، ای زردشت سپیتمان، افراسیاب تورانی زورمند ازدریای وورو کش بیرون جست و ناسزاگویان چنین اندیشید « من نتوانستم این فر راکه بقوم ایرانی ، آنانکه زاده‌اند وآنانکه خواهند زاد وبزردشت پاك متعلق است : بربایم » .

٦٤ـ واونتوانست این فرراکه بقوم ایرانی ، آنانکه زاده‌اند و آنانکه خواهند زاد ، وبزردشت پاك متعلق است : برباید .

. . . .

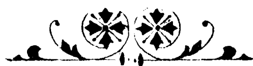


اینها نمونه‌هایی از اشعار حماسی اوستاست و چون ازیشتهای دیگری کـه نام بردیم هنگام بحث در باب بنیاد داستـانهای ملی ایران بتفاریق استفاده خواهد شد در اینجا برای رعایت اختصار از نقل آنها چشم‌پوشی میشود .

بر روی‌هم در اوستااز جنگهای‌بزرگی میان عناصرخیر وشر، ایرانیان‌و دیوان مازندران و دروغپرستان ورَن(گیلان) ، پهلوانان‌ایران‌وتوران سخن‌رفته‌است‌چنانکه

۱ ــ Vanghazdâo معلوم نیست‌کدام دریاچه است . رجوع‌کنید به زند اوستا ج ۲ ص ٦۳۲ و یشتها ج ۲ ص ۳٤۲ . ۲ ــ Awjdânva رود یـا دریاچهٔ نامعلومی است رجوع‌کنید به زند اوستـا ج ۲ ص ٦۳۳ و یشتها ج ۲ ص ۳٤۳ .

با التقاط این موارد از اوستا میتوان کتابی جدا گانه پدید آورد وهمهٔ این موارد اکنون حکم سرچشمه ومنشاء اصلی حماسهٔ ملی ایران رادارد . این جنگها اغلب در میادین معین واماکن مشخصی صورت گرفته است ونام آنها در این کتاب بزرگ شگرف آمده و ما متاسفیم کهمجال اطالهٔ کلام در این مورد نداریم و ازینروی مطالعهٔ تفسیرها وترجمههای این کتاب رابخوانندگان خود توصیه میکنیم .



فصل دوم

حماسه در ادبیات پهلوی

۱ - یادگار زریر

تاچند سال پیش متتبعان درپیدا کردن واسطه‌یی میان یشتها ومنظومهای حماسی ایران در عهد اسلامی ، حیران بودند زیرا بنا بر موازینی که در مقدمهٔ کتاب راجع بحماسه سرایی بدست داده‌ایم میبایست حلقه‌یی میان این‌دو سلسلهٔ منظوم موجود باشد تا آنهارا بهم بپیوندد و واسطه ورابطهٔ آنها باشد . توضیح آنکه اگر در لهجات متوسط ایران اثری از منظومهای حماسی نبود میبایست فکر حماسی درایران بی هیچگونه مقدمه وسیرعادی ترقی وتکامل یابد ویکباره درقرن چهارم و پنجم هجری ظهور کند واین امر تادرجه‌یی غیر ممکن بنظر میآید .

تاسال ۱۹۳۲ دراین باب اطلاعی در دست نبود . اما در همین سال « بنونیست»[1] نخستین بار ثابت کرد که کتاب حماسی « ایاتکار زریران » (یاد گار زریر) منظوم است نه منثور[2] .

کتاب یادگار زریرموسوم‌ست بنام« زریر» برادر گشتاسپ که ازو درشرح‌داستان ویشتاسپ بتفصیل سخن خواهیم گفت . این کتاب درحدود قرن ششم میلادی ازروی یك متن قدیم نگاشته ومدون گردید و اصل‌این کتاب هم‌لاشك یکی ازیشتهای مفقود یا روایات ایران شرقی بوده است .

۱ - Beneveniste .

۲ - رجوع کنید بمقالهٔ بنونیست تحت عنوان « یادگار زریر » درمجلهٔ آسیائی ج CCXX ص ۲۹۳ - ۲۴۵ .

ایرانشناسانی که پیش از بنونیست در این کتاب کار کرده و رنج برده‌اند مانند «پاگلیارو»[۱] و «گایگر»[۲] متوجه منظوم بودن آن نگشتند اما بنونیست پس از تحقیقات دقیق بدین نتیجه رسید که ایاتکار زریران با صورت کنونی خود یك منظومهٔ دورهٔ اشکانیست که در عهد ساسانی تغییراتی در آن راه یافته و بوضع فعلی خود درآمده و اصل آن ظاهراً از روایتی که متعلق براویان شمال شرق ایران بود گرفته شده است.

از ظواهر امر چنین برمیآید که منظومهٔ یادگار زریر مانند پشتها بر اثر وارد کردن کلماتی برای توضیح و تفسیر در متن کتاب تغییرات مختصری یافته و از سیاق نظم دور شده است. بنابراین اگر باتوجه باین امر کسی میتوانست کلمات و عبارات زائد دورهٔ ساسانی را در این کتاب بیابد و از میان سایر کلمات و عبارات بیرون کشد منظومه‌یی کامل بدست می‌آورد. بنونیست بچنین کاری دست زد و درکار خود توفیق یافت و پس از چندی مطالعه و تحقیق توانست زوائد دورهٔ ساسانی را از متن کتاب بیرون کشد و اشعار شش هجایی اصل را بیابد. اشعار شش هجایی اصل کتاب چنانکه قبلا نیز گفته‌ایم متعلق بعهد اشکانی پیش از قرن سوم میلادیست.

این منظومهٔ دورهٔ اشکانی ظاهراً از منظومهٔ دیگری که در عهد هخامنشی سروده شده و خارس می‌تیلنی[۳] از آن نام برده تقلید شده بود. آتنه[٤] نویسنده و مورخ یونانی قرن سوم میلادی مؤلف کتاب معروف «ضیافت سوفسطاییان»[٥] از قول خارس می‌تیلنی که درقرن چهارم پیش از میلاد میزیسته و رئیس تشریفات سلطنتی دربار اسکندر در ایران بوده است از داستان عاشقانه‌یی در ایران یاد کرده که قهرمانان آن زریادرس[٦] واوداتیس[۷] نام داشتند. این دوتن یکدیگر را بخواب دیدند و دلباختهٔ یکدیگر شدند چنانکه هر یك از آندو بجست وجوی دیگری پرداخت وسرانجام اوداتیس دختر پادشاه قوم ساس[۸] آنرا که بخواب دیده بود دریکی از جشنها مشاهده کرد. خارس گفته است که داستان

۱– A. Pagliaro ۲– W. Geiger. ۳– Charès de Mitylène

٤– Athénée. ٥– Banquet des Sophistes ٦– Zariadrès.

۷– Odatis – هودات. ۸– Saces یکی از ملل آسیای مرکزی که درعهد داریوش مطیع حکومت هخامنشی شد.

این عشق درآسیا مشهور است ومردم بدان میلی فراوان دارند چنانکه درمعابدو قصور وحتی درخانهای خود تصاویری ازآن بردیوار ها نقش‌میکنند [۱] .

نام زریادرس‌دراین داستان بی‌شباهت بهزریر در داستان یادگارزریر نیست،چنان که کلمهٔ اوداتیس صورت یونانی شدهٔ « هُودات » باید باشد ، ولی این داستان حکایت مهرورزی گشتاسپ را با کتایون دختر قیصرروم (که درداستانهای متأخرجانشین وبدل ازهوتوس‌زن کی گشتاسپ‌شده است) بیاد ما میآورد وبهرحال بنونیست چنین‌می‌پندارد که‌منظومهٔ یادگار زریر بتقلید ازاین منظومهٔ عاشقانه ساخته شده است .

یادگار زریران چنانکه خواهیم دید منظومه‌یی مذهبی و در عین حال قهرمانی و پهلوانیست . دراین‌منظومه گاه مضامینی‌می‌یابیم که‌دروصف میدان جنگ بـی شباهت بشاهنامه و سایر منظومهای حماسی قرن پنجم نیست . منتهی قدرت و مهارتی که در منظومهای اخیر ازلحاظ وصف وازحیث بیان احساسات پهلوانان وامثال اینهامی‌بینیم درمنظومهٔ یادگار زریران وجود ندارد زیرا هنگام‌ظهور این‌منظومه افکارواسالیب‌ادبی وشعر وانواع شعر بدان درجه‌از کمال که در قرن چهارم وپنجم‌هجری می‌بینیم‌نرسیده بود . اما میتوان این منظومه یامنظومهای حماسی دیگری‌را (که برفرض‌وجوداز آن ها اطلاعی نداریم) در ادبیات پهلوی مقدمهٔ ظهور حماسهٔ ملی عظیم ما در قرن پنجم و ششم دانست .

موضوع‌منظومهٔ«ایاتکارزریران»جنگ میان ایرانیان‌وتورانیان‌برسرآیین زرتشت وخلاصهٔ‌آن چنین است :

پس‌ازظهورزردشت گشتاسپ وپیروان‌او بدین بهی‌درآمدند.ارجاسپ‌پادشاه‌خیونان (ترکان)ازاین‌امرآگهی‌یافت‌وسخت برآشفت‌ودوتن ازخاصگیان‌یعنی ویدرفش‌جادوونام خواست پسرهزار(نامخواست‌هزاران)رانزد گشتاسپ فرستادوازوترك زرتشت‌وآیین‌ویرا خواست . گشتاسپ بدین‌کار تن درنداد و باشارت زریر برادر مهتر خود قرار برجنگ باارجاسپ‌نهاد ولشکر گردآورد وبجنگ تورانیان شد . دراین‌جنگ زریر برادر گشتاسپ

۱– Athénée XIII, 575 .

وسپاهسالاروی بعدازمردانگیها بدست ویدرفش جادو کشته شد اما بستور[1] پسر زریر کین پدرازویدرفش بخواست واورا بقتل آورد وسرانجام بهمت بستور وسپنددات[2] پسر گشتاسپ (اسفندیار) و گرامیك کرت[3] پسر جاماسپ وزیر شکست درسپاه توران افتادوارجاسپ بتوران گریخت .

ازاین کتاب درادبیات فارسی اثری بزرگ برجای مانده وآن عبارتست ازداستان نخستین جنگ گشتاسپ با ارجاسپ درشاهنامه . دراینکه این نفوذ مستقیماً ازیادگار زریران درشاهنامه مانده ویابالواسطه صورت گرفته بحث است . بعقیدهٔ من قبول این اصل که دقیقی نسخهٔ پهلوی یادگار زریران را مستقیماً اساس کارخود درسرودن هزار بیت خویش قرارداده باشد، دوراز مطالعه وتحقیق است زیرا باآنکه شباهت وقرابت فراوانی میان این دومنظومه وجود دارد مغایرتهایی نیز در بعضی از موارد آن بامنظومهٔ یادگار زریر مشاهده میشود وازآنجمله است کشته شدن گرامیك کرت درشاهنامه درصورتیکه درایاتکارزریران گرامیك کرت وبستوروسپنددات هرسه تا آخر باتورانیان جنگیدند و آنانرا شکستند . دیگرمغایرتی است که در گرفتن کین زریرمشاهده میشود . دریادگار زریر گیرندهٔ کین زریر پسراو بستوراست واوست که بیدرفش را بقتل آورد امادرشاهنامه اگرچه بستورنخست بدین قصد بجنگ رفت ولی کشتن بیدرفش جادوبدست اسفندیار صورت گرفت.

مغایرتهای کوچك دیگری نیز میان ایاتکارزریران وشاهنامه دیده می‌شود ولی بطورکلی اختلافات این دواثرجزئی وبی‌اهمیت است چنانکه دراساس وحتی ترتیب‌روایت اختلافی میانهٔ هزاربیت دقیقی ومنظومهٔ پهلوی یادگارزریر نمیتوان یافت .

اما همین‌اختلافات‌جزئی خودمؤیدعقیدهٔ‌ماست که دقیقی مستقیماً از کتاب یادگار زریراستفاده نکرد بلکه متن دیگری که بنابر امارات دیگرهمان‌شاهنامهٔ نثرابومنصوری بوددردست داشته وازآن درنقل روایت ونظم‌داستان استفاده کرده‌است‌چه‌ملاحظه میکنیم

۱– Bastawar ·　　۲– Spandedât = اسفندیار درشاهنامه .

۳– Grâmîk-Kart = گرامی درشاهنامه.

که فردوسی توانست بلافاصله پس ازختم سخنان دقیقی داستان اورا باهمان روش تعقیب کند وبتوضیحات تازه نیازمند نشود .

با این وصف عجب دراینجاست که بسیاری از کلمات و ترکیبات وافکار در منظومهٔ دقیقی و ایاتکار زریران عیناً بیکدیگر شبیه است و بدین ترتیب باید گفت که مأخذ کار دقیقی در شرح نخستین جنگ مذهبی گشتاسپ و ارجاسپ از یادگار زریر متأثر و بعبارت دیگر یکی ازمنابع ومآخذ مؤلفین این شاهنامه کتاب یادگار زریر بوده‌است . نگارندهٔ این کتاب منظومهٔ یادگارزریر را درشماره‌های ششم وهفتم وهشتم و نهم ودهم سال اول مجلهٔ سخن بامقدمه‌ومقایسهٔ دقیق آن با گشتاسپنامهٔ دقیقی بچاپ رسانیده‌است وبنابراین دراینجا حاجتی بنقل تمام‌آن منظومه احساس نمی‌کند وتنها نموداری را بنقل وذکر قطعاتی معدود ازآن که ازهمان مقاله برداشته است مبادرت میورزد :

بسیج و حرکت :

(ویشتاسپ بزریرفرمان داد): بکوه بغان ـ آتش بفرمای کردن ـ به‌شهر (کشور) وپهلوانان ـ بگوی که جزمغ‌مردان ـ که‌آتش بهرام ـ ستایند ونگاه دارند ـ از ده‌تاهشتاد سال ـ هیچ‌مرد بمپاید ـ چنان کنید که دوماه دیگر ـ بدرگاه وشتاسپ آیید ـ اگر نیایید وبدرگاه نباشید ـ آنگاه شمارا بدار ـ برفرماییم کرد ـ پس همهٔ مردم ـ بدرگاه‌وشتاسپ شاه ـ بسپاهی آمدند ـ تومبك[1] وشیپور بزدند ـ و درستخمك[2] بانگ کردند ـ کاروانی پدید آوردند ـ پیلبانان برپیل رفتند ـ شتربانان باشتر ـ و ورتین‌دار به‌ورتین[3] ـ تبرك‌ها بسیار بود ـ کیشها پر ازتیر ـ وبس زره روشن ـ بس‌زره چهارکرد[4] ـ کاروان‌ایران ـ چندان‌بود ـ که بانگشان برآسمان ـ وپای به‌دوزخ میشد ـ گذرگاهها ببریدند ـ آبها[5] بیاشفتند ـ ایدون که تا یك‌ماه ـ آب‌خوردن نمی‌شایست ـ بروز روشنی نبود ـ مرغ نشیم[6] نمیدید ـ وچنان بود که برسر اسبان ـ و برتیغ نیزکان ـ و برستیغ کوه ـ شب از روز پیدا نبود[7] .

۱ــ تومبك = طبل . عین این‌کلمه درفارسی بشکل تنبك مانده است و تمبك تلفظ میشود .

۲ــ شیپور . ۳ ــ ورتین ــ گردونه ، ازسلاحهای معروف جنگی ایرانیان . ۴ــ نوعی از زره بود که فعلااز کیفیت آن اطلاعی‌ندارم . ۵ ــ آب = رود ودر فارسی دری نیز این استعمال فراوانست . ۶ ــ نشیم ــ لانه . ۷ ــ دقیقی گوید :

ز تاریکی گرد اسپ و سپاه ‌ ‌ ‌ ‌ کسی روز روشن ندید و نه ماه

وشتاسپشاه بزریر- فرمان دادکه خان کن[1] - تاایرانیان خان کنند -تابدانیم- که شب‌است یاروز - پس زریر از وَرتین (گردونه)- بیرون آمد وخان کرد - وایرانیان خان کردند -گرد و دودبنشست - ستاره وماه پیدا شد- پس‌سیصد میخ بزدند -وسیصد اروپس[2] ببستند - و سیصد دراگ[3] - برآنها بسته آمد .

پیشگویی جاماسپ :

پس وشتاسپ بنشاند - ژاماسپ را پیش خود - گفت من‌دانم - که‌توژاماسپ دانا- نیك وشناسایی - وتومیدانی - که کی باران آید - و چند بزمین آید - و چند سرشك[4] برسرشك - کی گیاه بشکفد - وکدام گل در روز - وکدام گل‌در شب - دانی که‌ابرها- کدامیك آب دارد - وکدامیك‌آن ندارد - فرداروزچه بود - ازپسرو برادر - که‌زید و که میرد ؟

ژاماسپ بیتخش[5] گفت -که‌کاش نمیزادم[6] - و چون زاده‌ام - ببخت خویش - بدور جای‌بمیرم- ویا مرغی شوم - که بدریاافتم - ویا خدایگان این پرسش - ازمن‌نمیکرد - و اکنون که‌کرده شد - مراکامی دگر نیست - جزآنگ راستی‌گویم - اگر خدایگان خواهد - دست بردل نهد - به خورّهٔ اهر مزد - بدین مزدیسنان- وبجان زریر[سوگند یادکند][7] . . .

گوید ژاماسپ - که اگرشما خواهید - این بزرگ سپاه ایران را - از خرگاه پادشاه - بیك تیرپرتاب فراتر- فرمایید نشاندن - پس وشتاسب شاه -آن بزرگ سپاه ایران - ازخرگاه میانین - بیك تیرپرتاب فراتر- فرمود نشاندن - [ژاماسپ] گفت‌آن به - که ازمادر نزاد - و یا اگر زاد مرد - ویا ازکودکی - ببرنایی نرسید - آنروز که

---

۱ - خان‌کن = اردوبزن ، اوتراق کن . از زنك بود وگویا درای ازاین اصل باشد .

۲ - اروپس = چرخ؟ سراپرده ؟

۳ - دراك نوعی وزیر .

٤ - سرشك = قطره .

٥ - بیتخش bitaxsh :

٦ - زاده نمیشدم .

۷ - دقیقی گوید :

نیامدش خوش پیر جاماسپ را	بروی دژم گفت گشتاسپ را
که ای کاشکی ایزد دادگر	ندادی مرا این خرد وین هنر
مرا گر نبودی خرد شهریار	نکردی ز من بودنی خواستار
بگویم من این ور نگویم بشاه	کند مرمرا شاه شاهان تباه
مگر با من از داد پیمان کند	کی‌نی خودکند بدنه فرمان‌کند
جهاندار گفتا بنام خدای	بدین نام دین آور پاکرای
بجان زریر آن نبرده سوار	بجان گرانمایه اسفندیار . . .

پیکارآغازند - بس مام بی‌پسر- بس پور بی‌پدر[۱]- بس برادر بی‌برادر- بس زن بی‌شوی [شوند] - بس بارگی آیند - که‌اَروند[۲]روند - واندرآن خیونان خدای نبینند[۳]- آن به که نبیند - آن ویدرفش جادورا - که‌آید ورزم بتابد[٤]- بگناه (بخیانت) بکشد - تهم سپهبد زریر را - که بارگی او ببرند[٥].....

وشتاسب چون‌آن سخن شنود - از فرازگاه برزمین افتاد - آنگاه‌کارد بدست‌چپ- وبدست‌راست شمشیر گرفت - وبرسرژاماسپ افگند - وگفت بدا برتو- ای‌بندهٔ‌جادو گر- که مادرت جادو - وپدرت دروژان[٦] بود - اگر بخورّهٔ اهرمزد - و بدین مزدیسنان - و بجان زریر [سوگند یاد نمیکردم] - باین دوتیغ سرت‌میبریدم - وبرزمین میافگندم - [جاماسپ گفت] ازاین خاك برخیز- برتخت کیی نشین - هرچه بایدبود - همان‌شایدبود- بهمانگونه که من گفتم[۷].

جنگ زریر

سپهبد تهم زریر-بکارزارآید - همچون ایزدآذر - که به نیستان افتد - وباد با او یاربود[۸]- چون شمشیرفرازآرد - وآنگاه‌که بازبرد - ده خیون بکشد - چون‌بگرسنگی وتشنگی - خون خیون‌بیند - بدان خرسند وسیرشود . [ارجاسپ چون چنان دید بترسید و بانك برآورد] :

کیست که شود - با زریر کوشد - وآن سپهبد را کشد - تا دخت خود زرستان‌را - بزنی بدودهم - که اندرهمهٔ کشور - ازو هُژیرتر نیست - واورا وزیر خویش کنم - چه اگر زریر زنده ماند - دیری برنمیآید - کـه از ما خیونان - هیچیك زنده نماند - پس ویدرفش جادو - برپای ایستاد[۹]-وفرمان دادکه اسب‌زین کنند - و ویدرفش جادو - بر اسب نشست - آن ژوبین جادوی - بخشم وزهرساخته را - برسردست گرفت - واندر رزم

---

۱ - دقیقی گوید :

بسی بی‌پدر کشته‌بینی پسر — بسی بی‌پسر کشته بینی پدر

۲ - اروند = تند ۳ - یعنی در میان‌آن ترکان‌صاحب خود نمی‌بینند .

٤ - بتابد = روشن کند . ٥ - در نسخهٔ اصل : آن بارگی سیاه‌و آهنین‌سم زریر را.

٦ - دروژان : برکیش اهریمنی .

۷ - دقیقی گوید :

خردمند گفتا بشاه زمین — که ای نیکخو شاه با آفرین
توزینخاك برخیزو برشوبگاه — مکن فرّه پادشاهی تباه
که‌ازخدایست‌وزین‌چاره‌نیست — خداوند گیتی‌ستمکاره نیست
ازاندوه خوردن نباشدت سود — کجا بودنی بود و این‌کاربود

۸ - دقیقی گوید :

بلشکر که دشمن اندر افتاد — چو اندرگیاآتش تیز وباد

۹- دقیقی : بیامد پس‌آن بیدرفش سترك — پلیدی سگی جادوی پیرگرك

دوید - وچون دیدکه زریر - آنگونه کارزار کند - پیش اوفراز نشد - واز پس او برجست - وژوبین زهرآبدار را - زیرشمشیربند - بالای کستی - بپشت او بزد - بدل بگذشت - و بزمین افگند[۱] - آنگاه فرونشست - پَرشن[۲] کمانها - وبانگ تك مردان[۳].

[گشتاسپ شاه که از فرازکوه بر میدان جنگ مینگریست دریافت که زریر کشته شد. پس بانگ برآورد]: گمان میبرم - که ازما زریر کشته شد - چه پرشن کمانها - و بانگ تك مردان - اکنون بر نمی آید[۴] - اکنون کیست که شود - وکین زریرمن خواهد -

---

۱ دقیقی : چو ارجاسب دانست کان پورشاه ... بسی نامداران که کردش تباه ...

بدان لشکر خویش آواز داد ... که بر داد خواهید خلخ بباد ..

کنون اندر آمد میانتان زریر ... چوگرك دژآگاه ودرنده شیر ...

کدامست مرد از شما نامخواه ... که آید پدید از میان سپاه ...

بیامد پس آن بیدرفش سترك ... پلیدی سگی جادوی پیرگرك

بارجاسپ گفت ای بزرك آفتاب ... به بیخ و به بن همچو افراسیاب

بپیش تو آوردم این جان خویش ... سپرکردم این جان شیرین بپیش ...

ازو شاد شد شاه و کرد آفرین ... بدادش بدو بارهٔ خویش وزین

همان نیز ژوبین زهر آبدار ... کـه بـر آهنین کوه کردی گـذار

شد آنجادوی زشت ناپاك تن ... بنزد زریر آن سر انجمن

چو از دور دیدش برآن سهم وخشم ... پر ازخاك ریش وپر ازگرد چشم

نیارست رفتن ورا پیش روی ... ز پنهان همی تاخت برگرد اوی

ز پنهان بر آن شاهزاده سوار ... بینداخت ژوبین زهر آبدار

گذاره شد از خسروی جوشنش ... بخون تر شد آن شهریاری تنش

بیفتاد ز اسپ اندرون شهریار ... دریغ آن جوان شاهزاده سوار

۲- پرشن = پرش . ۳ - تك مردان = پهلوانان ، گردان ، مفردان سپاه .

۴- دقیقی گوید :

چوگشتاسب ازکوه سر بنگرید ... بگرد اندرون ماه گردون ندید

گمانی برم گفت کآن گرد ماه ... که روشن بدی زو همیشه سپاه

نبرده برادرم فرخ زریر ... که شیر ژیان آوریدی بزیر

فگندست از اسب کز تاختن ... بماندند گردان وز انداختن

نیاید همی بانك مهزادگان ... مگر کشته شد شاه آزادگان

تا هماك[1] دخت خود - بزنی بدودهم[2] - که اندرهمهٔ کشور - ازو هُژیر تر نیست - وکاخ زریر - وسپهبدی بدودهم .

جنگ بستَوَر :

[از پهلوانان ایران تنها بستور (نستور) پسرخرد سال زریر بکین جویی برخاست وچنین گفت] :

رزم ایران بینم - واینکه آن سپهبد دلیر - پدر من زریر - زنده است یامرده - پیش خدایگان بازگویم. - پس وشتاسپ شاه - گفت تو مشو - چه تو اپورناکی[3] - وپرهیز رزم[4] ندانی - وتیرندانی افگند - و خیونان تراکشند - وآنگاه خیونان دو ازمن برند[5] - که ازمن زریررا کشته‌اند - وازمن بستوررا کشته‌اند . - امابستور پنهانی - به آخور سردار[6] گفت - وشتاسپ فرمان داد - آن اسب که زریر را بود - به بستور دهید - آخور سردار - اسب زین فرمود کردن - وبستور برنشست - واسب فرازهلید[7] - ودشمن بکشت - تا بدانجایگه رسید - که پدرمرده را بدید - وگفت: ای پدر نامور - خون تو که ریخت - آن زین برنده - بارهٔ تو که برگرفت - کام توهمه آن بود - که کارزار کنی - اما اینك کشته افتاده‌ای[8] - چون مردم بی‌تخت[9] - واین موی وریش تو - از باد بیاشفته است - تن پاکت خسته - وخاك برگردنت نشسته است[10] - من اکنون

---

۱ - هماك Humâk دختر گشتاسپ است . رجوع کنید بشرح داستان گشتاسپ .

۲ - دقیقی گوید :

بلشکر بگفتا کدام است شیر	که باز آورد کین فرخ زریر
که پیش افگند باره بر کین اوی	که باز آورد باره وزین اوی
پذیرفتم این از خدای جهان	پذیرفتن راستان و مهان
که هرگز میان اونهد پیش پای	مر او را دهم دختر خود همای

۳ - اپورناك = نابرنا ، نابالغ . حرف « اَ » معنی نفی میدهد وپورناك یعنی بالغ . از اینجا چنین برمیآید که قول فرهنك نویسان دراینکه «برنا» بفتح اولست خطاست وبرنا بضم اول چنانکه میان مردم مشهور و معمولست درست است . ٤ - پرهیزرزم = طریق دفاع . ٥ - یعنی دوفخرازمن برند، دوچیزازمن برند.

٦ - آخور سردار یعنی آخورسالار . ٧ - اسب پیش راند . ٨ - دقیقی گوید :

همی گفتش ای ماه تابان من	چراغ دل و دیده و جان من
همی لشکر و کشور آراستی	همی رزم را بآرزو خواستی
بکامت بگیتی بر افراخت نام	شدی کشته و نا رسیده بکام

۹ - مراد مردم عادی وکسانیست که از نژاد شاهان نیستند .

۱۰ - دقیقی گوید : که مانده است شاهم بر آن خاك خشك سیه ریش اوپروریده بمشك

چه میتوانم کرد - اگرفرودآیم - وسر تو بر کنار گیرم - وخاك ازسرت بسترم - ازآن پس براسب - نشستن نمیتوانم . - آنگاه بستوراسب فرازهلیدودشمن بکشت - وپیش وشتاسپ شاه رسید - وگفت که من شدم - رزم ایران درست دیدم - وسپهبد را مرده دیدم - زریر پدر خود را - اما اگرشما خواهید - مرا هلید تا بشوم - وکین پدر باز خواهم ....

... اکنون ای تیر که ازمن‌شوی - اپرویژ[1] باش برهر کس - بهررزم وپات رزم[2] - باید بپیروزی نام‌آوری - ودشمنان را بکشی - واکنون ای بارگی ز درفش - از این سپاه ایران - پیشاپیش باشید - ونام‌آور بوید - تاروزجاودان[3] - ... بستوراسب فرازهلید - ودشمن بکشت - وکار زار بکرد - مانند زریر سپهبد - [ارجاسپ چون چنان دید گفت] : ازاین چنین پندارم - که ازتخم وشتاسپ - کسی کین زریرخواهد[4] - امااز شما خیونان - کیست که شود - باآن کودك - کوشد واوراکشد - تاآن وهستان دخت خودرا - بزنی بدودهم - که‌اندرهمهٔ کشور - ازوهژیرتر نیست - واوراشهر بیتخش[5] کنم - اگراین کودك زنده ماند - چندی نپاید - که ازما خیونان - هیچ زنده نماند - پس ویدرفش جادو - براسب نشست - آن ژوبین جادوی - بخشم وزهرساخته را - برسر دست گرفت - واندررزم دوید - بستور نگاه کردو گفت: - ای دروند جادو - پیش‌تر آی چه من - بارگی بزیران دارم - اما تاختن‌ندانم وتیراندرترکش دارم اماگشادن‌ندانم . پیش تر آی تاآن جان خوش ازتودور کنم چنانکه ازآن سپهبد تهم زریر پدرمن کردی . پس روان زریر بانگ کرد که این ژوبین ازدست بیفگن ، ازکیش تیری برآر وبدین دروند پاسخ کن . بستور چنان کرد که روان زریر گفت وآنگاه : - ازتن اوآن موزه برآورد - باآن جامهٔ زرین زریر - وخودبربارگی - زریر نشست - وبارگی خویش -

---

۱ - اپرویژ - پیروز .

۲ - پات رزم = حملهٔ متقابله . پات از اداتی است که معنی ضد ومخالف ازآن برمیآید مانندپات زهر(پادزهر)، پات سخون (پاسخ) .

۳ - تا روز جاودان - تا ابد . تا روز قیامت .

۴ - دقیقی گوید :

بلشکر بگفت این که شاید بدن ... گزینسان همی نیزه داند زدن
بکشت از تکینان من بیشمار ... مگر گشت زنده زریر سوار
که نزد من آمد زریر از نخست ... بدینسان همی تاخت باره درست .

۵ - بیتخش = وزیر . شهر = کشور . شهر بیتخش یعنی وزیر همهٔ مملکت .

بدست‌فراز گرفت‌واسب فرازهلید ـ ودشمن بکشت ـ تا بجایی رسید ـ که گرامیك کرت[1] آنجا بود ـ ودرفش بدندان‌داشت ـ و بدودست کارزارهمیکرد ـ ... [بستور بدو گفت] :

به پیروزی دار ـ ای گرامیك کرت جاماسپان[2] ـ این‌درفش پیروزان[3] را ـ واگر من زنده رسم ـ به پیش وشتاسپ شاه ـ گویم که توکارزار ـ چسان بپهلوانی کردی ـ بستوراسب فرازهلید ـ ودشمن بکشت ـ تا بجایی رسید ـ که سواریل سپند دات آنجا بود ـ وچون او بستوررا دید ـ آن بزرگ سپاه ایران ـ به بستور بهشت ـ وخود برسر کوه شد ـ تاارجاسپ رابابیوَر ـ سپاه از سر کـوه بزند[4] ـ و بدشت افکند ـ سپنددات جنگید ـ وسوی گرامیك کرت براند ـ وگرامیك کرت جنگید ـ وسوی بستور براند .

وسرانجام اسفندیار بارجاسپ گفت :

شوو گوی چه دیدی ـ ازدست یل سپنددات ـ که‌دانند چه بود ـ اندرروزفروردین ـ اندراژدهایی رزم برزم وشتاسپ .



اینها چند نمونه ازیادگار زریر، بهترین اثرحماسی ایران پیش ازاسلام بود که ما بعضی قطعات آنرا ازمقالت یاد شدهٔ بنونیست باین کتاب نقل کردیم ودراین‌کار حفظ صورت شعر را نیز رعایت نمودیم تا خوانندگان را از چگونگی آن بیشترآگهی دست دهد .

کارنامهٔ اردشیر بابکان

اثرحماسی معروف دیگری که‌ازعهد پیش‌ازاسلام مانده وحاوی قطعات حماسی مهمی‌است، کتاب‌کارنامهٔ اردشیر بابکانست. ازاین کتاب‌نیز درزبان فارسی اثرمستقیم مانده وآن‌استفاده‌ییست که درشاهنامه‌ازترجمهٔ‌آن شده‌است وازاینجاست کاما ببحث وتحقیق درآن باب نیزمحتاجیم .

۱ـ گرامیك کرت Grâmîk-Kart پسر جاماسپ و درشاهنامه موسوم به‌گرامی است که درفش کیانی راکه بخاك افتاده بود برداشت و بدست گرفت و با دست دیگر پیکار کرد تا کشته شد . در یادگار زریران داستان او مختصر اختلافی در اجزاء با شاهنامه دارد .

۲ ـ جاماسپان = پسرجاماسپ .   ۳ـ پیروزی .   ٤ـ یعنی ازسرکوه براند .

«کارنامك ارتخشیر پاپکان» یکی از رسالات معروف پهلوی واز جملهٔ داستانهای منثور حماسی[1] است که از تصاریف ایام بر کنار مانده و خلاف بسیاری از آثار عهد ساسانی بدست مارسیده است . این کتاب ظاهراً دراواخر عهد ساسانی یعنی درحدود سال ۶۰۰ میلادی نگاشته شده[2] و داستانیست از اردشیر بابکان و کیفیت رسیدن وی بپادشاهی ایران .کارنامهٔ اردشیر هنگامی نگاشته شد که درباب اردشیر وجانشینان او اطلاعات تاریخی دردست بود . بااین‌حال می‌بینیم که این کتاب مانند روایات حماسی ازخوارق عادات و یا اوهام وعقائد ملی وداستانی انباشته است و این خود میرساند که کارنامهٔ اردشیر بابکان کتابی نیست که بقصد بیان احوال تاریخی مؤسس سلسلهٔ ساسانی نگاشته شده و یا منظور نویسندهٔ آن اختراع سر گذشت تازه و بدیعی برای اردشیر بوده باشد بلکه در باب مؤسس شاهنشاهی ساسانی بمرور ایام در میان ایرانیان روایت و داستانی خاص بوجود آمد که طبعاً باافکار حماسی آمیخته بود ونظیر این حالت رادرتاریخ حیات کوروش مؤسس شاهنشاهی هخامنشی‌هم می‌بینیم که هنوز چند سالی ازمرگ او نگذشته‌تاریخ حیات واعمال وی با افسانه‌ها وخوارق عادات عجیب آمیخته شد[3] .

ازاشارات موسی‌خورنی مورخ معروف ارمنی[4] چنین برمیآید که در باب اردشیر افسانهای عجیب بسیاری وجودداشته‌است (مانند نگاهداری شیری ازاردشیر- وشیردادن بزی باو[5]) وازاین افسانها تنها برخی نکات درکارنامهٔ اردشیردیده میشود واین امر دلیل بزرگیست برآنکه نویسندهٔ کارنامه ازمیان روایات مختلف عهد خویش تنها بعضی را گردآورده وازمابقی صرف نظر کرده است ومقایسهٔ متن‌کارنامه باسر گذشت اردشیر در شاهنامه نیزاختصار گونه‌یی را در کارنامهٔ کنونی برما ثابت می کند . بامطالعه وتحقیق درمنقولات موسی‌خورنی شباهتی‌میان سر گذشت کوروش واردشیر درآغاز حیات ملاحظه

۱ — اگرچه عادةً باید دراین کتاب همه جا ازآثار منظوم حماسی سخن گوییم ولی چون کارنامهٔ اردشیر پاپکان ازآثار معدود پهلوی است که بما رسیده و از طرف دیگر تأثیرآن در داستان اردشیر پاپکان شاهنامه نیز مسلم است تحقیق درباب‌آن ومقایسهٔ مختصری میان‌آن و شاهنامه در اینجا لازم بنظرمیرسد .

۲ — تئودور نلدکه ، حماسهٔ ملی ایران ص ۱۰ .

۳ — نمونه‌یی از این افسانها را هردوت در کتاب اول خود آورده است .

۴ — کتاب ۲ ص ۷۰ نقل ازحماسهٔ ملی ایران نلدکه ص ۳ و ۱۰ .

۵ — درافسانه‌های غیرایرانی هم ازینگونه روایات دیده میشود خاصه درباب نمرود وعاد . رجوع شود بجوامع‌الحکایات ولوامع‌الروایات عوفی ومثنوی مولانا جلال‌الدین محمد مولوی .

می کنیم و از اینجا چنین برمیآید که دنبالهٔ روایات کوروش در ایران تا عهد ساسانیان بشکلی که از آن اطلاع درستی نداریم وجود داشته و آنگاه درجزء داستان اردشیر بابکان در آمده است و یا اصولا هردو از منشاء دیگری بوده است که باید در داستانهای کهن ایران جست وجو کرد.

اهمیت کارنامهٔ اردشیر بیشتر در آنست که مأخذ فصل بزرگی از شاهنامهٔ ابومنصوری یعنی مأخذ مهم شاهنامهٔ منظوم فردوسی بوده است: داستان اردشیر از آغاز کار یعنی از رؤیای بابك و دادن دختر بشبان خود ساسان تا زادن اورمزد پسر شاپور از دختر مهرك نوشزاد و شناختن اردشیر اورا، درشاهنامهٔ ابومنصوری از رساله‌یی برداشته شده بود که علی الظاهر همین کارنامهٔ اردشیر بابکان بوده منتهی نسخه‌یی کاملتر و با توضیحاتی بیشتر.

بزرگترین دلیل ما بر صحت این مدعی نزدیکی کامل و ارتباط مستقیمی است که میان شاهنامه و نسخهٔ موجود کارنامهٔ اردشیر بابکان در شرح زندگی اردشیر دیده میشود. برای نشان دادن ارتباط و نزدیکی کامل شاهنامه با کارنامهٔ اردشیر بابکان چند بیت از شاهنامه را که عیناً منطبق بر بعضی از بندهای کارنامه است نقل میکنیم:

از بند ۱۳ فصل اول: «آنکه این خواب برایش دیده‌ای او یا از فرزندان او کسی بپادشاهی گیهان رسد.»

کسی را که دیدی تو زینسان بخواب بشاهی بر آرد سر از آفتاب
گر ایدونکه این خواب از و بگذرد پسر باشدش کز جهان برخورد.

از بند ۱۷ همین فصل: «پابك شاد شد و فرمود که تن بشوی و فرمان داد تا دستی جامه و پوشاك خدای وار بیاورند و بساسان دادند.»

بدو گفت بابك بگرما به شو همی باش تا خلعت آرند نو

از بند ۵ فصل ۲: «چون اردشیر بپانزده سالگی رسید آگاهی باردوان آمد که پاپك را پسری هست بفرهنگ و اسوباری فرهاخته و بایشنی[1].»

پس آگاهی آمد سوی اردوان ز فرهنگ و از دانش این جوان
که شیر ژیانست هنگام رزم بناهید ماند همی روز بزم

---

۱ — فرهاخته و بایشنی یعنی تربیت شده وسزاوار.

از بند ۱۳ تا ۱۹ همین فصل : «روزی اردوان با سواران و اردشیر بنخجیر شد. گوری اندردشت بگذشت. اردشیر و پسر بزرگ اردوان از پس آن گور تاختند و اردشیر اندررسید و تیری ایدون بگورزد که تیرتا پر بشکم اندرشد و ازدیگر سوی بگذشت و گور برجای بمرد. اردوان و سواران فراز رسیدند و ازچنان زنش بدان آیین شگفتی نمودند. اردوان پرسید که این زنش که کرد؟ اردشیر گفت که من کردم، پسر اردوان گفت که نه چه من کردم. اردشیر بخشم آمد و پسر اردوان را گفت که هنر و مردانگی بستمگری و بی‌آزرمی و دروغ و بیداد بخویش بستن نتوان، این دشت نیك و ایدر گور بسیار، من و تو ایدر دیگر آزمایش کنیم و دلیری و چابکی پدید آوریم.»

چنان بد که روزی به نخجیر گاه ... پراگنده شد لشکر و پور شاه
همیراند بـا اردوان اردشیر ... جوانمرد بـد شاهرا دل پذیر
پسر بود شاه اردوانرا چهار ... ازآن هریکی چون یکی شهریار
بهامون پدید آمد از دور گور ... ازآن لشکر کشن برخاست شور
همه باد پایان بر انگیختند ... همی گرد با خوی بر آمیختند
همی تاخت پیش اندرون اردشیر ... چو نزدیك شد در کمان راند تیر
بزد بر سرین یکی گور نر ... گذر کرد بر گور پیکان و پر
بیامد هم اندر زمان اردوان ... بدید آن گشاده بر آن جوان
بتیری که اینگور افگند گفت ... که با دست آنکس روان بادجفت
چنین داد پاسخ بشاه اردشیر ... که این گور را من فگندم بزیر
پسر گفت این را من افگنده ام ... همان جفت زا نیز جـوینده ام
چنین داد پاسخ بدو اردشیر ... که دشتی فراخست وهم گور و تیر
یکی دیگر افگن بر این هم نشان ... دروغ از گناهست باسر کشان ...

از بند ۷ فصل ۳ : «دیگر سرداری (اختر شماران سردار دیگری) نیز از ایشان پیش آمد و باو گفت که ایدون پیداست که هر بندهٔ مرد که از امروز تا سه روز از خداوند بگریزد ببزرگی و پادشاهی رسد و بر آن خداوند خویش کام انجام و پیروزگر شود» :

کزین پس کنون تا نه بس روزگار ... ز چیزی بپیچد دل شهریار
کـه بگریزد از مهتری کهتری ... سپهبد نژادی و گند آوری
از آن پس شود شهریاری بلند ... جهاندار و نیك اختر و سودمند

از بند ۱۰ فصل ۸ : «... و اندوه و تیمارمدار چه اورمزد و امشاسپندان چارهٔ این چیز بخواهند کـرد و این پتیاره ایدون نهلند چه با ستمکاری دهاك و افراسیاب تور و

الکسندر ارومی ، پس نیز یزدان ازیشان خرسند نبود ایشان را بورج وفره خویش ایدون نابین و ناپیدا کرد چنانکه گیهان آشناست » :

بـآواز گفتند کای سر فراز	غم و شادمانی نمانـد دراز
نگه کن که ضحـاك بیدادگر	چه آورد ازآن تخت شاهی بسر
هم افراسیاب آن بداندیش مرد	کزو بد دل شهریاران بـدرد
سکندر که آمد بر این روزگار	بکشت آنکه بد در جهان شهریار
برفتند وزایشان جزاز نام زشت	نماند و نیابند خرم بهشت .

از بند ۱۳ فصل ۸ : « من‌خود اردشیرم ، اکنون نگرید که چارهٔ تباه کردن این کرم[1] ویاران اوچگونه است ؟ » :

که فرزند ساسان منم اردشیر	همی پند باید مرا دلپذیـر
چه سازیم با کرم و با هفتواد	که نام و نژادش بگیتی مباد

از این گونه موارد درشاهنامه وکارنامه بسیاراست چنانکه باید گفت قسمتی از داستان اردشیر در شاهنامه بی کم وکاست همان داستان اردشیر در کارنامه است واگر شاهنامهٔ منثور ازکارنامه متأثر نبوده است‌ناچار مأخذ هردویکی بود منتهی درشاهنامه بعضی روایات بتفصیل آمـده و بعضی‌ساقط گشته وبرخی ازروایات نیز باتغییرات تازه‌تر پذیرفته شده است . نلدکه هم در این‌عقیده با ماشریکست‌ومیگوید : «از مطالعه و مقابلهٔ این‌دو کتاب چنین‌درمی‌یابیم که‌داستان اردشیر در شاهنامه بکارنامهٔ‌اردشیر برمیگردد منتهی‌مع‌الواسطه‌وکتابی که فردوسی‌از‌آن‌استفاده کرد کمی بااصل‌متفاوت بوده است[2]».

دلیل ما دراین حدس و تردید درانتساب مستقیم روایت شاهنامه بکارنامه‌آنست که میان‌روایت شاهنامه وکارنامه باهمه نزدیکی واتحاد مغایرتهایی کوچك و بزرگ ملاحظه می‌شود و ازآنجمله است موارد ذیل :

۱ ـ بروایت نویسندهٔ کارنامه پاپك سه‌شب سه‌گونه خواب دید اما در شاهنامه تنها ازرؤیای دوم و سوم اوسخن رفته است . ۲ ـ فرایزدی‌یا کیانی‌درکارنامه‌بصورت‌بره ودرشاهنامه‌بصورت غرم (آهو)متجلی شد ولی‌تفاصیل‌دیگرفرکیانی درشاهنامه‌وکارنامه

---

۱ ـ مراد کرم هپتانباد Haptânbâd هفتوادست چنانکه درشاهنامه می‌بینید .

۲ ـ حماسهٔ ملی ایران چاپ دوم ص ٦

بی‌اختلاف بنظر میرسد . ۳ـ ازحدیث رفتن اردشیر هنگام فرار نزدیك چشمه و دیدن دوجوان که اورا ازتوقف بازداشته وبشتاب تحریض کرده بودند درکارنامه اثری نیست. ٤ ـ نامه نوشتن اردوان بپسروفرستادنش بجنگ بگونه‌یی دیگردر شاهنامه آمـده و اساساً درکارنامه ازنامه‌نوشتن‌اردوان بپسرش بهمن‌سخنی‌نیست. ٥ـ بواك درکارنامه از خاصگیان اردوان بود که‌از سپاهان بپارس گریخت وبـاردشیر پیوست امادرشاهنامه این‌نام تباك‌شده وتباك پادشاه‌جهرم‌است . ٦ـ درجنگ اردشیرباهپتانباد(هفتواد)و کشتن کرم‌هفتواد تنها ازلحاظ بیان داستان تفاوتی‌میان‌شاهنامه وکارنامه مشهود است خاصه‌در پیداشدن کرم هفتواد که در‌شاهنامه توضیحات بهتر وبیشتری دراین‌باب دیده‌میشود . ۷ ـ درخدعهٔ دختر اردوان (زن اردشیر) وخشم گرفتن اردشیر براو وامربقتل وی و نجات‌او بدست‌وزیر(درکارنامه موبد) وزادن‌شاپور وشناختن اردشیر اورا : تفاوت‌عظیمی میان روایت شاهنامه وکارنامه دیده میشود .

نلدکه[۱] چنین می‌پندارد که داستان پیداشدن کرم هفتواد داستانی اصیل است نه‌ساختگی ودو موضوع دیگر یعنی‌داستان رفتاروزیر ونگاهداری دختراردوان وخصی کردن خود ونگاهداری انثیین درحقه‌یی سر بمهر وداستان چوگان‌بازی شاپوردربرابر اردشیر نیز ازز‌مانهای قدیم درایران مشهوربوده زیرا طبری هم آنرا نقل کرده است . مانیزدراین‌عقیده بااستاد بزرگ همداستانیم چه طبری‌محققاً وچنانکه ازموارد مختلف همین کتاب درمییابیم مطالب خودرا درباب‌تاریخ‌پیش ازاسلام ایران ازمآخذ قدیم نقل کرده است و بعید نیست که همین دوموضوع درباب دختر اردوان وشاپور درآن‌مآخذ نیز بوده باشد .

هنگام بحث درموارد مغایرت‌کارنامه بـا شاهنامه گفتیم شاید اردشیرنامه‌یی که مأخذ شاهنامه نویسان قرارگرفت کهن‌تر وکامل‌تر ازکارنامهٔ کنونی بود . این‌سخن مارا نخستین بند فصل اول کارنامه تاحدی ثابت میکند . در این بند چنین میخوانیم: « **بکارنامهٔ ارتخشیر پاپکان ایدون نبشته است** ... » وازآن‌چنین باید نتیجه گرفت که این کارنامهٔ کنونی ازیك کارنامهٔ مفصل‌تر خلاصه و اقتباس شد وگویا بینونتی کـه در

---

۱ ـ حماسهٔ ملی ایران ص ٦ .

مقدمهٔ داستان اردشیروظهور ساسانیان و داستان کرم هفتواد و داستان دختر اردوان و شاپور ، در شاهنامه با کارنامه دیده میشود ازینجا نشأت کرده باشد که مأخذ شاهنامه کارنامهٔ اصلی‌ترومفصل‌تری‌بوده است .



این دواثرحماسی بزرگ پهلوی که‌یکی در عهداشکانی و دیگری در عهدساسانی پدید آمــده ومتنی که ازهریك موجود است علی‌الظاهر متعلق بقرن ششم میلادی و پیش ازشکست ساسانیانست : دواثر بزرگ حماسی است که ما ازدورهٔ ساسانی در دست داریم اما اقتصار ما بذکر همین دواثر دلیل اعتقاد ما برانحصارآثار حماسی‌عهدساسانی بدانها نیست بلکه امارات و قرائن بسیار دیگری از آنجمله وجود قطعات داستانی و پهلوانی متعدد درکتابهای پهلوی ، ورسیدن نــام‌عدهٔ زیادی از داستانهای پهلوانی‌عهد ساسانی بما ، دلیل است بروجود قطعات وروایات وافکارحماسی دیگردرعهدساسانی که عیناً بدورهٔ اسلامی‌نقل‌شده وآثارآنرا اکنون درحماهاسای منظوم‌فارسی‌می‌بینیم .



گفتار سوم

آثار حماسی عهد اسلامی

فصل اول - بحث در مقدمات

۱ - شکست نظامی و نهضت‌های اجتماعی و سیاسی
۲ - میهن‌پرستی وحفظ آداب ورسوم و مفاخر ملی
۳ - غلبهٔ ترکان، انحطاط حماسه‌های ملی - ظهور حماسه‌های تاریخی ودینی .

فصل دوم - حماسه‌های ملی

۱ - شاهنامهٔ مسعودی مروزی ۲ - گشتاسپنامهٔ دقیقی ۳ - شاهنامهٔ فردوسی ٤ - گرشاسپنامهٔ اسدی ٥ - بهمن‌نامه ٦ - فرامرزنامه ۷ - کوش‌نامه ۸ - بانو گشسپ‌نامه ۹ - برزونامه ۱۰ - شهریارنامه ۱۱ - آذر برزین نامه ۱۲ - بیژن نامه ۱۳ - لهراسپ نامه ۱٤ - سوسن‌نامه ۱٥ - جهانگیرنامه ۱٦ - داستان کك

بقیه درصحیفهٔ بعد

کوهزاد ۱۷ـ داستان شبرنگ ۱۸ـ داستان جمشید ۱۹ـ سام نامه .

فصل سوم ـ حماسه های تاریخی

۱ـ اسکندر نامه ۲ـ شاهنشاهنامهٔ پاییزی ۳ـ ظفرنامه ٤ـ شهنشاهنامهٔ تبریزی ٥ ـ کرت نامهٔ ربیعی ٦ـ بهمن نامهٔ آذری ۷ـ تمرنامهٔ هاتفی ۸ـ شاهنامهٔ هاتفی ۹ـ شاهرخ نامهٔ قاسمی ۱۰ـ شهنامهٔ قاسمی ۱۱ ـ جنگنامهٔ کشم ۱۲ ـ جرون نامه ۱۳ـ شهنشاه نامهٔ صبا وچندین منظومهٔ دیگر .

فصل چهارم ـ حماسه‌های دینی

۱ـ خاوران نامه ۲ـ صاحبقران نامه ۳ـ حملهٔ حیدری ٤ ـ کتاب حملهٔ راجی ٥ ـ خداوند نامه ٦ـ اردیبهشت نامه وچند منظومهٔ دیگر.

فصل اول

بحث در مقدمات



۱- شکست نظامی و نهضتهای اجتماعی و سیاسی

بعد از آخرین شکست بزرگ سپاهیان ایرانی از تازیـان در سال ۲۱ هجری شاهنشاهی ایران برافتاد ودوران سیادت ایرانیان بپایان رسید. ازپس این شکست ایرانیان بر دودسته شدند : گروهی از ایشان با قبول جزیه و خراج دین آبا واجـداد ورسوم و آیین و فرهنگ آنان را محفوظ داشتند . درمیان آندسته از این گروه کـه ادیان ایرانی داشتند (مانند دین زرتشتی ومانوی ومزدکی) روایات و احادیث کهن و کتب دینی وتاریخی که بزبان و خط اوستایی یا پهلوی باقی‌مانده‌بود حفظ شد و افتخارات گذشته هیچگاه ازیاد آنان نرفت وعـلی‌الخصوص موبدان و دانشمندان زردشتی در ادامه و حفظ تمدن ایران قدیم تا دیرگاهی کوشیدنـد . بسیاری از علمای زرتشتیان دراین ایام وحتی قرنهای دوم وسوم بتألیف و تدوین کتب دینی وتلخیص وتفسیراوستا وامثال این‌اعمال مشغول بوده‌اند وعده‌یی ازمهمترین رسالات و کتب پهلوی که‌اکنون در دست داریم بازماندهٔ‌آن روزگارست . دستهٔ دیگر از ایرانیان این ایام کسانی‌بودند که بدین اسلام درآمدند و بزورشمشیر واحیاناً بسائقهٔ ایمان و عقیده ویا بـرای رفع حوائج اجتماعی‌وسیاسی‌آنراپذیرفتند ،یاکسانی بودند که تازیان فاتح آنانرابعربستان و بلاد عربـی بین‌النهرین بردند و درآن دیار ببندگی گماشتند . درمیان این گروه کسانی از خاندانهای بزرگ و ازاشراف وشاهزادگان ایران بودند . این‌دسته پس از آشنایی بزبان وتمدن‌عرب در شؤن مختلف مدنی و حکومتی مسلمانان نفوذ کردند و

بکارهای بزرگ دست زدند .

اسیران و بردگانی که تازیان از ایران و ممالك مفتوحهٔ دیگر باخود بردند میان افراد و قبایل مختلف تقسیم شدند و هر دسته‌یی از آنان بقبیله‌یی منسوب و بموالی، معروف گشتند .

فتوح پیاپی و چیرگیها و فرمانروایی برملل مختلف ، عرب را اندك اندك غرّه وخودبین ساخت تا بجایی که همهٔ ملل مغلوب را بچشم بندگی نگریست و آنانرا مولی و محکوم بفرمانبری وسرافکندگی شمرد . این کبریا وغرور عجیب در عهد بنی‌امیه چنان قوت یافت که بعضی ازسفهاءِ متعصبین عرب هیچ کس را از اعاجم لایق فرمانروایی نمیدانستند و گفتی چنین میپنداشتند که خداوند تازیان را از میان خلایق بر گزیده است تا برجهان فرمانروایی کنند و دیگران را از آن روی پدید آورد که بنده وفرمانبردار و منکوب و مقهور آنان باشند و بکاری جز بندگی وفرمانبری دست نزنند و امارت و حکومت ونظایر این امور را بعرب باز گذارند [1] . این گروه متابعان غیرعرب خود را بصورتهای گوناگون تحقیر میکردند مثلا در مجلس ایشان مولی میبایست برپای ایستد وچون یکی ازموالی مردی ازآنان را پیاده میدید براوبود که از اسب فرودآید و اعرابی رابرنشاند وخود در رکاب او پیاده رود [2] وگاهی ازقدرت ومهارت موالی در شعرعرب نیز تعجب میکردند [3] ، با آنکه تعلیمات دین اسلام با اینگونه افکاریکباره مخالف است وچنانکه می‌دانیم اسلام مفاخرت بانساب را از میان برداشته وفخر و مباهات وشرف و بزرگی را مبتنی بر تقوی ودرستکاری کرده است .

نتیجهٔ این تحقیروآزارجزایجاد نفاق میان مسلمانان چیزی نبود : مسلمانان غیر عرب بیشتر از ملل بزرگ عالم بودند که تاپیش از اسلام برقسمتی از جهان حکومت میکردند وسابقه‌یی ممتد درعلم وادب وجهانگیری وجهانداری داشتند و ازمیان آنان

۱- دراین باب رجوع کنید باشارات بعض از کتب مانندکامل مبرد ج ۱ ص ۲۷۳ والاغانی ج ١٤ ص ۱۵۰ و ضحی‌الاسلام تألیف احمد امین چاپ مصر . ۲- ضحی‌الاسلام نقل ازمحاضرات‌الادبای راغب اصفهانی ج۱ .
۳- الاغانی ج ۳ ص ۳۳ .

چنانکه میدانیم رومیان و ایرانیان از دیگران برتر بودند .

این حال برایرانیان دشوارتر بود زیرا این قوم صاحب حس ملی بود چنانکه توجه وی بموضوع ملیت وعلاقهٔ بایران ازقدیمترین آثارادبی ومذهبی اویعنی از اوستا گرفته تاآخرین اثر معروف عهد ساسانی (خداینامه) از همه جا بنحوی‌کامل لایح و آشکارست. روایات‌ملی‌ایرانیان نیزچنانکه‌آگاهیم بصورتی‌بود که‌ایشان‌را بگذشتهٔ‌خود مغرور وازوضع روزگارخودناراضی‌میساخت وازاین گذشته هنوزیادعظمت‌وبزرگواری عهد ساسانی ازخاطرایشان نرفته بود وبا این کیفیات تحقیرهای عرب برآنان سخت گران میآمد وهمین امرمایهٔ نهضت سخت ایشان در برابر افکار اعراب شد وبتدریج بتحقیر عرب وپست شمردن ایشان ازطرفی وبیان مفاخر ومآثر اجداد خود ازطرفی دیگر کشید . این بیان مفاخرومآثر نیاکان با افکارحماسی شدید وبارز همراه بود و لابد این فکرحماسی را ایرانیان مسلمان ازاجداد خود بارث برده ودراین مورد واقعاً ازروایات حماسی‌خود متأثر بوده‌اند .

درتحقیر عرب وبیان مفاخر ایرانیان قدیم بیش ازهمه **شعوبیه** دخالت داشتند . شعوبیه برای بیان مرام ومقصود خود بیش ازهرکاربادب وادبیات متوجه شدند واز طریق شعرونثروتألیف وترجمه مقاصد خود را جامهٔ عمل پوشاندند . مقصود اصلی‌این قوم شناساندن قوم ایرانی با همهٔ مفاخرومآثراووتحریك حس میهن پرستی ایرانیان و سست کردن بنیاد عظمت وقدرت سیاسی و دینی تازیان‌وتحقیرآنان و اعادهٔ استقلال و عظمت ایران بود .

برای اجراءِ اجزاءِ این مقصود ایرانیان راههایی درپیش گرفتند که ازآنجمله یکی ترجمه ونقل کتب تاریخی وروایات وحماسیات ایرانی بزبان عرب ودیگر توسل باشعارحماسی وبیان مفاخر گذشتگان وعظمت ایشان بود . حماسیات شعرای شعوبی ایران بزبان تازی، ازجملهٔ دلکش ترین‌آثار فکر ایرانی ونمایندهٔ حسیات عالی وطن پرستی ایرانیان‌آن روزگارست .

نخستین کسی ازایرانیان که درعصراموی ودرکشاکش تحقیر های بنی‌امیه و

عرب زبان ببیان مفاخر اجداد گشود اسمعیل بن یسار از موالی بنی تمیم شاعر وشعوبی معروف عصر عبدالملك بن مروان وهشام بن عبدالملك ومداح ایشانست که وفاتش بسال ۱۰۱ هجری اتفاق افتاد. این شاعر انتساب خودرا بایران وایرانیان درنهایت صراحت ومیان یکدنیا دشمن خونخوار اظهار میکردودراین راه رنجهامی برد وآسیبهامیدیدولی از پای نمی نشست. روزی نزد هشام بن عبدالملك رفت وقصیده یی خواند که در آن این ابیات بود:

اصلی کریمٌ و مجدی لایُقاسُ به — ولی لسانٌ کحدّ السیف مسمومِ

احمی بهمجد اقوامٍ ذوی حسبٍ — من کلّ قرمٍ بتاج الملك معمومِ

جحا جحٍ سادةٍ بلجٍ مرازبةٍ — جردٍ عتاقٍ مسا میحٍ مطاعیمٍ

من مثل کسری وسابور الجنود معاً — و الهرمزان لفخرٍ او لتعظیمِ

اُسد الکتائب یوم الروع ان زحفوا — و هم اذلّوا ملوك الترك والرومِ

یمشون فی حلق المأذیّ سابغة — مشی الضراغمة الاسد اللهامیمِ

هُناكِ ان تسألی تنبی بأنّ لنا — جر ثومة قهرت عزّ الجراثیمِ

هشام از شنیدن این اشعار و مفاخرهٔ او بخشم آمد و فرمان داد تا ویرا بآب افگنند چنانکه نزدیك بود خپه شود پس گفت اورا از آب برآورند وبحجاز بفرستند. اسمعیل بن یسار ازاینگونه اشعارحماسی فراوان داشت وازآنجمله ابیات ذیل است.

ربّ خالٍ متوجٍ لی و عمٍ — ماجدٍ مجتدی کریم النّصابِ

انّما سمّی الفوارس بالفر — سِ مضاهاة رفعة الانسابِ

فاترکی الفخر یا امام علینا — واترکی الجور وانطقی بالصوابِ

وَ اسْألی اِن جهلتِ عنّا وعنکم کیف کنّافی سالف الاحقابِ
اذ نُربّی بنا تِنا و تدسّو ن سفاهاً بناتُکم فی التّرابِ[1]

در عهد بنی امیه ایرانیان فرصت فراوانی برای بیان مفاخر و اظهار افکار حماسی نیافتند امادرعهدآل‌عباس این کار بدوجهت برای ایشان بهترمیسر بود : نخست آنکه بنی‌العباس تعصب عربی خشك بنی‌امیه را نداشتند ودیگر آنکه ایرانیان دراین ایام چنانکه.خواهیم دید برسرکارآمده‌وصاحب قدرت وسیادت بوده‌اند وبدین سبب در مفاخره ومباهات باجداد ازآزادی وفراغ بال بهرهٔ فراوان داشتند .

یکی‌ازبزرگترین ومتعصب‌ترین شاعران ایران‌دراین‌ایام بشاربن‌بردبن یرجوخ طخارستانی متوفی بسال ۱۶۷ هجری است . شرح احوال او در مجلد سوم از الاغانی ابی‌الفرج اصفهانی بتفصیل آمده واشعاری راکه بدونسبت‌میدهیم درآنجامیتوانیدبافت . این شاعرایرانی درتعصب بقومیت خود تا درجه‌یی سخت بود که عرب را بی محابا بباد ناسزا ودشنام میگرفت ودقیقه‌یی ازتحقیر اعراب فرونمی گذاشت . درابیات ذیل‌درجهٔ تحقیر او بتازیان و تفاخر وی باجداد ایرانی خود[2] بخوبی آشکار است :

خلیلی لا انامُ علی اقتسارِ و لا آبی علی مولی وجارِ
ساخبرُ فاخرالاعراب عنّی و عنه حین تأذن بالفخارِ
احین کسیت بعدالعریِ خزّا و نادمت الکرام علی‌العقارِ
تفاخر یا ابن راعیة وراعٍ بنی‌الاحرارحسبك‌من‌خسارِ
و کنت اذا ظمئت‌الی‌قراحٍ شرکت الکلب‌فی‌ولغ‌الاطارِ
تریغ بِخطبةٍ کسر الموالی و ینسیاك المکارم صید فارِ

---

۱ – الاغانی ج ٤ شرح احوال اسمعیل‌بن یسار.

۲ – بشار اصلا از شاهزادگان طخارستان و ازخاندانهای اشرافی ایران قدیم بود .

و تغدو للقنافذ تدريها — و لم تعقل بدراج الديار

و تتشح الشمال للا بسيها — و ترعى الضأن بالبلد القفار

مقامك بيننا دنس علينا — فليتك غائب في حر نار

و فخرك بين خنزير وكلب — على مثلي من الحدث الكبار[1]

درسه بیت ذیل از همین شاعر تفضیل آتش (معبود ایرانیان) برخاك (قبلهٔ مسلمین یعنی کعبه) مشهود است :

الارض مظلمة والنار مشرقة — والنار معبودة مذ كانت النار[2]

ابليس خير من ابيكم آدم — فتنبهوا يا معشر الفجار

ابليس من نار و آدم طينة — والارض لا تسمو سمو النار[3]

وهمو درمفاخرت بانتساب خود بایرانیان گوید :

و هجاني معشر كلهم — حمق دام لهم ذاك الحمق

ليس من جرم ولكن غاظهم — شرفي العارض قدسد الافق

من خراسان و بيتي في الذرى — ولدى المسعاة فرعي قدسمق

۱ — الاغانی ج ۳ ص ۲۳ — این ابیات را بشار درجواب عرب بدوی که گفته بود « موالی را با شعرچه کار » در محضر یکی از بزرگان بصره سروده است . رجوع کنید بفردوسی نامهٔ مهر ص۶۲۰ مقالهٔ شعوبیت فردوسی بقلم نگارندهٔ این کتاب .

۲— بیت مذکور را بدین ترتیب نیز ضبط کرده اند:

الارض سافلة سوداء مظلمة — والنار معبودة مذ كانت النار

(بلوغ الارب في تاريخ العرب چاپ بغداد) .

۳— نکت الهمیان فی نکت العمیان چاپ مصر . ص ۱۲۷ — فردوسی در اوایل شاهنامه ظاهراً چنین فکری راداشته است در صورتیکه اسدی خلاف آن را اظهار کرده . رجوع کنید به سخن وسخنوران تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر ج ۲ ص ۹۲ .

درقرن سوم هجری شعرای شعوبی بسیارشدند واین دلیل بزرگیست برآنکه هرچه‌ازایام تسلط عرب میگذشت ایرانیان هیجان‌بیشتری دروطن پرستی وبیان‌مفاخر نیاکان پیدا میکردند وهمین حالت است که اندك اندك بنظم حماسهٔ ملی در قرن چهارم و پنجم منجر شد و قویترین وآخرین تجلی این حس در آنها صورت گرفت وسپس بخموشی گرایید ویا براههای دیگروارد شد.

ازبزرگترین شعرای شعوبی این عهد عبدالسلام معروف به «دیك الجن» متوفی بسال ۲۳۵ است که درمراثی اهل بیت وبیان مفاخر ایرانیان اشعاربسیارسرود ومسلك اودرمفاخره دنبالهٔ مسلك بشاربن برد وابونواس (۱۴۵ – ۱۹۸ هجری) واو خود پیشرو شعرای شعوبی قرن سوم بود. دیگراز شعرای مشهور این قرن خریمی است که در انتساب بایران وبیان مفاخرآن مبالغه میکردواز آنجمله گفته است:

وَ نادیتُ مِن مرو و بلخٍ فوارساً — لهم حسبٌ فی الاکرمین حسیبُ
فیا حسرتا لادارُ قومی قریبةٌ — فیکثُرَ منهُم ناصری ویطیبُ
وانَّ ابی ساسانُ کسری بن‌هرمزٍ — و خاقانُ لی لو تعلمین نسیبُ
ملکنارقاب الناسِ فی‌الشرك کلهم — لنا تابعٌ طوع القیاد جنیبُ
نسومُکم خسفاً و نقضی علیکم — بما شاء منّا مُخطیءٌ و مصیبُ
فلمّا اتی الاسلام و انشرحت له — صدورٌ بهِ نحو الانام تنیبُ
تَبعنا رسول الله حتّی کانّما — سماء علینا بالرجال تَصوبُ[۱]

و دیگر المتوکلی اصفهانی شاعر مشهور قرن سوم از ندمای متوکل عباسی (۲۳۲ – ۲۴۸) که از تندترین افراد شعوبیست و اشعار زیرین او که بوزن معروف حماسی ایرانست از بهترین وتهدیدآمیزترین اشعارشعوبیه شمرده میشود که از قول یعقوب

۱– ضحی‌الاسلام تألیف احمد امین چاپ مصرباب شعوبیه.

ابن‌اللیث بخلیفهٔ بغداد نوشته است وماآنرا ازمعجم‌الادباء یا قوت حموی باینجا نقل میکنیم :

انا ابنُ الاکارم من نسلِ جم و حائز ارثِ مُلوكِ العجم

و مُحیی الّذی باد من عزّهم و عفی علیه طوال القدم

و طالب اوتارهم جهرةً فمن نام عن حقّهم لم انم

معی علم الکابیان الذی به ارتجی ان اسود الامم

فقل لبنی هاشمٍ اجمعین هلمّوا الی الخلع قبل الندم

ملکنا کم عنوةً بالرّما ح طعناً و ضرباً بسیفٍ حذم

و اولا کُم الملك آباؤُنا فما ان وفیتم بشکر النعم

فعودوا الی ارضکم بالحجاز لاکلِ الضّبابِ ورعیِ الغنم

فانّی ساعلو سریر الملوك بحدّ الحسام و حرف القلم

با ذکر این چند نمونه از اشعار حماسی و مفاخرات شعوبیه می‌توان بخوبی بزنده بودن و ادامه یافتن افکار حماسی در میان ایرانیان عهد اسلامی حتی آنانکه با اعراب آمیزش داشتند پی برد.

در همان حال که گروهی از ایرانیان از طریق شعر و ادب ببیان مفاخرملی و تحریك ایرانیان بقیام بر اعراب اشتغال داشتند گروهی دیگر از ایرانیان از طریق **نهضتهای سیاسی واجتماعی** نزاع با قوم فاتح رادنبال میکردند چنانکه باید گفت در دو سه قرن اول هجری نهضت‌های پیاپی و کششها و کوشش‌ها سراسر ایران را فرا گرفته بود.

نخستین اقدام بزرگ ایرانیان در اعادهٔ استقلال و سیادت نژاد ایرانی برانداختن

حکومت اموی و بر کشیدن عباسیان و نشاندن آنان برمسند خلافت بود و این امر چنانکه میدانیم بدست یکی ازسرداران بزرگ ایرانی بنام ابو مسلم خراسانی و بیاری سپاهیان خراسان بسال ۱۳۲ هجری صورت گرفت . مراد ایرانیان از ایجاد حکومت بنی العباس راه یافتن در دستگاه حکومت اسلامی و بدست آوردن قدرت و نفوذ سیاسی بود و اتفاقاً چنانکه میخواستند بدین مراد رسیدند زیرا از این پس تا دیرگاه اغلب سپاهیان و سرداران و حکام و امرا و کتاب وزراء از میان ایرانیان پدید آمدند و تمدن و رسوم درباری ساسانیان بتمام معنی در جامعهٔ اسلامی ودربار عباسی راه یافت .

باهمهٔ این احوال و با آنکه ایرانیان در اوایل عهد بنی العباس بنهایت قدرت رسیدند، از آنان خوشدل نبودند ورفتارزشت منصور باابومسلم وهارون با برامکه ومأمون با فضل بن سهل وامثال این افعال که جملگی نمایندهٔ غدر ومکر آنان بود پیوسته ایرانیان را رنجیده خاطر میداشت واین مطلب از بعض ابیات معروف المتوکلی که قبلا نقل کرده‌ایم بخوبی برمیآید .

یعقوب بن لیث « بسیار گفتی که دولت عباسیان برغدر ومکر بنا کرده‌اند . نبینی که با بوسلمه و بومسلم وآل برامکه و فضل سهل با چندان نیکویی کایشان را اندرآن دولت بود چه کردند ؟ کسی مباد که برایشان اعتماد کند »[1] . اینها نمودار فکر بعضی از بزرگترین فرزندان ایران درآن ایام است .

چون خبر قتل ابومسلم (۱۳۷ هجری) در ایران پراگنده شد وآن نا مردمی عجیب ازمنصورسرزد ، یاران اورا سخت بشورانید چنانکه عدهٔ زیادی از آنان وحتی عده‌یی از ایرانیان دیگر بخونخواهی برخاستند و ازآنجمله در ری وجبال وقومس و نیشابور عده‌یی از ایرانیان هوادار بومسلم بسرداری سپهبد فیروزمعروف به سنباد گبر از سپهسالاران ابو مسلم بمخالفت باخلیفهٔ عباسی وخونخواهی ابومسلم قیام کردند . سنباد بشدت فکر انتقام در سرداشت و میخواست دولت اعراب را برافگند و کعبه را ویران کند و دیرگاهی بدین آرزو باسپاهیان خلیفهٔ عباسی جنگید تاسرانجام بدست

---

۱ — تاریخ سیستان ص ۲۶۷—۲۶۸ .

جمهور بن مرار العجلی کشته شد. مرد دیگری بنام المقنع هشام یا هاشم بن حکیم نیز که از دبیران ابو مسلم بود بانتقام خون مخدوم خویش درحدود سال ۱۵۹ باآوردن دینی جدید آغاز مخالفت با بنی‌عباس کرد وپس از چهارده سال خلاف وعناد وجنگهای سخت سرانجام درسال ۱۶۳ ازمیان رفت[۱]. بااین قیامها جنگهای رسمی وآشکار ایرانیان با حکومت اسلامی آغاز شد وقصد غائی این مخالفان وقیام کنندگان برانداختن حکومت عرب از ایران بود.

ظهور خاندان طاهری وموروث گشتن حکومت خراسان درخاندان ایشان آرزوی ایرانیان‌را در تحصیل استقلال تا درجه‌یی بحصول نزدیك کرد اما افراد این خاندان با آنکه درحکومت خراسان استقلال گونه‌یی تحصیل کردند صلاح‌را دررعایت جانب خلفا دانستند وبدین طریق یك اقدام بزرگ ایرانیان یعنی انهزام وقتل امین و برانداختن جانب داران سیادت عرب، بی‌نتیجه ماند اما ظهور چند تن از استقلال جویان ایران درروزگار آل طاهر مانند مازیار بن قارن در مازندران[۲] و بابك خرم‌دینی درآذربایجان[۳] ویعقوب بن‌لیث‌صفار درسیستان[۴] مایهٔ آن شد که رنجهای ایرانیان تباه نشود و بنتیجه رسد. از این‌میان چنان که میدانیم یعقوب بدتشکیل سلسلهٔ شاهان صفاری توفیق‌یافت وچندی‌پس‌ازو یکی‌دیگر از استقلال جویان بزرگ ایران یعنی‌مرداویج بایجاد دولت آل‌زیار موفق‌شد واز میان پروردگان آل‌زیار دولت مقتدری بنام‌آل بویه پدیدآمد که امرای آن دولت بغداد وعراق وشمال وجنوب ومغرب ومرکز ایران را دیرگاهی در دست داشتند واختیارعزل ونصب خلفا نیزمدتی درکف ایشان بود.

ازاواخرسدهٔ دوم واوایل قرن‌سوم هجری خاندان حکومتی‌دیگری‌ازایرانیان

---

۱ — درباب سنباد والمقنع فعلا رجوع کنید به: دومقالهٔ نگارنده بعناوین «نقابدارخراسان» و «المقنع هشام‌بن حکیم» در شمارهٔ ۱۲ سال ۴ و شمارهٔ ۱ سال ۵ مجلهٔ مهر وابن‌اثیر حوادث سال ۱۳۷ هجری ـ الآثارالباقیه ص۲۱۱—تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۷۷ — ۸۹. سیاستنامه چاپ‌آقای اقبال ص۲۵۸ـ۲۵۹.

۲ — رجوع کنید بطبری وابن‌الاثیر ورسالهٔ مازیار بقلم‌آقای مجتبی مینوی.

۳ — رجوع کنید بمقالهٔ بابك خرم‌دین بقلم‌آقای سعید نفیسی درسال اول مجلهٔ مهر.

۴ — رجوع کنید بطبری وابن‌الاثیر ووفیات‌الاعیان وتاریخ سیستان وتواریخ و کتب متعدد دیگر.

در ماوراءالنهر تشکیل شد ، افراد این خاندان ازاولاد یکی از ایرانیان اصیل معروف بسامان خدای (سامان خداة) بودند وهمانانند که در تاریخ ایران بسامانیان مشهورند . از این خاندان اسمعیل برعمروبرادر یعقوب لیث چیره شد وحکومت مستقل ایرانی و ایران پرستی درماوراءالنهر و خراسان بوجود آورد که دامنهٔ اقتدار آن گاه تا حدود کرمان وری و گرگان نیز کشیده میشد ،

تاریخ ایجاداین دولتهای بزرگ، قرنهای سوم وچهارم هجریست وازاینجا بخوبی آشکارمیشود که مجاهدات ابومسلم وطرفداران وخونخواهان اوومردانی مانند مازیارو بابك بزودی بثمر رسید ومردم ایران دراوایل عهد عباسی واقعاً عزم تحصیل استقلال و جدا شدن ازحکومت اسلامی داشتند . چنانکه ازتحقیق دراحوال مرداویج ویعقوب برمیآید قصد این دوپهلوان گشودن بغداد وپدیدآوردن یك حکومت بزرگ ایرانی که جانشین حکومت ساسانی گردد، بوده است .

۲ - میهن پرستی وحفظ آداب ورسوم ومفاخر ملی

ازآنچه تـا کنون دیده‌ایم درجهٔ وطن پرستی ایرانیان در دورهٔ شکست ایشان فهمیده میشود . این حس شدید ونیرومند پس ازتحصیل استقلال وحتی چندگاهی پس ازتسلط ترکان درایرانیان باقی بود اما با شروع حکومتهای ترك وپیش آوردن سیاست خشك مذهبی چنانکه خواهیم دید اندك اندك حس میهن پرستی ایرانیان زائل شد و اسلام و تمدن عربی واسلامی پرده‌یی بزرگ میان ایرانیان دورهٔ اسلامی وپیش‌ازاسلام فرو افکند .

مردم ایران تاحدود قرن پنجم نسبت بافتخارات گذشته و بزبان و ملیت وآنچه بدانها بسته است علاقه‌یی فراوان داشتند ودراحیای مفاخر نیاکان رنجها برخودهموار میکردند و کوششها مینمودند . مجاهدات ایرانیان درترجمهٔ کتب پهلوی بزبان عربی و نگارش وتألیف تواریخ گونه گون درشرح عظمت واقتدار ایران پیش ازاسلام وسعی ایشان درترویج زبان فارسی همه نمودار علاقهٔ این قوم بافتخارات ملی است وهمین علاقه

بافتخارات ملی است که سرانجام بنگارش شاهنامهای متعدد و آنگاه نظم روایات وداستانهای ملی بشعر فارسی منجر شد.

از جملهٔ قدیمترین آثار منظوم ومنثور فارسی کتابهاییست که درشرح مفاخر ایرانیان قدیم وپهلوانیها وبزرگیهای آنان پرداخته شد واین کار بزرگ رامجاهدات ایرانیان در حفظ روایات واحادیث وتواریخ قدیم بنیکی میسر ساخت. روایات قدیم ایران درایالات و نواحی مشرق ایران یعنی خراسان وسیستان وماوراءالنهر بیش از نواحی دیگر محفوظ مانده بود زیرا درمشرق ایران وخوارزم وماوراءالنهر مردم براثر دوری ازمراکز حکومت وقدرت اعراب بیش از نقاط دیگر بحفظ مراسم وآداب ملی وزبان و عقاید خود توفیق یافتند. طبقهٔ دهقانان این ایالات و ولایات چنانکه ازمطالعه در کتب آن ایام درمی‌یابیم دیرگاهی ازسایر طبقات ممتاز وصاحب اهمیت وقدرتی بودند. موبدان وهیربدان زردشتی وزردشتیان این بقاع مدتها آزادانه زندگی میکردند وباحکام ووالیان ارتباط داشتند. هنگامیکه بهافرید [1] دین خودرا که دربعض اصول باآیین زردشت موافق ودربعض دیگر مخالف بود، آورد، هیربدان وموبدان زردشتی آزادانه شکایت بابومسلم بردند و ابومسلم نیز بدلخواه آنان بهافرید و پیروانش را از میان برد و باز چون ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار خراسان قصد تألیف شاهنامه‌یی کرد، چنانکه دیده‌ایم ازموبدان ودهقانان زردشتی خراسان یاری خواست.

تقاویم وایام مشهور قدیم در این‌سامان بهمان شکل اصلی خود وبا نامهایی که بشکل اوستایی بسیار نزدیکست تاچند قرن اول هجری همچنان معمول بود [2] و بعضی ازایام مشهور ایشان غیراز اعیاد معمول وعمومی ایرانیان روزهایی بود که باروایات کهن بستگی داشت [3]

برروی‌هم باید چنین گفت که درمشرق ایران وماوراء النهر زبان و تمدن وفکر

---

۱ — بهافرید پسر ماه فروردین از متنبیان ایران در عهد ابومسلم صاحب‌الدعوة (قرن دوم هجری)است که در خواف ظهور کرد. برای اطلاع از احوال وکیفیت آیین او رجوع کنید به: الآثارالباقیه چاپ لایپزیک ص ۲۱۰-۲۱۱

۲ — الآثارالباقیه صفحات ۴۲ و ۲۳۳-۲۳۹ و ۴۶-۴۸ و ۷۰ .

۳ — تاریخ بخارا .

ایرانی با تمام مظاهر خود بهتر محفوظ ماند و کمتر دستخوش تغییرات گردید و ایرانیان این نواحی برخلاف ایرانیان مغرب باتمام خصائص وصفات ایرانی خود باقی ماندند و مانند اسلاف خویش علائق خودرا بگذشته و بزرگداشت اجدادو تعظیم اعمال و یادگار های آنان حفظ کردند ودلیل توجه شدید آنان بنگارش و تألیف کتب تاریخ وروایات و داستانهای قدیم نیز همینست منتهی باید در نظر داشت که این امر بیشتر بهمت بزرگان و اشراف آن نواحی صورت میگرفت و امرا و شاهان و بزرگان چون اغلب خودرا از اعقاب شاهان و بزرگان قدیم میدانستند[1] دراحیاء نام و آثار آنان میکوشیدند و بدین کارمیل و علاقه‌یی وافر داشتند. اتفاقاً بعضی حوادث ووقایع نیز محرك تازه‌یی برای آنان گشت واز آنجمله است: نهضت شعوبیه وتفاخر آنان باجداد وبقومیت وملیت خویش و سرودن اشعاری دراین باب ونشر آنها - ترجمهٔ کتابهای معروف تاریخی عهد ساسانی بزبان عربی وتألیف کتبی درباب ایران قدیم چنانکه دیده‌ایم - ترجمهٔ خداینامه بوسیلهٔ چند تن از دانشمندان ایرانی بزبان تازی ، و امثال این امور .

بر اثر این علل و جهات مختلف در اواخر قرن سوم و قرن چهارم نهضت عظیمی در خراسان برای جمع آوری احادیث کهن وتألیف وتدوین کتبی درتاریخ ایران پیدا شد وشاهنامهایی که هنگام بحث در تدوین داستانهای حماسی درباب آنها سخن گفته‌ایم وجود یافت حتی فکر نظم این شاهنامه‌ها درمیان آمد ونخست مسعودی مروزی و آنگاه دقیقی و سرانجام فردوسی روایات قدیم را بنظم آوردند ودر خلال همان احوال کتبی مانند تاریخ

---

۱ - صفاریان نسب خود را بساسانیان میرسانیدند (تاریخ سیستان ص ۲۰۰) و سامانیان مدعی بودند که نسب ایشان ببهرام چوبین و از او بمنوچهر بن کوزك ابن ایرج بن افریدون میرسد (زین‌الاخبار چاپ تهران ص ۱۳ - تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۷۰) و احمدبن سهل ازامرای بزرك عهد سامانی نسب خود را بیزدگرد پسر شهریار میرسانید (زین‌الاخبار چاپ تهران ص ۲۰) و ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار خراسان خود را از تخمهٔ سپهبدان ایران میدانست (مقدمهٔ قدیم شاهنامه ، بیست مقالهٔ قزوینی جزء دوم چاپ تهران ص ۲۳) و نسب خود را بگیو پسر گودرز کشوادکان و از او بمنوچهر و فریدون و جمشید میرسانید (ایضاً ص ۵۲-۵۶) و وزیر او ابومنصورالمعمری نیز در این امر از مخدوم خود پیروی میکرد (ایضاً همان کتاب) . پسران بویهٔ ماهیگیر چون بامارت و سلطنت رسیدند بجعل نسب نامه‌یی برای خود ناگزیر شدند و نسب خویش را به بهرام گور رساندند (الآثارالباقیه چاپ لایپزیك ص ۳۸) . آل زیار نیزمانند دیگرسلاطین مذکور در رسانیدن نسب خویش ببزرگان قدیم اصراری داشتند .

طبری بنثر فارسی ترجمه شد ودر تواریخ فارسی و کتب پراگندهٔ دیگر ازروایات وتاریخ ایران قدیم بتفصیل سخن رفت .

دنبالهٔ کار دقیقی وفردوسی تاحدودیکقرن پس از ایشان نیز قطع نشد وروایاتی را که استاد طوس براثرضیق فرصت بنظم نکشیده بود ، شعرای دیگر برشتهٔ نظم درآوردند وتااواخرقرن پنجم واوایل قرن ششم قسمت بزرگی ازروایات کهن ایرانی بنظم درآمد و کاری که مقدمات آن ازایران پیش ازتاریخ آغاز شده بود تقریباً بپایان رسید .

باذکر این مقدمات محقق میشود که ظهور حماسه‌های بزرگ ملی ایران درقرن چهارم وپنجم معلول علل مختلفی بود که در این مقدمه ازآنهاسخن گفته‌ایم ونیز ثابت میگردد که مهمترین ادوارتاریخ ایران برای نظم داستانهای حماسی قرن چهارم وپنجم و چندسال اول قرن ششم هجری بود اما ازاین پس بنا برآنچه ذیلا خواهیم نگاشت نظم داستانهای ملی بسستی گراییدوجای حماسه های ملی ایران راحماسه هـای تاریخی و دینی گرفت .

۳ ـ غلبهٔ ترکان

انحطاط حماسه های ملی ـ ظهور حماسه های تاریخی و دینی

چنانکه تاکنون دیده ایم باصراع عظیمی که پس از تسلط عرب میان عناصر روحی ودینی وسیاسی ایرانی و غیر ایرانی در گرفت غلبه تا درجه‌یی باایرانیان بود و اگر این نهضات واقدامات بمانعی برنمیخورد وبی ثمر نمی‌ماند یقیناً ملت ونژاد ایرانی قدرت دیرینهٔ خود را ازسرمی گرفت اما افسوس که براثر مقدمات وجهاتی که اکنون فرصت اظهارآنها را نداریم از اواخر قرن چهارم نخست غلامان آزاد شدهٔ ترك وسپس قبایل مهاجم ترك نژاد متعاقباً برایران تسلط یافتند وازروزی که دست ناپاك این‌قوم درامور کشوری ولشکری‌ایران بازشد واین گروه که تعصب ذاتی وخشکی وساده‌لوحی آنان مشهوراست فرمانروای ایران ومقتدای ایرانیان گردیدندکار کشورما حالتی دگر گونه یافت . آنچه نفوذ و تسلط عرب باقوم ایران نکرد سلطه و اقتدار ترکان کرد و

هر تخریب که در آن تسلط وغلبه ناتمام ونیمه کاروبی‌اثرماند دراین سلطه ونفوذسیاسی واجتماعی تمام و کامل گشت .

خطرناکترین ارمغانی که غلامان ترك یا قبایل مهاجم ترك نژاد برای ایرانیان آوردند تعصب مذهبی واعتقاد شدید کور کورانه و گاه ابلهانه‌ییست بخرافات ومبلغان وناشران این خرافات که اغلب بتدریج صورت احکام ومسائل دینی یافته ودراعماق ذهن ایرانیان رخنه کرده است .

باتسلط نژاد ترك برایران مجاهدات ملی ایرانیان که تااواسط قرن چهارم بشدت ادامه داشت همه نقش برآب وراندن کشتی درسراب گشت . خونهای پاك مردانی چون بومسلم ومقنع وبابك ومازیاروتظایرایشان که بامید رویانیدن درخت برومند استقلال واحیاء ملیت ایران برخاك این ایران دیرپای کهن سال ریخته شده بود ، همه بی‌ثمر گشت . مجاهدات یعقوب و لشکرکشیهای مرداویز و شب زنده داریهای فردوسی و رنجها وزحمات ابن‌المقفع و یاران او وتدابیر برمکیان وآل سهل ودیگرآزاده‌مردان جملگی بیهوده شد و ملت ایران اندك اندك غرور ملی و تعصب نژادی خود را ازدست داد و کاربجایی کشید که خونریزانی چون چنگیز وهلاگو وتیموررا که بویی ازمردمی بمشام ناپاکشان نرسیده بود بر گزیدهٔ خداوند و خداوند ایران شمردند ، و آنگاه برنیاکان خویش بگناه اینکه برآیین مجوس بودند ناسزا گفتند واحیاناً آنانرا ناپاك ونادان شمردند . هرچه ازقرن سوم وچهارم دورترشویم برشدت اینگونه افکار و ضعف وانحطاط عوامل ملیت افزوده میشود تابجایی که مفهوم ملیت تدریجاً بدرجات فراموشی نزدیك میگردد وتقریباً ازمیان میرود .

ازقرن ششم ببعد براثردوعامل بزرگ مذکور یعنی نفوذ شدید اسلام و ضعف و انحطاط فکرملی وتعصب نژادی ، افکارحماسی نیزبتدریج راه فنا وزوال گرفت وحماسهٔ ملی ایران بصورت حماسه های مذهبی وتاریخی درآمد . علل این امر علاوه برآنچه گفته‌ام عبارتست از :

۱ ــ تکامل افکارواسالیب ادبی : چنانکه درمقدمهٔ این کتاب دیده‌ایم براثررواج ادب وپدیدآمدن افکارواسالیب مختلف ادبی وتنوع افکاروایجاد موضوعات جدیددرشعر

که باسیر و کمال تمدن همراهست اندك اندك اساطیر وروایات پهلوانی و داستانهای قهرمانی درزمرهٔ اسمار واحادیث بی‌بنیاد قرارمیگیرد وقبول آنها برطباع گران میآید . بهمین جهت اگرملتی پیش ازین حال بنظم وتدوین روایات حماسی خود توفیق نیافت دیگر بدین کاردست نمیتواند زدو آنچه دریادداشت بکلی ازخاطراو زدوده و بدست ذهول وفراموشی سپرده میشود . درادبیات فارسی نیزاین قاعده مسلم وثابت است : در دورهٔ سامانیان که ادبیات فارسی درآغاز کار شروع وترقی بود توجه بنظم داستانها وروایات رونق ورواجی داشت ودرفواصل کوتاه زمانی مردانی مانند مسعودی مروزی و دقیقی و فردوسی ظهور کردند وهریك بنظم قسمتی ازاحادیث و روایات ملی پرداختند وپس از فردوسی نیزچند گاهی براثر نفوذ شدید وی دراذهان فارسی زبانان این امرادامه یافت امااز همان آغازقرن پنجم ضعف وانحطاط فکر حماسی ، حتی درداستانها وروایات حماسی آشکارشد واین فترت وانحطاط ،اندك اندك نیرو گرفت تاسرانجام از آغازقرن ششم آثار تدریجی آن بنیکی آشکار گشت و کم کم بنیاد فکرحماسی وحماسه سرایی برافتادویا خود براثرحوادث سیاسی واجتماعی صورتهای دیگریافت وبهمین سبب است که چون ازقرن ششم بگذریم جزدوسه اثرحماسی درجهٔ سوم وچهارم باآثارحماسی قابل ذکری بازنمیخوریم واصولا اینگونه افکاررا ارجی وبهایی نمی‌یابیم .

۲ـ یکی ازعلل عمدهٔ توجه ایرانیان در عهد سامانی ودرتمام قرن پنجم ، آثاری بود که از نهضت شعوبی وقیام ملی ایرانیان درذهن آحاداین ملت ماند وبعبارت دیگر فکر مفاخرت باسلاف وتفضیل قوم ایرانی بردیگراقوام جهان محرك اصلی نویسندگان وشاعران در جمع ونظم روایات ملی بود اما بانفوذترکان ورواج بازار تعصب مذهبی این فکررا مجال رواج وتوسعه نماند زیرا بر اثر تعصب شدید دینی و همچنین درنتیجهٔ تأثیر علمی ونفوذ ادبی قوم عرب ، نژادعرب وزبان وتمدن ودین او روی رزمهٔ اقوام و السنه ومدنیت ها ومذاهب گردید ویا اقلاتفاوت میان ایرانیان واعراب برافتاد وایرانیان در روح خود قرابت و نزدیکی و ودادی با عربان احساس کردند . اینست که دراین قرون مظلم، سرمشقهای زندگی وتمدن ومعاملات ایران تازیان بوده‌اند نه اسلاف ایرانی

ایشان و امثال واسمار وحکایات تازی جای اسمار واحادیث وروایات ایرانی را گرفت و دیگر کسی را سودای نظم آنداستانها در سر نیامد.

۳ ـ با نفوذ و تسلط ترکان، آشوب وغوغای غلامان نوخاستهٔ ترك نژاد ومردمی عاری از تربیت وفارغ از افتخارات نژادی ومتکی بزور ومردم کشی وغارتگری وچپاول در ایران آغاز شد. جز چندسال از تسلط غزنویان وسلجوقیان در ایرانی که ترکان بر آن فرمانروایی داشتند غیراز جنگ وآزار وقتل وغارت وحرق ونهب چیزی نبود. بلای چنگیزو فرستادگان حکومت مغولی در ایران وغوغای بعداز حکومت ابوسعید بهادر وخونریزیهای تیمور ونزاعها و جدالهای اخلاف این مرد خونخوار و سیاست مذهبی صُفویه واوضاع بعد از تسلط وآشوب افاغنه نیز بتمامی مکمل فساد وتباهی نفود غلامان ترك وقبایل ترك نژاد ماوراء جیحون گشت وبا تواترهمین وقایع شومست که ملت ایران بدرکات انحطاط و فترت فرو افتاد وسوابق درخشندهٔ خویش را در مدنیت و سیاست فراموش کرد و زبان مادری وی نیز بسستی و کژی وبی‌مایگی گرایید. پیداست درچنین حالتی توجه بمفاخر نژادی ونظم روایات و احادیث پهلوانی و حماسهٔ ملی امری محال است و بهمین سبب هم از آغازقرن ششم فترت وانحطاطی سخت درامرحماسه‌سرایی ایجاد شد وجزچند اثر معدود وبی‌اهمیت ازحماسهٔ ملی که درقرن هفتم وهشتم اتفاقاً پدیدآمد دیگرازحماسهٔ ملی اثری مشهود نیفتاد.

٤ـ با نفوذ اعراب وتسلط پیاپی ترکان وغارتها وکشتارهای بی‌امان که درایران صورت گرفت وبلایایی که برمردم این کشوررسید واختلاطی عجیب که درنژادهای مختلف (ترك ـ تازی ـ ایرانی) پدیدآمد، تعصب نژادی ومفاخرت بنیاکان از ایران برافتاد زیرا تعالیم اسلامی باقبول این معنی سازشی ندارد وسیاست ترکان غاصب نیز بجای توجه بنژاد وامرنژادی بمذهب وتعصب وخشکی درآن متوجه بود، وچون از مفهوم ملیت اثری نباشد از نتایج آن که توجه به حماسه های ملی یکی از آنهاست لامحاله اثری نخواهد بود.

۵ ـ با توجه شدیدی که در قرن چهارم و پنجم بنظم داستانهای پهلوانی شد

قسمت اعظم و نزدیك بتمام داستانهای پهلوانی ایران بنظم در آمد و از آنها چندین منظومهٔ بزرگ ترتیب یافت و از آن میان تنها چند داستان باقی ماند که بعضی را در قرن هفتم و هشتم بنظم سره و ناسرهٔ فارسی در آوردند و ما بقی بدست ذهول و فراموشی سپرده شد.

۶- بانفوذ دین اسلام و آیین و آداب و عادات اعراب در روح و نهاد ایرانیان جای پهلوانان ملی را بزرگان و قهرمانان دینی گرفتند و بعضی از شاعران بجای آنکه داستان دلیران ایران را موضوع منظومهای خودسازند باعمال تاریخی یا ساختگی این بزرگان دینی توجه کردند و منظومه‌هایی ببحر متقارب بتقلید از داستانهای حماسی ایران اما نه بدان زیبایی و دلپذیری پدید آوردند.

۷- چون دور بنوخاستگان خود پسندترك و امرایی از امثال ایشان رسید بهترین وسیلهٔ تبلیغ مجد و عظمت خویش را در تشویق شعرا بسرودن قصائد و مثنویهایی در وصف و بیان مناقب و محاسن وجهانگشایی وجهانداری خود دانستند و این کار نخست از محمود غزنوی با شدتی بی‌مانند آغاز شد و در تاریخ ادبیات ایران بوضعی نابهنجار ادامه یافت چندانکه چون مغولان و تیموریان باتیغ‌های آختهٔ بیدریغ با یران تاختند بعضی از شاعران زبان بمدح واطرای آنان گشودند وظفرنامه‌ها وشدنامه‌هایی در باب آنان پدید آوردند و نتیجهٔ کار چنین شد که از قرن ششم تا دورهٔ حاضر منظومهایی ببحر متقارب و بشکل منظومهای حماسی درباب شاهان وحتی بعضی از امرای کوچك و بی‌مقدار ترتیب یافت وعجیب‌تر آنکه کسانی پدید آمدند که در باب سلاطین ممالك اروپایی هم منظومهایی ببحر متقارب ساختند.

از مطالعهٔ این مقدمات هفتگانه میتوان خلاصه‌یی بنحو ذیل ترتیب داد:

درقرن چهارم و پنجم قسمت اعظم داستانهای حماسی ایرانیان بنظم فارسی در آمد و تنها چند داستان برجای ماند که بعضی از آنها بعد از قرن ششم منظوم شد ودیگر از داستانهای ملی ایران چیزی بنظم درنیامد، اما در قبال انحطاط وفنای حماسهٔ ملی دونوع تازه از حماسه در ایران معمول و متداول شد: یکی حماسه های تاریخی یعنی منظومهای حماسی که‌در باب رجال تاریخی ترتیب یافت ونخستین آنها اسکندرنامهٔ

نظامی است و آخرین آنها شهنشاه‌نامهٔ صبا - دیگر حماسه‌های دینی یعنی منظومهایی که در باب سرگذشت تاریخی یا داستانی رجال و پهلوانان دین اسلام ساخته و پرداخته شد مانند: خاورنامه (یا خاوران‌نامه) و صاحبقران‌نامه و خداوند نامه و حملهٔ حیدری و نظایر اینها.

ما درباب هریك از این انواع سه گانهٔ مذکور یعنی حماسه‌های ملی و تاریخی و دینی در فصلی مفرد سخن میگوییم.



فصل دوم

حماسه های ملی

۱ ـ شاهنامهٔ مسعودی مروزی

نخستین کسی که روایات حماسی ایرانیان را بنظم فارسی کشید شاعریست بنام مسعودی مروزی . از شاهنامهٔ منظوم او اطلاع زیادی در دست نیست، در کتاب البدء والتأریخ تألیف مطهر بن طاهر المقدسی که از کتب معتبر تاریخ و مؤلف بسال ۳۵۵ هجریست دو بار از این منظومه یاد شده است یکی در پادشاهی گیومرث بدین عبارت : «وقد قال المسعودی فی قصیدته المحبرة بالفارسیة :

نخستین کیومرث آمذ بشاهی گرفتش بگیتی درون پیش گاهی[1]

جو سی سال بگیتی باذشا بوذ کی فرمانش بهر جایی روا بوذ

وانما ذکرت هذه الابیات لانی رأیت الفرس یعظمون هذه الابیات والقصیدة و یصورونها و یرونها کتاریخ لهم» [2]

یکجای دیگر درپایان سلطنت پادشاهان ساسانی گوید :«وانقضی امر ملوك الفرس و اظهر الله دینه وانجز وعده . . . ویقول المسعودی فی آخر قصیدته بالفارسیة :

سپری شد نشان خسروانا چو کام خویش راندند درجهانا» [3]

۱ــ این بیت را پس از نگاشتن کلمهٔ کیومرث بشکل «کیوّمرث» که بنظر من اقرب باصل تلفظ قدیم آن (کیومرتن Gayomaretan) است وتصحیح تقریبی مصراع دوم ، اصلا چنین باید پنداشت :

نخستین کیوّمرث آمذ بشاهی بگیتی در گرفتش پیش گاهی

۲ــ البدء والتأریخ چاپ Huart ج ۳ ص ۱۳۸ .

۳ــ ایضاً کتاب البدء والتأریخ ج ۳ ص ۱۷۳ .

چنانکه ازسخنان منقول مطهّربن طاهردریافته‌ایم این قصیده (یعنی منظومه) فارسی منظومه‌یی مزین (محبر)وممتازونزد ایرانیان محترم وعزیزبود زیراآنرابمنزلهٔ تاریخ ملی خویش تصور میکردند وبنابرعادت ایرانیان که درشاهنامه ها تصاویری از مجالس رزم وپهلوانان وشاهان ترسیم مینمودند [1]، نسخ شاهنامهٔ مسعودی مروزی هم دارای تصاویری بود .

این منظومه چنانکه از ابیات منقول فوق برمیآید مثنوی بزرگی ببحر هزج مسدس محذوف (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) بود وشاید گاه ابیات هزج مسدس مقصور (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل) هم چنانکه عادت است ، درآن وجود می‌یافت.تاریخ نظم شاهنامهٔ مسعودی مروزی را محققاً ازاوایل قرن چهارم فروترنمیتوان‌آورد زیرا :

۱ـ کتاب البدءِ والتأریخ درسال ۳۵۵ تألیف شد وچون نام شاهنامهٔ مسعودی در آن‌آمده است باید شاهنامهٔ مذکوررا متعلق بپیش ازمنتصف قرن چهارم دانست .

۲ـ شاهنامهٔ مسعودی مروزی‌چنانکه مطهّربن طاهر گفته درنیمهٔ دوم قرن‌چهارم کتابی‌مشهور بودوایرانیان‌آنرا بزرگ‌میداشتند وتصاویری برآن‌میافزودندو بمنزلهٔ‌تاریخی برای خود می‌پنداشتند.باتوجه‌بصعوبت انتشاروشهرت یك کتاب‌در روزگاران قدیم‌باید چنین پنداشت که برای شهرت شاهنامهٔ مسعودی (چندانکه یك مرد غریب که ازدیار

---

۱ — دردو بیت ذیل‌از ابوالحسن منجیك ترمذی اشارتی باین عادت دیده میشود :

بشاهنامه برارهیئت تونقش کنند زشاهنامه بمیدان رود بجنك فراز
ز هیبت توعدو نقش شاهنامه شود کزو نه مرد بکارآیدونه‌اسب‌ونه‌ساز

در مجمل‌التواریخ هم اشاره‌یی بدین منوال می یابیم در باب بهرام‌گور : « و حدیث شکارگاه و کنیزك و تیر انداختن برآهو، آنك برصورتها نگارند، چنان‌گویند که درآن تاریخ بودست که بزمین عرب‌بوده‌پیش‌منذر»(ص۷۰) وازاین بیت فردوسی نقش‌کردن تصاویر شاهنامه بر درودیوارخانها مشهودست:

بر ایوانها نقش بیژن هنوز بزندان افراسیاب اندر است

درمقدمهٔ قدیم شاهنامه نیز از عادت‌ایرانیان به افزودن تصاویر برکتب قصص و داستان سخن رفته است آنجا که ازکلیله و دمنهٔ منظوم رودکی سخن میگوید : « . . . واین نامه ازو یادگاری بماند، پس چینیان تصاویر اندر افزودند تا هرکسی را خوش آید دیدن و خواندن آن » (بیست مقالهٔ قزوینی جزء ۲ ص ۲۳) علاوه بر این نقش شاهان بر روی قالی ها و ظروف‌نیز تصویر میشد .

بعیدآمده از آن آگهی یابد) اقلا چهل وپنجاه سال وقت لازم است و بنابراین شاهنامهٔ مسعودی باید درحدود ۳۰۰ هجری ویا اندکی بیشترو کمترسروده شده باشد و بدین ترتیب منظومهٔ مسعودی جزءِ اشعارقدیم و کهن فارسی است که نمونه‌یی از آن دردست داریم .

۳ ـ خشونت بعضی ازالفاظ وعدم انسجام ولطافتی که دربرخی از کلمات ابیات سه گانهٔ آن می‌بینیم دلیل روشنی است بر کهنگی این منظومه . فی‌المثل در مصراع اول از بیت اول گیومرّث را باید با تشدید خواند تا وزن درست وروان باشد ویا گاف گیومرث را بیش ازاندازهٔ معمول کشید تاجای دوحرف اول ازمفاعیلن رابگیرد واین ازخصائص اشعار کهنهٔ فارسی است چنانکه درابیات محمدبن وصیف سجزی ومحمدبن مخلد[1] می‌بینیم ونیزهمین کیفیت درکلمهٔ سپری ازمصراع اول بیت آخرملاحظه‌میشود استعمال «راندنددرجهانا» یعنی حذف دال درراندند (= راندن در) ویا حذف دال«در» (=راندندر) ونظایراین احوال نیزاغلب خاص اشعار کهن واولی فارسی است‌ودردیگراشعار اولی فارسی‌مانند اشعاری که شعرای درباریعقوب بن‌لیث صفاری ساخته‌اند دیده میشود.[2]

باتوجه بدین‌کلمات ونوع استعمال آنها واشکال کارشاعر در تطبیق کامل کلمات فارسی بااوزان‌عروضی باید قبول کرد که این اشعاربسیار کهنه وحتی کهنه تراز‌اشعار شعرای دربارنصربن احمد سامانی وبدین طریق متعلق باواخرقرن سوم است .

مسعودی مروزی صاحب این شاهنامهٔ منظوم را چنانکه می‌باید نمیشناسم واز زندگی اواطلاعی ندارم . اماشهرت اووشاهنامهٔ وی درقرن چهارم (زمان تألیف البدء و

---

۱ ــ مانند :

ای امیری که‌امیران جهان خاص وعام	بنده وچاکر ومولای وسگ‌بند وغلام ...
هر کـه نبود او بـدل متهـم	بر اثر دعوت تو کـرد نعـم
عمر ز عمـار بدان شد بری	کاوی خلاف آورد تا لاجرم . . .
معجـز پیغمبر مکی توبـی	بکنش و بمنش و بگوشت

۲ ــ تاریخ سیستان ۲۸۶ــ۲۸۷ .

از حد هند تا بحد چین و ترك	از حد زنك تا بحد روم وگاس
ناس شدند نسناس آنکه همـه	واز(ظ:وآن) همهٔنسناس گشتند نـاس

والتأریخ)وحتی دراوایل قرن پنجم زیاد بود ونام اورا دراین قرن اخیر دریکی ازمآخذ معتبریعنی غرراخبارملوك‌الفرس ثعالبی (که تألیفش پیش ازسال ۴۱۲ صورت گرفت) می بینیم . ثعالبی درشرح سلطنت‌طهمورث گوید:«وزعم المسعودی فی مزدوجته بالفارسیة انّ طهمورث بنی قهندزمرو »[1] ودر شرح سلطنت بهمن پسراسفندیار و لشکر کشی بسیستان وجنگ بازال گوید : «فعفاعنه (یعنی زال) وامر بردّه الی منزله والا فراج له عن مسکة من ماله و ذکر المسعودیّ المروزیّ فی مزدوجته الفارسیة انه قتله ولم یبق علی احد من ذویه »[2] .

ذکرمسعودی با این همه سادگی مانند مردی مشهور که نامش زبانزد همگان باشد دلیل برشهرت این مرد و شاهنامهٔ او در قرن پنجم‌است. بنا براین هنگامی که دقیقی وفردوسی بنظم شاهنامهٔ ابومنصوری دست زده بودند شاهنامهٔ مسعودی شهرت و اعتباری داشت و ازمقایسهٔ داستان بخشودن زال چنانکه در شاهنامهٔ فردوسی آمده و کشتن‌اوچنانکه درشاهنامهٔ مسعودی یافته میشدبه‌مغایرت‌روایت‌مسعودی ونویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری دربعض موارد پی‌میبریم .

۲ - گشتاسپنامهٔ دقیقی

«گشتاسپنامه» نامیست که ما بهزاربیت ازداستان گشتاسپ وجنگهای مذهبی او باارجاسپ داده‌ایم (باآنکه این هزاربیت جزئی ازشاهنامه‌ییست که فردوسی پیش‌و پس‌آنراکامل کرد) . مراد ما ازاین تسمیه بدست‌آوردن‌آزادی بیشتریست در بحثی که اکنون پیش میگیریم[3] .

ابومنصورمحمدبن‌احمد دقیقی بلخی‌ازایرانیان زردشتی‌مذهب وازشعرای بزرگ عهد سامانیست که در اواسط نیمهٔ اول قرن چهارم هجری (یعنی میان سالهای ۳۰۰ و ۳۵۰ وظاهراً درحدود ۳۲۰ الی ۳۳۰ هجری) بدنیا آمد . وی ازمداحان امرای آل محتاج بود ودرخدمت امیرفخرالدوله‌ابوالمظفراحمدبن محمد چغانی بسرمیبرد و اورا

۱- غرر اخبار ملوك‌الفرس چاپ پاریس ص ۱۰ . ۲ - ایضاً ص ۳۸۸ .

۳- نام منظومهٔ ایاتکار زریران را نیزگاه « شاهنامهٔ گشتاسپ » ضبط کرده‌اند .

میستود واز پادشاهان سامانی هم منصور بن نوح سامانی (۳۵۰ ـ ۳٦۵ هجری) و پسرش نوح (۳٦۵ ـ ۳۸۷) را مدح گفته و بنابر روایات متقدمان بامر نوح بن منصور بنظم شاهنامه قیام کرد و هزار بیت و بقول حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده ۳۰۰۰ بیت ویا بقول محمد عوفی بیست هزار بیت از آنرا درظهور زردشت وداستان جنگ گشتاسپ وارجاسپ بنظم آورد ولی ناگهان بدست غلام خود کشته شد وشاهنامهٔ اوناتمام ماند .

از اشعار اوهزار بیت درشاهنامه (سلطنت گشتاسپ) وبعضی قصاید ومقطعات وغزل وابیات پراگنده درتذکره‌ها و کتب لغت و کتب ادب (ترجمان البلاغة ـ حدائق السحر ـ المعجم فی معاییر اشعار العجم) ذکر شده است . دقت خیال واستادی و مهارت اوازهمین ابیات پراگنده بخوبی ثابت میشود .

قتل دقیقی پیش از سال ۳۷۰ وبعد از سال ۳٦۵ هجری اتفاق افتاده است زیرا در آغاز سلطنت نوح بن منصور (جلوس ۳٦۵) که بامر اوشروع بنظم شاهنامه کرد ، درقید حیات بود وپیش از آنکه فردوسی بنظم شاهنامه شروع کند (حدود سال ۳۷۰) در گذشت وظاهراً حادثهٔ قتل اودرحدود سال ۳٦۸ یا ۳٦۹ روی داد . بعقیدهٔ ژول مول این واقعه در سال ۳٦۰ اتفاق افتاد و این در صورتیست که اولا نظم گشتاسپنامه بامر منصور بن نوح (۳۵۰ ـ ۳٦۵) صورت گرفته باشد وثانیاً تاریخ نظم شاهنامه‌را به پیش از سال ۳۷۰ بالا بریم.[۱]

فردوسی دنبال داستان گردآوردن شاهنامهٔ ابومنصوری گوید :

چو از دفتر این داستانها بسی — همیخواند خواننده برهر کسی
جهان دل نهاده بر این داستان — همان بخردان وهمان راستان
جوانی بیامد گشاده زبان — سخن گفتن خوب وطبع روان
بنظم آرم این نامه را گفت من — ازو شادمان شد دل انجمن

۱ــ برای کسب اطلاع کامل از احوال دقیقی بغیر از تذکره های متداول رجوع کنید بـه : مجلهٔ کاوه ، شرح احوال دقیقی شمارهٔ ٤ ـــ ٥ بقلم محصل (آقای تقی‌زاده) وحماسهٔ ملی ایران تألیف نلدکه چاپ دوم ص۱۹-۲۳ ومقدمهٔ شاهنامهٔ ژول مول وتاریخ ادبیات برون **Browne : A Literary History of Persia** وسخن وسخنوران تألیف آقای بدیع‌الزمان فروزانفر ج ۱ .

جوانیش را خوی بد یار بود | همه ساله تا بُد بپیکار بود
براو تاختن کرد ناگاه مرگ | نهادش بسر بر یکی تیره ترگ
بدان خوی بد جان شیرین بداد | نبود از جهان دلش یکروز شاد
یکایك ازو بخت برگشته شد | بدست یکی بنده بر کشته شد
زگشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار | بگفت و سر آمد براو روزگار
برفت او و این نامه ناگفته ماند | چنان بخت بیدار او خفته ماند

و باز در آغاز داستان گشتاسپ و ارجاسپ در حکایت خواب خویش از قول دقیقی گفته است

بدین نامه ار چند بشتافتی | کنون هرچه جستی همه یافتی
از این باره من پیش گفتم سخن | اگر باز یابی بخیلی مکن
زگشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار | بگفتم سر آمد مرا روزگار

ودرپایان گفتار دقیقی پس از نقل هزار بیت اوچنین آورده است :

دقیقی رسانید اینجا سخن | زمانه بر آورد عمرش ببن
ربودش روان از سرای سپنج | از آن پس که بنمود بسیار رنج
بگیتی نماندست ازو یادگار | مگر این سخنهای نا پایدار
نماندی که بردی بسر نامه‌را | براندی براو سر بسر خامه را

. . . .

یکی نامه دیدم پراز داستان | سخنهای آن برمنش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود | طبایع زپیوند او دور بود
نبردی بپیوند او کس گمان | پر اندیشه گشت این دل شادمان
گذشته براو سالیان دوهزار | گر ایدونکه برتر نیاید شمار
گرفتم بگوینده بر آفرین | که پیوند را راه داد اندرین
اگر چه نپیوست جز اندکی | زبزم وزرزم از هزاران یکی
هم او بود گوینده را راهبر | که شاهی نشانید برگاه بر
ستایندهٔ شهریاران بدی | بمدح افسر نامداران بدی
بنقل اندرون سست گشتش سخن | از او نو نشد روزگار کهن
من این نامه فرخ گرفتم بفال | همی رنج بردم در او ماه وسال

ابیات استاد طوس ناطق است براینکه :

شاهنامهٔ ابومنصور محمدبن بن عبدالرزاق پس ازنگارش وتألیف بزودی شهرت یافت وجهانی دل برآن نهاد وفکر نظم آن درمیان مردم پدیدآمد (زیرا این امرمحقق است که شاهنامهٔ ابومنصور ازلحاظ اشتمال برتاریخ جامع ایران قدیم وازحیث صحت روایات کاملترین شاهنامهها بود) وتنها دقیقی توانست مدعی این‌کاربزرگ شود اما در جوانی بدست بندهٔ خود کشته شد وتنها هزاربیت ازداستان گشتاسپ وارجاسپ رابنظم درآورد ونتوانست این نامهٔ بزرگ‌را بپایان برد اما بااین‌کارخود سرمشق فردوسی گشت واورا برآن داشت که آن افسانهٔ کهن ومنثور را که طبایع ازپیوند آن دوربود و کسی گمان وامید پیوند (پیوستن = بشعرآوردن) آنرا نداشت بنظم‌آرد . اگرچه دقیقی ازمداحان بزرگ شهریاران ودرمدیحه سرایی‌صاحب‌طبعی بلند ومهارتی‌فراوان بود اما سخنهای‌اودرنقل این داستان ازنثر بنظم‌سست گشت ونیروی‌آن نیافت که‌روزگار کهن را نو کند واهل زمان را برآن فریفته سازد .

ازداستان رؤیای فردوسی وآوردن هزاربیت دقیقی درشاهنامه همهآگهی‌دارند وتکرارآنرادراینجا ضرورتی‌نیست . هزاربیت دقیقی که فردوسی درشاهنامهٔ خودآورده است بااین بیت‌آغازمیشود :

چو گشتاسپ‌رادادلهراسپ تخت فرودآمداز تخت‌و بر بست‌رخت

وبدین بیت ختام می‌پذیرد :

بآواز خسرو نهادنـد گوش سپردنداورا همه‌گوش‌وهوش

و بعبارت دیگر رشتهٔ مطالب دقیقی در همینجا یکباره قطع میشود وقطع شدن عبارت بنحویست که وقوع حادثه‌یی نامترقب را برای شاعرمیرساند . تنها همت و جوانمردی استاد بزرگ طوس توانست این منظومهٔ ابتررا محفوظ وازدستبرد زمانه ایمن دارد .

مطالب این منظومه چنانکه در گفتار دوم هنگام بحث درباب منظومهٔ « ایاتکار زریران » دیده‌ایم جزدربعض موارد جزئی وبی‌اهمیت‌کاملا منطبق برآن کتاب حماسی کهن‌است .اما‌این‌نزدیکی وانطباق را نباید بهیچ روی دلیل‌آن دانست که‌دقیقی‌سخنان

خود را مستقیماً از کتاب یادگارزریر نقل کرده باشد بلکه بنابرآنچه در گفتار مذکور ثابت کرده‌ام براثر بعضی اختلافات جزئی خاصه دراسامی و نیز اختلاف کلی روایت در داستان قتل بیدرفش جادو ونظایر اینها ثابت میشود که داستان یادگار زریر چند بار دست بدست گشته و تغییراتی یافته وآنگاه بدقیقی رسیده است و بعبارت دیگر متنی که دقیقی در دست داشت غیرازمتن اصلی « ایاتکار زریران » و بفحوای کلام فردوسی شاهنامهٔ ابومنصوری بوده است‌واین‌زیاده ونقصان داستان واختلاف آن بامتن‌قدیمی‌واصلی ازراویان و نویسندگان‌این شاهنامه است . نظیراین حالت‌هم درداستان اردشیرمشاهده میشود و در فصل خاص کارنامهٔ اردشیر بابکان گفته‌ایم که فردوسی نیز متن‌اصلی را در اختیارنداشت بلکه‌ازآنچه درشاهنامهٔ‌ابومنصوری‌آمده و علی‌الظاهر بامتن‌پهلوی کارنامهٔ اردشیر بابکان مغایرتی داشته استفاده کرده است .

سبك دقیقی در انشاءِ مضامین حماسی از سبکهای عالی‌شعر پارسی است امامیان آن وسبك شاعری فردوسی تفاوتی‌عظیم‌دیده میشود . برخی‌چنین میپندارند که‌فردوسی درنقداشعار دقیقی‌و گفتن این‌بیت :

بنقل‌اندرون‌سست گشتش سخن از و نو نشد روزگار کهن

سخنانی دوراز انصاف گفته است اماحقیقت امرچنین نیست . دقیقی با آنکـه درقصیده وغزل‌استاداست درساختن گشتاسپنامه‌از عهدهٔ اظهار کمال مهارت‌خویش‌بر نیامده‌است. مهمترین سبب وعلت این‌امرمتابعت سخت دقیقی‌است ازمتن اصلی کتابی که در برابر خود داشت . فردوسی نیزچنانکه میدانیم‌ازمتنی استفاده میکرد ومیکوشید که اززیاده ونقصان مطلب بر کنار ماند اما درالفاظ تا آنجـا که امکان‌داشت دست‌میبرد وآنها را بنحوی که درشاعری بکارآید ومایهٔ‌سستی نظم نشود پس وپیش و کم وزیاد میکرد و یا کلماتی بهتر انتخاب مینمود وحتی درتوصیف مناظر ومیادین جنگ و سایر اموری که بدینها ماند ازاستادی ومهارت ونیروی عالی‌تخیل خویش استفاده‌میبرد ، اما دقیقی‌هیچ گونه دخالتی را درمتن‌روا نمیدانست وعلی‌الظاهرعین عبارات وجمل رابی‌آنکه چندان زیاده‌ونقصانی درآنها‌بکاربرد‌نقل‌مینمود و بهمین سبب‌مجالس رزم و بزم‌ومکالمات‌وحکایت

ووصف او بنهایت کوتاهست واغلب بایك تاسه چهاربیت تمام میشود . دربیت ذیل سرعت دقیقی درتمام کردن مطلب پیروی کامل اورا ازمتن منثور بخوبی میرساند :

درگنج بگشاد و روزی بداد	بزد نای رویین بنه بر نهاد

وبازاین حقیقت در وصف میدان جنگ ارجاسپ و گشتاسپ ورفتن چندتن از دلیران گشتاسپی و کشته شدن بعضی از آنان بسرعت ازپس یکدیگروشتابی که دقیقی در وصف این جنگها و کشتن و کشته شدن بکار میبرد ببهترین صورتی آشکار است و دربرخی از قسمتهای گشتاسپنامه پیروی دقیقی از متن منثور چنان مشهود است که با نقل آنها بنثر میتوان امیدوار بود قسمتی از شاهنامهٔ ابومنصوری زنـده شده است وهمین دقت و خشکی دقیقی درنقل الفاظ از نثر بنظم بدون استفاده از حقوقی که شاعر در اینگونه موارد دارد باعث شده است که کلام وی تا درجه‌یی سست جلوه کند ولـی واقعاً سست ونارسا نیست .

فردوسی هنگام فراغ ازحال یك پهلوان یا هنگام مرگ وقتل پادشاه ونظایراین احوال باآوردن مضامین گوناگون خواننده را بنکاتی فلسفی و اخلاقی آگاه میسازداما دقیقی ازاظهاراین استادی محروم وبر کنار است . درچندبیت راجع به یکی ازمیادین جنگ پس ازقتل سه پهلوان سه باریك مضمون تقریباً با یك عده کلمات تکرار شده است بدین صورت :

دریغ آن نکوروی تابان چوماه	که بازش ندید آن خردمند شاه
دریغ آن نبرده گرانمایه گرد	که نادیده بازآن پدررا بمرد
دریغ آن شه پروریـده بناز	شده روی اوبـاب نادیده باز

شتاب دقیقی در توصیف میدان جنگ و مقـاتلهٔ مبارزان در این جنگ نخستین که گفته‌ایم تا درجدیست که خواننده تصور می کند تمام جنگ دریك روز وچندساعت معدود صورت گرفته است در صورتیکه در اواسط کار درمییابد که تاهنگام جنگ زریر دو هفته گذشته بود :

دوهفته برآمدبراین بردرنگ	نبینم همی روی فرجام جنگ

این امر نتیجهٔ آنست که دقیقی متن شاهنامه را برابر خود نهاده و بی تصرف زیاد عین مطالب آنرا نقل کرده است وهمین دقت در نقل باعث شد که بسیاری از تعبیرات زبان پهلوی که گویا اثر خامهٔ موبدان و دهقانان زردشتی مذهبی بود که شاهنامهٔ ابومنصور را مینگاشتند در شاهنامهٔ اوراه یابد . استعمال کلمهٔ پهلوی « پُس » (پسر) در دو بیت ذیل مؤید مدعای ماست :

بیامد نخست آن سوار هژیر — پُس شهریار جهان اردشیر
بیامد پس او گزیده سوار — پُس شهریار جهان نیوزار

وهمچنین است استعمال الف ونون نسبت پهلوی دربیت ذیل :

کجا باشد آن جادوی خویش کام — کجا نامخواست هزارانش نام

و آوردن اضافهٔ مقلوب پهلوی واستعمال خدای (درزبان پهلوی بمعنی شاه) دراین سه بیت:

همی کَفتشان هرسویی زیر پای — سپهدار ایران وگردان خدای...
مگر شاه ارجاسپ توران خدای — که دیوان بدندی بپیشش بپای...
چوسالار چین دید نستور را — کیان تخمه و پهلوان پور را

و استعمال شهر بمعنی کشور در این بیت:

چو از شهر توران ببلخ آمدند — بدرگاه او بر پیاده شدند

براثر متابعت کامل دقیقی از متن شاهنامهٔ ابومنصوری بسیاری از ابیات او را عیناً همانند ترکیبات وجمل ایاتکار زریران (که درنگارش داستان گشتاسپ وارجاسپ از آن استفاده شده بود) می‌بینیم [۱] با آنکه یادگارزریران تا دقیقی بچند دست گشته ودرشاهنامهٔ ابومنصوری جای گرفته بود .

در کلام دقیقی تنوعی که در خور یك منظومهٔ حماسی است مشاهده نمیشود. اغلب پهلوانان بیك نحو وصف میشوند وتکرار بعضی از کلمات و ترکیبات بدرجه‌یی زیاد است که بذهن میزند. ممکن است تصور شود که این تکرارها از نوع تکرارهای فراوان و خالی ازعیب واشکالیست که معمولا در نثر ونظم عهدسامانی و اوایل عهد غزنوی دیده

۱ رجوع کنید بگفتار دوم همین کتاب .

میشود ولی سخن در آنست که شاعر در توصیف موضوع واحدی نتوانسته است ازراههای گونا گون که‌در پیش داشت استفاده کند وحال آنکه فردوسی توانست‌ازاین‌اختیارات شاعری بهره بر گیرد ومارا بتوصیفهای مختلف سر گرم سازد .

مجالس رزم دقیقی بسیار معمولی و ساده ودور از مهارت شاعر در تـوصیف است (البته در مقام قیاس با فردوسی) وشرح قابل توجه و گیرنده در مجالس رزم او کمتر مشهود است .

بهترین‌ابیات گشتـاسپنامه در خطابهٔ گشتاسپ دیده‌میشود . شاعر‌در‌اینجا‌نهایت ایجاز فصیح را بکار برده است . درباب ظهور زردشت نیز سخنان دقیقی‌از لطف وزیبایی دور نیست و بهرحال باصرف نظر از برخی نقائص ، گشتاسپنامهٔ دقیقی را بایـد یکی از بدایع‌آثار حماسی ایران دانست خاصه که این‌شاعر استاد توانست با انتخاب بهترین اوزان شعرفارسی‌برای مضامین حماسی ونشان دادن راه نظم روایات ملی‌بتفصیل وازروی روایات مکتوب پیشقدم فردوسی درکار بزرگ او شود . دقیقی پس ازفردوسی واسدی‌از بزر گترین حماسه سرایان ایرانست وقدرتی که او در تجسم میادین قتال و بیان اعمال پهلوانان بکار برده درحد خود شایان تحسین و اعجابست .

یکی از وجوه اهمیت گشتاسپنامهٔ دقیقی کثرت ترا کیب‌فارسی است که در آن می‌بینیم.این منظومهٔ کوچك که‌عدد‌ابیات‌آن‌به‌نزدیك‌هزارمیرسد مشحونست بتر کیبات بدیع‌فارسی که برخی از آنها تا آن روز گارسابقه‌نداشت ، علاوه بر این دقیقی‌توانست با نقل بعضی از ترا کیب پهلوی بشعرفارسی رابطهٔ میان شعردری وزبان پهلوی را تـا درجـه‌یی محفوظ دارد و عین این کیفیت را باقوت و اهمیت بیشتری در ویس ورامین فخرالدین اسعد گر گانی که درنیمهٔ اول قرم پنجم‌هجری بعهدطغرل سلجوقی‌میزیست، می‌توان ملاحظه کرد .

دقیقی‌جز دربعضی موارد که گفته‌ایم شاعری خوش لهجه وشیرین‌سخن وفصیح و چابك دست است واز اینروی‌بـاید او رادرشماراستادان بزرگ‌زبان‌وشعرفارسی درآورد

تاریخ شروع نظم گشتاسپنامه درست معلوم نیست ولی مسلماً بعد از سال ۳۶۵

یعنی درحدود ۳۶۶ و ۳۶۷ است . زیرا چنانکه میدانیم نوح بن منصور درسال ۳۶۵ بسلطنت‌نشست ودقیقی درآغاز عهد او بنظم شاهنامه شروع کرد وپس از نظم هزاربیت در حدود سالهای ۳۶۸ و۳۶۹ کشته شد.

۳- شاهنامهٔ فردوسی

بزرگترین منظومهٔ حماسی و تاریخی ایران شاهنامهٔ فردوسی است که در شمار عظیمترین وزیبا ترین آثار حماسی ملل‌عالم است .

در شرح احواح فردوسی بنابرروشی که در این کتاب پیش گرفته‌ام از اطناب و اسهاب معذورم زیرا قصدمن بیان احوال شاعران نیست بلکه تحقیق درآثارحماسی آنانست و اگراز احوال شاعری سخن گویم تنها از آنجهت است که خواننده را از احوال اومختصر معرفتی حاصل‌شود . علاوه براین از مراجعی که در باب شرح‌احوال فردوسی نشان میدهم درخواهید یافت که جزآنچه در اینجا خواهم نوشت تحقیق تـازهٔ دیگری درشرح‌احوال‌این‌آزاده مرد ایرانی ازمقولهٔ تکرار مکررات است . پس سخن خود را در باب شاهنـامه با اشـارت مختصری بزندگی فردوسی‌آغاز میکنم وآنگاه نظری اجمالی بکیفیت نظم شاهنامه بوسیلهٔ او می افکنم وسپس سخن‌را باجزائی که درخور موضوع‌کارمنست تقسیم‌میکنم ودرباب هریك باشباع سخن میگویم وضمناً بااین مباحث بعضی از نکات لازم را درباب احوال استاد طوس روشن‌وآشکار میسازم :

استادابوالقاسم منصور(حسن؟احمد؟) بن‌حسن(احمد؟علی؟اسحق؟) بن(شرفشاه؟)[1]

---

۱ - چنانکه ملاحظه میکنید نام ونسب فردوسی‌کاملا مشکوك و نامعلوم است و جز در بـاب کنیه و تخلص او نمیتوان نظر قاطعی اظهارکرد و اسم و نسبی که ما در متن انتخاب کرده ایم یعنی منصوربن حسن ترتیبی است که در ترجمهٔ البنداری که در سال ۶۲۰ صورت‌گرفته آمده است و نام جد فردوسی را دولتشاه سمرقندی شرفشاه یادکرده . اما در باب کنیه (ابوالقاسم) و شهرت شاعر بفردوسی تردیدی نیست و او خود شهرت خویش را در شاهنامه چند بار بهمین صورت یادکرده است .

مشهور بفردوسی شاعر بزرگ و مفلق قرن چهارم و پنجم هجریست که در حدود سال ۳۲۹[1]

۱ – سال تولد استاد بدرستی معلوم نیست و اگر بخواهیم از روی تاریخ ختم شاهنامه و مقایسهٔ آن با سن فردوسی مطلب را روشن کنیم دچار مشکلات عظیم خواهیم گشت مثلا فردوسی از ۵۸ سالگی خود تا نزدیکی عمرخویش را بهشتاد درشاهنامه وهجونامه نشان میدهد دراین ابیات که می بینیم :

چو سال اندر آمد بهفتاد و یک — همی زیر شعر اندر آمد فلك

کنون عمر نزدیك هشتاد شد — امیدم بیکبار بر باد شد

و در بعضی از نسخ نیز اشارهٔ صریح به هفتاد و شش سالگی وی شده که شاید مراد از نزدیکی عمر به هشتاد اشاره بهمین سال باشد :

کنون سالم آمد بهفتاد و شش — غنوده همی چشم میشار فش

و اگر این بیت راکه در نسخ دیگر موجود نیست اصلی بدانیم وسال ختم شاهنامه را چنانکه خواهیم دید ۴۰۱ یا ۴۰۲ بشماریم تولد فردوسی در سال ۳۲۵ یا ۳۲۶ اتفاق افتاده است و استاد تئودور نلدکه ؛ که تصورمی کند فردوسی در اواخرکار شاهنامه ۷۶ یا۷۷سال داشت تولد او را با تصوراینکه شاهنامه درسال۴۰۰ تمام شده باشد در سال ۳۲۳ یا۳۲۴فرض کرده است (حماسهٔ ملی‌چاپ دوم‌ص۲۵) .

اما اگر اساس حکم خود را مبتنی برنسخ معمول شاهنامه کنیم ذهن ما درباب سال تولد فردوسی بیشتر بسال۳۲۹متوجه میگردد وحدود سال۳۲۹یا۳۳۰را میتوانیم بتحقیق سال تولد فردوسی‌بشماریم زیرا قرائن‌ذیل‌ما را بقبول این فرض راهبری می کند :

الف – فردوسی در سال ۳۸۷ یعنی سال جلوس سلطان محمود بجای پدر پنجاه و هشت ساله بود بحکم ابیات ذیل از شاهنامه :

بپیوستم این نامهٔ باستان — پسندیده از دفتر راستان

که تا روز پیری مرا بر دهد — بزرگی و دینار و افسر دهد

ندیدم جهاندار بخشنده یی — بگاه کیان بر درخشنده یی

نگهبان دین و نگهبان تاج — فروزندهٔ ملك بر تخت عاج...

چنین سال بگذاشتم شصت و پنج — بدرویشی‌وزندگانی‌ورنج (بدرنج؟)

بدانگه که بد سال پنجاه وهشت — جوان بودم وچون جوانی گذشت

خروشی شنیدم زگیتی بلند — که اندیشه شد پیرومن بی گزند

که ای نامداران و گردنکشان — که جست از فریدون فرخ نشان

فریدون بیدار دل زنده شد — زمین و زمان پیش او بنده شد

بداد و ببخشش گرفت این جهان — سرش برتر آمد ز شاهنشهان

فروزان شد آثار تاریخ اوی — که جاوید بادا برو بیخ اوی

ازآن‌پس که‌گوشم‌شنیداین‌خروش — نخواهم نهادن بآواز گوش

بپیوستم این نامه بر نام اوی — همه مهتری باد فرجام اوی

«بقیهٔ‌حاشیه در صحیفهٔ بعد»

در قریهٔ «باژ» از قراء طابران طوس میان خانواده‌یی از دهقانان [۱] متولد شد که ثروت و ضیاع موروث داشتند. [۲]

(بقیهٔ حاشیه از صحیفهٔ قبل)

که باشد بپیری مرا دستگیر	خداوند شمشیر و تاج و سریر
همیخواهم از کردگار بلند	که چندان بماند تنم بیگزند
که این نامه بر نام شاه جهان	بگویم نمانم سخن در نهان

از این ابیات و فحوای آنها (که در پنجاه و هشت سالگی شنیدم که شاهی بزرك برتخت کیان نشسته است و من چون آوازهٔ او شنیدم نامه برنام او کردم» و با توجه بابیات پیشین که نام محمود و نخستین وزیر اوابوالعباس فضل بن احمد را برده است و نیز با توجه باین نکته که محمود در خراسان بسلطنت نشست و آوازهٔ پادشاهی او برفور بفردوسی که در طوس بود میرسید: بصراحت می فهمیم که جلوس محمود برتخت سلطنت غزنویان در ۵۸ سالگی شاعر اتفاق افتاد یعنی درسال ۳۸۷ فردوسی ۵۸ سال داشت وبنابراین فردوسی که در ۳۸۷ پنجاه و هشت ساله بوددر ۳۲۹ تولد یافت (۳۲۹ = ۵۸ − ۳۸۷).

ب — درپایان شاهنامه این ابیات آمده است:

چو سال اندر آمد بهفتاد و یك	همی زیر شعر اندر آمد فلك
سی و پنج سال از سرای سپنج	بسی رنج بردم بامید گنج
چو بر باد دادند رنج مرا	نبد حاصلی سی و پنج مرا
کنون عمر نزدیك هشتاد شد	امیدم بیکبار بر باد شد
سرآمد کنون قصهٔ یزدگرد	بماه سپندار مذ روز ارد
ز هجرت شده پنج هشتاد بار	که گفتم من این نامهٔ شاهوار
تن شاه محمود آباد باد	سرش سبز بادا دلش شاد باد...

از میان این ابیات بیت دوم و سوم و چهارم محققاً الحاقی و بعدی است زیرا درآنها سخن ازبرباد رفتن رنج سی و پنج ساله میرود و این یقیناً متعلق ببعد از واقعهٔ تقدیم شاهنامه وضنت محمود است که بامدح محمود و ستایش وی در ابیات بعد سازگار نیست. پس این ابیات را یا فردوسی در تجدید نظری که چهار و پنج سال بعد ازسال تقریبی ۴۰۰ هجری در شاهنامه کرد بر ابیات اصلی افزود و یا از ابیات هجو نامه است که دراین جا راه یافت و گویا نظم اصلی ابیات بصورت ذیل بود: (چوسال ... سرآمد کنون ... زهجرت شده...) وبنابراین معلوم میشود که درحدود سال تقریبی ۴۰۰ هجری فردوسی ۷۱ سال داشت و این درست مقارن است با سال ششم از نخستین آشنایی و رابطهٔ فردوسی با دربار محمود و چون هفتاد و یك از سال تقریبی ۴۰۰ کم شود سال تقریبی ۳۲۹ یعنی سال تولد فردوسی بدست میآید واین نتیجه نیزبا نتیجهٔ نخستین سازگاروهمانند است.

---

۱ — درباب طبقهٔ دهقانان رجوع کنید بهمین کتاب ص ۶۲—۶۴.

۲ — خاندان شاعر صاحب مکنت و ضیاع و عقار بود. این مطلب از اشارات مختلف

(بقیهٔ حاشیه درصحیفهٔ بعد)

چنانکه دیده‌ایم در دورهٔ جوانی فردوسی، دقیقی کشته شد(۳۶۸ یا ۳۶۹ هجری). این شاعر چند سالی پیش از وفات شروع بنظم شاهنامهٔ ابومنصوری کرده بود ولی هنوز بیش از هزار بیت نا گفته مقتول شد و کار بزرگ وی ناتمام ماند. فردوسی دنبالهٔ کار او را بفحوای اشعار خود (که درصحیفهٔ ۱۶۵ از همین کتاب نقل کرده‌ام) گرفت و در حدود ۳۷۰-۳۷۱ یعنی چهل یا چهل و یك سالگی خود شروع بنظم شاهنامه کرد و درحدود ۴۰۱-۴۰۲ یعنی تقریباً پس از سی یك و یا سی و دو سال آنرا کاملا بپایان برد[۱] و اجزاء پراگندهٔ داستانهای خودرا نسق و ترتیبی داد و بنام امین‌الملة و یمین‌الدولة ابوالقاسم محمود بن ناصر الدین سبکتکین غزنوی (۳۸۷-۴۲۱ هجری) که درحدود سال ۳۹۳ یا ۳۹۴ چنانکه خواهیم دید با دربار وی رابطه یافته بود، درآورد ولی بنابرآنچه مشهورست از آن پادشاه بهره‌یی نگرفت و دل آزرده وپریشان از غزنین بخراسان و از آنجا بطبرستان بخدمت سپهبد شهریار از آل باوند رفت وهجونامهٔ معروف خودرا همانجا ساخت وظاهراً بصدهزار درم بشهریار فروخت وسپس از مازندران بخراسان باز گشت ودر مولد خود بسر میبرد

(بقیهٔ حاشیه از صحیفهٔ قبل)

تاریخی و اقوال فردوسی در موارد متعدد مدلل میگردد . نظامی عروضی گوید که فردوسی در دیه باژ « شوکتی تمام داشت و بدخل آن ضیاع از امثال خود بی‌نیازبود» وفردوسی خود هم برفاه‌حال وسعهٔ عیش خویش درجوانی اشاره کرده و گفته است :

الا ای بر آورده چرخ بلند — چه داری بپیری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی — بپیری مرا خوار بگذاشتی ...
بجای عنانم عصا داد سال — پراگنده شد مال و برگشت حال

اما چنانکه ازهمین ابیات و ابیات متعدد دیگر شاهنامه بخوبی برمیآید شاعر استاد براثر توجه بشاهنامه ثروت خودرا ازدست داد ودرپیری تهیدست شد وابیات ذیل ازشاهنامه گواه مدعای ماست:

نماندم نمکسود و هیزم نه جو — نه چیزی پدید است تاجو درو...
نه چون من بود خوار و بر گشته بخت — بدوزخ فرستاده ناکام رخت
نه امید عقبی نه دنیا بدست — ز هر دو رسیده بجانم شکست...
دو گوش و دو پای من آهو گرفت — تهی دستی و سال نیرو گرفت

۱ — درباب تاریخ شروع وختم شاهنامه درسطور آینده باشباع سخن خواهم گفت .

تا بسال ۴۱۱ یا ۴۱۶ هجری بدرود جهان گفت . پیداست که نظم داستان یوسف وزلیخا[۱]

۱ — در نسخ معمول منظومهٔ یوسف و زلیخا ببحر متقارب نساخ جاهل آن را ازکلام حکیم ابوالقاسم فردوسی دانسته و بعضی از نویسندگان متأخر ومعاصر نیزدراین اشتباه باآن نساخ هم‌آواز شده‌اند . دراین باب و اینکه یوسف و زلیخا یکبار بوسیلهٔ ابوالمؤید بلخی که در بارهٔ او قبلا سخن گفته‌ام و شاعری دیگرمشهوربه «بختیاری» که گویا از معاصرین بهاءالدوله دیلمی و یا عزالدین بختیار دیلمی (۳۵۶—۳۸۷) بوده است ، بنظم در آمده فعلا بتفصیل سخن نمیگویم وبحث من تنها در باب نسخ موجود منظومهٔ یوسف و زلیخاست که همچنانکه گفته‌ام نساخ و بعضی از نویسندگان و محققان حتی دکتر اته و تئودورنلدکه و ادوارد برون با اصرار عجیبی آنرا از فردوسی شمرده‌اند : میباشد اما از سبك کلام وسستی بسیاری از ابیات واستعمال اصطلاحات وکلمات و ترکیباتی که بسیاری ازآنها دور از سبك کلام فارسی درعهد سامانی واوایل عهد غزنوی است : چنین بنظرمیآید که گویندهٔ این منظومه فردوسی نیست ، امارات دیگری نیز دربعضی ازنسخ خاصه درنسخه‌یی ازیوسف وزلیخا که در اختیار آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه است (بعد ازتحقیق معلوم شد این نسخه رونویس تازه‌تری از همان‌نسخهٔ کهنه‌یی است که در اختیار آقای عبدالعظیم قریب استاد دانشگاه میباشد) بدست میآید که دال برعدم تعلق آن بفردوسی است . در مقدمهٔ این منظومه گویندهٔ داستان هر چهار خلیفهٔ اسلام را بنیکی ستوده و بیك چشم نگریسته و گفته است :

صحابان او جمله اخیر بدند	همه هر یکی همچو اختر بدند
ولیکن ازیشان چهار آمدند	که در دین حق پایدار آمدند
ابوبکر صدیق شیخ عتیق	که بد روز وشب مصطفی رارفیق
پس از وی عمر بد که قیصربروم	ز سهمش نیارست خفتن بوم
سیم میر عثمان دیندار بود	که شرم و حیا زو پدیدار بود
چهارم علی ابن عم رسول	سر شیر مردان و جفت بتول
از آزار این چار دل را بتاب	که آزارشان دوزخ آرد بتاب

و این ابیات میرساند که گویندهٔ داستان از اهل تسنن بوده نه تشیع . مطلب بسیار مهمی که از اوایل همین‌نسخه برمیآید و بعقیدهٔ ما بسیارگرانبها و برهم زنندهٔ تمام تصورات و اوهام معموله استآنست که درمقدمهٔ این‌کتاب مدح شمس‌الدوله ابوالفوارس طغانشاه محمدبن الب ارسلان برادر ملکشاه وممدوح ازرقی‌آمده است که در هرات حکومت میکرده وشاعرانی در درگاه خود داشته است . ابیاتی که درمدح طغانشاه‌آمده چنین است :

سخن کابتدا مدح خسرو بود	همایون همه چون مه نوبود
سپهر هنر آفتاب امل	ولی النعم شاه شمس الدول
جهان فروزنده فخر ملوك	منزه دل پاکش از رنج و سوك
ملك بوالفوارس پناه جهان	طوغنشاه خسرو الب ارسلان

گویندهٔ این داستان که علی‌التحقیق غیر از فردوسی و یکی از معاصران طغانشاه پسر الب ارسلان است درست معلوم نیست . این شاعر چنانکه از مقدمهٔ داستان برمیآیدآثار دیگری نیز در موضوعات عاشقانه وپهلوانی داشته است . تصور تعلق یوسف وزلیخا بفردوسی باعث این اشتباه شده است که داستان سفراورا بعراق جعل کنند ولی چون اصل قضیه باطل باشد دربطلان فروع‌آن بحثی نخواهد ماند.

وسفرفردوسی ببغداد که نتیجهٔ این تصوراست ، وبازگشت او ازطریق اصفهان وملاقات باحاکم خان لنجان[۱] ، جملگی ازمجعولات ومبتکرات افسانه سازان ویا نتیجهٔ اشتباه متأخران است واصلامربوط بفردوسی نیست وباید درباب آنها باختصار گذشت وسخن را بدرازا نکشاند خاصه که بنای کار ما در شرح احوال شاعران حماسه‌سرا براختصارست و توضیحات اساسی را در باب آثارحماسی آنان خواهیم داد.[۲]

۱ـ درپایان یکی از نسخ شاهنامه محفوظ در موزهٔ بریتانیا ابیاتیست که چون بعضی ازمحققان معاصردرآنها بدقت ننگریسته‌اند با استناد بدانها چنین پنداشته اند که فردوسی سفری باصفهان نیزکرده و مدتی در نزد حاکم خان لنجان بسر برده ونسخه‌یی از شاهنامهٔ خود را بنام وی درآورده است وآنگاه این سفر را با سفر خیالی فردوسی ببغداد مرتبط دانسته وگفته‌اند که فردوسی دربازگشت از بغداد بخراسان باصفهان رفته ومدتی آنجا مانده است ولی اگر این محققان درآن ابیات که بتمامی درضمن بیان احوال فردوسی در شمارهٔ ۱۰ سال دوم دورهٔ جدیدمجلهٔ کاوه آمده است دقت میکردند نخست از سستی ابیات و سپس از فحوای کلام گوینده در می‌یافتند که سازنده مرد کم مایهٔ اندك دانشی بوده که ظاهراً سمت تعلیم پسر حاکم خان لنجان داشته ودرپایان نسخهٔ شاهنامه متعلق بهمین حاکم از باب شکرگزاری ابیاتی سست ازخود نگاشته است . بیت ذیل :

خداوند این دفترم بنده کرد   لب هر مرادم پر از خنده کرد

مسلم می کند که مراد از خداوند یعنی صاحب این دفتر کسی است که آنرا در تملك داشت نه کسی که کتاب بنام او تألیف شده باشد . بیت مغشوش دیگری نیز در میان آن ابیاتست که آن را نمایندهٔ استادی گویندهٔ ابیات بر احمد پسر محمدحاکم خان‌لنجان باید دانست وابیات بعد ازآن نیزمیرساند که این مرد دریکی ازروزهای بهاری در زرین رود غرق وبدست شاگرد خود ازغرقاب رها شد .

۲ـ گذشته ازمطالبی که تاکنون راجع بفردوسی گفته‌ام وآنچه درسطوروصحایف آینده راجع باووشاهنامه‌اش خواهم گفت برای کسب اطلاع ازاحوال استاد رجوع کنید به :

J . Mohl : Livre de Rois' Tom I . paris 1883 .

Nöldeke : Das Iranische Nationalepos , Zweite Auflage . Berline und Leipzig 1920 S . 19 - 34

Henri Massé : Firdousi et L'épopée nationale . paris 1935

C. Huart: Encyc. de l'Islam' Tom 2, Art- FirdoWsi.

La Grande Encyclopédie Tom 26 .

Hermann Ethé : Firdausi als Lyriker , München 1872–1873

E. G. Browne: A Literary History of Persia. Vol.II, P.129 .

Hermann Ethé: Neupersische Literature im Grundriss der Iranischen Philologie, II Band , Strassburg, 1896-1904, s. 229–231

(بقیهٔ حاشیه در صحیفهٔ بعد)

نخستین قطعات شاهنامه

فردوسی ظاهراً دراوان قتل دقیقی بنظم داستانهایی مشغول بود وآنها بعضی‌ازداستانهای منفردست که داستان بیژن و گرازان را باید دررأس همه قرارداد.

داستان بیژن و گرازان یارزم بیژن و گرازان یاداستان منیژه و بیژن از داستانهای مشهور قدیم بود که غیر از فردوسی از بعض شعرای دیگر عهد غزنوی نیز اشاراتی در باب آن دیده میشود و این ابیات منوچهری یکی از آن اشاراتست :

شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریك — چو بیژن در میان چاه او من
ثریا چون منیژه بر سر چاه — دوچشم من براوچون چشم بیژن

ودریك قطعه منسوب بفردوسی نیزاشارتی بداستان بیژن می‌بینیم :

در ایوانها نقش بیژن هنوز — بزندان افراسیاب اندر است

واین بیت اخیر ازشهرت فراوان داستان منیژه وبیژن حکایت میکند.

فردوسی ظاهراً وبنابرآنچه ازتحقیق درسبك کلام وی در داستان بیژن و گرازان برمیآید ، این داستان را درایام جوانی ساخته بود . مثلا اگراین داستان را با سایر قسمتهای شاهنامه مقایسه کنیم می‌بینیم الفهای اطلاقی فراوان که گاه فصیح نیز بنظر نمی‌آید علی‌التوالی درآن استعمال میشود . درمیان نود بیت ازیك قسمت این داستان

(بقیه حاشیه ازصحیفهٔ قبل)

مجلهٔ کاوه سال ۲ دورهٔ جدید شمارهٔ ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ مقالهٔ محققانهٔ آقای تقی زاده راجع بفردوسی . فردوسی نامهٔ مهر (جزء سال دوم مجلهٔ مهر) حاوی چندین مقاله راجع بفردوسی وشاهنامه بقلم عده‌یی ازنویسندگان. مجلهٔ باختر، مقاله فردوسی بقلم مرحوم ملك‌الشعراء بهار شمارهٔ ۱۲ سال اول. چهارمقالهٔ نظامی عروضی چاپ آقای سیدجلال‌الدین تهرانی، تهران ص ۴۳—۴۶. تذکره‌های متداول مانند: هفت اقلیم امین احمدرازی، مجمع‌الفصحاء رضاقلی‌خان هدایت ج۱، تذکرة‌الشعراء دولتشاه‌سمرقندی (چاپ برون ص۴۹) لباب‌الالباب عوفی ج۲ ص ۳۲ و غیرها . شاهنامهٔ فردوسی موارد مختلفی که شاعر از خود سخن گفته است وبعضی ازآنها را درحواشی ومتن همین کتاب می‌بینید . مقدمهٔ شاهنامهٔ بایسنقری معروف بمقدمهٔ جدید شاهنامه . تاریخ گزیده چاپ برون ، ص۸۲۸ . هزارهٔ فردوسی چاپ‌تهران بمناسبت جشن هزارمین سال تولد فردوسی. تاریخ طبرستان ابن اسفندیار . سخن و سخنوران تألیف آقای بدیع‌الزمان فروزانفر ج ۱ . تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای بدیع‌الزمان فروزانفر که جزء انتشارات بنگاه وعظ وخطابه چاپ شد . مقدمهٔ « الشاهنامه » (ترجمهٔ بنداری ، چاپ مصر۱۹۳۲) بقلم عبدالوهاب عزام ازص۲۹ تاص۷۰ .

ابیات ذیل دارای الفهای اطلاقی است :

بپیچید بر خویشتن بیژنا	که چون رزم سازم برهنه‌تنا
ز تورانیان من بدین خنجرا	ببرم فراوان سرانرا سرا
بپیمان جدا کرد ازو خنجرا	بچربی کشیدش ببند اندرا
چو آمد بنزدیك شاه اندرا	گو دست بسته برهنه سرا
یکی دست بسته برهنه تنا	یکی را ز پولاد پیراهنا
نبینی که این بدکنش ریمنا	فزونی سگالد همی بر منا
گر ایزد بمن بر ببخشایدا	تن رزمجویم نفرسایدا
ز نامردی خویش ترسید یا	ز جان و روانم تو ببرید یا
بزد اسب و آمد بر بیژنا	جگر خسته دیدش برهنه تنا

یعنی ده در صد از این ابیات با قافیه هایی که الفهای زائده دارد استعمال شده . این وضع در اشعار دیگر فردوسی کمتر مشهود است ومیرساند که شاعر هنوز بمهارت بی نظیر خود در شعر چنانکه در دیگر قسمتهای شاهنامه نشان داده است نرسیده ودر آغاز کار شاعری بوده است .

علاوه بر این مقدمهٔ داستان منیژه و بیژن وتفصیلی که فردوسی در ذکر مقدمات نظم آن بیان میکند بصراحت تمام منفرد بودن داستان و ابتدای کار شاعر را در سرودن منظومه‌یی که تا کنون بنظیر آن دست نزده بود می‌رساند .

جوانی فردوسی هنگام سرودن داستان بیژن و گرازان از ابیات مقدمهٔ آن بخوبی برمیآید. وصف فردوسی ازخویشتن وجفت خود در این ابیات مؤید جوان بودن هردوست وازفحوای کلام گوینده ثروت وآسایش او برمیآید که بنابر آنچه میدانیم متعلق بعهد جوانی وآغاز زندگی فردوسی است وحتی من چنین می‌پندارم که این داستان از شاهنامهٔ ابو منصوری گرفته نشده (خاصه که درغرر اخبار ملوك الفرس که بنابر آنچه دیده‌ایم قسمت اعظم آن مستفاد از شاهنامهٔ ابومنصوری است ، موجود نیست) ودست یافتن او برنسخهٔ آن کتاب ونظم آن چندسال بعد وپس ازمرگ دقیقی صورت گرفته است وعلاوه براین درعین استفاده ازشاهنامهٔ ابومنصوری نیز باید چنین پنداشت که فردوسی داستانهای مهم

ومنفرد دیگری مانند داستان سهراب وداستان اکوان دیو وهفتخان رستم و بعضی دیگر ازرزمهای رستم را که هریك درعهد او شهرت ورواجی فراوان داشت ازمنابع دیگر استفاده وجدا جدا نظم کرده‌است.

نلدکه میگوید: «فردوسی نامهٔ خود را درسن کمال شروع نموده است ولی با اینحال محال نیست که پیش از آن مشغول نظم منظومهای حماسی بوده باشد بلکه حقیقت امرهم جزاین نیست»[۱]. عقیدهٔ استاد نلدکه را بحث مختصرما ثابت ومدلل میدارد ولی این نکته‌را نیز باید بپذیریم که فردوسی ازین داستانهای پراگنده در تدوین شاهنامهٔ عظیم خویش استفاده کرده است واصولا نظم همین داستانهای منفرد حماسی که گویا همه ببحر متقارب بود در تحریض فردوسی بنظم شاهنامهٔ ابومنصوری بنحواتم مؤثر بوده است.

آغاز نظم شاهنامه

دردههٔ دوم ازنیمهٔ دوم قرن چهارم هجری آوازهٔ کار دقیقی درخراسان شایع شده ونسخه‌یی از گشتاسپنامهٔ دقیقی نیز در اواخر همین دهه بفردوسی رسیده بود. فردوسی که طبع خودرا تااین هنگام درنظم داستانهای کهن آزموده بود بفکر افتاد که کار شاعرجوان دربارسامانی را بپایان برد ولی مأخذی را که دقیقی در دست داشت مالك نبود ومی بایست چندی دراین راه رنج برد. اتفاق را یکی ازدوستان اودراین کار باوی یاری کرد ونسخه‌یی ازشاهنامهٔ منثور ابومنصوری بدوداد وفردوسی از آن هنگام واقعاً بنظم شاهنامه دست برد بدین قصد که کتاب مدون ومرتبی ازداستانها وتاریخ کهن ترتیب دهد:

دل روشن من چو برگشت ازوی	سوی تخت شاه جهان کرد روی
که این نامه رادست پیش آورم	ز دفتر بگفتار خویش آورم
بپرسیدم از هرکسی بیشمار	بترسیدم ازگردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی	بباید سپردن بدیگر کسی
دو دیگر که گنجم وفادار نیست	همان رنج راکس خریدار نیست
زمانه سرایی پر از جنگ بود	بجویندگان برجهان تنگ بود...

۱- حماسهٔ ملی ایران ص ۲۶.

بشهرم یکی مهربان دوست بود تو گفتی که با من بیك پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو بنیکی خرامد مگر پای تو
نبشته من این نامهٔ پهلوی بپیش تو آرم مگر نغنوی
گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست
شو این نامهٔ خسروی بازگوی بدین جوی نزد مهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیك من برافروخت این جان تاریك من...
یکی نامه دیدم پر از داستان سخن های آن بر منش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود طبایع ز پیوند او دور بود
نبردی بپیوند او کس گمان پر اندیشه گشت این دل شادمان
گذشته بر او سالیان دو هزار گرایدونکه برتر نیاید شمار...
من این نامه فرخ گرفتم بفال همی رنج بردم ببسیار سال.

تاریخ تحقیقی این واقعه، یعنی شروع نظم شاهنامه درست معلوم نیست ولی از چند اشارهٔ فردوسی میتوان تاریخ تقریبی آنرا معین کرد:

۱ ـ ازچند بیت فوق چنین برمیآید که آنگاه که فردوسی بنظم شاهنامه دست پیش آورده بود اوضاع خراسان آشفته وپریشان وزمانه سرایی پرازجنگ بود. این وقایع ظاهراً متعلق است بسال ۳۷۱ وخلافهای میان ابوالحسن عتبی وزیر نوح بن منصور وابوالحسن سیمجور سپهسالار خراسان وپسر او ابوعلی سیمجور ازطرفی وخلاف وعناد ابوالحسن وابوعلی سیمجور وفائق الخاصه باابوالعباس تاش (سپهسالار خراسان بعد ازابوالحسن سیمجور) وقتل عتبی وزیر، وجنگهای سخت سپاهیان سامانی باامرای آل بویه و هجوم احتمالی دیالمه بخراسان که براثر اطلاع از مرگ ابوشجاع فنا خسرو (عضد الدوله) ازهجوم بخراسان وتعقیب سپاهیان شکست خوردهٔ سامانی «فروایستادند ونیز سوی خراسان نیامدند وگرنی خراسان و تاش را لاش کردندی»[۱] پس باهمین یك اشاره میتوان سال احتمالی شروع کار فردوسی را بنظم شاهنامه پیدا کرد وآن حدود سالهای ۳۷۰ و۳۷۱ هجریست.

۲ ـ درپایان کاریزد گرد چنانکه قبلا دیده‌ایم فردوسی گفته است که شاهنامهٔ او

۱ ـ تاریخ گردیزی چاپ تهران ص ۳۹. راجع باین حوادث رجوع شود بهمان کتاب ازص۳۷ ببعد.

درسال ۴۰۰ هجری بپایان رسید وما چون قبلا ثابت کرده ایم که دوسه بیتی که درباب برباد رفتن زحمت سی وپنج ساله است بعدی و الحاقی است وشاید آخرین مرتبه که فردوسی در شاهنامه نظرمیکرد برآن افزوده شده بود ، ناچار باید خطاب فردوسی را بمحمود درهجونامه پذیرفت آنجا که میگوید :

بسی سال اندر سرای سپنج　　بسی رنج بردم بامید گنج

یا : بسی رنج بردم در این سال‌سی　　عجم زنده کردم بدین پارسی

یا : چوسی سال بردم بشهنامه رنج　　که شاهم ببخشد بپاداش گنج

و با قبول رنج سی‌ساله هنگام تقدیم شاهنامه به محمود (سال تقریبی ۴۰۰ هجری) باین نتیجه میرسیم که نظم شاهنامه در حدود سالهای ۳۷۰ – ۳۷۱ شروع شده بود. علت تردید درانتخاب سال کامل ۳۷۰ آنست که فردوسی درمقدمهٔ تاریخ اشکانیان ازقحط و غلای بزرگی که درعهد محمود بسال ۴۰۱ تا موقع برداشت محصول‌سال ۴۰۲ در خراسان رخ داده بود [1] وازبخشیدن خراج یکساله سخن میگوید وبنابراین بایدسال چهارصد را که قبلا گفته‌ایم‌سالی‌تقریبی پنداشت و دراین صورت بنظم شاهنامه درست درسال ۳۷۰ آغاز نیافته و گویا دراواخراین‌سال یاسال ۳۷۱ شروع نظم‌آن شده است .

بعدازاین‌تاریخ‌فردوسی‌غالب‌اوقات‌خودراصرف‌نظم‌شاهنامه‌میکردهوباین‌کاراشتغال داشته است چنانکه ثروت اجدادی را برسراین‌کارنهاد وازرسیدگی بضیاع وعقارموروث بازماند . اما یك مطلب مسلم است که اوشاهنامه را بترتیب ونظمی که اکنون‌می‌بینیم بنظم درنیاورد . تاریخ نظم قسمتهای مختلف این کتاب چندان روشن نیست وتنها بعضی از آنها را میتوان بتقریب معلوم کرد مثلا داستان سیاوش دارای تاریخ نسبةً روشن و آشکاریست زیرا فردوسی در پایان این داستان پیش ازآغازداستان کیخسرو اشاره‌یی بسال عمرش کرده و دم ازپنجاه وهشت سالگی خود زده و از نزدیکی سال شصت بیم داشته است :

ز خون سیاوش گذشتم بکین　　بآوردن شه ز توران زمین

۱ــ ترجمهٔ تاریخ یمینی . ۳۲۵ ـ ۳۳۱

بگویم کنون رزم و کین خواستن — همان رستم و لشکر آراستن
کسی را که سالش بدوسی رسید — امید از جهانش بباید برید
چو آمد بنزدیك سر تیغ شصت — مده می که از سال شد مردمست
بجای عنانم عصا داد سال — پراگنده شد مال و برگشت حال...
چو برداشتم جام پنجاه و هشت — نگیرم بجز یاد تابوت و دشت
همیخواهم از داور کردگار — که چندان امان یابم ازروزگار
کزین نامهٔ نامور باستان — بمانم بگیتی یکی داستان

و اگر سال تولد فردوسی را حدود ۳۲۹ تصور کنیم ۵۸ سالگی شاعر مصادف بود با حدود سال ۳۸۷ یعنی سال جلوس محمود بر تخت سلطنت غزنوی بجای پدر خود ناصرالدین سبکتکین وبنا براین داستان سیاوش هنگام جلوس محمود پایان یافت و گویا داستان کیخسرو درهمین سال آغاز شده باشد[1] والبته حکم عقل نیز دراین باب همچنین است زیرا پیوستگی موضوع دوداستان شاعررا طبعاً بر آن میداشت که یکی را دنبال دیگری آورد.

داستان دیگری که درشاهنامه چندین هزار بیت پیش ازداستان کیخسرو جای گرفته دوسال بعدازاین دوداستان ساخته شده و آن داستان نخجیر کردن رستم است با پهلوانان درشکارگاه افراسیاب . این داستان را فردوسی درشصت سالگی خود سرود :

ز کاوس کی باز پرداختم — کنون رزم گردنکشان ساختم...
مرا عمر بر شصت شد سالیان — برنج و بسختی ببستم میان
کنون از ره رستم جنگجوی — یکی داستانست با رنگ و بوی

وبرفرض تولد فردوسی بسال ۳۲۹ تاریخ نظم این داستان سال ۳۸۹ است وضمناً معلوم میشود که نظم داستان کاوس پیش ازاین تاریخ شروع وبدان ختم شده است .

تاریخ ختم شاهنامه

تاریخ ختم شاهنامه نیز کاملا روشن نیست . فردوسی یکجا از زحمت سی ساله وجای دیگر ازرنج سی و پنج سالهٔ خود درباب شاهنامه سخن میگوید وهمین دوقول از صاحب شاهنامه خود

---

۱ — چو شد داستان سیاوش بین — ز کیخسرو آریم اکنون سخن

وسیلهٔ بزرگی برای حیرت محقق درجستجوی تاریخ پایان نظم آنست. گذشته از این درنسخ مختلف شاهنامه تاریخ پایان آن ۴۰۰ و ۳۸۴ باختلاف ذکرشده است[۱] و اگراین تاریخ ۳۸۴ را بپذیریم بایدآنرا نخستین سال اتمام خلاصه‌یی ازشاهنامه‌فرض کنیم که چندسال پیش ازتقدیم‌به محمود صورت گرفته بود وفردوسی ازاین پس‌چند باردرشاهنامه نظرودرآن تصرف کردوابیاتی برابیات سابق افزود زیرا:

اولا در۳۸۴ فردوسی ۵۵ سال داشت (برفرض تولد او در ۳۲۹) درصورتیکه بنابرآنچه دیده‌ایم در۵۸ سالگی اوسلطان محمود بتخت سلطنت جلوس کرد (۳۸۷) واین تاریخ درست سه سال پس ازتاریخی است که دیده‌ایم.

ثانیا تاریخ بعضی ازداستانهای شاهنامه که معلوم کرده‌ام چند سال پس‌از۳۸۴ است بدین معنی که داستان سیاوش رادر۳۸۷بپایان بردوداستان نخچیر کردن رستم‌را درشکارگاه افراسیاب بسال ۳۸۹.

ثالثاً آشنایی فردوسی بامحمودومدح اودرشصت وپنج یاشصت وشش سالگی‌شاعر صورت گرفت ودراین هنگام بود که فردوسی زیربار فقروتهیدستی ناگزیرشد شاهنامهٔ خودرا بنام محموددرآورد وآرزومند صله‌وانعام اوباشد:

۱- در دو نسخه ازشاهنامه‌های موجود درلندن این ابیات‌آمده است:

سرآمدکنون قصهٔ یزدگرد	بماه سفندار مذ روز ارد
زهجرت شده سیصد از روزگار	چوهشتاد وچار از برش برشمار
وباز: زهجرت‌سه‌صدسال وهشتاد وچار	بنام جهان داور کردکار

ودرنسخه‌یی متعلق بکتابخانهٔ بود لیان بجای هشتاد وچار هفتاد وچار دیده میشود رجوع کنید به:

Catalogue of the Persian, Turkish, Hindûstanî and Pushtû Manuscripts in the Bodleian Library, by Sachau anb H. Ethé, Part.I, Oxford, 1889, P. 451.

ومجلهٔ‌کاوه سال ۲ دورهٔ جدید شمارهٔ ۱۱ ص ۱۶ و:

Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, by Charles Rieu, 1895 P. 132.

و درنسخهٔ مورخ بسال ۸۷۴ جزوکتابخانهٔ سلطنتی ایران تاریخ ختم شاهنامه بصورت ذیل‌آمده است:

گذشته ازآن سال سیصد شمار	براو برفزون بودهشتاد وچار

بپیوستم این نامهٔ باستان • پسندیده از دفتر راستان
که تا روز پیری مرا بر دهد • بزرگی و دینار و افسر دهد
ندیدم جهاندار بخشنده یی • بگاه کیان بر درخشنده یی
• همیداشتم تا کی آید پدید • جوادی که جودش نخواهد کلید...
چنین سال بگذاشتم شصت و پنج • بدرویشی و زندگانی و رنج
چو پنج از بر سال شصتم گذشت • بدانسان که باد بهاری بدشت
من از شصت و شش سست گشتم چو مست • بجای عنانم عصا شد بدست...

شصت وشش سالگی فردوسی مصادف است باسال ۳۹۵ ویازده سال تمام میان آن و ۳۸٤ فاصله است .

پس قبول ۳۸٤ برای پایان شاهنامه همراهست با این شرط که فردوسی نخستین بار قسمت کوچکی از شاهنامهٔ خودرا درسال ۳۸٤ پس ازچهارده وپانزده سال رنج بپایان برده یعنی متن شاهنامهٔ ابومنصوری را چنانکه بود ونمونه‌هایی از آنرا درغرر اخبارملوك الفرس می‌بینیم بنظم کشیده باشد . اما بعد از این سال چندبار درشاهنامه تجدید نظر کرد وداستانهای تازه‌یی که از بعض آنها قبلا اطلاع یافته‌ایم برمتن اصلی افزود ونظم و نسقی را که اکنون می‌بینیم در آن پدید آورد واین کار او تا چهاروپنج سال پس ازسال ٤۰۰ هجری ادامه داشت .

آشنایی با دربار محمود

فردوسی درشصت وپنج یا شصت وشش سالگی خود (یعنی حدود سال ۳۹۳ یا ۳۹٤) که ازرنج فقروتهیدستی بعذاب آمده وضیاع وعقار موروث را درراه نظم حماسهٔ ملی ایران ازدست داده بود بفکر تقدیم شاهنامه به محمودبن ناصرالدین سبکتکین افتاد .

این مطلب نه تنها از ابیات منقول درفوق برمیآید بلکه ابیات ذیل هم که درپایان شاهنامه ثبت است براین دعوی گواهی عادل شمرده میشود : ،

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج • فزون کردم اندیشهٔ درد ورنج
بتاریخ شاهان نیاز آمدم • بپیش اختر دیر ساز آمدم
بزرگان و با دانش آزادگان • نبشتند یکسر همه رایگان
نشسته نظاره من از دورشان • تو گفتی بدم پیش مزدورشان...

، این ابیات چنین میرساند که تا این هنگام یعنی سال ۳۹۳ یا ۳۹٤ شهرت داستانهای

منظوم فردوسی بسیارشده بود وبزرگان ودانشمندان ازمنظومهٔ اونسخها بر گرفتنداما کسی درپاداش این کاربزرگ دست اونگرفت واین دهقان دانشمند بزرگوار درپیری تهیدست وباثر گرانبهای خود نیازمند گشت تامگر بادرآوردن آن بنام محمود بمال و ثروتی رسد.

درهمین سال (یعنی ۳۹۳ یا ۳۹٤) ظاهراً میان او ودربارسلطان‌محمود رابطه‌یی پدیدآمد ودور نیست که وسیلهٔ این ارتباط ابوالعباس فضل بن‌احمد اسفراینی نخستین وزیر سلطان محمود شده باشد زیرا در مقدمهٔ اقوال پیشین (یعنی: بپیوستم این‌نامهٔ باستان .... الخ) نام ابوالعباس چنین آمده است:

کجا فضل‌را مسند ومرقد است	نشستنگه فضل بن احمدست
نبد خسروان را چنان کدخدای	بپرهیز و داد و بدین و برای
که آرام این پادشاهی بدوست	که او برسر نامداران نکوست
گشاده زبان و دل و پاکدست	پرستندهٔ شاه و یزدان پرست
ز دستور فرزانهٔ دادگر	پراگنده رنج من آمد بسر
بپیوستم این نامه باستان . . . . . الخ	

ازاین ابیات چنین مستفاد میشود که فضل بن احمد وزیردانشمند محمود براثر محبتی که بزبان پارسی داشت بفردوسی وشاهنامهٔ اواقبالی تمام کرد و اورا باتمام آن برانگیخت وبنعمت ومال نوید داد.

ابوالعباس فضل بن‌احمد اسفراینی نخستین وزیرمحموداست. درابتدای کارخویش ازدبیران ابوالحسن فائق بن‌عبدالله معروف بفائق الخاصه (متوفی بسال ۳۹۸) وسپس چندگاهی صاحب برید مروبود ودرسال ۳۸٤ که سبکتکین برابوعلی سیمجور وفائق که‌درخراسان‌بطغیان برخاسته بودند غلبه‌یافت، ابوالعباس را ازامیرنوح‌سامانی بوزارت محمود خواست. محمود دراین هنگام‌بالقب سیف الدوله سپاهسالارخراسان شده بود. ابوالعباس از سال ۳۸٤ تاسال ٤۰۱ وزارت محمود میکرد ودراین سال براثرنقاری که میان او ومحمود پدیدآمده بود بقلعهٔ غزنین رفت ونامه‌یی بمحمود نگاشت‌وخویش را محبوس خواند. محمود نیز که منتهزفرصت بود ویرا مصادره کرد وخانه وضیاع وعقار

اورا فرو گرفت . یکی از آثار مرضیهٔ ابوالعباس درآوردن مکاتیب و مناشیر ودفتر های دیوانیست از تازی بپارسی که پس از عزل اوو آمدن حسن بن احمد میمندی برسر کار بحالت نخستین باز گشت .

با عزل ومصادرهٔ ابوالعباس ، فردوسی ازداشتن حامی ونگاهبانی در دربارمحمود محروم ماند واز بدبختی شاهنامه راهنگامی بدرگاه شاه غزنوی برد[1] که کارابوالعباس ازرونق افتاده وبباز داشت ومصادره کشیده بود وگویا یکی ازعلل ناکام ماندن فردوسی و بی نصیب گشتن اوازصلات وجوایز موفورمحمود همین دوستی ورابطه با ابوالعباس بوده باشد .

علل دیگری نیز درباب نفرت محمود ازفردوسی درمیان بود ودر رأس همهٔ آنها یکی تشیع فردوسی است[2] که بزعم محمود متعصب سنی مذهب درزمرهٔ بزرگترین گناهان

---

۱ — چنانکه نظامی عروضی گفته است پس از ختم شاهنامه علی دیلمی آن را در هفت مجلد نوشت و فردوسی آن را بهمراه بودلف نام که راوی او بود بدرگاه برد. نام این دو دربعضی از نسخ شاهنامه در یك بیت آمده است:

از این نامه از نامداران شهر | علی دیلم و بودلف راست بهر

ولی این بیت درهمهٔ نسخ بهمین وضع نیست و در نسخ دیگری بدین صورت آمده است :

از آن نامور نامداران شهر | علی دیلمی بود کاو راست بهر
که همواره کارم بخوبی روان | همی داشت آن مرد روشنروان

و با دقت در این دو بیت که ارتباط معنوی آنها با یکدیگر درست بنظر میآید معلوم میشود که اولا علی دیلمی از جملهٔ حماة فردوسی وازنامداران شهرطوس بوده نه ناسخ شاهنامهٔ اوو ثانیاً بودلف ساختگی ودخیل است نه اصلی زیرا دراین صورت ارتباط معنوی بیت دوم واول ازمیان میرود .

۲ — این معنی از هجونامه بخوبی برمیآید :

مرا غمز کردند کآن پرسخن | بمهر نبی و علی شد کهن . . .

وهمچنین ازسخنان نظامی عروضی که ازقول معاندان فردوسی چنین نگاشته است : « اومردی رافضی است ومعتزلی مذهب واین بیت براعتزال اودلیل کند که او گفت :

بینندگان آفریننده را | نبینی مرنجان دو بیننده را

و بر رفض او این بیتها دلیل است که او گفت :

خردمند گیتی چو دریا نهاد | بر انگیخته موج ازو تند باد
چو هفتاد کشتی در او ساخته | همه باد بان ها بر افراخته

(بقیهٔ حاشیه در صحیفهٔ بعد)

وجنایات بودودیگر اظهارمحبت شدید فردوسی است با یران قدیم وپادشاهان بزرگ عجم که گویا محمود خودرا ازهمهٔ آنان فزونترمیشمرد وبخوی ترکانهٔ خود بانژاد ایرانی وافتخارات او دشمنی میورزید وظاهراً از دشنامهای شاهنامه بتورانیان خاطری آزرده داشت وبعیدنیست که تخلیط معاندان نیزدررنجش محمود ازفردوسی ومحروم گردانیدن وی مؤثربوده باشد[۱] .

(بقیهٔ حاشیه ازصحیفهٔ قبل)

میانه یکی خوب کشتی عروس — برآراسته همچو چشم خروس

پیمبر بدو اندرون با علی — همه اهل بیت نبی و وصی

اگرخلد خواهی بدیگر سرای — بنزد نبی و وصی گیر جای

گرت زین بدآید گناه منست — چنین دان واین راه راه منست

براین زادم وهم براین بگذرم — چنان دان که خاك پی حیدرم

وسلطان محمود مردی متعصب بود و در اواین تخلیط بگرفت ومسموع افتاد.» وچنانکه ازسخنان فردوسی برمیآید گویا محمود براثرهمین اعتقاد اورا بددین وبدکیش خوانده وقصد جانش کرده‌بود :

که بددین وبدکیش خوانی مرا — منم شیر نر میش خوانی مرا

مرا غمز کردند کان پر سخن — بمهر نبی و علی شد کهن

من ازمهرا ین هر دوشه نگذرم — اگر تیغ شه بگذرد بر سرم

مرا سهم دادی که در پای پیل — تنت را بسایم چو دریای نیل

نترسم که دارم ز روشن دلی — بدل مهر جان نبی و علی

---

۱ — موضوع تخلیط معاندان و بدگویی حاسدان دربارهٔ فردوسی گذشته از ابیات منقول در حاشیهٔ پیشین از جای‌جای شاهنامه نیز برمیآیدوازآنجمله :

چنان شهریاری و بخشنده یی — بگاه کیان بر درخشنده یی

نکرد اندرین نامهٔ من نگاه — ز بدگوی و بخت بدآمد گناه

بداندیش کش روز نیکی مباد — سخن های نیکم ببد کرد یاد

بر پادشه پیکرم زشت کرد — فروزنده اخگر چوانگشت کرد

قطعهٔ ذیل که بفردوسی نسبت میدهند نیز رسانندهٔ حرمان فردوسی ازدستگاه محمود وبخششهای ویست :

حکیم گفت کسی‌را که بخت والانیست — بهیچ روی مر اورا زمانه جویا نیست

برو مجاور دریا نشین مگر روزی — بدستت آید دری کجاش همتا نیست

خجسته درگه محمود زاولی دریاست — کدام دریا کورا کرانه پیدا نیست

شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در — گناه بخت منست این گناه دریانیست

۸- در باب رفتن فردوسی بغزنین و تقدیم شاهنامه و ناکامی شاعر و فرار او از غزنین داستانهاست که «برهرسر بازاری هست» و درمقدمهٔ بایسنقری و تذکرة الشعراءِ دولتشاه و مجمع الفصحاء و چهار مقالهٔ نظامی عروضی و سایر کتب که درضمن مآخذ مذکور در ذیل صحایف ۱۷۶ و ۱۷۷ ازهمین کتاب دیده اید یادشده و بعضی از آنها کودکانه و بی اساس مینماید وعجب در آنست که ازین افسانها گاه در کتب قدیم و کهنی مانند تاریخ سیستان نیز دیده میشود [1] تاچه رسد بآثار قرن نهم [2] وبعد ازآن . خلاصهٔ آنچه از این مآخذ و ابیات هجونامه راجع بایام بعد از تقدیم شاهنامه تافوت فردوسی برمیآید چنین است :

فردوسی پس از حضور درغزنین و تقدیم شاهنامه بدربار محمود براثر عنادی که محمود با رافضیان داشت و نیز درنتیجهٔ شدتی که فردوسی دراعتقاد ببزرگان ایران بکارمیبرد و همچنین درنتیجهٔ سعایت مخالفان ابوالعباس فضل بن احمد وشاید براثر تضریب برخی ازشاعران وامثال این امور وبراثر خست محمود که فردوسی دربعضی از ابیات هجو نامه بدان اشاره میکند [3] مورد بی مهری محمود واقع شد وباآنکه قبلا با اوعهد کرده بود کـه در برابر هر بیت یك دینار بدو دهد بجای هر دینار درهمی داد [4] واین امر بر

---

۱ - وآنچنین است : «... وحدیث رستم برآن جمله است که ابوالقاسم فردوسی شاهنامه بشعر کرد ، وبرنام سلطان محمود کرد و چندین روزهمی برخواند ، محمود گفت همهٔ شاهنامه خودهیچ نیست مگر حدیث رستم واندر سپاه من هزارمرد چون رستم هست . بوالقسم گفت زندگانی خداوند دراز باد ، ندانم اندر سپاه اوچند مرد چون رستم باشد اما این دانم که خدای تعالی خویشتن راهیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید این بگفت وزمین بوسه کرد وبرفت . ملك محمود وزیر راگفت این مردك مرا بتعریض دروغزن خواند ، وزیرش گفت بباید کشت ، هرچند طلب کردند دیگر نیافتند . چون بگفت ورنج خود ضایع کرد برفت هیچ عطا نایافته تا بغربت فرمان یافت »(تاریخ سیستان ص ۷-۸)، و این حکایت درست یادآور بیت ذیل از فردوسی است :

چواندر تبارش بزرگی نبود | نیارست نام بزرگان شنود

۲ - مراد مقدمهٔ بایسنقریست که در سال سال ۸۲۹ بفرمان بایسنقربن شاهرخ بن امیر تیمورگورکان متوفی بسال ۸۳۷ نگاشته شدوهمچنین است تذکرهٔ دولتشاه .

۳ - بپاداش گنج مرا درگشاد | بمن جز بهـای فقاعی نداد
فقاعی بیرزیدم از گنج شاه | ازآن من فقاعی خریدم براه
پرستار زاده نیاید بکار | اگر چند باشد پدر شهریار

۴ - نظامی عروضی یکجا مقدارصلهٔ محمود را پنجاه هزار درهم ویکجا بیست هزار گفته ودیگران شصت هزار،

رنجش فردوسی از محمود افزود و کار بجایی کشید که محمود قصد قتل فردوسی کرد و فردوسی از بیم جان غزنین را ترک گفت. بنا برقول نظامی عروضی «چون بیست هزار درم بفردوسی رسید بغایت رنجور شد و بگرمابه رفت و برآمدفقاعی بخورد و آن سیم میان حمامی و فقاعی قسم فرمود سیاست محمود دانست بشب‌ازغزنین برفت و به هری بدکان اسمعیل وراق پدرازرقی فرودآمد وشش ماه درخانهٔ اومتواری بود تاطالبان محمود بطوس رسیدند و بازگشتند وچون فردوسی ایمن شد ازهری روی بطوس نهاد و شاهنامه برگرفت و بطبرستان شد بنزدیک سپهبد شهریار که از آل باوند درطبرستان پادشاه او بود و آن خاندانی است بزرگ، نسبت ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد، پس محمود را هجا کرد دردیباچه بیتی صد و برشهریار خواند و گفت من این کتاب رااز نام‌محمود با نام توخواهم کردن که این کتاب همه اخبارو آثارجدّان تست. شهریار اورا بنواخت و نیکوییها فرمود و گفت یا استاد محمود را برآن‌داشتند وکتاب را بشرطی عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند ودیگر تو مردی شیعیئی و هر که تولی بخاندان پیامبر کند اورا دنیاوی بهیچ‌کاری نرود که ایشان را خود نرفته است، محمود خداوندگار منست تو شاهنامه بنام اورهاکن وهجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندك چیزی بدهم خودترا خواند ورضای توطلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماند ودیگر روز صد هزاردرم فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم آن صد بیت بمن ده و بامحمود دل‌خوش کن. فردوسی آن بیت هافرستاد، بفرمود تا بشستند، فردوسی نیزسواد بشست و آن هجومندرس گشت وازآنجمله این شش بیت بماند:

مرا غمز کردند کان پرسخن · بمهر نبی و علی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم · چو محمود را صد حمایت کنم
پرستار زاده نیاید بکار · وگر چند باشد پدر شهریار
ازاین درسخن چند رانم همی · چو دریا کرانه ندانم همی
بنیکی نبد شاهرا دستگاه · وگرنه مرا بر نشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود · ندانست نام بزرگان شنود»

فردوسی ازمازندان بخراسان بازگشت ومدتی درموطن خود باخاطرافسرده وپریشانی وفقرزندگی میکردوبعید نیست درهمین ایام بنا برفحوای ابیاتی که بنصربن‌ناصرالدین سبکتکین خطاب کرده باومتوسل شده باشدوآن ابیات درمقدمهٔ داستان شیرین و خسرو است:

چنین شهریاری و بخشنده‌یی بگیتی ز شاهان درخشنده یی
نکرد اندرین نامهٔ من نگاه ز بدگوی و بخت بدآمد گناه
حسد برد بدگوی درکار من تبه شد بر شاه بازار من
چوسالار شاه این سخنهای نغز بخواند ببیند بپاکیزه مغز
زگنجش من ایدر شوم شادمان کز او دور بادا بد بدگمان
وزان پس کند یاد بر شهریار مگر تخم رنج من آید ببار
که جاوید باد افسر و تخت او ز خورشید تابنده‌تر بخت او

ولی این توسل وتقاضای وساطت نیزمؤثر نیفتاد وتاآنگاه که فردوسی حیات داشت محمود با اوبرسرمهر نیامد. نظامی عروضی مدعی است که خواجه احمدبن حسن میمندی همواره مترصد شفاعت ازفردوسی نزد محمود بود وآخردریکی ازسفرهای هندبراین کار توفیق یافت وسلطان را واداشت تا هنگام ورود بغزنین انعام وصلهٔ شاعررا بدوبازفرستد واتفاقاً این صله وانعام راهنگامی که ازدروازهٔ رودبارطابران میآوردندجنازهٔ فردوسی راازدروازهٔ رزان بیرون میبردند ؛ و بهرحال مسلم است که فردوسی تا اواخر عمر از بدست آوردن نتیجهٔ کار خود محروم ماند واین محرومیت تا نزدیك هشتاد سالگی او نیز ادامه داشت :

کنون عمر نزدیك هشتاد شد امیدم بیکباره بر باد شد

تجدید نظر نهایی

مطلبی که ذکر آن در اینجالازم بنظرمیآیدآنست که فردوسی پس ازتقدیم شاهنامه بمحمود نیزهمواره مشغول تجدید نظر درآن بود وازآنجمله درسنین نزدیك بموت خودیکباردرآن تجدیدنظر کلی کرد وبعضی ابیات برآن افزودویا برخی ابیات را تصحیح کردوتغییرداد واین آخرین تجدید نظرشاعراست که درشاهنامه نموده واکنون نسخ معمول ومشهور شاهنامه همان آخرین نسخه‌بیست که نزدفردوسی بود و درهمین نسخه بود که هجونامهٔ محمود وجود داشت و بعد از مرگ فردوسی منتشر گشت و بنابر این نباید قول نظامی راکه گفته است هجونامهٔ فردوسی مندرس شده وازآن جزشش بیت نمانده کاملا قبول کرد بلکه باید در این باب بحدس نلدکه بیشتر اعتماد نمود که معتقد است

فردوسی هجونامهٔ محمود را تا پایان حیات خودمنتشر نساخت؛ ومن چنین عقیده دارم که برفرض وجود ابیات الحاقی ومجعول درهجونامه شمارهٔ آنها ازچند بیت معدود تجاوز نمی کند وبقیه همه اصلی وآثار اصالت از آنها آشکار است .



اینها برخی ازمطالب راجع بحیات فردوسی بود که ازلحاظ ارتباط کامل آن با نظم شاهنامه دراینجا مذکورافتاده وبرای اطلاع از بقیهٔ احوال فردوسی باید بهمان مآخذ که قبلا نام برده‌ام مراجعه شود. اکنون پس ازذکر این مقدمات ببحث انتقادی خوددر باب شاهنامه شروع میکنیم :

اصالت روایات وامانت فردوسی

گروهی هنوزپس ازتحقیقاتی که تاکنون بهمت دانشمندان اروپایی درباب شاهنامه ومآخذ آن صورت گرفته‌است ، چنین می‌پندارند که فردوسی درنظم شاهنامه وداستانهای قدیم بمیل ونظر شخصی کارمیکرده وپهلوانانی که درشاهنامه‌می بینیم باتمام خصائص خودبوجودمیآورده و«میساخته» است وبهمین دلیل هنگام بحث در باب عقاید ودین فردوسی بسیاری ازمسائل راکه مربوط بقهرمانان داستانهاست بفردوسی نسبت میدهندوگاه دشنامهایی راکه مثلا یك ایرانی زردشتی بیك تن ازعربان مسلمان گفته است اززبان فردوسی می‌پندارند .

من نیزخود درآغازکار بچنین‌خطایی دچاربودم وبعضی ازآثاراین خطادر مقاله‌یی که بعنوان «شعوبیت فردوسی» درفردوسی نامهٔ مهر نگاشته‌ام آشکاراست ولی تحقیقات اخیرومطالعهٔ دقیق‌درشاهنامه واطلاع ازمسائلی تازه برمن‌ثابت کرده است که‌فردوسی‌در عین علاقه بایران ودرعین‌دشمنی باعناصرغیرایرانی درشاهنامهٔ خود مردی بی‌غرض‌است وهردشنامی که بعرب یاترك ویونانی و کیشهای‌زردشتی‌واسلام‌ویهودی‌ونصرانی‌درشاهنامهٔ او می‌بینیم منقول‌ازیك‌متن یازبان حال گوینده‌بیست که بدان سخنان‌تفوه کرده بود لاغیر.عقیدهٔ دینی فردوسی‌ویا آثاروطن‌پرستی اورا تنهادرآن مواردمیتوان شناخت که‌از

مذهب خود (تشیع) سخن میگوید و بزنده کردن آثار عجم فخر و مباهات میکند و الا دشنامی که از زبان یزدگرد و یا سرداران او بتازیان و دین ایشان داده میشود سخنی است که شایستهٔ یك پادشاه و سردار زردشتی ایرانیست که با دین اسلام و نژاد عرب درجنگ باشد و عین این کیفیات را در مخاطباتی که میان ایرانیان و تورانیان وجود دارد ملاحظه میکنیم. بدبختانه مجال سخن سخت تنگ است و گرنه اینموضوع خود لیاقت تحقیق جداگانه‌یی داشت و مقصود از این اشارهٔ مختصر اثبات یك نکتهٔ اساسی بود و آن امانت فردوسی است در نقل سخنان بنحویکه در نسخهای اساس وجود داشت. فردوسی تا آنجا که بر من ثابت شده است بجعل داستانی بمیل و خواهش خود برنخاسته و بعبارت متعارف درحماسهٔ ملی ایران دست نبرده و آنرا فاسد و تباه نکرده است. هیچیك از مطالب اساسی شاهنامه مجعول و ساختگی نیست و دخالت فردوسی را تنها در خطب داستانها و بعضی مطالب حکمی و طرز ادای مطلب و پرورا ندن موضوع و تصرفات شاعرانه در بیان مناظر و اوصاف پهلوانان و آراستن صحنه‌های رزم و مجالس بزم و پس و پیش کردن بعضی از مطالب از لحاظ ترتیب و تنظیم و پیوند دادن داستانهای پراگنده: باید دانست و بعبارت دیگر فردوسی در اصل مطلب اصلا تصرفی نکرده و تصرف او تنها در بیان مطلب و دخالت دادن قوهٔ تخیل و بیان خیالات و مضامین شاعرانه است. رستم واسفندیار و گیو و سهراب و بیژن و فریدون و دیگر نام آوران شاهنامه همه پهلوانان و مشاهیری هستند که در داستانهای موجود بهمین نحو و با همین کیفیات ستوده شده بودند. فردوسی رستم را آنچنانکه برخی می‌پندارند بوجود نیاورده و نمودار یك فرد کامل ایرانی نکرده است بلکه رستم در داستانهای زمان او همین بود که هست. فردوسی گرشاسپ و نریمان و سام را ابداع نکرده و نمونهایی از نیرومندی و دلاوری ایرانیان قدیم نساخته است بلکه گرشاسپ و نریمان وسام در داستانهایی که در همان ایام وجود داشته و ما بموقع از آنها سخن خواهیم گفت بسیار نیرومندتر و زورآزماتر از آنچه در شاهنامه هستند بوده اند و لی داستانهای ایشان یا بدست فردوسی نرسید و یا استاد طوس مجال نظم داستانهای مفصل آنانرا نیافت. اخبار فرامرز که از پهلوانان بزرگ خاندان نریمانست در شاهنامه باختصار آمده در صورتی که بُنا بر روایت تاریخ سیستان اخبار این پهلوان جداگانه دوازده مجلد بود و چنانکه خواهیم

دیداین سرگذشت را شاعری دیگر بنظم آورد . اگر رستم یا دیگر پهلوانان ایرانی را نمودار ایران دوستی می‌بینیم نباید چنین پنداریم که فردوسی آنانرا بدینصورت جلوه داده است بلکه باید بتحقیق دراساس این اقوال همت گماریم و چون چنین کنیم خواهیم دانست که حقیقت امر جز آنست که می‌پنداریم و این روح حماسی ایرانیان و عادات ملی ایشانست که بپهلوانان داستانهای ملی چنین صفات بارز اخلاقی و پهلوانی بخشیده است ، نه ذوق و خیال شاعران .

در داستان رزم رستم با اکوان دیو ، مجاهدتی که فردوسی برای معقول نمایاندن داستان بکار برده دلیل بزرگیست بر صحت گفتار ما . استاد با رنجی فراوان کوشیده است تا این داستان را که گویا ازداستانهای پراگنده یی راجع برستم بود معقول و باورداشتنی بنمایاند و آنرا بنوعی تأویل کند که خوانندگان باورش دارند.رنج و زحمت روحی شاعرازاین ابیات که در تأویل و توجیه داستان وفرانمودن بی گناهی خود گفته است بخوبی برمیآید :

جهان پرشگفت است چون بنگری ... نـدارد کسی آلت داوری
که جانت شگفت است و تن هم شگفت ... نخست ازخود اندازه باید گرفت
دودیگر که برسرت گردان سپهر ... همی نو نمایدت هـر روز چهر
نباشی بر این گفته همداستان ... که دهقان همی گوید از باستان
خـردمند کاین داستان بشنود ... بـدانش گراید بدین نگرود
ولیکن چو معنیش یـاد آوری ... شوی رام و کوته شود داوری
تو بشنو زگفتار دهقـان پیر ... اگر چه نباشد سخن دلپذیـر
سخنگوی دهقان چنین کرد یاد ... که یکروز کیخسرو از بامداد...

و درپایان همین داستان چنین میگوید :

تو مر دیو را مردم بد شناس ... کسی کو ندارد ز یزدان سپاس
هر آنکو گذشت از ره مردمی ... ز دیوان شمر مشمرش زآدمی
خرد کـو بدین گفتها نگرود ... مگر نیك معنیش می بشنود
گران پهلوانی بـود زورمند ... ببازو قـوی و بـبـالا بلند
گوان خوان و اکوان دیوش مخوان ... ابر پهلوانی بگردان زبـان

چه گویی تو ای خواجهٔ سالخورد چشیده ز گیتی بسی گرم و سرد
که داند که چندین نشیب و فراز بپیش آرد این روزگار دراز
تك روزگار از درازی که هست همی بگذراند سخنها ز دست

این ابیات نمایندهٔ عدم اعتقاد فردوسی بداستانیست که از قول دهقان پیر نقل شده و متن مکتوب آن در برابر فردوسی بوده. سخن سرای تیزهوش بر نادرستی وجود اکوان معترف بود اما از سرودن داستان و بیان نام اکوان گـزیری نداشت و گمان نمیرود که حکیم و دانشمندی آزاده چون فردوسی با جعل داستانی خودرا بزحمت افگند ودچار تأویل وتوجیه کند تا مگرخوانندگان برسستی دانش وخرد وی گمان نبرند.

بنابراین چگونه میتوان گفت فردوسی داستان میساخته وحدیث و روایت جعل میکرده است؟ برخی ازدانشمندان باصرار تمام میخواهند نامهٔ معروف رستم فرخزاد سردار یزدگرد را درجنگ با سعدوقاص ببرادر خود ازمجعولات فردوسی بدانند. قسمتی ازنامه چنین است:

چو بـا تخت منبر برابر شود همه نام بوبکر و عمّر شود
تبه گردد ایـن رنجهای دراز نشیبی دراز است پیش فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر زاخترهمه تازیانراست بهر...
بپوشند ازیشان گـروهی سیاه ز دیبا نهند از بر سر کلاه
نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش نه گوهر نه افسر نه رخشان درفش
برنجد یکی دیگری بر خورد بداد و ببخشش کسی ننگرد...
ز پیمان بگردند و از راستی گرامی شود کژی و کاستی...
رباید همی این ازآن آن ازین ز نفرین ندانند باز آفرین...
بداندیش گردد پدر بر پسر پسر همچنین بر پدر چاره گر
شود بندهٔ بـی هنر شهریار نژاد و بزرگی نیاید بکار...
از ایران و ازترك واز تازیان نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترك و نه تازی بود سخنها بکردار بازی بود..الخ

مجعول بودن این نامه کاملاً آشکاروواضح است و یقیناً این نامه درقرن چهارم جعل شده وبنام رستم فرخزاد شهرت یافته ویا بنامه یی منسوب برستم فرخزاد مطالب و

مسائل تازه‌یی راجع بعهد اسلامی خاصه قرن چهارم افزوده شده است ، زیرا افکار تند شعوبیه دربعضی ازقسمتهای این‌نامه بخوبی آشکاراست وگویا این‌نامه ویاقسمتهایی ازآن براثر بعض مقاصد سیاسی پدیدآمده باشد ودراینصورت باید دست کسی که خود را از نژاد شاهان ایران ولایق امارت برایران می‌پنداشت درکارجعل این نامه و یا قسمتهای مذکورآن دخیل باشد وگذشته ازاین انتقاد سختی که از نفوذ اسلام‌وعرب وترك درایران میشود یادآورندهٔ تعصب‌زرتشتیان آن روزگاراست . پس با این‌مقدمات آیانمیتوان باور کرد که‌عمال ابومنصور بن عبدالرزاق(که‌خودراازنژادشاهان‌می‌پنداشت ومدعی سلطنت و امارت بود) ازطرفی وزرتشتیان نویسندهٔشاهنامه ازطرفی دیگر بجعل چنین نامه و یاافزودن مطالب تازه‌یی برآن پرداخته وآنرا درشاهنامهٔ ابومنصوری وارد کرده اند ویا اصولانمیتوان گفت چنین فکری درقرن‌چهارم میان‌ایرانیان وطن‌پرست وجود داشته ودرشاهنامهٔ ابومنصوری بصورت پیشگویی‌رستم فرخزاد ظهور کرده است؟

بهرحال نسبت جعل و داستانسازی بفردوسی درشاهنامه بکلی دوراز تحقیق‌و صواب مینمایدوهمچنانکه فردوسی مدعیست در نظم داستانها ازمتون مکتوب‌ومدونی استفاده کرده است ودراین باب بذکرچنددلیل مبادرت میجوییم .

۱ـ فردوسی‌هیچگاه نمیخواست ازمتابعت‌مآخذی که دردست داشت‌قدمی‌آنسوترك نهد وبهمین سبب درموارد مختلفی‌از کتاب خود بروایات و کتب مستفاد اشاره کرده و مطابقت‌آنها رابا اشعارخود بیان‌نموده است. غیرازآنچه‌تا کنون دراین باب‌ازشاهنامه نقل ودرجای‌جای‌این کتاب ثبت‌شده‌وهمهٔ‌آنها دلیل قاطع‌براستفادهٔ استادطوس‌از کتاب ویا کتب معینی درنقل روایات وداستانهاست ، استفاده ازمتون مدون مکتوب‌ازچند جای دیگر شاهنامه نیزبصراحت برمیآید : فردوسی درآغازوانجام‌بسیاری ازداستانها ازنامه‌ودفتری سخن میراند که مطالب آنرا بی‌زیاده ونقصانی‌نقل کرده است‌مثلادرآغاز داستان رزم‌کاموس چنین میگوید :

کنون رزم‌کاموس پیش آوریم ز دفتر بگفتار خویش آوریم

ودر آغاز داستان رزم بیژن و گرازان چنین گفته است :

مرا گفت آن ماه خورشید چهر / که از جان تو شاد بادا سپهر
بپیمای تا من یکی داستان / زدفتر برت خوانم از باستان ...
مرا گفت کز من سخن بشنوی / بشعر آری از دفتر پهلوی
بگفتم بیارای مه خوب چهر / بخوان داستان و بیفزای مهر...
بخواند آن بت مهربان داستان / ز دفتر نوشته گه باستان

ذکر مکرر دفتر پهلوی و دفتر و بشعر آوردن آنچه از آن داستان بر میآید دلیلی برمدعای ماست که فردوسی داستانی را خود ابداع نکرده و بوجود نیاورده‌است.

یکی ازدلایل بزرگ پیروی فردوسی ازروایات مکتوب اشتباهات جغرافیایی متعدد و اختلاط صحنه های‌مختلف وپیونددادن‌امکنهٔ‌بعیده بیکدیگروامثال اینهاست درشاهنامه، واگر فردوسی شخصاً این داستانها را میساخت یقیناً باین اشتباهات دچار نمیشد ولی اوچون روایات بهم‌آمیختهٔ قدیم را پیش چشم داشت وبنظم درمیآوردناچار رعایت امانت کرد و تصرفی درآنها ننمود وعین آن روایات را با غلطهای خود محفوظ داشت و تصور نمیرودآنهمه اشتباهات تاریخی وجغرافیایی شاهنامه معلول عدم اطلاع یا اهمال‌های شاعرانهٔ ناظم باشد .

درشاهنامه ببعضی مسائل برمیخوریم که لامحاله باید نتیجهٔ دست بدست گشتن داستانها درقرون متوالی ومیان روات متعدد باشد ، ازآنجمله است تکرارحوادث یك داستان بشکل تازه‌یی درداستان دیگر (مانند تقلید قسمتی از هفتخان اسفندیار از هفتخان رستم یا بالعکس) و انتساب تمام اعمال‌ووقایع یك دورهٔ ممتدبیك پهلوان‌ویك شخص ـ دراز کردن عمرها بصورتهای‌کاملا اساطیری و داستانی که لازمهٔ روایات بسیار کهن است که دست بدست گشته ومطالب تازه‌یی برآنها افزوده شده‌است ـ تصورصفات خارق عادت وسجایای فوق بشری برای بسیاری ازپهلوانان مانندتصورهشتاد رش بلندی برای افراسیاب وتصورقامتی درازتر ازاین‌برای رستم وامثال اینها .

این قرائن جملگی دلیل است براینکه فردوسی مطالب خود را ابداع وابتکار نکرده بلکه از مآخذ قدیم برداشته است ومقایسهٔ داستانهای مذکور با اساطیرسایر

ملل نیز قدمت و اصالت آنها را بر ماثابت میکند و ما هنگام ذکر ریشه و بنیاد داستان های حماسی ایران ، عین این کیفیات و مطالب را در روایات قدیم در باب پهلوانان خواهیم دید .

مهمترین دلیل ما در استفادهٔ فردوسی ازروایات مکتوب ومدون جرأت نکردن اوست بر نظم شاهنامه پیش از پیدا کردن شاهنامهٔ ابومنصوری و این معنی از ابیاتی که قبلا درهمین باب نقل کرده‌ایم بخوبی آشکاراست و رنجی که او درجست و جوی این کتاب برده‌کارمحققی‌است که قصد جعل داستان وتصرف در روایات ملی (از باب ایجاد مطالب نه ازجهت بیان مطالب) ندارد و نه‌سیرت مرد جعالی که مآخذ و مدارك درنزد اوفاقد ارزش و اهمیت باشد .

دیگر ازدلایل صحت گفتار فردوسی ومطابقت آن با داستانهای ملی آنست که داستانهای منظوم وی بسرعت قبول عامه یافت تا بدانجا که درعهد خود شاعر، چنانکه قبلا دیده ایم ، ازآنها نسخ‌فراوان برداشتند واقبال خاص وعام بدان روزافزون گشت. همین داستانها بعد ازعهدشاعر نیز بزودی مقبول خواص وعوام شدوبشدت‌طرف احترام وتوجه وسندیت قرار گرفت .

یکی از کتب زرتشتیان هند بنام «کیفیت‌قصهٔ سلطان محمود غزنوی» نمونه‌یی از نفوذفردوسی را در اذهان ایرانیان هند که روایات و احادیث قدیم ایرانرا بسائقهٔ دین و ملیت بهترازایرانیان مسلمان حفظ کرده بودند ، بخوبی میرساند . خلاصهٔ آن کتاب اینست که سلطان محمود عده‌یی ازشاعران را دردربار خود گردآورد و فردوسی ازمیان آنان بنظم‌شاهنامه همت گماشت‌وچنان ازعهدهٔاین کار خطیر برآمد که‌دیگر شاعران براوحسد بردند و بسلطان گفتند باید پارسیان هندرا بقبول اسلام مجبور کنی‌زیرا فردوسی نیزهمکیش ایشان‌است . . .[1] این‌داستان‌نمونهٔ بزرگیست‌ازعلاقه‌و احترام پارسیان هندبشاهنامهٔ فردوسی زیرا که با روایات ایشان همسازویکسان‌بوده‌و بنظرآنان‌درست‌میآمده‌است وحتی همین‌امر باعث‌شد که فردوسی‌را بر کیش‌خود پندارند

۱– رجوع کنید بمقدمهٔ ژول مول بر ج ۱ ترجمهٔ شاهنامه .

و آن داستان عجیب را برای او بسازند. تأثیر و نفوذ فردوسی درمیان پارسیان هند که دنبالهٔ آن هنوز هم ادامه دارد تنها از آن جهت است که استاد طوس قسمتی از روایات ملی ودینی وحماسی ایران را ببهترین صورتی گردآورد ومنظوم ساخت وپیداست یك کتاب مجعول وساختگی هیچگاه حائز چنین مقام ملی ومذهبی درمیان قومی که بروایات ملی و دینی وحماسی خودعلاقه دارند نمیتوانست گشت.

له یکی دیگرازدلایل بزرگ استفادهٔ فردوسی ازمتون معینی درنظم شاهنامه تناقض اقوال اوست درباب اسکندر. دراسکندرنامهٔ فردوسی چنانکه میدانیم اسکندر شاهزاده یی ازنژاد کیانیان ومردی پاکدل ونیکوسرشت وآزاده است، برمرگ دارا زاری میکند واز پس تابوت او پیاده میرود وانتقام اورا از جانوسیار وماهیار میگیردو آهنگ زیارت کعبه میکند وپیاده به بیت الحرام میرود و در تاریکی بجستن آب حیات میشود وبا اسرافیل سخن می گوید وبر گرد جهان می گردد وعجایب عالم را می بینند ... وبر روی هم مردی شریف وجهانجوی وجهاندار ودانا وحکیم است.

اماچون ازاسکندرنامه بتاریخ ساسانیان برسیم کار اسکندر راد گرگونه می یابیم. درداستان اردشیر بابکان چنین می بینیم که چون اردشیر از پرستندگان کرم هفتواد شکست یافت و گریخت بشارسانی رسید وبدوجوان پناه برد وآندو:

یکی جای خرم بپیراستند پسندیده خوانی بیاراستند ...
بآواز گفتند کای سر فراز غم و شادمانی نماند دراز
نگه کن که ضحاك بیدادگر چه آورد از آن تخت شاهی بسر
هم افراسیاب آن بداندیش مرد کزو بد دل شهریاران بدرد
سکندر که آمد براین روزگار بکشت آنکه بددرجهان شهریار
برفتند وزایشان جزاز نام زشت نماند و نیابند خرم بهشت

دراین داستان اسکندرهمردیف ضحاك بیدادگروافراسیاب بداندیش است و از کسانی است که جزنام زشت بیادگارننهادند واز بهشت خرم محرومند و بازدرپاسخ نامه خسرو-اپرویز بقیصرچنین می بینیم:

نخست اندر آیم زسلم بزرگ زاسکندر آن کینه ور پیر گرگ

و دراین بیت دشنامی که کمتر درشاهنامه دیده میشود دربارهٔ اسکندر بر قلم فردوسی جاری شده است. نظیر این بدگوییها را درسخن فردوسی هنگامی که‌از تخت‌طاقدیسی یادشده‌است نیزمی‌بینیم:

چنین تا بگاه سکندر رسید | زشاهان‌هرآنکس که‌آن‌گاه‌دید[1]
همی برفزودی برآن چند چیز | ز زروزسیم و زعاج و زنیز؟
مراوراسکندر همی پاره کرد | ز بیدانشی کار یکباره‌کرد.

وبازدرداستان اسکندر ودارا یعنی‌آن قسمت که گویا اصل ایرانی‌دارد گفته است:

هیونی‌زکرمان بیامد دمان | بنزدیك اسکندر بد گمان

این تناقض عجیب در سخنان فردوسی چگونه پیدا شده است؟ اگرفردوسی داستان اسکندررا خود پدید میآورد واورا بدان مقام بلند میرساند که دراسکندرنامه دیده‌ایم، ممکن نبود پس از چندی لحن خویشتن بگرداند و بر او ناسزا گوید و چون چنین است باید بدین اصل‌معترف شویم که‌فردوسی حدیث اسکندررا ازمأخذی خاص گرفته است‌ومطالب اخیر را از مأخذی دیگر که بامأخذنخستین بینونت‌فراوان داشت و چون عادت‌این‌مرد بزرگ‌رعایت جانب امانت درنقل مطالب بود بهیچ‌روی در مطالب این دو دسته ازمآخذتصرفی نکرد و هریك رابجای خودچنانکه میبایست‌آورد. مأخذ نخستین «اسکندرنامه» یا «اخبار اسکندر» بود که‌از آن در گفتار اول‌سخن گفته‌ایم ودستهٔ دوم ازمآخذمذکور روایات ایرانی دربارهٔ اسکندر است وچنانکه می دانیم اسکندر در روایات‌پهلوی‌باصفت «گجستك ملعون» آمده است ومدونین‌شاهنامهٔ ابومنصوری‌هم که مآخذ اصلی ایشان بیشتر از کتب پهلوی بود برعادت اسلاف از داستان وسرگذشت اسکندر سخنی بمیان نیاوردند. فردوسی برای‌پر کردن‌این‌قسمت ازشاهنامه ناگزیرشد از داستان مشهوری که درآن‌ایام در باب اسکندر وجود داشت استفاده کند اما درسایرموارد نام اسکندر بعادت ایرانیان ببدی یاد شده بودوفردوسی

---

۱ – یعنی تخت‌طاقدیسی‌را.

نیز همان ناسزاهای ایرانیان را در بارهٔ اسکندر چنانکه سزاوار ناقل امینی است نقل کرد.

تا اینجا سخن از دلایل واماراتی بود که از شاهنامه در باب متابعت فردوسی از مآخذ مکتوب وعدم دخالت شاعر درمطالب اساسی داستانها بدست میآید. اکنون بذکر دلایل دیگری که دراین باب داریم میپردازیم:

۲ ـ دیگر از دلایل صحت روایت فردوسی مطابقت بسیاری از سخنان اوست با آنچه مورخان بزرگ روایت کرده‌اند. در اغلب این کتب خاصه کتب تاریخ عربی مانند تاریخ طبری وهمچنین ترجمهٔ فارسی آن بسیاری از شاهان هنگام جلوس بتخت سلطنت خطبه‌هایی ایراد می کنند وعین این امر درشاهنامه نیز ملحوظ است. ازمیان این کتب کتاب غرراخبارملوك الفرس وسیرهم تألیف ابومنصور الثعالبی بیش از همه بشاهنامه نزدیك است. ثعالبی از معاصران فردوسی بودو کتاب خودرا بامیر نصر بن ناصر الدین سبکتکین (متوفی بسال ۴۱۲) تقدیم کرد. مأخذ مهم و اساسی ثعالبی محققاً وبنا بر آنچه دیده‌ایم مأخذی بوده است که فردوسی نیز از آن استفاده کرده بود (یعنی شاهنامهٔ ابومنصوری) وهمین امر باعث نزدیکی فراوان بسیاری از مطالب غرراخبار ملوك الفرس وشاهنامهٔ فردوسی شده است. میان این کتاب وشاهنامه دربعضی موارد اختلاف مختصریست وآن نتیجهٔ استفادهٔ ثعالبی است از برخی مآخذ دیگر مانند تاریخ طبری و شاهنامهٔ ابوعلی بلخی و غیر ها، اما مواردا تحاد این دو کتاب چنانکه گفته‌ایم بسیار است وبا اینحال دربعضی ازفصول دو کتاب مذکوراز حیث ایجازو اسهاب بینونت واختلافی موجوداست ومعمولا سخنان ثعالبی در اینگونه موارد مختصرتراست و گویا ابومنصور ثعالبی مطالب منقول را باختصار آورده باشد زیرا روش نگارش تاریخی که بایدمبتنی برمدارك مختلف باشد چنین امری را ایجاب میکند. از جملهٔ این موارد تشابه یا اختلاف داستان زال و رودابه است. سخنان ثعالبی و فردوسی دراین باب ازلحاظ کلیات هیچگونه بینونتی ندارد اما فردوسی داستان را بتفصیل بیشتری آورده است. عین این کیفیت درداستان گشتاسپ و کتایون مشهود میباشد. چه ثعالبی آنرا باحذف مواردا ساطیری آورده است امافردوسی از هرمأخذی که استفاده‌یی کرد بواجب رعایت جانب امانت نمود و از نقل آنچه یافت

پهلو تهی نکرد خاصه که نقل جزئیات وقایع مایهٔ زیبایی منظومهٔ او و محرض رغبات بقراءت وحفظ آن بود .

از مواردی که درشاهنامه باختصار یادشده داستان گیومرث وسیامك وهوشنگ وطهمورث وقسمتی به‌داستان جمشید است . چنانکه میدانیم این قسمت از داستانهای ایران قدیم‌مشحون‌است باساطیر کهن دینی که‌بیشترآنها متعلق بعهود قبل‌ازمهاجرت نژاد آریا بایرانست وقسمتی‌دیگرزادهٔ‌طبع وتصور ایرانیان درباب آغاز کارخلقت بشر وتشکیل قبایل وخاندانهای بزرگ بشری . این داستانها دراوستا و کتب‌پهلوی بتفصیل ذکر شده ودر برخی از کتب اسلامی‌خاصه تاریخ طبری وحمزه وابوریحان ونظایرآنها نیزآثاری از این‌داستانها دیده میشودلیکن‌درشاهنامه از این مسائل خبری‌نیست . از چگونگی این داستانها و اختصار یا تفصیل آنها در شاهنامهٔ ابومنصوری اطلاعی‌ندارم اما چنین میپندارم که میان شاهنامهٔ ابومنصوری وسایر کتب دراین‌باب بینونتی‌بود و اختصاراین داستانهارا ازفردوسی کمتربایددانست‌تا ازنویسندگان شاهنامهٔابومنصوری وگویا این اساطیر مذهبی ایرانیان قدیم ومذهب زرتشت بطبع ایرانیان مسلمان آن روزگار سازشی نداشت وهمین امر باعث‌شد که‌درنگارش‌آنها وقت کمتری‌صرف‌شود .

۳ ـ دیگراز دلایل صحت روایت فردوسی استفادهٔ او از روایات مکتوب اشاراتیست که بتعریض یا تصریح در برخی از کتب قدیم تاریخ دراین باب‌می‌بینیم.

در مقدمهٔ بعضی از نسخ قدیم شاهنامهٔ فردوسی که علی‌التحقیق بیشتر ازمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری نقل شده‌و بمقدمهٔ قدیم معروفست، جامع آن قسمت زیادی‌ازمقدمهٔ ابومنصورالمعمری(برشاهنامهٔ ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق)را نقل کرده ودریکجای آن این‌عبارت را افزوده است :«وپس ازآنکه‌بنثرآورده بودند سلطان محمودسبکتکین حکیم ابوالقاسم منصور الفردوسی را بفرمود تا بزبان دری بشعر گردانید و چگونگی آن بشعر گفته شود »[۱] . برای مزید فائده چند جمله از مقدمهٔ همین عبارت را در مقدمهٔ قدیم شاهنامه نقل می کنیم : « .... پس پیش از آنکه سخن شاهان وکارنامهٔ ایشان یاذ کنیم نژاد ابومنصور عبدالرزاق که این نامه را بنثرفرموذ تا جمع کنند ،

۱ ـ بیست مقاله ج ۲ ص ۵۱ مقدمهٔ قدیم شاهنامه .

چاکرخویش را ابومنصور المعمری ، ونژاداونیز بگوییم که چون بوذ ... » ناقل مقدمه که یقیناً شاهنامهٔ منثور ابومنصوری را در دست داشت و ازهمانندی آن و شاهنامهٔ فردوسی آگاه بود ، ازذکر جملهٔ :« این نامه را بنثرفرمود تا جمع کنند . . . » استفاده کردو جملات مذکور را درمتن عبارت ابومنصورالمعمری وارد ساخت و بهرحال قول او سنداست زیرا چنانکه از ظواهر امر برمیآید شاهنامهٔ ابو منصوربن عبدالرزاق در دسترس اوبوده و درنگارش مقدمهٔ قدیم مورد استفادهٔ وی قرار گرفته است .

در تاریخ سیستان اشارتیست که ازآن میتوان بصحت روایت فردوسی و مستند بودن آن برمآخذ مکتوب پی برد . در ذکر داستان رستم چنین آمده است :«وحدیث رستم بر آن جمله است که بوالقسم فردوسی شاهنامه بشعر کرد و بر نام سلطان محمود کرد وچندین روزهمی برخواند» [۱] اخباری که صاحب تاریخ سیستان از کرشاسپ ونریمان و کورنگ وسام و دستان (زال) ورستم وفرامرز یاد کرده وراجع بهریك مآخذی شرح داده ، دلیل کثرت اطلاع اوبرداستانهای این خاندان است و چنین کسی اگر بصحت داستان رستم درشاهنامهٔ فردوسی اشاره کند باید قول او را پذیرفت وبدین طریق باید برسخنان آنانکه فردوسی را در ایجاد داستانهای رستم متصرف و ذیدخل می‌پندارند قلم بطلان کشید وسخن ما را درآنجا که گفتیم فردوسی رستم‌را بهیأتی که در شاهنامه می‌بینیم خود پدیدنیاورده است وازمآخذ مکتوب نقل کرده ، باورداشت.

نویسندهٔ مجمل‌التواریخ باآنکه کتب مهمی مانند کرشاسف نامه وفرامرزنامه و اخبار بهمن وقصهٔ کوش پیل دندان وشاهنامهٔ بوالمؤید بلخی و تاریخ محمدبن جریر الطبری ومجموعهٔ (تاریخ) حمزةبن‌الحسن الاصفهانی‌رادردست‌داشت،یعنی بهترین‌مآخذ راجع بداستانهای ایران قدیم در اختیار او بود ، ازشاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی مستغنی نمیتوانست‌شد و ناچارآنرا نیز در شمار مآخذ خودیاد کرده وچنین گفته است:
«ازآنچ‌خوانده‌ایم درشاهنامهٔ‌فردوسی که‌اصلی استوکتابهای دیگر که‌شعبهاء آنست.» [۲]

این اعتماد صریح وحتی تصریح باصالت شاهنامهٔ فردوسی در برابرسایر کتب تاریخ‌ثابت

۱– تاریخ سیستان ص ۷ . ۲ – مجمل‌التواریخ ص ۲ .

میکند که استاد بزرگ ما سخنان خود را با دقت تمام ازمآخذ معتبر نقل کرد ودر نقل تا بجایی رعایت امانت نمود که شاهنامهٔ وی مقبول مورخی که تواریخ ومآخذ مهمی در اختیار داشت ، افتاد .

٤ ــ امانت فردوسی در نقل مطالب تا بدرجه‌یی بود که نه تنها در داستانها هیچ گونه تصرفی نمی کرد بلکه بقول خودوچنانکه ازشاهنامه برمیآید،درمطابقت سخنان خویش با متون اصلی سعی و کوشش فراوان مبذول میداشت.درپایان داستان کاموس که ازداستانهای بزرگ شاهنامه است فردوسی از آوردن همهٔ مطالب بجای خود خشنوداست و میگوید :

سر آوردم این رزم کاموس نیز   دراز است و نفتاد ازو یك پشیز
گر ازداستان یک سخن کم بدی   روان مرا جای ماتم بدی

و درمقدمهٔ داستان رزم بیژن و گرازان نیز بچنین امری اشاره کرده و در پاسخ همسرخویش که ازدفتر پهلوی (مراد فارسی است) داستانی برای اومیخواند، گفته است:

چنان چون ز تو بشنوم در بدر   بشعر آورم داستان سر بسر

وعین این حال در داستان بزرگمهر و انوشیروان وپرسشهاوپاسخهای آنان مشهوداست که چون مقصور برمقداری سوآل و جواب خشك بود ناقل را به رنج افگند تا بدانجا که گفته است :

سپاس ازخداوند خورشید وماه   که رستم ز بوذرجمهر وزشاه
چو این کار دلگیرت آمد بین   ز شطرنج باید که رانی سخن

در پایان این مقاله یکبار دیگرمی گویم که مراد ما ازامانت فردوسی آنست که روایت این استاد مبتنی بر اصل واساسی بود نه مجعول وساختگی ، اما پیداست که این شاعر استاد بی نظیر هرچند در ایجاد مطالب دخالتی نکرده اما دربیان مطالب و توصیف مناظر ووصف پهلوانان وآرایش میادین قتال ومهارت دربیان احساسات وعواطف اشخاص وتصرفات شاعرانه وهمچنین اندرزهای حکیمانه وبیان مقدمات داستانها ونظایر این اموریقیناً وبی‌هیچگونه‌تردیدی دخالت داشته است .

مآخذ شاهنامه

تحقیق در باب مآخذ شاهنامه اندکی دشوار است ودراین باب نمیتوان بصراحت سخن گفت زیرا از طرفی گاه میان روایات فردوسی و مورخان دربعضی جزئیات اختلافی دیده میشود و از طرفی دیگر مآخذی کـه فردوسی از آنها استفاده کرده است جملگی ازمیان رفته چنانکه نمیتوانیم میان شاهنامه ومآخذآن مقایسهٔ مستقیمی کنیم .

فردوسی دربسیاری ازجایهای شاهنامه بیك کتاب بنامهای : نامهٔ خسروی ، نامهٔ خسروان ، نامهٔ پهلوی ، نامهٔ شهریار ، نامهٔ باستان ، نامهٔراستان ، نامهٔ شاهوارویامطلق «نامه» اشاره کرده است . از تحقیقاتی که تا کنون کردهام بخوبی روشن میشود که این اشارات همه راجعست بشاهنامهٔ ابومنصوری که فردوسی مدتی درجستجوی آن رنج برد وسرانجام بهمت یکی از دوستان برآن دست یافت وازروی آن بسرودن شاهنامهٔ خود قیام کـرد .

چنانکهقبلا گفتهامفردوسی بجزشاهنامهٔ ابومنصوریعلیالظاهراز بعضیداستانهای منفرد دیگرنیز کهدرآنروزگار شهرتی داشت استفـاده کرد وازآنجمله است داستان رزمبیژن وگرازان یاداستان بیژن ومنیژهو داستان رزم رستم با اکوان دیو وداستان رستم وسهراب و بعضی از رزمهای رستم . تئودورنلدکه هم پس از تحقیقات دقیق خود بچنیننتیجهیی رسیدهاست که چندین داستان شاهنامه از کتاب شاهنامهٔ ابومنصوری اخذ نشدهاست. عینعبارات نلدکه در اینباب چنین است :

« قبلا حـدس زدهام که داستان منیژه و بیژن ازمأخذ مهمی اخذ نشده است و فردوسی نیز خود از این مطلب بصراحت سخن میگوید . دربسیاری ازموارد دیگرنیز همین حقیقت ملحوظ است ، مخصوصا باید باین نکته متوجه بود که ثعالبی بهیچرویاز جنگ رستم بـا اکواندیو وهنرنماییهـای رستم در مازنـدران سخن نگفتـه است و مورخـان دیگـر نیزحدیث جنگ رستم را بـا اکوان دیو اصلا بمیان نیـاورده انـد و بتحقیق برای اعمال خارق عادت رستم مأخذ عمده ومشهوری درمیـان نبود و بهمین طریق در کتاب ثعالبی ومؤلفان دیگرعربی زبان ازداستان سهراب وجنگ رستم بااین پسر پهلوان ذکری نرفته است ... تاآنجا که من میدانم افسانهٔ غلبهٔ داراب برشعیبقتیب ولشکریان تازی اوتنها درشاهنامه است وبعقیدهٔ من یکتن ازخراسانیان براثر دشمنی

خود با اعراب فاتح که بعد ازقیام ابومسلم خراسانیان برایشان سیادت یافته بودند، این قصه را جعل کرده و نام قتیب را نیز بیادآن مرد مبغوض که قتیبة بن مسلم[۱] خوانده میشد برگزیده است وذکرچنین روایتی درشاهنامه نیز با ایران پرستی فردوسی بخوبی سازگار بوده است . بعضی ازداستانهای دیگرمانند حدیث اسکندر رومی و بهرام گور را نیز فردوسی از مآخذ دیگری غیراز شاهنامه اقتباس کرده‌است و اگرچه کتاب اخیرخود پراز پند وحکمت بوداماظاهراً استاد طوس از پند نامه‌های دیگری نیز استفاده کردومثلامیگوید:

بپیوندم این عهد نوشیروان | به پیروزی شهریار جهان»[۲].

باقسمت اخیرقول استاد نلدکه عقیدهٔ من موافق نیست زیرا چنین می‌پندارم که اجزاء مختلف سرگذشت انوشیروان از کتاب شاهنامهٔ ابومنصوری التقاط شده‌است واتفاقاً ذکر چنین سخنان یعنی پندنامه وتوقیعات وعهدکاملا با روش تاریخی موافق است ونظایر این امور از دورهٔ ساسانی بسیارمانده بود که در کتابهای تاریخی مهم اسلامی نگاشته‌اند . فردوسی خود بنقل این سخنان از مأخذی اشاره میکند و راوی آنرا پیری معرفی مینماید واین راوی پیریقیناً یکی از آن سالخوردگانیست که ابومنصور بنوشتن شاهنامه گماشته بود وفردوسی یکی دوجای دیگر نیز ازایشان یایکی ازآحاد آنان بپیری یاد کرد مانند ماخ هروی که نام او را باعنوان پیرخراسان درمنظومهٔ خو آوردوماهنگام بحث درروایات شفاهی بدانان اشاراتی کرده‌ایم. درباب این راوی پیرفردوسی چنین میگوید:

چه گفت آن سرایندهٔ سالخورد | چواندرز نوشیروان یاد کرد
سخنهای هرمزد چون شد ببن | یکی نو پی افگندموبدسخن

و ابومنصور ثعالبی نیز که در مورد انوشیروان از شاهنامهٔ ابومنصوری استفاده میکرد مختصراشارتی به عهد انوشیروان وپندهای او بهرمزد وجمع کردن موبدان ومرزبانان و برانگیختن ایشان بفرمانبرداری از هرمزد کرده است وبرخی از عبارات آن عهدنامه نیز چنانکه درشاهنامه است تقریباً در کتاب غرراخبارملوك الفرس دیده میشود، مثلا این عبارت ازغرر :«یا بنیّ انیّ قداخترتك للملك علی سائرابنائی لماتفرست فیك من الخیر» نزدیك است بدو بیت ذیل ازعهد نوشیروان درشاهنامه :

---

۱ ـ از سرداران معروف عرب درعهداموی که فتوح وخونریزیهای او درمشرق ایران مشهور وازآنجمله استقتل عامی که درخوارزم ازاهل علم وسوادکرده است (الاثارالباقیه ص۳۶) .

۲ ـ حماسهٔ ملیص ۴۳ .

خردمند شش بود ما را پسر | دل افروز و بخشنده و دادگر
ترا برگزیدم که مهتر بدی | خردمند و زیبای افسر بدی

بنا براین ازعهد انوشیروان اثری درغرر اخبار ملوك الفرس نیز یافته میشود که ثعالبی ازآن باختصار یاد کرده است وهمین امردلیل بزرگی برموجود بودن آن درشاهنامهٔ ابومنصوری است .

ازمآخذ دیگر شاهنامه که علی‌الظاهر ازشاهنامهٔ ابومنصوری جدا بوداسکندرنامه ییست که ازآن قبلا بتفصیل سخن گفته ایم .

دیگر از مآخذ فردوسی اخبار رستم است که شاعر بنا براشارهٔ خود در آغاز داستان کشتن رستم آنها را بآزاد سرونامی نسبت داده است و ما از این آزاد سرو راوی وروایات او که علی‌التحقیق مأخوذ از اسناد مکتوبی بوده‌است هنگام بحث درروایات شفاهی یاد کرده ایم .

موضوع شاهنامه

موضوع شاهنامه تاریخ ایران قدیم ازآغاز تمدن نژادایرانی تاانقراض حکومت اوبدست اعرابست . این عهد ممتدتاریخی ایران به پنجاه دورهٔ شاهی تقسیم میشود که ازحیث طول زمان وتفصیل یا اختصار مطالب با یکدیگرمتفاوتند چنانکه دورهٔ سلطنت هزارسالهٔ ضحاك درشاهنامه بمراتب ازدورهٔ سلطنت شصت‌سالهٔ کیخسرو کوتاهتراست ودورهٔ سلسلهٔ اشکانی با اختصاری عجیب یاد شده و استاد طوس چون در این باب اطلاعی تحصیل نکرده بود ناچار ازآن گذشته است . مدت سلطنت هریك ازپادشاهان درشاهنامه ذکرشده است. درشاهنامه سه دوره متمایز میتوان تشخیص داد : ۱) دورهٔ اساطیری. ۲) عهدپهلوانی. ۳) دوران تاریخی .

۱ ــ دورهٔ اساطیری : یعنی عهد گیومرث وهوشنگ وطهمورث وجمشید و ضحاك تاظهور فریدون . این دوره عهد پیدا شدن حکومت وپی بردن آدمی بخوراك و پوشاك ومسکن و کشف آتش وآموختن زراعت وپیشه‌هاست . درین عهدنزاع آدمیان و دیوان اساس واقعی داستان شاهانست ، این نزاع سرانجام بسودآدمیان پایان پذیرفت

و براثر قدرت طهمورث وجمشید دیوان مطاوع آدمیان گشتند و آنان را بر بسیاری از اسرار تمدن خاصه خط و بنای مساکن آشنا ساختند . اما ازعهد فریدون دیگر جنگ آدمیان و دیوان اساس کار شاهنامه نیست و تنها در عهد منوچهر و سپس در پادشاهی کاوس بجنگ ایرانیان با دیوان اشارتی شده استو درعهد کاوس جنگ شدیدی میان این دودسته برسرتصرف مازندران درگرفت . در اوستا ومآخذ پهلوی این صراع در عهد فریدون بشدت ادامه داردچنانکه کاربزرگ فریدون منکوب کردن دیوان مازندران ودروغ پرستان و رَ رِ ن (گیلان ودیلمان) است . دربعضی ازداستانهای حماسی دیگر یعنی کرشاسپنامه وشاهنامه دامنهٔ این صراع بعهد ضحاك و فریدون ومنوچهر کشیده میشود .

مطالب این قسمت ازشاهنامه با نهایت اختصاروموجزتر از آنچه درروایات مذهبی می بینیم آمده است .داستان گیومرث (نخستین بشراوستایی) ومشیگ ومشیانگ واعقاب ایشان تا هوشنگ در اینجا بنحوعجیبی خلاصه شده و ازآن جز مختصری باقی نمانده است . عین این حالت درباب داستانهای طهمورث وجمشید نیز هویداست . امـاداستان ضحاك باتفصیل بیشتری دراینجانقل شده وشکل اصلی آن نیز بصورت خاصی تغییریافته است چنانکه اژدهای سه پوزهٔ شش چشم وخطرناك اوستا درشاهنامه ضحاك ماردوش پسر مرداس عرب وصاحب سلطنت هزارساله است .

در این عهد شاهان نه تنها فرمانروای جهان بلکه راهبر آدمیان به مدنیت و موجد لوازم آن ازقبیل : طبقات اجتماعی ، ملبس ، مسکن ، آتش، اسلحه و خط نیز هستند .

از پهلوانان بزرگ داستانی در این عهد اثری نیست وبرروی هم شاهنامه تااواخر عهد ضحاك ارزش حماسی زیادی ندارد و بالعکس ارزش اساطیری آن بیشتراست.

اگر این دورهٔ اساطیریرا دورهٔ صراع خیر و شر بدانیم باید چنین تصور کنیم که این صراع سرانجام با ظهورضحاك بشکست خیر وغلبهٔ شر پایان میپذیرد و دیرگاهی جهـان از آسیب شرومظاهر بدی درعذابست .

۳- عهد پهلوانی : این عهد باصراع تازه‌یی میان خیروشر آغاز میگردد و آن قیام کاوهٔ آهنگروفریدون پسر آتبین است در برابر بیدادگری‌های ضحاك .

دورهٔ پهلوانی ازقیام‌کاوه‌آغاز میشود و بقتل رستم وسلطنت بهمن پسر اسفندیار پایان میپذیرد . این‌قسمت مهمترین وبهترین قسمتهای شاهنامه و قسمت واقعی‌حماسهٔ ملی ایران وحاوی عالیترین نمونهٔ اشعار فارسی است .

پس اززوال سلطنت ضحاك نخستین امرمهم‌این عهد تقسیم جهانست میان ایرج وسلم وتور و پدیدآمدن پادشاهیهای روم وایران و توران . اثر آشکار این تقسیم‌آغاز شدن جنگهای متعدد ایران و توران و کینه‌ییست که میان روم وایران‌وجودیافت.

در این عهد پهلوانان بزرگ و قهرمانان داستانهای حماسی ما درعرصهٔ شاهنامه ظاهر میشوند . نخستین بارکاوه بیاری فریدون و نبرد با ضحاك ماردوش برمی‌خیزد وجنگهای بزرگ داستانی بدست او آغازمیگردد اما تا این هنگام معمولا پادشاهان در جنگ مداخلهٔ مستقیم میکردند و دورهٔ واقعی‌ظهور پهلوانان عهد منوچهر گیرندهٔ انتقام ایرجست . در اواخر عهد فریدون که دورهٔ کین جویی منوچهر آغازمیگردد نام پهلوانان‌بزرگی ماننده‌کاوه وپسرش قارن وگرشاسپ‌وسام ونریمان‌دیده‌میشود ومنوچهر بیاری این پهلوانان توانست کین ایرج رابکشد وسلم وتور را بکیفر کردارخودرساند.

داستان زیبا و باشکوه زال پسر سام بعهد منوچهر منسوبست و این نخستین داستان حماسی‌وپرحادثه ودر عین‌حال عاشقانهٔ شاهنامه است که درآن مضامین حماسی وغنائی ببهترین‌صورتی بهم‌آمیخته است. داستان تولد رستم وپهلوانیهای اودرآغازحیات یعنی کشتن پیل‌سپید و گشودن دژسپند نیز منسوب بعهد منوچهرست .

در عهد نوذرجنگ ایرانیان وتورانیان از نوآغازمیشود ونوذر بقتل میرسد واین امر کین ایرانیان وتورانیان را تازه میسازد و جنگهای شدیدی برسر انتقام‌نوذر میان دو قوم آغاز میگردد . در جنگ نوذر نخستین پهلوانان بزرگ توران بمیدان میآیند وآنان‌عبارتند از :افراسیاب وگرسیوزواغریرث پسران پشنگ، ویسه سپهسالارپشنگ، ارجاسپ‌وکلباد وبارمان (در غرر اخبارملوك‌الفرس : بازمان) . در این‌جنگ‌نوذربدست

تورانیان گرفتار و بفرمان افراسیاب کشته‌شد و کشواد پدر گودرز برهایی دلیرانی که‌در آمل مقید بودند رفت و بیاری اغریرث آنان‌را آزاد کرد و بایرانشهر برد. افراسیاب بپاداش این‌کار اغریرث را ازپای درآورد واین دومین گناه‌بزرگ است که بردست‌اوصورت گرفت.

پادشاهی زو و کرشاسپ که پس ازنوذر بسلطنت رسیدند رونقی‌نداشت و بعد از مرگ کرشاسپ وهجوم مجدد افراسیاب بایران زال رستم‌را بجست وجوی کیقباد بالبرز کوه فرستاد و بدینطریق عهد شاهان کیان آغازشد.

پهلوانی‌ترین‌دوره‌های تاریخ‌ایران درشاهنامه عهد کیان تاپایان‌سلطنت گشتاسپ است وسبب این امتیاز دخالت رستم درجنگهاست.

رستم بزرگترین پهلوان ایران وسرنامداران عهد کیانی است. در این عهد شمارهٔ پهلوانان ایرانی درشاهنامه فزونی می‌یابد وازمیان آنان گذشته از زال و رستم باید بذکر این‌اسامی پرداخت: گودرز، گیو، بیژن، بهرام، زنگه، فرامرز، سهراب، زواره، قارن (که در عهد کیقباد پیرشده بود و از این پس جزیکبار درعهد کیخسرو خبری ازاو درشاهنامه نیست)، برزین، خراد، پولاد، رهام، طوس، سیاوخش، فرود، فریبرز، زرسپ، گستهم، میلاد، گرگین، برته، ریو، فرهاد، گرازه، اشکش، زریر، اسفندیار، نستور (بستور) ودیگرپهلوانان که هنگام بحث درباب پهلوانان ایرانی از بعض‌آنان بتفصیل‌سخن‌خواهیم گفت.

مهمترین و با شکوه‌ترین داستانهای پهلوانی هم بدین عهد متعلق است و آنها عبارتنداز: داستان رزم‌رستم باافراسیاب، رزم‌مازندران، هفتخان رستم، رزم‌هاماوران، نخجیر کردن رستم باپهلوانان‌در شکارگاه افراسیاب، داستان رستم‌وسهراب، داستان سیاوش، داستان کیخسرو، کین خواهی‌رستم درتوران، جنگهای کیخسرو بکین‌جویی سیاوش، داستان فرود، رزم‌کاموس، داستان رستم باخاقان‌چین، لشکر کشیدن رستم‌بسغد و گشادن شهربیداد، رزم رستم بااکوان دیو، رزم بیژن باگرازان، جنگ گودرز و پیران، پیکار کیخسرو و قتل افراسیاب، دل‌بر کندن کیخسرو از جهان وناپدید شدن او، داستان گشتاسپ‌و کتایون، رزم گشتاسپ و ارجاسپ، هفتخان‌اسفندیار، داستان

رستم واسفندیار ، کشتن رستم ، رزم بهمن بافرامرزوخاندان زال.

این داستانها بیشتر بصراع ایرانیان وتورانیان مربوطست . باکشتن افراسیاب و گرفتن کین سیاوش جدال بزرگ ایرانیان و تورانیان پایان می‌پذیرد وبهمین جهت ازین پس تا آغاز رزم ارجاسپ شاهنامه ازشکوه وررونق عادی بر کنارست وباز براثر تجدید رزم میان ایران و توران شکوه داستانهای حماسی آغاز میشود و با داستان هفتخان اسفندیار و گشودن رویین دژ ، بمنتهای شکوه وفروبهای خودمیرسد وهنوزاین داستان ختام ناپذیرفته جنگ رستم واسفندیار آغاز میشود . داستان رستم و اسفندیار آخرین داستان بزرگ قهرمانی شاهنامه دزعهد پهلوانیست . در این داستان مقدمهٔ زوال خاندان زال فراهم میشود ، زیرا رستم بتدبیر سیمرغ اسفندیار رویین تن را میکشدو بپادافره این گناه شغاد ، برادر خویش رستم را بچاه هلاکت میافگند و او را با اسب دلیر و وفادارش رخش ازمیان میبرد وبعهد پهلوانی پایان میدهد . باقی داستانهای پهلوانی این عهد یعنی داستان جهانگیر، برزو، بهمن ، فرامرز ، بانو گشسپ وشهریار در شاهنامه نیامده است و شاعرانی دیگر آنها را بنظم درآورده‌اند .

دورهٔ پهلوانی پراست از کینه کشیهای پهلوانان وشاهان. هوشنگ کین سیامك را گرفت وفریدون کین جمشید را ومنوچهر کین ایرج را و کیخسرو ورستم کین سیاوش راواسفندیار کین لهراسپ راو فرامرز کین رستم راوبهمن کین اسفندیار را.با برافگندن خاندان رستم ونفرین رودابه برخاندان اسفندیار :

مبیناد چشم کس این روزگار زمین باد بی تخم اسفندیار

خاندان گشتاسپ برافتاد وبا قتل عام خاندان میهن پرست کرشاسپ بدست بهمن پادشاه کیانی،سلطنت کیانیان زوال پذیرفت وبدست اسکندرنابود شدوبدینطریق دوران پهلوانی خاتمه پذیرفت .

دورهٔ پهلوانی را باید دورهٔ جنگهای طولانی و بزرگ دانست و این قسمت از شاهنامه حاوی همهٔ خصائص حماسی است . دراین قسمت همه چیزخارق العاده وبیرون ازحد مُعمولست ، خواه‌زمان ودورهٔ سلطنت وعمر وخواه حوادث و اتفاقات واشخاص.

پهلوانان این عهد بتدریج و برای تأمین فتح ایران در برابر مهاجمان خارجی در شاهنامه ظهور میکنند و همینکه این فتح صورت حقیقت گرفت پهلوانان قدیم که دیگر بوجودشان حاجتی نیست ناپدید و نابود میشوند و باز همینکه خطری روی نمود پهلوانانی تازه در شاهنامه پدیدار می گردند (مانند گرامی ، زریر ، نستور و اسفندیار در عهد گشتاسپ) . باین ترتیب باید گفت که وحدت فکر و عمل درقسمت پهلوانی شاهنامه بیش ازقسمت تاریخی آنست .

۳- **دوران تاریخی:** سومین قسمت شاهنامه دورهٔ تاریخی یعنی دوره‌ییست که تصورات پهلوانی و داستانی وافراد خارق عادت واعمال غیرعادی تقریباً و بتدریج ازمیان میروند و اشخاص واعمال تاریخی جایگزین آنهامیگردند و حماسهٔ ملی ایران نسق وروش تاریخی می یابد .

ازعهد بهمن مقدمات آمیزش دوران پهلوانی و تاریخی بیکدیگر و تحول عصر پهلوانی بعصر تاریخی آغازمیشود. بهمن لقب اردشیر و عنوان درازدست می‌یابد (= اردشیر درازدست پادشاه هخامنشی) ،نام داراب (دارا) نمایندهٔ خاطرات ایرانیان از پادشاهی داریوش اول یا دوم هخامنشی است ودارای دارایان همان داریوش سوم آخرین پادشاه هخامنشی است که مغلوب ومقهوراسکندر شد .

بنابراین دورهٔ واقعی تاریخی شاهنامه از عهد « دارای دارایان» آغازمی شود اما پس ازاسکندرسلوکیان یکباره فراموش شده اندو از اشکانیان یعنی تجدید کنندگان شاهنشاهی ایران نیز فردوسی جز نام نشنیده ودرنامهٔ خسروان ندیده بود زیرا با غلبهٔ ساسانیان جهاندیدگان ازذکر تاریخ ایشان غفلت ورزیدند و آنرامهمل گذاشتند.

نخستین داستان مهم این قسمت در شاهنامه داستان اسکندرست که دارای اساس ایرانی نیست و آنگاه داستان اردشیر بابکان که چنانکه گفته‌ام بنای تاریخی درستی ندارد -و داستان شاپورذوالاکتاف - و داستان مفصل و پرحادثه و زیبای بهرام گور- وهفت بزم نوشیروان با بزرگمهر- و جنگ خاقان با نوشیروان - وپندنامهٔ بزرجمهرو داستان شطرنج و نرد- وداستان گوو طلخند وپدیدآمدن شطرنج- وداستان ترجمهٔ کلیله

ودمنه ـ وتوقیعات نوشیروان ـ وپندنامهٔ نوشیروان ـ وپرسشهای نوشیروان‌ازموبدان‌ـ وداستان کفشگر بانوشیروان ـ وداستان بزرگ بهرام‌چوبین ـ وداستان خسرووشیرین وچندداستان کوچك دیگر .

این داستانها اغلب‌دارای جنبهٔ تاریخیست ویا پهلوانـان بزرگ‌آنها از افـراد تاریخی انتخاب شده‌اند و ازینروی در دوران تاریخی شاهنامـه اعمال غیر عادی بسیار کمست مگر درداستان اردشیر و بهرام که بتقلید از داستانهای حماسی کهن سخن از کرم هفتواد و کشتن اژدها پیش می‌آید .

قسمت تاریخی شاهنامه ازحیث خصائص بکلی ازدوران پهلوانی ممتاز است . در این قسمت لحن و سبك اشعار شکوه کمتری دارد ، قصص و داستانهـا کمتر بخوبـی داستانهای پهلوانی‌ساخته شده‌است، قهرمانان این‌صحنهٔ جدید ازافراد معمول آدمیانند نه از افراد خارق‌العاده چنانکه اگر رستم را با بهرام چوبین مقایسه کنیم تفاوتهـای فاحشی میان آندو از همه حیث می یابیم[۱] و همچنین بجای کسانی که با دیوان نبرد می کردند و برق شمشیر ونیزه و پیکانشان صحنهٔ تاریك افسانها را روشنی می‌بخشید، اشخاص عادی درباری می‌آیند وفی‌الحقیقه در این عهد جای داستانها و افسانهـای کهن راکه پر است از ضمایم حماسی و اساطیری ، قصص و روایات تـاریخی و امثال اینهـا میگیرد واندك اندك شاهنامه دربعض موارد تا بدرجه‌یی درشرح سلطنت شاهان‌بایجاز و اختصار نزدیك میشود که بتاریخ شبیه میگردد . اما باید دانست که اگرچه جنبهٔ حماسی شاهنامه در دوران تاریخی کمست ولی این قسمت از جهت حکمت و سیاست مقامی بلند وعظیم دارد .

درعهد تاریخی ازلشکر کشی سه قوم سخن بمیان می‌آید : نخست ازلشکر کشی تازیان ، دیگررومیان وسدیگرترکان ومهاجمان شرقی .

قدیمترین نشانهٔ مهاجمات تازیان در شاهنامه تسلط ضحاك است بر ایران . از این پس باید نزاع‌کاوس را با شاه هاماوران خاطره‌یی از منازعات اقوام آریایی وسامی

۱ ـ با اینحال داستان بهرام‌گور و بهرام چوبین بسیار لطیف وعالی و از قسمتهای خوب شاهنامه است .

پنداشت . حملهٔ مشخص وتازهٔ عرب درعهد داراب بوسیلهٔ شعیب قتیب (قتیبه) صورت گرفت و بشکست تازیان ختام پذیرفت . در عهد ساسانیان حملهٔ عرب ازدورهٔ کودکی شاپور ذوالاکتاف بوسیلهٔ طایر آغاز شد / در سلطنت هرمز نیز از هجوم عرب سخن آمده و عربستان در اینجا « دشت سواران نیزه گذار » نامیده شده است . نبرد قطعی و بزرگ اعراب باایرانیان هنگام ظهوراسلام وپادشاهی یزدگرد شهریارصورت گرفت و بشکست وزوال پادشاهی ایران ختام پذیرفت . اما کینهٔ رومیان وایرانیان بنا بر روایات شاهنامه ازعهد سلم آغازشد . درعهد لهراسپ قیصر روم خراجگزاراو بودلیکن بتحریك گشتاسپ آهنگ فتح ایران کرد . از این پس بر اثر وصلت میان گشتاسپ و قیصرتاچند گاهی از نزاع ایران وروم خبر نیست تا درعهد همای جنگ میان رومیان وایرانیان بسرداری رشنوادآغازمیشود . با حملهٔ اسکندر کین ایران وروم نو گشت. درعهد ساسانیان نخستین جنگ ایران وروم بدست شاپور ذوالاکتاف درشاهنامه شروع شد و در عهد انوشیروان جنگ های بزرگ میان دو قوم صورت گرفت وازین پس چند گاهی صلح وآشتی در میان بود تا عهد هرمز پسر انوشیروان که رومیان با صد هزار سپاهی بایران تاختند . خسرو اپرویز با پناه بردن خود بروم وبزنی گرفتن مریم دختر قیصر تا چندی نزاع ایران و روم را متوقف ساخت وازین پس شرح منازعات داخلی از بیان روابط ایران وروم مانعست .

قسمت بزرگی از شاهنامه بشرح داستان کینه جوییهای ایرانیان و تورانیان مربوطست و این کینه توزی از عهد تور و کشتن ایرج آغاز شد . و تا قتل افراسیاب روز بروز بنیروتر گشت . با قتل افراسیاب آتش این کینه وتعصب اندکی فرو نشست اما باظهور زردشت بهانهٔ تازه‌یی بدست ارجاسپ تورانی افتاد و جنگهایی آغازشد که سر انجام بقتل او و فتح رویین‌دژ پایان گرفت لیکن درعهد بهرام با حملهٔ خاقان چین بایران این نزاع یکباردیگر آغازشد . بهرام برخاقان غلبه یافت و ترکان را مطیع کرد ومیلی ازسنگ و گچ ساخت تا نشانهٔ مرز ایران وتوران باشد و کسی را ازقبل خویش بتوران زمین شاه کرد اما پیروز پسریزدگرد پسربهرام پیمان بشکست و باخوشنواز شاه

ترکان ازدرجنگ درآمد وشکست یافت و کشته شد . سوفرای مرزبان زابلستان و بست و غزنین و کابلستان انتقام پیروز را از خوشنواز گرفت و او را بقتل آورد و قباد پسر پیروز را که در دست او اسیر بود رهایی داد . درآغاز سلطنت قباد ایرانیان بر او شوریدند و او جز پناه بردن بپادشاه هیتالیان چاره یی نداشت . روابط جنگ و صلح ایران وتوران درعهد نوشیروان وهرمز نیزادامه یافت ودرعهدپرویز بهرام چوبین پس از آخرین شکست خود بخاقان چین پناه برد .

برروی هم دردورهٔ ساسانیان سلطنتهای اردشیر بابکان و شاپور نخست وشاپور دوم و بهرام و نوشیروان و خسرو ، دوره های عظمت و جلال است و در سراسرعهد ساسانی سه موضوع : جنگ با رومیان وهجوم ترکان ومهاجمهٔ بزرگ تازیان صاحب اهمیتست .

با هجوم تازیان ومشیت یزدان تاریخ حماسی ایران پایان یافت وقسمت تاریخی شاهنامه هم بنهایت رسید . قسمت تاریخی این کتاب عظیم گذشته ازمغایرتهای فراوان خود با قسمت پهلوانی کتاب، ازباب اشتمال برحوادث گوناگون ومتنوع تازگی دارد . بعبارت دیگرقسمت تاریخی شاهنامه تنها شامل جنگهای پهلوانان برای تأمین استقلال ایران و گرفتن کین از دشمنان نیست بلکه در این قسمت حوادث متنوع از قبیل مباحثات اشخاص ، ترجمهٔ کتب ، اختراع وسایل بازی ، جنگها و امورسیاسی ، مناقشات درباری، شکار ورامش وجشن ، روابط میان دربارهای سلاطین وجزاینها سخن میرودوازطبقات گوناگونی مانند: شاهان ،پهلوانان، سرداران،مخالفان سلطنت،موبدان، هیربدان ، دانشمندان ، موسیقی دانان ، مترجمان ، مؤلفان وامثال اینها یادمیشود.

وحدت مطالب واعمال در این قسمت بمراتب کمترازقسمت دوم یعنی قسم پهلوانی شاهنامه است زیرادرقسمت پهلوانی منظورهمه کس ومقصود ازهمهٔ اعمال تحکیم مبانی ملیت و دفاع ازایران وبرانداختن مهاجمان ومعاندانست که جملگی بیك منظور بازمیگردد وبرگردیك مرکزجمع میشود وآن ایران وحفظ ایرانست وبهمین سبب وقایع وحوادث این عهد چون حلقه‌های زنجیر بیکدیگرمربوطست وکمترواقعه‌یی را میتوان یافت که

ربطی با سایر وقایع نداشته باشد.

اهمیت و مقام شاهنامه

اهمیت شاهنامه در ادبیات فارسی زیادتر از آنست که در باب آن ببحث و تحقیقی حاجت باشد و این آیت فصاحت و بلاغت وقرآن عجم و آیینهٔ تمام نمای معرفت ودانش را که حاوی افکار گوناگون حماسی و غزلی و حکمی و بلند ترین و عالیترین و زیباترین وشیواترین سخنان فارسی است، هرایرانی صاحب ذوق باسواد میشناسد.

عین این اهمیت ادبی را نیزشاهنامه ازحیث ملیت وقومیت در ایران دارد و آن محفوظ نگاه داشتن حس نژادی وغرورملی واحیای مفاخر گذشته است درایران.

ظهور شاهنامه در ادبیات فارسی مایهٔ پیدا شدن نهضت خاصی گشت که هنوز هم از میان نرفته وآن نهضتی است در نظم داستانهای حماسی و یا حماسه های دینی و تاریخی که از قرن پنجم تا قرن چهاردهم هجری بصور گوناگون ادامه یافت و وسیلهٔ ایجاد چندین اثرحماسی گشت که هیچیك را ارزش ومقام و اهمیت شاهنامه نیست و ما در این باب بعنوان نفوذ شاهنامه در صفحات آینده سخن خواهیم گفت و اکنون دنبالهٔ کلام خود را در اهمیت شاهنامه در ایران بیك نکتهٔ دیگر می کشانیم و آن اهمیتی است که شاهنامه در جهان کسب کرده و مایهٔ جلب انظار و توجه جهانیان گردیده است.

ترجمه‌ها و تحقیقات

شاهنامهٔ فردوسی بزرگترین کتاب فارسیست که درهمه جای جهان مورد توجه واعتنا شد ومهمترین دلیل این مدعی ترجمه‌های متعددیست که از آن صورت گرفت و تحقیقات مفصل وجامعی که راجع به‌آن درزبانهای خارجی شد:

نخستین ترجمهٔ بزرگ شاهنامه ترجمهٔ معروف البنداری است. **فقیه اجل قوام‌الدین فتح‌بن علی‌بن محمد البنداری** از مردم اصفهانست که در مولد خود تربیت یافت و در حدود سال ۶۲۰ سفری بشام کرد و در دمشق بخدمت الملك‌المعظم عیسی‌بن الملك‌العادل ابی‌بکر‌بن ایوب (متوفی بسال ۶۲٤) رسید و بامر او شاهنامهٔ فردوسی‌را بعربی‌درآورد. گذشته ازین کتاب، بنداری کتاب تاریخ سلاجقهٔ انوشروان‌بن

خالد وزیر محمود بن محمد بن ملکشاه را که عماد الدین اصفهانی بعربی درآورده بود خلاصه کرد و این کتاب دوبار در لیدن و قاهره بچاپ رسید. ترجمهٔ شاهنامهٔ بنداری ازروی نسخهٔ نخستین شاهنامه که درسال ۳۸٤ تمام شده بود صورت گرفته ومسمی‌است به «الشاهنامه» و تصرفات مترجم عبارتست ازحذف برخی ازقصص کوچك و مقدمات فصول و پندها و اندرزهای فردوسی و کوتاه کردن نامه ها وخطب ووصایا و اوصاف میادین قتال و سلاحهای نبرد و امثال این امور. بنا براین ترجمهٔ بنداری را میتوان تلخیصی از شاهنامهٔ فردوسی دانست. ترجمهٔ بنداری را دکتر عبدالوهاب عزام بسال ۱۹۳۲ در دومجلد با مقدمه‌یی مفصل دربیان کیفیت شاهنامه وشرح احوال فردوسی و بنداری در قاهره چاپ کرده است و در ذیل داستان هریك از شاهان نبذی از اساس و بنیاد افسانها واساطیر آنان (منتهی‌ناقص ومحتاج تکمیل) آورده است.

دیگر از ترجمه های شاهنامه ترجمه‌ییست که یکی از ترکان بنام **علی افندی** بسال ۹۱٦ هجری بشعرترکی کرد واین ترجمه‌کامل وبی‌نقص است.

دیگر ترجمه‌ییست بنثر ترکی که کسی‌بنام **مهدی** ازدرباریان‌سلطان عثمان‌ثانی ازسلاطین عثمانی بسال ۱۰۳۰ هجری ترتیب داد.

درسال ۱۰٦۳ هجری **توکل بیگ** ازنزدیکان داراشکوه پسرهمایون نایب‌السلطنهٔ لاهورشاهنامه را بخواهش یکی ازمعاریف دربار موسوم به شمشیرخان خلاصه کرد و بنام منتخب‌التواریخ بنثر فارسی درآورد. در برخی از قسمتهای این کتاب قطعاتی از اشعار شاهنامه‌آمده است. منتخب‌التواریخ حاوی مطالب شاهنامه تا مرگ اسکندر و بسیار کوتاهتر و موجزتر از ترجمهٔ بنداری است.

دیگر **«شاهنامهٔ نثر»** اثر یکی ازپارسیان هند است که هنگام گفتاراز احوال زردشت از منظومهٔ زرادشت نامهٔ زردشت بهرام بن پژدو نیز استفاده کرده است. از این کتاب دو خاور شناس انگلیسی **هاید**[1] و **سراوسلی**[2] قطعاتی را چاپ و منتشر کرده اند:

---

1 - Hydé   2 - Sir W. Ouseley

دیگر ترجمه‌ییست که در قرن شانزدهم بزبان گرجی صورت گرفت . ترجمهٔ گرجی شاهنامه ترجمهٔ آزادیست که بنثر ونظم بوسیلهٔ **سرافیون ساباش‌ویلی**[۱] ادیب معروف گرجستان (متوفی بسال ۱۵۱۶ میلادی) انجام یافت . سرافیون بترجمهٔ کامل شاهنامه موفق نشد ولی اثر اوپس ازمرگ بدست عده‌یی‌ازمترجمان گمنام کامل گشت. ترجمهٔ دیگری نیز بشعر گرجی بمیل واصرار یکی ازامرای گرجستانی **خسروتورما-نیدزه**[۲] (متوفی بسال ۱۵۸۸) از شاهنامه شد . این هر دو ترجمهٔ گرجی را مورخ و ایرانشناس معروف گرجستان یعنی «**گرگی جانیدزه**[۳]» دراواخرقرن هژدهم مرتب و مدون کرد . از شاهنامهٔ فردوسی روایات عامیانهٔ فراوانی در میان مردم گرجستان شهرت یافته است که مجموع آنها را «**رستومیانی**»[٤] مینامند . نخستین چاپ قسمتی از « رستومیانی » بوسیلهٔ ایرانشناس معروف «**ژوستن آبولادزه**»[٥] استاد دانشگاه تفلیس بسال ۱۹۱٦ صورت گرفت و بقیهٔ این داستانها را انجمن تاریخ و مردم شناسی گرجستان بسال ۱۹۳۵ درتفلیس چاپ کرد .

نخستین کسی از اروپاییان که از فردوسی و شاهنامهٔ او سخن گفت «**سرویلیام جونس** »[٦] انگلیسی است که در کتاب خود موسوم بشرح ادبیات آسیایی قطعاتی‌از شاهنامه را ترجمه کرد (۱۷۷٤میلادی) اما جونس از احوال فردوسی چنانکه باید آگهی‌نداشت وشاهنامه را بغلط اثر طبع چند تن از شاعران دانست که نام همهٔ آنان جزفردوسی براومجهول بود (!)

پس ازو مستشرق دیگری بنام «**لومسدن** »[۷] ازمردم انگلستان که فارسی‌نیک میدانست ترجمهٔ‌خوبی ازشاهنامه ترتیب داد که تنهایك قسمت از آن منتشر گردید.[۸] این قسمت شامل مقدمه‌ییست بانگلیسی وضمیمه‌یی‌بفارسی .

پس از لومسدن مهمترین ترجمهٔ‌کامل شاهنامه تا مرگ رستم ، درآلمان‌بدست

---

۱ - Séraphion Sabachvily
۲ - Khosro Thourmanidzé
۳ - Gorguidjanidzé
٤ - Rostomiani
٥ - Justin Abouladzé
٦ - S . W . Jones
۷ - Lumsden
۸ - The Shahnamu ...in 8 Vol . Vol . I

«**گورس**»[۱] در ۱۸۲۰ بخوبی انجام پذیرفت[۲] ومایهٔ جلب توجه عموم بشاهنامه گردید.

سپس «**تورنر ماکان**»[۳] انگلیسی درسال ۱۸۲۹ شاهنامهٔ خود را بامقدمهٔفارسی وانگلیسی وفهرستی‌ازلغات مشکل‌شاهنامه منتشر کرد[٤] وازروی شاهنامهٔماکان‌چندین چاپ سنگی درهندوستان ترتیب یافت.

درسال ۱۸۷۳ مستشرق وشاعردانشمندآلمانی«**فریدریش روککرت**»[٥] داستان رستم و سهراب را از شاهنامه بنظم‌آلمانی درآورد و چون شاعری استاد بود ترجمهٔ منظوم او لطف و زیبایی خاص یافت و ازمتن کماً و کیفاً دور نشد. ترجمهٔ روککرت مایهٔ شهرت فراوان شاهنامه در ادبیات اروپایی گشت و باعث‌آن شد که داستان رستم وسهراب درممالك اروپایی عمومیت و رواج یابد، روککرت را براثر ترجمهٔ عالی داستان سهراب یکی ازبزرگترین وزبردست ترین مترجمان وناقلان آلمانی‌شمرده‌اند. روککرت سعی داشت ازبحرمتقارب شاهنامه درنظم‌آلمانی پیروی کند ولی در این‌کار چنانکه باید توفیق نیافت.

در سال ۱۸۵۱ مستشرق‌آلمانی دیگری بنام «**شاك**»[٦] ترجمهٔ‌کاملی از شاهنامه بزبان‌آلمانی ترتیب داد[۷] که متضمن شرح حالی از فردوسی نیزهست. شاك برخی‌از قسمتهای شاهنامه را بنظم‌آلمانی هم درآورد که ناقدان برای‌آن ارزش بسیاری‌درزبان وادبیات‌آلمانی قائلند.

ازسال ۱۸۳۸ تا ۱۸۷۸ یکی ازمهمترین ترجمه های شاهنامه بزبانهای اروپایی منتشر گشت وآن ترجمهٔ «**ژول‌مول**»[۸] است که بسال ۱۸۰۰ درشهر اشتوتگار متولد

۱- Gorres ۲- Das Heldenbuch von Iran, aus dem Schah Nameh. Bd.1, 2.Berlin 1820

۳- Turner Macan ٤- The Shah nameh... Vol 1-4, 1829

٥- Friedrich Rückert ٦- Schack

۷- Das Heldenbuch Von Iran, metrisch übersetzt, Berlin 1851 - und - Epische Dichtungen aus dem persischen eb. 1853

این هردو کتاب دریك مجلد بسال ۱۸۵٦ بنام Heldensagen von Firdusi منتشر گشت

۸- J.Mohl

شد و نزد « سیلوستر دوساسی »[1] و« آبل رموزا »[2] دوتن ازخاورشناسان معروف‌فرانسه بتحصیل پرداخت و سرانجام در « کلژدوفرانس »[3] کرسی تدریس یافت و بسمت‌ریاست انجمن‌آسیایی[4] بر گزیده شد ودر۱۸۷۶ بدرود حیات گفت .چاپ ترجمهٔ مول‌دردودوره ازسال ۱۸۳۸ تا ۱۸۷۸ (یعنی تا دو سال پس از مرگ مترجم) بطول انجامید. این ترجمه درهفت مجلد بقطع بزرگ است ودربرابر هرصحیفه ازشاهنامهٔ فردوسی‌ترجمهٔ فرانسوی آن قرار داد . مول بر هر یك از مجلدات ترجمهٔ خود مقدمه‌یی نگاشته و برجلد اخیرآن ضمیمهٔ سودمندی درفهرست اسامی ومختصرداستانهای هریك‌ازشاهان وپهلوانان با نشان دادن صفحات افزوده است .

مقدمهٔ مجلد اول ترجمهٔ مول یکی از بهترین تحقیقاتیست که راجع بشاهنامه و فردوسی وآثار حماسی ایرانی شده است و اغلب اطلاعاتی که مول اظهار کرده هنوز تازه و قابل استفاده و نقل است . ترجمهٔ مول در زیبایی چاپ و تزیینات هم ازبدایع مطبوعات اروپایی در قرن نوزدهم بشمار میرود وگذشته از این متن فارسی شاهنامهٔ مول از حیث صحت یکی از چاپهای مشهور شاهنامه است زیرا این مرد تیزهوش در مقابلهٔ نسخ متعددی که در اختیار داشت رنج بسیار برد . همسر مول بعد از مرگ او متن فرانسوی ترجمه‌اش را با مقدمهٔ هرمجلد جداگانه و بقطع مناسبی درهفت مجلد از۱۸۷۷ تا ۱۸۷۸ منتشر کرد .

پس از مول «**وولرس**»[5] آلمانی نسخهٔ خوبی از شاهنامـه با مقابلهٔ نسخهٔ شاهنامهٔ تورنر ماکان و مول و ذکر نسخه بدلها و استفاده ازحواشی فاضلانهٔ فریدریش روککرت وترجمهٔ متن‌شاهنامه بلاتینی‌منتشر کرد[6] وپس‌ازوی «**لاندوئر**»[7]مستشرق دیگر آلمانی‌کاراورا تعقیب کرد ولی ناتمام گذاشت .

---

۱ - Silvestre de Sacy
۲ - Abel Rémusat
۳ - Collège de France
۴ - Société Asiatique
۵ - Vullers
۶ - Firdusi, liber regum ... Tom 1-3, Lugduni Batavorum 1877 - 1884
۷ - Landauer

گذشته از این مترجمان و ناشران معروف شاهنامه در اروپا گروهی دیگر از خاورشناسان نیز در این کار رنج برده و هر یك قسمتی از شاهنامه و یا همهٔ آنرا منتشر ساخته‌اند و از آنجمله‌اند :

« **اتکینسن** »[۱] انگلیسی که بسال ۱۸۱٤ داستان رستم و سهراب را با متن فارسی و ترجمهٔ منظوم انگلیسی آن در کلکته منتشر کرد. ترجمهٔ او بنظم مقفای پنج‌هجایی است. همین مستشرق یکبار دیگر تمام شاهنامه را تا پایان داستان اسکندر خلاصه کرد و قسمت عمدهٔ آنرا بنثر و بعضی از قسمتها را بنظم درآورد و در ۱۸۳۲ بنام « شاهنامه» در لندن منتشر ساخت و این درست بهمان تلخیص توکل بیگ شبیه است که قبلا از آن سخن گفته‌ام .

دیگر از ترجمه های شاهنامه ترجمه‌ییست که مستشرق معروف ایتالیایی « **پیتزی** »[۲] بنظم ایتالیایی از شاهنامه ترتیب داد[۳] وچاپ آن از ۱۸۸٦ تا ۱۸۸۸ طول کشید . پیتزی علاوه بر این ترجمه کتب و مقالاتی نیز در باب شاهنامه منتشر کرد . پیروی او در ترجمهٔ خود از متن شاهنامه تورنر ماکان بود و ترجمهٔ وی یکی از آثار مشهور ادبیات ایتالیاییست .

دیگر ترجمه‌یی که « **ژوکوسکی** »[٤] از داستان رستم و سهراب شاهنامه بنظم روسی کرد . این ترجمهٔ منظوم « ژوکوسکی » از آثار معروف ادبیات روسی شمرده میشود . ژوکوسکی بسال ۱۷۸۳ متولد شده ودرسال ۱۸۵۲ در گذشته واز پارسی‌شناسان بزرگ روسیه بوده است .

دیگرترجمه‌یی که مستشرق معروف روسی « **آ. کریمسکی** »[٥] از آغاز شاهنامه تا سلطنت منوچهر بشعر روسی کرد واین کتاب یکبار در «لوو»[٦] بسال ۱۸۹٦ وبار دیگر در کیف[۷] بسال ۱۹۲۲ چاپ شد .

۱- Atkinson ۲- Pizzi

۳- Firdusi, Libro dei Rei. Vol 1 - 8 . Torino 1886 - 1888.

٤- Joukovsky ٥- A . Krymsky ٦- Lvov ۷- Kiev

ترجمهٔ دیگری از شاهنامه بدست **«سوکولوف»**[۱] بنثر روسی صورت پذیرفت. این ترجمه حاوی همهٔ مطالب شاهنامه از آغاز تا پایان سلطنت فریدونست که درمسکو بسال **۱۹۰۵** چاپ شد.

اخیراً **«لوزیمسکی»**[۲] شاعر روسی ترجمهٔ شاهنامهٔ **ف. روزنبرگ**[۳] را بنظم روسی درآورد که بنگاه **«آکادمیا»**[٤] آنرا چاپ کرد.

احصاءِ نام همهٔ مترجمان اروپایی با بحث درچگونگی کار آنان دراینجا مایهٔ اطالهٔ کلام است ولی برای آنکه ازاین نقص دورباشیم بذکر اسامی عده‌یی دیگر از بزرگان مترجمین اروپایی شاهنامه وترجمه‌های آنان بسنده میکنیم:

ترجمهٔ **هاگمان**[٥] در ۱۸۰۱ بزبان لاتین - **استفان وستون**[٦] بانگلیسی در ۱۸۱۵ - **تولو رابرستن**[۷] بانگلیسی در ۱۸۳۱ - **هالیستن**[۸] آلمانی به لاتینی در ۱۸۳۹ - **فن استارکنفلس**[۹] بآلمانی در ۱۸٤۰ - **هلن زیمرن**[۱۰] بانگلیسی در ۱۸۲۲ - **ژرژ وارنر**[۱۱] و **ادموند وارنر**[۱۲] بانگلیسی در ۱۹۰۵ - **بکستون**[۱۳] بانگلیسی در ۱۹۰۷ - **راجرز**[۱٤] بانگلیسی در ۱۹۰۷ - **ویلیام استیگند**[۱۵] بانگلیسی در ۱۹۰۷ - **والاس گاندی**[۱۶] بانگلیسی در ۱۹۱۲ - **اسیگمن**[۱۷] بآلمانی در ۱۹۱۹ - **ژرژ لچینسکی**[۱۸] لهستانی بآلمانی در ۱۹۲۰ - **ورنر یانسن**[۱۹] بآلمانی در ۱۹۲۲ - **رادو آنتال**[۲۰] بزبان مجارستانی و **آرتور کریستن‌سن**[۲۱] بدانمارکی در ۱۹۳۱ و **آکسل اریك هرملین**[۲۲] بسوئدی در ۱۹۳۱ - **ژوزف اوربلی**[۲۳] بروسی در ۱۹۳٤ - **مودی**[۲٤] بزبان گجراتی که بسال ۱۸۹۷ الی ۱۹۰٤ در بمبئی بچاپ رسید - **تیریاکیان**[۲۵] از داستان اردشیر پاپکان بزبان ارمنی که

---

۱ - Sokoloff ۲ - M. M. Lozimsky ۳ - Rosenberg
٤ - Académia ٥ - G. E. Hageman ٦ - Stephan Veston
۷ - W. Tulloh Roberston ۸ - Halisten
۹ - von Estarkenfels ۱۰ - Hellen Zimmern ۱۱ - George Warner
۱۲ - Edmond Warner ۱۳ - Buxton ۱٤ - Rogers
۱۵ - William Stigand ۱۶ - Wallace Gandy ۱۷ - Essigmann
۱۸ - George L. Leszczinski ۱۹ - Werner Yansen
۲۰ - Rado Antal ۲۱ - Arthur Christensen ۲۲ - Axel Eric Hermelin
۲۳ - Joseph Orbely ۲٤ - J. J. Modi ۲۵ - Thiriaqian

بسال ۱۹۰۹ درنیویورك چاپ شد .



گذشته از تحقیقاتی که مترجمان و ناقلان مذکور هر یك درمقدمهٔ آثار خود درباب فردوسی کرده‌اند و اغلب آنها حائز کمال اهمیت است، تحقیقات مفصل و جامع دیگری نیز درباب فردوسی و شاهنامهٔ او در اروپا شده و وسیلهٔ آن گردیده‌است که حتی ایرانیان نیز فردوسی وشاهنامهٔ اورا چنانکه باید بشناسند .

نخستین تحقیق مهمی که بزبان آلمانی راجع بفردوسی و شاهنامهٔ او شد بعد از تحقیقات «شاك» تتبعات «**فن هامر**»[۱] است که در تاریخ ادبیات ایران که بسال ۱۸۱۸ در وین بطبع رسیده طالعات جامعی درباب فردوسی کرده و اورا بزرگترین شاعر حماسه‌سرای جهان دانسته است.

دیگر تحقیقات انتقادی «**بوم گارتن**»[۲] است در کتاب « تاریخ عمومی ادبیات جهان». بوم گارتن فردوسی را بزرگترین شاعر حماسه‌سرای خاور و همدوش همر شمرده‌است.

دیگر تحقیقات جامع و عالی «**هرمان اته**»[۳] است در کتاب «تاریخ ادبیات فارسی»[٤] و «اشعار غنائی فردوسی»[٥] . اهمیت تحقیقات اته در اینست که اشعار غنائی فردوسی را که تا آن هنگام تحقیقی در آن باب نشده بود به اروپا و اروپاییان شناساند و ثابت کرد که فردوسی گذشته از حماسه درشعر بزمی نیز استادی بلندپایه بود .

مهمترین تحقیقات مستشرقان آلمان و اروپا تحقیقات استادانه و کم نظیر استاد **تئودر نلدکه**[٦] است بنام «حماسهٔ ملی ایران»[۷] که نخست آنرا در کتاب فقه اللغهٔ ایرانی وسپس جداگانه درسال ۱۹۲۰ بهمان نام در برلین ولایپزیگ چاپ ومنتشر کرده است. این کتاب عالیترین نمونهٔ تحقیقات اروپاییان درباب شعرا ورجال ایرانست. نلدکه پیش

---

۱ - Von Hammer ۲ - Baumgarten ۳ - Hermann Ethé

٤ - Neupersische Literature ٥ - Firdusi Als Lyriker

٦ - Théodor Nöldeke

۷ - Das Iranische Nationalepos, Zweite Auflage, Berlin unb Leipzig, 1920

ازشروع بتحقیق درشاهنامه مقدمهٔمختصری درباب روایات حماسی ایران نگاشته وسپس بتدوین شاهنامهٔ ابومنصوری رسیده وآنگاه ازنظم روایات ملی بوسیلهٔ دقیقی وپس ازو بهمت فردوسی سخن بمیان آورده است . تحقیقات نلدکه درشرح حال فردوسی جامعترین تحقیقاتی است که تاکنون دراین باب صورت گرفت وسخنان او اکنون اساس تحقیقات همهٔ نویسندگانیست که درباب فردوسی کار میکنند ، پس از فراغ از تحقیق دراحوال فردوسی ، نلدکه ببحث درچگونگی شاهنامه ونظم آن بانظر بتمام جزئیات پرداخته است.

پس از تحقیقات **اتکینسن** و **اوسلی** که ارزش ادبی زیادی ندارند مهمترین تحقیقی که بزبان انگلیسی درباب فردوسی شد، تحقیقات «**ادوارد برون**»[1] است درمجلد دوم از تاریخ ادبیات ایران[2] . تحقیق برون مجموعه‌ییست ازتحقیقات مول واوسلی واته ونلدکه وچندتن دیگر . عقیدهٔ برون درباب سلب ارزش واهمیت ادبی ازشاهنامهٔ فردوسی قابل توجه نیست بلکه تکرار عقیدهٔ ناروای اوسلی درهمین باب است واین نیست مگرعجزآن دودانشمند دردرك پایهٔ رفیع فردوسی درسخن فارسی.

درزبان فرانسوی مهمترین تحقیق که درباب فردوسی وشاهنامهٔ اوشد تحقیقات مفصل وفاضلانهٔ **ژول مول** است که پیش ازتحقیقات محققان اخیرآلمان مفصل‌ترین تحقیقات راجع بفردوسی شمرده میشد . ژول مول درباب مقدمات پدیدآمدن حماسه‌های ملی ایران وشاهنامه بحث مفصلی کرد و در شرح احوال فردوسی وتحقیق درداستانهای حماسی بعداز اوتاآنجا که وسایل ومنابع تاآنوقت برای او فراهم بود دقت ومطالعه نمود منتهی چون دربعضی موارد از منابع فارسی که دورازخطا ولغزش نیست پیروی کرده دچار اشتباهاتی شده است . اما تحقیقات او درباب حماسه‌های بعداز فردوسی هنوز تازگی دارد ودرشمار تحقیقات خوب اروپاییان درباب آثار ادبی ایران است . ژول مول نخستین کسی است که پیروی فردوسی را ازمآخذ کتبی وشفاهی ثابت کرده است واین عقیدهٔ او بعدها براثر تحقیقات نلدکه وبعضی از محققان دیگر کاملا تأیید شد .

---

۱ - E . Browne

۲ - A Literary History of persia . 3 Vols

آخرین اثر مهمی که بزبان فرانسه درباب فردوسی وشاهنامهٔ او منتشر شده‌است. کتاب «فردوسی وحماسهٔ ملی»[۱] تألیف «**هانری ماسه**»[۲] است. کتاب هانری ماسه درباب احوال فردوسی ومقدمات ظهور حماسهٔ ملی ایران وتجزیه وتحلیل مطالب شاهنامه و نفوذ فارسی درادبیات فارسی مطلب تازه‌یی ندارد وآنرا حقاً وواقعاً باید مجموعهٔ منقّحی از بعضی مطالب ژول‌مول ونلدکه دانست.

پیش ازمول کسانی مانند «آمپر»[۳] و«سنت‌بوو»[٤] نیز درباب شاهنامه وفردوسی مطالعاتی کردند. **آمپر** مقاله‌یی درمجلهٔ دوجهان[۵] نگاشته ودرتحلیل وتجزیهٔ مطالب شاهنامه سعی بلیغ کرده است، این محقق فردوسی را ازبزرگترین شعرای جهان خواند وعلاوه براین درکتابی بنام «علوم وادبیات مشرق زمین»[٦] نیز درباب فردوسی تحقیقات و مطالعاتی کرد.

«**سنت بوو**» درنخستین مجلد از «سخنان روزدوشنبه»[۷] که بسال ۱۸۵۰ منتشر شد سخنانی درباب زندگی فردوسی وداستان رستم وسهراب بمیان آورد.

بزبانهای دیگر خاصه ایتالیایی وروسی تحقیقات ومطالعاتی درباب فردوسی و شاهنامهٔ او دیده میشود که ازمیان آنها مهمتر ازهمه تحقیقات ومطالعات **پیتزی** ایتالیایی و **کریمسکی** روسی است که قبلا از هردو نام برده‌ایم.

از جملهٔ کارهای بسیارمهم وپرارزش که راجع بشاهنامه شده ترتیب‌دادن لغت‌نامهٔ مفصل و دقیق وذیقیمتی است از شاهنامه. **فریتز وولف** در این لغت‌نامه تمام کلمات شاهنامه را باذکر اینکه درکدامیك از ابیات آمده ودرهرمورد رسانندهٔ چه معنی است ذکر کرده است[۸].

---

۱ - Firdousi et l'épopeé nationale, paris 1935

۲ - Henri Massé ۳ - J.J.Ampère ٤ - Sainte - Beuve

۵ - Revue de deux Mondes(1839)

٦ - La Science et les Lettres en orient, p: 79-373

۷ - Causerie de Lundi, I, 332 - 350

۸ - Glossar zu Firdosis Chahnama, von Fritz Wolff · Berlin 1935

درسال ۱۹۳۵ بمناسبت جشن هزارمین‌سال تولد فردوسی خطابهایی درتهران و بعضی از بلاداروپا درباب فردوسی وشاهنامهٔ او ایرادشد وعلاوه براین‌مقالات ورسالات زیادی‌درایران و کشورهای دیگر راجع‌بفردوسی انتشار یافت که‌برروی‌هم مایهٔ‌تکمیل وتوسعهٔ‌بعضی از اطلاعات دربارهٔ فردوسی است . بهترین مجموعه‌های این‌سال غیراز آنچه دراروپا منتشرشدمجموعه‌ییست که‌وزارت‌فرهنگ ازخطابه‌ها ومقالات‌دانشمندان ایران و کشورهای دیگر بنام «هزارهٔ‌فردوسی» ترتیب داد و دیگر مجموعه‌یی که ادارهٔ مجلهٔ‌مهر بنام «فردوسی‌نامه» منتشر کرد . درهمین‌سال ۱۳۱۳ ادارهٔ مجلهٔ باخترهم که در اصفهان چاپ‌میشد شمارهٔ خاصی درباب فردوسی انتشار داد .

نفوذ شاهنامه درادبیات جهان

ازآنچه تاکنون گفته‌ایم نفوذ عظیم شاهنامه درادبیات‌جهان بنیکی‌آشکارمیشود . ازشاهنامه دربسیاری اززبانهای‌جهان مانند گرجی وارمنی‌وترکی و گجراتی وانگلیسی وروسی و دانمارکی و مجارستانی وسوئدی وآلمانی و فرانسوی وعربی آثاری برجای مانده وآن چنانکه دیده‌ایم ترجمه‌های منثورومنظومی است که ازآن شده‌است . ترجمه‌های متعدد شاهنامه‌بزبانهای اروپایی دلیل اهمیتی‌است که این کتاب میان‌جامعهٔ اروپاییان کسب کرده وبراثرهمین اهمیت ورواج ، درادبیات اروپایی خاصه ادبیات رمانتیك نفوذوتأثیرخارق العاده‌یی نموده است . از میان پهلوانان شاهنامه رستم بیش ازهمه‌جلب نظراروپاییان را کردوازمیان‌آنچه این‌اقوام‌ازداستان‌رستم‌اقتباس کرده ونگاشته‌اند ، سخنان**لامارتین**[1] شاعرونویسندهٔ بزرگ فرانسه(۱۷۹۰-۱۸۶۹میلادی) رابایدیاد کرد.این‌شاعرونویسندهٔ‌بزرگ بسال۱۸۳۵درمجلهٔ‌معروف‌خودموسوم به«مدنیت»[2] تحت عنوان «گروهی‌ازبزرگان ونوابغ‌قدیم وجدید...»شرح‌داستان‌رستم‌را بمیان‌آورد.

ازداستانهای شاهنامه‌داستان رستم‌وسهراب‌دراروپاچندان‌شهرت‌یافت که‌بچندین زبان‌ترجمه‌شدوازآن منظومهای زیبایی‌ترتیب‌یافت . بعدازانتشارمنظومهٔ‌رستم‌وسهراب **فریدریش روکرت** آلمانی که قبلا ازآن سخن گفته‌ام « **واسیلی آندریویچ**

۱- A. de Lamartine

۲- Civilisation

ژوکوفسکی »[۱] (۱۸۵۲ - ۱۷۸۳ میلادی) استاد پارسی شناس نامآور روسی منظومهٔ رایع و زیبایی که در ادبیات روسی حائزمرتبهٔ بلندی است در داستان رستم و سهراب پدیدآورد .

شاهکاردیگری که ازداستان رستموسهراب درادبیات اروپایی شهرت یافت منظومهٔ شاعر بزرگ انگلیسی «**ماتیو آرنولد**»[۲] (۱۸۲۲ - ۱۸۸۸ میلادی) است بهمین عنوان که ازمنظومههای عالی ومهم زبان انگلیسی است .

گوته[۳] شاعر استاد آلمان درقرن هژدهم و نوزدهم (۱۷۴۹ - ۱۸۳۲ میلادی) که بادبیات فارسی عشقی فراوان داشت وتأثیر افکار حافظ دراو آشکار ومشهود است، درپایان یکی از مجموعههای اشعارخویش بنام «دیوان شرقی ازمؤلف غربی» نام فردوسی را آورده وشاهنامهٔ اورا بعظمت واهمیت ستوده است .

شاعر بزرگ فرانسه **ویکتورهوگو**[۴] (۱۸۰۲ - ۱۸۸۵ میلادی) در کتاب «شرقیات»[۵] در بعضی موارد ازفردوسی متأثر است ونام اورا نیز آورده .

هانری هاینه[۶] (۱۷۹۷-۱۸۵۶ میلادی) شاعرمشهور وزبان آور آلمانی دریکی از منظومهای زیبای خودداستان محروم ماندن فردوسی رااز صلات محمود ومردن وی در تنگدستی وفقروبیرون بردن جنازهٔ اوازدروازهٔ طوس درحالیکه کاروان صلات محمودی ازدروازهٔ دیگر درمیآمد ، نظم کرده است .

فرانسوآ کوپه[۷] (متولد بسال ۱۸۴۲) شاعرفرانسوی داستانی ساخته است مبتنی برزیارت تیمورازقبرفردوسی که از آثارزیبا ومشهوراوست .

شاعری دیگر بنام «**موریس بارس**»[۸] نیز دریکی از آثارخود بنام «ضیافت در کشور های خاور»[۹] نام فردوسی را آورده است .

---

۱ - Vassili Andrievitch Joukovsky
۲ - Matthieu Arnold
۳ - Gœthe
۴ - Victor Hugo
۵ - les Orientales
۶ - Henri Heine
۷ - François Coppé
۸ - Maurice Barrès
۹ - L' Enquête aux pays du Levant

داستانهای شاهنامه چون بزبان گرجی در آمد میان ساکنان آنکشور نفوذ و رسوخی تمام یافت چنانکه در گرجستان روایت عامیانهٔ داستانهای شاهنامه بعناوین «رستومیانی»[۱] و «سامیانی» و «فریدونیانی» وامثال اینها بنحویکه قبلا دیده‌ایم شهرت دارد و همچنین است درادبیات ارمنی که قسمتی ازشاهنامه بنام داستان «رستم زال» مشهوراست *

نفوذ شاهنامه درادبیات فارسی

باآنچه ازنفوذ شاهنامه درادبیات عمومی جهان دیده‌ایم نفوذ این اثربزرگ درزبان و ادبیات فارسی امری بدیهی و مسلم بنظرمیآید. نفوذ شاهنامه را در زبان وادبیات فارسی ازچندین لحاظ یعنی از جهت: مفردات وترکیبات فارسی ـ سبك سخن سرایی ـ

۱ – Rostomiani

* برای تحقیق در باب اهمیت شاهنامه در جهان و ترجمه ها و تحقیقات شاهنامه و نفوذ شاهنامه در ادبیات جهان، ازکتب و مقالات زیرین استفاده شده است:

۱ـ دائرةالمعارف اسلامی (متن فرانسه) ج ۳، ذیل عنوان «ایران» —حماسه در ایران اسلامی بقلم بارتلس E. Barthels مستشرق معروف روسیه.

۲ — مقالهٔ «فردوسی» ازگاستن ویت Gaston Wiet در شمارهٔ ۲۲۷ ازمجلهٔ آسیایی سال ۱۹۳۵ ص ۱۰۱—۱۲۲.

۳ — مقالهٔ ب. نیکیتین B. Nikitine در باب نشریهٔ مؤسسهٔ خاور شناسان آکادمی علوم روسیه بافتخار فردوسی در سال ۱۹۳٤. مجلهٔ آسیایی شمارهٔ ۲۲۸ ص ۱۶۲—۱۶٤.

٤ — مقالهٔ رستومیانی Rostomiani بقلم ش. بریدزه (Ch. Béridzé) در مجلهٔ آسیایی شمارهٔ ۲۲۸ ص ۵۰۹ ـ ۵۱۰.

۵ — مقالهٔ «شاهنامه و زبان ارمنی» بقلم فردریك ماكلر Frédéric Macler از مجلهٔ آسیایی مجلد مذکور ص ۵٤۹—۵۵۹ از خطابه‌یی که درجلسهٔ ۱٤ انجمن آسیایی پاریس (دسامبر ۱۹۳٤) بمناسبت جشن هزارمین سال تولد فردوسی ایراد کرد.

۶ — مقالهٔ «فردوسی شاعرجهان» بقلم آقای سعید نفیسی در فردوسی نامهٔ مهر (سال ۱۳۱۳) ص ٤۶۵ـ٤۷۲.

۷ـ مقالهٔ: انتقاد دانشمندان اروپایی راجع بفردوسی بقلم مرحومه فاطمه خانم سیاح. فردوسی نامهٔ مهر ص ۶۷۳ـ۶۸۲.

۸ـ فردوسی و حماسهٔ ملی تألیف هانری ماسه چاپ پاریس ۱۹۳۵ ص ۲۸۸ ببعد.

۹ـ حماسهٔ ملی ایران تألیف تئودورنلدکه چاپ دوم ص ۸۶ ببعد.

۱۰ـ مقدمهٔ مجلد اول شاهنامهٔ ژول مول.

۱۱— الشاهی ترجمهٔ فتح‌بن علی‌البنداری بتصحیح و مقدمهٔ دکترعبدالوهاب عزام، قاهره ۱۹۳۲، از ص ۹۸ ببعد.

مضامین ونکات حماسی وغنائی وحکمی- ایجاد نهضت درنظم داستانهای حماسی یاحماسه های تاریخی وصناعی : باید نگریست ولی ما ازاین میان بمناسبت موضوع کارومطالعات خود تنها باهمیت شاهنامه درایجاد نهضتی درنظم داستانهای حماسی نظرداریم .

نظم شاهنامه وشهرت آن درایران مایهٔ نهضت عظیمی درایجاد منظومه های حماسی بزرگ گردید . شاهنامه در عین آنکه نتیجه وثمرهٔ نهضت بزرگ ملی ایرانیان در احیاءِ مفاخرملی بود ، خود نهضت تازه‌یی درنظم داستانهای حماسی ایجاد کرد ویا بآن نهضت ادامهٔ حیات داد زیرا فردوسی پیشرونهضت وجنبشی گشت که بیاری آن پهلوانان وبزرگان ملی ایران که دربسترفراموشی خفته بودند یکباره برعرصه آمدندو شهرتی عجیب یافتند .

اما فردوسی همهٔ پهلوانان ایران رازنده ومشهورنساخت وتنها به نظم قسمتی از داستانهای ملی ما توفیق یافت زیرانظم همهٔ داستانهای ملی چندبرابرنظم شاهنامه وقت میخواست وبرای یکفرد امکان نداشت واین حال درحماسیات اغلب ملل نیزمشهود است چنانکه درپیش گفتاربرشطری ازاین حقیقت آگهی یافتیم .

فردوسی هنگام سرودن داستان پهلوانان ازبرخی باختصار گذشت. مثلاداستان گرشاسپ رااصلا نیاورد وتنها باشارات مختصری ازوبسنده کرد .وهمچنین داستان سام وفرامرز را تقریباً متروك نهاد وازداستان جهانگیروبانوگشسپ وبرزووشهریارحرفی نگفت . حقیقت حال ازدوصورت بیرون نیست : یافردوسی همهٔ این داستانها را دردست داشت ولی ازمیان همهٔ پهلوانان خاندان گرشاسپ برستم دل خوش کرد واوراالایق توصیف یافت وازداستانهای دیگرازآنجهت که چندان مورد پسندنبودچشم پوشید، ویاآنکه این داستانها که هریك جداگانه دفتری بزرگ بوده بدست استاد طوس نرسیده واوناگزیر ازآنها سخنی بمیان نیاورده است .

سرایندگان بعد ازفردوسی که علی‌الظاهرجملگی در محیط زندگانی استاذ طوس یعنی خراسان میزیستند این داستانهای متروك را گرفتند وبنظم آنهاهمت گماشتند چنانکه تقریباً تاحدود یکقرن پس ازفردوسی بیشترداستانهای مشهور که مجموع آنها

درعظمت بیش ازشاهنامه است بنظم آمدوحماسهٔ ملی ایران صورت کمال یافت .

این منظومهای حماسی جماگی بتقلید ازشاهنامه نظم شده‌وهمه دربحرمتقارب مثمن مقصورومحذوف اند . دلیل انتخاب این وزن دوامراست : یکی شهرت شاهنامهٔ فردوسی وتصورعموم دراینکه اشعارحماسی را وزنی جزقالب سخنان فردوسی شایسته و سزاوارنیست . دیگرسازش این وزن باافکارحماسی وترکیبات پهلوانی وقبول مظاهر گوناگون این فکرو گنجایش کلمات فارسی بیشتری است درآن بنحوی که درحماسهٔ ملی ایران لازماست . اما همهٔ این مقلدان باوجود تقلید وپیروی شدید خودهیچگاه نتوانستند ازعهدهٔ همسری با استاد طوس برآیند. سازندگان این منظومها جز یکی دو تن گمنام وناشناس اند وازآنان اطلاعی دردست نیست وعجب درآنست که این شاعران بیشتر بشرح داستانهایی که بخاندان گرشاسپ اختصاص داشت دست زدند . مااین منظومها را که همگی تقلیدی ازشاهنامه ولی مستند بمآخذ مکتوب وروایات شفاهی موثق است یکایك درجای خودنام می بریم .

خصائص فنی شاهنامه در هریك ازآثار ادبی اگر بخواهیم از نظر فنی وانتقاد درآن بنگریسم مطالبی می یابیم کـه مستقلا حائز اهمیت است وبـا تحقیق درآن مطالب ویـافتن آن خصائص میتوان بـرحقیقت و روح آن اثر دست یافت وارزش ادبی آنرا معلوم کرد . در ذیل این عنوان وعناوینی که از این پس راجع بشاهنامه خواهیم دیـد ایـن خصائص فنی وارزش ادبی شاهنامه را تاآنجا که در قدرت ماست واین کتاب گنجایش آنرا دارد تعیین خواهیم کرد :

۱ ـ تکرار وتقلید : نخستین مـوضوعی کـه در شاهنامه جلب دقت میکند تکرار بسیاری از اجزاءِ داستانها بصورتهای گوناگونست که دراغلب حماسه‌های ملل جهان نیز دیده میشود وتنها بـروایات حماسی ایران اختصاص ندارد . از جملهٔ ایـن مکررات که در جـای خود نیز بدان اشاره خواهد شد داستان هفتخانست . هفتخان رستم و اسفندیار وجوه شباهتی با یکدیگر دارند[۱] وظـاهراً یکی از این دوداستان از

۱ ـ رجوع کنید بداستان اسفندیار در ذیل داستان گشتاسپ .

دیگری مأخوذ است نلد که چنین می‌پندارد که جنگهای رستم با دیوان مازندران روایت کهنهٔ جداگانه‌ییست که از یکطرف از روی ماجراهای اسفندیار و از طرف دیگر از روی مسافرت رستم به هاماوران ترتیب یافته و پدیدآمده است [۱] . داستان تصرف گنگ‌دژ و بهشت گنگ نیز که در جنگهای کیخسرو وافراسیاب می‌بینیم هردو مشابهند و در هردولشکر کشی طوس بی‌موفقیت او خاتمه می‌یابد و این هردو از یك اصلند . شاید اصلا این دوجنگ از یکدیگر مجزا بوده ولی وجوه شباهتی در یکی از آنها مایهٔ آمیزش واختلاط هردو باهم شده باشد .

انتخاب اسب سهراب بتمام معنی شبیه بانتخاب اسب رستم ویقیناً این امر تقلیدی از داستان برگزیدن رخش است چنانکه اسب سهراب از نژاد رخش نیز میباشد ـ پرتاب شدن سنگ بدست بهمن برسر رستم در شکارگاه شباهت بسیاری بپرتاب کردن سنگ بوسیلهٔ برادران فریدون براو دارد . رستم سنگ‌را باپای وفریدون بافسون نگاه داشته است ـ داستان براهام یهود وفرشید ورد ورفتارآندو با بهرام محققاً از یك اصل ومأخوذ از یکدیگرند یعنی یکی قدیمتر واصلی‌تر ازدیگریست. عین این حال تقریباً در داستان شطرنج و فرستادن‌آن از جانب رای هند بدربار انوشیروان و داستان حقهٔ سربمهری که قیصر روم فرستاده بود ، نیز ملاحظه میشود و گشایندهٔ این هردو راز بزرگمهر است . این دوداستان نیز لاشك نتیجهٔ یك فکر وعلی‌التحقیق یکی تقلید از دیگریست .

داستانهای‌پهلوانان‌بزرگ‌خاصه جنگهای‌آنان معمولا از یکدیگر تقلید واخذ شده‌است ودراغلب آنهاجنگ بادیووجادو وشیرواژدها بصورتهای‌نزدیك‌بهم‌دیده میشود .

۲ ـ متناقضات : در شاهنامه گاه مطالبی نقیض یکدیگر نیز دیده میشود مثلا پس ازقتل سیاوش رستم بانتقام خون او بتوران تاخت وآنجا را گشود وویران ساخت وسه‌سال نیز درآن فرمانروایی کرد اما در افسانهای بعد در این کشور ویران که یك درخت نیز درآن برجای نمانده‌بود، یکباره شاه وپهلوانان ولشکریان پدیدآمده ومدتها

۱ـ حماسهٔ ملی ایران چاپ دوم ص ۴۸ .

بسختی در برابر ایرانیان مقاومت کرده‌اند چنانکه برای فتح آن اردوکشی‌های متعددی صورت گرفت که بعضی از آنها باشکست ایرانیان نیز همراه بود. از اینجا چنین برمی‌آید که دنبال داستان سیاوش روایت حملهٔ رستم بتوران و ویران کردن آن بکین شاهزادهٔ ایران وجود داشت وفردوسی آنرا همراه داستان اصلی بنظم درآورد و در عین حال نیز داستان مستقلی در باب کیخسرو وجنگهای او باتورانیان دردست بود که درهریك از این‌دوداستان جنگ باتورانیان وبرافگندن سلطنت افراسیاب بنحوی شرح داده شده واین هردو داستان بصورت اصلی خود در شاهنامهٔ منثور نقل شده و سپس بوسیلهٔ فردوسی بنظم درآمده بود.

ازاین گونه‌تناقض‌ها درشاهنامه بسیار میتوان یافت و ازآنجمله‌است‌تناقضی که میان‌اقوال فردوسی‌درباب‌قتل اولاد گودرز روی‌داده‌است مثلادر شاهنامه‌ازقتل‌هفتادپسر گودرز درجنگهای کیخسرو باتورانیان‌سخن میرودولی‌در داستان بیژن چنین‌میآید که برای‌آل گودرز مصیبتی دشوارتر از حادثهٔ بیژن واسارت او نبود. پیداست که اسارت یك‌مردآسانتر از قتل هفتادکس است وبنابر این باید گفت که داستان بیژن داستانی جداگانه است وفردوسی‌آنرا از مأخذ مشهورخود یعنی شاهنامهٔابومنصوری برنداشت (چنانکه قبلا نیز حدس زده و گفته‌ام) ـ درآغاز داستان سیاوش چنین میآید که مادر او از دختران کرسیوز است واین‌سخن تباین عظیمی بادشمنی سخت وعجیب کرسیوز با سیاوش دارد. دیگر از متناقضات اقوال فردوسی داستان قتل کلباد است در جنگ کیقباد باافراسیاب وزنده‌شدن او در عهد سیاوش وحاضرشدن باوی در بازی گوی، و کشته شدن الوا بدست‌کاموس کشانی در عهد خسرو وپدیدآمدن او درجنگ اسفندیار با رستم، وتنها مهرب ما در موجه دانستن این غفلت‌هاآنست که این اسامی را متعلق بافراد مختلفی بدانیم نه از پهلوانان معینی که یکبار از میان روند وباز پدیدآیند.

۳ ـ وصف: مسألهٔ دیگری که در شاهنامه اهمیت بسیار دارد موضوع وصف است. فردوسی تاآن حد خوب از عهدهٔ وصف میدانهای جنگ، اوصاف پهلوانان، توصیف جنگهای تن بتن، نعت مناظر مختلف طبیعت وامثال اینها برآمده است که

درزبان فارسی شاعری را از این حیث همدوش او نمیتوان شمرد . فردوسی آنچه را که وصف می کند تجسم میدهد واین نمایندهٔ کمال قدرت شاعر در بیان مطالب است وبهترین وصف آنست که‌موصوف در برابر خواننده مجسم ومشخص شود . یقنیاً ذکر جنگها در مأخذ اساسی شاهنامه به‌صورتی که در آن می‌بینیم مفصل ومشروح و جاندار نبود وتفصیل وجانداری مناظر واشخاص شاهنامه تنها نتیجهٔ قدرت ومهارت سازندهٔ آنست . قدرت عظیم فردوسی را در توصیف ازاوصاف میادین جنگ ولشکر کشیها و جنگهای تن‌بتن وهمگروه و اوصاف پهلوانان میتوان شناخت و ازینرو در باب آنها جداگانه سخن میگویم .

۴ - جنگ و لشکر کشی : بهترین توصیفهای شاهنامه خاص‌میدان‌های جنگ است . در میدانهای جنگ شاهنامه غوغای عجیبی برپاست : دلیران گردنکش بجان یکدیگر میافتند ، مبارزان در ستیز وستوران بجست وخیزند ، توده‌های عظیم اسلحه برهم میخورد، چکاچاك تیغ‌وسنان گوش فلك را کرمیکند، نعره‌های تهمتنان‌زمین را بلرزه میافگند ، ازسم‌ستوران‌زمین شش وآسمان‌هشت‌میشود ، فریاد ده گیر و گیرودار بآسمان میرود ، چشمهٔ خورشید روشن از گرد سواران‌تیره میشود ، از کشته‌ها پشته‌ها پدید می‌آید، نهیب گرز وتیغ پهلوانان قلب وجناحین سپاه خصم را بهم‌در می‌افگند ، تیر چون باران‌برسر دشمن فرو میبارد ، سر ودست برآسمان پرتاب می‌شود ، یال و کوپال اززخم گرز خرد میگردد ، سیل‌خون دردشت وصحرا روان میشود وکار بجایی می کشد که مرغ را نیروی پرواز برفراز میدان نمی‌ماند .

در میدانهای جنگ گاه سخن از جنگهای تن‌بتن است . در این جنگها از گرز وشمشیر وخنجر و کمند وخشت وژوبین هریك بجای خود استفاده می‌شود و گاه دو پهلوان بزرگ وقتی همهٔ این سلاحها را بکار بردند وبعضی را خرد و ناچیز نمودند از اسبها فرود می‌آیند وبکشتی دست میزنند . در جنگهای تن‌بتن از هرجانب کسی ناظر امورمیدان است ، پهلوانانی که بجنگ تن‌بتن مبادرت کرده‌اند ازآسیب مبارزان دیگر بر کنارند . گاه در عین جنگهای همگروه دومبارز با یکدیگر در میدان دچار

میشوندو بجنگهای تن بتن میپردازند. جنگهای تن بتن در شاهنامه بهمان درجه از اهمیت است که جنگهای همگروه وفردوسی در این جنگها تنوعات بدیعی بکار برده که هریك از آنها را در جای خود بنوعی خاص دلکش و زیبا میسازد . دومبارز پس از مقابله یکدیگر را معرفی میکردند وهماورد را از جنگ خود برحذر میداشتند و بخودداری از اینکار میخواندند واز عواقب محتوم مرگ خویش آگاه مینمودند و معمولا پس از باریدن تیر بریکدیگر خشت وژوبین برهم میافگندند و آنگاه باشمشیر بجنگ میپرداختند و یا گرز برسرویال مبارزمیکوفتند و سرانجام بکشتی دست میزدند . شاهکار فردوسی دروصف جنگهای تن بتن یکی جنگهای تن بتن رستم است باسهراب ودیگر باافراسیاب و اسفندیار ودیو سپید ودیگر جنگ تن بتن کیخسرو و شیده پسر افراسیاب وجنگهای دوازده رخ .

در شاهنامه از همهٔ جنگها بتفصیل سخن نرفته و از بعض آنها باختصار یاد شده است ولی برخی از جنگها خاصه لشکر کشیهای بزرگ ایرانیان بتوران در نهایت تفصیل مذکورشده . سپاه توران معمولا ازجیحون عبور می کنند وبداخلهٔ ایران هجوم میآورند وجنگهای بزرگ شاهنامه اغلب در نواحی شرقی وشمال شرق ایران صورت گرفته است . بیشتر لشکرها از سواران پدید میآید و ماننداست که بپیادگان در شاهنامه کمتر توجه شده است .

سپاه درحین حرکت بسیارباشکوه وآراسته ومهیب ومنظم است . هرسپاه بچند دسته تقسیم میشود وباهریك درفشی است برنگ وپیکرخاص . درفش رستم بپیکر اژدها ودرفش کاوس برنگ زردو باتصویرخورشیدودرفش کیخسرو بنفش وبپیکر شیرودیگر درفشها بپیکرپیلوگرگ و گرازوعقاب وجز اینهاست . درقلب لشکر باسپاهسالاردرفش کاویان برپایست که نشانهٔفتح وپیروزی شمرده میشود .

هردستهازپهلوانانوسپاهیانرارئیسی وفرماندهیاست که معمولاسمتریاست یك خاندان رادارد - باشکوهترین میدانهای جنگ میدانیست که درآن پهلوانی از ایران باسپاهی بزرگ ازدشمنان بجنگد وآنانرا تارومار کند . گیوپسر گودرزهنگام بیرون

بردن فرنگیس و کیخسرو از توران بچنین جنگی با تورانیان دست زد و سردارایشان پیران را اسیر کرد. رستم نیز از اینگونه جنگها با تورانیان بسیار داشت و در اغلب جنگهای همگروه یکتنه صفوف سپاهیان خصم را درهم میشکافته و از میمنه بمیسره و از جناحین به قلب می تاخته و از کشتگان پشتها میساخته است.

لشکریان هنگام حرکت و جنگ سپاهسالاری داشتند که بزرگترین پهلوانان و عزیزترین شاهزادگان باطاعت از او ناگزیر بودند. سپهدار را شاه شخصاً معین میکرد و اغلب شاه خود سپهسالار لشکر بود. سپهدار ایران وهمچنین توران باوجود پهلوانان در لشکرگاه نمی بایست سپاه خود را ترك کند و بجنگ رود.

همهٔ لشکریان بدوستی شاه و کشور و حفظ درفش کاویان از روی میل و ایمان بجنگ برمیخاستند. پهلوانان نیز مانند سایر افراد سپاه بهمین امور خاصه نام و ننگ اهمیت می نهادند. رستم هنگام جنگ با اسفندیار برای حفظ نام و شهرت خود با نواع تحذیرهای سیمرغ تن در داد و روا دانست که با کشتن یك شاهزادهٔ ایرانی خاندان او بر افتد و در آخرت بعذاب الیم دچار شود. همهٔ پهلوانان همین فکر را داشتند حتی پیرترین افراد آنان، و بهمین دلیل پهلوانان ایرانی از شکست ننگ داشتند، چون طوس از تورانیان شکست یافت کیخسرو خشمگین شد و وقتی رهام در جنگ با اشکبوس از برابر آن پهلوان تورانی گریخت خشم پهلوانان ایرانی را برانگیخت.

۵ - پهلوانان : پهلوانان شاهنامه همه از ایرانیانند. درسپاه توران بندرت پهلوانی پیدا میشود و اگر پهلوانی میان آنان باشد یا از نژاد شاهان یعنی از خاندان تور پسر فریدونست و پهلوانی را از خاندان سلطنتی ایران بارث برده و یا فردی از مردم عادی که اندکی از اوساط مردمان زورمندتر و چابکتر باشد.

اما ایران شاهنامه بالعکس مکمن دلیران و پهلوانانیست که تناور و زورمند و مردانه اند. پهلوانان شاهنامه بهترین نمونهٔ ایرانی واقعیند. همهٔ صفات خوب ملی یعنی شاهپرستی، ایران دوستی، اطاعت، مردانگی، شجاعت، عظمت روح و فکر و امثال اینها در پهلوانان ایرانی یافته میشود. همهٔ این پهلوانان مردمی خوشگذران،

متکبر، شجاع ، ساده دل ، خودستا ، جوانمــرد ، سخنور وکارآگاهند . طول عمر وپر خوارگی وتحمل رنجها وسختیها وسفر بتنهایی ازمزایای ایشانست. شاه را بنهایت دوست دارند وسرپیچی ازفرمان او را گناه میدانند وچنین می‌پندارند که برای حفظ تخت سلطنت جـان ومال وآرام وقرار وزن وفرزنـد را ارجی و بهایی نیست . پهلوان ایرانی درجنگ پیشقدم است ، ازدشمن بیم ندارد ویکتنه برسپاه دشمن میزند . تنها پهلوان تورانی که بالایی بلند وهیبت وشکوهی فراوان دارد افراسیاب است . قدافراسیاب هشتاد رش است وتا دومیل سایه میافگند اما او دربرابر رستم مردی حقیر است چنانکه بایکدست وی بر آسمان بلند میشود ویارستم برای ربودن تاج او ناچار بزمین خم میگردد . سهراب پسر رستم نیز همهٔ خصائص پدر را بارث برده بود چنانکه حتی جهان پهلوان ایرانی هم درجنگ با او به‌مرارتهای عظیم دچار شد .

پهلوان ایرانی ازدروغ وجادوی بیم دارد . باجادوان وساحران به همان درجه دشمنست که باخصمان ایران. یلان ایران همه خداپرست ومتوکل علی‌الله‌اند وبکاری دست نمیزنند مگر ازخداوند استعانت جـویند . برپدرومادر بیش از آنچه معتاد است حرمت مینهند واصولا رعایت حرمت سالخوردگان برایشان فرض است . پهلوان ایرانی بدروغ وترفند ومکر وفریب دست نمی‌یازد مگر برای نجات ایران وشاه وحفظ نام، واین درصورتیست که چاره‌یی جزآن نداند ، ازمیان پهلوانان توران پس ازاغریرث تنها پیران مردانه و بزرگ منش ووفادار ونیکوعهد است اما دیگران همه مردمی دیو سیرت ونبهره‌اند واز تزویر ودروغ ونامردمی باك ندارند .

ایرانیان در جنگها همواره اصول مردی ومردانگی را مراعـات میکنند امـا تورانیان برای نجات خود بجادوی وتزویر وافسون دست میزنند وازنامردمی و گریز باك ندارنـد . فرار برای سپاهیان ایران ننگی عظیم است وشکست دربرابر دشمن ازمرگ دشوارتر. ایرانیان شبیخون وامثال این افعال راعیب وعار میشمرند اما تورانیان ازروی کمال ضعف وزبونی بدین کارتن درمیدهند وایرانیان تنها یکبار درجنگ پیران و گیو بدین کار دست زدند .

درجنگها دیده بانانی که ازمواضع دورقدرت دیدداردارند گردا گرد میدان را مراقبت میکنند ـ ایرانیان تنها باآدمیان نمی‌جنگند بلکه بادیوان نیزبنبردومقاتلت میگرانید . جنگ بادیوان سخت‌ترین مراحل جنگست وبزرگترین پهلوان شاهنامه یعنی رستم گاه درجنگ بابعضی ازدیوان مانند اکوان دیو ودیوسپید برنج کلی دچار می‌شود .

درشاهنامه ازجنگهای موضعی نیزسخن رفته‌است .ودراین جاسروکارسپاهیان با دژاست . مهمترین ونامبردارترین دژها گنگ دژاست که سیاوخش ساخت وایرانیان‌در گشودن‌آن رنجهای فراوان بردند . ایرانیان که در جنگهای میدانی هیچگاه گرد حیله نمی‌گردند برای فتح قلاع بزرگ بحیله متوسل میشوند . قارن درفتح دژالانان بحیله دست زدورستم برای گشودن دژکوه سپندبزی بازرگانان نمك درآمدونظیراین عمل‌رااسفندیاربرای گشودن رویین‌دژمرتکب شدامااین‌حیله‌ها تنها حیل‌مشروع‌جنگی است وهیچگاه بجادوی وسحرودروغ منتهی نمیشود .

جنگجویان‌درحفظ‌اسلحهٔ خوددقت‌بسیاردارند وافتادن‌سلاح‌ایشان‌حتی‌تازیانه‌یی حقیر وناچیزبدست دشمن نیزبرای‌آنان ننگی بزرگست . سلاح‌سپاهیان درشاهنامه عبارتست ازکله خودوترگ‌آهنین ـ خفتان ـ زره ـ گرز ـ شمشیر ـ خشت ـ تیروکمان ـ کمند ـ سپروتبرزین :

هنگام جنگ ازآلات موسیقی جنگی استفاده میشودوازآنجمله است : هندی درای ، گاودم ، نای‌رویین ، رویینه خم ، کوس ، بوق ، شیپور، کرنای ، زنگ‌زرین،سنج، تبیره ، جام (که مهره‌برآن میزدند) ونای . ازاین‌آلات برای گردآوردن سپاه‌یافرمان حرکت یافرمان هجوم‌وامثال این‌موارد استفاده میشود .

اسبان درمیدانهای جنگ شاهنامه دورازاهمیت ومقام نیستند . برخی ازاسبان داستانی رامرتبت ومنزلتی عظیم‌است وازآنجمله است : اسب رستم (رخش ـ پهلوانترین اسبان شاهنامه) ، اسب سهراب ، اسب سیاوش (شبرنگ بهزاد) . رخش مانند پهلوانی برای محافظت رستم با شیر میجنگد وهنگام نزدیك شدن خطراورا بیدارمیکند

شبرنگ بهزاد نیزسیاوخش رادوست دارد چندانکه چون سیاوش مرگ خودرا نزدیك دیدسربگوش بهزاد نهادواورا گفت که جزبکیخسروبکسی دست ندهد . شبرنگ بهزاد نیزچنین کرد .

استفاده ازپیل نیزدرشاهنامه مورد توجه است . درجنگها اغلب پیل باتخت زرین وباپیلبان حرکت میکند. حملهٔ پیلان بدشمن خطرناك وخطرناکتر از آن باز گشت آنها بجانب قوای خودی است .

٦- شاهان وشاهزادگان : شاهان وشاهزادگان ایرانی هم بتمام معنی صاحب خصائل وصفات پهلوانان ایرانند وتنها برخی راازمیان ایشان بعضی صفات مذمومست (مانندکاوس)،وجمشیدنیزتنهادراواخرعهد خودبفریب اهریمن ازراه بیرون شد،پادشاهان واخلاف واسباط آنان زیباترین مخلوق الهیند ، زیبایی سیاوش بدرجه‌یی بود که سودابه همسرکاوس راگرفتاراوساخت وافراسیاب را خیره کرد وبحیرت افکند ، کیخسرو بزیبایی و جمال چنان بود که پیران ازدیداراودراوان تولد حیران گشت وشاهان دیگر داستانی همه ازاین قبیل بودند .

فرّ وشکوه شاهان درشاهنامه بیش ازحد عادی ودرجهٔ معمولست.باشاه فرّ الهی وفرّ کیانی همراهست وچون فرّ از کسی بگسلد شکوه وهیبت او پایان می‌پذیرد ؛ جمشید پس از گسستن فرّ گرفتارضحاك تازی گشت وکاوس دراواخرعمر براثر گسستن فرّ مورد بی‌مهری پهلوانان وایرانیان دیگرشد وبهمین سبب ایران آشفته وویران گشت تاسروش بخواب گودرزآمدوتنها چارهٔ کارایران رادریافتن کیخسرودانست واورا برآن داشت که گیورابجست وجوی شاهزادهٔ ایرانی بتوران فرستندزیرا فرّ چون ازکاوس گسست بکیخسروپیوست .

پادشاه فرمانروای مطلق است وسرپیچی از اوامر او با بزرگترین گناهان برابر باشد . اسفندیار باآنکه میداند بستن دست رستم دور از مردانگی است وپهلوانی را که تخت کیان بدو باز بسته است نباید آزرد ، خود را باطاعت فرمان گشتاسپ ناگزیر می‌بیند وتنها راه سازش را بستن دست رستم وبردن او بدرگاه گشتاسپ میداند . اما

شاهان ایرانی کمتر از طریق انصاف وداد منحرف میشوند و همهٔ آنان مردمی آزاده سخی وجوانمردند واز مردم وسپاهیان چیزی دریغ نمیدارند. شاه ایرانی بعهد وپیما خود وفادار است واگر کسی مانند «پیروز» از پیمان بگردد زود بکیفر کردار خو میرسد. شاه ایران پهلوان وجنگجو ومبارز بیهمتاست اما پهلوانان ننگ دارند که ا بجای ایشان بجنگ رود. تنها کیخسرو باصرار شیده وبآرزوی خود با وجود تحاش پهلوانان بجنگ رفت وبا این کار خود مدتی از روز مایهٔ اضطراب ایرانیان شد. ش ایران دیندار وپاك وپشت ایرانیان وغمخوار ایشانست ووظیفهٔ هر ایرانی وفاداری نسب بشخص شاه واطاعت از اوست، نخستین وصایت رستم فرخزاد ببرادر خود اطاعت یزدگرد ورهانکردن او وبودن باوی تاآخرین نفس است زیرا او تنها کسی است ک از تخمهٔ شاهان برجای مانده وصاحب فر کیانی است.

۷ - انتقام: انتقام خون شاهان و شاهزادگان نیز برایرانیان فرض و واج است. اصولا حس انتقام بزرگترین محرك اساسی تمام جنگها واعمال جنگجویانس آنکه بد کند بدخواهد دید خاصه اگر آن بد بکسی از خاندان شاهی باشد. کسی مورث زیان وآزاری شود یاجانی را تباه کند، بهیقین بباد افره آن خواهد رسید وح ممکن است نتایج سوءِ این امر گریبان گیر اخلاف او گردد. رستم با ارتکاب گ بزرگ خویش (قتل اسفندیار) نه تنها برعکس استغاثهٔ خود[1] بکیفر گناه خویش ر بلکه فرزندان او نیز از میان رفتند وخاندانش برافتاد.

هر کسی باید انتقام پدر ویا اجداد خود را بگیرد اگرچه چند نسل بر گذ آنان گذشته باشد، فریدون انتقام جد خویش جمشید را گرفت و منوچهر انتقام خود ایرج را و کیخسرو انتقام سیاوش را وبهمن انتقام اسفندیار را.

پهلوانان نیز در این انتقامهای ملی سهیمند. رستم بانتقام خون سیاوش تو زمین را ویران کرد، گیو بانتقام خون شاهزادهٔ ایرانی یك سپاه تورانی را تار و ساخت وپیران را بچنگ آورد وهردو گوشش را سوراخ کرد. گاه کار ارضاءِ حس ا

۱- بباد افره این گناهم مگیر — توای آفرینندهٔ ماه و تیر

بجایی میکشد که مثلاً گودرز پس از کشتن پیران بکین سیاوش وپسران خود خون او را میآشامد . یك پهلوان ایرانی کـه از همه بزرگتر است انتقام خود را خویشتن گرفت واو رستم است که پس از سقوط درچاه برادر خود شغاد را باتیر بدرخت دوخت وباد افره‌آن بدکار راهم در حیات خویش بدود داد وآنگاه جهان را بدرود گفت .

۸ـ خوارق عادات : خوارق عـادات در میان پهلوانان بسیارست . پهلوانـان یکتنه بـا یك سپاه میجنـگند و همه را از میان میبرند . رستم بدرجه‌یی عظیم خلقت است که هنگام نشستن یك‌سر از کسانی که نزد او ایستاده‌اند بلندتر است :

از آنکس که برپای پیشش براست　　　نشسته بیك سراز او برتر است

وافراسیاب باقامت هشتاد رشی خود از بلندی بالای رستم بحیرت میافتد وهمین عظمت جثهٔ او مـایهٔ‌آن گشت که بـرای بیرون کشیدن او از شکم مادر پهلوی‌آن شیر زن را شکافتند . توانایی‌رستم بدرجه‌ییست که‌درختی‌را مانندعلفی اززمین میکند ونره گوری را برآن کباب می کند ، امـا درخت عظیم ونره گور بزرگ در دست توانـای او از پر مرغی‌هم کمتر است :

چو آتش پراگنده شد پیلتن　　　درختی بجست از در بابزن
یکی نره گوری بزد بر درخت　　　که در چنگ او پرمرغی نسخت

برسر چاه بیژن سنگی را که هفت پهلوان نمیتوانند برداشت از جای برمیکند ، با پای‌خود پاره کوهی را که بهمن بسوی او افگند نگاه میدارد ، هنگام حرکت برروی زمین سنگ زیرپای اوخرد میشود ، باشیر واژدها وجادو ودیو نبرد میکند وازهیچیك بیم ندارد ، دریـا و کـوه در برابر او یکیست . . . اسفندیار رویین تن نیز تا درجه یی برستم نزدیکست‌اماسهراب ازهمهٔ پهلوانان‌ایرانی برستم‌مانندتراست زیراپسراوست .

نزد پهلوانـان ایرانی بیم وهراس معنایی ندارد واز ایـن روی میان سخت‌ترین حوادث باآرامش خاطر میگذرانند خاصه رستم که در میان دشمنان ودیوان رخش را در مرغزار رها می کند وبخواب میرود . پهلوانان ایرانی در شرابخوارگی‌هم بالاتر از حد عادت معمولند وهیچگاه از شراب سرگران نمیشوند .

درشاهنامه بسیاری ازامور نیز ازحد عادت فراترست ، مثلا لشکرهای بزرگ بیك‌فرمان شاه از مواضع بعید بزودی فراهم میآیند ودردرگاه حاضر میشوند ، این لشکرهای‌بزرگ بهمان سرعتی که یك سوار تندرو می‌تواند ، حرکت میکنند. سهراب ازفراز کوه همهٔ لشکربزرگ ایران را می بیند و ازاین عجیب ترهریك از پهلوانان را چنانکه هستند مشاهده میکند ونام‌ونشان‌آنانرا ازهجیرمیپرسد ، بیژن در قعرچاه سیاه نام‌رستم را که بخطی‌باریك برمهرپیروزه‌نگاشته‌اند میخواند،دیده بانان‌ازفرسنگها راه‌حرکت سپاهیان وحتی افرادرا تشخیص میدهند .

ثروت شاهان ایرانی با بخششهای عجیب آنان نیز از حد عادت فراتراست در صورتیکه معمولا عوایدآنان ازغنائم‌جنگ وازباژوساو بدست‌میآید .برخی ازپادشاهان خراجهای چند ساله را میبخشند ، مثلا اردشیرده سال از مردم خراج نمیگیرد و برایگان سلطنت میکند وبهرام‌گور نه تنها ازمردم ایران خراج نمی‌ستاندبلکه‌هفت سال تمام ازپادشاهان تابع وفرمانبردار خودنیزباژو ساو نمی‌پذیرد.

این خوارق عادات لازمهٔ هرحماسهٔ ملی وطبیعی است ،چنانکه درمقدمه شرح داده ایم وحماسه‌یی که ازاین صفت بر کنارباشدصناعی است نه واقعی .

۹ - زمان و مکان: درشاهنامه ، مانند سایرحماسه های طبیعی وملی،زمان‌و مکان را ارج وبهایی نیست . توردرشمال شرق ایران (کشورترکستان) وسلم‌درشمال غرب(کشورروم) سلطنت‌میکنند ومیان‌آنان کشور ایران‌فاصله است امااین‌دوآزادانه با یکدیگرارتباط دارند وازملاقات هم برخور دارند . در اینجا فاصلهٔ مکانی فراموش شده است زیرا می‌بایست دودشمن ایران که روحاً نزدیکند جسماً نیزنزدیك وهم‌سخن باشند . طریقی که رستم‌برای رفتن‌بمازندران انتخاب کردچهارده روزراه‌بوداما‌دیگری ششماه ، معلوم نیست که این دورا چگونه‌با یکدیگروفق میتوان دادویك‌مسافت‌بعید چگونه باوجود هفتخان و برای‌خاطرآن یکباره بدین کوتهی میگراید . رستم پس از ورود بخاك مازندران صدفرسنگ‌راه‌برید تابکاوس رسید و ازآنجا صدفرسنگ‌دیگر طی‌طریق کرد تا بردیو سپیددست یافت . اماعجب دراینست که مازندران بیش از

سی فرسنگ عرض و صدفرسنگ طول ندارد چنانکه اگر درازای مازندران را نیز طی کنیم جولانگاه ما تنها صدفرسنگ است.

اشارات دیگر جغرافیایی خاصه اشاراتی که برای راه عبور تورانیان و ایرانیان و جنگهای ایشان درشاهنامه می بینیم جملگی مبهم و تاریك و دورازروش جغرافیاییست واین ابهام وعدم توجه بفواصل زمانی ومکانی هم چنانکه درمقدمه گفته‌ایم ازلوازم حماسه های طبیعی وواقعی است.

۱۰ ـ **زن** : درشاهنامه تنها مردانی پهلوان و تهم و مبارز نمی‌یابیم بلکه ازچند زن که برویال پهلوانی داشتند و برخی از آنان درجنگها شرکت جسته‌اندنیزسخن رفته است خصائص جنگجویان را دربرخی از این زنان نیزمیتوان یافت مثلا «جریره» دخترپیران وزن سیاوش چون پسرخودرا بدست سپاهیان طوس کشته یافت پرستندگان را ازموی کندن ومویه کردن بازداشت و گفت:

کنون اندر آیند ایرانیان	بتاراج دژ تنگ بسته میان
پرستندگانم اسیران کنند	دژ و بارهٔ کوه ویران کنند
دل هر که بر من بسوزد همی	زجانم رخش بر فروزد همی
همه پاك بر باره باید شدن	تن خویشتن بر زمین بر زدن

پس گنجها را بآتش بسوخت و تیغی بر کف گرفت و شکم اسبان را جملگی بردرید و آنگاه ببالین فرودآمد و با دشنه یی که همواره زیرجامه داشت شکم خویش بردرید و بربالین پسرجان داد.

این زن اگرچه تورانیست اما ازنژادویسه و دختر پیران آزاده‌مر و مادریك شاهزادهٔ ایرانی وهمسر بزرگترین امید ایرانیان یعنی سیاوش است که او را قبل از فرنگیس بزنی گرفت و ازچنین زنی درحماسهٔ ملی ما جز مردی و مردانگی شایسته و سزاوارنیست.

برخی اززنان دیگر تورانی هم که قرابتی با ایرانیان دارند ازین گونه‌اند. «تهمینه» مادرسهراب ودخترشاه سمنگان درمرگ فرزندبازکاری ازینگونه پیش گرفت

وهمهٔ گنج وخواستهٔ خویش را ببینوایان بخشید و خودپس ازیکسال بمرد.

جنگ زنان درشاهنامه بیش از هرچیززیبا و دلپذیرست . یکی از زنان که در شاهنامه بندرت ازویاد شده « بانوگشسپ» دخت رستم وزن گیوملقب به «سوار» است. بنابرآنچه دربانوگشسپ نامهآمده گیو که پس ازرستم دومین پهلوان ایران بود بااین زن برابرنمیآمد چنانکه چون رستم بانوگشسپ رابکابین گیودرآورد وی برآشفت و باگیو درافتاد واورا ببند درآورد وآنگاه بپایمردی رستمآزادش کرد .

دیگرازنان جنگجووسوارشاهنامه « گردآفرید » ازساکنان «دژسپید»است . این دخت کمند افکن جنگجوی که: «زنی بود برسان گردی سوار همیشه بجنگ اندرون نامدار» چون سهراب را درپای دژدید :

بپوشید درع سواران بجنگ — نبود اندر آن کار جای درنگ
نهان کرد گیسو بزیرزره — بزد بر سر ترگ رومی گره
فرود آمد ازدژ بکردار شیر — کمر بر میان باد پایی بزیر
بپیش سپاه اندرآمد چو گرد — چورعدخروشان یکیویله کرد
که گردان کدامندوسالار کیست — زرزمآوران جنگرایار کیست

وچون باسهراب برزم اندرآمد البته باآن مبارز بیهمتا بجنگ برنتابید وچون سرانجام سهراب ازحال اوآگهی یافت :

شگفتآمدش گفتازایرانسپاه — چنین دختر آید بآوردگاه
سواران جنگی بروز نبرد — همانا بابر اندر آرندگرد
زنانشانچنیناند زایرانسران — چگونهاند گردانوجنگآوران

این زن دلیردرچاره جویی ورای وتدبیرنیزمایهٔ حیرت پهلوانزادهٔ ایرانی گشت وگذشته ازاین درپرستش ایران هم ازدیگرپهلوانان ایرانی فروترنبود ویك پهلوان و سپهدار تورانی را اگرچند بیهمال باشد بهمسری نمیپذیرفت ومیگفت . « که ترکان زایران نیابند جفت ! »

دیگر اززنان پهلوان ونامبردارشاهنامه « کردیه » خواهر بهرام چوبین است.

این زن درشاهنامه نمودارکامل عقل ودانش ومیهن پرستی و پهلوانی وچالاکی است.
از پندهایی که ببهرام چوبین داد (آنگاه کـه سر از رای پرویز بتافت) همهٔ صفات عالیهٔ اخلاقی وملی اونموداراست وازجملهٔ سخنان اوابیات زیرین‌را ازشاهنامه‌میتوان برشمرد:

هرآنکس که آهوی توباتو گفت — همه راستیها گشاد از نهفت
مکن رای ویـرانی شهر خویش — ز گیتی چو برداشتی بهر خویش
نکوهش مخواه از جهان سربسر — نبود از تبارت کسی تاجور
جز از درد و نفرین نجویی همی — گل زهر خیره ببویی همی
چو گویند چو بینه بد نام گشت — همه نام بهرام دشنام گشت
بر این نیز هم خشم یزدان بـود — روانت بدوزخ بزندان بـود
بدل دیو را یار گردی همی — بیزدان گنهکار گردی همی
جهـاندار تا این جهان آفرید — بلند آسمان ازبرش برکشید
ندیدند هرگز سواری چو سام — نزد پیش او شیر درنده گام
چو نوذر شد از بخت بیدادگر — بپای اندر آورد راه پدر
همان مهتران سام را خواستند — همان تخت پیروزه آراستند
بدان مهتران گفت هرگز مباد — که جان سپهبد کند تاج یاد
که خاك منوچهر گاه منست — پی تخت نوذر کلاه منست
ز تو سام دانم که بد مرد تر — نجست این‌شهی چون نبدبدگهر
چو دستان و چون رستم پیل تن — نجستند شاهی بدان انجمن
بدان گفتم‌این ای برادر که‌تخت — نیابد مگر مردم نیکبخت
ندانم که بر تو چه خواهد رسید — که اندر دلت شد خرد ناپدید

درمرگ بهرام چوبین نیز کردیه بربستراودرعین وفاداری وسوگواری ازاین پندهای خودیادکردوازینکه‌سپهدارپنداورا نشنیده‌بوداندوهی‌فراوان وغمی گران‌بدل‌داشت.

پهلوانیهای کردیه ازجنگ با «تبرُك» سردارچین، که‌بفرمان‌خاقان ازپی‌اوآمده

بود ، و کشتن این سپهسالار و نیز از هنرهای گونه گون که پیش خسرو نمود بخوبی آشکار میشود تا بدانجا که :

بدو مانده بد خسرو اندر شگفت چنان برز و بالا و بازو و کفت

«شیرین» معشوقه و زن خسرو نیز از مشاهیر شاهنامه و در وفاداری سمر است . اما چون از این گروه و چندتن دیگر بگذریم زن موجودی ضعیف و سست رایست . پهلوانان و شاهان رعایت حال زنانرا مانند همهٔ ضعیفان واجب و ضرور میشمرند . نصایح زنان نزد پهلوانان ارج و بهایی ندارد . اسفندیار در پاسخ پندهای مادر چنین گفت :

که پیش زنان راز هرگز مگوی چو گویی سخن بازیابی بکوی
اگر لب ببندی ز بهر گزند نگویی زنانرا ، بود سودمند
بکاری مکن نیز فرمان زن که هرگز نبینی زنی رایزن

بیژن از گشادن راز رستم (که بزی بازرگانان بتوران رفته بود) نزد منیژه سر باززد ولی چون این زن فداکار و فادار سوگند یاد کرد ، راز خویش را با او در میان نهاد .

زنان در شاهنامه از پوشیدگانند و از میان ایشان چنانکه دیده‌ایم برخی مانند گرد آفرید و گردیه زنانی دلیر و جنگجویند . سودابه زنیست زیبا و در عشق لجوج و پایدار ولی خبثی در نهاد خویش دارد و آخر بر سر این خبث سیاوش را از میان میبرد و خود نیز تباه میشود و ایران و توران را بهم می افگند. زنان دیگر نیز هر یك خصائصی دارند که بالاتر از همهٔ آنها رأفت و وفا و عواطف عالیهٔ انسانی و مادریست .

۱۱ - عشق : درمقدمهٔ این کتاب گفته‌ام که درمنظومه‌های حماسی جهان آثار عشق و افکار غنائی بسیار دیده میشود و داستان عاشقانهٔ این گونه کتب را رونق و شکوه و جلالی خاص است زیرا در آنها تناوری و دلاوری پهلوانان و زیبایی و لطافت زنان و عواطف رقیق و دل و بازوی قوی بهم درمیآمیزد و از آن میان عظمت عشق بهمان درجه از قوت آشکار میشود که طنطنه و شکوه پهلوانی و رزم آزمایی. در ایلیاد و ادیسه و منظومهٔ بیوولف انگلیسی و رامایانای هندوان و منظومه‌های حماسی ایران همه آثار این عشق باشکوه و پر ارج و بها که باید عشق پهلوانیش نام داد بنیکی یافته میشود و در آنها داستانهای عاشقانهٔ زیبایی می بینیم که درمیان

دارو گیر جنگ وشوروغوغای جنگاوران دل را نوازش میدهد وجان را رامش می بخشد . اما این داستانهای عاشقانهٔ زیبا بتحقیق و بی هیچگونه تعصب وجانب داری ، دربرابر داستانهای عاشقانهٔ شاهنامه بهیچ روی ارجی و بهایی ندارد . کدام داستان عاشقانهٔ فارسی را می یابید که مانند داستانهای عشقی شاهنامه در آنها رقت احساسات ولطف بیان وقدرت وصف باشکوه و جلال پهلوانان و یال و کوپال رزم آوران وجمال ولطافت زنان وعفت و پاکدامنی جوانمردان همراه باشد ؟ ــ داستان زال ورودابه ومنیژه و بیژن وسودابه وسیاوش بزرگترین ومهمترین داستانهای عاشقانهٔ شاهنامه است وما ازعاشقیهای دیگری که در شاهنامه رفت مانند عشق تهمینه برستم وسهراب بگردآفرید ومالکه دختر طایر عرب بشاپور وخسرو بشیرین و گلنار باردشیر وکاوس بسودابه ، سخن نمیگوییم که هریك بتنهایی موضوع داستانی جدا و مستقل است .

درداستان زال ورودابه نزاع عظیمی میان عشق وپرستش نژاد شاهان ایران ودشمن داشتن خصمان آنان پدیدار است وهمین صراع مایهٔ تطویل داستان وافزودن درد زال ورودابه و گرفتار ساختن ایشان بفراقی ناپایدار است . اما این عشق وهمچنین عشق بیژن بمنیژه و دختر طایر عرب بشاپور و گلنار باردشیر بسود ایران ختام پذیرفت ومایهٔ پدید آمدن پهلوانان و یافتوح تازه دربرابر دشمنان یاظهور پادشاهی بزرگ گشت وازین روی می بینیم که وحدت نظر شاهنامه یعنی بیان مفاخر ایران در این داستانها محفوظ ماند چنانکه آنها را میتوان بحقیقت دنباله وجزءِ داستانهای پهلوانی دیگر دانست . داستان رودابه وزال درشاهنامه مقدمهٔ ظهور رستم وداستان جنگهای بی نظیر اوست ،داستان منیژه و بیژن نیز بچاره گری وتدبیر وپهلوانی نمودن رستم ختام می پذیرد ، عشق تهمینه برستم مقدمهٔ تولد سهراب وپدید آمدن یکی از بزرگترین داستانهای پهلوانی وغم انگیز شاهنامه است . پس داستانهای عشقی شاهنامه را خاصه درقسمت پهلوانی این کتاب نمیتوان از داستانهای پهلوانی وحماسی جدا شمرد واصولا بایددانست که در این عاشقیها زبونی وشیفتگی عشاق که بضعف تن وپریشانی فکر وخفت عقل کشد وجود ندارد وپهلوانان عاشق تا آخرین نفس سجایای پهلوانی ومردانگی خود را نگاه میدارند .

عشق زنان در شاهنامه چنانکه دیده‌ایم اغلب مقدمهٔ وقایع سیاسی یا جنگهای بزرگ نیز هست، عشق کاوس بسودابه مقدمهٔ جنگ بزرگ رستم با شاه هاماوران (حمیر) - وعشق سودابه بسیاوخش اساس جنگها و کینه کشیهای ایرانیان و تورانیان و برافتادن سلطنت افراسیاب - وعشق مالکه بشاپور مایهٔ فتح شاپور - وعشق گلنار کنیزک اردوان باردشیر باعث فرار او و پدید آمدن سلطنت ساسانیان شد.

عشق شاهان همواره بافروشکوه پادشاهی همراهست ودرآنها جزحوادث رسمی و درباری واقعه‌یی نمی‌یابیم. کاوس چون شیفتهٔ دختر شاه هاماوران گشت اورا بزنی از پدر بخواست؛ بهرام دختران برزین دهقان یعنی فرانک وماه آفرید وشنبلیدو همچنین چهار دختر آسیابان را بمیل پدران وبآیین گیومرث وهوشنگ بزنی گرفت ودرهمهٔ اینها مراسم مذهبی ودرباری وآیین وجلال مرعی است. پهلوانان نیز در عشقهای خود جانب دین و مراسم دینی را مهمل نمی‌گذارند چنانکه رستم چون عشق غیرمعتاد تهمینه را بخود دید با آنکه دختری زیبا و دل انگیز بود از خواندن موبد و نکاح کردن او خود داری نتوانست کرد.

۱۲ - جادوی و جادوان: ساحری وساحران نیز در منظومه های حماسی عالم مقام ومرتبتی دارند. وقتی سروکار دشمنان باپهلوانانی بزرگ باشد که با ایشان بنیروی شمشیر و بازو برابر نمیتوان گشت ناچار چاره گری وچاره جویی آنانرا بسحر وساحری متوسل میسازد. تمام حیله‌ها ومکرها واستفاده اززنان رامشگر وجاسوس (مانند استفاده ازسوسن رامشگر در برزونامه) نیز بهمین قصد صورت می‌پذیرد.

درشاهنامه بزرگترین جادوان ازدیوانند. این موجودات چندان در جادوی چیره دستند که قوای طبیعت نیز رام آنانست. دیوسپید بآسانی گرد وباد وخاك برانگیخت و ابرسیاه برآسمان پدید آورد وازسپهر سنگ وخشت برسرسپاهیان کاوس بارید. اکوان دیو رستم را بجادوی بازمین ازجای برکند وبرسر گرفت وبآسمان رفت وبدریا افگند.

اما ساحری تنها کار دیوان نیست وآدمیان نیز گاه بدین کار زشت دست میزنند و یکی ازوظائف شاهان وپهلوانان ایران جنگ باساحران و ساحریست و این سنخ فکر

نتیجهٔ نفوذمذهب زرتشت است که جادوی‌راممنوع وجادوان‌را مطرود کرده . هنگامی که کیخسرو پادشاهی بلهراسپ داد در برابر سرپیچی‌واستنکاف پهلوانان و بزرگان و برشمردن‌مناقب لهراسپ چنین گفت :

پی جادوان بگسلاند زخاك پدید آورد راه یزدان پاك

اسفندیار هنگامی که از بندپدر رهاشد واز بیداد گریهای ارجاسپ آگهی‌یافت بایزدان پیمان کرد که چون برارجاسپ‌پیروزشود بآبادی‌جهان و برانداختن‌بدکیشان وجادوان کوشد :

همه بیرهان را بـدین آورم سر جـادوان بر زمین آورم

یکی ازخانهای هفتگانهٔ اسفندیار نبردبازنی جادواست که اسفندیار بجهد ورنج اورا ازپای درآورد ورستم‌نیز درهفتخان خود بچنین رنجی گرفتارشد.

در قسمت اساطیری شاهنامه جنگ با افسونگران و جادوان از همه‌جا بیشتر مشهود است . سپاهی که بجنگ طهمورث آمد ازدیوان وافسونگران وجادوان‌بود :

همه نره دیـوان و افسونگران بـرفتند جـادو سپاهی گران

ساحران مردانی زورمند وچیره دستند چنانکه بجادوی برطبـایع دست دارند ومیتوانند ابربیارند و باران ببارند وهوا را تیره وتارسازند ودرآفتاب تموز بـرف و یخ وسرمای‌سخت ایجاد کنند چنانکه: «سرو» پادشاه تازیان‌بچاره گری برپسران‌فریدون برف‌وباران بارید وسرمای‌سخت آوردتامگرآن سه را ازپای درآوردامافرایزدی‌ایشانرا ازآسیب آن سرما نگاه‌داشت ، دیوسپید بافسون وجادوی جهانرا تیره وتار کرد وابری سیاه‌پدیدآورد وبرلشکر کاوس‌سنگ‌وخشت‌باریدوچشمان‌آنانرا کورساخت ، درداستان رزم‌کاموس چون‌تورانیان‌ازانبوهی‌سپاه ایران بیم‌داشتند جادوی‌پیررا بآشفته کردن‌هوا وباریدن برف‌وباران برانگیختند :

زترکـان یکی بود با زور و نام بافسون بهر جـای گسترده کام
چنین گفت پیران بـافسون پژوه کز ایدر برو تـا سر تیغ کوه
یکی برف و سرما و بـاد دمـان بـرایشان بیاور هـم اندر زمـان

چو شد مرد جادو بر آنجا روان — بر آمد یکی برف و باد دمان
همه دست نیزه گذاران ز کار — فرو ماند از برف و از کارزار

ساحری و چاره گری خاصه در جنگها که جای مردی و مردانگی است کار دشمنان ایرانست وایرانیان هیچگاه بدین کار دست نمیزنند وآنرا کاری اهریمنی میدانند وباآن بجنگ وستیز برمیخیزند وتنها یکجا رستم بچاره گری متوسل میشود نه بساحری وآنهم براهنمایی زال که بقول اسفندیار مردی جادو پرست ودرجادوی زبردست بود[1]. رستم چون ازنبرد اسفندیار خسته و کوفته باز گشت از زال چارهٔ کار بجست، زال از سیمرغ یاوری خواست و سیمرغ جراحات رستم ببست واورا بچوب گز وانداختن تیر گزین برچشم اسفندیار راه نمود. اسفندیار پس از بازیافتن هوش دانست که رستم بچاره گری اورا ازپای درآورد وآن چوب گز از چشم بیرون کشید و رستم را براین کار سرزنش کرد:

بمردی مرا پور دستان نکشت — نگه کن براین گز که دارم بمشت
بدین چوب شد روزگارم بسر — ز سیمرغ و ز رستم چاره گر
فسونها واین بندها زال ساخت — کداین بندورنگ ازجهان اوشناخت

پهلوان سیستان که همواره بمردی و نام زیسته بود ونمی‌خواست بردست اسفندیار کشته شود وبهمین سبب نیز بچاره گری دست زده بود، از این سخن شرمسار شد واز اعتراف واقرار بگناه چاره ندید وپشیمانی خویش را بصراحت اظهار کرد:

بیامد بنزدیك اسفندیار — بمانده زغم خسته و سوگوار
چنین گفت پس باپشوتن بدرد — کهمردی زمردان‌سزدیاد کرد
چنانست کو گفت یکسر سخن — ز مردی بکژی نیفگند بن
همانا که از دیو ناسازگار — مرا بهره رنج آمد از روزگار
که تا من بمردی کمر بسته‌ام — همی رزم گردنکشان جسته‌ام
سواری ندیدم چو اسفندیار — زره دار و با جوشن‌کار زار

---

۱ — شنیدم که دستان جادو پرست — بجادو بیابد بهر کار دست

چو بیچاره برگشتم از جنگ اوی — بدیدم کمان و بر و چنگ اوی
سوی چاره گشتم ز بیچارگی — ندادم بر او سر بیکبارگی
زمان ورا در کمان ساختم — چو روزش سر آمد بینداختم
همانا کزین بد نشانه منم — وزین تیر گز با فسانه منم

اگرچه در اینجا یك پهلوان ایرانی بچاره گری دست یازید اما نباید فراموش کرد که داستان اسفندیار ساختهٔ دست موبدان وروحانیان زردشتی است. اسفندیار بزرگترین پهلوان مذهبی مزدیسناست ورستم که بآیین زردشت درنیامده بود لابد در برابر او همان ارج وبهایی داشت که یك تورانی در برابر مردی از ایران و بنابراین نسبت حیله وچاره گری بدوکاری دشوار نیست و بهمین دلیل است که ما نخستین بار چاره گری وناجوانمردی از یك پهلوان ایرانی مشاهده می کنیم. گذشته از این پشیمانی وتوبت رستم گناه او را تادرجه یی می سترد خاصه که رستم برای نام وننگ بدین کار دست زد نه بآرزوی دیگر وعلاوه براین هیچ پهلوان تناوری یارای غلبه براسفندیار نداشت زیرا او رویین تن بود و چیرگی بروی جز از طریق چاره و حیله میسر نمی گشت و بنابراین غلبهٔ اسفندیار بررستم هم از طریق پهلوانی ومردی تیسیر نمی پذیرفت.

۱۳ - پیشگویی : یکی از مسائل مهم شاهنامه حدیث پیشگوییهای گونه‌گونیست که در آن شده است. پیشگویی وخبردادن از مغیبات در اساطیر وداستانهای حماسی جهان امری رائج است وهیچیك از حماسه‌های طبیعی وملی را از آن خالی نمی‌یابیم. درشاهنامه بسیاری از وقایع بزرگ تاریخی بیاری موبدان وستاره‌شناسان و پیشگویان وخوابگزاران معلوم رأی پادشاهان وپهلوانان شده‌است ودراین باب ایرانی وترك ورومی وعرب همه یکسانند. ضحاك از سقوط پادشاهی خود بدست فریدون بطریق رؤیا و گزارشی که موبدان و خوابگزاران کردند آگهی یافت؛ سام از وجود زال بالبرز کوه در خواب باخبر شد وبجست‌وجوی او تاپای کنام سیمرغ رفت؛ چون منوچهر از عشق زال بارودابه دخت‌مهراب آگهی یافت ازموبدان عاقبت این پیوند را بازپرسید، موبدان چنین گفتند که ازاین پیوند فرزندی که نگاهبان تخت‌وتاج کیان

ومایهٔ فرّ وشکوه ایرانست پدید خواهدآمد وچون منوچهر از این حال آگهی یافت بدین پیوند رضاداد ، افراسیاب از گفتار ستاره‌شناسان میدانست که از فرنگیس پسری آید که تخت وتاج او را برباد خواهد داد وسیاوش نیز از قتل خود بدست افراسیاب آگهی داشت ؛ گودرز کشوادکان درعالم رؤیا از وجود کیخسرو در توران‌زمین آگهی یافت ؛ کیخسرو میدانست که لهراسپ دیوان وجادوان را چگونه ازجهان برمیافگند وازو پسری آید که طریق داد ودهش گیرد ودین یزدان بپرا گنند ؛ گشتاسپ بیاری جاماسپ ازچگونگی جنگ باارجاسپ و کشته‌شدن پسران وبرادرخود وشکست‌یافتن ارجاسپ آگاه بود ونیز بیاری جاماسپ می‌دانست که مرگ اسفندیار در زاولستان بدست پوردستان خواهد بود ؛ سیمرغ رستم را از عاقبت وخیم قتل اسفندیار آگهی داد و گفت‌هر که اسفندیار را بقتل آرد خان‌ومان او برباد خواهد شد وزال نیز از این‌امر آگهی داشت ؛ پرویز ازکار شیرویه پسر خویش آگاه بود و می‌دانست که سرانجام بدست او کشته خواهد شد زیرا منجمان وموبدان او را ازاین حال آگاه کرده‌بودند .

ازینگونه پیشگویی ها در شاهنامه بسیار است وآخرین پیشگویی بزرگ در شاهنامه پیشگویی رستم فرخزاداست که ستاره‌شمر بود و از کار اختران و گردش ستارگان آگهی داشت ومیدانست که خود درقادسیه کشته خواهدشد وتخت ایرانیان بر باد خواهد رفت وتازیان پیروزخواهندشد وجهان‌از تخمهٔ ساسان تهی‌خواهد ماند .

بنا براین‌پیشگویی وخواب اسرارآینده را برآدمیان مکشوف می‌ساخت‌وایشان را بچاره گری برمی‌انگیخت اما همواره « برسم بوش‌اندرآید روش»وهیچگاه دربرابر قضای‌الهی‌چاره گری‌سودی‌نکردچنانکه‌چاره گریهای‌ضحاك وافراسیاب که‌ازسرنوشت خود باخبربودند بی‌نتیجه ماندوآنچه‌آرزوی یزدان بود برایشان‌رفت .

۱۴ - ملل و اقوام : اقوامی که ازیشان‌درشاهنامه بیش‌ازهمه سخن‌رفته‌است گذشته ازایرانیان ، تورانیان وروميان وهندوان وچینیان وتازیانند . این‌ملل جمله همسایگان ایرانیان بودند وازقدیم الایام باآنان دوستی ودشمنی داشتند وازاینجاست که‌نام‌هریك ازآنهادرحماسه های ایرانی‌راه‌یافت وداستانها ازایشان پدیدآمدوازجنگ

وصلح ایرانیان باایشان سخنها رفت .

ازمیان این ملل پادشاهان توران وروم ازبنی اعمام شاهان ایران بودندچه‌نسل همه بفریدون میرسید . بدین معنی که شاهان روم ازنسل سلم وسلاطین ایران ازنسل ایرج وفرمانروایان توران ازاخلاف توربودند . وگذشته ازاین میان سه‌دسته ازشاهان چندین بارمصاهرت وخویشاوندی صورت پذیرفت مانند پیوستگی سیاوش با فرنگیس دخت افراسیاب وانوشیروان بادخت خاقان وگشتاسپ باکتایون دخترقیصروپرویزبا مریم دخترقیصر .

اما هندوان ازنزدیکان وبستگان ایرانیان نبودند (بنابرروایات قدیم) ومیان‌این دوقوم نیزنزاع وجدالی نرفت ولی‌روابط ایشان باایرانیان ازقدیم‌الایام برقراربودوتنها درعهد ساسانیان بهرام گورباشاه هندمصاهرت وخویشاوندی کرد . دلیل بزرگ‌فراموش شدن هندوان درحماسهٔ ملی‌ایران آنست که‌آزاری ازایشان صورت نبست وروابط‌آنان بامردم ایران ازحال عادی بیرون نرفت وگرنه میدانیم که هندوان ازخویشاوندان قریب‌قوم ایرانیندوپیش‌ازمهاجرت هردوقوم ایرانی وهندی بدرهٔ سند ونجدهای‌ایران قبیله‌یی‌واحد بودندو کشوروزندگی‌مشترکی داشتند .

اماچینیان اغلب‌باتورانیان مشتبه ومتحدند وشاه توران یا خاقان ترک گاه‌عنوان خاقان چین می‌یابد . روابط ایرانیان با چینیان درعهد پهلوانی زیاد نیست وتنها گاهی خاقان چین باافراسیاب تورانی یاری میکندوبجنگ ایرانیان میآید وچنانکه میدانیم رستم‌خاقان چین رابخم کمند افگندوازپشت پیل‌بزیرآورد . اماروابط چینیان‌وایرانیان درعهد شاهان ساسانی زیاد وقابل اعتناست .

از میان این اقوام پس ازتورانیان اعراب بیش از همه دشمن ایرانیان شمرده شده‌اند اگرچه نزاع ایران وروم بیش ازخلاف ایرانیان واعراب است . ضحاک که بروایت شاهنامه‌ازمیان اعراب برخاسته‌بود ازکسانیست که مانند افراسیاب‌واسکندر ایران راویران وایرانیان را تباه‌ساخت ولی بااینحال میان این دوقوم خویشاوندیها رفت ، مانند خویشاوندی پسران فریدون باسروشاه یمن وخویشاوندی زال بامهراب

کابلی نبیرهٔ ضحاك .

درباب روابط ایرانیان باتورانیان وورومیان وتازیان درچند صحیفهٔ پیش اندکی سخن راندهام وازتورانیان درفصلی خاص یکباردیگرباشباع سخن خواهم گفت .

درمیان این اقوام ایرانیان صاحب مقامی بلند هستند . نژاد ایرانی زیباترین نژاد جهان ومتمدن ترین وشجاعترین آنهاست . پهلوان بزرگ ایرانی رستم است که هیچکس رادرجهان‌یارای برابری‌باوی نیست . پهلوانان دیگرایران نیزازاینگونه‌اند خاصه اسفندیاروفرامرزوسهراب و گیووبیژن که هریك با لشکری ازاقوام غیرایرانی برابرند . گیوبتنهایی لشکری بزرگ راازتوران که دوازده هزارتن بودند بشکست و بسیاری ازایشان بکشت ، اسفندیارخودرا یکتنه برسپاه دشمن میزد وازایشان بسیار میکشت وباقی رامی‌شکست ، سپاه ایرانی بهرجا که میرفت فتح وظفرباخود میبردمگر جایی که خصمان بجادوی دست میزدندویا ناسپاسی ونافرمانی شاه وامثال‌این اعمال‌مایهٔ خذلان وتیره روزی ایرانیان میگردید .

دانشمندان ایران نیزدرسراسرجهان نظیرنداشتند وبزرگترین مشکلات جهان راکه علمای‌روم وهند ازایشان میپرسیدند حل میکردند . مهمترین دانشمند ایرانی‌در شاهنامه بوذرجمهر (بزرگمهر) است که شکست درکارفاضلان ودانایان هند وروم‌آورد وهیچیك ازپرسشهای‌آنانرا بیجواب نگذاشت .

بهرحال درشاهنامه‌نژاد ایرانی‌بالاترازهمهٔ‌نژادهای‌جهانست‌واین‌لازمهٔ‌یك‌حماسهٔ ملی است که مبتنی بربیان مفاخرملی باشد .

گذشته ازپهلوانی وشاهدوستی، ایرانیان درشاهنامه صاحب بالاترین درجهٔ‌تمدن هستند وصفات عالی‌انسانی ازقبیل وفاوسخاوعدل وتدبیرونظم وسیاست‌وحکمت‌ومعرفت وخدا پرستی خاصهٔ ایرانیانست . پهلوانان درعین خونریزی رحیم ورؤف‌اند ودرنهایت قدرت وزورتکیه‌برلطف خداوندداراند . جنگ وخونریزی وپیشدستی‌درجنگ‌ازدشمنان ایرانست وایرانیان تنهابرای دفاع واحقاق حق یا گرفتن کین شاهان‌دست بشمشیرمی‌یازندوبدین جهت رستم باهمه خونریزی وصلابت محبوبست وسران توران با ضعف و بیچارگی مبغوض .

ازسخنانی که رستم بپیران گفت بخوبی برمیآید که تورانیان ازحیث تمدن بسیار پست بودند ودرنظر ایرانیان ارج وبهایی نداشتند وسرزمین ایران درقبال سرزمین توران «آبادبوم» خوانده می‌شده‌است .

مگر گفتم این خاك بیداد شوم گـذاری بیـایی بآبـاد بـوم
ببینی مگر شاه با داد و مهر جوان و نوازنده و خوب چهر
ترا خوردن مار و چرم پلنگ همی خوشتر آید زدیبا و رنگ

۱۵ - تقسیمات شاهنامه : شاهنامه بنا بر نسخ اخیر بچهار کتاب تقسیم شده است[1] . کتاب نخستین پس‌ازذکرمقدماتی درحمد وستایش یزدان وخرد و بحث در آفرینش جهان وآدمیان وخلقت آفتاب وماه ودرود برپیغمبر ویـاران اوو گفتار درفراهم آوردن شاهنامه‌واقدام دقیقی بنظم آن وتوجه فردوسی بدین کار و بدست آوردن نسخه‌یـی از شاهنامهٔ ابومنصوری وستایش سلطان‌محمود وامیرنصر بن سبکتکین ، ازسلطنت گیومرث آغازمیشود وبجنگ فریبرز بسپاهسالاری ایران باپیران ویسه‌سپهدار افراسیاب ختام می‌پذیرد وحاوی داستان پادشاهی گیومرث وهوشنگ وطهمورث و جمشید و ضحاك و فریدون وایرج ومنوچهرو داستان زال وزادن رستم وسلطنت نوذروزو و کرشاسپ و کیقباد و کیکاوس و قسمتی از عهد کیخسرو است .

کتاب دوم اززرم کاموس آغاز وبباز گشتن گشتاسپ ازروم تمام میشود . ایـن کتاب پراست ازحوادث عهد کیخسرو وقسمت اعظم آن راجع است بگرفتن کین سیاوش وجنگهای بزرگ ایرانیان وتورانیان . این کتاب تنها بدوپادشاه یعنی کیخسروولهراسپ اختصاص یافته وقسمت بزرگی از داستان گشتاسپ یعنی داستان رفتن او بروم وماجرای وی با کتایون نیزدرجزء داستان لهراسپ آمده است .

کتاب سوم ازتفویض سلطنت بگشتاسپ وانزوای لهراسپ آغاز می گردد و تـا پایان سلطنت قبادپدر انوشیروان کشیده میشود یعنی در آن ازسلطنت گشتاسپ وداستان اسفندیار وسلطنت بهمن وهمای ودارا واسکندر و سلطنت اشکانیان واردشیر بابکان و

۱ – این تقسیم ظاهراً جدید است ونسخ قدیم اینطور نیست .

شاپور واورمزد وبهرام وبهرام‌پسر بهرام ونرسی‌واورمزد پسر نرسی‌وشاپور پسراورمزد و اردشیر برادر شاپوروشاپور پسرشاپور وبهرام پسرشاپور ویزدگرد پسر بهرام وبهرام گور ویزدگرد وهرمزدوپیروز وبلاش‌وقباد سخن‌رفته است.

هزار بیت‌از آغازاین کتاب چنانکه فردوسی‌خود گفته است از آثار دقیقی‌است وآن‌قسمتی‌از سلطنت گشتاسپ درباب‌ظهور زردشت‌وجنگ مذهبی ارجاسپ تورانی با گشتاسپ است که مرگ نابهنگام شاعرمایهٔ ناتمام ماندن‌آن گشت. مهمترین‌داستان این کتاب داستان هفتخان اسفندیار وداستان رستم و اسفندیار و داستان قتل رستم و داستان اسکندر وداستان‌اردشیر بابکان وداستان شاپور و داستان بهرام گوراست.

کتاب چهارم ازسلطنت انوشیروان آغازمیشود وبقتل‌یزدگرد وبرافتادن‌سلطنت سناسانیان پایان‌می‌پذیرد وراجعست‌بسلطنت‌انوشیروان وهرمزد وخسرو پرویزوطغیان بهرام چوبین وقتل‌او وسلطنت شیرویه وگراز ماقب‌بفرایین وپوراندخت‌وآزرمیدخت وفرخزاد ویزدگرد. سلطنت انوشیروان‌وخسروپرویز وداستان بهرام چوبین‌ازبهترین قسمتهای این کتاب(کتاب‌چهارم) است. درسلطنت انوشیروان چندین داستان کوچك مانندداستان آوردن شطرنج‌وداستان گو وطلحندوهفت بزم انوشیروان وبزرگمهر - و در سلطنت هرمز و خسرو پرویز دو داستان زیبای بهرام چوبین و خسرو و شیرین آمده است.

۱۶ ـ مطالب وپیوند آنها : چنانکه دربادی امر در می‌یابیم مطالب اساسی شاهنامه عبارتست ازشرح اساطیر وداستانهای پهلوانی‌ایران وبیان احوال گروهی از شاهان واعمال‌تاریخی یاداستانی‌آنان. این‌مطالب‌اساسی‌را اگر ازشاهنامه‌بیرون‌آوریم ومرتب کنیم شاهنامه‌یی بمراتب کوچکتر ازشاهنامهٔفعلی‌خواهیم داشت که درآن جز مطالب اساسی‌راجع بسلطنت شاهان وشرح داستانهای اصلی‌درباب عهود آنان نخواهیم یافت. شرح‌سلطنت گیومرث وهوشنگ وطهمورث وجمشیدوضحاك وفریدون‌درشاهنامه بتمام‌معنی‌چنین صورتی‌داردیعنی‌بوضعی‌است که تلخیص‌آن تقریباًدشوارونیازمندحذف مطالب‌اساسی‌است. شرح‌سلطنت منوچهرو کیکاوس و کیخسروولهراسپ اگرباچنین

روشی‌در آن نظر کنیم چندین بار کمتر از آنچه اکنون درشاهنامه می‌بینیم‌خواهدشد زیرا چنانکه می‌دانیم چندین‌داستان بزرگ پهلوانی‌وعشقی‌مانند داستان‌زال ورودابه و داستان تولد رستم‌وجنگ اوباپیل‌سپید وداستان‌هفتخان رستم‌وسیاوش وسودابه و بیژن‌ومنیژه‌ونخجیر کردن رستم‌درشکار گاه افراسیاب وداستان‌رزم رستم‌و کاموس ورزم رستم‌با اکوان‌دیو وداستان گشتاسپ درروم وماجرای‌او بادختر قیصر و امثال اینها درضمن داستانهای این‌شاهان راه‌یافته‌و گاه‌دراهمیت‌از آنها نیزدر گذشته است . درداستان‌شاهان دیگرخاصه گشتاسپ وانوشیروان‌نیز ازاینگونه‌داستانهای اضافی‌بسیارست‌مانندداستان اسفندیار که ظاهراً خود کتابی‌علی‌حده بودوداستان‌بزرگمهر ، کلیله‌ودمنه ، پیدا شدن شطرنج ، گووطلحند وامثال اینهاواگر این‌مطالب اضافی‌را از شاهنامه‌بکاهیم بیقین شاهنامه‌یی بمراتب کوچك‌تر اماخشك ونامطبوع (ازحیث مطالب) خواهیم‌داشت .

شاهنامهٔ ابومنصوری چنانکه از غرر اخبار ملوك‌الفرس درمی‌یابیم تقریباً چنین حالی‌داشت.واگرچه‌داستانهایی‌مانندزال‌ورودابه‌ورستم‌واسفندیاروامثال اینهادرغرراخبار ملوك‌الفرس‌دیده میشوداما مطالبی‌بنهایت کمتر ازشاهنامهٔ فردوسی دارد وماچنانکه قبلا تحقیق کرده و گفته‌ایم فردوسی مطالب اضافی خود را از مآخذ دیگری غیرازشاهنامهٔ ابو منصوری یافته و در شاهنامهٔ خود راه داده و گویا بعضی از این داستانها را پیش‌ازیافتن شاهنامهٔ ابومنصوری‌وبعضی را هنگام نظم‌آن یافته و منظوم کرده باشد .

فردوسی بااستادی ومهارت توانست میان این داستانهای پراگندهٔ ملی ارتباط و نظمی ایجادکندوآنهارا بنحوی بهم پیونددهد که خیال بینونت وجدایی‌آنها بانظراول درذهن‌خواننده راه نجوید اما باتمام این‌احوال متناقضات اقوال‌فردوسی چنانکه‌دیده‌ایم گاه پرده ازروی‌کاربرمیداردواین حقایق‌را برما روشن وآشکارمیسازد .

شاهنامهٔ فردوسی باتوجه باین مقدمات مجموعه‌یست ازچندین داستان ملی که ازمآخذ مختلفی گردآمده است وبهمین دلیل هم مطالب متنوع فراوان درآن دیده میشود وازاین حیث درمیان منظومهای حماسی عالم بی‌نظیراست زیرا درهیچیك از منظومهای حماسی‌حتی درمنظومهای حماسی هندوان نیزتنوع مطالب باندازهٔ شاهنامه

نیست . یکی از دلایل بزرگ اختلاف نسخ شاهنامه در تاریخ ختم آن (چنانکه دیده‌ایم) نیز همین است زیرا فردوسی پس از فراغ از نظم شاهنامهٔ ابومنصوری یکبار داستانهایی را که تا آن هنگام بنظم آورده بوددرشاهنامهٔ خودجای دادوعلی‌الظاهر چندبار دیگر نیز دراثرجاوید خودتجدید نظر کردوهربارچیزی بر آن افزودونتیجهٔ این امر اختلاف بعضی ازنسخ قدیم شاهنامه شده کدا کنون در کتابخانه‌های اروپا واحیاناً در ایران موجود است وتاریخهای مختلفی مانند۳۸٤ وتاریخ تقریبی ٤۰۰ برای ختم شاهنامه در آنها آمده .

مطالب وداستانهای منفردی که میتوان درشاهنامه نشان داد داستانهای ذیلست:

زال ورودابه ، داستان تولدرستم ، کشتن پیل‌سپید ، هفتخان رستم ، نخجیر کردن رستم با پهلوانان در شکارگاه افراسیاب ، رستم وسهراب ، داستان سیاوش ، رزم رستم در توران بکین سیاوش ، داستان فرود ، رزم‌کاموس ، رزم رستم با اکوان‌دیو ، داستان رزم بیژن باگرازان ، داستان رزم گودرز با پیران وجنگ یازده رخ ، پیکار کیخسرو ، داستان گشتاسپ ورفتن او بروم ، داستان اسفندیار وهفتخان او ، داستان رستم و اسفندیار ، داستان اسکندر ، داستان اردشیر ، داستان‌شاپور با مالکه دختر طایرعرب ورفتن او بزی بازرگانان بروم ، داستان بهرام گور ، داستانها واعمال منسوب بعهد انوشیروان مانند : داستان خواب نوشیروان و گزارش آن بوسیلهٔ بزرگمهر، هفت‌بزم انوشیروان با بزرگمهر ، داستان‌خاقان با نوشیروان ، پند بزرگمهر بنوشیروان،داستان فرستادن رای هند شطرنج را نزد نوشیروان و ساختن بزرگمهر نرد را و فرستادن انوشیروان آنرا نزد رای‌هند ، داستان طلحند وشطرنج یاداستان گو وطلحند ، داستان ترجمهٔ کلیله ودمنه ، توقیعات انوشیروان ، پندنامهٔ انوشیروان ، داستان کفشگر با انوشیروان ، داستان بهرام چوبین ، داستان خسروشیرین، سرکش وباربد رامشگر ، داستان‌بنای‌مداین ، نامهٔ رستم فرخزاد ببرادرش.

بعضی از این داستانها چنانکه گفته‌ایم در اصل شاهنامهٔ ابومنصوری موجودبود واین حقیقت ازمقایسهٔ غرراخبار ملوك‌الفرس وشاهنامه بخوبی ثابت‌میشود. داستانهای دیگر را فردوسی از مآخذ جدید گردآورد وبرمتن اصلی خود افزود و میان آنها را

بنوعی پیوند داد. اما پیوند مطالب همه‌جا بخوبی محفوظ نمانده است مثلا ربط داستان رستم واکوان دیو باآنچه پیش از آن در شاهنامه دیده میشود بهیچ روی آشکار نیست وهمچنین است ارتباط داستانها و بعضی از حوادث منسوب بعهد انوشیروان وداستان بیژن ومنیژه با پیش‌وپس آنها درشاهنامه وامثال اینها.

درشاهنامه غیرازداستانهای اضافی‌داستانهای مکررهم می‌توان یافت که مادرذیل عنوان تکراروتقلید ازآن سخن گفته‌ایم.

۱۷ ـ اضافات و مبدعات: آنچه تاکنون ازاضافات ومکررات درشاهنامه دیده‌ایم منبعث ازداستانهای پراگندهٔ منثوریست که فردوسی اندك اندك بدست آورد و بنظم کشیدودرجای جای شاهنامه جای داد امادرشاهنامه گذشته ازاین مطالب‌سخنانی دیده میشود که تنها ساختهٔ طبع‌وفکرویانتیجهٔ حوائج حیاتی شاعرویا متعلق بحوادث زندگانی وعقاید اوست وازآنجمله است:

الف: ستایش یزدان ــ فردوسی بصورتهای مختلف درشاهنامهٔ خود درستایش یزدان و اثبات وجود و تجرد واجب سخن گفته است. مهمترین ستایش وی ازخالق‌در آغازشاهنامه‌است که ابیات مشهورآن گواه اعتزال‌فردوسی ودلیل‌بزرگی برقوت فکر وی درتصورات خود نسبت بوجود الهی و بعض‌آنها شامل معنی وحدت وجوداست.

ب: آفرینش جهان ـ درآغازشاهنامه پس ازحمد یزدان وستایش خرد، فردوسی بحثی درباب‌آفرینش بعقیدهٔ فلاسفه وچگونگی احوال زمین وافلاك و فلك الافلاك و جانوران وآدمیان و گردش خورشید وماه پیش گرفته است وچنانکه‌آشکارومسلم است شاعر دراین مورد ازعقاید واطلاعات علمی وفلسفی خودازیکسوی وعقاید دینی ازسوی دیگراستفاده کرده.

ج: ستایش پیغامبرواظهارعقاید دینی ـ فردوسی درآغازوپایان شاهنامه‌ازعقیدهٔ دینی خوددرغوغای تعصب محمودومحمودیان بصراحت نام‌برده وتعلق خویش راباآل‌علی وخاندان پیغامبر بصراحت‌آشکار کرده ودرستایش آنان شدت بخرج داده ودشمنان علی‌بن ابیطالب را «بی پدر» دانسته‌و گفته است که‌یزدان تن‌آنان‌را بآتش‌خواهدسوخت.

د : بزرگداشت خرد ودانش ـ فردوسی چنانکه سزاوار مردی دانشمند ودانش دوست است درمنظومهٔ بی‌نظیرخویش هرجا که توانست از بزرگداشت خردودانش دریغ نکرده واز آن بنیکی نام برده وآن رامایهٔ فلاح دانسته وازهرچه ایزدداد بهترو برترشمرده است . فردوسی درستایش خردبپیروی ازعقیدهٔ حکماء آنرا نخستین مخلوق پنداشته و گفته‌است:« نخست آفرینش خردراشناس » واین چنانکه میدانیم اساس گفتارقدماء در امرآفرینش وربط حادث وقدیم‌است . «خرد»درشاهنامه اعم‌است ازعقل نظری وعملی اما درغالب مواردمنطبق برقسم‌اخیر است‌مگردرآغاز کتاب که عقل بمعنی جوهرمجرد ذاتاً وفعلاً مفهوم میشود .

ه : نصایح ومواعظ ـ بهترین قسمت اضافی شاهنامه اشارات اخلاقی و نصایحی است که استادبزرگوارطوس بخوانندگان‌می کند . البته‌نصایحی که درشاهنامه‌می‌یابیم برخی‌متعلق بمتون اصلی‌وجزء داستانهاست وازآنجمله است‌نصایح‌بزرگمهر که‌درراس همهٔ‌نصایح‌شاهنامه‌واقعست‌وچنانکه‌میدانیم‌درادبیات پهلوی‌سخنان حکمی وپندونصیحت و کلمات قصارفراوان بودوازآنجمله است‌رسالهٔ پندنامهٔ‌بزرگمهر که بجای خود ازآن یاد کرده‌ایم . آثاراین مواعظ‌ونصایح درادبیات فارسی‌وعربی لایح وآشکار است ولی‌آنچه ازاین گونه عبارات‌درشاهنامه راه‌یافت‌ازموضوع گفتارماخارج ومرادما ازنصایح‌ومواعظ دراینجا پندها ونصایحی‌است که برزبان فردوسی‌جاری شده ودرشاهنامهٔ‌اوراه‌یافته‌است. این‌پندهاومواعظ اغلب‌درپایان داستانهای شاهان‌وپهلوانان وهنگام‌قتل و مرگ آنان و امثال‌این موارد دیده‌می‌شود . نخستین‌چیزی که بامرگ‌وقتل‌پهلوانی بخاطر فردوسی‌راه می‌جست بی‌وفایی‌وبی‌اعتباری‌جهان‌بود امافردوسی میگوید درجهانی که همه‌چیزدرآن ناپایداراست بایدبنیکی کوشید و کردارو گفتار واندیشه را بصلاح‌آورد :

چنین است گیهان ناپایدار　　　تو در وی بجز تخم نیکی مکار

و از این طریق در می یابیم که فردوسی از تحسرخود برناپایداری و بی‌اعتباری جهان نتیجهٔ‌مثبت‌عملی‌می گیرد وبافکار کژ وبیراه‌متوجه‌نمیشود . پایان‌داستان ضحاك ازجملهٔ بهترین مواردیست که فردوسی بازبان شیوای‌بی‌نظیرخویش بنصیحت ووعظ پرداخته‌و گفته‌است :

بیا تا جهان را ببد نسپریم بکوشش همه دست نیکی بریم
نباشد همی نیك و بد پایدار همان به که نیکی بود یادگار
همان گنج و دینار و کاخ بلند نخواهد بدن مر ترا سودمند
سخن ماند از تو همی یادگار سخن را چنین خوار مایه مدار
فریدون فرخ فرشته نبود ز مشك و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکوی تو دادودهش کن فریدون توی..

در پایان داستانها خاصه در مواضعی که پهلوانی محبوب بناکامی از میان رود فردوسی با نهایت توجّع و تحسّر برچرخ ستمکارهٔ بیدادگر پرخاش می کند. هنگام قتل ایرج دو بیت ذیل برزبان فردوسی جاری شده که ازسویداءِ دل این آزاده مرد برخاسته‌است:

جهانا بپروردیش در کنار وزان پس ندادی بجان زینهار
نهانی ندانم ترا دوست کیست بر این آشکارت بباید گریست

ولی تلهّف واندوه این‌مرد گاه بحیرت واعجاب می کشد چنانکه ناگزیر بسر گشتگی خود در برابر اسرار سر گمشدهٔ طبیعت اعتراف می کند. در پایان داستان سهراب چنین‌آمده است:

چنین است رسم سرای کهن سرش هیچ پیدا نبینی ز بن
بتو داد یکروز نوبت پدر سزدگر ترا نوبت آید بسر
چنین است وارزش نیامد پدید نیابی بخیره چه جویی کلید
در بسته راکس نداند گشاد بدان رنج عمر تو گردد بباد

تفاوت فردوسی‌ودقیقی در این‌مواردآنست که سخنان فردوسی اغلب با تنوع همراهست وما از تکرار مضامین در شاهنامه خستد و ملول نمیشویم امادقیقی‌چنانکه دیده‌ایم پس از قتل‌همهٔ پهلوانان و شاهزادگان ایرانی بیك منوال سخن گفته و یك مضمون را در تلهف برمرگ آنان تکرار کرده است.

نصایح فردوسی گاه درآغاز داستانها که شاعر خودنام «خطبه» برآنها نهاده آشکار است، در خطبهٔداستان سیاوش چنین‌آمده است:

سخن چون برابر شود با خرد ・ روان سراینده رامش برد
کسی راکه اندیشه ناخوش بود ・ بدان ناخوشی رای اوکش بود
همی خویشتن را چلیپا کند ・ بپیش خردمند رسوا کند
ولیکن نبیند کس آهوی خویش ・ ترا روشن آید همی خوی خویش
اگر داد باید که ماند بجای ・ بیارای وزان پس بدانا نمای
چو دانا پسندد پسندیده گشت ・ بجوی تو در آب چون دیده گشت

بهرحال قوت طبع وعظمت فکر وروشنی نظر در نصایح فردوسی بنیکی آشکارست ومطلب مهم چنانکه دیدیم آنست که فردوسی هیچگاه در اندرزهای خود از صراط مستقیم عمل و آزمایش منحرف نشده وخواننده را بسنگلاخ نظر و تصورات بی اساس نیفگنده است .

و : مناظر واوصاف ـ آنچه از مناظر در شاهنامه می‌یابیم و طراوتی که در اوصاف میادین قتال و وصف پهلوانان ومجالس بزم می‌بینیم لاشك زادهٔ طبع و اندیشهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی و نتیجهٔ تصرف او در بیان وقایع است . شاعر استاد در اصل داستانها دست نمیبرد و آنها را دگرگونه نمی ساخت اما بیاری قوهٔ تخیل و شعر خویش آنها را ازخشکی بیرون میآورد و بادرآمیختن اوصاف زیبا و بدیع تازگی و طراوتی خاص بدانها می‌بخشید واین مهمترین خاصیتی است که ما در سخنان فردوسی می‌بینیم زیرا چنانکه میدانیم شعرای حماسه‌سرای دیگر مثلا دقیقی نتوانسته اند در این کار بزرگ چنانکه باید کامیاب گردند وشاعرانی که پس از فردوسی آمدند اگرچه مقلد وپیرو سبك استاد طوسند اما باآنکه وسایل کار را فردوسی برای آنان آماده ومهیا کرده بود نتوانستند مانند استاد بزرگ سخن ازآن وسایل آماده و مهیا استفاده برند . فردوسی در وصف مناظر طبیعی نیز استادی مسلم است ، سرودی که دروصف مازندران گفته از بدایع اشعار فارسی و بهترین وصفی است که تاکنون در باب این سرزمین خرم زیبا برزبان شاعری گذشته است و نیز وصف او درمقدمهٔ داستان منیژه و بیژن از شب ظلمانی وصفی کم نظیر است واز این قبیل است اوصاف دیگر مناظر طبیعی مانند وصف آفتاب در موارد مختلف ووصف بهار درآغاز داستان رستم واسفندیار ونظایر آنها. اهمیت سخنان فردوسی دروصف مناظر طبیعی از باب سادگی وزیبایی ونزدیکی آنست بطبیعت و واقع، چنانکه دراوصاف واقعی مورد انتظار وتوجه است .البته در زبان فارسی

شاعرانی بزرگ بوصف مناظر توجه کرده‌اند وتوصیف قصیده‌سرایان از مناظر مختلف طبیعت مانند وصف بهار وخزان وشب وطلوع وغروب و همچنین توصیفهای رائع مثنوی سازان بزرگ که نظامی پیشرو ومقتدای ایشان بشمار میآید ، اگر چه اغلب دارای ارزش ادبی کامل است اما درسادگی وزیبایی و ایجاز و کمال ، اوصاف شاهنامه بر همهٔ آنها سبقت گرفته است . وصف فردوسی در سایر موارد یعنی توصیف پهلوانان و میادین جنگ ومجالس بزم وحرکت لشکر ووصف زنان نیزاز این‌قبیل استوبعبارت دیگر فردوسی در هیچ مورد از اظهار قدرت خارق‌العادهٔ خود در توصیف بازنمانده‌و از عهدهٔ این‌امر دقیق‌وجلیل بنیکی برآمده است.

ز : وصف حال - فردوسی درچند مورد از شاهنامه ببیان احوال خود پرداخته است . دراین مواردفردوسی گاه ازپیری وناتوانی‌وتهی‌دستی‌خود شکایت کرده و گاه‌از روابطی که‌بااشخاص داشته‌ویااز حوادثی که‌برای وی‌پیش‌آمده است‌مانندمرگ‌پسراو، و گاه‌ازحرمان‌و نومیدی،ویاازخدماتی که‌بزبان‌فارسی‌وملت‌ایران کرده،وامثال این‌موارد، سخن گفته است . این‌موارد مختلف مهمترین وسیله‌ییست که برای تحقیق در احوال شاعرو کیفیت‌نظم شاهنامه ورابطهٔاو بادربارمحمودبدست داریم وباتوجه بهمین‌اشاراتست که‌پرده ازروی افسانهای‌بی‌بنیادی که درباب‌فردوسی‌پدید آمده‌بودبرداشته‌شد .

ح : چگونگی‌نظم شاهنامه - دیگر ازمواردی که فردوسی‌سخنان خود را در داستانهای ملی‌ایران راه‌داده مواقعی‌است که‌ازچگونگی نظم‌شاهنامه سخن گفته‌است. مجموع سخنان فردوسی‌را در این موارد قبلا دیده‌ایم که عبارتست از تدوین شاهنامهٔ ابومنصوری وشروع دقیقی‌بنظم آن ویافتن فردوسی‌نسخه‌یی از شاهنامهٔ ابومنصوری را بهمت یکی‌از دوستان وبنظم‌آوردن‌آن - وبدست‌آوردن بعضی ازروایات‌ومنظوم کردن آنها وتهی دست شدن ورفتن بدربار محمودومحروم‌ماندن ازدربارغزنین‌وهمچنین‌آوردن هزاربیت‌از دقیقی‌درشاهنامهٔ خویش . این‌اشارات نیزمانند‌اشاراتی که فردوسی‌ببیان احوال‌خود کرده وسیلهٔ‌روشنیِ‌قسمتی‌از احوال شاعر و چگونگی‌نظم شاهنامه است و بسیاری‌ازقطعات آن چنانکه قبلادیده ایدبکارماآمده‌ومایهٔ روشنی بسیاری ازحقائق گشته است .

ط : مدایح - فردوسی در چندین مورد یعنی در آغاز و انجام بعضی از داستانها هر گاه فرصتی بدست آورد از محمود و ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی و نصر بن ناصر الدین سبکتکین و مردی بنام حیی قتیبه یا حسین قتیبه و علی دیلم یا علی دیلمی [1] سخن گفته و هر یك را بنوعی ستوده است . مدح شاعر از حیی قتیبه و علی دیلمی که نخستین حامیان و نگاهبانان او بودند امری عادی و طبیعی است . فضل بن احمد را نیز چنانکه دیده‌ایم فردوسی حامی خود در دربار محمود یافته بود و او تنها مردیست که از میان متنفذین دربار محمود باین شاعر ایران پرست مهر و علاقه‌یی داشت . از امیر نصر در شاهنامه بندرت سخن رفته است اما کسی که بیش از او در شاهنامه یاد شد و این فخر و شرف نصیب او گشت یمین الدوله محمود است که اتفاق را مایهٔ حرمان و نومیدی حماسه سرای بزرگ جهان گردید و اورا از خویشتن بسخت ترین وجهی رنجاند .

ی : فلسفه و نظر - در شاهنامه چندین بار بعقاید حکیمانه‌یی باز میخوریم که محققاً نتیجهٔ فکر و ذوق شخص شاعر است نه متعلق باصل منظومه . دراین موارد گاه عقاید فلاسفه باثبات آمده است مثلا درموضوع خلق جهان و چگونگی تشکیل کرهٔ زمین و عناصر وافلاك ازعقاید فلاسفه پیروی شده است ولی فردوسی گاه از این قوم بزشتی یاد کرده و آنانرا بسیار گوی وغیر قابل تبعیت و تقلید شمرده ودر آغاز داستان اکوان دیو گفته است :

ایا فلسفه دان بسیار گوی　　نپویم براهی که گویی بپوی
سخن هیچ بهتر ز توحید نیست　　بناگفتن و گفتن ایزد یکیست
ترا هرچه برچشم بر بگذرد　　بگنجد همی در دلت با خرد
چنان دان که یزدان نیکی دهش　　جز آنست وزین برمگردان منش

---

[1] - در بعضی از نسخ شاهنامه نام دوتن یعنی علی دیلم و بودلف دراین بیت :

از این نامه از نامداران شهر　　علی دیلم و بودلف راست بهر

آمده و نظامی عروضی از این دویکی را کاتب و دیگری را راوی شاعر دانسته است اما دربعضی دیگر از نسخ شاهنامه تنها نام علی دیلم یا علی دیلمی در یك بیت آمده و بیت پس از آن هم علامت آنست که در بیت مقدم تنها نام یك تن ذکر شده و آن یك تن علی دیلمی است که بفحوای آن دو بیت یکی از مشوقین فردوسی بوده است نه راوی یا کاتب او و آن دوبیت چنین است .

از این نامه از نامداران شهر　　علی دیلمی برد کاوراست بهر
که همواره کارم بخوبی روان　　همی داشت آن مرد روشن روان

تو گر سخته‌یی راه سنجیده پوی | نباید بین هرگز این گفت‌وگوی
بیکدم زدن رستی از جان و تن | همی بس بزرگ آیدت خویشتن
همی بگذرد بر تو ایام تو | سرایی جز این باشد آرام تو
نخست از جهان آفرین یاد کن | پرستش بر این یاد بنیاد کن
کز و یست گردون گردان بپای | هم اویست بر نیکوی رهنمای
جهان بر شگفت است چون بنگری | ندارد کسی آلت داوری
که جانت شگفت است و تن هم شگفت | نخست از خود اندازه باید گرفت
دو دیگر که بر سرت گردان سپهر | همی نو نمایدت هر روز چهر[1]

گذشته از اینگونه موارد فردوسی در بسیاری از موارد با نظر مردمی که مشرب فلسفی وذوق استدلال داشته باشند سخنوری کرده و مطالبی آورده است مثلا در پایان داستان اسکندر پس از شکایت از پیری ورنج روزگار وسپیدی موی و دوتایی قامت و ضعف ونوانی از زبان سپهر سخن رانده واو را برخلاف عقیدت فلاسفه که فلك را درعالم مادی مؤثر میدانستند عاجز وغیر قابل تصرف درامور جهان و احوال آدمیان شمرده و حتی آدمیان را که صاحب خرد وهوش ودانشند ازو بنیروتر پنداشته و گفته است:

چنین داد پاسخ سپهر بلند | که ای مرد داننده بی گزند
چرا بینی از من همی نیك و بد | چنین ناله از دانشی کی سزد
تو ازمن بهر باره یی برتری | روان را بدانش همی پروری
خور وخواب ورای نشستن تراست | بنیك وبد راه جستن تراست
بدین هرچه گفتی مرا راه نیست | خور وماه ازین دانش آگاه نیست
از آن خواه راهت که این آفرید | شب و روز و آیین ودین آفرید
چو گوید بباش آنچه خواهد بده است[2] | کسی کو جز این داند او بیهده است
من از آفرینش یکی بنده ام | پرستندهٔ آفریننده ام

ابیات دیگری که در شاهنامه نمایندهٔ فکر ونظر بلند وذهن وقّاد این بزرگمرد

---

۱ - این سخنان شاهدی صادق است برمدعای ما در اینکه فردوسی درمباحث فلسفی افکار حکمی ودینی را بهم میامیخت وکاملا پیرو گفتار فلاسفه نبود وازاین جهت بحث دراسرار خلقت وآفرینش را نمی‌پسندیدو ناسودمند میدانست وازینرو بمتکلمین شبیه تر است تابفلاسفه و مضامین همین قطعه خاصه بیت سوم و چهارم از این ابیات نیزازحدیث: «کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم» مستفاداست.

۲ - ترجمهٔ کن فیکون.

باشد بسیار است و نقل همهٔ آنها در این صفحات میسور نیست .

ك : خطب داستانها ـ داستانهای شاهنامه اکثر بامقدمه‌یی آغاز شده است بدین معنی که در ابتدای هریك از داستانها فردوسی خواننده را بنوعی مهیای خواندن وشنیدن داستان کرده ویکباره اورا باموضوعی برابر نساخته است . استاد سخن شناس ما خوب میدانست که مقدمه را چگونه موافق موضوع داستان خود آورد تا مقال بر مقتضای حال باشد. در آغاز داستان سهراب فردوسی از محتوم بودن اجل ویکسان بودن پیر وجوان در برابر آن سخن میگوید تا ذهن خواننده را بامرگ جوانی چون سهراب که ناکام بدست پدر کشته شد اندکی آشنا ومأنوس کند و آنگاه بذکر اصل داستان میپردازد . در آغاز داستان جنگ کیخسرو نیز اندکی در باب اینکه آدمی در هر مقام ورتبتی اسیر پنجهٔ مرگ است سخن میگوید وآنگاه خواننده را باعتبار میخواند تا مرگ افراسیاب تندخوی خودکام جهانجوی را در دیدهٔ او امری معتاد جلوه دهد. این مقدمات گاه چنانکه در این دومورد و نیز در باب مقدمهٔ داستان اکوان دیو و در مقدمهٔ داستان سیاوش وجنگ گودرز وپیران و چندجای دیگر دیده‌ایم مبتنی بر بیان نظر واندیشه‌یی فلسفی است که استاد بزرگ بازبان فصیح وساده و بی نظیر خویش آنرا در نهایت وضوح بیان می کند . مقدمهٔ بعضی از داستانهای دیگر بوصف مناظر آغاز میشود مانند مقدمه‌یی که بر داستان رزم بیژن با گرازان در شاهنامه می بینیم یا سخنانی که در آغاز داستان رستم واسفندیار می یابیم . این مقدمات را فردوسی «خطبهٔ» داستان نامیده و در مقدمهٔ داستان پیکار کیخسرو گفته است :

چو پیکار کیخسرو آمد پدید	بباید ز من جادویها شنید
بدین داستان دُر بیارم همی	بسنگ اندرون لاله کارم همی
کنون «خطبه» یی یافتم زین نشان	که مغز سخن یافتم پیش از آن
ایا آزمون را نهاده دوچشم	گهی شادمان و گهی پر زخشم
شگفت اندرین گنبد تیز رو	بمانده همی دل پر از رنج نو
چنین بود تا بود دور زمان	بنوی تو اندر شگفتی ممان ...

با آنکه عادت فردوسی بر این بود که بر هر داستان خطبه‌یی افزاید اما چند داستان شاهنامه از این خطبه‌ها عاریست مثلا داستان زال با آنهمه زیبایی وطراوت بی خطبه ومقدمه

است وتنها یك بیت از آغاز داستان راتاحدی میتوان زائد دانست و آن چنینست :

نگه کن که مرسام را روزگار چه بازی نمودای پسر هوشدار

واصل داستان در بیت بعد بی تمهید مقدمات آغاز میشود بدین طریق :

نبود ایچ فرزند مرسام را دلش بود جویا دلارام را

وهمچنین است داستان نخچیر کردن رستم با پهلوانان درشکارگاه افراسیاب وداستان رزم کاموس وبعضی ازداستانهای دیگر .

دراین موارد که گفته‌ایم فردوسی سخنان خودرا بی آنکه از متنی ومأخذی گرفته باشد ، درشاهنامه راه‌داده است اما هیچیك ازاین سخنان در وضع داستانها تغییری پدید نیاورده واساس آنهارا باژگونه نکرده است وتنها دخالت فردوسی در بیان اوصاف میادین جنگ وجنگهای تن بتن وهمگروه وپهلوانان وسلاحها وستوران وامثال اینها ممکن است بروسعت دامنهٔ مطلب افزوده وآنرا بصورتی بزرگتراز آنچه بوده در آورده باشد . اما این امر درعین حال مایهٔ زیبایی داستانها وحکایات نیز شده است .

درموارد دیگر فردوسی کمتر دراصل مآخذی که درپیش داشت تصرف کرد . حملاتی که درشاهنامه برتازیان وترکان ورومیان صورت گرفته وهمچنین تعظیم یا تحقیر بعضی از ادیان ونیز اشاراتی که درنامهٔ معروف رستم فرخزاد درباب اوضاع قرن چهارم شده است بعقیدهٔ من وچنانکه قبلا بتفصیل گفته‌ام هیچیك از فردوسی نیست بلکه او دراینموارد ناقلی امین بود که آنچه‌را میدید ولازم میدانست ازمآخذ نقل میکرد وتصرفات اوفقط ازمقولهٔ تصرفات شاعرانه بوده است لاغیر .

۱۸ - زبان و اسلوب بیان : فصاحت فردوسی و قدرت او در بیان افکار ونقل معانی ازنثر بنظم وسادگی فکر وزبان وصراحت وروشنی آن وهمچنین انسجام واستحکام ومتانت سخن وی تادرجه‌یی آشکار وواضحست که اصولا خودرا دراین باب محتاج بتوضیح نمی‌یابم . آنکس که ازرموز زبان وادبیات فارسی آگهی داشته باشد وصحیح وسالم آنرا ازمغشوش ومعلول تفاوت نهدوذوق خداداده بااندیشهٔ سلیم درنهاد او همراه باشد وبقیاس کلام استادومضامین وافکار او وطریق بیان آنها باآنچه دیگر استادان سخن فارسی گفته‌اند همت گمارد ، درمی‌یابد که فردوسی «الحق هیچ باقی نگذاشت وسخن را بآسمان علیین برد

ودرعذوبت بماءِ معین رسانید »[۱] وبلطف وجمال ازنسیم سحر گاهی وبساط فرودینی در گذرانید . احمدبن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی هشتصد وسیزده سال پیش[۲] آنگاه که نزدیك ۱۲۰ سال ازمرگ آن آزاده مرد ایرانی میگذشت درباب او ومنزلت و مقدار سخن وی چنین گفته است : « من درعجم سخنی باین فصاحت نمی بینم ودر بسیاری از سخن عرب هم. »[۳] این قول ازاستادی مسلم است که یکی ازسخن شناسان بزرگ عهدخویش بود و کتاب چهارمقالهٔ وی ازآثار بدیع نثرپارسی شمرده می شود . قول چنین مردی برای ما برهانی قاطع است خاصه کـه این دعوی بشیاع رسیده وهمگنان از قبول آن گزیری نداشته باشند .

چون شاهنامه رابدقت بخوانیم بقبول این معنی ناگزیریم که : فردوسی نه تنها در حماسه سرایی در ایران وبعقیدهٔ بسیاری ازناقدان اروپایی در جهان عدیل و نظیری ندارد بلکه افکار عالی غنائی وحکمی واندرزهای حکیمانهٔ وی ومهارتش دروصف ومنظره سازی نیزاورا ازجهات دیگردر میان شاعران ایران کم نظیرو گاه بیهمال میسازد وبدین طریق باید بتحقیق گفت که فردوسی از لحاظ جامعیت درانواع افکارشعری ومهارت واستادی در بیان آنها وزیبایی ومتانت الفاظ وسادگی وفصاحت بی مانند کلام وعلوّمضامین وسموّفکر بزرگترین شاعر ایران ویکی ازشاعران بزرگ جهانست .

زبان فردوسی در بیان افکارمختلف ساده وروان ودرعین حال بنهایت جزل ومتین است معمولاشاعر دربیان افکارحماسی یاحکایت وبیان وقایع بی مبالغه واغراق ودرعین سادگی وشیوایی سخن گفته است . سخنان هر گوینده بستگی بمقام ومرتبه یاقوت ونیروی اودارد، سخنی کـه از زبان رستم درستایش خویش هنگام مقابله بـااشکبوس می بینیم یعنی بیت ذیل :

مرا مام من نام مرگ تو کرد　　　زمانـه مرا پتك ترگ تو کرد

---

۱ ـ چهار مقاله چاپ آقای سیدجلال الدین تهرانی ص ۴۳

۲ ـ تألیف چهار مقاله در حدود سال ۵۵۰ هجری صورت گرفته است .

۳ ـ ایضاً چهارمقاله ص ۴۳

و یا این بیت در پاسخ اسفندیار :

که گفتت برو دست رستم ببند نبندد مرا دست چرخ بلند

و این دو بیت :

اگر چرخ گردنده اختر کشد که هر اختری لشکری بر کشد
بگرز گران بشکنم لشکرش پراگنده سازم بهر کشورش

بتمام معنی با اوصاف پهلوان سیستان سازگارست یعنی با تصور رستم جنگجوی پهلوان و تناور امری دور از عادت و امکان بنظر نمی آید .

اما چنانکه می‌دانیم مبالغه در وصف و بیان وقایع حماسی در منظومه‌های قهرمانی امری لازم و ضرور است زیرا اساس فکر حماسی برمبالغه نهاده شده است . کسانیکه داستانهای حماسی میسازند ناگزیر با اموری خارج از حد عادت برابر میشوند، پهلوان بزرگ یك حماسه ناچار کسی است که پاره کوهی را بنیروی پای درهوا نگاه دارد و یا گرز نهصد منی بردوش گیرد و گوری را بردرختی کباب کند و آنگاه درخت و گور چون پرکاهی دردست او بیوزن ومقدار باشد وقد او ازقد هشتاد رشی افراسیاب بگذرد وسیصد هزار ضربهٔ گرز بر او کارگر نباشد ... این مبالغه ها و اغراقهاست که بر روی هم پهلوان بزرگی دریك حماسه پدید میآورد و او را برای مقابله با هر گونه سختی و با دیوان و جادوان و آدمیان آماده میسازد تا بدرجه یی که خواننده از افتادن او در چاه و مردن برروی نیزه‌ها و پیکانها بحیرت می‌افتد و اساساً مرگ اورا امری غیر معتاد میشمارد.

اگر اینگونه افکار را ازحماسه ها بردارید از آن جزمشتی حقایق عادی باقی نمی‌ماند و آنگاه دیگر حماسه‌یی وجود ندارد ، پس اگر درعین سادگی وطبیعی بودن گفتار فردوسی مبالغه هایی درشاهنامه می‌بینیم نباید آنرا گناه شاعر بزرگ جهان پنداریم، در دیگر منظومه های حماسی ایران نیز ازینگونه مبالغه‌ها واغراقها فراوان می‌یابیم . مثلا درمنظومهٔ « ایاتکار زریران » عبارات ذیل نمونهٔ کاملی ازمبالغه در وصف حرکت سپاهیان وایجاد غبار است :

« سپاه ایران ـ چندان بود ـ که آنان را بانگ برآسمان ـ وپای بدوزخ می‌شد

گذرگاهها ببریدند ـ آبها بیاشفتند. ایدون که تا یك ماه ـ آب خوردن نمی‌شایست ـ بروز روشنی نبود ـ مرغ نشیم نمی‌دید ـ وچنان بود که برسر اسبان ـ و برتیغ (نوك) نیزکان ـ وبرستیغ کوه ـ شب از روز پیدا نبود ».

ودقیقی ازاین مضمون چنین استفاده کرده است :

ز تاریکی گــرد اسب و سپاه — کسی روز روشن ندید و نه‌ماه

ونظیراین‌مضمون‌را بشاربن بردطخارستانی‌شاعرمعروف ایرانی دریکی ازقصایدخوددارد آنجا که میگوید :

کَانَّ مثارَ النقعِ فَوقَ رؤسِنا — وَاسیافنا لیلٌ تهاوی کواکِبه [1]

وفردوسی ازچنین فکری چند بار استفاده کرده است چنانکه درابیات ذیل‌می‌یابیم :

ستاره سنان بود وخورشید تیغ — زآهن زمین بود وازگرد میغ

درخشان بگرداندرون تیغ تیز — تـو گفتی برآمد همی رستخیز

درخشیدن تیغ الماس گــون — بکردار آتش بگرد اندرون

سپر در سپر بافته دشت و راغ — درخشیدن تیغهــا چون چراغ

جهان سر بسر گشته دریای‌قار — برافروخته شمع ازو صد هزار [2]

این مبالغه واغراق دروصف میدان جنگ البته مطبوع وزیباست و استعمال این مضمون در زبان پهلوی و نزد شاعر عربی زبان ایرانی و در شاهنامه نمایندهٔ متــداول بودن این فکرومضمونست درقوالب مختلف حماسی . اما درشاهنامه مبالغه‌هایی‌شدیدتر وزیباتر ازاین مضمون فراوان می‌یابیم منتهی این مبالغه‌ها واغراقها دراوصاف میادین ازچند دستهٔ معین تجاوز نمی‌کند واغلب یك مضمون بصورتهای تازه‌یی تکرارمیشود . در پنج بیت فوق دیده ایم که گرد را از انبوهی بظلمت شب ومیغ ودریای قار وتیغ و خنجر وسنان رخشان را بآتش وستاره وچراغ وشمع تشبیه کرد .

در یــك دستهٔ دیگر از ابیات مضمون تازه یی در باب پر شدن گودال ها و

---

۱ ـ رجوع کنید به‌الاغانی ج ۳ شرح احوال بشاربن‌برد طخارستانی .

۲ ـ بنابرهمان موازین که گفته‌ایم از شاعران مذکور هیچیك بشعر و مضمون دیگری نظر نداشته است بلکه در نظر ایشان‌آوردن این‌مضامین امری طبیعی ولازم بود .

دشتها از کشته وتبدیل مغاك و زمین هموار بکوه و تبدیل کوهها ازسم مرکبان بمغاك ودریا ملاحظه میشود :

زمین شد ز نعل ستوران ستوه — همی کوه دریاشد ودشت کوه [1]
بکشتند چندان ز توران سپاه — که از کشته‌شد پشته تاچرخ ماه
زسم ستوران درآن پهن دشت — زمین‌شدشش‌وآسمان‌گشت‌هشت [2]

درابیات ذیل از کثرت گرد وبرخاستن غبار در میدان جنگ سخن رفته است :

زگرد سواران و جوشن وران — گرایبدن گرز های گران
دل سنگ خارا همی بر درید — کسی روی خورشید تابان ندید
جهان شد بگرداندرون ناپدید — کسی ازیلان خویشتن را ندید
چنان‌تیره گون شدزگردآفتاب — تو گفتی‌جهان غرق شد اندرآب

ودراین ابیات شاعر ازسلاح بسیار وایجاد سدی ازاسلحه وباره‌یی ازآهن وپوشیدن‌هوا از تیر و گرز ونیزه سخن گفته :

ز جوشن یکی بارهٔ آهنین — کشیدندگردان‌درآن دشت کین
برفتند از اصطخرچندان سپاه — که از نیزه بر باد بربست راه
بپوشید روی هوا را بتیر — بخورشید گفتی بر اندود قیر
نبد هیچ پرنده را جایگاه — ز تیر و زگرز خروشان سپاه

در دستبرد پهلوانان و کشتار های شدید اغلب در شاهنامه از جوی خون و دریای خون و باریدن خون ازآسمان و امثال‌این معانی‌یاد شده است چنانکه درابیات ذیل می‌بینیم.

ز خون دلیران بدشت اندرون — چودریازمین موج‌زن‌شد زخون
فرو رفت و بر رفت روز نبرد — بماهی نم خون و بر ماه گرد
زخون‌خاك‌میدان کین گشت‌سیر — ز شمشیر شیران نمی‌رست شیر
چنان شد زخون خاك‌آوردگاه — که گفتی همی خون ببارد زماه
زمین کرده بدسرخ‌رستم‌بجنگ — یکی گرزهٔ گاو پیکر بچنگ

---

۱ - نظیر همین مضمون را رشیدالدین وطواط در یك‌بیت دارد :

از سم مرکبان شده مانند غارکوه — واز شخص کشتگان شده مانندکوه‌غار

۲ - قال‌المتنبی : عقدت سنابکها علیها عثیرا — لو تبتغی عنقاًعلیه لأمکنا

فردوسی در نمودن انبوهی سپاه اغلب بمضامین ذیل و یا نظایر آن ها متوسل شده است :

سپاهش بکردار مور و ملخ نبد دشت پیدا نه کوه و نه شخ
چوآورد لشکر بپیش فرات شمار سپه بود بیش از نبات
سپه دید چندانکه دریای روم ازایشان نمودی چویك مهره موم
زمین بر نتابد سپاه ترا نه خورشید تابان کلاه ترا
سپاهی گران کوه تا کوه مرد که پیدا نبد روز روشن زگرد

هنگام حرکت سپاه و با چکاچاك سلیح و از نعرهٔ پهلوانان و جنبش ستوران زمین چون آسیا بلرزه می‌افتد ویا چون فلك ازجای میرود وابیات ذیل نمونهایی از اینگونه مضامین است :

چنان برخروشیدم از پشت زین که چون آسیا شد برایشان زمین
ز نعل ستوران پولاد سای زمین چون فلك خواست رفتن زجای
برآمد خروشیدن کرنای توگفتی همه کُه بجنبد زجای
دل تیغ گفتی بنالد همی زمین زیر اسبان بنالد همی
بجنبید دشت و بتوفید کوه ز بانگ سواران هر دو گروه

اینها نمونه‌یی‌ازچند مضمون همانند درشاهنامه است. البته ازامثال‌این‌مضامین که تکرارگونه‌یی نیز درآنها دیده میشود درشاهنامه یعنی کتابی که نزدیك‌شصت‌هزار بیت دارد زیاد میتوان یافت وما نموداری را بذکرچند دسته مذکورپرداخته‌ایم.

دروصف پهلوانان و بیان هنرنمایی آنان قوت مبالغه درشاهنامه برسم معهودزیاد و مبالغه ها مطبوعست . وصف سام دراین ابیات یکی از بهترین اوصاف مبالغه‌آمیز پهلوانان درشاهنامه است :

که گیتی بشست او بتیغ ازبدان فروزنده اختر بخردان
چمانندهٔ چرمه هنگام گرد چرانندهٔ کرکس اندر نبرد
فزایندهٔ باد آوردگاه فشانندهٔ خون ز ابر سیاه
گرایندهٔ تاج و زرین کمر نشانندهٔ شاه بر تخت زر
بمردی هنر در هنر ساخته سرش از هنر گردن افراخته

در وصف افراسیاب از زبان زال :

بدو گفت زال ای پسر گوش‌دار / یك امروز باخویشتن هوش‌دار
که‌آن ترك‌در جنگ نر اژدهاست / دم آهنج و در کینه ابر بلاست...
بهیجا که گرد دلاور بود / برزم اندرش ده برابر بود ...
نهنگ او ز دریا بر آرد بدم / ز هشتاد رش نیست بالاش کم
شود کوه آهن چو دریای آب / اگر بشنود نام افراسیاب

و در وصف رستم از زبان افراسیاب :

سواری پدید آمد از پشت سام / که‌دستانش رستم نهاده‌است نام
بیامد بسان نهنگ دژم / تو گفتی زمین را بسوزد بدم
همی تاخت اندر فراز و نشیب / همی زد بگرز و بتیغ ورکیب
نیرزید جانم بیك مشت خاك / زگرزش هوا شد پراز چاك‌چاك
بدان زور هرگز نباشد هژبر / دو پایش بخاك اندرون سر با بر
بدست وی اندر یکی پشه ام / وزان آفرینش پر اندیشه ام
همانا که کوپال سیصد هزار / زدندش بر آن تارك نامدار
تو گفتی که از آهنش کرده اند / بروی و بسنگش بر آورده‌اند
چه دریاش پیش وچه ببر بیان / چه درنده شیر وچه پیل ژیان

و باز در وصف رستم از زبان هُجیر:

اگر خود ببینی تو چنگال اوی / چنان هیبت و پیکر و یال اوی
بدانی که از وی نیابد رها / نه دیو و نه شیر و نه نر اژدها
بزخم سر گرز سندان شکن / بر آرد دمار از دو صد انجمن
کسی را که رستم بود هم نبرد / سرش ز آسمان اندر آید بگرد
هم آورد او بر زمین پیل نیست / چو گرد پی اسب او نیل نیست
تنش زور دارد بصد زورمند / سرش برترست از درخت بلند
چو او خشم گیرد بروز نبرد / بچنگش چه پیل وچه شیر وچه مرد

از مجموع آنچه گذشت بسنخ مبالغه واغراق درشاهنامه پی میبریم ودرمی‌یابیم که این مبالغه های مطبوع و دلپذیر بهیچروی از نوع اغراق شاعران مداح و قصیده سرای بعد ازو نیست که برخی‌حقاً ازعقل سلیم دورست و همچنانکه قبلا نیز گفته‌ایم

مبالغه های فردوسی دروصف جنگ وسپاه وپهلوانان ازلوازم حماسهٔ ملی‌ومایهٔ زیبایی آن دربیان وقایع پهلوانیست و بی‌این‌مبالغه‌ها وداستانهای حماسی‌سرگذشت و بیان‌حال خشك و بی‌مایه‌یی خواهد بود.

بیان مقصود درشاهنامه اغلب بسادگی‌وبدون توجه‌بصنایع لفظی‌صورت‌میگیرد. چنانکه ازظاهراین حکم ما مشهود است بصنایع معنوی یعنی صنایعی که علمای‌بدیع فارسی باین عنوان ذکر کرده و در ذیل‌آن عنوان تشبیه ومجاز واستعاره وامثال اینها را نام برده‌اند اشاره‌یی نشده است زیرا بعقیدهٔ حقیر اینها صنعت نیستند بلکه طرق بیان معنی و مفهومند و بعبارت دیگر گوینده برای شدت، دروضوح وخفا یاتأثیر کلام ممکن است راههای مختلفی پیش گیرد وهرشاعری که استادتراست استفادهٔ او از این راههای گونه‌گون بهترصورت میگیرد.

در کلام فردوسی صنایع لفظی کمترآشکارست زیرا علوطبع و کمال مهارت او بدرجه ییست که تصنع را مغلوب روانی و انسجام می‌کند و بعبارت دیگر اگرچه فردوسی بصنایع لفظی توجه‌کرد بازآثار صنعت در کلام اوآشکارا بنظرنمیآید. اشعار او درنهایت سادگی‌وروانی مطلق کلام ومعنی‌آشکارست. اما اگر بخواهیم صنایع‌لفظی رابآن حد ازسادگی فرودآریم که اصلا متوجه‌تکلف وتجشّم شاعر درایرادآنهانگردیم، میتوان در شاهنامه جای جای ازینگونه صنایع اثری یافت. مثلا در دو بیت ذیل از داستان نخستین جنگ رستم وافراسیاب لفّ ونشرمرتب وجود دارد:

بروز نبرد آن یل ارجمند | بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
برید ودرید و شکست و ببست | یلان را سر وسینه وپا ودست

و نیز در این بیت:

فرو رفت و بررفت روز نبرد | بماهی نم خون وبرماه‌گرد

و در دو بیت ذیل صنعت طباق یا تضاد میان «فروشد» و«برشد» و«تیره» و «تابناك»:

فرو شد بماهی و بر شد بماه | بن نیزه و قبهٔ بارگاه
که ازآتش وآب‌وازباد وخاك | شود تیره روی زمین تابناك

و در ابیات ذیل صنعت جناس تام میان چنگ وچنگ وبار وبار و گرازان و گرازان و زین وزین و داد و داد موجود است :

بنه پیشم و بـزم را ساز کـن — بچنگ آر چنگ و می آغاز کن
گرازان گرازان نه آگاه زین — که بیژن نهاده است بر بور زین
همی رخ چو دیبای رومی برنگ — خروشان زچنگ پریزاده چنگ
چنین گفت کای جفت قیصر نژاد — مـرا داور دادگـر داد داد
ترا ای پسر پند من یاد بـاد — بجز گفت مادر همـه باد باد

و در بیت ذیل تجنیس ناقص میان دُم و دم :

چه گویـم ازآن اژدهـای دژم — که هشتادگز بود از دم بـدم

و در ابیات ذیل جناس مطرف میان کمان و کمین و کمند و کمر که درعین حال تعدید نیز درآنها مشاهده میشود :

اگر باز ماندی ازو سیم و زر — کمان و کلاه و کمند و کمر
بجای می سرخ کین آوریـم — کمان و کمند و کمین آوریم
کجات آن کمین و کمان و کمند — که کردی بدو جان جادو بیند

وهمچنین درابیات ذیل میان شاه وشاد وتیغ وتیر ودام وداغ :

چو بیژن چنین گفت شدشاه شاد — بدو آفرین کرد وفرمانش داد
بیامـد بمالید و زین برنهـاد — شد ازرخش رخشان وازشاه شاد
تـو اکنون ره خانـهٔ دیو گیر — برنج اندر آور تـن تیغ وتیر
شنیدی که باشاه نوذر چه کرد — دل دام و ددشد پر از داغ درد

و در بیت ذیل جناس مرکب میان سه ترك و سترك :

ز خاقان چین آن سه ترك سترك — که ارغنده بودند برسان گرگ

و در بیتهای زیرین صنعت شبه اشتقاق میان جهنده و جهان و جهان و جهان و رخش ورخشان وجود دارد :

بیامد بمالیدو زین بـر نهاد — شد ازرخش رخشان وازشاه شاد
چنین کار دارد جهـان جهـان — نخواهد گشادن بمـا برنهان
منه هیچ دل بر جهنده جهـان — که با تو نمانـد همی جاودان
گرازان وچون شیر نعره‌زنان — کمندش جهان وجهانـرا کنان

و در بیت ذیل صنعت اشتقاق میان رنج و رنجه و دست و دسته :

چنان رنجه شد رستم از رنج راه — که بر سرش بر رنج بود از کلاه
اگر دسته در دست داری مبوی — یکی تیز کن مغز و بنمای روی

و در ابیات ذیل مراعاة النظیر میان آتش و آب و باد و خاک ، و خورشید و خاک ، و خواب و خورد :

که از آتش و آب و از باد و خاک — شود تیره روی زمین تا بناک
ز گردنده خورشید تا تیره خاک — همان باد و آب آتش تابناک
نگه سوی من بنده زآنگونه کرد — که گفتم سر آمد مرا خواب و خورد
بر آمد ز آرام و از خورد و خواب — همی بود با دیدگان پر ز آب

و در بیت ذیل صنعت تکرار :

دو بیجاده بگشاد و آواز داد — که شاد آمدی ای جوانمرد شاد

مهمترین و مطبوع ترین صنعت لفظی که در اشعار فردوسی می بینیم صنعت مماثله است. صنعت مماثله در اشعار عهد سامانی و غزنوی و سلجوقی بدرجه یی از شیاع رسیده و تا بحدی در قصائد و مثنویها مطبوع و زیبا بوده است که حقاً و واقعاً نمیتوان آنرا صنعت شمرد (چنانکه گفتیم حد صنعت نیز همینست) و حتی در قصائدی که بدین سبکها سروده شده است ذوق سلیم در عده یی از ابیات که جای مماثله است خواننده را با نتظار یافتن آن می افگند . در ابیات ذیل آثاری از این صنعت را در شاهنامه می یابیم :

بتن زنده پیل و بجان جبرئیل — بکف ابر بهمن بدل رود نیل
کجا باشد او پیش تختم بپای — کجا راند او زیر فر همای
خرد افسر شهریاران بود — خرد زیور نامداران بود
خرد زندهٔ جاودانی شناس — خرد مایهٔ زندگانی شناس
ازو شادمانی و زو مردمیست — ازویت فزونی وزویت کمیست
ستانندهٔ شهر مازندران — گشایندهٔ بند هاماوران
ز گرز تو خورشید گریان شود — ز تیغ تو بهرام بریان شود
فزایندهٔ باد آوردگاه — فشانندهٔ خون ز ابر سیاه
چمانندهٔ چرمه هنگام گرد — چرانندهٔ کرکس اندر نبرد

چو برگاه باشد زرافشان بود | چو در جنگ باشد سرافشان بود

زبانش توان ستایش نداشت | روانش گمان نیایش نداشت

اینها نمونهٔ بعضی ازصنایع لفظی درشاهنامه است ولی چنانکه گفته‌ایم شاهنامهٔ استاد طوس بهمه حال سرمشقی ازسادگی سخن است ودرآن ازتصنع وتکلف اثری نمی یابیم واین صنایع که دیده‌ایم تنها بسائقهٔ ذوق و قریحهٔ تابناك استاد طوس پدیدآمده ولازمهٔ کلام بلیغ وفصیح است وبگمان من یکی ازجهات تأثیر کلام درشاهنامه همین سادگی وعاری بودن آن ازپیرایه‌ها وزیادات می باشد. تشبیهات واستعارات فردوسی نیز درعین آنکه قوت خیال درآنها اثردارد مقرون بکمال سادگی وسازش باطبیعت وذوق اهل زبانست. تشبیهات واستعارات وترکیباتی که پس ازهزارسال کهن نشود وتازبان فارسی برجایست نیزذبول واندراس نپذیرد مایهٔ کمال اعجابست وتشبیهات واستعارات فردوسی همه از این قبیلست حتی تشبیهات یا استعاراتی که درآنها مبالغه بنهایت رسیده است. گیسوی رودابه رافردوسی بکمندی بلندتشبیه کرد وآنگاه قوهٔ خیال این تشبیه‌راصورت حقیقت دادتا بجایی که رودابه آنرا از کنگرهٔ کاخ برزمین افگند تایاررادستگیری کند وبرزبرکاخ آورد. دراینمورد تنها فردوسی توانسته‌است بنیروی مهارت وخلاقیت خویش یك تشبیه غیرعادی راتا بجایی دراذهان نفوذ دهد که نه تنها غیرمعتاد بنظر نیاید بلکه‌اثر مطبوع آن باعمرزبان فارسی پایدارومخلد بماند.

اتفاقاً تشبیهات فردوسی هنگامی که بامبالغهٔ شدید همراه باشد دلپذیرتر است (اگرچه تشبیه طبعا وبضرورت با مبالغه همراهست). در تشبیه شب ازسیاهی بقیر در بیت ذیل:

شبی چون شبه روی شسته بقیر | نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

ودرتشبیه مشروط ذیل:

شود کوه آهن چو دریای آب | اگر بشنود نام افراسیاب

ویا دراین بیت از وصف رستم:

بخود هرزمان برخروشد همی | توگویی که دریا بجوشد همی

ونیز دراین بیت دروصف گردآفرید :

دوچشمش گوزن ودوابرو کمان — تو گفتی همی بشکفد هر زمان

ودراین بیت درتشبیه‌هوا بپشت‌پلنگ‌از کثرت‌خط نیزه‌ها :

شد ازسم اسبان‌زمین‌سنگ رنگ — ز نیزه هواهمچو پشت‌پلنگ

وصدها بیت‌ازنظایر این‌ابیات درشاهنامه، کمال زیبایی‌وشکوه ودرعین‌حال قوت‌وسلامت تشبیه‌آشکار است . مجازها واستعاره‌های‌فردوسی نیزازاین قبیل است‌ زیرادرآنهاقوت تناسب‌ووضوح علائق وقرائن‌بنیکی‌مراعات شده است . دراستعاره ازدندان و لب گمان نمی کنم پیش‌ازفردوسی کسی‌بخوبی‌این بیت‌شعری‌آورده‌باشد :

چو رخسار بنمود سهراب را — ز خوشاب بگشود عناب را

ازهمهٔ اینها زیباترتخیلات فردوسی‌است دروصف که بحقیقت هریك‌بجهانـی‌می‌ارزد . آیامیتوان اثر کوفتن سم‌اسب‌را برزمین‌و گراییدن تیغ‌رابکشتارو جنگ بهترازآنچه فردوسی‌دربیت ذیل‌تصور کرده است‌تخیل‌نمود ؟

دل تیغ گفتی ببالـد همی — زمین زیر اسبان بنالد همی

ویاخروش پهلوانان‌وآوای گرزهای گران وفریادهای توفندهٔ پهلوانان و جنبش سپاه و کثرت‌اسلحه وامثال این‌اموررا بهترازآنچه‌فردوسی‌بقوهٔ‌خیال‌درابیات‌ذیل مجسم‌ساخته است‌تجسم داد ؟

باابر اندر آمد خروش سران — گراییدن گرز های گـران
سراسر سپه نعره برداشتند — سنانها باابر اندر افراشتند
برآمد خروش سپاه ازدو روی — جهان شد پر از مردم‌جنگجوی
تو گفتی نه‌شب بودپیدا نه روز — نهان گشت خورشید گیتی‌فروز
ز نالیدن بوق و بانگ سپاه — تو گفتی که خورشیدگم کرده‌راه
خوروماه گفتی برنگ اندرست — ستاره بکام نهنگ انـدرست
نبد جای پـوینده را بر زمین — ز نیزه هوا ماند اندر کمین
هوا سر بسر سرخ وزرد و بنفش — زبس نیزه وگونه‌گونه درفش
زدریا بدریا نبد هیچ راه — ز اسب وزپیل وهیون و سپاه
درخشیدن تیغ های بنفش — از آن سایهٔ کاویانی درفش

تو گفتی که اندر شب تیره چهر ستاره همی بر فشاند سپهر
زمین گشته جنبان چو ابر سیاه تو گفتی همی بر نتابد سپاه

در کلام فردوسی ایجاز و اطناب و مساوات همه بجای خود بکار رفته است. در وصف خاصه وصف میدان جنگ و وصف پهلوانان و یا برشمردن مردانگیها و بزرگیهای آنان کلام سخن‌پرداز بزرگ ایران معمولا با اطناب همراهست و چون از این موارد و یا نظایر آنها بگذریم غالباً در شاهنامه با مساوات برابر می‌شویم که گوینده سحار طوسی با نهایت قدرت تناسب میان الفاظ و معانی را نگاه‌داشته و از این طریق سادگی و صراحت فکر و لفظ را حفظ کرده است. اما استادی و قدرت گوینده معمولا در ایجاز آشکار میشود. چنانکه میدانیم اغلب شعرای ایران گرد این معنی گشته و خواسته‌اند قدرت و مهارت خویش را از اینراه نشان دهند اما نه تنها همه از عهدهٔ این کار شگرف بر نیامدند بلکه گویندگانی مانند نظامی هم در این کار بخطاها و زللی دچار شدند و بایجازهایی که اغلب از مقولهٔ ایجاز مخل است توسل جستند ولی فردوسی هر جا که خواست و اراده کرد از عهدهٔ این کار دقیق و جلیل بنیکی برآمد [1].

درسخن فردوسی اصطلاحات علمی وفلسفی کمتر و بندرت بکار رفته است زیرا چنانکه گفته‌ایم باسبك سخن فردوسی که بسادگی و تناسب باخارج مقترن و مبتنی است استمداد از اصطلاحات علمی که کار متصنعان است ربطی و سازشی ندارد. بهمین سبب فردوسی در شاهنامه کمتر باصطلاحات فلسفی و علمی توسل جسته است والبته در این امر متن اصلی شاهنامه و داستانهای متفرق دیگر بی اثر نبود. استفادهٔ فردوسی از فلسفه و یا طرز استدلال منطقی و فلسفی بیشتر در نعت یزدان و خطب داستان و یا در بحث هاییست که بنا بر اغلب در پایان داستانها پیش گرفته است و ما از آنها قبلا سخن گفته‌ایم. درموارد دیگر استفادهٔ حکیم طوس از حکمت و فلسفه و علوم زمان نادر و منحصر در چند اصطلاحست. فردوسی

۱ - ذکر این ابیات برای نمونه کافیست:

بر این بر نهادند و برخاستند ز بهر شبیخون بیاراستند
اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان و افراسیاب
بنام خداوند جان وخرد کازین بر تر اندیشه بر نگذرد

نفس ناطقه راهمه جا بجان سخنگوی گردانده است چنانکه در ابیات ذیل می بینیم :

از آن پس تن نامور خاك راست | سخنگوی جان معدن پاك راست
ز خورشید بر چرخ تابنده تر | ز جان سخنگوی پاینده تر

استعمال عناصر چهارگانه و بعضی اصطلاحات طبی مانند :

بدو گفت نرم ای جوانمرد نرم | زمین خشك وسردوهوا ترّ و گرم

که ترجمه است از یابِس باردوحارمرطوب ، نیز گاه درشاهنامه دیده می شودولی بندرت.

استفاده از مضامین متقدمان درشاهنامه زیاد نیست . البته قوالب حماسی که فردوسی درشاهنامه بکاربرده بعضی درزبان فارسی بتدریج وجود گرفته است و بسیاری دیگر نیز از مبدعات و مبتکرات فردوسی و بعضی نیز متعلق به متونی است که فردوسی دردست داشته. گذشته از این چندمطلب است که درشاهنامه و آنگاه عیناً در آثار شعرای مقدم برفردوسی می بینیم مثلاً شباهت میان دو بیت ذیل از فردوسی :

بباده درون گوهر آید پدید | که فرزانه گوهر بود یا پلید
چو بد دل خورد مرد گردد دلیر | چوروبه خورد گردد او تندشیر

باابیات ذیل ازرودکی بهیچروی قابل تردید وانکار نیست :

می آرد شرف مردمی پدید | و آزاده نژاد از درم خرید
می آزاده برون آرد از بداصل | فراوان هنر است اندرین نبید
بسا مرد لئیما که می بخورد | کریمی بجهان در یرا گنید
بسا حصن بلندا که می گشاد | بسا کرهٔ نوزین که می کشید

وهمچنین پیروی فردوسی از ابیات مشهور بوشکور بلخی معروفست . ابیات ذیل از بوشکورست :

بدشمن برت مهربانی مباد | که دشمن درختی است تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهرا | اگر چرب وشیرین دهی مرورا
همان میوهٔ تلخت آرد پدید | ازوچرب وشیرین نخواهی مزید

عین این مضمون را نیزفردوسی درابیات ذیل آورده است :

درختی که تلخست ویرا سرشت | گرش بر نشانی بباغ بهشت
و ازجوی خلدش بهنگام آب | ببیخ انگبین ریزی وشهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد | همان میوهٔ تلخ بار آورد

اما چنانکه مشهود است فردوسی هردو مضمون مذکور را بهتر از مضامین اصلی پرورانده وادا کرده است.

جمل و عبارات شاهنامه در نهایت سادگی و بی هیچگونه تعقید و ابهـام بهم پیوسته است. هنگام وصل گاه از ادات عطف استفاده میشود ولی اغلب ودر مواردی که وصل هویدا ومسلم است حرف عطف بکار نمیرود. در باب **واو عطف** شاهنامه دقت بیشتری باید کرد و پیش از شروع بسخن در باب آن باید بیاد داشت که درزبان پهلوی واو عطف عبارت بود از « اُ = ō » که معمولا باحرفی خاص وجداگانه میان کلمـات نوشته میشد. عین این تلفظ هنوز در بسیاری از نواحی ایران معمول و متداول است ودر شعر تا آنجا که مسلم است واو مفتوح (واو عطف عربی) کمتر وتنها در بعض موارد بـکار رفته است وعـادةً خوش آیند و مطبوع نیست. «روکـکرت» خاورشناس آلمانی قـاعده‌یی برای این مورد اندیشیده و گفته است که آوردن واو عطف مفتوح هنگامی مجاز است که بعداز آن مفتوح باشد. این قاعده تاحدی قابل قبول است [1] واگر دراشعار فارسی تفحص کنیم بدین اصل بسیار برمیخوریم مثلا درترکیباتی مـانند ویا ـ وآن کجا ـ واز ـ وهم (ویا بارهٔ رستم جنگجوی ـ بآخور نهد بی‌خداوند روی «فردوسی» ـ وآن کجا بگوارید ناگوارشده‌است «رودکی»)

و هم بیکران آتش افروختند ـ بهر گوشهٔ آتشی سوختند «فردوسی»
و از جوی خلدش بهنگام آب ـ ببیخ انگبین ریزی وشهد ناب «فردوسی».)

اما اگر از عادت اهل زمان بگذریم میتوانیم تصور کنیم که اصلا مفتوح خواندن واو در این موارد جایز نیست یعنی واو عطف درهمهٔ این موارد ظاهراً مضموم بوده است. اما ترکیب «ودیگر» چنانکه نولدکه نیز حدس زده است [2] باید اشتباهی از نساخ وعدم اطلاع آنان باشد. این ترکیب که در شاهنامه چندین بار و معمولا در اوایل ابیات آمده است مثلا در موارد ذیل:

و دیگر چو من بازدم در رکیب ـ پدر رست از آشوب رزم و نهیب
چو آیی بکاخ فریـدون فرود ـ نخستین ز هر دو پسر ده درود
ودیگر بگویش که ترس خدای ـ بباید کـه بـاشد بهر دو سرای
وُ دیگر اگر بشنوی پندراست ـ روان و دلم بر زبانم گواست
و دیگر که گنجم وفادار نیست ـ همان رنج را کس خریدار نیست

۱ ـ دربعض موارد استثنائی بعداز واو مفتوح حرف مضموم می‌بینیم مثل:
« وچون حدیث توگویم سخن فرازکنم ».

۲ ـ حماسهٔ ملی ایران ص ۶۷.

باحتمال قریب بصواب باید « **دودیگر** » یا « **ددیگر** » (= دتیکر پهلوی یعنی دوم) باشد که نساخ نادان آنرا بدین صورت تغییر داده‌اند ودر بیت سوم از ابیات مذکور نیز آمدن دودیگر پس از «نخستین» این حدس را کاملا تأیید میکند .

جمله‌های شاهنامه بسیار کوتاهست واین چنانکه میدانیم از خصائص زبان فارسی درعهد سامانی وغزنوی ودرقسمت بزرگی از آثار عهد سلجوقی است . درشاهنامه بسیار اتفاق افتاده است که یك مصراع حاوی چند جمله است مانند : « جهان خواستی - یافتی - خون مریز» و گاه نیز جمله‌ها دردوسه بیت معنی تمام پیدا نمی کند یعنی اتمام معنی عبارت بدو سه بیت محتاج می‌شود مثل :

اگر خون آن کشتگانرا زخاك بژرفی برد رای یزدان پاك
همانا که دریای قلزم شود دو لشکر بخون اندرون گم شود.
اگر گنج خواهی زمن یا سپاه وگر بوم توران وتخت وکلاه
سپارم ترا من شوم نا پدید جز از تیغ جانرا ندارم کلید

اما **مفردات شاهنامه :** مفردات شاهنامه هریك بحداعلای فصاحت ودرجای خود دردرجهٔ نهایی لزوم وزیباییست . بادقت وتحقیق در کلام فردوسی و مقایسهٔ اشعار او با سخنان دیگر شعرای روزگار قدیم مسلم میشود که فردوسی در استعمال مفردات بهمان درجه مهارت وقدرت داشت که درترکیب کلمات و بیان مقصود بوسیلهٔ عبارات وجمل . تحقیق کامل دریکایك مفردات شاهنامه وخصائص آنها اکنون کار مانیست زیرا دراین باب کتابی جداگانه وسودمند میتوان نگاشت که بمطالعات ممتد ورنج وزحمت فراوان بازبسته است . شاهنامهٔ فردوسی مایهٔ حفظ عدهٔ کثیری ازمفردات کهن زبان فارسی شده است که درقرون بعد میان شاعران فارسی زبان متروك ومهجور ماند . کلمات سفت (دوش) - کشن (انبوه) - پاداشن - بادافره - پتیاره (زشت، بد ، اهریمنی) - کَرگ (کرگدن) - بیور - انوشه - کیمیا(چاره) - ناورد - آویز(جنگ) - تنبل (مکروافسون) - ناهار(گرسنه، ناشتا) - اگر (یا) - غو - گو - بسیچ - بُوش (قضا وسرنوشت) - فَش (دم) وصدها لغت از امثال آنها درشاهنامه دیده میشود که درآثار شعرای دیگر ، جزشاعرانی که درنظم داستانهای حماسی دنبالهٔ کارفردوسی را گرفتند ، بندرت میتوان یافت (مگر بعض آنها که

دیرگاهی درآثارشاعران و نویسندگان فارسی‌زبان دیده‌میشود) .

دراینکه‌فردوسی‌دراستعمال کلمات‌فارسی‌وترجیح آنها برالفاظ عربی‌اصراروتعمدی داشت بحثی‌نیست زیرا اولاموضوع کتاب اویرا بچنین‌کاری برمیانگیخت وثانیاً زمان شاعری‌او (قرن‌چهارم) برای‌چنین کاری‌مساعدبودوثالثاً مآخذفردوسی (جزاسکندرنامه) دراین امرحداعلای یاوری ومعاضدت راباسخن پرداز بزرگ‌ایران‌میکرد . ـ این حکم اخیرما شایستهٔ توجه‌ودقت‌بیشتری‌است وبعقیدهٔ ما یکی‌از مهمترین‌اسباب‌توجه‌فردوسی بکلمات‌وترکیبات فارسی‌همینست‌و کمترتوجهی بمقدمهٔ ابومنصورالمعمری‌برشاهنامهٔ ابومنصور محمدبن‌عبدالرزاق حقیقت این‌دعوی رامکشوف‌میسازد ودلیل‌بزرگی که ما دراثبات این‌سخن داریم‌استعمال کلمات عربی‌بسیاری است‌دراسکندرنامه که‌مرادف آنها درموارد دیگرشاهنامه معمولافارسی و گاه کلمات پهلوی‌است .

البته‌هنگام بحث‌درمفردات عربی‌شاهنامه بایداسکندر نامه را از آن جهت که گفته‌ایم جداگانه‌موردتحقیق‌ومطالعه‌قرارداد امادر دیگرقطعات شاهنامه‌باآنکه‌نزدیك بتمام‌الفاظ کلمات‌عذب دری‌است‌بازهم‌بیك‌دسته‌ازمفردات‌عربی‌بازمیخوریم. این‌مفردات معمولا ساده‌ومستعمل ومتداولست وعمومیت آنها دراستعمال بدرجه‌ییست که بیشترآنها درآثار شعرای‌پیش ازفردوسی ویادورهٔ اونیز دیده‌میشود . الفاظ مهجور عربی‌درشاهنامه (غیراز اسکندرنامه) یااصلاراه نیافته و یا بحدی نادراست که حکم معدوم دارد . اما الفاظ سادهٔ عربی همچنانکه گفته‌ایم زیاد است مانند : (سنان ـ رکیب ـ عنان ـ غم قطره ـ هزیمت ـ جوشن ـ سلاح ـ منادی ـ قلب ـ نعره ـ مزیح ـ نظاره ـ ثریا ـ نبات ـ حصار ـ سحاب ـ عقاب ـ برهان ـ فلك ـ حمله ـ مبتلی ـ درج ـ صف ـ میمنه ـ جاثلیق صلیب وامثال اینها).

چنانکه می‌بینیم نزدیك بتمام‌این کلمات درعصرشاعر ساده و مصطلحو ازاوایل عهد ادبی فارسی میان‌شاعران ونویسندگان معمول بوده‌است و فردوسی بهیچ روی در استعمال آنها تعمدی‌نکرده وحتی‌اززبان معمول‌عصرخود قدمی‌فراترننهاده وبخاطروزن وقافیه‌بندرت دست‌بدامان زبان‌بیگانه زده‌است .

از آغاز داستان داراب پسر بهمن تا پایان داستان اسکندر کلمات عربی در شاهنامه فزونی می‌یابد و این دلیل بزرگیست بر بینونت متن داراب نامه واسکندر نامه با دیگر مآخذ شاهنامه . دراسکندرنامه کلمات عربی بدرجه‌یی زیاد است که نمی‌توان آنرا با دیگر قطعات شاهنامه از این حیث مقایسه کرد . اگر درسایر قطعات شاهنامه کلمات عربی بندرت دیده میشود و نزدیك بتمام آنها نیز کلمات عربی معمول ومتداول زمانست ، دراسکندر نامه کلمات عربی فراوان و گاه نسبت بعهد شاعر مهجور است[1] . گذشته از این افکار سامی وروایات ملل غیرایرانی هم در آن زیاد دیده میشود. علت اساسی این امر آنست که این داستان غیرایرانی را فردوسی از مأخذی جز شاهنامهٔ ابومنصوری وداستانها و کتب قدیم ایرانی برداشته است وعلی التحقیق در این کتاب از آوردن کلمات عربی زیاد بهیچ روی خودداری نشده بود .

چون از این مراحل بیان بگذریم باید بخاطر داشته باشیم که :

فردوسی همواره سخن وفکر خود را تا درجه‌یی بحقیقت نزدیك کرده است که خواننده هیچگاه درخود احساس مخالفتی با او نمیتواند کرد . این یکی از معجزات بزرگ شمرده میشود که روایاتی را که درزمرهٔ اساطیر و اوهامست چنان استادانه بهم تلفیق کنند که کس را اندیشهٔ تکذیب آنها درسر نیاید و خواص وعوام هنگام قراءت آنها با گوینده همداستان باشند. پهلوانان ایرانی شاهنامه همه درعین جنگجویی وخونریزی محبوب خوانندهاند درصورتی که مثلا در گرشاسپ نامه چنین کیفیتی محسوس نیست و این البته نتیجهٔ قدرت گویندهٔ شاهنامه ومهارت اوست دروصف پهلوانان .

مطالب وداستانها درشاهنامه ترتیب ونظمی خاص دارد تمام اجزاءِ یك داستان طوری تنظیم یافته است که خواننده هنگام خواندن آن هیچگاه امری را زائد یا ناقص نمی‌یابد و اگرچه فردوسی این مطالب را ازمتون مکتوب گرفته اما قدرت و مهارت او ویرا درحفظ نظم وترتیب داستانی آن متون یاری بسیار کرده است واز این بابت نیز شاهنامه برمنظومهای حماسی دیگر برتری فراوان دارد . وقتی فردوسی اززبان یکفرد ازهرملت ودین که باشد

---

۱ ـ مانند : صافی ـ صوفی ـ حریر ـ قرطاس ـ مصور ـ عود ـ جزع ـ عمود ـ الله اکبر ـ محب الصلیب منقار ـ نعم ـ بؤس.

سخن میگوید چنان بکنه اندیشهٔ او نزدیک میشود که ما آن سخن را در آن مورد خاص اصلا غیرعادی و دروغ و ناحق تصور نمی کنیم و بهرحال فردوسی استادی است که در عین فصاحت وقدرت بیان و انسجام ومتانت الفاظ وروشنی و صراحت کلام همهٔ قوانین سخنگویی و داستان سرایی در کلام او رعایت شده واو لاشك بزرگترین و یا از بزرگترین شاعران جهانست .

٤ - گرشاسپ نامه

دومین اثر بزرگ حماسی (بعد از شاهنامه) گرشاسپ نامهٔ اسدی طوسی شاعر بزرگ ایران درقرن پنجم هجریست . از گرشاسپنامهٔ منثور درشرح شاهنامه‌های منثور و آثار ابوالمؤید بلخی تا آنجا که ازفحص در کتب اطلاع یافتیم خبر داده‌ایم . این کتاب ظاهراً درقرن پنجم وششم شهرتی بسیار داشت چنانکه صاحب تاریخ سیستان هرجا که بدان رسید اشارتی مجمل کرد وداستانهای گرشاسپ را بکتاب گرشاسپ حوالت داد و از آن گذشت . اما عجب در اینست که چگونه فردوسی بدان داستان و کتاب مشهور توجهی نکرد. باتمام این احوال درشاهنامه چنانکه خواهیم دید نام گرشاسپ چند بار آمده است .

داستان گرشاسپ علی الظاهر نخستین داستان حماسی است که پس از شاهنامهٔ استاد طوس بنظم درآمد وسازندهٔ آن شاعر معروف قرن پنجم اسدی طوسی است .

ابو نصر علی بن احمد اسدی طوسی از شعرای قرن پنجم هجریست که ظاهراً بسال ٤٦٥ هجری در گذشت[1] . دولتشاه سمرقندی اسدی را بغلط استاد فردوسی خوانده و گفته است که چهارهزار بیت اخیر شاهنامه اثر طبع اسدی است که بخواهش شاگرد خود فردوسی(!) دربیست وچهارساعت (!) سرود[2] . برخی از مستشرقان مانند هرمان اته[3] وبتقلید ازو ادواردبرون[4] این افسانهٔ کودکانه را پذیرفتند و بحدسهای عجیب

۱ - مجمع الفصحا تألیف رضا قلیخان هدایت(لله‌باشی) ج ۱ .

۲ - تذکرة الشعراء چاپ لیدن ص ۳۵ .

۳ - Hermann Ethé: Neupersische Literature, im Grundriss der Iranischen Philologie, II Band, Strassburg 1896-1904, - s . 226-227 .

٤ - E. Browne; A Literary History of Persia, Vol. II. p . 148

تازه‌یی متوسل شدند وبدو اسدی شاعر یکی احمد (اسدی پدر) ودیگری علی (اسدی پسر) معتقد گردیدند ونخستین را صاحب مناظرات و استاد فردوسی و ثانوی راصاحب گرشاسپنامه ولغت فرس دانستند ولی اساس این حدس وخودآن هردو باطل و دور از تحقیق است و اساساً قابل توجه نیست وازمیان مستشرقان چایکین آنرا مردود دانسته[۱] ودر ایران نیز پیش از انتشار عقیدهٔ چایکین آقای بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشمند دانشگاه ببطلان این عقیده پی برده است[۲] . زندگی اسدی بیشتر در دربار ابودلف حکمران اران گذشته واسدی گرشاسپنامهٔ خود را بنام او درآورده است .

گرشاسپنامه داستان منظومی است که نسخ مختلف آن از ۷ تا ۱۰ و ۱۱ هزار بیت ببحر متقارب مثمن مقصور یا محذوف دارد و اسدی آنرا بسال ٤٥۸ بپایان برد :

شد این داستان بزرگ اسپری — بپیروزی و روز نیك اختری

ز هجرت بدور سپهری که گشت — شده چارصد سال و پنجاه و هشت

وظاهراً درحدود سال ٤٥٦ بنظم آن شروع کرده بودچه خود گوید (سه سال اندرآن صرف شد روزگار) و ازسال ٤٥٦ تا سال ٤٥۸ سه سال است .

گرشاسپنامه چنانکه ازنام آن برمیآید راجع است بداستان گرشاسپ پهلوان بزرگ سیستان جد اعلای رستم . اسدی برای شرح داستان گرشاسپ از شرح سلسلهٔ نسب او و از فرار جمشید پس از آشفتن حال وی بسیستان و پناه بردن بخانهٔ کورنگ شاه و عشق با دختر او و تزویج وی آغاز کرده بزادن تور از پشت جمشید رسیده و از آن پس اخلاف تور یعنی شیدسپ شاه وطورگ و شم و اثرط را نام برده است که همه شاهان زابلستان بوده‌اند . ازاثرط پسری آمد بنام گرشاسپ وازاینجا داستان گرشاسپ پهلوان آغاز شده و سرگذشت او بتفصیل آمده و سفرهای وی بتوران و افریقیه و هند وجنگها وهنرنماییهایش درآن نواحی و مفاوضات گرشاسپ با برهمن وخوارق عاداتی که درجزایر اقیانوس هند دیده وکارهای بزرگ ودورازعادتی که بردست او گذشته،وصف

---

۱ - M. K. I. Tchaikin رجوع کنید بمجلهٔ آسیایی ج CCXXVIII سال ۱۹۳۵ ص ۱۰٤ .

۲ - سخن وسخنوران ج ۲ .

شده است .

داستان گرشاسپ پراست ازخوارق عادات در باب این پهلوان وازآنجمله است رزم با اژدها و کشتن آن و جنگ با ببری تناور وسهمگین و مقاتلت با منهراس دیو و شگفتیهایی که گرشاسپ در هندوستان و جزایر اطراف آن دید مانند شگفتی ماهی وال ـ شگفتی جزیره‌یی که دسترنگ داشت ـ شگفتی جزیره‌یی که موران داشت ـ شگفتی جزیره‌یی که مردم سر بینی بریده داشت ـ شگفتی جزیرهٔ درخت و قواق و امثال اینها .

قسمتی ازاین‌داستان متعلق است بنریمان پسر گرشاسپ وپدرسام ورزمهایی که همراه پدر در توران کرد .

چنانکه گفته‌ایم در این داستان ازعجایب وشگفتیهایی‌سخن رفته است که مؤید تصورات ایرانیان قدیم در باب نواحی دور دست اقیانوس هند ویا ممالك اطراف‌ایران بود . اما لطف داستان بیشتر درآغازآن یعنی عشقبازی جمشید با دختر کورنگ شاه زابل وجنگهای اثرط و گرشاسپ باکابلیان وجنگهای گرشاسپ و نریمان با تورانیان وجنگهای دیگر گرشاسپ است . صف‌آراییها و وصفهای زیبایی که در باب میدانهای جنك و جنگ پهلوانان در شاهنامه می‌بینیم اینجا نمی توانیم یافت وازینروی اگر بخواهیم مانند بعض‌متذوّقین اسدی را با فردوسی برابرشماریم در اشتباه خواهیم بود و تنها باید گفت که سخنان‌اسدی درمیان مقلدان دیگرشاهنامه بامتانت‌وانسجام‌بیشتری همراهست . البته‌تازگی وطراوت گرشاسپنامه ذاتاً نیزچندان زیادنبوده وعلی‌الخصوص آمیختن‌آن باافسانهای نامطبوعی‌مانندشگفتیهای‌جزایرمختلف ازلطف ورونق حماسی آن تادرجه‌یی‌کاسته است [1] .

اسدی‌خواسته است خشکی‌این داستان رابا افزودن بعضی‌بحث ها مانند بحث درستایش و چگونگی دین ونکوهش جهان وصفت آسمان و صفت طبایع چهارگانه و

---

۱ - ظاهراً مطالب مربوط باین جزایر اصلا از روی کتاب اخبارالزمان مسعودی و یا حدودالعالم گرفته شده و یاآنکه صاحبان این هرسه مأخذ از مأخذ قدیمتری استفاده کرده‌اند .

ستایش انسان ووصف جان و تن ونکوهش مذهب دهریان و بحث در مذهب فلاسفه و وصفهایی در باب شب وروز و رود وامثال اینها ، تادرجه‌یی ازمیان ببرد وبدان طراوت و لطفی بخشد امابدبختانه بااین کار اوغالباً بردرجهٔ خشکی وبیروح بودن منظومهٔ وی افزوده شده است .

اگرشگفتیهای این داستان را در حساب نیاوریم گرشاسپنامه اثر حماسی کاملی است . ژول مول در باب این منظومه چنین گفته است : « این منظومه کاملاحماسی ودارای خصائص منظومه های پهلوانیست . منابع آن نیز با منابعی که فردوسی از آنها استفاده کرده همسان است وتنها دراین اثرعده‌یی ازحکایات غریب راه یافته وآن عبارتست از عجایبی که گرشاسپ درجزایر اقیانوس هند دیده بودوظاهراً این افسانها وعجایب بوسیلهٔ بحر پیمایان خلیج فارس در داستانهای ایرانی نفوذ کرد ووقتی ما این قسمت‌ها از گرشاسپ نامه رامیخوانیم چنانست که سندبادنامه را ملاحظه کنیم .[۱] »

اسدی خود در باب سبب نظم گرشاسپ نامه و چگونگی آن و استفاده از یك متن منثوروافزودن بحثهایی ازخود بر اصل داستان ، سخنانی در گرشاسپنامه دارد که ما آنها را ازجای جای گرشاسپنامه گردآورده‌ایم واینجانقل میکنیم :

مِهی بُد سرِ داد و بنیاد دین — گرانمایه دستور شاه زمین
محمد مه جود و چرخ هنر — **سماعیل حقی** مراوراپدر
بیکماز یك روز نزدیك خویش — مراهرد ومهتر نشاندند پیش
بسی یاد نام نکو رانده شد — بسی دفتر باستان خوانده شد
زهرگونه را یی فکندند بن — پس آنکه گشادند بند سخن
که فردوسی طوسی پاك مغز — بدادست داد سخن های نغز
بشهنامه گیتی بیاراستست — بدان نامه نام نکوخواستست
توهم شهری اوراوهم پیشه‌یی — هم اندر سخن چابك اندیشه‌یی
بدان همره (؟) از نامهٔ باستان — بشعر آر خرم یکی داستان...
زکردار گرشاسپ اندر جهان — یکی نامه بدیادگاراز مهان
پر از دانش و پند آموزگار — هم ازرازچرخ وهم ازروزگار
زفرهنگ ونیرنگ وداد وستم — زخوبی وزشتی وشادی وغم
ز نخجیر وگردنفرازی و رزم — زمهردل وکین وشادی وبزم

۱ - مقدمهٔ مول برشاهنامه ج ۱ ص ۵۸ .

که چون خوانی از هر دری اندکی بسی دانش افزاید از هر یکی
بشهنامه فردوسی نغز گوی که از پیش گویندگان برد گوی
بسی یاد رزم یلان کرده بود از این داستان یاد ناورده بود
من اکنون ز طبعم بهار آورم مر این شاخ نو را ببار آورم...
شد این داستان بزرگ اسپری بپیروزی و روز نیك اختری
زهجرت بدور سپهری که گشت شده چار صد سال و پنجاه و هشت
چنان اندر این سعی بردم ز بن ز هر در بسی گرد کردم سخن
بدانسان که بیناچو بیند نخست بداز نیك زین گفته داند درست
بدین نامه گر نامم آیدت رای بدال اسد حرف ده بر فزای
چنین نامه یی ساختم پر شگفت که هر دانشی زو توان بر گرفت
مر این نامه را من بپرداختم چنان کز ره نظم بشناختم
بدان تا بود انس خواننده را دعا گویدم گر مرم، زنده را

اسدی درضمن داستان چندجای ازدهقان وموبدومغ و گفتهٔ باستان وامثال این اصطلاحات (که اشاره بروات اخبار کهن و نقل احادیث از گذشتگان درتدوین داستانهای منثوراست) سخن گفته است :

سراینده دهقان موبد نژاد ز گفت دگر موبدان کرد یاد
چنین آمد از گفتهٔ باستان وز آن کآگه از راز این داستان
مغ از هیر بد موبدان کهن زضحاك رانند زینسان سخن

البته اقرار اسدی براینکه نامه یی راکه در باب گرشاسپ از روزگاران پیش مانده بود (ظاهراً گرشاسپ نامهٔ ابوالمؤید بلخی) بنظم آورده است ، بااستفاده از گفتار دهقان سازگار نیست واین نقل قول از گفتاردهقان یاموبدوامثال اینها چنانکه درشاهنامهٔ فردوسی نیز می‌بینیم متعلق بنسخهٔ اصل ومأخذ کارشاعرست .

گرشاسپ نامهٔ اسدی درحدود سال ۵۲۰ یعنی سال تألیف مجمل التواریخ شهرتی داشت چه نویسندهٔ کتاب از آن نام برده است .[1]

در داستان گرشاسپ بعضی عناصر سامی نیز راه یافته واز آن جمله است نام هود پیغامبر[2] که عقد زناشویی جمشید را بادختر کورنگ شاه بست .

۱ ـ مجمل التواریخ ص۲۵

۲ـ از هودووجود او درعهد جمشید درمآخذ دیگر نیز سخن رفته است (مجمل التواریخ ص ۸۹).

چنان دان که هود اندر آن روزگار   پیمبر بد از داور کردگار
بآیین پیمانش با او ببست   بپیوند بگرفت دستش بدست

وعلاوه بر این عجایب وشگفتیهایی که درباب جزایر اوقیانوس هندوساکنان وموجودات آنها وحیوانات دریایی درداستان گرشاسپ می بینیم همچنانکه «مول» حدس زد اصلی ومتعلق باین داستان درایام پیش از اسلام نیست وظاهراً دردورهٔ اسلامی از روایات وداستانهای بحر پیمایان خلیج فارس وبحر عمان استفاده شده است .

درپایان بعضی از چاپهای شاهنامه برخی روایات حماسی ببحر متقارب وبنام ملحقات می بینیم که راجع بهریك از آنها بموقع سخن خواهم گفت . یکی از این روایات داستان خروج ضحاك بر جمشید وجنگ این دو پادشاه وشکست جمشید وگریختن او ورفتن بزابلستان وبزنی گرفتن دختر کورنگ شاه زابلستان وزادن توروشیدسپ و طورك و شم و اثرط و گرشاسپ است که بدین بیت :

چو نزدیك شد نزد جمشید شاه   یکی نامه بنوشت بیور بگاه

آغاز شده وبدین دو بیت ختم میشود :

چه از نو جوان و چه مرد کهن   زگرشاسپ بودی سراسر سخن
بایران زمین و بتوران زمین   همی بود نام گو بآفرین

در این داستان مفصل قسمت بزرگی از گرشاسپ نامه عیناً از بیت ذیل :

چو بنشست بیور بشاهنشهی   فرستاد بر شهریار آگهی [1]

تا این بیت :

بزرگان این تخمه کزجم بدند   سراسر نیاکان رستم بدند

نقل شده است . از این داستان ما بموقع سخن خواهیم گفت .

گذشته از این برخی از قطعات گرشاسپنامه (علاوه برپاره‌یی مفردات ابیات) در بعضی نسخ شاهنامه وارد شده است . ژول مول در مقدمه یی که بر شاهنامه نوشته است چنین میگوید : «من نسخه‌یی از شاهنامه دارم که سه هزار بیت از گرشاسپنامه

---

۱ این بیت در گرشاسپ‌نامه چاپ آقای حبیب یغمائی چنین آمده است :

چو بگرفت گیتی بشاهنشهی   فرستاد نزد شهان آگهی

در یکجای آن نقل شده است ودرنسخهٔ دیگری ۱۲۰۰ بیت ازاین کتاب ودرنسخه‌یی ثالث‌قسمت بسیاربزرگی از گرشاسپنامه درموارد مختلف از دفتراول شاهنامه‌پراگنده است [۱] » و همچنین نسخه‌یی ازشاهنامه متعلق بکتابخانهٔ آقای بدیع‌الزمان‌فروزانفر استاد دانشگاه دیده شده است که مقدار بسیاری‌از اشعار گرشاسپنامه درآن آورده‌اند.

۵ = بهمن نامه

دیگرازمنظومه‌های مهم حماسی که جزءِ آثارقدیم شعر فارسی ومتعلق باواخر قرن پنجم یا اوایل قرن ششم است، منظومه‌ییست بنام بهمن نامه که نسخ خطی آن احیاناً بدست میآید.

از این کتاب درمجمل‌التواریخ والقصص دوبار سخن‌رفته است، یکی در آغاز کتاب آنجاکه از بعضی روایات عجم که « دیگرحکما (یعنی غیراز فردوسی) نظم کرده‌اند» سخن میگوید، نامی از « اخباربهمن » میآورد [۲] ودیگر درباب العاشر که چنین آمده است : « اندر عهد دارا : درین روزگار زال زر بمرد و در هیچ کتاب این ذکر نیافتم مگردر بهمن نامه‌آن نسخه که‌حکیم **ایرانشاه‌بن‌ابی‌الخیر** نظم کردست :

در ایام دارا بشورید حال   برون‌شد زدنیاجهاندیده‌زال»[۳]

نام‌ناظم این داستان بنقل صاحب مجمل التواریخ چنانکه دیده‌ایم «ایرانشاه‌بن ابی‌الخیر»است. قراءت‌این‌کلمه چنانکه‌مرحوم‌ملک‌الشعراءِ بهاراستادفقیددانشگاه‌اشاره کرده‌است [٤] در متن کتاب دشوار است و میتوان بحدس ایرانشان و ایرانشهری هر دو خواند و صورت اصلی و صحیح این نام بعقیدهٔ حقیر ایرانشاه است و چون این تنها جاییست که بنام ناظم بهمن‌نامه یا اخبار بهمن بر میخوریم ناچار باین ابهام خرسند باید بود.

یکی از نسخ بهمن‌نامه که در کتابخانهٔ بریتیش میوزیوم مضبوط و کتابت آن

---

۱ – مقدمهٔ ژول مول بر ج ۱ شاهنامه ص ۵۸.   ۲ – مجمل‌التواریخ ص ۲.

۳ – مجمل‌التواریخ ص ۹۲.   ٤ – حاشیهٔ ص ۹۲ مجمل‌التواریخ چاپ تهران.

مؤرخ است بتاریخ ربیع‌الاول سال ۸۰۰ هجری، منسوبست به **حکیم آذری**. البته بهمن نامه یی بنام حکیم آذری موجود است ولی چنانکه در فصل دوم همین گفتار خواهیم دید غیر از این بهمن‌نامه و راجعست بسلسلهٔ بهمنی هندوستان و ناظم آن شیخ آذری از شعرای قرن نهم است که بسال ۸۶۶ هجری در گذشت اما بهمن نامه یی که اکنون در باب آن سخن میگوییم و راجعست بداستان بهمن پسر اسفندیار چنانکه دیده ایم متعلق است به **حکیم ایرانشاه بن ابی الخیر** و در مجمع‌الفصحاء [1] نیز به **جمالی مهریجردی** (مهریگردی) [2] از شعرای قرن پنجم معاصر لامعی گرگانی نسبت داده شده و بهرحال خواه این کتاب از حکیم ایرانشاه و خواه از جمالی مهریگردی باشد نظم آن یقیناً پیش از حدود سال ۵۲۰ صورت گرفته است زیرا اولا چنانکه میدانیم مجمل التواریخ در این سال تألیف شد [3] و بنابراین نظم اخبار بهمن که صاحب مجمل بدان اشارت کرده است باید پیش از این سال ومثلا در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم صورت گرفته باشد. و ثانیاً اگر جمالی مهریجردی هم آنرا بنظم آورده باشد باید آنرا متعلق بقرن پنجم دانست.

از کتاب بهمن‌نامهٔ منظوم نیز قرینه‌یی در این باب بدست میتوان آورد و آن تقدیم کتابست به محمود بن ملکشاه (در یک نسخه) و محمد بن ملکشاه (در نسخهٔ دیگر) که درصورت اول نظم بهمن‌نامه درقرن پنجم و درصورت دوم درقرن پنجم و اوایل قرن ششم صورت گرفته است.

دو نسخه از این کتاب در کتابخانهٔ بریتیش میوزیوم موجود است که مقدمهٔ آنها را با یکدیگر تفاوتهایی جزئی است [4]، از دو نسخهٔ مذکور آنکه بنام محمود سلجوقی است بنحو ذیل آغاز میشود: «درستایش کردن باریتعالی و آغاز داستان بهمن

---

۱ – ج ۱ ص ۱۱۰ و ص ۴۹۴.
۲ – مهریگرد از قرای قدیم کرمان بود که نزدیک قریهٔ آب باریک فعلی درحدود بم قرار داشت.
۳ – رجوع کنید بمقدمهٔ مرحوم میرزا محمد خان قزوینی برمجمل‌التواریخ.
۴ – رجوع کنید بضمیمهٔ فهرست چارلزریو ص ۱۳۱–۱۳۲. نسخهٔ دیگری ازاین کتاب شامل ۹۹۰۴ بیت در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است. (رجوع کنید بهفهرست بلوشه ج ۳ ص ۱۷).

نامه و آذر برزین نامه و ستایش کردن سلطان محمود وچگونگی آن :

نخستین سخن نام دادار داد — که بی یاد او نامها هست باد
خداوند دانای پروردگار — رساننده روزی مور ومار...»

محمودبن ملکشاه چنانکه میدانیم وبتفصیلی که در تواریخ مضبوطست[1] براثر مجاهدات مادرخود ترکان خاتون درصغر سن پس ازفوت پدرخود ملکشاه در ٤٨٥ بتخت سلطنت نشست و پس ازیکسال واندی پادشاهی در ٤٨٧ بمرض آبله درگذشت . بنا براین قدیمترین تاریخی که در کتاب بهمن نامه میبابیم بین سنوات ٤٨٥— ٤٨٧ است امادر همین مقدمه شاعر ازده‌سال پس ازمرگ ملکشاه همسخن میگوید :

کنون گشت ده‌سال تا روزگار — برآشفت بر نامور شهریار
سر نامداران ملکشاه شاه — کنون[2] گشت[و]شدسوی‌مینو براه

و چون وفات ملکشاه بسال ٤٨٥ اتفاق افتاده است تاریخ ساختن این ابیات باید سال ٤٩٥ باشد و میان این تاریخ وفوت محمودبن ملکشاه (٤٨٧) هشت سال فاصله است. پس از ظواهرامر چنین بر میآید که حکیم ایرانشاه هم‌مانند حکیم ابوالقاسم‌فردوسی چند بار در منظومهٔ خود تجدید نظر کرد خاصه که بنا بر آنچه خواهیم دید یك بار دیگر آنرا به محمد بن ملکشاه تقدیم کرده و حوادثی راجع باوایل قرن ششم بآن افزوده است .

دراین نسخه اصل داستان با دو بیت ذیل آغاز میشود :

چنین گفت دهقان موبد نژاد — که بر ما در داستان بر گشاد
که تاج ازگیومرث فرخنده‌پی — یکا یك بیامد بکاوس کی

آخرین واقعهٔ داستانی این نسخه عبارتست از بازگشت آذر برزین بسیستان و مرگ زال ، اما در بعضی نسخ دیگر آخرین واقعهٔ منظومه نشستن همای است پس از مرگ بهمن بتخت سلطنت ایران .

نسخهٔ دیگر از بهمن نامه که آنهم محققاً مانند نسخهٔ اخیرالذکر همین بهمن

۱ـ رجوع کنید به راحة‌الصدور راوندی چاپ لیدن (۱۹۲۱ میلادی) ص ۱۳۹ـ۱٤۲ .
۲ـ ظ : نگون .

نامهٔ ایرانشاه بن ابی‌الخیر است مقدمه یی دارد که بامقدمهٔ نسخهٔ مذکور تا درجه‌یی مغایر است. این نسخه‌با بیات ذیل آغاز میشود :

سپاس از خدا ایزد رهنمای   کی از کاف و نون کرد گیتی بپای
یکی کش نه یارونه انباز بود   نش انجام باشد نش آغاز بود[1]

مقدمهٔ این نسخه مفصل تر از مقدمهٔ نسخهٔ پیشین است وشرحی در باب جلوس غیاث‌الدین ابوشجاع محمد (۴۹۸ هجری) پسر ملکشاه و جانشین سلطان برکیارق (۴۸۶-۴۹۸) در آن آمده است. در این مقدمه دو واقعه از وقایع اوایل عهد سلطان محمد شرح داده شده است، یکی فتح «شاه‌دز» از قلاع معروف اسمعیلیه نزدیك اصفهان. این دژ پس از یك‌سال زدو خورد فتح شد و باسقوط آن عبدالملك بن عطاش ازمعاریف اسمعیلیهٔ اصفهان گرفتار گشت واین واقعه بسال ۵۰۰ هجری اتفاق افتاد[2]، دیگر جنگ بزرگ سلطان محمد باملك العرب سیف‌الدوله صدقه که بشکست و قتل پادشاه اخیر ختام یافت و این واقعه متعلق است بسال ۵۰۱ هجری[3].

باتوجه بمقدمهٔ نسخهٔ اخیر ومقدمهٔ نسخهٔ دیگری که دیدیم باید چنین پنداشت که ناظم بهمن نامه پس ازمرگ محمود چندبار (یکبار درحدود سال ۴۹۵ ویکبار در حدود سال ۵۰۰ و ۵۰۱ هجری) درمنظومهٔ خود تجدید نظر کرد ومطالبی بر آن افزود.

این کتاب اگر چه منسوب وموسوم است بنام بهمن‌پسر اسفندیار و داستانهایی را درباب وی حاوی است اما فی الحقیقة باید آنرا داستان سلسلهٔ پهلوانان سیستان شمرد چه‌قسمت اعظم آن راجعست بسر گذشت خاندان رستم.

این کتاب مانند همهٔ روایاتی که بتقلید از شاهنامه ساخته شده منظومه ییست ببحر متقارب مثمن محذوف یا مقصور و شامل چهارقسمت بدین ترتیب :

قسمت اول راجعست بجلوس بهمن بتخت‌سلطنت وحدیث وی با کتایون (مجمل التواریخ : کسایون) دختر پادشاه کشمیروهمای دختر خدیو مصر. درپایان این‌قسمت قصهٔ مرگ رستم از زبان جاماسپ برای بهمن نقل شده پس ازآن قصد بهمن بکشیدن

۱- فی‌الاصل : نش‌آغازباشد نش انباز بود.
۲- کامل‌التواریخ ابن‌الاثیرحوادث سال ۵۰۰ هجری.
۳- ایضاً وقایع سال ۵۰۱.

کین پدر ازخاندان سام و مقدمات اجراءِ این قصد سخن رفته است .

درقسمت دوم‌ازجنگ بهمن‌باپهلوانان سیستان سخن‌میرود وخلاصهٔ این قسمت چنین‌است که : زال‌وفرامرز وپسرش سام ودودختر رستم‌زربانو و بانوگشسپ سه بار بهمن‌را که بسیستان تاخته بودشکست داده‌تا بلخ‌راندند اماآخرکار بهمن‌غلبه‌یافت‌وزال اسیروفرامرز کشته شدومابقی افرادخاندان سام‌بکشمیر گریختند .

قسمت سوم‌راجعست بتعقیب بهمن‌دختران رستم‌را درسیستان واسیر کردن‌آنان واسارت آذربرزین پسرفرامرز وفرهاد وتخواره دوپسرزواره ورفتن‌بهمن بمقبرهٔخاندان سام‌بشکافتن‌قبور . درپایان‌این‌بخش ازپشیمانی‌بهمن‌ازاعمال خویش‌وبازفرستادن‌اسیران بجزآذر برزین‌بسیستان یادشده است .

درقسمت چهارم بیشتراز آذربرزین پسرفرامرز سخن رفته‌است . آذر برزین را (که‌بهمن بحیله‌واغفال دستگیر کرده‌بود) یکی‌از پهلوانان زمان بنام رستم تورگیلی آزاد کرد واوپس ازآزادی بابهمن‌جنگها کرد وسرانجام قرار برصلح نهاده شد و آذر برزین جهان‌پهلوان بهمن گشت ـ آخرکاربهمن سلطنت‌رابدختر خودهمای‌وا گذاشت وخود درشکارگاه طعمهٔ اژدهاشد .

داستان بهمن‌بدینطریق بپایان میرسد و خلاصهٔ این داستان بتمامی در مجمل التواریخ والقصص آمده [۱] واز بهمن‌نامه که صاحب مجمل باشارت خود آنرا در دست داشته‌اقتباس گردیده وتمام‌این اسامی که‌آورده‌ایم درآن نقل شده است .

شمارهٔ ابیات بهمن‌نامه بده‌هزار میرسد ونسبت ببعضی‌ازمنظومه‌های‌حماسی‌دقت بیشتری درنظم آن‌بکار رفته‌است .

مأخذ این منظومه ظاهراً کتابی بود که گوینده در دست داشت و روایات آن کتاب بنا برعادت معمول مستندبگفتار دهقانان و راویان ایرانی بود چنانکه از این ابیات برمیآید :

چنین‌گفت دهقان موبد نژاد — که بر ما در داستان برگشاد

---

۱ ـ مجمل‌التواریخ صفحات ۵۳ – ۵٤ و ۹۲ .



ز گوینده پرسید خواننده مرد	کز ین پس جهانجوی بهمن چه کرد
بدو مرد گویا زبان بر گشاد	که از راستان دارم این گفت یاد

در این داستان نیز مانند گرشاسپ نامه بعضی از روایات سامی وارد شده و از آن قبیل است اشتباه طیسفون با بغداد و خواندن پادشاه آنجا بنام هارون و امثال اینها چنانکه در ابیات ذیل می بینیم :

جهاندار با آن درفش نگون	همی شد گریزان سوی طیفسون
که بغداد خوانندش اکنون بنام	جهاندار بد اندر آن شادکام
که هارون لافیش همی (ظ: می) خواندند	بمردی ازو داستان راندند

چنانکه دیده میشود تیسفون در این ابیات با بغداد وعلی الظاهر هردوی آنها (تیسفون و بغداد) با بابل و یا شهر دیگری از بلاد قدیم بین النهرین مشتبه شده است و با آنکه در این روایت پادشاه بغداد لقب «خلیفه» ندارد صاحب نامی شبیه بنام هارون الرشید است .

ژول مول اشتباه را در تطبیق این اسامی بر یکدیگر از ناظم داستان میداند ولی گویا این جعل و اشتباه هردو متعلق براویان و از جملهٔ زیادات ایشان برداستان اصلی بهمن باشد که در دورهٔ اسلامی صورت گرفته و از این عناصر سامی در داستانهای دیگر ایرانی هم چنانکه دیدیم و خواهیم دید فراوانست [1] .

٦ - فرامرز نامه

دیگر از منظومه‌های کهن حماسی ایران منظومه‌ییست بنام « فرامرز نامه » که

۱ — درباب بهمن نامه رجوع شود به مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۱۰ و ٤۹٤ ومجمل التواریخ ص ۲ و ۹۲ و:

Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum by Charles Rieu . 1895 pp . 131 – 132; 135-136

E. Blochet : Catalogue des Manuscrits persans de la Bibliothèque nationale. T . III, 1928, p. 17 .

ومقدمهٔ ژول مول برمجلد اول شاهنامه .

نسخ خطی منتخبی از آن در کتابخانهٔ ملی پاریس و کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا مضبوطست[۱] .
از این منظومه نیز صاحب مجمل التواریخ یاد کرده است[۲] وهمین امر مؤید وجود منظومهٔ مذکور پیش از سال ۵۲۰ ودر اواخر قرن پنجم هجری است .

اگر نسخهٔ کاملی از این منظومه وجود داشته باشد باید منظومه‌یی بزرگ وشامل چند هزار بیت باشد زیرا بنا بر آنچه در تاریخ سیستان می‌بینیم داستان منثور فرامرز که در قرن پنجم موجود بوده وفرامرز نامهٔ منظوم لاشك مستند بر آنست به دوازده مجلد بالغ میشد[۳] .

منظومهٔ منتخبی که «ژول مول» از آن نام برده منظومهٔ کوچکی است در هزار وپانصد بیت وتنها راجعست بیك داستان از زندگی فرامرز ونخستین ابیات این منظومه چنین است :

بنام خداوند روزی دهان	یکی قصه دارم برون از نهان
یکی روز بارامش و می گسار	نشسته دلیران بر شهریار

وخلاصهٔ این داستان چنین :

روزی پهلوانانی چون فریبرز وطوس ورستم وفرامرز و گودرز و بهرام و گیو و گستهم ورهام وگرگین نزد شاه ایران برامش نشسته بودند ناگهان رسولی فراز رسید و بارخواست وبحضرت شاه ایران درآمد . این رسول فرستادهٔ نوشاد رای هند و باژگزار ایران بود ونامه‌یی داشت . نوشاد در نامهٔ خود از کیکاوس درخواست که پهلوانی از خاندان سام بهندوستان فرستد تا اورا در برابر دشمنان یاری کند . چون نامه را برخواندند فرامرز بپای خاست وخواهان یاری نوشاد گشت وآهنگ هندوستان کرد ودشمنان نوشاد را برافکند ودرآن سرزمین باجانوران عظیم چون اژدها جنگید وآخر کار میان او ونوشاد و برهمنان هند مناقشت وجدالی پدید آمد وفرامرز غلبه یافت و کیش ایرانیان را درهندوستان پراگند وآنگاه ازهند بایران بازگشت :

۱ــ رجوع کنید بمقدمهٔ ژول مول برجلد اول از شاهنامه ص LXIII و فهرست بلوشه ج ۳ ص ۱۸ و ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۱۳۳ .

۲ــ مجمل التواریخ ص ۲ . چاپ تهران .

۳ . تاریخ سیستان چاپ تهران ص ۷ .

فرامرز از هند پس بـاز گشت   همه گیتی از وی پر آواز گشت

آخرین بیت این نسخهٔ منتخب چنین است :

صلیب و شکو با بگیتی نماند   چو بشکسته شد هم بدریا فشاند

داستان جنگ فرامرز بـا جانوران عظیم در قرن پنجم شهرتی داشت و از آنجمله در دیوان فرخی اشارتی در باب آن می یابیم و آن در قصیده ییست بدین مطلع :

قوی کنندهٔ دین محمد مختار   یمین دولت محمود قاهـر کُفّار

که در ابیات ذیل از این قصیده نام فرامرز و داستان جدال او با اژدها در هندوستان آمده است :

شنیده ام که فرامرز رستم اندر سند   بکشت مار و بدان فخر کرد پیش تبار

از آن سپس که گه کشتن از کمان بلند   هزار تیر بر او بیش برده بود بکار

تو پادشاه یکی کَرگ کشتی اندر هند   چنین دلیری نیکوتر ست از آن صد بار [1]

درعهد نظم این داستان یعنی قرن پنجم روایات دیگری در باب فرامرز وجود داشت که بعضی از آنها در برزونامه وجهانگیر نامه و بهمن نامه دیده میشود . در شاهنامه نیز از داستان فرامرز جای جای سخن رفته و داستان حکومت او در ناحیهٔ سند وقتل او بدست بهمن در آن کتاب آمده است . از ناظم فرامرز نامه فعلا هیچگونه اطلاعی در دست نیست.

۷ - کوش نامه

کوشنامه یکی از منظومه های حماسی است که ظاهراً در قرن پنجم و بتقلید از داستان های شاهنامه ساخته شد . از این داستان منظوم صاحب مجمل التواریخ در جزءِ منظومه هایی حماسی مانند کرشاسف نامه وفرامرز نامه واخبار بهمن که غیر از شاهنامه در دست داشت، بنام «قصهٔ کوش پیل دندان» سخن گفته است [2] و از اینروی این داستان نیز باید مانند فرامرز نامه واخبار بهمن پیش از سال ۵۲۰ مثلا در اواخر قرن پنجم بنظم در آمده باشد .

۱- دیوان فرخی چاپ مرحوم عبدالرسولی ص ٥٤ .   ۲- مجمل التواریخ ص ۲ .

از این منظومه چیزی مشهود نگارنده نیفتاد اما خلاصه‌یی از داستان کوش پیل‌دندان را از آنچه در مجمل التواریخ والقصص آمده است[۱] می‌توان شناخت:

کوش پیل دندان پسر کنعان پسر کوش - یا کوش پیل دندان پسر کوش برادر زادهٔ ضحاك است که چندگاهی پیش ازفریدون و بعهد او عصیان کرد وسلطنت داشت و باخاندان جمشید وفریدون دشمنیها نمود وچون فریدون ازکار ضحاك بپرداخت قارن پسر کاوه را بچین فرستاد تا کوش را بگرفت و اسیروار نزد فریدون آورد. فریدون کوش پیل‌دندان را بزندان افکند و پس از چندی ازبند برگشاد و پادشاهی جنوب ومغرب بدو داد اما او بعد از مدتی عاصی گشت و بازخلاف و جدال میان آنان پدید آمد.

از این منظومه خوشبختانه نسخه‌یی در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا محفوظ است و گذشته از این «کنت دوگوبینو» از آن اطلاعاتی ذکر کرده[۲] وماذیلا بآنچه ازین مآخذ برمیآید اشارتی میکنیم:

در ضمیمهٔ فهرست مخطوطات فارسی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا چنین آمده است:

کوش نامه منظومه‌ییست از صاحب منظومهٔ بهمن نامه ودوبیت اول آن چنین است:

ترا ای خردمند روشن روان — زبان کرد یزدان ازاین سان روان
خردداد وجان داد وپاکیزه هوش — دل روشن وچشم بینای و گوش

در مقدمهٔ شاعر براین کتاب نام ناظم بهیچروی دیده نمی‌شود اما سخن ازجنگی میرود که میان ممدوح او و امیرعرب[۳] درگرفت وبشکست وقتل خصم انجام یافت. شاعرپس از بیان این جنگ ازمنظومه‌یی که قبلا ساخته (بهمن‌نامه) سخن گفته و از انعام جزیل پادشاه دربرابر آن یاد کرده وآنگاه درباب شرح موضوع داستان خوداین ابیات را آورده است:

درین داستان ژرف بنگر کنون — چو برخواند از پیش تورهنمون

---

۱ — مجمل التواریخ صفحات ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۸۹، ۱۸۷. درباب کوش رجوع کنید بصفحات ۴۰، ۸۹، ۱۸۷ و ۱۸۹.

۲ — Le Comte de Gobineau : Histoire des perses' T. 1, Paris 1869 pp. 139-144 et: Mélanges Asiatiques Vol. VI, p. 404

۳ — مراد ملك العرب سیف الدوله صدقه است که درسال ۵۰۱ بدست محمدبن ملکشاه مغلوب ومقتول شد.

چنین تا بگیتی چه کرده است کوش	سر مرز بانان فـولاد پوش
دو چشم آسمان گون و چهره چو خون	ببالا و بپیکر ز پیلی فزون

پهلوان این داستان کوش پیل دندان از معاصران ضحاك وفریدونست و در این داستان از سلطنت او درمغرب ولشکر کشی وی بخاور سخن میرود .

این داستان مانند بهمن‌نامه بحکیم آذری نسبت داده شده است وکاتب نسخهٔ موجود محمدبن سعیدبن سعدالحافظ القاری است ونسخهٔ آن باچند مینیاتور خوب‌تزیین شده است [1].

چنانکه گفتدام کنت دو گوبینو مورخ و نویسندهٔ فرانسوی (قرن۱۹) نسخهٔ این کتاب را دیده و قسمتی ازمطالب آنرا درمجلد اول کتاب « تاریخ ایرانیان » خود نقل کرده است . کنت دو گوبینو در این کتاب کوش را از سلاطین غربی ایران و مثلا از سلسلهٔ ماد شمرده ویا او وداستانش را مخلوطی از سلاطین و سلطنت پادشاهان ماد و آشوردانسته است و این تصوراز آنجاست که کوش پیل دندان در داستانهای ایرانی از خویشاوندان ضحاك و از نژاد سامی است . در باب ضحاك و اینکه چگونه ایرانیان‌از داستان اژی دهاك سه پوزهٔ شش چشم اوستا استفاده کرده و او رانمونهٔ‌مهاجمان سامی نژادی که پیش از استقلال ایرانیان بایران میتاختند قرارداده اند ، هنگام تحقیق در داستان ضحاك سخن خواهم گفت . کوش پیل‌دندان ودیگر کسانی که بخاندان ضحاك باز بسته اند و همه مردمی اهریمنیو خصم ایران شمرده شده‌اند ،نیزنمونه‌های‌دیگری از مهاجمان سامی نژاد تازی و کلدانی و آشوری بایرانند وداستان کوش پیل دندان‌و سلطنت اودرجنوب ومغرب ولشکر کشی وی بخاور زمین‌وخلاف او باخاندان جمشید وفریدون و شکستش ازقارن پسر کاوه ودرافتادن او بزندان فریدون جملگی خاطراتی است ازیك مهاجم پهلوان سامی‌نژاد بایران که گویا تا قسمت بزرگی از نواحی‌داخلی نجدهای ایران پیش رانده وقبایلی از ایرانیان راباطاعت درآورده بود ، وبر این‌خاطره یادقیام ایرانیان برپادشاهان‌سامی نژاد وبرافگندن سلطنت ایشان در ایران ومنکوب کردن آنان نیزافزوده شده است . اندك اندك گرداگرد‌این خواطر را نیز مـانند

---

[1] – ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۱۳۶-۱۳۷

خاطرات تاریخی دیگر داستانها وحکایات روات و قصه پردازان فرو گرفت و آنرا مانند دیگر روایات حماسی ایران بصورتی‌تازه درآورد و حتی جنبهٔ ملی بدان بخشید. این است که من باحدس گوبینو مخالفتی نمی‌کنم اما درتطبیق یك‌مرد داستانی سامی‌نژاد بریکی‌ازافرادآریایی نژاد مادی بااین دانشمند همداستان نمیتوانم بود.

از آنچه کنت دو گوبینو از داستان کوش پیل دندان بمناسبت در کتاب «تاریخ ایرانیان» خود ذکر کرده است[1] میتوان خلاصهٔ ذیل را ترتیب‌داد:

کوش پیل دندان‌پسر کوش‌از پایتخت خود باسپاهی‌بزرگ بیرون‌آمد وآهنگ مکران کرد. درمیان دریای خاور جزیره‌یی بود که یکی ازساکنان‌آن شاهرا بدانجا راهبری کرد. کوش‌را زیبایی آن‌جزیره‌خوش آمد وخواست‌یادگاری ازوی‌درآن‌بماند. پس‌سپاهیان بامروی بقطع احجاروترتیب آنها پرداختندودیواری برآوردند که‌کس‌به پهناوعظمت‌آن دیواری ندیده بودواین‌کار چهارماه مدت گرفت. چون‌بنای دیوار بـه آخررسید ستونی‌ازمرمر بساختند وصورت کوش پیل دندان رابرآن نقش کردند وزیر آن‌نگاشتند که این‌پیکر کوش جنگاورصاحب تاج شاهان وفرّ شاهی‌است.

سپس ازکارهای بزرگ کوش سخن رفته‌ونام عده‌یی ازبلاد ونواحی که بدست او گشوده‌شد در کوشنامه آمده‌است. کوش پس ازاین فتوح برآن شد کـه یادگاری از خویش‌برجای نهد. پس‌فرمان داد که درهمان جای نخستین‌شهری‌برآورند وچون‌بنای شهربپایان رسیدسی‌هزار تن‌ازمرد وزن، کشاورز و پیشه‌ور درآن جای داد و هریك را فراخورکار وسایلی‌از زمین‌و گاو ودیگر چیزها بخشیدواین شهررا بنام‌خود «کوشان» خواندو گفت که‌هرسال‌مردم‌شهر برابردیوارونزدیك‌پیکر کوش گردآیندواورابستایند.

چون نسخهٔ کوشنامه در دست من‌نیست بنقل همین مختصر که خلاصهٔ قسمتی‌از کوشنامه است قناعت‌میشود وبهرحال اساس داستان کوش همانست کـه قبلا ازمجمل التواریخ نقل‌شد.

باذکروقایعی که درمقدمهٔ کوشنامه‌آمده است وعین‌آنها رادر مقدمـهٔ بعضی از

۱- تاریخ ایرانیان تألیف گوبینو ج ۱ ص ۱۳۹-۱۴۴.

نسخ بهمن نامه نیز میتوان یافت و نیز بنابر آنچه دیده ایم که ناظم این کتاب در نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا همان گویندهٔ بهمن نامه است ، مسلم میشود که کوش نامه از **حکیم ایرانشاه بن ابی الخیر** (یا **جمالی مهریجردی** بقول هدایت) است و این کتاب در آغاز عهد سلطنت محمد بن ملکشاه یعنی ۵۰۰ و ۵۰۱ ساخته شده است . چنانکه میدانیم و قبلا دیده ایم بهمن نامه نام دو منظومه و منسوب بدو شاعر است یکی بهمن نامه یی که در کتاب مجمل التواریخ والقصص از آن سخن رفته و منسوبست بایرانشاه یا ایرانشان ابن ابی الخیر و دیگر بهمن نامه یی منسوب بآذری از شعرای قرن نهم (متوفی بسال ۸۶۶) اما کوشنامه اگر از صاحب بهمن نامه باشد باید آنرا متعلق بهمان ایرانشاه بن ابی الخیر دانست زیرا از مطالعه در چند بیت معدود این منظومه که بنظر رسیده است تعلق آن بقرون متأخر بعید بنظر میآید خاصه که نام بهمن نامهٔ ایرانشاه در مجمل التواریخ (مؤلف بسال ۵۲۰) آمده و نیز از وقایع سال ۵۰۰ و ۵۰۱ در بعض نسخ آن و از سال ۴۹۵ در بعض دیگر سخن رفته است . اگر قول صاحب مجمع الفصحاء را در اینکه بهمن نامه بجمالی مهریجردی شاعر قرن پنجم معاصر لامعی متعلق است ، باور داریم ممکن است کوشنامه را از آثار این شاعر بدانیم و بهرحال چون نسخهٔ این کتاب را نزد خویش ندارم نمی توانم در باب آن بیش از آنچه گفته شد ، اظهاری کنم .

۸ - بانو گشسپ نامه

بنابر روایات ایرانی بانو گشسپ یکی از دختران رستم است که در پهلوانی و چالاکی میان مردان نیز همانند او کم بود و خواستاران بزرگ مانند فغفور و قیصر و خاقان چین و بزرگان و خویشان کاوس شاه و بسی از دلیران و بزرگان ایران بخواستاری وی نزد رستم رفتند و کس فرستادند اما رستم از میان همهٔ آنان گیو پسر گودرز کشوادگان را بر گزید و دختر خود بدو داد و سخنان گیو در شاهنامه آنجا که باپیران مفاخرت میکند نمایندهٔ این معنی است :

دو دیگر بزرگان روی زمین / چه فغفور و قیصر چه خاقان چین
بزرگان و خویشان کاوس شاه / دلیران و گردان زرین کلاه
همه دخت رستم همی خواستند / همه بردلش خواهش آراستند
بدامادیش کس فرستاد طوس / تهمتن بدو کرد چندین فسوس
تهمتن ز پیوندشان سر بتافت / از ایران سزاوار خود کس نیافت
بگیتی نگه کرد رستم بسی / زگردان نیامد پسندش کسی
بمردی و دانش بفر و نژاد / بخورد و ببخشش مرا کرد یاد
بمن داد رستم گزین دخترش / که بودی گرامیتر از افسرش
مهین دخت بانو گشسپ سوار / بمن داد گردنکش نامدار
ز چندین بزرگان مرا برگزید / سرمرا بچرخ برین برکشید

از گیو و بانو گشسپ بیژن پهلوان که درشاهنامه پس از رستم و گیو در شمار پهلوانان بزرگ است پدید آمد.

غیر از بانو گشسپ رستم دختری داشت بنام «زربانو» که او نیز سواری مبارز بود واز این هردودختر در مجمل التواریخ والقصص سخن رفته‌است وهردو از خالهٔ کیقباد زن رستم پدیدآمدند ودرجنگ بهمن باپهلوانان سیستان جنگها وپهلوانیها نمودند و سرانجام بازال وآذر برزین وتخواره و فرهاد بدست شاهنشاه کیان اسیرشدندوآنگاه بهمن جزآذر برزین وفرهادوتخواره همه راآزاد کرد [۱] گذشته از این نام بانو گشسپ در بهمن نامه وبرزونامه نیز زیادآمده چه ازپهلوانان بزرگ آن دو داستانست.

ازاین زن شجاع داستان جداگانه‌یی مانده‌است که ببانو گشسپ نامه موسوم و در کتابخانهٔ ملی پاریس مضبوطست. ژول مول این منظومه را در کتابخانهٔ سلطنتی پاریس دیده وخلاصهٔ تحقیقات خود را درباب آن چنین نگاشته است:

«این منظومه متعلق است بقرن پنجم هجری وازشرح چهارواقعهٔ جداگانه تشکیل یافته است که با یکدیگر ارتباط بسیاری ندارند. بانو گشسپ دختر رستم ویکی ازز نان پهلوان و نامبردارحماسهٔ ایرانست. پهلوانی وی چندان بود که بجنگ شیران میرفت و مبارزان را بیك زخم دو نیم میکرد و شاهان و امیران را اسیر ومطاوع فرمان خود میساخت. برسر این دخترزیبای پهلوان مناقشهٔ سختی میان بزرگان ایران ودرباریان

۱ - مجمل التواریخ ص ۹۲،۵٤،۲۵.

کاوس درگرفت و رستم وکاوس برای ختم این غائله او را بگیو پسر گودرز که میـان ایرانیان ازهمه دلیرتر بود دادند تا مناقشات فرو نشیند و نزاع ازمیان برخیزد . امـا بانوگشسپ پهلوان نخست بـا گیو درآویخت و اورا ببند افکند تا رستم بسرزنش وی رفت وکارها را بصلاح بازآورد[1] . ازاین زن بیژن که فردوسی آنهمه از او ببزرگی نام برده است بزاد .

« بانوگشسپ نامه منظومهٔ کوچکی است بیمقدمه ومتشکل از نهصد شعر ببحر متقارب. ناظم این داستان علی التحقیق مسلمان بود چه در آغاز چهارمین حکایت بپیامبر اسلام درود فرستاده ودر پایان کتاب نیز اورا ستوده است .

« در برزونامه و بهمن نامه روایـات فراوانی راجع ببانوگشسپ آمده که در این منظومه اثری از آن نیست و بنا براین میتوان گفت این کتاب منتخبی است از یـك منظومهٔ بزرگتر »[2].

نسخهٔ موجود بانوگشسپ (کوشسپ) نامه شامل چهار حکایت است ودر آخر چهارمین حکایت چنین آمده :

بگفتم من این داستان را تمـام ابر مصطفی وآلش از ما سلام

یکی ازاین حکایات چهارگانه راجعست بجنگ میان فرامرز وبانوگشسپ با رستم. در این جنگ بانوگشسپ پس از مجروح کردن رستم اوراشناخت[3]

نسخه یی دیگر از این کتاب در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا موجود است که دو بیت نخستین آن چنین است :

چنین خواندم این دفتر دلنواز زگفتـار فرزانـهٔ سر فـراز
زکین خواهی شهریار گزیـن سیاوخش فـرخندهٔ پاك دین

وآخرین بیت آن چنین :

سه دایه بنازش همی داد شیر ز شیر سه دایه نمی گشت سیر[4].

---

۱ - این داستان در رستم نامهٔ منثورهم آمده است .

۲ ـ مقدمهٔ ج۱ شاهنامهٔ مول ص۶۳ ـ ٦٤ وج۳ فهرست بلوشه ص۱۸-۱۹ .

۳ ـ فهرست کتب خطی کتابخانهٔ ملی پاریس تألیف ادگار بلوشه ج۲ ص۱۸و۱۹

٤ ـ ضمیمهٔ فهرست نسخ خطی بریتیش میوزیوم . تألیف ریو ص۱۳۰ ـ ۱۳۱ . بیت اخیر درجهانگیرنامه نیز موجود است وبجای خود خواهیم دید

۹ - برزونامه

برزونامه از بزرگترین منظومه‌هاییست که بتقلید از شاهنامه و از روی داستانهای قدیم ساخته شده است. پیش‌از اینکه ببحث درباب این منظومه (از روی نسخ معمول برزونامه) بپردازم سخنان ژول‌مول را از مقدمهٔ او برمجلد اول ترجمهٔ شاهنامه در اینجا نقل میکنم :

« برزونامه فی الواقع مجموعهٔ همهٔ روایاتیست راجع بخاندان رستم که فردوسی بدانها توجه نکرد و در عین حال هم حاوی داستان برزوست که اساس این داستان بر شرح پهلوانیها و مردانگیهای وی نهاده شده. از مطالعهٔ این کتاب بخوبی برمیآید که مراد گوینده تهیهٔ ذیلی بر شاهنامهٔ فردوسی بوده منتهی ذیل بعظمت از اصل درگذشته است.

« دراین کتاب هم مانند سام نامه قسمتی از شاهنامه که فی الحقیقة مدخل داستان شمرده میشود نقل شده و پس از نقل نصف اخیر منظومهٔ سهراب چنین آمده است: اکنون که سرگذشت سهراب را بپایان برده‌ام بداستان پسرش برزو آغاز میکنم. اینك گرد آیید وسخنان مرا درباب پسر پهلوان و نام‌آور سهراب بشنوید. اینست آنچه از کتابی کهن درداستان سهراب خوانده‌ام... گویندهٔ داستان پس از ذکر این مقدمه بی‌آنکه مأخذ و سند منظومهٔ خود را ذکر کند بیادکردن اصل داستان و جهات و کیفیات آن پرداخته است.

«آغاز سرگذشت برزو بتمام معنی شبیه بآغاز داستان سهرابست بدین معنی که سهراب پیش ازجنگ با ایرانیان درزمین شنگان بدختری « شهرو » نام دل باخت و با وی بیارمید. شهرو از سهراب بارگرفت وسهراب هنگام رحیل انگشتری خود بدوداد تا نشانی ازوی باشد. چون کودك از مادر بزاد برزو نام یافت ومادرش تا بیست سالگی نسبش را ازوی پنهان داشت زیرا میترسید که بگرفتن کین پدر بجنگ رستم رود. روزی افراسیاب هنگام فرار ازبرابر رستم بشنگان رسید و برزو را آنجا دید واز برزو بالای او شادمان شد وویرا نزد خود خواست و بپرورد و بجنگ ایرانیان فرستاد. بروز بدست ایرانیان اسیر شد وآنگاه از نسب خود آگهی یافت ودرشمار پهلوانان ایران درآمد. ازاینجا حوادث فراوانی دنبال هم میآید و دراین حوادث تمام پهلوانان و افراد دورهٔ

پهلوانی شاهنامه را باضافهٔ افرادی جدید ملاحظه میکنیم . اما روایات برزونامه همه جا با روایات شاهنامه موافق نیست مثلا زادشم پادشاه توران در شاهنامهٔ فردوسی جد افراسیابست و در برزونامه پسر او . این اشتباه نتیجهٔ آنست که روایت مذکور مانند قسمت بزرگی از داستانهای شاهنامه و منظومه های دیگر مستند بود برروایات شفاهی که در نواحی مختلف کشور پهناور ایران خاصه نواحی شرقی زبان بزبان میگشت .

« بگمان من برزونامه ازروی منابعی مشهورتر ومتداول ترازمآخذ منظومه‌های حماسی دیگر تدوین شد . روایاتی که در برزونامه دیده میشود دربعضی منظومه های حماسی دیگر نیز وجود دارد منتهی با مختصر تفاوتی ، مثلا قوم روس در برزونامه دیو شمرده شده‌اند و پادشاهشان دیوصقلاب نام دارد اما در سام‌نامه روسان آدمیند و شا آنان شاه صقلاب نامیده میشود .

« تاریخ نظم برزونامه را باشکال میتوان معلوم کرد . درمجمل‌التواریخ نامی ازآن نیامده است وآنکتیل دوپرون[1] آنرا بشاعری موسوم به‌عطائی نسبت داده‌اما از مأخذ سخنان خود نامی نبرده است[2] . ما ازاین شاعراطلاعی نداریم وظاهراً برزونامه را باید ازقرن پنجم هجری ویاآغازقرن ششم دانست .

« سبك وروح سخن در این منظومه‌کاملا ساده و بتمام معنی حماسی است و در روایات آن بهیچ‌روی تباهی وفسادی ملاحظه نمیشود. تنها نسخهٔ این منظومه نسخه‌ییست که من آنرا درکتابخانهٔ سلطنتی پاریس دیده‌ام‌که برای آنکتیل دوپرون ازروی نسخهٔ فرسخان معاون حاکم سورات استنساخ شد وشامل۱۵۵۹صحیفه و۶۵۰۰۰شعر است وبا این‌همه عظمت‌کامل وتمام نیست و۳۰۰۰۰شعرازآخرآن افتاده است .

« طول این منظومه سبب شده است که ناقلان منظومه‌هایی را جداگانه ازآن نقل‌کنند وآنکتیل ازهندوستان یکی از این منظومه‌ها را بنام **سوسن نامه** آورده‌است که درکتابخانهٔ ملی پاریس‌مضبوطست و اگرکسی از برزونامه اطلاع قبلی نداشته‌باشد با مطالعهٔ‌آن چنان بشبهت میافتدکه‌آنرا منظومه‌یی مستقل میشمارد . سوسن نامه سرگذشت یك زن رامشگرتورانیست که بمکر وحیله چند تن ازپهلوانان ایران را ببند افگند ومیخواست نزد افراسیاب فرستد اما فرامرز ازاین امرآگهی یافت وبفرمان‌زال

۱– Anquetil du Perron نخستین اوستا شناس اروپایی ، مستشرق معروف فرانسه‌که بسال ۱۷۷۱

بطلب رستم رفت و پهلوان سیستان آن گروه را از بند سوسن رهایی داد .

« قسمتی از برزونامه در بعضی از نسخ شاهنامه راه یافته و ماکان[۱] بخشی از آنرا درضمیمهٔ چاپ خودآورده است که تقریباً ازاوایل برزونامه گرفته شده وشامل جنگهای برزوبا رستم وداستان سوسن است .

« منظومهٔ دیگری نیز از بروزنامه نوشته شده وراجعست بیکی از شکارهای برزوکه بخواهش کیخسروصورت گرفته بود . این منظومه‌راکزه گارتن[۲] چاپ و ترجمه کرده است[۳] »[۴] (پایان سخنان ژول مول) .

از برزونامه دونسخه در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است که هردو ناقص‌اند و ادگاربلوشه‌هردورا تحت‌شمارهٔ ۱۱۸۹و۱۱۹۰درفهرست نسخ فارسی خود ذکر کرده‌است ونگارنده ازنسخهٔ شمارهٔ ۱۱۸۹ عکسی تهیه کرده است که دراختیاردارد .

این نسخه درحدود ۳۸۰۰۰ بیت‌دارد و بخط نستعلیق هندی دراحمدآباد از روی نسخه‌یی که بسال ۱۰۷۳ در اصفهان نسخه برداری شده وخود از روی یک نسخهٔ دورهٔ تیموری‌استنساخ گردیده بود ، نوشته‌شده است . ناسخ آن نوربگ نسخه‌بردارآنکتیل دوپرون بوده‌است[۵] .

درآغاز این نسخه قسمتی‌از داستان رستم وسهراب فردوسی آمده وبعداز آن کیفیت آشنایی‌سهراب باشهرو وزادن برزو وپرورش اودرآمدن‌وی درشمار پهلوانان افراسیاب وجنگ باایرانیان‌واسارت‌او بدست فرامرز وآمدن‌مادراو بسیستان‌و گریختن برزواز زندان‌سیستان ورزم برزو ورستم و گرفتار شدن اوبدست تهمتن وآشنایی‌دادن ، وداستان سوسن رامشگر وچندین داستان دیگر که درآن پهلوانان خاندان گرشاسپ خاصه زال ورستم‌وفرامرزو برزوبانوگشسپ شرکت‌دارندودرآنهاسخن‌ازجنگهای‌متعدد

---

۱ - Macan ۲ - Kosegarten

۳ - Mines de l' Orient, T. V, p.109 - 125 وولرس همین قطعه را در Chrestomathia Shahnamiana چاپ کرده و همچنین دوساسی (de Sacy) در Journal des Savants سال ۱۸۳۶ ص ۲۰۷ ببعد .

۴ - J. Mohl : Livre des Rois, Vol.I, p. LXIV - LXVII

۵ - E.Blochet : Catalogue des Manuscrits persans, Vol. III, p. 15-16 .

بادیوان وجادوان وتورانیان وورومیان وجزآنها رفته‌است ...

پایان‌این نسخه بنحویست که ابتربودن‌آن را ثابت میکند .آخرین قسمت این منظومه‌داستان‌اتحادافراسیاب وقیصرروم‌ولشکر کشیدن هردوبجنگ خسرواست لیکن چون نسخه ناقص‌است داستان‌ناتمام مانده وبدین‌ابیات ختم‌شده‌است :

دلیران یونان وگـردان روم ‌ ‌ زمرز زرانداب و هرمرز وبوم
سه صف بر کشیدند پیش سپاه ‌ ‌ بهرصف ستاده یکی پـادشاه
کجا پیشرو بود عنقـای عـاد ‌ ‌ که کردی همیشه ز پیکار یـاد
شمیلاس یکسو بمـانند گرگ ‌ ‌ صف‌آراست‌باسر کشان‌سترگ

درپایان نسخ چاپی‌شاهنامه، درجزءِ ملحقات ، حکایتی‌بنام سر گذشت برزودیده میشود . طبع‌این ملحقات‌چنانکه‌میدانیم‌نخست بوسیلهٔتورنرماکان یکی‌ازمصححان‌و ناشران اروپایی‌شاهنامه معمول‌شد .

سر گذشت‌مذکوربی‌هیچ‌مقدمه‌ازفرارافراسیاب‌درجنگی که بارستم‌برسررهانیدن بیژن کرد ، ورسیدن‌او بسرزمین‌شنگان‌ودیدن‌برزودرزی کشاورزان آغازمیشودوچهار بیت‌اول آن چنین‌است :

کنون بشنوازمن توای رادمرد ‌ ‌ یکی داستـانی پرآزار و درد
بدانگه‌که برگشت افراسیاب ‌ ‌ ز پیکار رستم دلی پـر شتاب
که از بهر بیژن بتوران زمین ‌ ‌ چـه آمد بروی سپهدار چین
بدان راه بیره سر اندر کشید ‌ ‌ گریزان‌زرستم بشنگان‌رسید...

وآخرین بیت‌آن چنین :

بپایـان رسانیدم این داستان ‌ ‌ بدانسان که بشنیدم از باستان

این «حکات سیوم‌سر گذشت برزوپسر سهراب» که‌مجموع‌ابیاتش درحدود ۳۵۰۰ است شامل‌دوقسمت میباشدیکی‌سر گذشت برزوازآنوقت که افراسیاب اورا درشنگان یافت تاوقتی که مادرش‌نسب اورا بررستم‌آشکار کرد وبرزودرشمار پهلوانان ایران درآمـد . دیگرداستان سوسن را مشگرو‌پیلسم که منتهی بجنگ بـزرگ افـراسیاب و کیخسرو وشکست‌افراسیاب و اعطاءِ درفش عقاب بـاده‌هزارسپاهی وولایت غور وهری ازجـانب

کیخسرو ببرزومیشود . آغاز این حکایت با آنچه ژول‌مول گفته است همساز نیست و علاوه بر این ازمطالب گونه گونی که ژول‌مول نام برده ودر نسخهٔ بزرگ برزونامه‌دیده‌است چیزی دراین حکایت‌دیده نمیشود .

ازاین گذشته ازداستان‌سهراب با شهرو وبار گرفتن شهرو از سهراب‌وجز اینها تا دیدن افراسیاب برزورادرشنگان.زمین‌دراین‌حکایت اثری‌نیست وتنهادرمیان‌داستان یکبار «شهرو» سر گذشت خود را بارستم درست بهمان تفصیل که ژول‌مول در آغاز داستان دیده در میان نهاده‌است . بنا براین سر گذشت برزو که در ملحقات شاهنامه می‌بینیم جزءِ بسیار کوچکی از برزونامهٔ اصلی‌و بعبارت دیگر دو داستان منتخب از داستانهای‌متعدد آنست‌واگر درمقام مقایسهٔ این‌قسمت با نسخهٔ‌مذکور ازکتابخانهٔ ملی‌پاریس برآییم ملاحظه میکنیم که مقداری ابیات زائدبرآن دارد و علاوه براین اختلاف نسخه‌در غالب ابیات‌میان این‌قسمت ونسخهٔ‌مذکور مشهوداست .

ژول‌مول چنانکه دیده‌ایم برآنست که برزونامه درقرن پنجم یا اوایل قرن‌ششم بنظم درآمد . این گفتار مول کاملا صواب‌است زیراقرائن لفظی که دلیل قدمت آن باشداز منظومه‌بسیار بدست‌میآید وبعضی‌ازآنها رادراینجا ذکرمیکنم :

۱ ـ نخستین دلیل‌قدمت منظومه دست‌نخوردن اصل‌داستان و وارد نشدن عناصر خارجی‌است درآن . درداستانهای دیگری که تا کنون دیده‌ایم عناصر سامی کم و بیش واردشده است‌ولی‌در این‌داستان ازاین عناصر کمتردیده میشودواسامی داستان‌وهمچنین اصل‌روایات وداستانها کاملا دست‌نخورده واصلی‌است ومیان‌قطعات مختلفی از آن با شاهنامه چندان نزدیکی‌وشباهت (ازلحاظ وصف‌و بیان‌وترتیب‌داستان نه‌ازلحاظ موضوع داستان) دیده میشود که گویی عین‌آنست وتنها اگرسستی الفاظ در بعض ابیات‌داستان دیده‌نشود خواننده نمیتواند خودرا بامتنی غیراز شاهنامه برابریابد وتصور کند .

۲ـ استعمال شین فاعلی که درشاهنامه بسیاراست دراین منظومه هم فراوان دیده میشود وازآنجمله سه مورد رادرقسمت کوچکی‌ازداستان‌نشان‌میدهم :

بناگه یکی روز افراسیاب بوی بازخوردش چودریای‌آب

چو بشنید برزوی دل پر زکین   کشیدش سپه سوی ایران زمین
پس آنگاه رخ سوی افراسیاب   بگردش ابا دیدگان پر آب

و چنانکه میدانیم استعمال این شین های فاعلی در قرن چهارم و پنجم بیشتر معمول بوده است.

۳- استعمال الف اطلاقی که درشعر قدیم فارسی دری سیار است ودر گشتاسپنامهٔ دقیقی وشاهنامهٔ فردوسی زیادمی بینیم دراین منظومه نیز بندرت دیده میشود مثلا دراین بیت:

که من هم فریبرز بردار ما   بنزدیك ایران سپه آرما

٤- استعمال اضافهٔ مقلوب که درزبان پهلوی معمول بود ودرزبان دری نیز چندگاهی درآغاز کار آثارزیادی از آن ملاحظه می کنیم ودر گشتاسپنامه از آن نمونه هایی دیده ایم. درابیات ذیل ازبرزو نامه توران شد (شاه توران) وایران سپاه (سپاه ایران) بصورت اضافهٔ مقلوبست:

بتوران سراسر سپاهی نماند   که توران شه اوراسوی خود نخواند
غو لشکر شاه و ایران سپاه   برآمد همی تا بخورشید و ماه

۵- کمی استعمال کلمات عربی دراشعار این منظومه نیز نشانهٔ دیگری است ازقدمت آن. دربرزونامه کلمات عربی ازشاهنامه و گشتاسپنامه و کرشاسپنامه بیشتر ولی از آثار قرن ششم وخاصه ازحماسه هایی که باواخر این قرن یا ازقرن هفتم ببعد متعلق باشد کمتر است واز اینجا چنین برمیآید که این منظومه باید متعلق باواخر قرن پنجم و آغاز قرن ششم باشد. کلمات عربی این منظومه برسه دسته است: نخست آنها که ازدیرباز بزبان دری راه یافته ودر آثار قرن چهارم وپنجم رایج بوده است مانند غم، عمر، نشاط ونظایر اینها. - دوم آنها که درحماسه های فارسی حتی درشاهنامه نظایر آنرا فراوان می یابیم مانند: رکیب، سلیح، صف، سنان، جوشن و جز اینها - سوم کلمات تازه تری از لغات عرب که بعضی از آنها را شاعر باجبار واز لحاظ قافیه سنجی درشعر راه داده ونتوانسته است باحفظ زیبایی شعر آنها را استعمال کند مانند حَمَل وغذا دردو بیت ذیل:

همی برد تا زان بزیر بغل   که گرگ درنده رباید حَمَل
نشاطم بجنگ دلیران بود   غذای تنم خون شیران بود

گذشته از همهٔ اینها روش بیان وسبك شاعری در این منظومه بواقع نمایندهٔ قدمت آنست. سبك شعر بتمام معنی نزدیك بسبك بیان فردوسی وتابع سبك اواخر عهد سامانی واوایل عهد غزنویست وداشتن همین سبك دلیلی است براینکه عهد نظم این داستان از دورهٔ اول غزنوی (تاسال ۴۳۲) چندان دور نیست ومثلا از اواخر قرن پنجم واوایل قرن ششم فراتر نمیرود.

این داستان را آنکتیل دوپرون چنانکه دیده‌ایم بااستناد بنسخه‌یی که در دست داشت به‌عطایی شاعر نسبت داده‌است وبلوشه درباب ناظم آن چنین میگوید [۱] : «برزونامه متعلق است به **خواجه عمید عطایی ابن یعقوب** معروف **به‌عطایی رازی**. عطایی درقرن پنجم در دربار غزنویان زندگی میکرد و ازمعاصران مسعودبن سعد سلمان است که درمرگ او (۴۷۱) مرثیه‌یی ساخت.»

این خواجه عمید عطایی که دیده ایم بنابر نقل هدایت [۲] خواجه عمید عطاء ابن یعقوب کاتب معروف به ناکوك است که «بحکم سلطان ابراهیم غزنوی بطرف هندوستان شتافته‌درشهورسنهٔ ۴۷۱ درحدود دیارهنود بجوار رحمت خداوند ودود رحلت نمود» ومسعود سعددرمرثیهٔ او گفته‌است:

از وفات عطاء بن یعقوب   تازه تر شد وقاحت عالم

از صاحب برزونامه غیر از این داستان منظوم آثار حماسی دیگری نیز چنانکه خواهیم‌دید دردست است.

ازمطالعه دربرزونامه چنین برمیآید که داستان اصلی برزو یعنی داستان منثوری که شاعر اساس کار خود کرد داستانی بتمام معنی حماسی و معادل داستان رستم بود. مرتبهٔ گویندهٔ آن دراستادی بلافاصله پس از مقام اسدیست واگر استحکام ومتانت ودقت شدیداسدی را اندکی نادیده انگاریم بایدبگوییم که‌این داستان بنابرموازین حماسه سرایی واز لحاظ ترتیب میدان‌های جنگ و تسلسل وقایع و وصف پهلوانان و استعمال کلمات وترکیبات حماسی از گرشاسپنامهٔ اسدی بهتر وزیباتر است زیرا شاعر توانسته

---

۱ - فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص ۱۵.

۲ - مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۳۴۲

است روش فردوسی را در آنچه گفته‌ایم بهتر تعقیب کند و در بعضی موارد نیز باو برسد. خوانندهٔ برزونامه هنگام وصف برزو و جنگها و مردانگیها و حرکات و سکنات او چنان می‌پندارد که از شاهنامه داستان رستم را برمیخواند و یقیناً لطف منظومه از باب صف آرایی و میدان سازی و شیوایی در وصف رزم و بزم تا درجهٔ زیادی نتیجهٔ قدرت و مهارت شاعر است. یکی از زیباترین میدان های جنگ برزونامه میدان جنگ فرامرز با برزو و اسیر کردن او و در افتادن لشکر ایران و توران بهم است که حقیقةً و بمعنی واقعی خود یکی از میدانهای جنگ همگروه شاهنامه را بیاد خواننده میآورد. عین این کیفیت را میتوان در جنگهای رستم و فرامرز و زال با پیلسم یافت. البته ابیات سست هم در این منظومه دیده میشود ولی نه چندانکه در بعضی از منظومه‌های متأخرتر از آن می‌یابیم. شاعر گاه ابیاتی از فردوسی را درست تقلید کرده و در منظومهٔ خود جای داده است مانند این بیت:

در این جایگه نام من مرگ تست کفن بیگمان جوشن و ترگ تست

که مأخوذ است از این بیت فردوسی:

مرا مام من نام مرگ تو کرد زمانه مرا پتك ترگ تو کرد

وحتی گاه بعضی از ابیات شاهنامه را با مختصر تغییری جزء اشعار خود آورده چنانکه جدا کردن آن از متن دشوار است مانند بیت دوم از آنچه در ذیل می‌آورم:

بدو گفت شاه ای یل نامدار ز رستم تو اندیشه در دل مدار
جهان آفریننده یار تو باد دل و تیغ و بازو حصار تو باد

شمارهٔ اینگونه ابیات کمست و برای شاعری که بیش از ۳۸۰۰۰ بیت در باب یك داستان بزرگ پرحادثه بسراید بهیچ روی قابل اهمیت نیست. جاییکه استاد گنجه در یك نظیره گویی برفردوسی (رسیدن اسکندر ببالین دارا) چند بیت وچند مضمون فردوسی را بصورتهای گوناگون بمنظومهٔ خود نقل کند نمی‌توانیم بر شاعری که منظومه‌یی بدین تفصیل بوجود آورده است بعنوان نقل یا استفاده از مضمون چندبیت بدیدهٔ خشم بنگریم. برعکس ابیاتی که نمایندهٔ قدرت شاعر در بیان مضامین حماسی باشد در این منظومه فراوان و بیشمار است و نزدیك بتمام ابیات این منظومه زیبا و استادانه و از روی قدرت و مهارت ساخته شده.

۱۰ ـ شهریار نامه

این منظومه متعلق است بـاواخر قرن پنجم هجری و از آنروی اهمیت دارد که در آن اعمال پهلوانی خاندان رستم تا پشت سوم بعد از و نیز کشیده میشود و «شهریار» که در این منظومه یاد شده آخرین فرد مشهور از خاندان گرشاسپ در حماسهٔ ملی ایرانست. شهریار پسر برزو پسر سهراب پسر رستم است که مانند پدر و جد خود بی آنکه از نسب خویش آگهی داشته باشد باخویشاوندان خود بنزاع برخاست و میان او و عمش فرامرز جنگی سخت در گرفت وسرانجام پس از شناسایی بصلح و وداد مبدل گشت.

ناظم این داستان **سراج الدین عثمان بن محمد مختاری غزنوی** (متوفی بسال ۵۴۴ یا ۵۵٤ [۱]) از شعرای بزرگ ایران دراواخر قرن پنجم و نیمهٔ اول قرن ششم هجری است. مختاری غزنوی از معاصران ابراهیم بن مسعود غزنوی (۴۵۰ـ۴۹۲) و مسعود ابن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸) وعضدالدوله شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم (۵۰۸ـ۵۰۹) وابوالملوك ارسلان بن مسعود بن ابراهیم (۵۱۱ـ۵۵۲) بود و دیوان قصائد او مشهور واستادی وی در زبان وشعر فارسی مسلم است.

نظم این داستان بنـا بر آنچه مختاری در پایان کتاب خود گفته است بخواهش مسعود بن ابراهیم صورت گرفت وشاعر سه سال دراین کار رنج برد. نام مختاری نیز در پایان کتاب آمده و انتساب شهریارنامه بدو مسلم و بدیهیست. ابیات اخیر این کتاب بنا بر آنچه «ریو» درمجلد دوم فهرست نسخ خطی فارسی موزهٔ بریتانیا آورده چنین است:

بسر شد کنون نامـهٔ شهریار	بتوفیق یـزدان پـروردگار
شها شهریـارا سرا سرورا	نگهـدار تختا جهـان داورا
چو فرمودیم داستانی بگوی	بگفتم باقبال فرهنگ جوی
سه سال اندرین رنج برداشتم	سخن آنچه بد هیچ نگذاشتم
بنظم آوریـدم باقبـال شاه	شه [۲] شهریاران و ظل الـه

۱ ـ رجوع کنید بحواشی چهارمقاله چاپ لیدن ص ۱۵۰
۲ ـ در اصل: شهی.

که تاجت فروزنده چون هور باد ز تیغت جهان جمله پر نور باد
گل باغ و بستان محمود شاه جهانجوی بخشنده مسعود شاه
چو مختاری آن نامور[1] داستان بنام توگفت ای شه راستان
گرم هدیه بخشی در این بارگاه بپیش بزرگان با عز و جاه
شوم شاد وافزون شود جاه تو همان مدح گویم بدرگاه تو
وگرهدیه ندهی ایا شهریار نرنجم که هستی خداوندگار
زبان من از هجو کوتاه باد همیشه ثناگوی این شاه باد
ز فردوسی اکنون سخن یاددار که شد برسرم (ظ:سر) رزم اسفندیار

ایندا‌ستان منظوم علی‌التحقیق ازیك داستان منثور که شهرت و رواجی‌داشت و داستانی‌نامور بود ساخته شدو مختاری چنانکه‌خود گفته است از آن هیچ باقی‌نگذاشت و همه را بنظم درآورد و گویا این داستان از آخرین داستانهای عهد پهلوانی رستم بوده است .

مراداز مسعودشاهی که مختاری‌اورا گل باغ محمود شاه خوانده سلطان مسعود ابن‌ابراهیم‌است که‌ازسال ۴۹۲ تاسال ۵۰۸ هجری‌سلطنت کرد وبنابراین شهریارنامه که بخواهش‌او ازنثر بنظم‌نقل‌شد بعدازسال ۴۹۲ بشعردرآمده وپیش‌از سال ۵۰۸ختام یافته‌است ومیتوان‌آنرا بتحقیق‌متعلق باواخرقرن پنجم دانست .

شهریارنامه‌شامل‌سه‌قسمت است :

قسمت‌اول مفصل‌ترین قسمتهای این‌منظومه‌است‌وشروع‌می‌شود بدوجنگ‌مشهور ازفرامرزپسر رستم که جنگ‌نخستین بادیوی سیاه بنام «ریحان» صورت گرفت‌ودیگری باسپاهسالارهند . این‌سپهدار هند برادرزادهٔ فرامرز وموسوم‌است بشهریار . در آغاز کارشهریار وفرامرزیکدیگررا نمی‌شناختندواما آخر کار برحال‌یکدیگرتعرّف‌حاصل کردند . پس‌از این‌آشنایی فرامرز بایران بازگشت وشهریارنزدفرانك‌ملکهٔ سرانديب وآنگاه بجنگ‌ارژنگ‌دیورفت‌واورا باطاعت‌خویش درآورد چنانکه‌ازهمراهان‌وی گشت دراین اثناء ارجاسپ‌شاه توران که لهراسپ‌را کشته بود ارهنگ دیو پسر پولادوند را بسیستان فرستاد . زال در غیبت رستم که در این هنگام بخاور زمین رفته بود زواره

[1] - دراصل باور

پسرخویش را بجنگ ارهنگ فرستاد و آنگاه خود بیاری او رفت وارهنگرا منهزم و مغلوب‌ساخت .

قسمت دوم منظومه شروع‌میشود برفتن‌زال بدربارسلیمان ووقایعی دراین‌باب وجنگ‌بادیوی بنام « اهریمن » .

قسمت‌سوم شامل پایان داستانست ومنتهی‌میشودباشعاری که قبلا ذکر کرده‌ایم .

بامختصرتوجهی بفهرست‌مطالب‌فوق‌درمی‌یابیم که‌درداستان شهریارعناصراسلامی وسامی‌نیز راه‌یافته وآنرا تادرجه‌یی مغشوش‌وناسره ساخته بود وعثمان مختاری بی‌توجه باین‌اصل عین‌داستان رابی کم وزیاد بنظم‌درآورد .

ازشهریارنامه اکنون نسخه‌یی درپیش ندارم . نسخه‌یی از آن در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیاجزءِ نسخ‌خطی فارسی‌موجوداست . چندسال پیش‌نسخه‌یی ازاین کتاب‌را استاد چایکین خاورشناس معروف‌روسی‌در طهران‌خرید وباخود بروسیه‌برد [1]

ابیات ذیل‌را آقای سعیدنفیسی استاد دانشگاه‌ازنسخهٔ شهریارنامه‌یی که پرفسور چایکین‌درتهران خریداری کرد ومیخواست بروسیه برداستنساخ‌نمودتادرتاریخ ادبیات مفصل‌ایران که گردآورده است درج کند ومن‌اکنون آن‌ابیات رابی‌هیچگونه تصرفی دراینجا نقل‌میکنم زیرا براثر کمیاب بودن نسخهٔ‌شهریارنامه ذکراین ابیات‌راخالی‌از تازگی واهمیتی نمی‌بینم :

کس از پاسبانان نه‌آگاه بود	جهانجوی خفته بخرگاه بود
نهفته بخرگه درآمد چو مار	بیامد بر ناموز شهریار
سرش گفت بردارم از یال من	برم هدیه نزدیك هیتال من
چوآمد بنزدیك تخت‌آن سیاه	که بیدار شد پهلوان سپاه
سیاهی بد استاده درپیش تخت	شه تیره روز نگون‌گشته بخت
یکی‌دشنه دردست‌آن بدسگال	چودردست زنگی گردون هلال
برآمد ز جا نامدار سپاه	بیازید و بگرفت دست سیاه

۱ - در باب شهریارنامه رجوع کنید به :
Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum by Charles Rieu, Vol.II, London 1881 . pp . 542 - 543

برافروخت روی سیاه ازشتاب
چو انگشت کز آتش آید بتاب

دگر پهلوان گفت کای دیوچهر
که بخت از تو امشب بریده است مهر

چه مردی و اینجا چه کار آمدی
که درخیمه پنهان چومار آمدی

سیه گفت ای از تو روشن روان
بود دور چشم بد از پهلوان

نگهبان این قلعه از بن منم
همه ساله با رای اهریمنم

بدان آمدم تا سری زین سپاه
ببرم برم نزد هیتال شاه

ولیکن چو بخت از کسی گشت دور
بپای خود آید دوان سوی گور

بیفگند خنجر ز چنگ آن زمان
بگفتا ببندم هم اندر زمان

جهانجوی بربست دست سیاه
برون شد ز خرگه چو از ابر ماه

خروشید بر پاسبانان چو نای
سراسیمه جستند یکسر ز جای

بگفتا ز گفتار بستند لب
چنین خواب گردیده در تیره شب (کذا)

بگله درون گرگ و چوپان بخواب
شب تیره نه تابش آفتاب

خردمند بر زد یکی داستان
نیوش ار ترا هست روشن روان

بجایی که دشمن بود خواب یاد
مکن ور کنی سر دهی خود بباد

بدیشان نمود آن سیاه دراز
که بگرفته بد آن یل سرفراز

پس آگاهی از این بارژنگ شد
برآشفت و ازروی او رنگ شد

سراسیمه آمد بکردار مست
بدید آنکه بسته سیه را دو دست

بدان پاسبانان برآورد خشم
بدیشان بگرداند از کینه چشم

همی خواست کردن سیه راتباه
چنین گفت با نامدار سپاه

مرا گر ندارید در زیر بند
برآنم که باشد یکی سودمند

بجایی از این پس بکار آیمت
بکاری که باید بیار آیمت

بدو گفت شاه ای سیاه حسود
در قلعه بر من بباید گشود

بیاری بمن گرد زمال را
همان گنج و اسباب هیتال را

بیزدان که چون دست بندم ورا
سپارم همه ملك و بخشم ترا

چنین پاسخ آورد با شاه عاس
همی از تو دردل مرا صد هراس

سپارم بتو گنج زمال را
بیارم سر شاه هیتال را

ز پیمان یکی خاطرم شاد کن
مرا در سر اندیب داماد کن

ببخشی بمن دخت هیتال را
بگیری چو زو تخت و کوپال را

وزان پس تراکمترین چاکرم
کمر بسته پیش تو چون کهترم

بدو گفت ارژنگ بخشیدمت
مر آن دخت چون راستی دیدمت

زمین بوسه زد پیش تخت بلند / گشودند دست سپه را ز بند
برفت و در قلعه را کرد باز / بدانگه که خورشید شد سرفراز
سپهدار شه را بدان قلعه برد / همه مال هیتال شه را سپرد
شهش داد از آن گنج بسیار مال / رساندش بگردون گردنده یال
دگر روز بر پیل بستند کوس / شد از گرد پیلان جهان آبنوس
طلایه بپیش سپه برد نیو / ز پیلان جهان پرزجوش وغریو
پس لشکرش گرد هیتال داشت / که از کینه درچنگ کوپال داشت
بقلب اندرون شاه ارژنگ بود / صدای دف و نالهٔ چنگ بود
بر افراشته چتر هندی بسر / همی گوش گردون شد از کوس کر
ز بس بانگ پیلان و آوای زنگ / شد از چهرهٔ مهر گل رنگ رنگ
سپهدار روشن شد اندر نهیب / شد از بس سر افراز گرد از نشیب
چو شد خور از این گنبد لاجورد / ز پیش سپه خاست بانگ نبرد
کنارنگ هیتال باشش هزار / بیامد برآمد غو گیر و دار
چو از پیش برخاست بانگ وغریو / بجنبید از جا سپهدار نیو
برآمد شب تیره آوای زنگ / بدشت سرانديب برخاست جنگ
شب تار وآوای رویینه خم / بتن زهرهٔ شیر گردیده گم
کنارنگ غرید مانند دیو / گرفته ره گرد فرخنده نیو [1]

۱۱ - آذربرزین نامه

آذربرزین پسرفرامرز ازدخترصور پادشاه کشمیر بود که هنگام جنگ پدر با بهمن درهندوستان میزیست وچون از کار پدر آگهی یافت بیاری او شتافت ونزدیك لشکرگاه بهمن ازدریا برآمد ولشکر بهمن را از آن پدرخود پنداشت ودوست وار بجانب آن رفت وگرفتارشد وبهمن اورا باخود ازسیستان سوی بلخ برد اما درمیان راه رستم تور گیلی یکی

۱ـ داستان این دیو با شهریار بسیار شبیه است به داستان زنگی با گرشاسپ که باشارت بهو وبعنوان رسالت بادشنه یی نزد گرشاسپ رفت اما گرشاسپ دشنه را در دست او دید و آن را ازو گرفت و ویرا بیهوش برزمین کوفت وچون بهوش آمد از او دراسیر کردن بهو یاری خواست . رجوع کنید بگرشاسپ نامه چاپ آقای یغمائی از صفحهٔ ۱۱۱ ببعد.

ازپهلوانان آن روزگار بیاری او آمد و ویرا از بند رهایی داد . آذربرزین پس از رهایی از بند بهمن با او بجنگ برخاست و میان او و بهمن کارزارها رفت تا سرانجام پادشاه کیان بحصاری پناه برد و آخر کار بصلح با آذر برزین تن درداد و آذربرزین جهان پهلوان بهمن گشت [1]

درباب این آذر برزین داستانی منظوم بجای مانده است که همراه بهمن نامه در بریتیش میوزیوم مضبوط [2] ومعنونست بعنوان ذیل : «آغاز داستان آذر برزین پور زال زر (کذا) که از دختر شاه صور کشمیریست و این یك قسم آذر برزین نامه است » .

نخستین بیت از نسخهٔ مذکور آذربرزین نامه چنین است :

بزال ستمدیده رفت آگهی | که گشت از فرامرز گیتی تهی

حکایت آذربرزین از داستان تولد او آغاز می‌شود و بمرگ وی ختام می‌پذیرد. نسخه‌یی که از این داستان درموزهٔ بریتانیا موجود است علی‌الظاهر نسخه‌یی کامل نیست واصولا چنین بنظرمیآید که اصل داستان آذربرزین در این منظومه خلاصه شده باشد و گذشته از این تصریحی که درعنوان منقول در این باب شده است صحت عقیدهٔ ما را مدلل میدارد . آنچه درنسخهٔ موجود بهمن نامه درباب آذربرزین می‌یابیم مفصل‌تر و کاملتر است از داستان آذربرزین درنسخهٔ موجود آذربرزین نامه .

۱۲ - بیژن نامه

بیژن نامه داستانیست منظوم درباب بیژن پهلوان معروف ایرانی پسر گیو پسر گودرز کشوادکان که ببیت ذیل آغاز میشود :

کنون کار بیژن بگویم ترا | بدین آب حکمت بشویم ترا

مجموع ابیات این منظومه از ۱۴۰۰ تا ۱۹۰۰ واصل داستان وقسمت عظیمی از آن ملتقط

---

۱ - مجمل التواریخ ص ۲۵ ، ۵۳ - ۵٤ ، ۹۲

۲ ضمیمهٔ فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا تألیف ریوص۱۳۱

است از داستان رزم بیژن و گرازان درشاهنامه ، اما بعضی از قسمتهای آن بامتن شاهنامه اختلافات کلی دارد .

درپایان این داستان پنجاه بیت در کیفیت ملاقات منیژه و بیژن با فرنگیس مادر کیخسرو دیده میشود که آخرین بیت آن چنین است :

چوزین داستان دل بپرداختم سوی رزم برزو همی تاختم[1]

واز این بیت مسلم میشود که سازنده و گردآورنده ومکمل ایندانستان صاحب برزونامه یعنی خواجه عمیدعطاء بن ناکوك رازی است و او غیر از برزونامه که خود منظومهٔ مفصلی است داستان یاداستانهای دیگری رانیز از حماسهٔ ملی ایران بنظم درآورده بود .

۱۳ - لهراسپ نامه

ازقطعات شاهنامه غیراز بیژن نامه داستان دیگری بنام لهراسپ نامه ترتیب یافته است . این داستان شامل قسمتی از شاهنامه تا پایان داستان رستم وشغاد وشامل مقدمه یی درچهار بیت است . نسخه یی از ایندانستان در کتابخانهٔ ملی پاریس مضبوطست[2] وازجامع وترتیب دهندهٔ آن خبری در دست نیست .

۱٤ - سوسن نامه

چنانکه قبلا نیز دیده ایم از برزونامه قسمتی بنام سوسن نامه نقل وعلی حده داستانی شده است . سوسن زنی تورانی رامشگر وافسونکار بودوافراسیاب اورا برای فریب دادن واسیر کردن پهلوانان ایرانی همراه پهلوانی بنام پیلسم بایران فرستاد واو تنی چند از پهلوانان راکه میهمان رستم بودند بافسون بچنگ آورداماسرانجام فرامرز از کار او وپیلسم خبریافت ورستمرا ازاین افسون آگاه ساخت . رستم بجنگ پیلسم رفت ودراین

۱- ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۱۳۲ - ۱۳۳

۲ - فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس تألیف ادگار بلوشه ج ۳ پاریس ۱۹۲۸ص۱۰

اثناء افراسیاب از اینحال خبر شد و بیاری سوسن رامشگر آمد و جنگی بزرگ میان رستم وفرامرز و برزو وسپاه سیستان با افراسیاب و تورانیان در گرفت و چون کیخسرو از این واقعه خبر یافت بیاری رستم آمد وقتالی عظیم که برهایی یافتن پهلوانان اسیر ایرانی و گریختن افراسیاب ورفتن کیخسرو بسیستان و دادن منشور غور و هرات ببرزو منتهی شده بود، پدید آمد . این داستان از بهترین قطعات برزونامهٔ عطایی است که از آن کتابی جداگانه ترتیب یافت و در بعضی از نسخ شاهنامه نیز راه جست [۱] .

۱۵ ـ داستان کك کوهزاد

در باب رستم تنها همان داستانها که در شاهنامه می‌بینیم مشهور نبود بلکه داستانهای کوچك و بزرگی از این پهلوان در سیستان وخراسان زبان بزبان میگشت و در کراسه‌ها ثبت میشد. فردوسی از این داستانها قسمتی را بنظم آورده و شاید از آن میان آنچه را که بیشتر بمنظور او یعنی تدوین تاریخ ایران قدیم یاری میکرد انتخاب نموده وبرمطالب شاهنامهٔ ابومنصوری افزوده باشد . بهمین دلیل هم پس ازو شاعرانی بفکر نظم این داستانهای رستم افتادند و منظومه‌هایی ببحر متقارب در شرح پهلوانیهای وی سرودند .

شاعری که از نام ونشان او آگهی‌ند ارم و علی الظاهر در قرن ششم هجری میزیست قسمتی و یا شاید همهٔ این داستانهای بازماندهٔ رستم را برای یکی ازسلاطین بنظم آورد واز آن میان تنها یك داستان درجزءِ ملحقات و گاه بصورت دفتری علیحده دیده‌میشود و این همانست که درملحقات شاهنامه بنام «داستان کك کوهزاد» موسوم است.

گویا این داستان همچنانکه گفته‌ام داستانی منفرد نبوده است که شاعری بدلخواه بنظم آورده باشد بلکه جزءِ چند داستان در باب رستم بود که شاعر یکایك آنها را بنظم می‌آورد وازهریك بدیگری می‌پرداخت ودرآغازداستان شروع و درآخر

---

۱ ـ فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص ۱۶ ـ ۱۷

آن پایان داستان راخبرمیداد . بیت اول این داستان :

کنون داستان کك کوهزاد بگویم بدانسان که دارم بیاد

را اگر تقلید شاعر از روش فردوسی درهمینگونه موارد بدانیم میتوان رسانندهٔ این معنی دانست که شاعر پس از فراغ از داستان دیگری بنظم این داستان آغاز کرده وگرنه بانظم داستان منفردی که سابقه نداشته باشد هیچ گاه ازینگونه آغاز سخن نمی کنند .

در پایان داستان باز بیتی آمده است که مؤید همین حدس ماست . درآن بیت شاعرمی گوید :

گذشتیم از رزم و پیکار کك که این رزم و کین در برم بدسبك
دل‌شهریار جهان شادباد ز هربد تن پاکش‌آزاد باد

و این درست همان رسم فردوسی است که پس از گذشتن ازیك داستان اتمام آنرا اعلام میکند و گاه نیزسخن ازمدح شاه بمیان می‌آورد . ذکرعبارت «این رزم و کین »وسبك بودن‌آن نیزاین تصوررادرماایجاد میکند که شاعرحدیث رزمهاو کینهای‌دیگری را نیز بنظم آورده بود .

داستان کك کوهزاد ظاهراً ازدفتری که مستند برروایات شفاهی‌راویان سیستان وخراسان بود اخذ شد زیرا درآغازآن شاعرچنین گفته‌است :

چنین گفت دهقان دانش پژوه مراین داستان را ز پیشین گروه

واین‌نقل روایات از دهقانان چنانکه دیدیم رسم‌ناقلان روایات از دفاترمنثوربشعر بود .

داستان کك کوهزاد را بعضی ازمجعولات عهد مغول وغیر قابل ذکر میدانند و میگویند مأخذ صحیحی ندارد [۱] . اظهار این عقیده بنظرما دور از صوابست زیرا اولا نزدیکی نسبةً زیادی که درسبك سخن سرایی‌این داستان بداستانهای حماسی‌قرن پنجم می‌بینیم وثانیاً قلت نسبی‌استعمال‌کلمات عربی درآن وثالثاً نزدیکی زیاد منظومه بسبك شعرای خراسانی پیش ازمغول وحتی سبك معمول منظومه های حماسی قرن پنجم و

---

۱ - مرحوم‌ملك‌الشعراءِ بهار ـ مقالهٔ فردوسی شمارهٔ ۱۱و۱۲ سال اول مجلهٔ باختر .

عدم تجانس آن باسبك شعر عهد مغول ورابعاً یافته نشدن افکاری که بقرن هفتم ساز گار است ودرمنظومه‌های حماسی متأخر زیاد دیده میشود و خامساً وجود نداشتن نامهای عربی که در منظومهای متأخر فراوان می‌بینیم : همه دلیل است بر تعلق نداشتن این منظومه بقرن هفتم یعنی عهد مغول وتعلق آن بعهد پیش ازمغول واواخرقرن ششم واگر بمقایسه‌یی میان جهانگیر نامه وسامنامه باداستان کك کوهزاد مبادرت شود صحت سخنان ما بخوبی آشکار میگردد .

البته دراین داستان مختصر اشتباه وخلطی ازلحاظ داستانهای قدیم موجود است وآن آوردن کشواد ومیلاد درشمار چاکران زال است که در کودکی رستم همواره باوی بودند . این اشتباه که معلوم نیست ازناظم است یاازجامع داستان بنثر، تادرجه‌یی مایهٔ تصور جعل داستان میشود وچنین مینماید که ایند استان را کسی ازپیش خودساخته و بنظم درآورده است امابنابر آنچه گفته‌ام ودرنتیجهٔ آنکه گویندهٔ این داستان داستانهای دیگری را ازقول دهقانان نقل میکرد وبرای پادشاهی میساخت که چنانکه خواهم گفت یقیناً از پادشاهان خراسان یاسیستان یعنی مرکز رواج داستانهای قدیم بود ، نمی‌توانست بجعل این داستانها پردازد وگویا ایند استان از آن داستانهاییست که در سیستان و خراسان درروزگار نسبةً قدیم ایجاد شده ومنشاءِ ایجادآن مناقشات اقوام کوچ (قُفص، قُفس) وبلوچ (بلوص) وافغانان با سیستانیان وخراسانیان وآزارهای ایشان باهالی این نواحی بوده است که در کتب تاریخ ومسالك وممالك بتفصیل ثبت شده است .

ازجملهٔ حکایاتی که درباب سلطان محمود نقل شده یکی داستان تاریخی قمع دزدان کوچ وبلوچ است که صاحب کرمان درپاسخ نامهٔ محمود بدونوشته بود « من از ایشان (یعنی از کوچ وبلوچ) بجان آمده‌ام که اغلب ایشان دزد ومفسدان‌اند ودویست فرسنگ ناایمن میدارند وبدزدی میروندوخلقی بسیاراند و من باایشان مقاومت نمی‌توانم کردن ، سلطان عالم (یعنی محمود) تواناتراست ، تدبیرایشان درهمهٔ جهان او تواند کرد ...»[۱]
واین قوم دراوایل قرن پنجم که زمان واقعهٔ لشکریان محمودباایشان بودچندان زورمند

---

۱ - سیاستنامه چاپ آقای اقبال ص ۷۹ - تمام این حکایت از ص ۷۶ تا ص ۸٤ کتاب مذکور ثبت است .

بودند که از ایشان چهارهزار مرد برناوعیارپیشه باسلاح تمام بر سر راه کاروان عراق بیرون آمدند ومنتظر کاروان نشستند [۱] .

این حکایت و آنچه از آن نقل کرده‌ام نماینده‌ٔ دستبردها و تاخت و تازهای کوچان و بلوچان از کوههای صعب بلوچستان بنواحی مجاور است که سیستان از آن میان آبادتر و پر ثروت تر بود . همین حال هم درباب قوم افغان که نام آنان را در تاریخ عتبی ضمن شرح احوال ناصرالدین سبکتکین می بینیم ، یقیناً صادق بود و از این قوم نیز ، هرگاه فرصتی می یافتند آسیبهایی باهل سیستان یا نواحی مجاور آن از خراسان میرسید :

این تاخت و تازها ودستبردها تنها بایام اخیر اسلامی اختصاص نداشت و ظاهراً از این دوقوم همواره آسیب و آزاری بسیستانیان وخراسانیان میرسیدو کینه‌یی از آنان دردل ایشان بودویقیناً داستانهای محلی بسیار در این باب وجودداشت . ذهن داستان ساز ایرانیان سیستان زمان این روابط خصمانه را تاایام قدیم داستانی بالابرد (درست مانند ارتقاءِ دورهٔ اختلافات ایران وروم بادوار پیش از تاریخ) وداستان کك کوهزاد وتسلط اورا برسیستان وباژوساو گرفتن از زال وسام پدیدآورد وازخاندان گرشاسپ تنها رستم را برای مقابله با آن مرد دلاور تهم سزاوار یافت وجنگ رستم را بشکلی که در داستان کك کوهزاد می بینیم ابداع کرد .

از اینروی داستان کك کوهزاد بنابر قرائن تاریخی نمی باید از مجعولات عهود جدید اسلامی مثلا عهدمغول بوده باشد وهمچنانکه گفتیم خاطرات سیستانیان از آزارها وآسیبهای قوم بلوچ وافغان مایهٔ ایجاداین داستان وداستان جنگ رستم درقلعهٔ سپندوسیلهٔ کمال آن شده است . [۲]

چنانکه گفتیم ظاهراً منظومهٔ « ککك کوهزاد» درقرن ششم درخراسان پدیدآمده و گویندهٔ آن نیزخراسانی بوده‌است . دلیل عمدهٔ من یکی وجود لهجهٔ شعرای خراسان دراین منظومه ودیگر استعمال کلمهٔ اوغان است که اتفاقاً ازدستبرد ناسخان درچندبیت مصون و بهمان شکل اصلی محفوظ مانده است واز آنجمله دردو بیت ذیل :

---

۱ – سیاستنامه ص ۸۱ . ۲ – نزدیکی وارتباط داستان کك کوهزاد باجنك رستم دردژسپند مسلم وآشکاراست.

نژادش ز اوغان سپاهش بلوچ ابر دشت خرگاه بگزید کوچ
چه در دژ گزیدی بدینسان درنگ که آمد همه نام اوغان بننگ

اوغان تلفظ کلمهٔ افغانست درخراسان و بعضی از نواحی افغان و اکنون بنا بر آنچه اطلاع دارم هنوز هم در بعضی از نواحی مجاور افغانستان افغانان را بنام اوغان و افغانستان را « ملك اوغان» میخوانند.

شمارهٔ ابیات منظومهٔ کك کوهزاد بنزدیك هفتصد میرسد و اگر عدهٔ نسبةً زیادی ابیات سست را از آن بیرون کنیم باقی ابیات این منظومه روان واندکی زیبا و تقریباً صاحب لحن حماسی و ترکیبات و اصطلاحات و کلمات اشعار قهرمانیست. خلاصهٔ داستان چنین است که :

نزدیك زابل بسه روز راه کوهی بلند بود که در آن از افغان و لاچین و بلوچ قوم بسیاری گردآمده بودند و درقلعه‌یی بربالای آن کوه بنام قلعهٔ « مرباد »می‌زیستند

بدژ در یکی بد کنش جای داشت کهٔ دررزم بااژدها پای داشت
نژادش ز اوغان سپاهش هزار همه ناوك انداز و ژوبین گذار
دو رانش همانندهٔ ران پیل گه رزم جوشان تر از رودنیل
ورا نام بودی کك کوهزاد بگیتی بسی رزم بودش بیاد
هزار و صد هژده‌اش سال بود بسی بیم او در دل زال بود
چنان بد که هرسال ده‌چرم گاو پر از زر گرفتی همی باژو ساو

زال تادوازده سالگی رستم را از داستان کك کوهزاد بیخبر گذاشت اما رستم روزی ببازارگاه رفت و آنجا ازحدیث کك آگهی یافت ونهانی با کشواد ومیلاد بجنگ کوهزاد رفت و او و برادر زاده‌اش بهزادرا ازپای درآورد و این پهلوانی مایهٔ شهرت رستم و اعجاب زال وسام ومنوچهر گردید (عیناً مانند داستان فتح دژسپند) .

عناصر سامی در این داستان اصلا موجود نیست بلکه صورت و هیأت داستان بداستانهای اصیل ایرانی شباهت بسیاردارد. کلمات عربی نیز نسبت به جهانگیرنامه و سام‌نامه درآن بسیار کم وانگشت شمارست و بهرحال تعلق آن ببعدازقرن ششم بسیار بعید بنظر میآید .

۱۶ ـ داستان شبرنگ

درباب رستم داستان دیگری دردست است بنام داستان شبرنگ و آن داستانی است ازجنگ رستم باشبرنگ پسر دیوسپید وهمهٔ دیوان مازندران و برافگندن آنان . اصل این داستان منسوبست بآزادسرو مشهور که فردوسی از او درمقدمهٔ داستان قتل رستم سخن رانده و گفته است که «بسی داشتی رزم رستم بیاد» وانتساب آن بدومدلل میدارد که غیر از آنچه فردوسی ازروایات وی بنظم آورده بود روایات دیگری نیز ازو وجود داشت و فردوسی چنانکه ازداستانهای فراوانی درباب ایران قدیم صرف نظر کرد این داستان را نیز نادیده انگاشت .

دو بیت نخستین ازداستان شبرنگ چنین است :

کنـون بشنو از گفتهٔ زاد سرو   چـراغ صف صدر ماهان بمرو
که چون شد بمازندران پورزال   همه دیو را کرد او پایمال

نسخه‌یی ازاین داستان در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا مضبوطست [۱] .

بـا نسخهٔ شبرنگ نامه داستان دیگری از رستم همراهست . این داستان راجعست به **جنگ رستم با ببری در سرزمین هند** وتولد فرامرز وجنگ رستم باپهلوانی بنام « پتیاره » که از دریا برآمده و بدست تهمتن کشته شده بود . نخستین بیت این داستان چنینست :

یکـی روز ایـام فصل بهار   منوچهر بر تخت بد شهریـار

نظم این هردو داستان علی الظاهر پیش از عهد مغول و شاید در قرن ششم صورت گرفته است .

۱۷ ـ داستان جمشید

درجزء ملحقات شاهنامه حکایتی است بعنوان « داستان جمشید » . این داستان

---

۱ ـ ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۱۳۰

عبارتست از خروج ضحاك برجمشید و نامه نوشتن بدو و انكار كردن خدایی وی و اثبات وحدانیت برای خدای واحد متعال و جنگ جمشید و ضحاك و گریختن جمشید و رفتن او بسیستان و بزنی گرفتن دختر کورنگ شاه و زادن تور از و... قسمت بزرگی از این داستان یعنی از رفتن جمشید بزابلستان ببعد بی کم و کاست منقولست از کرشاسپنامهٔ اسدی طوسی و تنها ۲۷٦ بیت از آغاز این منظومه از کسی است که خواست داستان جمشید را جداگانه تدوین کند. این ۲۷٦ بیت مملو از کلمات عربی و ابیاتیست بتمام معنی سست که یقیناً متعلق ببعد از حملهٔ مغول است و مطلب تازه و ناساز گار آن با روایات ملی ایران خداپرست بودن ضحاك است که باخوی اهریمنی ضحاك اژدهافش در روایات ملی همساز نیست.

داستان جمشید مصدّر است ببیت ذیل :

چو نزدیك شد نزد جمشید شاه   یکی نامه بنوشت بیور بگاه

و من از این داستان هنگام تحقیق در باب کرشاسپنامه نیز باختصار سخن گفته‌ام.

۱۸ - جهانگیر نامه

یکی از منظومه‌های مفصل حماسی داستان منظومی است بنام جهانگیر نامه در جنگ جهانگیر پسر رستم با ایرانیان و در آمدن او درسپاه ایران و آنگاه جنگ او در مغرب با رستم.

داستان جنگ پدر با پسر ظاهراً اثر شدیدی در ایرانیان داشت زیرا عین این روایت یکبار دیگر در داستان برزو چنانکه دیده‌ایم و در داستانهای دیگر تکرار شد. از نظایر این داستان میان ملل دیگر نیز دیده می‌شود. در زبان آلمانی داستانی بنام «هیلدبراند وهادوبراند»[۱] وجود دارد که بداستان رستم و سهراب و جهانگیر و رستم شبیه است و داستان کوکولین[۲] در ایرلند نیز بی شباهت بداستان رستم و سهراب نیست. در ادبیات روسی داستان

---

۱ - Hildebrand und Hadubrand   ۲ - Cuculin

«یروسلان لازارویچ»[1] هم‌شباهتی بداستان رستم وجهانگیر ورستم‌وسهراب دارد .

داستان سهراب چنانکه میدانیم منظومهٔ غم‌انگیزیست مبتنی برخطای رستم درمخفی نگاه داشتن نشان خویش وشتاب درقتل سهراب چنانکه درپایان این داستان « دل نازك ازرستم آید بخشم » . اماداستان جهانگیردرعین‌شباهت‌خودبداستان سهراب ازاین عاقبت غم‌انگیز بر کنارست و گویاتقلید ودرعین حال تعدیلی‌است ازداستان رستم وسهراب زیرا پس‌ازجنگ سختی بآشنایی طرفین پایان می‌پذیرد .

• از این کتاب نسخه‌یی در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است که عدد ابیات آن بنابراحصاءِ ژول‌مول ۶۳۰۰است[2] ونسخه‌یی از آن بسال ۱۳۰۹ هجری (۱۸۹۲میلادی) دربمبئی بطبع رسید که عدد ابیات آن نیز بعین مانند نسخهٔ کتابخانهٔ ملی‌پاریس میباشد.

گویندهٔ داستان شاعریست گمنام موسوم به**قاسم**ومتخلص به**مادح** .درآغاز نسخهٔ چاپی‌این‌نام بهابوالقاسم گردانده شده است امادرپایان منظومه‌نام‌ناظم‌بهمان‌صورت آمده است که نگاشته‌ام وآن چنین است :

بیـا قـاسم مادح دردمنـد مگو بیش ازین قصهٔ چون‌وچند

از این قاسم مادح بهیچروی اطلاعی ندارم و نمیدانم در چه قرنی میزیست و با کدامیك‌ازسلاطین‌معاصربود زیرا درمنظومهٔ اوامارات وقرائنی که مارا بچنین اطلاعی برساند موجودنیست وتنهامحقق‌است که سرایندهٔ این منظومه مردی‌بود ازاهل هرات یاساکن آنجا زیراآخرین بیت منظومه چنین است :

بنظم آمد این دفتر اندر هرات بتوفیق جبار موت و حیـات

دورهٔ زندگی شاعر وتاریخ نظم منظومه نیزاصلامعلوم نیست مگراینکه باتوجه بکیفیت زبان وشعرفارسی درجهانگیرنامه بتشخیص تاریخ‌آن توفیق یابیم .

ژول‌مول عهد نظم این داستان را قرن پنجم دانسته و گفته است :« این‌منظومه متعلق بقرن پنجم هجریست چه اولا عناصرداستانی و ترتیب مطالب‌آن بنحوی است که درحماسه‌های اصیل ملی ایران می بینیم و ثانیاً آهنگ کلمات واشعار غنائی‌متعلق بادوار

---

۱ – Yeruslan Lasarewitch

۲ – رجوع کنید بمقدمهٔ ژول مول برجلد اول شاهنامه ازص ۶۱ تا ص ۶۳ .

متأخر در آن وجود ندارد و ثالثاً روایاتی که در آن آمده ابداً تحت نفوذ اسلام و مسلمین قرار نگرفته و تباه نشده است و را بعاسبك بیان و سخنگویی آن با بعد از قرن پنجم سازگار نیست.»

متأسفانه قبول نظر مول از همهٔ جهات برای من دشوار است چه مختصر مقایسه‌یی میان جهانگیرنامه و منظومه‌های حماسی قرن پنجم و اوایل سدهٔ ششم هجری این فکر را یکباره از میان میبرد و من پس از بیان اجزاء این کتاب و چگونگی داستان آن در این باب بتفصیل سخن خواهم گفت.

نسخهٔ چاپی جهانگیرنامه که بسال ۱۲۶۱ یزدگردی مطابق با ۱۳۰۹ هجری و ۱۸۹۲ میلادی درمطبعهٔ ناصری بمبئی طبع شد بدین بیت آغاز میشود:

بنام جهان آفرین کردگار — که پذرفت از نامش عالم قرار

حمد وستایش پروردگار دراین منظومه مقصور بدو بیت است و بعد از آنها بلافاصله داستان بدین بیت شروع میگردد:

پس از نام دادار جان آفرین — بگویم ترا داستانی گزین

اصل داستان واجزاء مختلف آن همه‌جا بنا برعادت گویندگان داستانهای حماسی از قول دهقانان ودانای پیشین و ... میشود:

ز داننده دهقان بسیار هوش — مراین داستان کهن را نیوش
چنین راند دانای پیشین سخن — که چون نامور رستم پیلتن

اما مطلب تازه‌یی که دراین کتاب بدان میرسیم استعمال کلمهٔ «راوی» است بکرّات. توضیح آنکه داستانهای حماسی مقدم یعنی حماسه‌های ملی قرن چهارم وپنجم همه منسوب و مسند است بقول دهقانان و موبدان داستان گزار وهیچگاه سخن از «راوی» نمیرود واین اصطلاح در زبان فارسی متأخر ومتأثر از روایات معنعن عربی و اسلامی است.

ز راوی شنیدم که جمهور شاه — شهی بود با افسروتخت وگاه
ز راوی شنیدم یکی داستان — بیانی عجب از که باستان
چنین داد راوی دانا خبر — ز حال وی و رستم زال زر
بدینسان بیان کرد راوی سخن — که چون نامور رستم پیلتن...

گویندهٔ داستان مطالب خودرا درموارد مختلف گسیخته و باجزاء جدیدی از آن پرداخته وپس از بیان یك واقعه باز برسر مطلب رفته‌است . دراینگونه مواردمعمولا باشکال ذیل بیان مقصود کرده است :

جهانگیر یل را در اینجا بدار — دگر قصه یی گویمت گوش دار
تهمتن درآنشهر آرام کرد — دلش شاد از باده و جام کرد
حکایات او راگذارم بجای — شنو بعد ازاین نکته‌یی دلفزای
کنون شاه ولشکر بره بر بدار — دگر داستانی ز من گوش دار

واین اصطلاحات بی‌شباهت باصطلاح قصه گویان وقصه‌نویسان نیست .

درداستان جهانگیر گذشته ازآنکه اصل داستان و موضوع دربسیاری از موارد بشکل عجیبی تحت تأثیرعقاید ایرانیان عهداسلامی است ، فکرتازه وخاصی رخنه‌یافته‌و آن درآمدن رستم است بصورت کسی که درراه توحیدجهاد کند وهمه جا برای‌شکستن «لات» و «عزی» بجنگد.درفرامرزنامه وهمچنین در قسمتی‌از شهریار نامه این فکر نیز برای‌پهلوانان سیستان‌موجود است‌اما درجهانگیر نامه‌شدت بیشتری‌دارد . پس‌ازآنکه رستم آزادمهر پسر آزادچهر مغربی‌ویاران اورا ازدست بسیخارهٔ جادو زن غواص دیو رهایی‌داد ، آزاد مهراو راثنا گفت واز لات وعزی برآوردن مراد های او راخواست‌ولی:

چو رستم ازولات وعزی شنود — بگفتا بدینسان حکایت چه بود
سخن دیگرازلات وعزی‌مگوی — نگهدار در پیش من آبروی
بعزی ولات اعتقاد تو چیست — نگه کن که اندر نهاد توچیست
خدای جهان رابخوان ای پسر — که جز او نباشد خدای دگر
مدار فلکها بفرمان اوست — جهان سر بسر سفرهٔ‌خوان‌اوست

چنانکه می‌بینیم رستم‌دراین داستان مردی‌موحد وفیلسوفست وازراز توحید خبردارد و چون پهلوانان دین‌اسلام بالات وعزی (دوبت معروف کعبه که پیغمبرپس‌از فتح مکه آنهارا درهم‌شکست) ومعتقدان‌آنها نبردمیکند و این چنانکه‌می‌دانیم اثر بین وآشکار افکاراسلامی‌ونفوذ اسلام‌است درداستانهای ملی‌ایران .

درموارد دیگراین داستان‌نیز رستم از این‌تبلیغ توحید ونبرد با معتقدان لات و

عزی دست برنمیدارد چنانکه پس از وصول بسرزمین «جمهور شاه دریانشین» بدوچنین پیغام داد :

شنیدم گرفتی پی گمرهان	بایزد پرستان شدی بدگمان
رخ از قبلهٔ صدق بر تافتی	سوی وادی جهل بشتافتی
نهادی بملك ضلالت قدم	بتی چند را ساختی محترم
پرستش نکردی خداوند را	خداوند خواندی بتی چند را
خدای جهان را پرستش نمای	که او بندگان را بود رهنمای
جز او را خداوند عالم مدان	بیکتایی او گرو بی گمان

اما جمهور شاه سخن اورا نشنیدو با لشکریانش رایت کافری برافراشت و هریك بتی بر گردن افکندند و بجنگ وی آمدند . رستم چون با این پرستندهٔ لات وعزی برابر شداو رابتهمت «کافری» بقتل آورد وهزاروصدوشصت «کافر» رابگرز بکشت .

جهانگیرپسر رستم هم درعین جنگ وستیز باجادوان وساحران (که ازافکارحماسی پیش از اسلام است) با کفار می جنگد خاصه پس از پیوستن بپدرخود .

مطلب تازه وعجیب دیگر دراین داستان وجودحدیث «اسم اعظم» ومؤثربودن آنست دربرابرسحر وجادو که یقیناً صورت اسلامی فکریست متعلق بپیش ازاسلام . توضیح آنکه موضوع تأثیرنام یزدان درباطل کردن سحرساحران درحماسه های ملی ایران سابقه دارد وروشن ترین نمونهٔ آن نگاشتن نام یزدان وآویختن آن بدیواردژ بهمن است بدست کیخسرو که درشاهنامه وبعضی از آثارپهلوی دیده میشود . گذشته ازاین ایرانیان چون بجادویهای تورانیان گرفتار میشدندبنام یزدان ویاری او برآن فائق میآمدند اما در حماسه های اصیل یعنی حماسه هایی که ازافکار اسلامی متأثر نیست از « اسم اعظم » یا «باطل السحر» نامی نیست . در جهانگیرنامه جهانگیراز خاصیت اسم اعظم در شکستن سحرها باخبرست وهنگامیکه ازمازندران میآمد «مسیحا» اسم اعظمی بدوداد و گفت ببازوی خود ببندواگر سحری پیش آید «پی دفعش این اسم اعظم بخوان» .

کلمات واصطلاحات عربی نیز درجهانگیرنامه بسیار است و بعضی ازآنها را در اینجانقل میکنم .

قدم نه سوی بیت‌الاحزان من
ز اَقدام خود تازه کن جان من

که در انتظار تو بودم مدام
رخت از خدا خواستم صبح‌وشام

بخوردند چیزی که همراه بود
اگرچه نه بروجه دلخواه بود

چوما را بدیدی هراسان شدی
ز بهرچه این نوع ترسان شدی

بسی نامداران عالیجناب
بود آن شهنشاه را در رکاب

امیران و گردان ابر هرطرف
دراطراف واکناف او بسته‌صف

که از ساحل بحر جمعی زراه
رسیدند بر دامن آبگاه

بشکل گدایان اهل نیاز
که از فقر باشد بدرد وگداز

بزانو درآمد فرستاده زود
تهمتن بسویش توجّه نمود

بدستش یکی تیغ فولاد بود
بسوی تهمتن حوالت نمود

چو جادوی ملعونه آن را بدید
بسوی جهانگیر لشکر کشید

باطراف او جادوان لعین
بقصدش رسیدند از روی کین

اینها نمونهای معدودی‌از کلمات واصطلاحات عربیست که درمنظومه‌های کهن حماسی کمتر مستعمل‌است وازاینگونه کلمات درجهانگیرنامه بسیارمیتوان‌یافت .

موضوع تازهٔ‌دیگری که دراین کتاب دیده‌میشود وصفی‌است که ازنژاد ترك‌شده است . چنانکه‌هنگام تحقیق‌درباب تورانیان خواهیم‌دیداین‌قوم اصلاهمان‌قبایل آریایی ماوراءِ جیحون‌بودند که پس‌از ورودبنی‌اعمام خودبسرزمین ایران براثر بعضی عوامل روی‌بنجدهای ایران‌آوردند وچون بمقاومت ایرانیان‌دچار شدند باآنان بجنگ وستیز برخاستند . بعدهاهنگام‌تدوین‌داستانهای قدیم‌وملی ایران ،چون‌جای اقوام قدیم‌تورانی راترکان‌مهاجم‌آسیای‌مرکزی وهون‌ها گرفتند کلمهٔ «خیون» وترك‌بجای تورانی بکار رفت‌وبتدریج این دودسته ازمردم بایکدیگر مشتبه‌شدند . و بهمین‌جهت است که مادر حماسه‌های اصیل‌فارسی‌نام کلمهٔ ترکان وتورانیان را بیك‌نحو ودریك ردیف ملاحظه می کنیم امادرهیچیك ازاین مواردتورانیان‌باخصائص ترکان زردپوست یعنی کوتهی‌قد وتنگی‌چشم وسفاکی‌وخون ریزی وپهن‌رویی‌وتُنُك مویی‌ودرازی بینی‌وهیأت کریه وتند خویی‌وغارتگری وتوحش وصف‌نشده‌اند واین‌وصف را اولین‌بار درجهانگیرنامه‌می‌یابیم بدین‌صورت :

سپاهی ز ترکان چو کوه گران / بیستند خون ریختن را میان
همه پهن رویان کوتاه قد / همه رویشان بود بی‌خط و خد
همه تنگ چشمان بینی دراز / همه بد نمایان دندان گراز
همه تند خویان با کین و خشم / ز مال یتیمان سیه کرده چشم
همه تیره رای وهمه بدگمان / کمر بسته در غارت مردمان
همه پوست پوشان دون ودغل / همه زفت خویان گنده بغل
همه بی نمك مردم بد نهاد / همه معدن ظلم و جور و فساد

بگمان من این وصف دقیق وصحیح از ترکان زردپوست متعلق بدوره‌ییست که ترکان با مهاجمات وصدمات شدید خود از قرن ششم ببعد بخوبی معروف مردم مشرق ایران شدند و آن چنانکه میدانیم از عهد تسلط غزان درقرن ششم است. تسلط غلامان ترك در ایام پیش ازعهد سلاجقه و حتی تسلط ترکان سلجوقی چنان شدت وآزاری نداشت که مایهٔ ایجاد کینهٔ شدید گوینده بترکان شود وعلی الظاهر حملهٔ غزان درقرن ششم (۵٤۸ هجری) و علی الخصوص حملهٔ مغولان درقرن هفتم (٦١٦ هجری) وآزارها وبیدادیها ونامردمیهایی که از این دوقوم برایرانیان رفت علت اساسی وغایی این وصف و نظر است که می‌بینیم و اگرچنین باشد جهانگیرنامه متعلق باواخر قرن ششم یاقرن هفتم است نه بقرن پنجم که مول تصور کرده است.

دراین منظومه گذشته ازنامهای سامی (مانند غواص ، مسیحا ، ملخیا ، جمهور ، صبا ، راحیله ، عاد ، ثمود ، لات ، عزی ...) وامثال اینها نامی می‌یابیم که خاص مسلمانان واز ریشهٔ «سلم و اسلام» است وآن نام «مسلم» است که جوانی از اهل ری بود وافراسیاب ازودرباب رستم وعبوروی ازری ورفتن بمازندران پرسشهایی کرد.

بعضی اشتباهات نیزدراین داستان موجود وازآنجمله است در آوردن « تخوار » فرزندزواره درشمار پسران فرامرز. فرامرزدراین داستان پسری بنام سام هم دارد امادر داستانهای اصیل چنانکه در مجمل التواریخ و بهمن نامه وآذربرزین نامه می‌یابیم فرامرز راتنها پسری بنام آذربرزین بود که آخرالامر جهان پهلوان بهمن گشت. نام جهانگیر نیزدرهیچیك از کتب داستانی اصیل نیامده است زیرارستم بنابراین داستانها دوپسرداشت

یکی سهراب که بدست پدر کشته شدو دیگر فرامرز که پس از پدر چندی بزیست و کین اورا ازپادشاه کابل گرفت و با بهمن جنگید وسرانجام در جنگ او کشته شد.

جهانگیر نامه ازحیث استعمال الفاظ وتر کیبات فراوان عربی وازحیث استعمال کلمات وتر کیباتی مانند طور - بطور - راوی - حیات داشتن - یراق - نمودن بمعنی کردن دراین ابیات:

که فردا مهیا کنم کار اوی	بطوریکه باشد سزاوار اوی
برون رفت مسلم ز نزدیك اوی	بطور بهانه پی جستجوی
سخن اندر آمد ز افراسیاب	که این بار کارش بسی شد خراب
رسیدش ز گردان ایران شکست	یراقش تمامی برون شد زدست
من از طوس نوذر شنیدم خبر	که دارد حیات آن یل نامور
یکی خود بر سر ز پولاد ناب	مرصع نموده بدرّ خوشاب
کشیده قدم از سرای حیات	توجه نموده بکوی ممات

وامثال اینها بهیچ روی باآثار قرن پنجم وحتی اوایل قرن ششم نمی‌ماند وازاین جهت هم تصور «ژول مول» درتعلق جهانگیر نامه بقرن پنجم بکلی باطل است وتا اطلاع تازه‌یی راجع باین کتاب بدست نیاید بایدآنرا اصلا ازآثاراواخر قرن ششم (باحتمال ضعیف) ویاازآثارقرن هفتم (باحتمال اقرب بصواب) بدانیم واگر برخی قسمتها دراین منظومه جدیدتر ازآثارقرن هفتم بنظر آید بعقیدهٔ ما وبشرحی که خواهیم دید الحاقی و بعدیست.

ذکر نقائصی ازجهانگیر نامه نباید مانع ما ازذکر برخی ازمحاسن آن گردد. جهانگیر نامه ازحیث سادگی بیان وفکر بکلی ازمنظومه های اواخرقرن ششم وقرن هفتم دوراست ومثلا میان آن واسکندرنامه بهیچ روی وجوه مناسبت وقرابتی نمیتوان یافت. برای بیان افکاراصلا تعقید های معنوی وافکار پیچیده ومبهم بعضی ازشعرای عراق که لقمه‌را ازپس پشت بدهان مینهادند دراین منظومه وجود ندارد وهمهٔ مطالب بهمان سادگی وروانی وایجاز که درمنظومه‌های دیگرمی بینیم اداشده است وهمچنین قسمتهای اصیل وابیات خوب واوصاف میادین جنگ چنانکه درحماسه‌های قدیم می بینیم دراین کتاب بسیاراست. اصولا وقتی ازقسمت اول این کتاب (یعنی قسمتی که مختص

برفتن رستم بخدمت مسیحا و بزنی گرفتن دختر او دلنواز و رفتن بکنار دریای قلزم و جنگ باغواص دیو و سفر در دیار مغرب است) بگذریم و بقسمت دوم (یعنی ظهور جهانگیر و لشکر کشی افراسیاب بایران و جنگ کاوس با او تا قسمت آخر کتاب) برسیم فرق بین و آشکاری از لحاظ افکار حماسی بین آنها می‌یابیم و بعبارت دیگر قسمت اعظم از بخش دوم این کتاب حاوی افکار حماسی معتاد و معمول است و در آن از عجایب و شگفتیهای افسانه سازان اثری نیست و تأثیر افکار سامی نیز در آنها کمتر است. این قسمت بگمان من قسمت نسبةً اصیل و قدیمتر داستان جهانگیر و سایر قسمتها قطعات اضافی و الحاقی است. اشعار این دو قسمت نیز متفاوتست، قسمت دوم از حیث سبک گفتار حماسی بمراتب بهتر از قسمت اول بنظر میآید و در اینجاست که ابیات زیبا و کلمات فصیح فارسی بسیار میتوان یافت و باز در همین قسمت است که گاه زبان شیوای حماسه سرایان تجدید میشود و ابیاتی نسبةً بلند و محکم ملحوظ میافتد.

وقتی این دو نوع گفتار را در جهانگیر نامه می‌بینیم از یکطرف ناگزیریم بنظر آوریم که این منظومه متعلق باواخر قرن ششم و لااقل قرن هفتم است و از جانبی دیگر عبارات و ترکیبات و اصطلاحاتی در آن می‌یابیم که آنرا بنحو عجیبی با آثار قرون متأخر تری مانند قرن نهم همانند میسازد و این تحیر برای خوانندهٔ دقیق و محقق از آغاز تا انجام مطالعهٔ جهانگیر نامه موجود و مایهٔ تشویش خاطر اوست. اختلافی که از حیث فصاحت و زیبایی از یکطرف و سستی و امارات تأخّر از طرف دیگر در قطعات مختلف جهانگیر نامه مشهود است آخر کار ما را بر آن میدارد که تصور کنیم این منظومه اصلا دارای قدمت نسبی است و چنانکه گفته‌ایم ظاهراً باواخر قرن ششم (باحتمال ضعیف) یا قرن هفتم (باحتمال اقرب بصواب) متعلق است ولی گویا بعدها در حدود قرن نهم در آن دست برده و ابیاتی بر آن افزوده اند و ابیات سست و نارسایی که در آن می‌بینیم همه متعلق باین الحاق کننده است نه متعلق بشاعر اصلی. اشتباه ژول‌مول در نسبت دادن این منظومه بقرن پنجم هم ممکن است از آنجا منبعث شده باشد که دو تن در دو عهد مختلف در ساختن این منظومه دخالت کرده‌اند.

اما موضوع جهانگیر نامه از جنگ رستم وسهراب آغازمیشود . ناظم داستان در چند بیت داستان رستم وسهراب راخلاصه کرده وسپس درباب آشفتگی رستم از کشتن سهراب ورفتن او بمازندران ودیدن دلنوازدختر مسیحای عابدرا دربیشه‌یی وازدواج باوی سخن گفته است . رستم پس‌ازاین‌ازدواج براثر برخی حوادث تا کناردریای مغرب رفت وچند تن ازپرستندگان «لات» و«عزی» رابدین حق درآورد و سرانجام مهمان آزاد چهر نامی از بزرگان دیارمغرب گشت .

داستان رستم از اینجا قطع‌وداستان زادن جهانگیر بدین‌ابیات‌آغاز می‌شود :

یکی بچه‌آورد بـا رنج سخت — که بودی بتن‌چون‌یکی کوه لخت

مسیحا جهانگیر نـامش نهاد — ز دیدار او بود پیوسته شاد

بنازش سه دایه همی داد شیر — زشیر سه دایه نمیگشت سیر...

درآمد چوعمرش بسال سه پنج — نبودی چو او در سرای سپنج

بـدیـدار بـد رستم پیل تـن — بقامت چو سهراب لشکرشکن

ابازور و بازوی مردان بـدی — همانـنـد سام نریمان بـدی

چون جهانگیر یال بر کشید مسیحا او را بری فرستاد تا بیاری کاوس بـاسپاه افراسیاب بجنگد اماجهانگیر در ری‌بفریب هومان نزد افـراسیاب رفت وبـا ایرانیان بجنگ برخاست واز پهلوانان ایران گیو وبیژن وطوس وفرامرزوپسرانش سام‌وتخوارو گستهم وزواره و گرگین‌را اسیر کرد تاسرانجام زال اوراشناخت‌وباشارت اوجهانگیر شبانه‌پهلوانان ایران‌را از بند رها کرد وبلشکرگاه ایران روی آورد وهنگام فرار بـا افراسیاب جنگی‌سخت کرد واورا منهزم‌ساخت وبخدمت‌کاوس آمد وبامراوبجنگ «عاد میشینه‌چشم» فرستادهٔ پادشاه بربررفت که برای‌تسخیر بغدادآمده بود واو را شکست و سپس‌جنگ ملیخای جادورا که طوس بجادوی‌اسیر اوشده بـود بسیچ کرد و اسم اعظم برحصار جادوان‌خواند وآنرا گشاد وسپس بگشودن طلسم «فراموش کرد» که جمشید ساخته‌بود رفت . وآنگاه به‌جنگ «سقلاب» پـادشاه بربروی بشام‌آورد و جنگ میان دوطرف درگرفت . دراین جنگ‌فرامرز وجهانگیرودیگر پهلوانان‌ایرانی سقلاب شاه وپسران‌اورا اسیر کردند .آنگاه‌جهانگیر بمغرب‌لشکر کشید . داراب شاه‌صاحب‌مغرب

بمقابلهٔ او آمد اما شکست یافت وسپس نامه‌یی بآزاد چهر نوشت ورستم را بیاری خواند و رستم بیاری او آمد در حالی که ازغیبت او ۲۵ سال میگذشت و ایرانیان او را مرده می‌پنداشتند .

ازاینجا جنگ جهانگیرورستم آغازوداستان جنگ رستم وسهراب وجنبیدن مهر پسر برپدر دوباره تکرار میشودمنتهی هنگامی که رستم جهانگیر را بزمین زد و بکشتن اوخنجر بر کشید رخش شیهه‌یی زد وفرامرز آوای اورا شناخت ودانست کـه آن مبارز رستم است . پس آواز داد که این پسر تست ، رستم از هوش رفت وجهانگیر برپای اوافتاد. ازپس این آشنایی سپاهیان ایران کار رابرداراب وزن اودلبرمغربی سخت گرفتندوباسپاه جادوان که پیشروایشان «راحیلهٔ جادو» از یاران داراب بـود جنگیدند وهمه را جز «دلبرمغربی» که قبول دین حق کرده بود کشتند . پس ازفتح مغرب رستم سقلاب را بسلطنت آنجانشاند وخود بادلیران بایران باز گشت درحالی که ازبیرون رفتن اواز زابل ۲۵سال میگذشت .

آخرین حکایت ایندا‌ستان عبارتست از رفتن جهانگیر بکوهی نزدیك زابل برای شکار . دراین شکار گاه ناگهان دیوی پدید آمد ، جهانگیر براو حمله برد ، دیو از او گریخت وجهانگیر ازپی او رفت وبر کمر کـوه دیواز چشم او نـاپدید شد ، جهانگیر برصخره‌یی ایستاد تامگر دیورا بیابد امـا دیو که کمین کرده بود جهانگیر را ناگهان از آن صخرهٔ بزرگ پرتاب کرد و کشت . چون این خبر برستم رسید سخت آشفته شدودلنواز نیزچون ازواقعه خبر یافت مرد، پس هردورا بتابوتی نهادند و بمازندران بردندو نزدیك دخمهٔ مسیحای عابد دفن کردند .

نسخهٔ چاپی جهانگیر نامه با بیات ذیل ختم شده است :

بـر دخمهٔ پیـر بـردنـدشان ٭ بپهلوی او دخمه کردندشان

پس آنکه ازآنجای گشتند باز ٭ نشستند با سوگ ورنج وگداز

جهانرا مداری نباشد جز این ٭ که ورزد بپروردهٔ خویش کین

بیا قـاسم مـادح درد منـد ٭ مگو بیش ازاین قصهٔ چون وچند

غم از بهر دنیای فانی مخور ٭ چه دنیا که غم تا توانـی مخور

بپایان رسان این حدیث کهن | که نیکوست در نامه‌ختم سخن

بنظم آمد این دفتر اندر هرات
بتوفیق جبار موت و حیات .

وعین این ابیات درپایان نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس نیز موجوداست .

۱۹ - سام نامه

. آخرین داستان منظوم از حماسهٔ ملی ایران که اکنون دردست است منظومه‌ییست بنام سام‌نامه متعلق باواخرقرن هفتم واوایل قرن هشتم . ازاین کتاب نسخ متعدد خطی درکتابخانهای ایران و لندن وپاریس موجود است و گذشته ازاینها نسخهٔ کاملی از آن ازروی دونسخهٔ کهن تهیه شده وبتصحیح ومقابلهٔ اردشیر بنشاهی فرزند خدا رحم مرزبان الله‌آبادی متخلص به «خاضع» بسالهای ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ دردومجلد دربندر بمبئی بچاپ رسید . نسخهٔ چاپی موجود مجموعاً نزدیك ۱٤۵۰۰ بیت دارد و بدین ترتیب از تمام نسخ سام نامه که تا کنون دیده شده وحتی‌ازنسخه‌یی که ژول‌مول دیده بود ویازده هزار بیت‌داشت [۱] کاملتراست .درمقدمهٔ چاپی بخشی‌ازشاهنامه‌ازآغازتا قسمتی‌ازاحوال فریدون نیزموجود است که ماابیات آن رابحساب نیاوردیم .

اصل داستان ازتولد سام نریمان ازدخترشاه‌بلخ آغازمیشود ومطالب اساسی آن بترتیب عبارتست ازدیدن سام تصویر پریدخت دخترفغفور چین وسفر وی بچین درطلب پریدخت وشرح جنگهای اودرخاوروپادشاهی وی درخاورزمین وعشقبازی باعالم‌افروز پری وشمسهٔ خاوری وجنگهایش بااژدها وژند جادوومکوکال دیو ورفتن او متنکروار بدربارفغفورچین ودیدن سام وپریدخت یکدیگررا وعشقبازیهای آندو وآگاهی‌فغفور ازاین حالت وبند کردن سام و رهایی یافتن سام بدست قمررخ دختر سهیل قلعه دارو مناظرات‌سام وپریدخت [۲] وسرنهادن سام‌بکوه وبیابان ورفتن پریدخت درجامهٔ‌رزمیان

۱ - مقدمهٔ ژول‌مول برجلد اول شاهنامه ص ٦۰ .

۲ - این قسمت بی‌شباهت بمناظرات خسرو وشیرین نیست که خسرو از فرود قصر وشیرین ازفرازآن بایکدیگر مناظره کردند . سام هم مانند خسرودرفرود قصروپریدخت‌مانند شیرین برفرازآنست. والبته‌مناظرات خسرووشیرین خود تقلیدی است از منظومهٔ‌ویس ورامین .

ازپس سام وجنگیدن آنان بایکدیگر وشناختن سام پریدخت را و تجدید عشقبازی های عالم افروزپری باسام وربودن پریدخت وجنگهای سام بافغفور چین وشناساندن سام خود را بفغفوروبازگشتن اوبدرگاه فغفور وفرستادن فغفور اورا بجنگ نهنگال و جنگ سام بافرعین دیووبا نهنگال که دریا تامیان پای اوبود [۱] وبند کردن نهنگال و تجدید جنگ بافغفورچین وداستان سهیل جهانسوز با سام و گرفتارشدن سام بدست عالم افروزپری و کشته‌شدن وی‌بدست سام‌ورهاشدن‌سام ازطلسمات عالم افروزواعتذارفغفور ازسام وخواندن منوچهرسام رابایران زمین ومرگ دروغی پریدخت وپریشانی سام و رفتن بکوه وبیابان ومؤآنست باددان واحوال سام باعاق جادوورفتن سام بمغرب‌وديدن ديوی بنام ره‌دار که سه‌سروچهاردست داشت‌وجنگیدن باوی ورسیدن سام‌بشهرسکسار وجنگ با سکساران ورسیدن سام بشهرنیمه تنان ودچارشدن سام باتنبل‌جادووجنگ بانیمه‌تنان وتنبل جادووجنگ سام باسمندان جادو ورفتن‌بجانب شدّاد ودعا کردن و باریدن باران بدوزخ شداد ووصف بهشت شداد وجنگ بادیوزرینه‌بال فرستادهٔ شداد و جنگ سام‌باشدید واحوال سام‌با طلّاج جادووچگونگی‌احوال سام درطلسمات‌جمشید وشکستن طلسم ویافتن گنج های اوواحوال سام بامرغ آتش‌فشان وباسیمرغ و کشتن ارقم دیووتجدید جنگ با شدید وآمدن عوج بن عنق بجنگ سام و کشتن طلّاج دیوو جنگ باقهقهام و کشتن اووجنگ لشکرشداد بن‌عادبا سام و کشته شدن خاتوره‌مادرعوج ابن‌عنق‌بدست سام وجنگ دوم عوج باسام و گریختن او بمصرو جنگ سام با اهرن و کشتن اوو گرفتارشدن شداد بن‌عاد بدست سام وبدار کشیدن سام اورا ورفتن‌سام بکوه

---

۱ — درشاهنامهٔ استاد طوس نیز اشاره‌یی باین دیو و جنك سام با او می‌یابیم وآن درجاییست که رستم فضائل نیاکان خودرا برای اسفندیار برمیشمرد :

دگر سهمگین دیو بد بدگمان — تنش بر زمین و سرش بآسمان
که دریای چین تا میانش بدی — ز تابیدن خور زیانش بدی
همی ماهی از آب برداشتی — پس از گنبد ماه بگذاشتی
بخورشید ماهیش بریان شدی — از او چرخ گردنده گریان شدی
کمرگاه او را بدو نیم کرد — جهان را از آن دیو بی‌بیم کرد

فناوجنگ با دیوان وجنگ سام باابرهای دیووباز گشتن سام بایران وآوردن ابرهای دیو نزد منوچهرو کشتن اوپیش تخت منوچهروبسیاری ازحوادث جزئی که شرح همهٔ آنها رالازم نمی‌بینم .

سام نامه همچنانکه گفته‌ام متعلق باواخر قرن هفتم وقرن هشتم است وکسانی که آنرا متعلق بروزگارپیش ازقرن هفتم می پندارند بخطا میروند زیرا مطالب این داستان که فهرست آنها رابیان کرده‌ام بخوبی مؤیدآنست که داستان سام چنانکه در سام نامه دیده میشود باعناصرابداعی تازه‌یی آمیخته شده است که برخی ازآنهامتعلق ببعد ازرواج داستانهای نظامی است مانند مناظرات سام وپریدخت بایکدیگر که بتمام معنی مأخوذ ازخسرو وشیرین نظامی است [۱] وسر نهادن سام بکوه وبیابان ورفتن یاران اوبااشتر وساربان بجست وجوی وی که مأخوذ ازداستان عربی لیلی ومجنون است واین نخستین باری است که درحماسه‌های ملی ایران دخالت ساربانان ملاحظه میشود . گذشته ازاین نفوذ بعضی ازداستانهای سامی مانند داستان شدید وشدّاد ودوزخ وبهشت شدادو عوج بن عنق ونظایر اینها درحماسه‌های ملی دردرجهٔ اول محتاج بنفوذ شدیداسلام وعرب درخاطرایرانیان وسست شدن مبانی ملی ایشانست واین حالت چنانکه دیده‌ایم ازاوایل قرن ششم شدت یافته وازآن پس باروثمرداده است .

باتوجه باین مقدمات ونیز باتوجه بافکار عجیب واسامی کاملا عربی مانندشمسه و سعدان ورضوان وسهیل وقهقهام وتسلیم جنی ومسائلی مانندطلسمات جمشیدوجز اینها که دراین منظومه ملاحظه میشود ، بایدیقین کرد که اصل این منظومه یعنی داستان منثور سام بنحوی که درسام‌نامهٔ منظوم دیده می‌شود عبارتست از داستان اصلی سام باضافهٔ مطالب افسانه‌یی واختراعی تازه‌یی که درقرن پنجم وششم ویاقرن ششم واوایل قرن هفتم در آن وارد گشته ودوباره تألیف شده وبدست شاعر رسیده است .

دراین داستان برعکس شاهنامه ازدخالت سام درجنگهای بزرگ ملی ایرانیان

---

۱ — نظامی هم مناظرات خسرو و شیرین را از مناظرات ویس ورامین برداشته ودرآن مبتکرنبوده است منتهی براثر تقلید خواجو درمثنویهای دیگرازنظامی چنین تصورمیشود که این مناظرات (اگردراصل داستان موجودنبود) ازمناظرات خسرو وشیرین تقلید شده است .

اثری‌نیست بلکه‌سام ماجراجوییست که نخست‌درطلب دختری زیبا که تصویراو رادیده بودخودرا بمخاوف ومهالك‌میافگند وچون‌مردی پهلوان وزورمنداست همه‌جامقاصد خودرا بزورشمشیر ازپیش میبرد وبادیو وپری وجادو و آدمی‌بجنگ می‌پردازد و طلسم میگشاید .... این‌افکار همه‌چنانکه خواهیم‌دید ازافکارملی وحماسی مابیرونست واز این بابت اصالتی‌ندارد .

گذشته ازدلایل فوق‌دلیل بزرگ دیگری که برتعلق این‌منظومه برقرن هفتم‌و هشتم‌دردست‌استذکرنام شاعراست درآخر منظومه‌بدینطریق:

سرانجام کردم بدین نامه ختم	که فردوسیش هست‌شهنامه ختم
بنزدیك خورشید او ذره ام	بدریای گفتار او قطـره ام
کشیدم یکی جوی‌آبش طراز	لب جو بدان بحر پیوسته باز
کنون‌هردم‌ازچرخ‌فیروزه‌پوش	ز پیروزی آید نویدم بگوش
سروش مسیحا دم خضر نام	کند با من از طاق اخضر پیام
که**خواجو**چوعیسی‌روانبخش باش	جهانگیر گردون جهانبخش باش
دم ازروح‌زن‌چون مسیحا تویی	بقا شو چو شاهین عنقا تویی
تو دریایی و جام جم چاکرت	تو گردونی وانس وجان اخترت
چوگوهر برون‌آی‌ازاین‌چاردرج	بزن نیم ترکی بدین هفت برج
چوناهیدازاین پرده‌راهی بزن	چو صبح از سرصدق آهی بزن
برون شو ز معمورهٔ کن‌فکان	قدم نه بمقصورهٔ لامکان ...
سحرگه‌درآخوش‌دمی‌صبح‌وار	بسر چشمهٔ مهر غسلی بر آر
بر افشان سر دست بر کائنات	بگو چار تکبیر بر شش جهات
درآ در صف ساکنان فلك	بنه‌روی برسجده گاه‌ملك ...الخ

این‌ابیات بهیچ روی‌الحاقی واضافی‌نیست وسبك‌بیان درآنها کاملا باسبك بیان در متن منظومه‌همانند استوبنابراین صاحب‌منظومه وگویندهٔ این‌ابیات همان‌خواجواست. این **خواجو** علی‌الظاهرهمان‌خواجوی کرمانی‌شاعرمعروف‌قرن‌هفتم و هشتم (۶۸۹ - ۷۶۳ هجری) صاحب دیوان‌معروف ومثنویهای گوهرنامه - کمال نامه - گل و نوروز- همای‌وهمایون وروضة الانواراست .

بعضی‌از محققان درانتساب سام‌نامه بخواجوی کرمانی تردیددارند ولی‌بامطالعه درسبك اشعار این منظومه که درعین تقلیداز منظومه‌های حماسی کاملا عراقی ومتعلق بقرن‌هفتم وهشتم‌است و گذشته ازاین‌قسمت بزرگی‌از ابیات‌آن‌بتقلیدازابیات‌اسکندر نامهٔ‌نظامی ساخته‌شده ویادآور تقلیدوپیروی خواجواز نظامی درایجادمثنویهای مختلف است : تردیدی‌نمی‌ماند که این‌خواجوبایدهمان‌خواجوی کرمانی شاعربزرگ قرن‌هفتم وهشتم‌باشد وما از خواجوی دیگری که قدرت‌ایجاد چنین‌منظومه‌یی داشته باشد نشانی نداریم . این‌خواجومعاصر بودباسلطان‌ابوسعیدبهادرخان(۷۱۶–۷۳۶)پسرالجایتومحمد خدابنده نهمین‌پادشاه سلسلهٔ‌ایلخانی ووزیراو غیاث‌الدین محمدبن‌رشیدالدین فضل‌الله . خواجومردی صوفی‌مشرب ودر تصوف ازمریدان شیخ علاءالدولهٔ سمنانی (متوفی‌بسال ۷۳۶ هجری) بود [۱]

تاریخ‌شروع واتمام‌سام نامه‌معلوم نیست ولی‌باتوجه بسال‌تولد و وفات‌خواجوباید یقین کرد که دراوایل قرن‌هشتم سروده‌شده است .

درهیچیك ازتذکره‌ها و کتب‌از انتساب‌سام نامه بخواجوی کرمانی سخن نرفته است مگردرحملهٔ حیدری‌اثر میرزامحمد رفیع‌خان باذل که در ضمن احصاءِ عده‌یی از حماسه سرایان‌نام سام‌نامه وخواجوبدین نحوآمده‌است :

بسوی دگـر خواجو آراسته ز سام نـریمان مدد خواسته

ونخستین کسی‌ازمحققان که ازسام‌نـامهٔ خواجوذکری بمیان‌آورده « اشپیگل » خاور شناس‌بزرگ آلمانیست که درفهرست کتب خطی‌فـارسی کتابخانهٔ«ایست ایندیا » [۲] در باب آن‌سخن گفته وسپس‌در مجلهٔ مستشرقین آلمان‌مقالتی جداگانه راجع‌بآن‌نگاشته است [۳]

---

۱ – درباب احوال خواجو رجوع کنید به : شرح احول خواجو در مقدمهٔ روضة‌الانوار بقلم‌آقای حسین‌مسرور سخنیـار . تاریخ ادبیات ایران تألیف‌آقای دکتررضا زاده شفق چاپ دوم ص ۱۴۲– ۱۴۵ . مقدمهٔ سام‌نامه بقلم‌آقای سعید نفیسی – فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا تألیف چارلزریو ج۲ ص۶۲۰–۶۲۲ .

۲ – East India Library

۳ – Zeitschrift des Morgenländischen Gesellschaft. Vol III, s. 245-261

ژول‌مول که نسخهٔ نسبةً کاملی از این کتاب در دست داشت از ناظم آن بی‌اطلاع بود[1] امادر نسخ دیگری که از سام‌نامه در دست است گاه نام خواجو آمده[2] و از اینروی من در انتساب سام‌نامه بخواجوی کرمانی تردیدی ندارم زیرا چنانکه گفتم سیاق سخن و سبك بیان این منظومه بسخن خواجوی کرمانی که خوشبختانه همهٔ آثار دیگرش در دست است بی‌شباهت نیست وعلاوه بر این در پایان این کتاب که در آنجا خواجو از خود نام میبرد مشرب صوفیانهٔ شاعر از بعض ابیات بخوبی احساس میشود و ماچون میدانیم خواجو صوفی و از پیروان علاءالدولهٔ سمنانی بود برای ماشکی نمیماند که این خواجوی صوفی مشرب همان خواجوی کرمانی است.

مهمترین قسمتهای این منظومهٔ بزرگ داستان عشقبازی سام و پریدخت و جنگهای متعدد سام است بادیوان و باعوج بن‌عنق و مادراو وجنگهایی که یکتنه با لشکر های بزرگ کرده‌است ولی درهیچیك از این موارد استادی ومهارت حماسه سرایان قرن پنجم آشکار نیست.

خاتمه

بامطالعه وتحقیق درمنظومه‌های حماسی ایران بعد ازشاهنامه محقق میشود که طریقهٔ عالی فردوسی درنظم روایات حماسی ایران ازقرن پنجم تاقرن هشتم معمول و متداول بود وشاعرانی که بعدازوی بنظم بقیهٔ داستانهای ایران همت گماشتند وبعضی از آنان نیزازاستادان مسلم زبان وشعرفارسی شمرده میشوند، هیچیك ازراهی که شاعر بزرگ ایران دراین باب پدیدآورد منحرف نشدند وحتی ازاسلوب بیان وطریقهٔ تفکر وسبك گفتاروی نیزدراین باب پیروی نمودند.

ازاین روی آثارشاعرانی مانند اسدی، عثمان مختاری، ایرانشاه بن ابی‌الخیرو دیگرناظمان روایات حماسی درحقیقت وفی نفس‌الامر اذیالی برشاهنامه وملحقاتی برآن

۱– مقدمه بر ج ۱ شاهنامه ص ۵۹ – ۶۰.

۲– فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا تألیف ریو ج ۲ ص ۵٤۳ – ۵٤٤.

شمرده میشوند که چون گرد هم آیند برروی‌هم حماسهٔ ملی ایران راپدید میآورند .

باآنکه همهٔ ناظمان‌حماسهٔ ملی ایران ازفردوسی وسبك سخن اوتقلید کرده‌اند هیچیك حتی استادترین آنان نتوانسته‌اند مانند فردوسی درسرودن داستانها مهارت و قدرت خویش راآشکار کنند وکارشاعری را بساحری رسانند .

فردوسی بهترازهمهٔ حماسه سرایان بروح وماهیت حماسهٔ ملی ایران پی‌برد و آنرا بنوعی که باید بنظم‌آورد .حسن‌انتخاب‌فردوسی در گردآوردن داستانهای‌پراگنده تادرجه‌ییست که داستانهای بازماندهٔ حماسی ایران هیچیك حتی داستان برزوو بهمن‌را لطف وزیبایی وشکوه داستانهایی نیست که اودرشاهنامه گردآورد وهمهٔ آنها دربرابر داستانهایی مانند رودابه وزال - رستم - کیخسرو-سهراب- بیژن - اسفندیارونظایرآنها ازداستانهای درجهٔ دوم حماسی ایران محسوب میشوند .

گذشته ازاین فردوسی درانتخاب روایات ببعضی ازافسانهای بی‌بنیاد ویادخیل ومحدث توجهی نکرد وعناصرعهد اسلامی درشاهنامه بغایت اندك واغلب نایابست اما درداستانهای حماسی دیگرچنانکه دیده‌ایم عجایب واسمار و احادیث مجعول و دخیل فراوان می‌یابیم که مایهٔ ظهور و پیداشدن‌آنها افکاروتمدن و عقاید ایرانیان در ایام اسلامی است .

فردوسی درآراستن صحنه‌های قتال ووصف مجالس نشاط وطرب وبیان افکار پهلوانی ومفاخرات پهلوانان وتوصیف لشکرکشیها وجنگها ومناظرطبیعی وبیان‌افکار حکمی، و امثال اینها ببالا ترین مدارج کمال رسیده است .گاه هیمنه و شکوه ابیات فردوسی بدرجه‌ییست که موی براندام خواننده راست می کند وگاه لطف وزیبایی و دقت‌آن بحدی میرسد که عنان اختیار ازکف میرباید . امااین هیمنه ووقاروشکوه جلال ورقت ولطافت رادراشعار حماسه سرایان دیگربدان آسانی که درشاهنامه‌می‌یابیم نمیتوان یافت‌وحتی من‌دراشعاراسدی باآنهمه استادی‌ومهارت وقدرتی که دربیان‌مطالب دارد چنین شکوه‌ولطافت که درشاهنامه می‌بینم‌نیافته‌ام وخدا کند که دراین مورداسیر عواطف وبستهٔ حب وشیفتگی خویش بقرآن عجم نباشم .

چون از این معانی بگذریم و از شاهنامه نظر بر گیریم باید اعتراف کنیم که از داستانهای حماسی ایران برخی مانند گرشاسپ نامه و گشتاسپنامه و شهریارنامه و بعضی از منظومهای دیگر که دیده‌ایم هریك اثری بدیع و زیبا از آثار زبان فارسی است خاصه گرشاسپ نامه که بسیاری از ابیات آن در جزالت و قوت و استحکام تالی ابیات شاهنامه است.

شاعرانی که دیده‌ایم همه منظومهای خود را براساس روایات و داستانهای ملی مبتنی ساخته‌اند و هیچیك از آنچه درمیان مردمان و درمتون کتب و برصحائف و اوراق موجود بود عدول نکرده و بجعل داستان و اختراع اکاذیب نپرداخته‌اند.



فصل سوم

حماسه های تاریخی

۱ ـ اسکندر نامها

علت آنکه اسکندرنامه‌ها رااز دیگر حماسه های تاریخی جدا کرده‌ام آنست که داستان اسکندر باآنکه اساس تاریخی معین و صریح[۲] دارد باافسانهـای عجیبی آمیخته شده است که برخی از آنها تنهاصورت عجایب وخرافات داردو برخی هم‌ازعناصر حماسی است که بتدریج درداستان‌اسکندرراه یافت . ازداستان اسکندرو کیفیت تکوّن آن‌قبلا سخن گفته‌ام ، این داستان درمیان چند ملت گشت ومواد مختلف درآن راه جست،از ادبیات یونانی وتازی وفارسی هریك اثری در این داستان موجود است ومیان ایرانیان خاصه ایرانیان مشرق داستان اسکندروسعت ورواجی یافته وقوت انتشارآن بدرجه‌یی رسیده‌بود که‌فردوسی هنگام‌بیان احوال‌اسکندراز آن چشم نیارست پوشید.امافردوسی باآنکه گذشته ازقسمتهای تاریخی داستان اسکندر بسیاری ازاسمار و افسانهای آنرا پذیرفت بازعلی‌الظاهر درنقل‌آن بنا برعادت خویش بانتخاب اصلح واحسن توجه‌داشت واین حقیقت از کلام نظامی بنیکی آشکاراست آنجا که میگوید :

سخنگوی پیشینه دانای طوس | که آراست‌روی‌سخن‌چون‌عروس
در آن‌نامه کآن‌گوهر سفته راند | بسی گفتنیهای نا گفته ماند
اگر هرچه بشنیدی از باستان | بگفتی دراز آمدی داستان
نگفت آنچه‌رغبت پذیرش نبود | همان‌گفت‌کز وی گزیرش نبود
دگر از پی دوستان زلّه کرد | که حلوا بتنها نشایست خورد

نظامی از این قسمت های باقی مانده که اغلب مباینت کلی با تاریخ دارد در نظم شرفنامه واقبال نامه استفاده کرد واین داستان را یکبار دیگر بنظم آورد تا آنرا از دستبرد زمانه ایمن دارد .

ابو محمد نظام الدین الیاس بن یوسف بن زکی مؤید گنجوی متخلص به **نظامی** علی الاظهر بین سالهای ۵۳۵ و ۵٤۰ درشهر گنجه متولد شد ودرحدود سال ۵۹۹ ویا ۶۰۲ و یا ۶۱۹ وفات یافت ، زندگانی وتحصیلات اودرشهر گنجه گذشت وازمعاصران وممدوحان او یکی فخرالدین بهرامشاه بن داود (متوفی بسال ۶۲۲) حکمران ارزنگان وازمتابعان قلج ارسلان سلجوقی پادشاه روم است ودیگر طغرل بن ارسلان سلجوقی ازسلاجقهٔ عراق و کردستان (۵۷۳ - ۵۹۰) ودیگر ابوجعفر محمد بن ایلدگز معروف بجهان پهلوان (۵۶۸ - ۵۸۱) ودیگر قزل ارسلان بن ایلدگز برادر محمد (۵۸۱-۵۸۷) ودیگر شروانشاه ابوالمظفر اخستان پسر منوچهر وممدوح خاقانی (نیمهٔ دوم قرن ششم [1]) ودیگر نصرة الدین ابوبکر پسر محمد جهان پهلوان (۵۸۷-۶۰۷) ودیگر ملك القاهر عزالدین مسعود ابن نورالدین ارسلان صاحب موصل (۶۰۷ - ۶۱۵) [2] ودیگر علاءالدین کرپاارسلان ازاولاد آقسنقر [3] .

ازاین شاعر استاد دقیق النظر دیوان غزل وقصاید وپنج مثنوی معروف مانده است بنام مخزن الاسرار (که درحدود ۵۷۰ بنام بهرامشاه مذکور سروده شده است) وخسرو

۱- تاریخ سلطنت این پادشاه بتحقیق معلوم نیست . آقای بدیع الزمان استاد دانشگاه آنرا بتقریب میانهٔ ۵۶۳ و۵۹۰ تا۵۹۷ ازطرفی دیگردانسته است . رجوع کنید به‌سخن وسخنوران ج۲ص۳۳۲-۳۳۳ .

۲- درباب تواریخ این‌سلاطین ازطبقات سلاطین اسلام تألیف استانلی‌لین‌پول **Stanley Lane pool** ترجمهٔ آقای عباس اقبال آشتیانی استاد دانشگاه استفاده شده است .

۳ - برای کسب اطلاع ازاحوال نظامی جزآنچه بمناسبت دراین صحایف آمده است رجوع شود به :

۱- دائرةالمعارف اسلامی ج ۳ مقالهٔ استاد برتلس **Berthels** عنوان نظامی .

۲- شرح حال نظامی بقلم هرمان اته **H. Ethé** درفقه‌اللغهٔ ایرانی.ج۲ص۲٤۱-۲٤٤و۲٤۷-۲۵۰ .

۳- شرح‌احوال نظامی درتاریخ ادبیات ایران تألیف ادواردبرون **E. Browne** ج۲ص۳۹۹-٤۱۱ .

٤- تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتررضازاده شفق چاپ دوم ص ۹۲-۹۸ .

۵- فهرست کتابخانهٔ بودلیان ص ٤۸۷-٤۹۳ .

۶- فهرست نسخ فارسی‌موزهٔ بریتانیا. تألیف چارلزریوج۲ص۵۶۸-۵۷۵.

وشیرین (که پانصد وهفتاد وشش سال گذشته ازهجرت بنام محمد جهان پهلوان تمام کرده ودرآن ازطغرل بن‌ارسلان سلجوقی وقزل ارسلان بن‌ایلدگز نیز نام برده است) و لیلی ومجنون (بنام اخستان بن‌منوچهر شروانشاه بسال ٥۸٤) وهفت پیکر (بنام کرپ ارسلان بسال ٥۹۳) .

پنجمین مثنوی حکیم نظامی ازخمسه یاپنج گنج اواسکندرنامه است که مورد تحقیق ماست . این کتاب شامل دوقسمت است که نظامی قسمت نخستین راشرفنامه و قسمت ثانوی‌رااقبال نامه‌نامیده واین دو کتاب‌را برروی هم‌اسکندرنامه مینامند .نظامی خود درباب شرفنامه چنین میگوید :

از این آشنا رویتر داستان — خنیده نیامد بر راستان
دگر نامه‌ها راکه جویی نخست — بجمهور ملت نباشد درست
نباشد چنین نامه تزویر خیز — نبشته بچندین قلمهای تیز
بنیروی نوك چنین خامه ها — شرف دارد این بردگر نامه ها
ازآن‌خسروی‌می که‌درجام‌اوست — شرفنامهٔ خسروان نام اوست

و نیمی‌ازداستان اسکندر را درآن گفته‌و باقی‌را درنیمهٔ دیگرآورده ودراین باب چنین سروده است :

چوشد نیمی ازاین بنامهره بست — مرا نیمهٔ عالم آمد بدست
دگر نیمه را گر بود روزگار — چنان گویم از طبع آموزگار
که‌خوانند‌ه‌راسر برآردزخواب — برقص آورد ماهیان را در آب

ودرباب اقبال‌نامه چنین‌آورده است :

کنون بر بساط سخن‌گستری — زنم کوس اقبال اسکندری

کتاب شرفنامه را نظامی بنام اتابك اعظم نصرةالدین ابوبکر بن محمد جهان پهلوان ازاتابکان آذربایجان درآورد وبدوتقدیم کرد ودرمدح اوچنین گفت :

جهان‌پهلوان نصرةالدین که‌هست — براعدای‌خودچون‌فلك‌چیره‌دست

دربعضی‌ازنسخ اسکندرنامه قسمت اقبالنامه مصدراست بنام ملك‌القاهرعزالدین‌ابوالفتح مسعود پسرنورالدین‌ارسلان صاحب موصل (٦۰۷ - ٦۱٥) :

سر سرفرازان و گردنکشان — ملك عز دین قاهر شه نشان
بطغرای دولت چو طغرل تکین — ابوالفتح مسعود بن نور دین

ودر نسخهٔ چاپی مرحوم وحید دستگردی :

سر سرفرازان و گردنکشان — ملك عز دین قاهر شه نشان
طرفدار موصل بفرزانگی — قدر خان شاهان[1] بمردانگی
بطغرای دولت ز محمودیان — بتوقیع نسبت ز داودیان

وبلافاصله بعداز این ابیات نام یکی دیگر ازامراء یعنی بیشکین نیز میآید :

چرا بیشکین خواند اوراسپهر — که هست از دگر خسروان بیش مهر
اگر بیشکین بر نویسند راست — بود کی پشین حرف بروی گواست
سزدگر بود نام او کی پشین — که هم کی نشانست وهم کی نشین

و همچنین پس از نام جهان پهلوان نصرةالدین نام بیشکین بدین صورت آمده است :

مخالف پس اندیش واو پیش بین — بداندیش کم مهرو او بیش کین

واز این اسامی سه گانه چنین برمیآید که اسکندرنامه دوسه بار بنام دو سه تن از امرا درآمده و این اسامی و ابیات درنسخ بعدی بهم مخلوط شده ومایهٔ اشتباه اسامی بیکدیگر گردیده است .

دربعض نسخ بجای ملك عزدین قاهر شه نشان « ملك نصرةالدین سلطان نشان » نیز آمده است .

درپایان اقبالنامه ابیاتی هست که دلالت براهداءِ آن بعزالدین مسعود می کند :

بپایان شد این داستان دری — بفیروز فالی و نیك اختری
چو نام شهش فال مسعود باد — وزین داستان شاه محمود باد
دری بود ناسفته من سفتمش — بفرخترین طالعی گفتمش

و چندین بیت پیشتر این ابیات را می یابیم :

ملك عزدین آنکه چرخ بلند — بدو داد اورنگ خود را کمند
گشایندهٔ راز هفت اختران — ولایت خداوند هشتم قران

۱ـ درنسخ دیگر : قدرخان مغرب .

اگر این ابیات الحاقی نباشد تاریخ نظم اسکندرنامه بعداز سال ۶۰۷ یعنی سال جلوس عزالدین مسعود بر تخت حکمرانی موصل است و این تاریخ باتاریخ ختم اقبالنامه بنابر بیت ذیل ساز گار نیست :

بتاریخ پانصد نود هفت سال — چهارم محرم بوقت زوال

زیرا بین تاریخ اتمام اقبالنامه (محرم ۵۹۷) و جلوس عزالدین مسعود (۶۰۷) ده سال فاصله است و آنگاه بنابرابیاتی که درآخر اسکندرنامه آمده و بنابر آنها نظامی شصت و سه سال وشش ماه عمر کرده است :

نظامی چو این داستان شد تمام — بعزم شدن تیز برداشت گام
نه بس روزگاری براین بر گذشت — که تاریخ عمرش ورق در نوشت
فزون بود شش مه ز شصت و سه سال — که برعزم ره بر دهل زد دوال
چو حال حکیمان پیشینه گفت — حکیمان بخفتند و او نیز خفت
رفیقان خود را بکار رحیل — گه ازره خبرداد و گه از دلیل
بخندید و گفتا که آمرزگار — بآمرزشم کرد امید وار
زما زحمت خویش دارید دور — شما وین سراما وداراالسرور
درین گفت و گو بد که خوابش ربود — تو گفتی که بیداریش خود نبود

وفات نظامی مصادف بود باسال ۵۹۹ واین تاریخ نیز با اهداء اقبالنامه بعزالدین مسعود موافق نمی‌افتد .

درباب تاریخ اتمام اسکندرنامه نیزدر نسخ این کتاب اختلافی مشهود است و گویا این اختلاف نتیجهٔ آن باشد که نظامی در آن دو سه بار تجدید نظر کرده است چنانکه قبلاهم گفته‌ام . درسه نسخه از کتابخانهٔ بریتیش میوزیوم سه تاریخ ذیل آمده‌است :

بتاریخ پانصد نود هفت سال — چهارم محرم بوقت زوال [۱]

درنسخهٔ دیگر :

جهان بر دهم روز بود از ایار — نود درگذشته ز پانصد شمار [۲]

۱– فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا ج ۲ ص ۵۶۸ .

۲– ایضاً ص ۵۷۱ .

ودر نسخهٔ دیگر :

جهان بر دهم روز بود از ایار نود نه گذشته ز پانصد شمار [1]

آخرین تاریخ اتمام اسکندرنامه دراین نسخ سال ۵۹۹ است و این سال نیز با تاریخ جلوس عزالدین مسعود موافق نیست اما اندکی بتاریخ واقعی ختم اسکندر نامه نزدیکست زیرا ابیات الحاقی که درباب مرگ نظامی گفته شده میرساند که شاعر پس از اتمام اسکندرنامه چندان نزیست .

درتذکرهٔ نتایج الافکار آمده است که « درسنهٔ وفات شیخ اقوال مختلف بنظر آمد اصح آنست که اسکندرنامه را درسنهٔ ۵۹۷ باتمام رسانیده وبعداز آن پنجسال دیگر زیسته چنانکه در صبح صادق نوشته » در اینصورت وفات نظامی بسال ۶۰۲ اتفاق افتاده است .

صاحب تذکرهٔ میخانه نگاشته است که عمر نظامی هشتاد وچهارسال بودواگر این قول را قبول کنیم شاعرما درحدود سال ۶۱۹ وفات یافت واین آخرین قولیست که میتوان آنرا باتقدیم اقبالنامه بعزالدین مسعود موافق یافت [2] .

داستان اسکندر در این کتاب برروی هم چنین است : اسکندر پسر فیلفوس که در نسب او روایات مختلف موجوداست نزدنقوماخس پدرارسطو تحصیل کرد وتحصیلات او همراه ارسطوی فیلسوف صورت گرفت . پس از اتمام تحصیلات اسکندر فنون حرب و لشکر کشی را نیز بیاموخت وچون فیلفوس مرد بجای پدر برتخت سلطنت یونان نشست و بمصروزنگبار لشکر کشید وبادارا پادشاه ایران جنگ کرد واورا بشکست و ایران را بتصرف آورد وآتشکده های عجم را ویران کرد وروشنک دختردارا را بزنی گرفت وبجانب مغرب رفت وزیارت کعبه کرد وببردع و کوه البرز سفر نمود ودژ دربند را گشود و بقلعهٔ سریر وغار کیخسرو وری وخراسان وهندوستان وچین و کشور روس رفت ودر کشور اخیر باروسیان هفت جنگ بزرگ کرد وسرانجام غلبه یافت وآخر کار بظلمات رفت وچون از آن

۱ - فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا ج ۲ ص ۵۷۰ .

۲- قول صاحب نتایج الافکار وتذکرهٔ میخانه ازمقالهٔ مرحوم محمد علیخان تربیت نقل شده است . رجوع کنید بمقالهٔ مثنوی ومثنوی گویان ایران درمجلهٔ مهرسال ۵ شمارهٔ ۸ ص ۸۱۰ - ۸۱۱ .

بیرون آمد بروم (یعنی یونان) باز گشت.

این خلاصهٔ داستان اسکندر است در شرفنامه که داستان واقعی اسکندر میباشد و نظامی یکبار سخنان خودرا درپایان این منظومه فرجام داد. اما دراقبال نامه اسکندر از حدّ پادشاهی فاتح و کامران وجهانگیر فراتر رفته مردی حکیم ودانشمند وپیغمبر شده‌است نخستین سخن از داستان اسکندر در اقبال نامه توجه اوست بکار علم وسپس بحث در اینکه چرا اسکندر را ذوالقرنین گویند و داستانهایی مانند داستان اسکندر باشبان و داستان ارشمیدس با کنیزك چینی وافسانهٔ ماریهٔ قبطیه وافسانهٔ نانوای بینوا و توانگر شدن او بطالع پسرو برخی حکایات فلاسفه مانند هرمس وهفتاد حکیم وافلاطون وارسطو وخلوت ساختن اسکندر باهفت حکیم یعنی ارسطو وافلاطون و والیس و فرفوریوس و هرمس و سقراط وبلیناس و گفتار هریك از آنان درباب آفرینش و گفتن اسکندر عقیدهٔ خود را در پایان آن اقوال واضافه کردن نظامی فکر خودرا برافکار فلاسفهٔ دیگر. رسیدن اسکندر بپیغامبری وخردنامهٔ ارسطو وخردنامهٔ افلاطون وخردنامهٔ سقراط وجهانگردی اسکندر بادعوی پیغمبری ودیدن عجایب ورفتن بهندوستان وبحدشمال واز آنجا بعزم روم وبیمار شدن در راه ومردن او و وصیت‌نامهٔ اسکندر وسوگندنامهٔ وی بمادر خود وپدید آمدن ملوك الطوایف بعداز اسکندر ورها کردن اسکندروس پسراسکندر پادشاهی را ـ انجام روزگار ارسطو وافلاطون وهرمس ووالیس وبلیناس وفرفوریوس وسقراط.

نظامی در ترتیب شرفنامه واقبالنامهٔ خود از مآخذی در باب داستان اسکندر وخاصه از اسکندر نامه‌ها با نقل اشتباهات تاریخی آنها، استفاده کرد. چنانکه قبلاً گفته‌ام در قرن پنجم اسکندرنامه هایی در ایران ترتیب یافته بود واز آن میان نسخهٔ خطی اسکندر نامه‌یی که علی التحقیق متعلق بقرن پنجم است اکنون دردست ودر کتابخانهٔ آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه محفوظ است. گذشته ازمآخذ فارسی، نظامی ازمآخذ عربی ویهودی ونصرانی درباب اسکندر نیز استفاده کرد. استفادهٔ نظامی از این نسخ مختلف براین سیاق بود که آنچه‌را بنظر او نغز ودلپسند میآمد انتخاب میکرد واز آنچه نقل آنها راخوش آیند ومقرون بعقل نمی‌یافت خودداری مینمود ونیز از تکرار مطالبی که فردوسی گفته

بود جز درموارد ضرور ولازم ابا داشت ودرمطالبی که می‌یافت برای ترتیب داستانی دلپذیر تقدیم وتأخیر روامی‌داشت . ابیات ذیل از اسکندرنامه مدعیات مارا ثابت می کند :

بتقدیم و تأخیر بر من مگیر / که نبود گزارنده را زان گزیر
چومیکردم این داستان را بسیچ / سخن راست روبود وره پیچ پیچ
اثر های آن شاه آفاق گرد / ندیدم نگاریده در یك نورد
سخنها که چون گنج آگنده بود / بهر نسختی در پراگنده بود
ز هر نسخه بر داشتم مایه ها / بر او بستم از نظم پیرایه ها
زیادت ز تاریخ های نوی / یهودی و نصرانی و پهلوی
گزیدم ز هر نامه‌یی نغز او / ز هر پوست پرداختم مغز او
زبان در زبان گنج پرداختم / از آنجمله سرمایه یی ساختم
ز هریك زبان هر که آگه بود / زبانش ز بیغاره کوته بود
در آن پرده گر راستی نافتم / سخن را سر زلف بر تافتم
وگر راست خواهی سخنهای راست / نشاید در آرایش نظم خواست
بلی هر چه نا باورش یافتم / ز تمکین او روی بر تافتم ...
دگر گونه گوید جهان فیلسوف / ابومعشر اندر کتاب الوف ...
مرا خضر تعلیم گر بود دوش / برازی که ناید پذیرای گوش
که ای جامگی خوار تدبیر من / ز جام سخن چاشنی گیر من
مگوی آنچه دانای پیشینه گفت / که در دُر نشاید دوسوراخ سفت
مگر در گذرهای اندیشه گیر / که از باز گفتن بود نا گزیر
درین پیشه چون پیشوای نوی / کهن پیشگانرا مکن پیروی
چو نیروی بکر آزمایت هست / بهر بیوه خود رامیالای دست ...
بگوهر کنی تیشه را تیز کن / عروس سخن را شکر ریز کن ...
سخن سنجی آمد ترازو بدست / درست زر اندود را می شکست
تصرف در آن سکه بگذاشتم / کزین سیم در زر خبر داشتم

ازاین سخنان وآنچه قبلاآورده‌ام (سخنگوی پیشینه دانای طوس . . . . الخ) ثابت میشود که نظامی درساختن اسکندرنامه درفکر تقلید وپیروی ازفردوسی بود و میخواست بمقابلهٔ استاد طوس روداما باهمه استادی وتوانایی خویش نتوانست باآن شاعر چیره دست زبان‌آور همسری کند وعجب دراینست که گاه عیناً فکریا لفظ راهنمای

خودرا نقل کرده است مثلا درداستان رسیدن اسکندر برسر نعش دارا فردوسی این ابیات رادارد :

برفتند هر دو بپیش اندرون — دل‌وجان‌رومی‌پرازخشم وخون
سکندر زاسب اندرآمد چو باد — سرمرد خسته بران بر نهاد
زسر برگرفت افسر خسرویش — گشاد از برش جوشن پهلویش

ونظامی این ابیات را :

دو بیداد پیشه بپیش اندرون — ببیداد خود شاه را رهنمون
سر خسته را بر سرران نهاد — شب تیره بر روزرخشان نهاد
ببالینگه خسته آمد فراز — ز درع کیانی گره کرد باز

نظامی دربیان روایات ونقل احادیث گاه بتقلید ازفردوسی وحماسه گویان از دهقانان داستان گوی وپیر کهن سال وتاریخ دهقان و گزارندهٔ داستان و موبد کهن یاد کرده و گفته است :

گزارندهٔ درج دهقان نورد — گزارندگان را چنین یادکرد
چنین گوید آن پیر دیرینه سال — ز تاریخ شاهان پیشینه حال
گزارش‌گر راز های نهفت — ز تاریخ دهقان چنین بازگفت
گزارندهٔ داستان دری — چنین داد نظم گزارش گری
گزارشگر کار گاه سخن — چنین گوید ازموبدان کهن
گزارندهٔ نامهٔ خسروی — چنین دادنظم‌سخن را نوی...

سخن نظامی دراسکندرنامه بهیچروی سادگی وروانی وصراحت سخن‌فردوسی رادرشاهنامه ندارد .معانی مهجوردررازذهن‌دراین داستان بسیاراست ،اوصاف‌سپاهیان وجنگجویان وج[illegible] لشکرو وصف میدان جنگ چنانکه درشاهنامه دیده میشود در اسکندرنامه مشهور نیست وبااین همه نظامی دروصف مهارتی دارد ودرتصویر میادین قتال وپهلوانان وافراد چابك دستی میکند . نظامی بنا برعادت شعرای عصرخویش از آوردن اصطلاحات علمی [1] ولغات وترکیبات عربی [2] وبسیاری ازافکارفلاسفه واصول

۱- چو صبح از دم گرگ بر زد زبان — بگفتن درآمد سبك پاسبان
چو سیارهٔ مشتری سر بلند — نظر های او یك بیك سودمند.

(بقیهٔ حاشیه درصحیفهٔ بعد)

ومبانی فلسفه وعلوم خاصه دربیان افکاروعقاید فلاسفه دراقبالنامه بهیچ روی کوتاهی نکرده وبهمین‌سبب اسکندرنامهٔ اونیز مانندآثاردیگرش‌دائرةالمعارفی ازعلوم‌واطلاعات مختلف شاعر شده است واین راکسی‌از محاسن یك‌داستان خاصه‌یك داستان حماسی نمیتواندشمرد .

ازخصائص مهم‌اسکندرنامهٔ نظامی‌وجود ساقی‌نامهاست در آن که پس از وی‌مورد تقلیدبسیاری ازشاعران گردیده وساقی‌نامهایی بالاستقلال ویاضمن داستانها ببحرمتقارب پدیدآمده است .

اسکندرنامهٔ نظامی‌باآنکه اثری تقلیدیست نه‌ابتکاری از بدایع آثارشعرفارسی است که درادبیات ما مانند دیگر مثنویهای استاد گنجه نفوذی بارز کرده و مایهٔ ایجاد چندین مثنوی ببحرمتقارب بنام‌اسکندرنامه یانامهایی ازقبیل آن شده‌است .

مقلّدان نظامی

نخستین کسی‌ازشاعران‌فارسی‌زبان که بتقلیداز نظامی‌بساختن اسکندرنامه پرداخت **امیرخسرو** بن امیرسیف‌الدین‌محمود دهلوی‌است که بسال ۶۵۱ درشهر پتیالی از بلاد هندوستان متولدشد و درحدود سال ۷۲۵ دردهلی در گذشت . امیرخسرو از شاعران استاد فارسی زبانست که درهند تربیت‌یافته ویکی‌از بهترین‌مقلدان‌نظامی‌در نظم‌خمسه شمرده‌میشود

(بقیه حاشیه ازصحیفهٔ قبل)

بتربیع و تثلیث گوهر فشان — مربع نشین و مثلث نشان
زحل در ترازو ببازیگری — برآراسته قوس را مشتری
اسد بود طالع خداوند زور — کزو دیدهٔ دشمنان گشت کور
شرف یافته آفتاب از حمل — گراینده از علم سوی عمل
عطارد بجوزا برون تاخته — مه و زهره در ثور در ساخته

۲ـ جهان را بفرمان چندین بلاد — ستون در تست ذات العماد
چو دانا نظرکرد در جام ژرف — رقمهای او خوانده حرفاً بحرف
شهی کآرزومند معراج تست — زمین بوس او درةالتاج تست
بر آورد مؤذن باول قنوت — که سبحان حیّ الذی لایموت
طراقی که از مقرعه خاسته — برون رفته زبن چرخ آراسته
ز فرمانبران ملك فیلفوس — نشدکس درآن شغل باوی شموس

وبراین منوال میتوان قسمت زیادی از اسکندرنامه را نقل کرد.

غیر از دیوان او (شامل پنج قسمت بنام تحفة الصغر ـ وسط الحیوة ـ غرة الکمال ـ بقیة النقیة ـ نهایة الکمال) مثنویهایی بنام پنج کلید از وی در دست است شامل مطلع الانوار و شیرین وخسرو ومجنون و لیلی و هشت بهشت و آیینهٔ سکندری وغیر از این چند مثنوی دیگر نیز دارد. آیینهٔ سکندری را امیر خسرو بنام علاء الدین محمدشاه از سلاطین هند در سال ۶۹۹ یعنی نزدیك صدسال پس از اسکندرنامهٔ نظامی بنظم آورد.

بعد از امیر خسرو بزرگترین شاعری که از راه تقلید بنظم قسمتی از داستان اسکندر پرداخت نورالدین عبدالرحمن بن احمد بن محمد الدشتی معروف و متخلص به **جامی** است که بسال ۸۱۷ در تربت شیخ جام متولد شد و بسال ۸۹۸ در هرات در گذشت. از جامی آثار فراوان برجای مانده و از آنجمله است دیوان اشعار و سبعه یا هفت اورنگ او که در ادبیات فارسی شهرت بسیار دارد. از جملهٔ مثنویهای هفت اورنگ خردنامهٔ اسکندری است که پس از خطبه‌یی در توحید ومناجات واشعاری در اظهار ضعف پیری و نعت پیامبر و بیان معراج و ودعای خواجه عبیدالله احرار ومدح سلطان حسین بایقرا و بعضی نصایح و گفتاری در فضیلت سخن، نظم اصل داستان آغاز میشود و بداستان وفات اسکندر و ندبهٔ حکیمان بروی و تعزیت نامهٔ ارسطو بمادر اسکندر پایان می پذیرد. نظم خردنامه پیش از سال ۸۹۵ (سال فوت خواجه عبیدالله احرار مراد جامی که مدح او درخردنامه آمده است) و پس از سال ۸۸۹ (یعنی سال نظم قصهٔ لیلی و مجنون) صورت گرفته است.

چند مثنوی دیگر نیز ببحر متقارب و بتقلید از اسکندرنامه بزبان فارسی ساخته شده و از آنجمله است اسکندرنامه‌یی از **بدرالدین عبدالسلام** بن ابراهیم الحسینی الکشمیری که از شعرای قرن دهم هندوستان است. این کتاب را بدرالدین **قصهٔ ذوالقرنین** نامیده و بنام ابوالغازی عبدالله بهادرخان دوم پادشاه ازبك از اخلاف محمد شیبانی خان در آورده است. بدرالدین شاعری کثیر الشعر بوده و از وچند مثنوی دیگر مانده است مانند شمع دل افروز (۹۷۶) معراج الکاملین (۹۸۱) روضة الجمال (۹۳۸) سراج الصالحین (۹۸۶) و بحر الاوزان (۹۸۸) شامل هفت مثنوی بتقلید از هفت اورنگ جامی بنام منبع الاشعار ـ ماتم سرا ـ زهره و خورشید ـ شمع دل افروز ـ مطلع الفجر ـ لیلی و مجنون ـ رسل نامه [۱].

۱ ـ درباب این شاعر و آثار او رجوع شود بفهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص ۳۵۳ـ۳۵۴.

۲ - شاهنشاه‌نامهٔ پاییزی

دراواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم نخستین حماسهٔ تاریخی در باب یکی از سلاطین اسلامی ایران که درهمان ایام میزیست یعنی‌سلطان علاءالدین محمدخوارزم شاه (۵۹۶- ۶۱۷) ساخته‌شد . این منظومه که درشرح فتوح‌سلطان محمدبودشاهنشاه نامه‌نام داشت . شاهنشاهنامه تاآنجا که اطلاع دارم نخستین‌منظومه‌ییست که یك‌شاعر ببحرمتقارب وبپیروی ازاستاد فردوسی درباب پادشاه وقت سروده وفتوح اورا درآن‌یاد کرده است .

عوفی درلباب‌الالباب (مؤلف بسال ۶۱۸)درشرح احوال مجدالدین محمدپاییزی نسوی چنین گفته است : «. . . ازشعرای سلطان سکندر [۱] است ودرشهورسنهٔ‌ست‌مایة اورا درنسا دیدم وشاهنشاه نامهٔ میساخته ووقایع سلطان خوارزمشاه رانقل میکرد» [۲] بنا براین شاهنشاه نامهٔ پاییزی نسوی باواخرقرن ششم واوایل قرن هفتم تعلق داشت منظومهٔ دیگری متعلق بهمین ایام یعنی اواخر قرن ششم موجود بود ازشاعری بنام **مؤیدالدین نسفی** که درباب آن و گوینده‌اش فعلا اطلاعی‌بیش‌ازاین‌ندارم [۳] .

۳ - ظفر نامه

مهمترین حماسهٔ تاریخی که‌بعد ازقسمت تاریخی‌شاهنامه دردست داریم ظفرنامه است . موضوع این کتاب تاریخ ایران‌است ازظهوراسلام‌وتاریخ اسلام وسلاطین ایران تاعهد ناظم یعنی اواسط نیمهٔ اول قرن هشتم .

سرایندهٔ این منظومه حمدالله مستوفی قزوینی (متوفی بسال ۷۵۰) ازمعاصران خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیرمعروف ایلخانان مغول وپسرش غیاث‌الدین محمد و

۱- مراد سلطان محمد خوارزمشاهست که اسکندرثانی لقب داشت .

۲- لباب‌الالباب عوفی ج ۲ ص ۳۴۵ .

۳- رجوع کنید به لباب‌الالباب ج ۲ ص ۳۵۹ - ۳۶۲ ومجمع‌الفصحاء ج ۱ ص ۵۰۹ .

اولجایتو وابوسعید بهادرخان ازایلخانان مغول ، است . حمدالله مستوفی ازمورخان و نویسندگان وشاعران متوسط عهد مغول است . ازآثاراو کتابیست درتاریخ بنام تاریخ گزیده که درحدود سال ۷۳۰ ختام یافته و کتابی درجغرافیا که بسال ۷۴۰ تألیف کرده است. اثردیگری که ازین مرد برجای مانده و برای ما اهمیتی دارد کتاب ظفرنامهٔ اوست که در ۷۵۰۰۰ بیت ببحرمتقارب ونخستین بیت آن چنین است :

بنام خدایی که هست و یکیست — جزاودرد. وگیتی خداوند نیست

حمدالله ازاین کتاب خود درمقدمهٔ تاریخ گزیده نام‌برده و گفته است : «وچون احیاناً شعری شکسته بسته اتفاق میافتد دراین علم هوس نظمی می‌شود که ازاول عهد مصطفی صلی‌الله علیه وسلم تااین زمان مبارك تاریخ منظوم مرتب گرداند وازآن پنجاه وچند هزاربیت گفته شد اگرتوفیق رفیق گردد بهفتاد وپنج هزارخواهد رسانید . . . »[۱] عین این احصاءرا درظفرنامه نیزمی‌بینیم :

درین نامه ازهفتصد وجند سال — بگفتم حکایت ز هرگونه حال

سخن شد بهرصد ده اندر هزار — بهفتاذ و بنج آمد آنرا شمار

نام کتاب نیزبنا برآنچه حمدالله گفته ظفرنامه است :

ظفرنامه کن نـام این نـامه را — بدین تازه کن رسم‌شهنامه را

وقصد تقلید شاعرازشاهنامه نیزازاین بیت مذکوربخوبی آشکاراست .

ظفرنامه بسه قسمت منقسم شده وهرقسمت موسومست بیك کتاب یایك «قسم» . کتاب نخستین درتاریخ عرب وموسوم است بقسم اسلامی ــ کتاب دوم درتاریخ عجم و موسوم است بقسم احکام و کتاب سوم درتاریخ مغول وموسوم است بقسم سلطانی :

کتاب نخستین ز کار عـرب — بدیذ آمـده نکتهای عجب

بـا سلامی آنـرا لقب آمـده — جو اسلام از اهل عرب آمده

کتاب دوم شرح حـال عجم — در اوکشته بیدا زبیش وزکم

بـاحکام آن را نهـاذم بنام — جو برحکم دین آن دول شذ تمام

کتاب سیوم آمـده از مغول — فروزنده جون ازجمن برك کل

بسلطانی آمد مرآن را خطاب — جو دارذ بسلطان دین انتساب

۳ــ تاریخ گزیده چاپ برون لندن ۱۹۱۰ میلادی ، ص ۵ .

حمدالله درنظم این کتاب ۱۵سال رنج برد وچنانکه دیده‌ایم هفتاد وپنج هزار بیت سرود که بیست وپنج هزار بیت آن بقسم اسلامی و بیست هزار بیت بقسم احکام وسی هزار بیت بقسم سلطانی متعلق است :

کشیدم درین پانزده سال رنج بگفتم سخن پانزده بار پنج
عرب بیست و پنج وعجم بیست هزار مغول سی هزار آمد اندر شمار

وتمام حکایات وسر گذشتهای اعراب ومغولان رادر آن آورده :

ز تازیك و از سروران مغول بجستم حکایت ز جزو و ز کل

کتاب ظفرنامه در سال ۷۳۵ هجری و۱۶۴۴ اسکندری و ۷۰۲ یزدگردی بپایان رسید :

زهجرت شده هفصدوسی و پنج بر از رنج این نامه ام بوذ گنج
ز اسکندری از هزار اینزمان چل وچار وششصد فزون سالیان
ز شه یزد کردی دو بر هفتصد فزون کشته شد رهنمایم خرذ
کتاب ظفر نامه کردم تمام ز ما بر پیمبر دروذ و سلام

مطالب ظفرنامه معنونست بعناوین ذیل :

«کتاب‌الاول قسم‌الاسلامیه من کتاب ظفرنامه» شامل شرح احوال ووقایع تاریخی عهدحضرت رسول وابوبکروعمروعثمان وامیرالمؤمنین علی‌وحسن وبنوامیه وبنوعباس.

«کتاب دوم قسم‌الاحکامیه من ظفرنامه فی‌ذکرالعجم» شامل تاریخ صفاریان و سامانیان،وغزنویان،وغوریان‌ودیلمان و آل‌سلجوق‌وسلاجقهٔ‌روم وخوارزمشاهان‌واسمعیلیه واتابکان‌سلغری فارس‌وقراختاییان کرمان .

«کتاب‌سوم قسم‌السلطانیه من کتاب‌ظفرنامه فی‌ذکرالمغول» شامل بحث‌درمنشاء ترك ومغول ـ اغوزخان وپسرش گورخان ختایی ـ تاریخ مغول بعد ازاغوزخان ـ اجداد چنگیزخان ـ چنگیزخان ـ اگتای قاآن ـ توشی خان واخلاف وی درقبچاق ـ جغتای خان وجانشینانش درتوران ـ تولی خان ـ برکتای خاتون ـ کیوك خان ـ منگوقاآن ـ تیمورقاآن وجانشینان او ـ هولاگوخان ـ اباقاخان ـ احمد خان ـ ارغون خان ـ کیخاتوخان ـ بایدوخان ـ غازان خان ـ اولجایتوسلطان محمد ـ ابوسعیدبهادرخان

نسخهٔ منحصر این کتاب بتمامی در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا موجود است وچون از آن نسخه‌یی دردسترس خود ندارم بیش از آنچه آورده‌ام درباب آن سخنی نمی‌توانم گفت [۱]. علی ایّ حال ظفرنامه از آن باب که نخستین حماسهٔ تاریخی موجود بعد از شاهنامه درباب تاریخ ایران وعرب ومغول (دوملتی که درتاریخ اسلامی ایران اثربزرگی دارند) است ، اهمیت وارزی فراوان دارد .

٤ ـ شهنشاه نامهٔ تبریزی

دیگر ازحماسه های تاریخی مهم دورهٔ مغول منظومه ییست بنام شهنشاه نامه در تاریخ احوال چنگیزخان وجانشینان‌اوتاسال ۷۳۸ . این‌منظومه ازشاعریست‌بنام‌احمد تبریزی که درقرن هشتم وبعهد سلطان ابوسعید بهادرخان میزیسته ومنظومهٔ خودراسه سال پس ازاتمام ظفرنامه بپایان رسانیده ونخستین بیت منظومه چنین است :

بنام خداوند جان آفـرین ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نگارنـدهٔ آسمان و زمین

ودرمقدمهٔ آن چنین آمده است :

شهنشاه نامـه نهم نام این ‌‌‌‌ بنام شهنشاه روی زمین
خداوند گیتی و دیهیم‌وگاه ‌‌‌‌ جهان جهان آفرین را پناه
جوانبخت و فرمانروا بو سعید ‌‌‌‌ جهان آفرینش ز جان آفرید

نسل مغولان دراین منظومه بیافث بن‌نوح میرسد وبنا براین شرح داستـان از احوال اوآغازمیشود وبیان تاریخ همهٔ جانشینان هلاگوتامرگ‌ابوسعیدپایان‌می‌یابد. عناوین داستانها وقطعات کتاب بنحوذیل است :

داستان یافث بن‌نوح علیه‌السلام ـ نشاندن غلامی بپادشاهی برجای‌آن ـ داستان قبان وتکورـ بیرون‌آمدن مغول‌از کوه و گرفتن پادشاهی ـ داستان الان‌قوا ـ گرفتار شدن همنبای خان بدست لشکرالتان ـ نشستن فوتله برپادشاهی ـ داستان بسوکابهادر- رزم کردن بسوکا بـا تموجین تاتاری ـ اندر زادن تموجین از مادر وچگونگی آن- داستان تموجین ـــ احـوال چنگیز و اوکتای و تولـی خـان و جلال الـدین

۱ــ راجع بظفرنامه رجوع کنید به ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۱۷۲ــ۱۷٤ .

خوارزمشاه وجغتای و کیوك خان ومنکوقاآن وهلاگوخان وجانشینان اودرایران .

نظم شهنشاه نامه علی‌الظاهر بامرسلطان ابوسعید بهادرخان (متوفی بسال ۷۳۶) آغازشد وهشت سال روزگار گرفت وبسال ۷۳۸ ختام یافت وبنابراین تاریخ آغازنظم منظومه سال ۷۳۰ بود. احمد تبریزی درپایان کتاب درباب مدت تألیف وسال‌ختم آن چنین گفته است :

درا ین کفت و کوشدمرا هشت سال ... کرا حمد بنالد کی کوید منال...

جوازسال‌شد هفتصدوسی وهشت ... ستم دیده این نامه را در نوشت،

نسخه‌یی ازاین کتاب درکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا موجود ومورخ است بتاریخ ۱۴ رجب سال ۸۰۰ هجری ومعنونست به «**چنگیز نامه منظومات احمدی**» [۱] ولی چنانکه دیده‌ایم شاعرخودآنرا شهنشاه نامه نامیده است .

۵ - کرت نامهٔ ربیعی

ازاین منظومه درحبیب‌السیرسخن رفته است ومتعلق بود بهربیعی پوشنگی .

صدرالدین ربیعی پوشنگی متولد بسال ۶۷۱ یکی‌ازرجال‌قرن هشتم است که اصلا درفوشنج خطابت میکرد . سپس درسلك ندماءِ ملك فخرالدین محمد بن ملك شمس‌الدین کهین ازسلاطین آل کرت (۷۰۵- ۷۰۶) انتظام‌یافت وبنا براشارهٔاو کرت نامه را بروزن شاهنامه درباب آل کرت بنظم آورد و درآن مدت که بانشاءِ این کتاب مشغول بوده هرماه هزاردرم ازخزانهٔ ملك‌فخرالدین محمد می‌ستاند . آخرکار میان‌این شاعروملك فخرالدین خلاف افتاد وپادشاه کرت اورا بزندان افگند تامرد [۲] .

ازکرت نامهٔ ربیعی نسخه‌یی دردست نیست‌لیکن‌سیف‌بن‌محمدبن‌یعقوب الهروی مورخ مشهوراوائل قرن‌هفتم هجری مؤلف کتاب تاریخ نامهٔ هرات درحدود ۲۵۰ بیت ازآنرابتفاریق در کتاب خودنقل کرده‌وغالب‌این‌ابیات‌منقول نمایندهٔ قوت بیان گوینده

۱- ضمیمهٔ فهرست ریوص۱۳۵ .

۲- رجوع کنید به حبیب‌السیر ج ۳ ص ۷۰ و ۷۳ ومقدمهٔ تاریخ نامهٔ هرات چاپ کلکته (۱۳۶۲)

درشاعری است .سیفی قسمتی از اطلاعات مربوط به آل کرت را ظاهراً از کرت نامهٔ ربیعی استفاده کرده و در تاریخ نامهٔ هرات جای داده است .

۶ - سام نامهٔ سیفی

سام‌نامه منظومهٔ حماسی بزرگی بوده از **سیف‌الدین محمد بن یعقوب الهروی** مؤلف تاریخ‌نامهٔ هرات . سیفی بسال ۶۸۱ هجری درهرات ولادت یافته و بعد از کسب فضائل ومهارت درشاعری بدربار ملك‌فخرالدین کرت (متوفی بسال ۷۰۶) راه یافت وقصائد وقطعات بسیاردر مدح‌اوسرود . بعداز آشفتگی کار ملك‌فخرالدین وخروج اوازهرات وتوجه بقلعهٔ امان کوه ومحاصرهٔ شهرهرات بدست دانشمند بهادر سردارالجایتو ، سردار دلیر ملك‌فخرالدین یعنی جمال‌الدین محمدسام شروع بدفاع مردانه‌یی از آنشهر کرد . سیفی درمدت محاصرهٔ هرات بنظم یك منظومهٔ حماسی بنام سامنامه دروصف دلیریهای محمدسام وجنگ‌های او بادانشمند بهادرپرداخت و بیست‌هزار بیت سرود و بخط زیبا نوشت وبتصاویر زینت‌داد . بعداز فتح‌هرات درسال ۷۰۶ بدست دانشمند بهادر سیفی گرفتارشد وبزحمت بسیاراز قتل‌رهایی یافت‌ومدتی درانزوا بسرمیبرد تا در سال ۷۱۷ بدستگاه ملك‌غیاث‌الدین کرت جانشین ملك‌فخرالدین پذیرفته‌شد و بفرمان اوبتألیف تاریخ‌نامهٔ هرات دست‌زد . وی آثار دیگری نیزداشت که‌ازهیچکدام بجز تاریخ‌نامهٔ‌هرات که‌بسال ۱۳۶۲ هجری قمری‌در کلکته چاپ‌شده‌است اثری باقی‌نمانده وتنها ازسام‌نامه ابیات پراگندهٔ متعددی درجای‌جای تاریخ نامهٔ هرات‌نقل شده‌است .

۷ - بهمن نامهٔ آذری

ازاین کتاب قبلایاد کرده و گفته‌ام که غیراز بهمن نامهٔ حکیم ایران شاه بن ابی‌الخیر یاجمالی‌مهریگردی است ، **آذری‌طوسی** از مشاهیر شعرا و عرفای قرن‌نهم هجری‌است که چندگاهی درخدمت سلاطین بهمنی‌ازپادشاهان هندبسرمیبرده وازاین

خاندان باحمدشاه بهمنی مخصوص بوده‌است [۱] . حکیم آذری منظومه‌یی درشرح سلطنت سلاطین بهمنی ببحر متقارب مثمن بنظم آورد و بعد ازو نظیری وشاعران دیگر قطعاتی برآن افزودند . مرحوم رضاقلیخان هدایت این کتاب رادیده و براثر الحاقاتی کـه از نظیری وشعرای دیگر براین کتاب شده گفته است که اشعارش بیك پایه نیست . وفات آذری درحدود سال ۸۶۶ اتفاق افتاده است . این شاعر آثاردیگری مانندجواهرالاسرار وعجائب الدنیا وطغرای همایون و سعی الصفا نیزداشت [۲] .

۸ - تِمُرنامهٔ هاتفی

دراواخرعهد تیموری در بـاب زندگی تیمورمنظومه‌یی ترتیب یافت بنام تِمُرنامه یاتیمورنامه . گویندهٔ این منظومه هاتفی خواهرزادهٔ جامی شاعر معروف قرن نهم و دهم معاصرسلطان حسین بایقرا وشاه اسمعیل صفویست .

مولاناهاتفی ازاهل خرجردجام است کهازخدمت مولاناعبدالرحمن جامی کسب فیض کرده ومانندبسیاری ازشاعران عهدمغول وتیموری به‌پیروی از نظامی خمسه‌یی ترتیب داده‌است مشتمل برداستانهای : لیلی ومجنون وشیرین وخسروو هفت منظر وتیمورنامه. وفـات او بسال ۹۲۷ اتفاق افتاد . درباب نظم این داستانها درتیمورنامه چنین گفته‌است:

من آنروز کز طبع گنجیه سنج
نشستم بصـرافـی پنج گنج

گرفتم ز لیلی و مجنون نخست
وزان صورت دعویم شد درست

شدآن نقش فرخ چو گیتی پسند
زشیرین و خسرو شدم بهره‌مند

چو آن گلستان را بیاراستم
از آن خوشتر آمد که میخواستم

چو بازآمدم زان همایون سفر
سوی هفت منظـر فگندم نظر

تماشا گهی کردم آراسته
که شد چرخ از رشك آن کاسته

این کتاب اگرچه گاه **ظفرنامه** نامیده شده‌است ولی هاتفی خودآنرا تِمُرنامه نامیده و

۱- راجع بسلاطین بهمنی دکن رجوع کنید بطبقـات سلاطین اسلام استانلی لین پول ترجمهٔ آقای عباس اقبال استاد دانشگاه . ۲ - مجمع الفصحاء ج۱ ص ۱۱۰ و نیزهمین کتاب ذیل نام آذری - تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ برون ص ۳۹۸ - ۴۰۵ .

گفته است :

من امروز کز کلك جادوفریب — سخن را دهم از تمر نامه زیب

این کتاب بنام سلطان حسین بایقرا پادشاه معروف تیموری ساخته شده وهاتفی از فقر خود در آن نزد شاه تیموری نالیده است :

شها شهریـا را سرا سرورا — خداوند گارا جهان پرورا
ز فکر معاشم سراسیمه وار — سراسیمه دارد مرا روزگـار
گر اندك زمانم فراغی بود — بکام دل خود دمـاغی بـود
دهم آنچنان داد را در سخن — که حیران بماند سپهر کهن

هـاتفی درباب کتاب تمر نامه و اینکه چگونه بجای اسکندر نامه بساختن تیمور نامه متوجه شده است ، در این منظومه سخن رانده و گفته است چون داستان اسکندر را افسانه یی بی فروغ یافتم لایق آن ندانستم که درباب آن رنج برم بلکه باشارت دوستان بنظم تاریخ تیمور که اسکندر ثانی است همت گماشتم وچون احوال اورا بتحقیق شناختم بنظمش آوردم و آنچه درباب تیمور گفتم از تواریخ برداشتم وچیزی بر آن نیفزودم بلکه هرجای صلاح دانستم از آنچه یافتم چیزی کاستم وسخن را باجمال بیان نمودم :

شدم چو ز افسانه گفتن خموش — هوای سکندر ز دل برد هوش
نکردم ز افسانهٔ بـی فروغ — ز اسکندر مرده نقل دروغ
سخن آفرینان حسان کلام — که بودند سردفتر خاص و عام
شدند آن حریفان فرخنده رای — بسوی **تَمُر نامه** ام رهنمای
که این نامور نامهٔ خسروی — بـود در خـور خامهٔ مانوی
چو دیدم در آن قصهٔ پرفروغ — **ظفرنامه** یی یافتم بی دروغ ...
یقین شد چو حال تمر خانیم — حکایات اسکندر ثـــانیم
نمودم ز عشقش گهر ریزیی — ز بحر تَمُر گوهر انگیزیی
ز دریای او گوهر انگیختم — ز گوش زمـانه در آویختم
سراسر حکایات رنگین وراست — که دروی نبایدفزودونه کاست
هر افسانه یی راکه آراستم — نکردم فزون بلکه زان کاستم
نمودم دراجمالش آن ساحری — که گوساله شد پیش من سامری

تمر نامهٔ هاتفی با بیات ذیل شروع شده :

بنام خدایی که فکر خرد نیارد که تا کنه او پی برد
همین دیده از عقل چون بنگریست که هست او و لیکن نداند که چیست

ودر آغاز داستان چنین آمده است :

نگارنده نقاش بهزاد دست حریر سخن را چنین نقش بست
که بود از نژاد سلاطین ترک ثریا جنابی در آیین ترک
قرا خان تباری طراغا بنام جهانش بکام و سپهرش غلام

و آخرین بیت آن چنین :

الهی چو این نقش فرخ نهاد بآخر رسید آخرش خیر باد

از این کتاب نسخ متعدد در ایران و کتابخانهای پاریس و لندن و لنین گراد و مونیخ موجوداست [۱] . درسال ۱۸٦۹ میلادی نسخه‌یی از آن بنام **ظفرنامهٔ هاتفی** درلکنو از بلاد هند بچاپ رسید .

۹ - شاهنامهٔ هاتفی

سام میرزا در تحفهٔ سامی گوید که : بسال ۹۱۷ شاه اسمعیل پس از فتح بلاد خراسان متوجه عراق بود ، در حوالی قصبهٔ خرجرد جام جهت زیارت تربت شاه قاسم انوار نزول فرموده بود ، برسبیل گشت بدرباغ هاتفی رسید ، مولانا خبردار شد و باستقبال شتافت ومورد عنایت واقع شد . شاه اسمعیل چندبیت از اشعار اورا طالب گشت و چون آنها را مطبوع یافت ویرا بنظم فتوح شاهی مأمور کرد ، هاتفی در حدود هزار بیت از آنرا بنظم آورد اما توفیق اتمام نیافت - نسخهٔ این کتاب را نیافتم ولی این چند بیت از آن درمجمع الفصحاء نقل شده است :

۱- رجوع شود به فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص ۳۲۷ و۳۳۳-۳۳۵ . فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ج ۲ ص ٦۵۳-٦۵٤ . فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ج ۲ ص۵٤۳ . آقای سعید نفیسی از این کتاب نسخهٔ خطی خوبی مورخ بسال ۹۵۰ بخط غیاث الدین علی الجامی دارند .

ز خون دلیران و گرد سپاه — زمین گشت سرخ وهوا شد سیاه
سپرها فتاده همه واژگون — چو کشتی که افتد بدریای خون
کله خودها گشته وارون همه — چو دلهای عشاق پرخون همه
سر نیزه در سینه کاوش گرفت — ز چشم زره خون تراوش گرفت
تبرزین بخون یلان گشته غرق — چو تاج خروسان جنگی بفرق
نه از قتل کس نیزه ها منفعل — چو بالا بلندان بی رحم دل
فتاده در آن پهن دشت درشت — سر ناترا شیده چون خار پشت
ز صفهای مردان آهن قبا — یکی کوچه پیدا زشهر فنا

۱۰ - شاهرخ نامهٔ قاسمی

یکی‌دیگر ازشعرای قرن‌دهم سه‌تاریخ منظوم حماسی برجای نهاده است بنام شاهرخ‌نامه وشه‌نامهٔ ماضی‌وشه‌نامهٔ نواب‌عالی . این‌شاعر معروف است بقاسمی .

میرزاقاسم قاسمی گونابادی ازخاندانی‌شریف‌وازسادات گنابادبود. کلانتری گنابادرا خاندان اوداشتند واین مقام‌بارث بمیرزا قاسم‌می‌رسید ولی او این شغل را برادرخود میرزا ابوالفتح‌وا گذاشت وخود درزی فقرادرآمد وبشاعری‌پرداخت . سام میرزا ازاین شاعردرتحفهٔ سامی که‌بسال ۹۵۷ نگاشته‌شده نام‌برده و گفته‌است که‌چهار مثنوی‌دارد ، یکی‌شاهنامه یاسر گذشت شاه‌اسمعیل - دوم‌لیلی ومجنون - سوم کارنامه‌یا چوگان‌نامه - چهارم‌خسرو وشیرین .

میرزا علاءالدوله در کتاب نفائس المعاصر که بسال ۹۷۳-۹۷۹ هجری‌نگاشته شداز قاسمی‌چند منظومه‌یاد کرده است‌بنام شاه‌نامهٔ ماضی‌در شرح‌سلطنت شاه‌اسمعیل شامل ۴۵۰۰ بیت - شاهنامهٔ نواب عالی‌در تاریخ سلطنت شاه تهماسپ در ۴۵۰۰ بیت- شاهرخ نامه‌در ۵۰۰۰ بیت - گوی‌وچوگان معروف بکارنامه‌در ۲۵۰۰ بیت [1] .

شاهرخ‌نامهٔ قاسمی به‌بیت ذیل آغاز میشود :

۱- فهرست ریو ج ۲ ص ۶۶۱ .

الهی بحق پادشاهی تر است همه بنده ایم وخدایی تراست

ودرنسخه‌یی دیگر:

خداوند بیچون خدایی تراست براقلیم جان پادشایی تراست

این منظومه راجعست بشرح سلطنت شاهرخ پسر امیر تیمور گورکان و گوینده خودآنرا شاهرخ نامه نامیده است دراین بیت :

کتابم که شد ز آسمان کامیاب فلك شاهرخ نامه کردش خطاب

درآغاز کتاب مدح شاه طهماسپ صفوی آمده و نظم این منظومه در ۹۵۰ هجری صورت گرفته است .

۱۱ ـ شهنامهٔ قاسمی

شهنامهٔ قاسمی حماسه‌یی تاریخی وشامل دوقسمت درشرح سلطنت شاه اسمعیل صفوی وپسرش شاه طهماسپ است که منظومهٔ نخستین شهنامهٔ ماضی ودومین شهنامهٔ نواب عالی نام دارد . سازندهٔ این منظومه همچنانکه دیده‌ایم قاسمی گنابادی ازشعرای قرن دهم معاصرشاه اسمعیل وشاه طهماسب است . ازشه نامهٔ نواب عالی که شرح آن قبلا گذشت چیزی نیافتم اماازشه نامهٔ ماضی یعنی شرح فتوح شاه اسمعیل نسخهٔ بسیارنفیسی درموزهٔ ایران باستان وجود دارد ونسخه‌یی ازآن هم بسال ۱۲۸۷ دربمبئی چاپ شده است . این نسخه نزدیك ٤۳۰۰ بیت دارد وباین ابیات آغازمیشود :

از او یافته منشی چرخ پیر ز خورشید ومه عینك دلپذیر
ورقهای این صفحهٔ لاجورد زقوس قزح جمله شیرازه کرد

پس ازحمد خدا ومناجات ونعت پیامبرووصف معراج ومدح علی‌بن ابیطالب و فرزندان اوتاامام زمان وستایش ابوالمظفر اسمعیل بهادرخان بعرض حال خود وسبب نظم کتاب پرداخته و گفته است :

شها کامکارا کرم گسترا سپهر اقتدارا بلند اخترا ...
برآنم که بر صفحهٔ روزگار کنم بعداز این نام نیکت نگار

خضر گر باسکندر آبی نداد　　من آب حیات دهم زین سواد
سجلی نویسم در ایام تو　　که باقی بود تا ابد نام تو..

آنگاه بپیش قدمی نظامی وجامی وهاتفی دراین‌راه اشاره کرده است :

نظامی در آن دم که شد گنج‌سنج　　سرمار کلکش فروریخت گنج
گل از باغ اندیشه بی خار بود　　پذیرفت چندانکه‌در کار بود..
چوخورشیدجامی فروزنده گشت　　زانفاس وی‌عالمی زنده گشت
می جانفزای سخن نوش کرد　　چوخضراز حریفان‌فراموش کرد...
در این بحر چون‌هاتفی پا نهاد　　سریر سخن بر ثریا نهاد
بر آورد چندان در شاهوار　　که پر کرداز آن‌دامن روزگار

وسپس بوصف کلام واستادی خود وآنگاه بمدح شمس‌الدین محمد وزیر پرداخته و اصل داستان را ازاحوال سلطان حیدرصفوی دراین ابیات آغاز کرده است :

رقم سنج این نامهٔ دلپذیر　　چنین ریخت مشك ختن برحریر
که بود از بزرگان آل رسول　　ثریا جنا بی بصدر قبول
همان صولت حیدر صفدرش　　فلك کرده نام نکو حیدرش

پس ازشرح احوال سلطان حیدرازجلوس شاه اسمعیل بجای اووآغاز جهانگشایی وی وفتح گیلان وشروان وآذربایجان وجنگ باالوند سلطان وفتح عراق عجم وجنگ‌دوم با الوند سلطان وفتوح دیگرشاه اسمعیل مانند فتح اصفهان ویزد وفیروزکوه وجنگ با شیبانی خان (۹۰۶ - ۹۱۶) پادشاه ازبکان و کشتن اووفتح خراسان ووفات‌شاه‌اسمعیل سخن رفته است .

تاریخ ختم‌این منظومه ۹۴۰است وبنا براین‌نظم آن چندی‌پس ازفوت‌شاه‌اسمعیل نیزادامه داشت . در پایان کتاب ، شاعرشمه‌یی ازبیوفایی‌جهان بیان کرده و پس ازنظم ساقی نامه‌یی سخن ازاتمام منظومهٔ خودآورده وسرانجام چنین گفته‌است :

بیا قاسمی گفت وگو تا بچند　　زبانت چوکلك ازحکایت ببند
سخن گرچه‌سنجیده‌چون گوهرست　　ولیکن خموشی از آن بهترست
کند چون زبان‌کوتهی شمع را　　دهد بیشتر روشنی جمع را
مکن درسخن بیش‌ازاین اهتمام　　سخن برهمین ختم‌کن والسلام

شهنامهٔ قاسمی کاملا تحت تأثیر اسکندرنامهٔ نظامی وسبك استاد گنجه است و اصولا هاتفی واوهردو دنبال نظامی رفته وخواسته‌اند دربرابر اسکندرنامهٔ اواثری پدید آورند منتهی نخواستند «ازاسکندرمرده نقل دروغ» کنند وموضوع منظومهٔ خود رااز زندگی کسانی مانند تیموروشاهرخ وشاه اسمعیل وشاه طهماسپ گرفته‌اند.

مهمترین تأثیر سبك نظامی دراین دوشاعرویا شاعرانی از قبیل آنان نخست آوردن ابیات متعدد در توحیدونعت پیغامبروصفت معراج است وچون قاسمی در عصرصفوی یعنی عصرتسلط شیعیان زندگی میکرد مدح علی را نیز برسایرمدایح افزوده است. وجه دیگر تأثیرسبك نظامی آوردن ساقی نامه است. درشه نامهٔ قاسمی عدد ساقی نامه ها زیاد است و بعضی از آنها خالی از لطف نیست.

گذشته از این لهجهٔ سخنوری وسبك تکلم وسیاق عبارات شه‌نامه مانند تمرنامه از اسکندرنامه تقلیدشده است نه از شاهنامه.

دراین منظومه وصف تفنگ درمیان اسلحهٔ جنگ تازگی دارد. این سلاح معمولا بشکل «تفگ» یاد گردیده ویکجا چنین وصف شده است:

تفگ زنده فیلان جنگی بدست	بخرطوم در جلوه فیلان مست
بدست هزبران تفگهای جنگ	گرفته بکف اژدران چون نهنگ

از **شه نامهٔ نواب عالی** یعنی شه نامهٔ قاسمی درباب زندگی طهماسپ نیز نسختی در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیاموجود است وشروع میشودبه:

جهان داورا کبریایی تراست	خدایی ترا پادشاهی تراست

و وقایع آن مخصوصاً راجعست بروابط شاه طهماسپ باسلطان بایزید و سلطان سلیمان عثمانی [1].

۱۲ - جنگنامهٔ کشم

جنگنامهٔ کشم (قشم) منظومهٔ کوچکی است ببحر متقارب که عدد ابیات آن به ۲٦۳ بالغ میشود ودریکشنبه نهم محرم سال ۱۰۳۲ بپایان رسید. این منظومه رایکی از

۱- فهرست ریو ج ۲ ص ٦٦۱.

مستشرقان ایتالیایی بنام «لوئیگی بونلی»[1] در نشریهٔ ماه آوریل ۱۸۹۰ فرهنگستان لینچئی[2] بامقدمه‌یی درباب مقلدان شاهنامه وبعضی از آثار آنان چاپ کرده‌است.

کشم‌نامه علی‌الظاهر وچنانکه بونلی هم حدس زده از **قدری** نام شاعریست که‌نام اوراهنگام تحقیق در منظومهٔ «جرون‌نامه» نیزخواهیدخواند . فعلا نمی‌توانم گفت که قدری کشم‌نامه‌را پیش‌از جرون‌نامه ساخته‌است یا پس‌از آن اما بهرحال وقایع آن‌راجعست به‌پیش ازوقایع مسطور درجرون‌نامه . این‌منظومه دارای ابیاتی‌سست و مبتذل وناروا و نخستین ابیات آن چنین‌است :

بنام خـدا ایزد ذوالجـلال	خـدایی که ویرا نباشد زوال
خدایی که لیل ونهار آفرید	خزان برد و فصل بهار آفرید

پس‌ازحمد خداوند که تنهامتضمن سه‌بیت‌است نعت‌پیغامبرص وعلی‌بن‌ابیطالب ع وسپس مدح‌شاه عباس وستایش امام قلیخان پسر وجانشین‌الله وردیخان بیگلربیگی فارس فاتح قشم‌وجرون بی‌آنکه ازونامی‌ذکر شده‌باشد آمده ، این‌مردهمه‌جا بعناوین نواب انجم سپاه ـ خان‌عدالت شعار ـ نواب‌عالی وامثال اینها یادشده‌است .

اصل‌داستان بدین‌ابیات مصدّر است :

چومدح شه وخان بپایان رسید	بنظم آورم داستانی جدیـد
چوالف وثلاثین بد ازهجرسال	بیامد یکی لشکر ازپرتگال
سپاهی بیامد چو مور و ملخ	بگرمی چو آتش بسردی چویخ

این‌اشارت راجعست بدست اندازی پرتغالیان ازسال ۱۰۳۰ بجزیرهٔ قشم‌وحوالی هرمز. توضیح آنکه «روی‌فریرااندرادا» سردارپرتغالی‌پس‌از جنگی‌بابحریهٔ شرکت‌هندشرقی انگلیس که بشکست وی‌پایان یافت برآن شد که جزیرهٔقشم وسواحل هرمز را تسخیر نماید تاازجانبی‌شاه عباس رامرعوب‌وادار ببرآوردن خواهشهای‌خود کند وازجانبی دیگر جلوتجارت ابریشم‌انگلیسیان رادر ایران‌بگیرد. بهمین‌منظور درحدودماه رجب ۱۰۳۰ قسمتی‌از آن‌جزیره‌را در جوار هرمزتسخیر کرد و نزدیك دریا قلعه‌یی بنا نهاد و

۱– Luigi Bonelli
۲– Lincei.

هنوز قلعهٔ اوناتمام بود که با سپاهیان ایران ومردم لاردرآویخت واز آنان بیش ازهزار تن کشت :

هنوز قلعهٔ شوم بد نا تمام	که آنجا گرفتند ُبرد ومقام
بهم باز کردند بنیاد جنگ	سپاه مسلمان و اهل فرنگ
بناگاه آن کافر بد نهاد	شکست سپاه مسلمان بداد
بشد فوت از مردم ملك لار	ز پیر و ز برنا برون از هزار
پس آنگاه چون گشت قلعه تمام	بشد کار بر مردم لار خام
بسختی چنان قلعه کس درجهان	نبود و ندید و نداده نشان

دراین هنگام یعنی درسال ۱۰۳۰ امام قلیخان بیکلربیکی فارس درزرد کوه بختیاری و کنارآب کورنگ باجمعی دیگرازوالیان ایالات جنوبی وغربی ایران دررکاب شاه عباس برای اتصال زاینده رود بکارون حاضر بود ۱ .

رسید این خبرچون بآب کرنگ	بنواب عالی که آمد فرنگ
بجنبید نواب عالی بقهر	بفرمود بر لشکر آرای دهر

امام‌قلیخان بتهیهٔ مقدمات جنگ‌پرداخت ودرعین تدارك‌جنك باانگلیسیان همداستان شد وازبحریهٔ ایشان دربرانداختن بحریهٔ پرتغالیان وحمل سپاه ایران یاوری گرفت و پس ازجنگ‌بسیارسختی قلعه‌را بتصرف‌آورد . روی‌فریرا باسا کنان قلعه تسلیم شد.از این پس امام قلیخان جنگ‌باپرتغال را تعقیب کرد وبتصرف جزیرهٔ هرمز (جرون) برخاست ۲ .

وقایع‌این جنگ بتمامی وباتوضیح‌جزئیات ، مگراستمداد ازانگلیسیان‌درجنگ نامهٔ کشم آمده است . فرمانده پرتغالیان دراین جنگنامه کبیتان (کاپیتان) تمربود :

سر آن سپه بد کبیتان تمر	دمی داشت از کینه وخشم پر

درپایان منظومه نیز بفرمان تعقیب جنگ‌ازطرف امام قلی‌خان اشاره شده است:

چو مژده بنواب عالی رسید	دورخسار اوهمچو گل بشکفید
طلب کرد آنگاه یك خامه‌یی	بسردار بنوشت یك نامه‌یی

۱– رجوع کنید بعالم‌آرای عباسی ص ۵۷۵ .

۲– رجوع کنیدبتاریخ روابط ایران واروپا دردورهٔ صفویه. تألیف‌آقای نصرالله فلسفی‌استاددانشگاه‌ج۱ص۷۲-۷۸.

که اکنون روان شو تو مردانه‌وار | بکن تابع امر من بنکسار
مسخر بکن بنکسار و جرون | بکن دشمن‌شاه را سرنگون...

وپس ازسه بیت دیگرچنین آمده است : «تمام‌شد جنگنامهٔ کشم فی‌تاریخ یوم‌الاحدنهم شهرمحرم‌الحرام سنهٔ ۱۰۳۲»

«پیترودلاواله»سیاح معروف ایتالیایی ازوجود این‌منظومهٔ ومنظومه‌یی‌دیگر که درباب فتح قشم وهرمز(جرون نامه) ساخته شده بود خبرداشت وازهریك نسخه‌یی‌تهیه کردوبایتالیا برد ومأخذ نسخهٔ‌چاپی جنگ‌نامهٔ کشم نیزهمانست که پیترودلاواله‌بایتالیا برده بود [۱].

۱۳ - جرون نامه

پس ازفتح قلعهٔ قشم امام قلیخان بیکلربیکی فارس بسرداران خود یعنی امام قلی‌بیگ‌وپولاد بیگ وشاهقلی‌بیگ‌وشارقعلی و علی بیگ دستور تعقیب‌جنگ‌وبیرون راندن سپاهیان‌پرتغال ازجزیرهٔ‌هرمز(جرون)داد ودرروز۲۷ربیع‌الاول ۱۰۳۱ کشتیهای جنگی انگلیسی بادویست قایق ایرانی ازبندرجرون بجانب جزیرهٔ جرون (هرمز) حرکت کرد . شهرهرمزبآسانی تسخیروقلعهٔ‌آن معروف بقلعهٔ «آلبوکرك» بتوپ بسته شد وپس ازدوماه محاصره درنهم جمادی‌الثانی ۱۰۳۱ مفتوح گشت .

یکی‌ازشعرای‌فارس‌بنام**قدری** که‌علی‌الظاهر«جنگنامهٔ کشم» نیزازاوست‌داستان فتح این بندر ودلیریهای سپاهیان ایران‌را درجنگهای سخت آنان با پرتغالیان بنظم کشید وبرآن نام جرون نامه نهاد . ازاین کتاب نسخه‌یی درکتابخانهٔ لندن موجود و ظاهراً همان نسخهٔ پیترودلاواله است : آقای عباس اقبال‌استاد دانشگاه نسخه‌یی‌عکسی بوسیلهٔ آقای مجتبی مینوی ازآن کتاب برای خود تهیه کرده که حقیر ازآن استفاده نموده است .

نسخهٔ مذکورباببیات ذیل آغازمیشود :

۱- رجوع کنید بمقدمهٔ لوئیگی بونلی برجنگنامهٔ کشم ص ۳ .

از اول بنام بزرگ خدا — سر دفتر نطق را برگشا
سخن را بنام خدا بازگوی — مراد خود از نام نامی بجوی

پس‌ازحمد وستایش یزدان ازمدح ابوالمظفرشاه‌عباس وسبب بنای‌قشم ومقدمات جنگ قشم وجرون دراین‌منظومه سخن میرود . جرون‌نامه که ازجنگ نامهٔ کشم‌بسیار مفصل‌تراست‌باابیات ذیل پایان می‌پذیرد :

هزاران درود و هزاران سلام — ز ما بر محمد علیه السلام
هزاران درود دگر بر علی — خدا را ولی و نبی را وصی
هزاران درود و هزار آفرین — ابر آل و اصحاب او اجمعین

این قدری ازشعرای قرن یازدهم است ونام اونیزدرمنظومهٔ مذکورآمده واورا نباید با شاعری دیگربنام قدری ازشاعران قرن دهم که درهندوستان میزیسته وبسال ۹۸۹مرده است اشتباه کرد .[۱]

۱۴ - شهنشاه نامهٔ صبا

یکی ازحماسه‌های زیبای تاریخی شنهشاه‌نامهٔ صباست . فتحعلی خان صبای کاشانی‌ازاستادان شعردرعهد قاجاری است. این‌شاعردراوان جوانی نزدصباحی‌بید گلی شاعرمعروف قرن دوازدهم تلمذ میکردوسپس بدربارزندیه رفت وچند گاهی‌مداح‌لطف علی‌خان‌زند بود وپس از برافتادن حکومت لطفعلی‌خان ومأموریت باباخان برادرزادهٔ آقامحمد خان قاجاربحکومت فارس بخدمت‌اودرآمد وبمداحی وی‌پرداخت وچون‌باباخان قاجار(فتحعلیشاه) بجای عم‌خود بسلطنت نشست‌با اوبطهران آمد وملك الشعرای دربار وی گردید . صبا شاعری استاد ومقتدربود ، مهارت اوبیشتر درقصیده سرایی آشکار است . گذشته ازقصائد چند مثنوی خوب مانند گلشن صبا وشهنشاه‌نامه وخداوند نامه نیزازومانده است . وفاتش بسال ۱۲۳۸ هجری اتفاق افتاد .

---

۱ - درباب این منظومه گذشته ازنسخهٔ عکسی متعلق بآقای عباس اقبال ازفهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ج ۲ ص ۶۸۱ و دائرةالمعارف اسلامی استفاده شده است .

شهنشاهنامه منظومه‌ییست ببحر متقارب در شرح جنگ های عباس میرزا بفرمان فتحعلی شاه با سپاهیان مهاجم روس درماوراءِ ارس ، و بدین بیت آغازشده است :

بنـام خـداونـد آمـوزگار نگارنـدهٔ نـامهٔ روزگـار

ونخستین موضوع آن آغازداستان محاربه باروس ولشکر کشیدن عباس میرزاست بجنگ روس. صبا خوداین منظومه را شهنشاهنامه نامیده وظاهراً این تسمیه باشارت فتحعلیشاه صورت گرفته است :

بنامش چواین نامه کردم تمام شهنشاهنامـه شهش کرد نـام
کنون نامه آرایم از راستی گشایم زبان بی کژ و کاستی

ودرمثنوی خداوندنامه که منظومه‌یی حماسی ودرشرح احوال حضرت رسول وامیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است صبا ازمنظومهٔ شهنشاهنامه وعدد ابیات و کیفیت تقدیم آن بفتحعلی شاه وچگونگی قبول آن درخدمت سلطان سخن رانده است بدین صورت :

یکی نامور نامه برنام شاه برآراستم پایه برتر ز مـاه
در آن چل هزاراز گهرهای ناب پراگنده روشن تر از آفتاب
بانجام بردم چو آن نامه‌را بسی پوزش آراستم خامه را
کزآن راز وآن خامهٔ دستیار همه کام دل یافتم در کنار ....
چو لختی هنرمند شاه شگرف در آن نامهٔ پهلوی دید ژرف
بمن دید و خواند آفرینم فره که ای توگشایندهٔ این گره

صبا منظومهٔ خودرا بنابرآنچه فاضل خان گروسی درتذکرهٔ انجمن خاقان آورده درسه سال تمام کرد [1] . این منظومه که چهل هزاربیت دارد یکباردربمبئی چاپ شده است و ازبهترین منظومه‌های حماسی تاریخی بنظرمیآید زیرااین مرد استاد ازقرن هفتم ببعد تنها کسی است که‌توانسته است نسبت بدیگران ازفردوسی خوب پیروی کنداماپیداست که تصورفاضل خان گروسی درترجیح ملك‌الشعراءِ صبا برفردوسی بتمام معنی باطل ودورازصواب است .



چون مبنای کارمن دراین فصل براختصاراست همهٔ منظومه های تاریخی را که‌شمارهٔ

---

۱ — نسخهٔ خطی این کتاب را نگارنده نزدآقای بدیع‌الزمان فروزانفر استاد دانشگاه دیده است .

آنها درزبان فارسی بسیاراست یادنکردم وتنها ذکر برخی از آنهارا که اهمیت وشهرتی داشتند باتفصیل نسبی آوردم و بعضی دیگر را ذیلا با نهایت اختصار نام میبرم. اهم این منظومه‌ها عبارتند از:

غزای سلیمانی درتاریخ فتوح شاه سلیمان عثمانی که بتشویق وزیر او ابراهیم پاشا بسال ۹۳۳ بنظم درآمد[۱].

شاهنامهٔ بهشتی درباب جنگهای سلطان مراد سوم عثمانی پسر سلطان سلیم با محمد خدابنده پادشاه صفوی که مولانا بهشتی مشکوکی بسال ۹۸۵ بپایان برد[۲].

فتوح العجم درباب فتح تبریز بدست عثمان پاشا درسال ۹۹۳ که شاعری بنام جمالی ابن حسن شوشتری ازشعرای قرن دهم آنرا یکسال پس ازفتح تبریز یعنی بسال ۹۹٤ بنظم آورد[۳].

فتحنامهٔ عباس نامدار یا شاهنامهٔ صادقی ازصادق افشار متخلص بصادقی شاعر عهد شاه عباس صفوی که نسخه‌یی ازآن در کتابخانهٔ آقای حاجی محمد آقا نخجوانی جزو کلیات افشار صادقی موجوداست ودرحدود دوهزار وپانصد بیت دارد وراجع است بوقایع ایران ازجلوس شاه اسمعیل ثانی وقتل شاهزادگان صفوی تا اواخر عهد شاه عباس کبیر و بدین ابیات آغاز شده است:

بنام خدایی که محتاج نیست	بجز نام او درةالتاج نیست
چه نامی که این را دلیل رهست	چه نامی که محتاج باب اللهست
کریمی که داد ودهش زان اوست	دوعالم پر ازخوان احسان اوست
کرم بین که رزاق روزی ده است	کرم برسرخویش منت نه است

شاهجهان نامه یا ظفرنامهٔ شاه‌جهان ازابوطالب کلیم کاشانی شاعر مشهور عهد صفوی درحدود پانزده هزار بیت که درآن ازجنگها وفتوح امیر تیمور گورکان آغاز شده و سرگذشت اولاد او ازشاهرخ وعمرشیخ و ایرانشاه و ابوسعید وبابرشاه باشاه جهان گورکانی (۱۰۳۷-۱۰٦۸) آمده است. این منظومه چنین آغاز میشود:

۱- فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص ۳۳۵-۳۳٦

۲- ایضاً ج ۳ ص ۳٥٤. ۳- فهرست ریو ج ۲ ص ٦٦٥ وفهرست کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص ۳٥٥

بنام خدایی که از شوق جود | دوعالم عطا کرد وسائل نبود
حکیمی که شمع زبان در دهن | فـروزان نمایـد بباد سخن
رحیمی خطا بخش مسکین نواز | ز شوق کرم گشته محتاج ساز

نسخه‌یی از این منظومه در کتابخانهٔ آقای نخجوانی موجود است.

منظومهٔ نادری از گوینده‌یی بنام محمدعلی درذکر حال نادرشاه افشار وفتوح وی در هفت‌هزار وپانصد بیت که بدین ابیات آغاز میشود:

خدایا تویی چاره ساز همه | بتو روی عجـز و نیاز همه
دهی هرکه‌را هرچه بایسته نیست | کسی را کرم جز تو شایسته نیست

شهنشاه نامه یا **مرآت عثمانی** ازشاعری بنام صدرالدین درتاریخ سلاطین عثمانی از سلطان عثمان خان غازی سرسلسلهٔ آن خاندان تاسلطان عبدالحمیدثانی درحدود سه‌هزار بیت وبدین بیت آغازمیشود:

بنام خداوند نزدیك و دور | خداوند ماه و خداوند هور[1]

وقایع الزمان یا فتحنامهٔ نور جهان بیگم در تاریخ آخرین سالهـای سلطنت نورالدین محمدجهانگیر پادشاه گورکانی هند (۱۰۱۴-۱۰۳۷) وجنگهای این پادشاه بامعاندان وسرکشان که ملاکامی‌شیرازی درکابل بسال ۱۰۳۵ بپایان‌رسانید[2].

آشوب‌هندوستان در باب جنگها و کشاکشهای پسران شاهجهان گورکانـی برای جلوس برتخت‌سلطنت هندوستان ازقیام مرادبخش‌تامرگ دارا شکوه یعنی‌وقایع سال ۱۰۶۷-۱۰۶۹ که بهشتی بنظم‌آورده وخود بنابربیت ذیل:

شداین نامه ازهمت دوستان | مسمی بـآشوب هندوستان

آنرا آشوب هندوستان نامیده است[3].

شهنامهٔ نادری در باب حملهٔ نادر بهندوستان و فتح آن کشور بسال ۱۱۵۱-۱۱۵۲ کـه نظام الدین عشرت سیالکوتی قرشی از معاصران احمد شاه درانی پـادشاه

---

۱ - در باب این هرسه منظومهٔ اخیر رجوع‌شود به‌مقالهٔ حماسه‌سرایی درایران بقلم‌آقای حسین نخجوانی‌درنشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز شمارهٔ ۸، سال ۳.

۲ - فهرست کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص ۳۷۷

۳ - فهرست ریو ج ۲ ص ۶۹۰

افغانستان (۱۱٦۰–۱۱۸۷هجری) بسال ۱۱٦۲هجری تمام کرده و تاریخ ختم کتاب را دربیت ذیل آورده است :

چو بلبل زتاریخ آن دم‌مزن اگرچشم داری ببین باغ‌من [۱]

شهنامهٔ احمدی ازهمین شاعر مشتمل براحوال احمد شاه درانی ازمرگ نادر تا حملهٔ احمد شاه برنصرالله خان رئیس بلوچ وشکستن او در۱۱۳۷هجری که به بیت ذیل آغازمیشود :

بنام شهنشاه معــراج بخش خدیو زتخت آفگن تاج بخش

دنبال این منظومه داستان دیگری ازاحوال احمد شاه درانی یعنی‌حملات او به هندوستان آمده وببیت‌ذیل مصدراست :

الهی کن این نامهٔ دلفروز زفضل وکرم ختم درچندروز [۲]

فتحنامه ازشاعری بنام شیخ حسام‌الله که درسال۱۱٦۱درباب جنگ میان احمد شاه درانی‌باهندوان بنظم آورد [۳] .

فتحنامهٔ صفدری از یك‌شاعر هندو درباب جنگهای محمد شاه گورکانی بـا بعضی ازامرا ومهاراجه های هند که پس ازبازگشت نادر ازهند درآن سرزمین وقوع یافت و بنام صفدر جنگ بهادر از سرداران معروف و فاتح محمد شاه فتحنامهٔ صفدری نامیده شد [٤] .

جنگنامهٔ‌غلام‌محمدخان که یکی ازشعرای رامپوردرباب منازعات غلام محمد خان معروف به«جنگ نوخواه» دومین پسرفیض‌الله‌خان ازمشاهیرامرای محلی‌رامپوربا برادران خود درقرن سیزدهم بنظم درآورده ونخستین بیت‌آن چنین است :

بنام شهنشاه بی تخت و تاج که بخشد زرمهرومه راورواج [٥]

علیمردان نامه ازمیرزا عبدالله شهاب پسرمیرزا حبیب‌الله ترشیزی شاعر قرن دوازدهم وسیزدهم (متوفی بسال۱۲۱٥هجری [٦] .) درباب اعمال علیمردان‌خان زند واز

---

۱ - فهرست ریوج ۲ ص ۷۱۷ ۲ - ایضاً همان‌صحیفه ۳ - فهرست بلوشه ج ۳ص ٤۱۳

٤ - فهرست بلوشه ج ۳ ص٤۱۰ - ٤۱۱ ٥ - ضمیمهٔ فهرست‌ریو ص ۲۱۹.

٦ - برای اطلاع ازاحوال او رجوع کنید به‌مجمع‌الفصحا ج ۲ص۲٥۳

میان بردن فتنهٔ ذوالفقارخان مصدر به‌بیت ذیل :

سر نامه حمد جهان آفرین کزو شد پدید آسمان‌وزمین[۱]

جرجیس رزم از صفدرعلیشاه متخلص بمنصف در باب نخستین کارهای انگلیسیان در فرو گرفتن هندوستان مصدّر بدین بیت :

بنامی که نامش سرنامه ها زسر تا بپا زو زبان خامه‌ها

که‌دنبال آن منظومهٔ دیگری در باب «تتمهٔ واقعهٔ هولکر» ومنظومهٔ ثالثی بنام «وقایع بهرت‌پور... » وجوددارد ووقایع این‌منظومه‌ها متعلق بـاواخرقرن هجدهم واوایل‌قرن نوزدهم است[۲] .

جارج‌نامه که‌درسه مجلد بچاپ رسیده‌وناظم آن یکـی‌از زردشتیان هند بنام ملافیروز بن کاوس است .

قیصری‌نامه از یکی‌از شعرای هند بنام «منشی بیشان لعل» متخلص به ناظر در ذکر اعمال امپراطور انگلستان و بعضی‌از امرای هندوستان که‌بسال ۱۲۹۷ هجری بپایان رسیده‌است[۳] .

میکادو نامه ازشاعری بنام‌میرزا حسین‌علی‌شیرازی درستایش‌امپراطورژاپن و جنگ‌روس وژاپن‌در ۱۹۰۵ که‌در هندوستان چاپ‌شد .

قیصر نامه از شاعـر استاد مرحوم ادیب پیشاوری در بـاب ویلهلم امپراطور مستعفی آلمان که از حیث استحکام ابیات ودقت‌مضامین و علومعانی بعضی از ابیـات مشهور است .

سالار نامه منظومه‌ییست شامل بیش از ۴۵۰۰ بیت که قسمتی‌از آنرا میرزا آقاخان کرمانی وقسمتی‌دیگر راشیخ‌احمد ادیب کرمانی بنظم‌درآورده اند وبدین بیت آغاز میشود :

سر نامه بر نام ز روان پاك که رخشید ازو گوهر تابناك
خداوند زاوش و کیوان پیر فروزندهٔ ماه وناهید و تیر

---

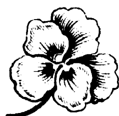
۱ ـ ضمیمهٔ فهرست ریو ص۲۲۰ ۲ ـ فهرست ریو ج ۲ص۷۲۵ ـ ۷۲۶ ۳ـ ایضا ص ۲۳۱

میرزا آقاخان کرمانی که قسمت اول منظومه را بنظم درآورده است درپایان آن بتاریخ ختم گفتار خود اشاره کرده و گفته‌است :

ز تاریخ هجرت ز بعد هزار همی سیصد و سیزده برشمار
که پایان شداین نام‌بردار گنج بیکماه بردم در این‌کار رنج

وباقی کتاب راشیخ‌احمد کرمانی‌در سال ۱۳۱۶ بپایان‌برده وششماه درآن کوشیده‌است. این کتاب بسال ۱۳۱۶ درشیراز طبع‌شد و موسوم است به اسم سالارلشکر عبدالحسین میرزا فرمانفرما .

منظورازترتیب این منظومه ایجادیك تاریخ منظوم‌برای ایران بوده ودرآن‌چنین آمده‌است که تاریخ‌ایران براثراشتباهات مورخان‌قدیم‌بصورتهای نادرست گردآمده‌است وبعداز این‌مقدمه وعلت اقدام بنظم‌این کتاب ازملت «آریانا» و سلاله هـای ساختگی آبادیان که سیامك ازآن قوم بود وآجامیان که جمشیدسرسلسلۀآنان بودوفریدونیان واحوال سلم‌وتور وسلالۀ مادی و پادشاهی کیقباد و زمان فترت مـادی و هخامنشیان با اشاره بـکیخسرو وسیروس‌اعظم‌وغیره‌سخن رفته‌وبعدازاشکانیان وساسانیان وسلسله‌های اسلامی‌تاسلطنت مظفرالدین‌شاه بنظم درآمده است . اگرچه در سالارنامه اشاره بریشۀ اسامی‌شاهان داستانی‌مانندجمشید (یمه) پسرویونـگهان ویاتلفظهای یونانی‌اسامی‌شاهان ایرانی‌وامثال اینهاشده است‌لیکن دراین‌موارد گاه تأویلات وتوجیهاتی‌دور از مـوازین زبانشناسی دیده میشود .



فصل چهارم

حماسه های دینی

۱ - خاوران نامه

ازحماسه‌های قدیم دینی‌شیعه خاوران‌نامه است در شرح احوال و داستانهایی از علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام . درباب‌امام اول‌شیعیان میان‌شیعه تدریجاً داستانهایی پدید آمده که بعضی‌از آنها مبنی‌برحوادث تاریخی‌یعنی جنگهای اودرحیات محمدبن‌عبدالله صلعم‌وهنگام خلافت وشجاعتهای ویست‌منتهی‌بتدریج عناصرداستانی بر آنهاافزوده شده است . برخی‌دیگراز داستانها بکلی‌دوراز حقیقت‌تاریخی وافسانهٔ محض است که اندك اندك‌میان‌ملت‌ایران‌و براثر اخلاص‌شدیداین‌قوم‌نسبت بحضرت‌علی‌علیه‌السلام ودرآمدن‌او درصف پهلوانان‌ملی ، وجودیافت ، مانند داستان پهلوانیهای وی‌درسرزمین خاور که در خاوران نامه‌می‌بینیم .

موضوع اصلی‌خاوران‌نامه‌سفرها وحملات علی‌علیه‌السلام است بسرزمین خاوران بهمراهی‌مالك اشتروابوالمحجن وجنگ باقباد پادشاه خاورزمین وامرای دیگری مانند تهماسپ‌شاه وجنگ‌بادیوواژدها وامثال این‌وقایع .

ناظم کتاب مدعی‌است که موضوع‌منظومهٔ خودرا ازیك کتاب تازی‌انتخاب کرده است‌واین چنانکه میدانیم خاصیت بیشتر کتب حماسی (ملی- تاریخی- دینی) ایرانست که‌لامحاله مبتنی‌ومستند براصلی‌بوده‌وسازندگان آنهامستقیماً درجعل‌روایات‌واحادیث دخالتی‌نداشته‌اند . نخستین‌ابیات خاوران‌نامه چنین‌است :

نخستین بر این نامهٔ دلگشای   سخن نقش بستم بنام خدای

خداوند هوش وخداوند جان — خداوند بخشندهٔ مهربان
یگانه خداوند بالا و پست — گواهست برهستیش هرچه هست

وشاعر درمقدمه‌یی که بر کتاب خویش افزوده اعتقاد صریح خودرا بائمهٔ اثنی عشر ودوستداری چهارده معصوم دراین دوبیت بیان کرده است :

الهی باعزاز آن پنج تن — که هستند فخر زمین و زمن
بحق تو ای داور آب و خاك — بدان چارده نام معصوم پاك

این کتاب اگرچه معمولا بخاورنامه مشهور است ولی ناظم آن خود **خاوران نامه** اش نامیده . تاریخ ختم منظومه (۸۳۰ هجری) است و نام کتاب و مأخذ آن در دوبیت ذیل آمده :

چو برسال هشصد بیفزودسی — شد این نامهٔ تازیان پارسی
مراین نامه را خاوران نامه نام — نهادم بدانگه که کردم تمام

ناظم خاوران نامه مولانا محمدبن حسام الدین مشهور با بن حسام از شعرای قرن نهم متوفی بسال ۸۷۵ هجری است . ابن حسام مردی زهدپیشه وزارع بود وبقناعت در دیهی بنام خوسف از قراءِ قهستان خراسان که اکنون جزو بیرجند وقاینات است روزگار می گذاشت وخود درباب قناعت خویش گوید :

بیك قرص جو تاشب از بامگاه — قناعت نمایم چوخورشید و ماه
شکم چون بیك نان توان کردسیر — مکش منت سفرهٔ اردشیر

دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراءِ خویش (مؤلّف بسال ۸۹۲ هجری) درباب ابن حسام چنین نگاشته است . «ملك الکلام مولانا محمدحسام الدین المشهور بابن حسام رحمةالله علیه بغایت خوش گوست وباوجود شاعری صاحب فضل بوده وقناعتی وانقطاعی از خلق داشته. ازخوسف است من اعمال قهستان وازدهقنت نان حلال حاصل کردی و گاو بستی وصباح که بصحرا رفتی تا شام اشعارخودرا بردستهٔ بیل نوشتی وبعضی اورا ولی حق شمرده اند و در منقبت گویی درعصرخود نظیر نداشت وقصائد غرّا دارد واین قصیده درنعت رسول ربّ العالمین صلعم اوراست که بعضی از آن قلمی میشود .

ای رفته آستان تو رضوان بآستین — جاروب فرش مسند تو زلف حورعین...

توفّی ابن حسام فی شهور سنة خمس وسبعین وثمانمأیة من الهجرة النبویة» ۱

۲ ـ صاحبقران نامه

دیگر از حماسه های دینی قدیم منظومه‌ییست بنام صاحبقران نامه درداستان سیدالشهدا حمزة بن عبدالمطلب عمّ محمد بن عبدالله صلعم . این منظومه بسال ۱۰۷۳ هجری بنظم درآمده وناظم آن معلوم نیست . داستان کتاب به ۶۲ قسمت تقسیم شده ودر مقدمهٔ همهٔ آنها حمد یزدان ونعت رسول وفهرست مطالب کتاب آمده است . صاحبقران نامه دارای جنبهٔ داستانی است وداستان این کتاب از آن داستانهای مذهبی است . که در ایران پدیدآمده واساس آن بیشتر مبتنی برداستانها وروایات ملی ایرانیانست زیرا در آن ازسر گذشت حمزه درربار انوشیروان وعشق او بادختر پادشاه ایران وجنگ‌های وی با شاهان توران و هند وممالك فرنگ سخن رفته و چنانکه میدانیم ممالك فرنگ در داستانهای اخیر فارسی برابراست با کشور روم و یونان در داستانهای قدیم ایرانی .

ناظم صاحبقران نامه درمتابعت ازفردوسی وتقلید ازاوسعی و کوشش فراوان کرده است . دنبال این منظومه داستان منظوم دیگری است بنام **«احوال قیطور وواقعهٔ وفات عمر»** که راجعست بمرگ عمر پسر حمزه ۲ .

۳ ـ حملهٔ حیدری

یکی ازمهمترین منظومه‌های حماسی دینی حملهٔ حیدری است . حملهٔ حیدری راجعست بزندگی محمدبن عبدالله (ص) وعلی بن ابیطالب (ع) که بحمد خداوند ونعت پیامبر وعلی وائمهٔ اثنی عشر وصاحب الزمان آغاز شده به بعثت پیغمبر واحوال محمدبن عبدالله

۱ ـ تذکرهٔ دولتشاه چاپ لیدن ص ۴۳۸ ـ ۴۳۹ علاوه براین درباب ابن حسام وخاوران نامهٔ او رجوع شود به آتشکدهٔ آذر چاپ بمبئی ص ۷۱ ومجالس المؤمنین ص ۵۵۵ و حبیب السیر ج ۳ جزء سیم ص ۳۳۶ و مقدمهٔ شاهنامهٔ مول ص ۷۷ و فهرست ریو ج ۲ ص ۶۴۲ ـ ۶۴۳ و فهرست بودلیان ص ۴۵۵ ـ ۴۵۶ .

۲ ـ فهرست بلوشه ج ۳ ص ۳۹۴ .

وعلی بن ابیطالب علیه‌السلام وغزوات واحوال او تا پایان خلافت وضربت خوردن ووفات وی پایان می پذیرد .

این کتاب ازروی کتاب معارج‌النبوة ومدارج‌الفتوة تألیف معین بن حاجی محمد الفراهی بنظم درآمده است .

ناظم اصلی حملهٔ حیدری **میرزا محمدرفیع خان باذل** پسر میرزا محمد است که او و برادرش محمد طاهر که بعدها به «وزیرخان» معروف شد، درعهد سلطنت شاه‌جهان گورکان ازمسقط‌الرأس خود مشهد بهندوستان رفتند و بمشاغل دولتی گماشته شدند . میرزا محمدرفیع صاحب حملهٔ حیدری پس ازچندی دردهلی بخدمت شاهزاده معزالدین درآمد وازجانب او حکومت کوالیاررا یافت وتا آخرعهد «اورنگ‌زیب» بهمین مقام باقی بود وپس ازمرگ او ازآن شغل دست برداشت وبدهلی بازگشت ودرآنجا بسال ۱۱۲۳ یا ۱۱۲٤ هجری درگذشت .

بامرگ باذل منظومهٔ حملهٔ حیدری ناتمام ماندوپس ازاوشاعری بنام میرزاابوطالب فندرسکی معروف به **ابوطالب اصفهانی** کاراورا تمام کرد. البته باید بیادداشت که این ابوطالب فندرسکی بهیچروی قابل اشتباه با میرابوالقاسم فندرسکی فیلسوف مشهور معاصر شاه عباس اول نیست . ابوطالب اصفهانی کار باذل را ازآنجا که قطع شده بوددنبال کرد وبپایان رسانید .

درمقدمهٔ ضمیمهٔ اخیر یعنی ذیل ابوطالب اصفهانی برمنظومهٔ حملهٔ حیدری باذل کسی بنام «**نجف**» ابیاتی افزوده و گفته است که خود میخواست حملهٔ حیدری باذل را باتمام رساندولی مشاغل زیادویرا ازاین کارباز میداشت تادرسال ۱۱۳۵ ذیل میرزاابوطالب بدست اوافتاد واوآنرا دنبال حملهٔ حیدری باذل جای داد .

حملهٔ حیدری بدین بیت آغاز میشود :

بنام خداوند بسیار بخش — خرد بخش دین بخش دینار بخش

وچنانکه گفته‌ام پس ازحمدخدا ومقدمات دیگرشرح احوال پیامبروبعثت او بپیامبری ونیزشرح زندگی علی بن ابیطالب علیه‌السلام ازتولد تاضربت خوردن ودرگذشتن وی در این کتاب آمده است .

باذل درسبب نظم حملهٔ حیدری چنین آورده است :

شبی بودم ازهمدمان برکران | بخودداشتم صحبتی درمیان...

وسپس بالهام غیبی دراینکه تاچند بغزل متوجهی ، پرداخته و گفته :

بفکرغزل تابکی خون خوری | چنین خون بیحاصلی چون‌خوری
چه حاصل ترا از غزل غیر این | که براو کند سامعت آفرین
زهاتف شنیدم چواین گفت نغز | بسرآمد ازذوق درجوش مغز
دواندم بهر سوی پیك خیال | ندیدم یکی قصه بی قیل و قال
که بی‌آب روغن نیایدزماست | بغیر ازدروغی نبد هیچ راست
زدم رای با دل در این مدعا | بپاسخ دلم گفت با ذل چرا
نبندی عروس سخن را حلی | ز نعت نبی و ز مدح علی
درآن‌داستان‌هیچ‌جزراست نیست | سرمویی آنجا کم وکاست نیست

وآنگاه بتعذّر اشتغال بنظم سرگذشت پهلوانان و شاهانِ گذشته و ذکر نام گروهی از حماسه سرایان پرداخته است که از باب اهمیت موضوع نقل آنها را در اینجا لازم می‌بینم :

چو بربحر شهنامه کردم گذر | صدفها در او یافتم پر گهر
رسیدم بفردوسی ارجمند | بدیدم سر راه را کرده بند
دگر سو اسد شور انداخته | درفش فریدون بر افراخته
دگر جا ستاده نظامی‌چو کوه | ز فرّ سکندر گرفته شکوه
بسوی دگر خواجو آراسته | ز سام نریمان مدد خواسته
بجای دگر هاتفی در فغان | که این بنده رابسته‌صاحبقران
بسوی دگر آصف نامدار | سخن کرده برخان‌خانان شمار[1]
برابر ستاده چو شیران نر | ازآن راهها ساخته پر خطر
دگرجانب استاده قاسم دلیر | بتأیید فرزند حیدر چو شیر[2]
براه دگر قدسی پهلوان | ستاده باقبال شاه جهان[3]

۱- مراد عبدالرحیم خان خانان سپهسالار اکبر شاه گورکان است ولی از منظومه‌یی که آصف درباب اوگفته تا کنون چیزی بدست من نیفتاده است .

۲- مراد از قاسم قاسمی صاحب شه نامه است . و مراد از فرزند حیدر ، شاه اسمعیل پسرسلطان‌حیدرصفوی.

۳- ازمنظومهٔ قدسی شاعر بنام شاه جهان گورکان هنوز چیزی بدست نیاورده‌ام .

دنبال همین ابیات باذل نام منظومهٔ خود یعنی حملهٔ حیدری وهمچنین موضوع کتاب را ذکر کرده است :

چودیدم سر راه را جمله بند | بنیروی مردان اقبال مند ...
شکستم در گنج معنی بزور | درآن پاسبانان درافکنده‌شور
چو چربید بردستها دست من | زدم کوس شاهی بملك سخن
کنون نامه را میشوم مبتدی | بنـام نبـی و بنـام عـلـی
چوصرصرروان گشت‌چون‌خامه‌ام | ز لطف نبی و علی نامه ام
بر آن نامه ها یافت بالاتری | شدش نام ازآن حملهٔ حیدری
کنون میروم بر سر داستان | بگویم ز فرمودهٔ راستـان

ازاین کتاب دونسخهٔ خطی در کتابخانهٔ آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران بنظرنگارنده رسید. یکی از آن دونسخه که ازلحاظ صحت چندان مورد اعتماد نیست بدین جمله آغازشده است : «مصنف این کتاب حملهٔ حیدری عالیجناب مقدس‌القـاب علامی‌فهامی‌اعلم‌الفضلاء مجتهدالزمانی‌میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی‌رضوان‌آرامگاه». درپایان این نسخه ابیات ذیل دنبال متن‌منظومه نگاشته شده است :

کهن بنـدهٔ مخلصان امـیر | که درگاه حق‌راست‌کمترفقیر
باملای این حمله جرأت نمود | بتـوفیق پروردگار ودود
نمودم تمامش بدوماه و روز | ولی حیف‌کان نسخه مغلوط بود(!)
بود التماسم ز اهل بصر | کسی را بسهوی‌گرافتد نظر
باصلاح کـوشد بـرای خدا | بامیـد غفـران روز جـزا
زهجرت بدش سال اتمام آن | هزار وصد وسی وسه بیگمان

ممکن است درآغازکارتصور رودکه این کتاب ، حملهٔ حیدری دیگری غیر از حملهٔ حیدری باذل است ولی‌چون دقت شود ومقایسه‌یی میان‌آن ونسخهٔ حملهٔ حیدری باذل صورت گیرد بطلان این تصورثابت میگردد ومعلوم میشود ناسخ بی‌اطلاع که از وجود میرزا محمد رفیع باذل‌آگهی نداشت نام اورا بامیرزامحمد رفیع واعظ قزوینی صاحب کتاب ابواب‌الجنان ازدانشمندان اواخردورهٔ صفوی اشتباه کرده‌وحملهٔ‌حیدری را ازاین مرد اخیر دانسته است و گذشته ازاین درباب تاریخ کتابت حملهٔ حیدری از

خود ابیاتی سست و بیمقدار بر نسخه افزوده [۱] .

۴ ـ مختار نامه

گویندهٔ این منظومه شاعریست بنام **عبدالرزاق بیك** بن نجفقلی‌خان دنبلی متخلص به **مفتون** [۲] که غزوات مختار بن ابی‌عبیدهٔ ثقفی مبارز ومجاهد بزرگ شیعهٔ کیسانه را بنظم کشیده ومجموع ابیات آن ازپنج هزار متجاوز است و بدین ابیات شروع میشود :

سر نامه نام خداوند پاک　　کزوجان پاك آمد این مشت‌خاك
ز تیره زمین تا بتابنده‌ماه　　همه هست بر هستی او گواه

نسخه‌یی ازاین منظومه درکتابخانهٔ آقای حسین نخجوانی موجود است .

۵ ـ شاهنامهٔ حیرتی

منظومه‌ییست ببحرهزج درذکرغزوات حضرت رسول وائمهٔ اطهار که بیست‌هزار وهشتصد بیت دارد . گویندهٔ آن **حیرتی** ازشاعران عهد شاه طهماسب اول است که در سال **۹۵۳** منظومهٔ خودرا بنام آن پادشاه بپایان برد . وفات‌او بسال **۹۷۰** درکاشان اتفاق افتاد . شاهنامهٔ حیرتی بدین ابیات آغازمیشود :

الهی از دل من بند بردار　　مرا دربند چون و چند مگذار
الهی ساز آسان مشکلم را　　نما راهی بملك جان دلم را

۱ـ درباب حملهٔ حیدری جزنسخهٔ اصل کتاب از فهرست ریو ج ۲ ص ۷۰۴ و ذیل ریو برفهرست‌نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا ص ۲۱۱ـ۲۱۲ و فهرست کتابخانهٔ بودلیان ص ۵۱۸ ـ ۵۱۹ و فهرست بلوشه ج ۳ ص ۴۰۴ـ ۴۰۵ وکتاب‌کلمات‌الشعراء محمد افضل سرخوش چاپ هند ص۱۰ـ۱۱ استفاده شده است .

۲ـ برای اطلاع از احوال او رجوع شود بهٔ مقاله‌آقای حسین نخجوانی درشمارهٔ اول‌سال‌دوم نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز.

وبدین ابیات ختام می‌پذیرد :

چو نظم من بنام شاه دینست — ز روی راستی شهنامه اینست
بمدح شاه باید راند خامه — بنام شاه باید شاهنامه
چو دل در فکر تعیین عدد شد — دوباره ده هزار وهشتصد شد
درین گفتن مدد لطف خدا بود — وگرنه حیرتی را حدکجا بود

٦ - غزو نامهٔ اسیری

این اسم‌را برنسخه‌یی ازیك منظومهٔ اسیری که دراختیار آقای حسین نخجوانیست می‌نهم . این منظومه ببحر متقارب درشرح غزوات حضرت رسول اکرم ساخته شده و گویندهٔ آن شاعریست بنام **اسیری** که درعهد شاه‌طهماسب اول ازایران باستانبول رفت ودرخدمت سلطان سلیمان قانونی (۹۲٦ - ۹۷٤) پذیرفته شد ومنظومهٔ مذکور را بنام اوسرود . وی خمسه‌یی بتقلید ازنظامی ساخته و درآن خود را همشأن جامی دانسته است :

بود آیت شعر درشان من — که مشهور دهراست دیوان‌من
نه در خمسه‌ام نکتهٔ خامی است — مرا پنجه در پنجهٔ جامی است

غزونامهٔ اسیری بدین ابیات آغازمیشود :

بنام خدایی که بخشنده اوست — برازندهٔ کام هر بنده اوست
خدای زمین و خدای زمان — خداوند روزی ده غیب دان

ودرآخر کتاب درتاریخ ختم آن گوید :

بود ختم برخیر انجام او — که این نامه شد ختم برنام‌او
بکن سال تاریخ او را طلب — حساب از «صفات‌النبی‌العرب»

و«صفات‌النبی‌العرب» بحساب ابجد ۹٦۷ است [1] .

۱- درباب سه منظومهٔ اخیر رجوع شود بمقالهٔ حماسه سرایی در ایران بقلم‌آقای حسین نخجوانی درشمارهٔ ۸ سال ۳ نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز .

۸ ـ کتاب حملهٔ راجی

غیر از حملهٔ حیدری باذل در باب برخی از احوال محمد بن عبدالله صلعم و سرگذشت علی بن ابیطالب علیه‌السلام و جنگهای او منظومه‌یی بنام حملهٔ حیدری یا حمله در دست است که البته نباید با حملهٔ حیدری باذل اشتباه شود . این منظومه دو بار در ایران بسال ۱۲۶۴ و ۱۲۷۰ چاپ شد و نسخهٔ چاپی ۱۲۷۰ که بنظر نگارنده رسید در حدود ۳۰۰۰۰ بیت دارد و از اینروی منظومهٔ مفصلی است که بتفصیل از حملهٔ حیدری باذل نیز درمیگذرد .

نخستین ابیات این منظومه چنین است :

بنام خداوند دانای فرد — که از خاك آدم پدیدار کرد
ز صلصال نا چیز آدم کند — ببزم قبولش مکرم کند .

داستان کتاب آغاز شده است بمکالمهٔ رسول خدا با فاطمه بنت اسد و تولد علی بن ابیطالب علیه‌السلام در بیت‌المقدس و بیان بعضی از حالات پیامبر اسلام و ازدواج او با خدیجه و بعثت برسالت ...

در این کتاب بعضی از تصورات ملی ایرانیان نیز اثر کرد و از آن جمله است داستان دیوی که بخدمت پیامبر آمده قبول اسلام کرد و اگر این کتاب را با حملهٔ حیدری باذل مقایسه کنیم آنرا از لحاظ استحکام الفاظ و زیبایی ابیات بهتر می‌یابیم .

آخرین بیت منظومهٔ مذکور چنین است :

ندانم ازین گردش روزگار — ز گفتار وارون نا پایدار .

ناظم کتاب حمله یکی از شعرای قرن سیزدهم هجریست بنام **ملا بمانعلی** (بمونعلی) متخلص به **راجی** از مردم کرمان که منظومهٔ خود را بامر شاهزاده ابراهیم خان آغاز کرده و در مدح او و تقدیم کتاب بوی نیز ابیاتی در مقدمهٔ کتاب خویش آورده است . نام کتاب او در نسخهٔ چاپی سال ۱۲۷۰ «کتاب حملهٔ ملا بمونعلی» است .

۸ ـ خداوند نامه

از **ملك‌الشعراء فتحعلی خان صبای کاشانی** که درذیل نام شهنشاهنامه از

او سخن گفته‌ام حماسه‌یی دینی دردست است بنام خداوندنامه. خداوند نامه تا آنجا که بر من محقق شده مفصل‌ترین حماسهٔ دینی است . موضوع این کتاب شرح احوال محمد ابن‌عبدالله صلعم از آغاز کار است و پس از آن احوال علی بن ابیطالب علیه‌السلام و نبردهای او و خلافت وی و جنگهای او در دورهٔ خلافت خاصه جنگ صفین ، میآید . آخرین داستان این کتاب در نسخه‌یی خطی که نزد آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه دیده‌ام واقعهٔ لیلة‌الهریر از وقایع جنگ صفین است . دو بیت اول این کتاب چنین است :

بنام خداوند بینش نگار　　خرد آفرین آفرینش نگار
خداوند این گوهرین بارگاه　　بر افرازِ این عنبرین کارگاه

و آخرین ابیات آن که در پایان واقعهٔ لیلة‌الهریر آمده چنین است :

در آن قیر گون شب زمردان کار　　بسی و سه آمد شمار هزار
از آن سی و سه کشتهٔ هورمند　　دوره یکهزار است وهفتادواند
کشان جان روشن بمینو در است　　دگر هوشها خارِ تند آذر است

در آغاز کتاب پس از ستایش یزدان و نعت رسول و مدح فتحعلی شاه قاجار، ناظم داستان از کیفیت تقدیم شهنشاه نامه بفتحعلی شاه و مأمور شدن بنظم خداوندنامه و اقدام بر این کار سخن رانده و دنبال سخنانی که قبلا (در شرح شهنشاه‌نامه) نقل کرده ام گفته است :

بر آرا یکی نامهٔ دلنواز　　که آید مرا بزم پیرایه‌ساز... الخ

در این منظومه نیز صبا کوشیده است از استاد طوس پیروی کند و بهمین سبب بسیاری از اصطلاحات شاهنامه‌را بعاریت گرفته و در منظومهٔ خود راه داده است اما با همه استادی خود و با اینکه بمقایسهٔ میان خویش و فردوسی در طول مدت نظم شاهنامه و سرعت نظم شهنشاه نامه و خداوند نامه پرداخته ، بهیچ روی بر اثر فردوسی گام نتوانسته است زد.

۹ - اردیبهشت نامه

اردیبهشت نامه منظومه‌ییست دینی وحماسی ازسروش اصفهانی .میرزامحمدعلی شمس‌الشعرا سروش‌اصفهانی ازشعرای بزرگ‌واستادعهد قاجاری است که درسده‌اصفهان متولد شدوپس ازاتمام تحصیلات‌وسیاحت دربلاد ایران بتبریزرفت وبخدمت‌ناصرالدین میرزا ولیعهد محمد شاه‌قاجارراه یافت وهنگام جلوس ناصرالدین شاه برتخت‌سلطنت‌با اوبتهران‌آمدودردربار‌او بلقب شمس‌الشعراملقب گشت وازشعراءِ بزرگ‌وباجاه‌ومکنت شد. اهمیت عمدهٔ سروش‌درتتبع قصاید فرخی‌است ودرپیروی ازسبك فرخی‌تابدرجه‌یی رسید که اغلب ابیات اوبعین مانند استاد سیستانی است . غیرازدیوان مدایح‌ازسروش دیوانی درمدح پیامبروائمهٔ اثنی عشروچند مثنوی‌مانند الهی‌نامه وساقی‌نامه‌واردیبهشت نامه دردست است . وفاتش بسال ۱۲۸۵ هجری اتفاق افتاد .

منظومهٔ اردیبهشت نامه حماسه‌ییست دینی که سروش درساختن آن محققاً بخداوند نامهٔ صبا نظرداشته زیرا مانند او از شرح احوال حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله‌وسلم آغاز کرده‌است .

منظورسروش چنانکه ازسخنان اوبرمیآید بیان احوال محمدص وائمهٔ‌اثنی‌عشر بوده‌است‌ومیخواست تاصاحب‌الزمان ازیکایك بزرگان دین‌درمنظومهٔ خودسخن گوید ولی ظاهراً مجال اتمام‌کارخود نیافت وتنها تاقسمتی اززندگی محمدبن عبدالله صلعم‌را بنظم‌آورد .آغازنظم این‌منظومه درچهل‌واندسالگی شاعربود. اردیبهشت‌نامه ببیت‌ذیل آغازشده است :

ابر پاك یزدان فراوان سپاس — که مارا زاهریمنان داشت پاس

وپس‌ازحمد وستایش‌یزدان ونعت پیامبروعلی ویازده جانشین اوسروش‌آغاز گفتاردرباب خود ونظم کتاب خویش کرده وچنین گفته است :

سروشا کنون شعر پردخته گوی — سخن‌هرچه گویی‌خوش‌وسخته گوی

گذشت‌آنکه رنجت فزابدهمی — کنون مژدهٔ گنجت آید همی

سخن از علی گوی و پیغمبرا | وز آن یازده شاه دین پرورا
پراگنده کردارشان گرد کن | بنظم اندر آور زسر تا ببن
بگوی از پیمبر وزو خواه نصر | چنین تا بمهدی خداوند عصر
بیارای این نامهٔ سودمند | که دانی سخن گفتن داپسند ...
کنم نام این نامه اردیبهشت | بیارایم اورا چو خرم بهشت
بنام شهنشاه گیتی فروز | که پیداست در دین روانش چوروز
ملك ناصرالدین شهنشاه نو | شکوهش فزاینده چون ماه نو

ودرچندبیت بعد گوید:

مرا سال برسرچهل رفت واند | که می پرورد کردگار بلند
چنینم زبان سراینده داد | به ازهمگنان رفته وآینده داد

اردیبهشت نامه‌شامل‌چندبخش است واولین‌موضوع داستان ازبخش‌نخست گفتار درخلقت نور مصطفی صلوات‌الله‌علیه پیش ازآفرینش‌جهان‌ومصدّر است‌بدین ابیات:

همیدون گشایم در داستان | ببندم در گفتهٔ باستان
بگویم کز آغاز بودش خدای | چه‌چیز آفریدوچه‌زان‌داشت‌رای
نهاد خداوند پیغمبران | نگاریده پیش ازهمه‌گوهران

قسمت واقعی داستان ازهاشم ومزاوجت اوباسلمی بنت عمروزادن عبدالمطلب آغازشده وسپس ازاحوال عبدالمطلب وعبدالله وزادن حضرت رسول ازآمنه بنت‌وهب وروایات مختلفی که‌درباب‌شب ولادت پیامبراسلام‌ذکرشده‌ومطالب دیگرتاازدواج‌پیامبرصلوات الله‌علیه باخدیجه وزادن فاطمه وزادن حضرت علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام سخن رفته‌و نخستین بخش داستان‌بدین مطلب‌ختم شده است .

بخش دوم کتاب بدین ابیات‌آغازشده :

بیا ای نگارندهٔ نامه ام | نگارندهٔ نامه و چامه ام
بکن خامهٔ خویش پیراسته | که دارم بسی نظم آراسته
همیدون کنم نامه را پنج بخش | ابر من ز بخش گذشته ببخش
بسی رنج بردم ببخش نخست | که کردم‌جدا نادرست ازدرست
خبر تاکنون توی در توی بود | گنه نه زطبع سخنگوی بود

خبرهای پیچیده آمد ببن | خبر ساده اکنون زمن گوش کن
برون آمدم از ره پیچ پیچ | بسوی ره ساده کردم بسیچ
سر نامه دیباچه از نو کنم | سمند سخن را سبکرو کنم
بنام شهنشاه یزدان شناس | که دین‌را بدارد بشمشیر پاس
ابوالنصر شاهنشه نیك بخت | ملك ناصرالدین سزاوار تخت...

دراین بخش داستان حضرت رسول ازسر گرفته شده ونخست اخبارپیغمبران درظهور خاتم‌النبیین احصاء گردیده وآنگاه ازبقیهٔ احوال محمد وبعثت ومعجزات اوومعراج و بعضی مسائل دیگریادشده است .

بخش سوم مفتتح است با بیات ذیل :

سروشا کنون داستان تازه کن | ز نامت جهانی پرآوازه کن
سیم بخش بسرای ز اردیبهشت | برویت دری بازکن ازبهشت
یکایك زمن باید ایدون شنید | بسال سیم آنچه آمد پدید ...

ومرادازاین سال سیم سومین سال هجرت پیغامبرازمکه بمدینه است. مهمترین‌قسمت حماسی این بخش جنگ بدراست . درهمین بخش شاعرازنزدیك شدن‌سال خودبپنجاه سخن گفته :

مرا سال نزدیك پنجاه شد | ز من پنجهٔ آز کوتاه شد

وآنگاه بمدح میرزا یوسف مستوفی‌الممالك آشتیانی وسپس بشرح غزوهٔ احد وغزوات دیگرپرداخته است .آخرین واقعهٔ این بخش ، نامه فرستادن پیامبراست بروم وایران وکشورهای دیگر. نسخهٔ اردیبهشت نامه که ازآقای‌عباس اقبال آشتیانی استاددانشگاه نزد منست بهمین‌جا ختم‌شده وناتمام مانده‌است وازاتمام‌آن خبری ندارم .

۱۰ ـ دلگشا نامه

این منظومه درذکراخبارمختاربن ابوعبیدةالثقفی‌است که بکین خواهی‌ازحسین ابن‌علی‌علیه‌السلام‌درکوفه‌قیام کرده بود.این منظومه‌را **میرزا غلامعلی آزاد بلگرامی**

ازشعرای قرن‌دوازدهم هجری مؤلف کتاب نفیس «سبحةالمرجان» درعلوم‌ادبی که‌بسال ۱۲۰۰ وفات‌یافت بنظم‌درآورد .این منظومه بیت ذیل آغاز می‌شود ٠

بنـام خداوند لیل و نهـار خدای نهان خالق آشکار

وتاریخ آغاز نظم آن سال ۱۱۳۱ است [۱] .

۱۱- جنگنامه

جنگنامه ازشاعری‌است متخلص‌به «**آتشی**» حاوی‌منظومه‌هایی بعناوین:جنگ نامهٔ محمدبن‌علی - جنگنامهٔ علی علیه‌السلام دربئرالعلم باجنیان - جنگ‌ادهم‌بامکید- داستان غزای تبوك و گریختن لشکرازضرب ذوالفقار- داستان جنگ حیدر کـرار بـا ذوالخمار- داستان شاه‌ولایت وسربخشیدن برعدمغربی - غـزای شاه ولایت بامهلهـل و مخلخل - داستان جنگ حیدر کرار با سلاسل ملعون . این داستانها که همه‌دارای‌جنبهٔ حماسی‌کامل امافاقد ارزش واعتبارادبی است برخی ببحرمتقارب ومابقی بصورت قصائد مفصل سستی است ومجموعاً درسال ۱۲۷۱ چاپ‌شده .

۱۲ - داستان علی اکبر

این منظومه درشرح احوال علی بن‌الحسین‌مشهوربعلی اکبروقاسم بن‌حسن‌است که شاعری موسوم‌به **محمد طاهربن ابوطالب** درسال ۱۲۹۸ آنرا بپایان رسانیده است [۲]

۱- فهرست ریو ج ۲ ص ۷۱۹ .

۲- ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۲۳۲.



گفتار چهارم

بنیاد داستانهای ملی

مقدمه

فصل اول ـ شاهان

الف ـ پیشدادیان :

۱ـ گیومرث ۲ـ هوشنگ ۳ـ تهمورث ٤ـ جمشید ٥ـ ضحاك ٦ـ فریدون ۷ـ ایرج وداستان او باسلم وتور ۸ ـ منوچهر ، آغاز دورهٔ پهلوانی ۹ ـ نوذر ۱۰ـ زاب ۱۱ـ کرشاسپ .

ب ـ کیان :

(کیان وهخامنشیان ـ جنبهٔ تاریخی داستان کیان ـ کلمهٔ کی ـ فرّ کیانی) ۱ـ کیقباد ۲ تا ٥ـ کی اپیوه، کی ارشن ، کی بیرشن ، کی پشین ٦ـ کاوس ۷ـ سیاوش ۸ ـ کیخسرو ۹ ـ کی لهراسپ ۱۰ـ کی گشتاسپ ۱۱ـ کی بهمن ، آغاز دورهٔ تاریخی ۱۲ـ همای ۱۳ـ داراب ۱٤ـ دارا پسرداراب ۱٥ـ اسکندر.

ج ـ اشکانیان :

فصل دوم ـ پهلوانان

۱ـ پهلوانان سیستان ۲ـ کاوه، درفش کاویان، قارن، قباد ۳ ـ پهلوانان اشکانی (گودرزیان ـ فرود ـ پلاشان ـ میلادیان ـ برزینیان ـ فریدونیان) ٤ـ آرش شواتیر ٥ ـ نوذریان ٦ـ پهلوانان کیانی .

فصل سوم ـ دشمنان ایران

۱ـ دیوان ۲ـ تورانیان (توران وقوم تورانی ـ پهلوانان وشاهان: افراسیاب ـ اغریرت ـ گرسیوز ـ خاندان ویسه) .

مقدمه

داستانهای ملی ایران که درشاهنامه وحماسه های دیگرمی بینیم چنانکه گذشت مسائلی ابداعی وابتکاری نیست بلکه اغلب و نزدیك بتمام آنها رامبادی تاریخی است که باگذشت روزگارعناصر داستانی مختلفی بر آنها افزوده شده وآنها را بصورتهایی که می بینیم درآورده است .

مورخان جدید که در تاریخ ایران پیش‌از اسلام‌مطالعه‌می کنندهمواره‌در تحقیق تاریخ‌ایران‌ازسلسلهٔ سلاطین‌مادآغازمی کنند وآنچه‌را که درشاهنامه درباب‌پیشدادیان و کیان می‌یابیم ازمقولهٔ خرافات می‌شمرند . بعقیدهٔ من‌این‌حکم نتیجهٔ عدم استقصاء و تحقیق است وهیچ داستان ملی‌وعام که از آغازمورد قبول همگان شود وازروزگاران بسیار قدیم آثاری از آن بیابیم ممکن نیست بی‌اصل واختراعی باشد . ازاینروی‌بصرف اینکه‌ازهوشنگ‌وجمشید و کیقبادوکاوس و کیخسرو کتیبه‌یی برصخره‌های جبال‌نمانده یااثری‌اززیرتوده‌های خاك بدست‌نیامده نمیتوان وجودایشان رایکباره‌انکارکردودروغ وبی‌اساس شمرد .

بنابراین باید تعصب و انکار را در این باب یکسونهاد و بادقت و تحقیقی بیشتر بکارپرداخت .

بنابرآنچه خواهیم دید بسیاری از رجال داستانی واساطیری حماسه های ملی ما اصلا و اساساً وجودهای تاریخی وحقیقی بوده‌اند که از بعض ایشان درروایات ملی ومذهبی‌هندوان نیزآثاری می‌یابیم ووجود همهٔ‌آنان بیاری‌قدیمترین قطعات‌اوستا ثابت ومحقق میشود .

در گاتاها که بنابر تحقیقات مشاهیر خاور شناسان منسوب بشخص زردشت و بالنتیجه قدیمترین قطعات اوستاست نام گشتاسپ و چند تن دیگر از معاصران او را

می‌یابیم وهمچنین در بعضی از یشتهای قدیم که متعلق بحدود قرن نهم ودهم پیش از میلاد است ، اسامی بسیاری ازرجال داستانی (ازپیشدادیان و کیان) دیده میشود وازاین طریق مسلم میگردد که داستان این مردان اصلی قدیمتر از آنچه می‌پنداشتیم دارد . در وجود گشتاسپ و درباریان و اطرافیان او که از ایشان در گاتاها سخن رفته است هیچگونه تردیدی جایز نیست و چون وجود او برای ما مسلم شود وجود نیاکان وی که مانند او عنوان کی (کَوی[1] یا کَوَ[2] در اوستا) دارند و اسامی همهٔ آنان در یشتهای کهن مانند فروردین یشت و آبان‌یشت ویشتهای قدیم دیگر آمده تادرجه‌یی محقق می گردد. اتفاقاً از بعض سلاطین کیان که شهرت وقدرت بسیارداشتند مانندکاوس درادبیات سانسکریت نیز یاد شده است و بهرحال قرائن تاریخی زیاد که هنگام تحقیق در باب سلسلهٔ کیان بدانها برخواهیم خورد وجود تاریخی سلسلهٔ کیان را ثابت می کند . ازسلسلهٔ پیشدادی خاصه ازبعضی رجال آن مانند جمشید و پدرش و یونگهان و فریدون و پدرش اثوّیه (اثفیان) چنانکه خواهیم‌دید در«ودا»سخن رفته است وازاینروی محقق میشود که این مردان ازرجال مشترك دوقوم هندی وایرانی بوده‌اند ونا گزیر روزی که هردوان بصورت قبیله‌یی واحد در نقطه‌یی ازنقاط آسیای مرکزی میزیستند برایشان سلطنت میکرده وخدماتی بزرگ انجام داده‌اند چنانکه خاطرهٔ بزرگیها ومردانگیها وخدمات مختلف ایشان دیرگاهی درانهان هردو قوم باقی‌ماند وهریك ایشان رامختص خود پنداشته و زندگی آنانرا بااساطیروافسانهای مذهبی وملی خود درآمیخته‌اند .

برخی ازاسامی پهلوانان دیگر مانند قارن و بیژن و گیوو گودرز و فَرودوپلاشان وامثال ایشان را درمیان بزرگان ورجال عهد اشکانی میتوان‌دید وچنانکه ثابت‌خواهم کرداین مردان اغلب ازرجال وملوك‌طوایف عهداشکانیانند که هریك بنوعی درداستانهای ملی‌ماراه جسته وبعهد معینی انتساب یافته‌اند .

چنانکه خواهیم دید اصل واساس تاریخی افسانهٔ دیوان وتوران وتورانیان نیزهر یك بصورتی خاص درتاریخ ملی ایران ثابت ومحقق است منتهی عناصر داستانی بسیاری

1- Kavi 2- Kava

بر آنها افزوده شده و بصورت فعلی در آمده است .

همچنانکه اصل تاریخی حماسه های ملی لازم وضروراست راه یافتن مطالب داستانی نیز در آنها حتمی است زیرا چنانکه میدانیم حفظ روایات حماسی که همواره قدیمترین روایات تاریخی یك قوم است ، درروزگاران نخستین تمدن هرقوم ، جز از طریق نقل صورت نمی گرفت و میان وجودیافتن ومدون شدن آنها قرنها فاصله بود .

بااطلاع براین مقدمات وبرای آنکه اصل واساس روایات حماسی وداستانهای ملی ما تا آنجا که میسراست روشن گردد ، ومحقق شود که ذهن ایرانیان قرن چهارم و پنجم درخلق این داستانها اثری نداشته ، من دراین گفتار بدشوارترین بحث خودمیپردازم وریشهٔ داستان شاهان وپهلوانان را ازقدیمترین ایام تمدن ایرانی جست وجومیکنم وهمچنین درتحقیق اسامی شاهان وپهلوانان ازلحاظ فقه اللغه تا آنجا که بضاعت مزجات من رخصت میدهد ، میکوشم .

مطالب این گفتاردرسه فصل ذکرخواهدشد :۱ـ شاهان ۲ـ پهلوانان ۳ـ دشمنان ایران (دیوان ، تورانیان ، ررمیان وتازیان)



فصل اول

شاهان

الف - پیشدادیان

کلمهٔ پیشدادی وجمع آن پیشدادیان منسوبست به پیشداد و بردسته‌یی از شاهان اطلاق میشود که میان دورهٔ گیومرث و کیقباد زندگی می کرده و بر ایرانشهر حکمروایی داشته‌اند .

کلمهٔ پیشداد معادل یك کلمهٔ اوستایی بهمین معنی است که عبارتست از «پَرَذاتَ»[1] . پَرَذاتَ مرکب است ازدوجزء «پَرَ» یعنی پیش که معادل پهلوی آن پِش (پیش بایاء مجهول) است[2] و«ذاتَ» . کلمهٔ ذاتَ را صرف نظر ازاملاءِ اوستایی بدوگونه میتوان معنی کرد. درصورت اسمی یعنی آیین وقانون (داد.پهلوی:دات) ودر صورت مفعولی یعنی خلق شده،مخلوق[3] (ازمصدر«دا» یعنی خلق کردن).ازهمین جزءِ اخیر اختلافی درباب اسم مرکب پَرَذاتَ بین محققان ایجادشده است. بدین ترتیب که بسیاری ازمحققان آنرا «پیش از آیین»[4]

---

۱ - Paradhâta

۲ - E. Blochet: Lexique des Fragments de l' Avesta, Paris 1900

۳ - ایضاً بلوشه ، کتاب مذکور .

۴ - C. de Harlez: Avesta, livre sacré de zoroastrisme, Paris 1881 , introduction, P. GXXXIX .

یا «نخستین کسی که آیین آورد»[۱] و بعضی «نخستین مخلوق»[۲] ترجمه کرده‌اند ولی بگمان ما ترجمهٔ اخیر تاحدی دوراز تحقیق است چه املاءِ مصدر «دا» در اوستا (خلق کردن ـ درفارسی باستان یا پارسی هخامنشی هم بهمین شکل آمده است و «ادا» یعنی خلق کرد) واسم مفعول آن «دات» با کلمهٔ «ذات»[۳] فرق دارد و بنا براین اشتباه درمعنی کلمهٔ ذات ونهادن معنی یکی ازدو کلمهٔ دات (مخلوق) وذات (آیین) بجای یکدیگر دوراز تحقیق مینماید. درتفسیر پهلوی فرگرد بیستم وندیداد درمعنی پرذات چنین آمده‌است که ازآنجهت پیشدادیان را بدین نام میخوانند که ایشان نخستین کسانند که آیین پادشاهی (دات‌ای‌خوتاییه)[٤] را معمول داشته‌اند[٥].

درروایات مذهبی مزدیسنان تاریخ بشرظاهراً بسه دوره تقسیم میشود[٦]: نخست عصرمردمی بنام «پرذات» که ذکر آن گذشت. دوم دورهٔ گروهی موصوف بصفت «پئوئیریوتکئش[۷]» یعنی نخستین آموزندگان کیش[۸] یا نخستین دینداران که مرکب است از دو جزءِ پئوئیریو[۹] یعنی نخستین، و تکئش[۱۰] که‌معادل آن در زبان فارسی کیش است. ـ سوم دورهٔ مردمی بنام «نبانزدیشت»[۱۱] یا مردم دوره‌های نزدیك ومعاصر وبنابر عقیدهٔ اشپیگل[۱۲] نیاکان نزدیك.

هئوشینگهه[۱۳] (هوشنگ) از دستهٔ اولست و در اوستا تقریباً همیشه با لقب

---

۱ - J. Darmesteter: Zend-Avesta Vol.II P. 371-372

۲ - Arthur Christensen : Les types du premier homme et du premier roi dans l'histoire légendaire des Iraniens, Stokholm 1917. Tom I, P. 136.

۳ - dhâta

٤ - dât-i-khûtâîh

۵ - دارمستتر. زنداوستا ج ۲ ص ۳۷۲

٦ - دوهارله. اوستا. مقدمه ص ۱۳۹

۷ - paoiryôtkaêsha

۸ - آقای پورداود، یشتها ج ۱ ص ۱۷۷

۹ - paoiryô

۱۰ - tkaêsha

۱۱ - Nabânazdishta

۱۲ - Spiegel

۱۳ - Haoshyangha

«پرذات» آمده و کریستن سن چنین اعتقاد دارد که : « این کلمه بمعنی نخستین مخلوق است [۱] و ترجمهٔ پهلوی یعنی پشداد (پیشداد با یاء مجهول) نیز با این معنی سازش دارد و بعدها که معنی خلق کردن از «دادن» فراموش شد [۲] کلمه پشداد معنی کسی را یافت که نخستین بار آیین نهاد و این معنی خصوصاً بر اثر اهمیتی که تاریخ داستانی در ایجاد مدنیت بشری بهوشنگ میدهد قوتی یافت . ــ در ادبیات پهلوی پشداد بسر بعضی از اسلاف و اخلاف هوشنگ اطلاق گردیده ودرچهرداتنسك «وگرد» [۳] (ویکرت) برادر هوشنگ نیز بهمین عنوان خوانده شده بود . درنخستین فهرست سلسلهٔ شاهان داستانی که بیرونی از آنان یاد کرده [۴] کلمهٔ پیشدادی عنوان سلسلهٔ کاملی شامل هوشنگ ، طهمورث ، جم ، فریدون وحتی ضحاك وافراسیاب غاصب است و این عنوان در آن فهرست و فهرستهای دیگر برجمیع پادشاهانی که تا ظهور کیقباد میزیستهاند یعنی بر کیومرث و . . . . ایرج ومنوچهر و زاب و کرشاسپ نیز اطلاق شده بترتیبی که تمام شاهان قدیم ازکیومرث تا دارا پسر دارا بدو سلسله تقسیم میشوند ، نخست سلسلهٔ پیشدادی و دیگر سلسلهٔ کیانی و این همان روشی است که همهٔ مورخان اسلامی ازآن پیروی کـردهاند . اما در یشتهای اوستا ازسلسلهیی بنام پیشدادیان اسمی نیامده وعنوان « پَرَذاتَ » تنها برای هوشنگ ذکر شده وچون هوشنگ بدو نام دراوستا موسوم است که ظاهراً یکی ازآندو قدیمتر و دیگری مربوط بدورهٔ جدیدتـر اوستایی است باید گفت که نام « پَرَذاتَ » اسم اصلی اوست که بعدها وقتی نام جدید وی جای نام کهنش را گرفت . صورت عنوانی برای او پیدا کرد [۵] . »

ازخلاصهٔ سخنان استاد کریستنسن چنین برمیآید که کلمهٔ پیشدادی یعنی ترجمهٔ پهلوی کلمهٔ پرذات اصلا اسم هوشنگ بوده و سپس لقب او گردیده وسرانجام عنوان دستهیی ازپهلوانان اوستایی درمتون پهلوی شده وآخرکار نام سلسلهیی ازشاهان داستانی

---

۱ ــ درعین نقل قول استاد کریستن سن ازمخالفت خویش با معنی او ازپردات دست نمیکشم .

۲ ــ در ادبیـات فارسی دادن بمعنی خلق کردن دیده نشده است مگر بندرت مثلا دربیت ذیل از مولوی داد بمعنی خلق وآفرینش است :

بلکه شرط قـابلیت داد اوست ‌‌‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ داد اصل و قابلیت همچو پوست

۳ ــ Vêgerd . ‌ ‌ ‌ ۴ ــ الآثارالباقیه ص ۱۰۳ .

۵ ــ کریستنسن ، نمونههای نخستین بشر ونخستین شاه درتاریخ داستانی ایرانیان چاپ استکهلم ۱۹۱۸ . ص ۱۳۶ ــ ۱۳۷ و ۱۴۰

ایران گشته است .

در بعضی از کتب اسلامی در احصاءِ سلاطین ایران از نام هوشنگ آغاز شده است ولی چون در شاهنامه و اغلب از تواریخ قدیم گیومرث (نخستین بشر اوستایی) اولین شاه پیشدادی شمرده شده من نیز ناگزیر از نام گیومرث آغاز تحقیق میکنم :

۱ - گیومرث

نخستین شاه داستانی - نخستین بشر اوستایی

درشاهنامه نخستین پادشاه جهان گیومرث شمرده شده و در تواریخی که بر این روایت و یا مآخذ آن مبتنی است نیز گیومرث اولین شاه دانسته شده است و تنها بعضی از مورخان که مستقیماً یا مع الواسطه از مآخذ پهلوی استفاده کرده اند اورا نخستین فرد بشر و هوشنگ را اولین فرمانروای ایرانشهر دانسته اند .

در روایات مذهبی نیز برای گیومرث سلطنت مطلقه یی چنانکه درشاهنامه می بینیم تصور نشده است بلکه او نخستین فرد بشر است که خلق شده و از پس او آدم وحوای مزدیسنا یعنی «مشیگ»[۱] و «مشیانگ»[۲] پس از چندسال فترت پدیدار گشته اند.

گیومرث یا گیومرت تواریخ وداستانهای ایرانی و کیومرث یا جیومرث تواریخ عرب و گیومرد[۳] یا گیومرت یا گیوک مرت[۴] پهلوی : جملگی مأخوذ است از کلمهٔ اوستایی «گیه مرت»[۵] ، جزءِ «گیه» که چندین بار در اوستا بتنهایی استعمال شده بمعنی جان وعلاوه بر این علامت اختصاری نام «گیه مرت» است[۶] .

جزءِ «مرت» ازمصدر «مر» یعنی مردن است ، درفرس قدیم «مرتی»[۷] معادل کلمهٔ

۱- Mashyag ۲- Mashyânag ۳- Gaiômard
۴- Gaiôkmart ۵- Gaya-Mareta
۶- رجوع شود به یشت ۱۳ فقرات ۸۶-۸۷ . خورشید نیایش فقرهٔ ۵ . ویسپرد ۲۱ فقرهٔ ۲ .
۷- martya

مرت یعنی مرتوم[۱] پهلوی ومرد فارسی است . مرت یعنی در گذشتنی وفانی و بدین ترتیب گیه‌مرت یعنی «حیات‌فانی» . ازهمین مصدر کلمات «مشیگ» و«مشیانگ» مشتق است که درروایات زردشتیان نخستین جفت آدمی هستند که از نطفهٔ گیومرث پس ازفنای او برزمین پدیدارشدند وچون داستان پیدایی اینان را بتفصیل وچنانکه ازمآخذ پهلوی برمیآید خواهید دید دراینجا تنهابذکرریشهٔ این دونام میپردازم :

ازمشیگ و مشیانگ پهلوی دراوستای موجود اسمی نیامده ولی‌شکل‌ظاهری‌و معمول آنها چنین میرساند که این هردونام در قطعات مفقود اوستا موجود بوده است . شکل مذکراین دونام از کلمهٔ اوستایی «مشی» (مشیگ) و شکل مؤنث آن از روی همین اسم اخیرساخته شده است اما حرف (ش) اوستایی بعقیدهٔ آندرآس[۲] اصلا urt ودرتلفظ دورهٔ اشکانی uhr بوده است و بنا براین‌مشی‌دراصل‌اوستایی‌مورتی[۳] (مورتیگ) و در تلفظ دورهٔ اشکانی موهریاك[۴] بوده‌است. ازمورتیك تلفظ موردیگ[۵] (مذکر) یا موردیونگ[۶] (مؤنث) بمیان‌آمده که این‌دومی درآثار تورفان دیده‌شده است. از تلفظ اشکانی اشکال‌موهره[۷] و موهریانه[۸] و مرهه[۹] ومرهیانه[۱۰] (داتستان‌دینیگ) و متره[۱۱] و متریانه[۱۲] (پندنامگ‌زراتشت) ومتر[۱۳] ومتران[۱۴] (بند هشن) ومهلاومهلیانه(مسعودی) وملهی وملهیانه (بیرونی) وماری وماریانه (طبری)آمده است . از تلفظ ادبی‌پهلوی‌یعنی مشیگ و مشیانگ (که منشاء آن قراءت‌غلط اوستایی کلمه است . مشی یا مش و ماشان ومیشی ومیشان ومیشی ومیشیانه (طبری ـ بیرونی ـ ابن‌الاثیر) و غیرها آمده است . بیرونی‌شکل‌خوارزمی‌این دواسم راذکر کرده که عبارتست ازمرد ومردانه و

۱ـ martôm . ۲ـ Andreas : Die Vierte Ghâthâ s . 2-4 ۳ـ murtya

۴ـ muhryak ۵ـ murdyag ۶ـ murdyênag

۷ـ muhrêh ۸ـ muhriânêh ۹ـ marhêh ۱۰ـ marhiânêh

۱۱ـ matrêh ۱۲ـ matriânêh ۱۳ـ matr ۱۴ـ matrân

معادل است باکلمهٔ مرد فارسی[۱].

دراوستا «گیه‌مرت» نخستین کسی است که ازفرمان ورأی اهورامزدا متابعت کرد واهورامزدا ازوقبایل کشورهای آریایی را آفرید. اغلب گیه‌مرت دراوستا باصفت نیکوکار وپاك ذکرمیشود[۲].

دراوستای دورهٔ ساسانی که اکنون قسمتی از آن مفقود است گیومرد و نخستین جفت بشرچند بارذکرشده بودند واین اطلاع از کتاب ۸و ۹ دینکرد که خلاصه‌یی از آنست می‌آید. دریکی از بیست و یك نسك اوستای عهد ساسانی یعنی چهرداد نسك از تاریخ بشرسخن میرفته ولاشك از گیومرد و نخستین جفت بشر نیزنامی درآن آمده بود. در کتاب‌هشتم دینکرد (فصل۱۳فقرات۱-۴) آغازتاریخ جهان بدین گونه مذکور است:

«۱- چهردات شامل تاریخ‌بشراست واینکه چگونه اهورامزدا ازخلقت گیومرد یعنی نخستین بشرخلق آدمیان را درنظرداشته، ونیزاینکه چگونه نخستین جفت بشر، مشیگ ومشیانگ بوجود گراییدند.

«۲- وتاریخ‌فرزندان‌واخلاف‌ایشان تاظهورترقیات‌انسانی درمیان کشور«خونیرس»[۳] وانتشارآدمیان درشش کشوراطراف خونیرس درآن آمده‌است.

«۳- وازنژادهای مختلف‌آدمی که دراینجا مذکورند وبمشیت‌خالق بزمین‌هایی که برای ایشان مقدوربوده‌است رفته‌اند، درآن یادشده ....»

نسك دیگری موسوم به«ورشتمانسرنسك»[۴] شامل اطلاعاتی بود که اهورامزدا درباب گیومرد بزردشت داد ودر کتاب نهم دینکرد (فصل‌سوم‌فقرات۹-۱۰) خلاصهٔ‌آن بدین ترتیب آمده است: «اوهرمزد گفت: در مدت ۳۰ قرن جهان من دور ازآسیب

۱- بحث درریشهٔ اسامی مشیك ومشیانك مستفاد است ازآرتورکریستن‌سن، نمونه‌های نخستین بشر ونخستین شاه ج ۱ ص ۹ - ۱۰.

۲ - رجوع شود به یشت ۱۳ فقرهٔ ۸۷. یسنا ۲۶فقرات ۱۴ و۳۳ یسنای ۵۸ فقرهٔ ۲، خرده‌اوستاه۱۴۵. یسنای ۲،۶۷. یسنای ۶۸، ۲۲ - ویسپرد ۲۱، ۲.

۳- Xvaniras ۴- Varshtmânsar - mask

فنا بود وپیری درآن راه نداشت ، چون سی‌امین قرن بپایان رسید دیوان آهنگ گیومرد کردند .... اماسرانجام ـ من دیوان را ازاو دور کردم وبتیر گیهها فروافکندم .»

دو نسك دیگر یعنی هوسپارم نسك[۱] وبغ نسك[۲] نیزاز گیومرد ذکری کرده‌اند وددرینکرد (کتاب ۸ فصل ۳۱ فقرهٔ ۳۰ و کتاب ۱۰فصل ۵۳فقرهٔ ۱۸) خلاصهٔ آن نقل شده است .

درتفسیر پهلوی یسنای۱۹ تعبیرات و کنایات ذیل‌رامربوط به گیومرث‌دانسته‌اند: مرد درست ـ نیك‌اندیش ـ نخستین کسی که اندیشهٔ نیك بدوراه یافت[۳] .

از کتب پهلوی آنچه درباب گیومرد و مشیگ ومشیانگ برمیآیددراینجا نقل و خلاصه میشود[۴] :

گیومرد گرشاه[۵] (یعنی شاه کود = کوه شاه) نخستین بشری‌است که اهرمزد بیافرید . پیش‌از آفریدن گیومرد درگاه‌پنجم[۶] گاواوکدات[۷] در «ارانوج[۸] »میانهٔ

۱- Hûspâram Nask   ۲- Bag Nask

۳- West: pahlavi Texts, IV, p. 454, 455, 460

۴- بند هشن : فصل ۳ فقرات ۱–۲۶ . فصل ٤ فقرات۱–۵ . فصل۱۰فقرات۱-٤ . فصل۱۵فقرات۱-۲٤. فصل۲٤فقرهٔ۱. فصل۳۰فقرات۱_۳ و٦_۹ . فصل ۳٤ فقرات ۱-۳ .

— زات‌سپرم : فصل دوم ٦_۱۱ . فصل سوم ۱_۲ فصل‌چهارم ۳-۵٬۷-۱۰. فصل‌نهم۷-۹.فصل دهم۱_٦ .

— دانستان دینیك : فصل‌چهارم ، ٦ . فصل بیست وهشتم ، ۷ . سی‌وششم٬۲ . سی‌وهفتم٬٤٦ ۸۲. شصت وچهارم، ۳-۷ . شصت وپنجم، ۲-۳ . هفتاو وهفتم٬۲-٤ .

— مینوك‌خرت : فصل بیست وهفتم ۱٤-۱۸ . پنجاه وهفتم۲۰ .

— دینکرد کتاب سوم فصل ۳۵ فقرهٔ ۸۰ ، ۱٤۳ وکتاب هفتم فصل ۱

— ائوکمدئچا Aogemadaetchâ ۸۵-۸۷٬ کنج شایگان ، ۱۲۲ .

۵- Gar-shâh = جرشاه (تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۱۸۳)

٦- بعقیدهٔ مزدیسنان خداوند درشش گاه که مجموع ایام‌آن ۳٦۰ است جهان وموجودات جهان را بیافرید : نخست‌آسمان را درچهل روز - پس ازپنج روزآسایش‌آبرا در پنجاه وپنج روز - پس ازپنج روزآسایش‌زمین را درهفتاد روز - پس ازپنج روزآسایش‌گیاه را دربیست وپنج روز - پس ازپنج روزآسایش حیوانات را در هفتاد وپنج روزپس ازپنج‌روزآسایش آدمی یعنی گیومـردرا- وسپس پنج روز دیگرنیزآسایش کرد واین فترتهای پنجروزه هریك یك‌گاهنباررا بوجودآورده‌اند .

۷- Evagdât   ۸- Erân-vêdj

جهان ودر کنار رود « وه‌دائیت [۱] » آفریده شد . این گاو چون ماه سپید و درخشنده و بمقدار سی نی بلند بود . درششمین گاه در هفتاد روز از روزرام (روز بیست‌ویکم) ماه دی تا روزانیران(روز سی‌ام) ماه‌سپندار مذ گیومرد راآفرید که‌چون‌خورشیددرخشان وببلندی چهار نی‌ودر پهنا با درازا همانندبود . او نیز بر کنار رود وه‌دائیت خلق‌شد که میانهٔ جهانست. گیومرد برساحل چپ و گاو او گدات برساحل راست ، و دوری‌ایشان از رود با بلندیشان مساوی بود . گیومرد برای یاری اوهرمزد خلق شد و ازین جهت است که اهرمزداورا بشکل آدمیان وباقامتی بلند چون جوانی پانزده‌ساله‌بیافرید. گیومردو گاو او گدات هردوازخاك پدیدآمدند . گیومرد راچشمانی درخشنده‌بود چنانکه ازمسافات بعید یارای دیدن داشت . گیومرد و گاواو گدات تاسه هزارسال درآرامش وآسایش میزیستند . دراین سه هزارسال گیومرد ازجای نجنبید وهیچ نخورد ونگفت وتکالیف دینی بجای نیاورد وبستایش خالق نپرداخت اما فکرآنرا درسرداشت . تا این هنگام فنا وزوال وپیری‌دراوراه نداشت ولی ازاین‌پس اهرمن اورافنا پذیرودر گذشتنی ساخت وازینروی نام گیومرد بدین مخلوق داده شد . اما دراین سه هزارسال اهریمن درنهایت ضعف بسرمی‌برد وازمشاهدهٔ ضعف خود وهمهٔ دیوان که گیومرد مایهٔ‌آن‌شده بوددرسراسرسه هزارسال متحیربرجای‌مانده بود . دراینمدت چند باردیوان آغازجدال سخت‌را بااوهرمزد باهریمن تکلیف کردند ولی اهریمن‌ازبیم بدین‌کارتن درنمیداد واز ترس گیومرد سربرنمی‌داشت تاآنکه «جه» [۲] بدکاردرپایان سه هزارمین سال پدیدآمد وفریاد کرد و گفت : ای پدرما ، برخیز، چه من جنگ وستیزی درجهان برپای خواهم کرد که اندوه وبدبختی بر اهرمزد وامشاسپندان چیرگی یابد . این‌سخنان را دوبار باهرمن گفت ولی اوبدین‌کارتن درنمی‌داد تایکباردیگرجه بدکارفریاد برآورد و گفت برخیززیرا دراین جنگ من چندان شرارمحنت ومرارت برمردنیك (گیومرد) و گاو

۱ ـ Vêh-Dâit – دائیت dâit یادائی‌تیك dâitig معادلست باکلمهٔ اوستایی‌دائیتی daitya و نام یکی ازرودهای مقدس است .

۲ ـ Djêh جه دیو مؤنث و نمایندهٔ فحشاء و علاوه براین در زبان پهلوی بمعنی روسپی و معادلست با کلمهٔ جهیك djahika در اوستا .

ِ او گداد فروخواهم ریخت که دیگر حیات را برای آن دولذتی نماند ومن روح ایشان را ازمیان خواهم برد وبآب و گیاه وآتش اُهرمزد وهمهٔ مخلوقات اوزیان خواهم رسانید. این سخنان رادوباز گفت تاسرانجام اهرمن خشنود شد وبیك جنبش حال بهت راترك گفت وسر«جِه» را ببوسید وبدو گفت چه میخواهیِ تا بجای آرم؟ جـه درپاسخ ازو مردی خواست واهرمن که بهیأت وپیکرسنگ پاره ووزغی بود بنظرجِه چون جوانی پانزده ساله آمد چنانکه هوای اودرسرجه افتاد. آنگاه اهریمن باهمهٔ دیوان بپیکار نوررفت وآنرا ازمیان برد وچون اژدهایی ازآسمان برزمین جست واین درروزهرمـزد (نخستین روز) ازماه فروردین بود. پس نخست ازآب آغاز کرد وآنگاه بگیاه وسپس بگاواوگدات وآنگاه بگیومرد وسرانجام بآتش وبتمام مخلـوقات بتاخت ونیمـروز جهان را چنان تیره وتار کرد که گفتی شب تاریك است وبرروی زمین حیوانات زیانکار وگزنده وزهردارفراوان بپراگند چندانکه بمقدارسوزنی برزمین جای نگذاشت وبر گاوو گیومرد شهوت ونیازمندی ورنج وتشنگی وبیماری و گرسنگی بگماشت. پیش ازآنکه اهریمن بدکاربر گیومرد تاختن آرد اهرمزد عرقی براو عارض ساخت وچـون گیومرد ازآن حال بیرون آمد جهان را چون شب تیره وزمین را چنان ازجانـوران زیانکارپریافت که جای سوزنی نیزبرآن باقی نبود، آسمان میگشت وخورشید وماه درحرکت بودند وگیهـان وستارگان آن که از نعره های دیوان مازندرانی بجنبش آمده بودند باآنها نبرد میکردند. دراین غوغا گاو او گدات از میان رفت و گیومرد بسستی و ضعف گرایید و اهریمن چون دانست که گاو را کشته و گیومرد را بیمـار ساخته است برخود ببالید و گفت اکنون درجهان برای نبرد کسی را نمی‌یـابم جـز اُهرمزد وتنها بشری که بیماراست وازوکاری نمی‌آید. پس برای آنکه گیومرد را از میان برد استوودات[1] را باهزار دیوزیانکار بر او گماشت اما هنوز اجل گیومرد فرا نرسیده بود تا اهریمن بتواند اورا ازمیان برد وچنین گفته‌اند که زندگی گیومرد از هنگام طغیان اهریمن تا سی سال معین شده بود واوازاین تاریخ تا سی سال بزیست.

۱- Astôvidat

آنگاه کیومرد گفت : «اگرچه اهریمن زیانکار بزمین هجوم آورده است ، اما با این حال همهٔ آدمیان از نژاد من خواهند بود و بکارهای نیك خواهند پرداخت . . . . بیست وچهارروز تمام ایزدان مینوی بااهریمن ودیوان درنبرد بودندتا سرانجام ایشان‌رامنهزم ساختند .

گویند چون کیومرد را اجل فرا رسید بر پهلوی چپ بزمین افتاد ونطفهٔ او بر زمین‌ریخت وخورشید آنرا پاك‌ومطهرساخت و نریوسنگ [۱] بحفاظت دوبهره‌وسپندارمذ بحفاظت یك بهرهٔ‌آن همت گماشتند . پس ازچهل سال مشیگ ومشیانگ بشکل ریواس اززمین رستند وپس ازچندی بصورت آدمی در آمدند . مشیگ ومشیانگ پس ازپنجاه سال با یکدیگر نزدیك شدند ونه‌ماه دیگرتوأمانی ازمشیانگ بوجود آمدند که یکی پسرودیگری دختربود ولی یکی ازآندورا پدرودیگری را مادر خورد زیرا بسیاراشتها آورولذیذ بنظرمی‌آمدند اما اهورمزدا ازاین پس ازفرزندان ایشان این صفت‌را سلب کردچنانکه دیگرفرزندان خویش را نیوباریدند ، پس‌ازاین‌روزگار هفت جفت فرزند نصیب آنان گشت که ازهرجفتی‌یکی‌پسرودیگری دختربود وهریك ازآندوباآن دیگرمزاوجت کرد . ازاین‌جفتها نیزتا پنجاه سال فرزندان‌بوجودآمدند. اهرمزد بمشیگ و مشیانگ کشتن گندم راآموخت وایشان را بوسائل کشت وورز آشنایی داد . علاوه‌براین بیاری ایزدان مشیگ ومشیانگ بتهیهٔ‌لباس وپرورش‌ستوران وبنای خانه ودرودگری وزراعت نیزتوفیق یافتند واینها همه ازایشان بفرزندان بارث رسید .



ازمیان پادشاهان داستانی ایران کیومرث را باید دردرجهٔ دوم وسوم عظمت‌قرار داد زیرا این پادشاه هیچگاه بشهرت و عظمت پادشاهانی مانند جمشید و فریدون نرسیده و نام او بهیچروی مانند این دو بر سر زبانها نیفتاده و در موارد مختلف ازنظم و نثر پارسی تکرار نشده است . مشیگ و مشیانگ نیز درداستانهای ملی ایران‌اسلامی

۱– Nêriôsang

فراموش شدند و سیامك هم مقام مهمی دراین داستانها و افسانها ندارد وحتی در یکی ازافسانه (رمان)های فارسی موسوم به «سیاحت‌حاتم» کیومرث چون ساحروافسونگری معرفی‌شده است.[1]

افسانهٔ نخستین گاو ونخستین بشر با بعض تغییرات در دین میترایی (آیین مهر پرستی)[2] و مذهب مانی برجای مانده است منتهی در کیش مهر پرستی نخستین گاو موجودی اهریمنی بود ومهر با اوبجنگ برخاست ونابودش ساخت.

نخستین بشر کیش مانوی «مادر زندگان» نام داشت و ازو مردی بوجودآمد که مانویان اورا نخستین نر یا «فُرَدُومین نر»[3] یعنی‌نخستین مرد نامیده‌اند و اوست که با پیشوا و راهبر اهریمنان بجنگ برخاست[4].

در روایات مورخان اسلامی مانند حمزه و طبری و مسعودی وبلعمی وبیرونی و صاحب مجمل و امثال ایشان نیز حدیث کیومرث و مشیگ و مشیانگ به صورتهای مختلفی که همگی منبعث از مآخذ پهلویست ذکر شده است. در این مآخذ نام کیومرث یا کهومرث با لقب کَل شاه و کَرشاه و کوشاه و گل شاه‌آمده است. بیرونی[5] کرشاه را «ملك‌الجبل» معنی کرده و گفته است که کیومرث را برخی کل شاه یعنی «ملك الطین» نیز گفته اند و معنی نام او یعنی‌کلمه کیومرث را هم«حیّ ناطقٌ میّت» آورده. بروایت طبری چنانکه دانشمندان ایرانی مدعی بودند کیومرث همان‌آدم و یا فرزند او وحواست. زن ومردی که از نطفهٔ کیومرث پدیدآمدند در روایت بیرونی میشی ومیشیانه یاملهی وملهیانه وبزبان اهل خوارزم مرد ومردانه[6] و در روایت طبری

---

۱ — سیاحت حاتم ، چاپ بمبئی ۱۳۰۵ قمری ،کریستن سن خلاصهٔ این داستان را درکتاب نمونه های نخستین بشر ونخستین شاه نقل‌کرده است (ج۱ ص۹۹—۱۰۰)

۲ — این کیش اصلا ازآیین مزدیسنا منشعب شده وبا برخی ازمذاهب دیگرآسیایی‌آمیخته است.مذهب مهر پرستی بتدریج درامپراطوری‌روم انتشاریافت‌ودرحدود قرن‌اول میلادی نفوذ وانتشارآن‌بدرجه‌یی‌رسید که‌آیین‌عام‌شد.

۳ — fradumîn - nar   ٤— رجوع کنید به‌نخستین‌بشرونخستین شاه‌ج۱ ص۱۰۳

۵ - الآثارالباقیه‌ص ۹۹   ٦ — ایضاً ص ۹۹ — ۱۰۰

ماری و ماریانه و مشی ومشیانه و در روایت مسعودی[۱] میشاه یا مهلا ومیشانی یا مهلینه و در روایت حمزه مشی ومشانه و مشه ومشیانه ودرروایت صاحب مجمل مشی ومشیانه[۲] نام دارند وچنانکه دیدیم منشاءِ این اختلاف مغایرتی است که درلهجات مختلف پیش ازاسلام درقراءت این اسامی وجود داشت.

درباب احوال گیومرث و گاواوِ گداد ـ (ایوداذ ـ ایوداد) ومشیگ ومشیانگ در کتب اسلامی تقریباً همان روایات کتب پهلوی با زیادت و نقصان و برخی تغییرات مذکور افتاده و بعضی عناصر اسلامی نیز درآنها راه جسته است اما در مآخذ شاهنامه از این همه روایات جزشرح سلطنت کوتاهی از گیومرث وجنگ اوبا دیوان و کشته شدن سیامك فرزند اوچیزی نبود وچنانکه خواهیم دید سیامك نیز بنابرروایات پهلوی فرزند گیومرث نیست بلکه ازاخلاف اوست. ازمشی ومشیانه درشاهنامه اثری نیست واصولا آنچه درباب گیومرث واخلاف اوتا هوشنگ ازروایات اصیل ایرانی برمیآید درشاهنامه تغییر یافته وبشکلی دیگر درآمده است.

درشاهنامه آمده است: گیومرث پسری بنام **سیامك** داشت که بدست دیوان هلاك شد و فرزند او بجای پدر وارث تاج و تخت نیا گشت. اما در روایات پهلوی و مذهبی میان گیومرث و سیامك و هوشنگ فاصلهٔ زمانی زیادی وجود دارد بدین معنی که بنا برروایات مذهبی پارسیان میان هوشنگ و گیومرث چند تن دیگرنیزمیزیسته‌اند.

در اوستا پس از گیومرث و پیش از هوشنگ نام سیامك را می یابیم اما چه کسانی که واسطهٔ میان گیومرث وسیامك بودند و چه آنانکه میان سیامك و هوشنگ میزیسته‌اند هیچیك دراوستا مذکورنیستند ولی ازهشتمین کتاب دینکرد که خلاصه یی ازیکقسمت اوستای عهد ساسانی است دراین باب اطلاعات خوبی بدست میآید.

بنا برآنچه ازاین کتاب برمیآید دریکی ازنسکهای اوستا موسوم بـه چهرداد که اکنون ازمیان رفته است نام اعقاب مشیگ ومشیانگ تا هنگامی که افراد آدمی فزونی یافتند و در کشور خونیرس وشش کشور دیگر که بر گرد خونیرس قرارداشت،

۱ – التنبیه والاشراف چاپ لیدن ص۹۳ ۲ – مجمل التواریخ ص ۲۱

پراگندند ، ذکر شده بود . هریك ازقبایلی که ازفرزندان و اعقاب مشیگ ومشیانگ بوجودآمدند بنا برمشیت اهورمزدا بیکی ازاین سرزمینها رفتند ودرآنجا بآبادانی و تکثیر وادامهٔ نسل پرداختند وهریك آداب وعاداتی خاص یافتند .

دراین کتاب گمشده کیومرث نخستین شاه شمرده نمیشد بلکه نخستین بشر بود و اولین پادشاه کشورها هوشنگ پیشداد . اما پیداست که سلطنت نیازمند وجود رعایا و فرمانبران است و این امر برای کیومرث که جزخود درپهنهٔ گیتی انسانی نمی یافت متعذر بود وچون هوشنگ نخستین پادشاه کشورها شمرده میشد ناچار تا دورهٔ اواعقاب مشیگ ومشیانگ درجهان فزونی یافته و درکشورها جای گرفته بودند و این امر خود نیازمند زمانست و شاید بهمین سبب باشد که می‌بینیم در روایات مذهبی قدیم میان کیومرث وهوشنگ بوجود عدهٔ زیادی از افراد قائل شده‌اند . چون دانستن نام قبایل مختلفی که از اعقاب کیومرث بوجودآمده‌اند برای ما دربسیاری‌ازموارد سودمنداست اکنون ازروی مآخذ مختلف بنقل آنها همت میگمارم :

بنا برآنچه از کتاب هشتم دینکرد برمیآید درچهرداد نسك‌نام‌اعقاب کیومرث چنین ثبت شده بود [۱] : ازکیومرد ، مشیگ و مشیانگ و از این دو تاز (جدتازیان)و هوشنگ (نخستین پادشاه) وویگرد (موجد زراعت).

در بند هشن این نسب نامه مفصل تراست [۲] بدین نحو : ازکیومرد مشیگ و مشیانگ [۳] و ازاین دو شش جفت نروماده باضافهٔ سیامک‌ونشاک و از این‌دوفرواک وفرواکئین [۴] و از این دوتاز و تازگ (اسلاف تازیان) و هوشنگ و گوزگ [۵] (اسلاف ایرانیان) باضافهٔ جفت های دیگری که اسلاف مازندرانیان و سغدیان و ایرانیان و تورانیان و رومیان و چینیان و قوم داهه و هندوان وشش‌نوع موجود خاص

---

۱ — نمونهای نخستین بشر و نخستین شاه ج ۱ ص ۱۱۰

۲— نمونهای نخستین بشر ونخستین شاه ص ۱۱۱ .

۳ - Fravâg

۴- Fravâgeîn

۵- Gôzag

دیگر بوده‌اند .

در کتاب هفتم دینکرد این سلسلهٔ نسب بنوعی دیگر و جز آنچه در کتاب هشتم آمده ضبط شده است ، بدین صورت : از کیومرد مشیگ و مشیانگ و از این دوسامگ[۱] و ازوی تاز وهوشنگ وویگرد . درنسخهٔ دیگر از همین کتاب فرواگ برسلسلهٔ نسب فوق افزوده شد که ازوسه فرزند بنام اشودات[۲] ووهودات[۳] و ماز[۴] باز ماندند و این آخری را لاشك باید جد مازندرانیان دانست .

در خوتای نامگ (خداینامه) که حمزة بن الحسن از آن نقل کرده است[۵] شجرهٔ نسب فوق چنین آمده بود : از کیومرث مشی و مشیانه و از آن دو سیامك و ازو فرواك و ازو هوشنگ وویگرد . عین این شجره نسب در آثارالباقیه[۶] دیده میشود و در اینجا او شهنگ پسر افراواك (فرواك) پسر سیامك بن میشی است ومسعودی[۷] نیز براین طریق رفته وعلاوه براین هوشنگ وویگرد را نیز برادرشمرده است .

بیرونی[۸] ازشاهنامهٔ ابوعلی محمدبن احمدالبلخی الشاعرچنین نقل کرده‌است که‌میشی ومیشیانه پس از خوردن نخستین فرزند خود شش جفت فرزندآوردند که‌نام آنان در اوستا ذکرشده است و شکم هفتم سیامك و فراواك بودند که مزاوجت کردند وفرزندی بنام او شهنج (هوشنگ)پدیدآوردند .

ثعالبی وفردوسی که هر دو یك‌مأخذ یعنی شاهنامهٔ ابومنصوری‌را دردست‌داشتند کیومرث را پدرسیامك وسیامك را پدرهوشنگ شمرده اند .

مسعودی[۹] دوروایت دیگرذکر کرده است که‌بنا بریکی از آندوهوشنگ پسر کیومرث و بنا بروایت دیگر برادر ویست .

---

۱ ـ Sâmag   ۲ ـ Ashodât   ۳ ـ Vohudât

۴ ـ mâz   ۵ ـ تاریخ‌سنی‌ملوك‌الارض چاپ Gottwald ص۲۴و۲۹

۶ ـ الاثارالباقیه چاپ زاخائو ص ۱۰۳   ۷ ـ مروج‌الذهب ص ۲۲۱و۱۱۰

۸ ـ الاثارالباقیه ص ۱۰۰ .   ۹ ـ مروج‌الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۱۰ .

شجرهٔ اخلاف مشیک ومشیانک شامل اسامی عده‌ییست که هریك موجد یکی از مللند ونام آنان نیز متجانس با نام مللی است که بدانان منسوبند مثلا تاز برادر هوشنگ ملت تازیک (عرب) را بوجود آورد وماز برادر دیگر هوشنگ قوم مازندرانی را .

بنابر آنچه کریستن سن مدعیست [1] ویگـرد سومین برادر هوشنگ هم که در کتابهای پهلوی قومی بدو منسوب نیست پدر یکی از قبایل است وبعقیدهٔ این دانشمند «واکرت» [2] که در نخستین فصل وندیداد از آن نام برده شده وهمان سرزمین قندهاراست، منسوب بدین شخص داستانیست . «واکرت» هفتمین کشوریست که اهرمزد خلق کرد .

یکی دیگر از این افراد اولی قوم ایرانی که میتوان ملت و کشوری را بدو منسوب دانست «گوزک» زن هوشنگ است که نام ولایت گوزگانان از اسم او مأخوذست . گوزگان ولایتی است که معرب آن جوزجان گردیده وناحیتی بود درمغرب بلخ که راه میان مرورود وبلخ از آن میگذشت. این ولایت از ولایات مهم ایران قدیم وشامل چندین شهر بزرگ پرجمعیت بودو پادشاهان آنرا «گوزگان خداه» می گفتند [3] .

اکنون برای توضیح برخی ازمطالب مذکور مطالبی ازدو کتاب معروف پهلوی یعنی بندهشن و دینکرت باینجا نقل میشود :

بوندهشن (فصل ۱۵ فقرات ۲۴-۳۱) : مشیک ومشیانک پس از خوردن نخستین فرزند خودشش جفت فرزند آوردند که هریك برادر وخواهر وزن وشوهر بودند وازهر جفت تا پنجاه سال فرزندانی بوجود آمدند وخود پس ازصد سال مردند. از این شش توامان یکی مردی بنام سیامک ودیگر زنی بنام نشاک [4] بود واز آن دوجفت دیگری پدید آمدند که نر ایشان فرواک [5] وماده فرواکئین [6] بود واز این دو پانزده جفت بوجود آمد که هرجفت عشیره‌یی پدید آوردند واین عشایر روز بروز بفزونی رفتند وآنگاه ازمیان ایشان

---

۱ - نمونهای نخستین بشر ونخستین شاه ج ۱ ص ۱۱۴ .

۲ - Vaêkereta

۳ - الاثارالباقیه ص ۱۰۲

۴ - Nashag

۵ - Fravag

۶ - Fravagain

نه‌عشیره‌از کشورخونیرس آغازمهاجرت کردندودرشش کشوردیگرجهان‌سکونت گزیدند وشش‌عشیرهٔ دیگر در کشور خونیرس برجای ماندند . ازاین شش‌جفت‌یکی تازوخواهر و زن‌او « تازک » هستند که بدشت‌تازیک رفتند . یکی دیگرازاین جفتهاهوشنگ وخواهروزن او« گوزک»اند که‌ازایشان‌ایرانیان‌بوجودآمدند.ازمیان‌نژادهای‌مختلف یکی نژادی است که در کشورسولیگان [1] (سغدیان) سکونت گزید ودیگرعشیره‌یی که در کشورانیران (غیرایران) ساکن‌شد وآنان که در کشورسینی [2] یعنی‌چین‌ساکن شدند وآنان که در کشوردایی [3] (کشورداهه) رحل اقامت افگندند وآنان که‌در کشور سند (هند) مأوی گزیدند . . . وبدین طریق ساکنان هفت کشور جهان اعقاب فرواک وسیامک ومشیک هستند . . .

دینکرد (کتاب هفتم فصل۱فقرهٔ ۱۵) : پس ازمشیک ومشیانک سیامک‌بوجود آمد واعقاب اودرهفت کشورجهان تاآنجا که‌اهرمزد مقدر کرده بود پراگندندوازدیاد وتفرق‌آدمیان در کشورهای جهان ازاین طریق میسر گشت .

درتحقیق بنیاد داستان گیومرث وسیامک واعقاب گیومرث تاهوشنگ چنانکه درروایات مذهبی مزدیسنان وتواریخ اسلامی یافته میشود وبیان اختلاف آنها باشاهنامه بهمین مختصرقناعت شده است وخوانندگان میتوانند برای تحقیق بیشتر بمنابعی که نشان داده‌ام رجوع کنند .

۲- هوشنگ

درداستان ملی‌ما هوشنگ دومین پادشاه ایرانست که پس از گیومرث بپادشاهی هفت کشورنشست . پدرش سیامک درجنگ بادیوان کشته شد وهوشنگ انتقام پدررااز دیوان گرفت وآنگاه که گیومرث رخت ازجهان بربست اوبجای نیابفرمانروایی‌نشست وچهل سال سلطنت راند وآهن وآتش راکشف کرد وجشن سده راآیین نهاد وآب از

---

[1] - Sûlîgan [2] - Sênî [3] - Daî

دریاها برآورد ودرجویها روان ساخت و کشاورزی و بدست آوردن پوشیدنیهارا ازپوست حیوانات بمردم آموخت .

اما دراوستا هوشنگ پهلوان بزرگ ومرد پارسای مقدسی است که نامش هئوشینگهه [1] ونزدیك بتمام موارد ملقب به «پرذات» است . درباب این کلمه که ممکن است بنخستین قانون گذار یا نخستین مخلوق تعبیرشود قبلا سخن گفته‌ام وهمین لفظ است که درپهلوی به«پشدات» ودرزبان دری به «پیشداد» بدل شد .

عنوان پیشداد دراوستا تنها خاص هوشنگ است ولی درمآخذ پهلوی واسلامی بردسته‌یی ازشاهان (ازهوشنگ تا کیقباد) اطلاق میشود ویقیناً این نام راازهمین لقب هوشنگ که مؤسس سلسلهٔ پیشدادی تصورمیشد گرفته‌اند .

دراوستا نام‌هوشنگ چندین بارآمده است . دریشت پنجم یعنی آبان یشت از میان پهلوانان داستانی که به‌اناهیتا (ناهید) قربانی تقدیم میدارند نام هوشنگ هم در فقرات ۲۱و۲۲و۲۳ آمده است وبنابرآنها «هئوشینگهه پرذات» درکوه هرا [2] صداسب وهزار گاووده هزار گوسفند برای اناهیتا قربانی کرد وازدرخواست که بسلطنت مطلقهٔ همهٔ کشورها ، دیوان ، آدمیان ، جادوان وپریان ،کاویان و کرپانان برسد ودوثلث از دیوان مازندران ودروغ پرستان وبدکاران ورن (گیلان) را ازمیان ببرد و « اردویسور اناهیتا» این فضیلت را بدوارزانی داشت .

دریشت نهم یعنی گوش یشت یادرواسپ [3] یشت، آنجا که ازقربانیهای پهلوانان بفرشتهٔ درواسپ سخن میرود درفقرات ۳و۴و۵ نام هئوشینگهه پرذات چنین آمده‌است «هئوشینگهه پرذات به درواسپ برفراز کوه هرا صداسب وهزار گاووده هزار گوسفند قربانی داد وازودرخواست که ویرا برتمام دیوان‌مازندرانی‌غلبه‌دهد وکاری کند که اواز

۱ - Haoshyangha

۲ - کوه هرایاهر Hara یا Hara-berezaiti نام اوستایی کوه البرز است .

۳ - Drvâspa

دیوان هراسی بدل راه ندهد وهمهٔ دیوان ازومغلوب شوند وبتاریکیها پناه برند.»

در یشت سیزدهم یعنی فروشی یشت ازفروشی هَئوشینگهه نیرومند رحیم برای مقاومت دربرابردیوان مازندرانی وتبه‌کاران وبدیهایی که دیوان خلق کرده‌اند استعانت شده است (فقرهٔ ۱۳۷)

در یشت پانزدهم یعنی رام یشت نیزازهوشنگ پیشداد سخن رفته است که برای نابود کردن دیوان مازندران ودروغ پرستان ورن ازویو فرشتهٔ باد استعانت کرده‌است (فقرات ۷و۸و۹).

در یشت‌هفدهم (ارت یشت‌یااشی‌یشت) هوشنگ‌پیشداداز«اشی ونگوهی»[1] (ارد فرشتهٔ ثروت) درجنگ با دیوان مازندران استعانت کرده است(فقرات۲۴-۲۶.۲۵ .)

در زامیاد یشت (یشت ۱۹) هم از یاوریهایی که فر کیانی بهوشنگ پیشداد در تسلط برهفت کشور ودیوان وآدمیان و جادوان و پریان و کاویان و کرپانان و بر انداختن دوبهره از دیوان مازندران و بد کیشان ورن کرده سخن رفته‌است (فقرات ۲۵ ـ ۲۶)

در همهٔ این یشتها نام هوشنگ درمقدمهٔ نام شاهان وپهلوانان ذکرشده مگر درفروردین یشت (یشت ۱۳) که در مقدمهٔنام شاهان وپهلوانان نام ییمه[2] آمده و پس ازآنکه ازآخرین شاه یعنی کوی هوسروه[3] (کیخسرو) یاد شد نام عده‌یی‌ازپهلوانان آمده است که هوشنگ هم‌در جزو آنانست وازین طریق باید گفت‌فروردین‌یشت‌وقتی نگاشته شده که هنوز نام پهلوانان وشاهان‌قدیم درموارد معین بعدی ثبت نشده‌وسلسلهٔ شاهان و پهلوانان‌کاملا مرتب نگردیده بود و از اینروی سلسلهٔ شاهان فروردین یشت اصیل تروقدیمتر ازیشتهای دیگرست یعنی این یشت خاصه قسمتهای مربوط بشاهان وپهلوانان متعلق بازمنهٔ بسیارقدیم ودورهٔ نزدیك بتدوین گاتاهاست.

چنانکه قبلا دیده‌ایم درجزء نسکهای اوستای عهدساسانی نسکی بنام«چهرداد»

---

۱ - Ashi-Vangûhî

۲ - Yima

۳ - Kavi Husravah

بود که حکم تاریخ داستانی ایران قدیم را داشت و خلاصهٔ آن در دینکرد(کتاب‌هشتم فصل۱۳) نقل‌شده‌است. درچهردادنسك‌بنابر آنچه قبلا گفته‌ایم نسب نامهٔ هوشنگ‌فرقی با بند هشن داشت چه بنابر آنچه درچهرداد نسك‌آمده بود هوشنگ نوادهٔ کیومرد و ازفرزندان سه گانهٔ مشیگ بود واز دوفرزند دیگریکی ویکرد ودیگری تازنام‌داشت اما دربندهشن میان هوشنگ و کیومرد سه نسل فاصله است وبهرحال در کتاب‌هشتم دینکرد چنین آمده است که رسم زراعت و دهـانکانیه [1] (یا دهگانیه = دهقانی = اصل مالکیت)را ویکرد پیشداد پدیدآورد ودهیوپتیه [2] (بیرونی : دهوفذیه) یعنی‌اصل حکومت وسلطنت را.که مراد ازآن حمایت وهدایت و نگاهبانی خلق است‌هوشنگ پیشداد ایجاد کرد .

این بود آنچه ازقسمتهای کهنه و نـواوستا که در آنها سخن‌ازهوشنگ‌پیشداد رفته است . از میان این یشتها که در آنها نام هوشنگ آمده جز بعض معدود بیشتر دارای قدمت زیاد است و باین ترتیب میتوان گفت که آنچه از اوستا راجع‌بهوشنگ نقل شد قدیمترین احادیثی است که دراین باب میان قوم ایرانی‌وجود داشته و تا این روزگار برجای مانده است .

بررویهم وتاآنجا که ازاین روایات مستفادمیشود هوشنگ پیشداد را بایدچنین تعریف کرد : « هَئوشینگهه پَرذات » نخستین کسی است کـه بخواست اهـور مزداو اَمشاسپندان و یَزَتان برپهنای هفت کشورسلطنت یافتو نه تنها فرمانروای‌آدمیان بود بلکه بردیوان وجادوان وبدکیشان وکاویان و کرپانان هم فرمانروایی مینمود .دیوان را منکوب‌ر مقهور کرد وکارشان را بجایی رسانید که از ترس اوبتاریکیها پناه بردند. این پادشاه دو بهره از دیوان مازندرانی وبد کیشان وَرِن را بکشت وبرای‌اهورمزدا و فرشتگان برقلهٔ کوه مقدس هرا قربانیها کرد .

بنابر آنچه گفته‌ام هوشنگ تقریباًدرهمه داستانهای قدیم ایرانی‌جز بعض‌معدود

---

۱ - dehankânih ۲ - dahyûpatih

نخستین شاه هفت کشورشمرده شده است ولی بنابر مآخذ اسلامی درایران قدیم برخی چنین می پنداشتند که تخم اوروپ [۱] (تهمورث) نخستین شاه جهان وپدیدآرندهٔ شاهی بود [۲] وباید گفت که این سخنان وروایات لاشك اصلی قدیمترداشته وازمنابعی کهن دراین آثارراه جسته بود .

ریشهٔ اوستایی نام‌هوشنگ (هئوشینگهه) کاملاروشن نیست . بنا برعقیدهٔ«یوستی» این کلمه ازریشهٔ شی shi مشتق است .

لفظ«شی» مصدروبمعنی سکونت کردن‌واسم‌مصدرآن «شیه‌ایتی» [۳] یعنی‌سکونت است . ریشهٔ «شی» بشکل خشی xshi هم یافت میشود . [۴]

یوستی نام‌هئوشینگهه‌راازین‌اصل‌مأخوذ دانسته‌وآنرا برروی هم‌بخشندهٔ جایگاه خوب ، بخشندهٔاماکن خوب ، معنی کرده است [۵] وچنانکه میدانیم پهلوانان‌ومشاهیر اوستایی هریك نامی‌ازاین قبیل دارند که معمولاگاه نمایندهٔ روح پهلوانی و گاه‌نشانهٔ فکر کسانیست که بکشاورزی و گله‌داری وسایرآثارتمدن روی‌آورده باشند .

ازطرفی دیگرمیدانیم که هئوشینگهه دارای یك نام‌دیگریعنی «پرذات»است. استاد کریستن‌سن معتقد است که از میان این دو اسم نام پرذات اصیل تر وقدیمتر و نام هئوشینگهه بعدی و جدید تر است . کریستن سن کلمهٔ پرذات را با کلمهٔ « پارالاتوس» [۶] سکایی معادل و از یك ریشه دانسته است . چنانکه بعد خواهیم دید

---

۱ – Taxma ûrûpa ۲ –رجوع شود به‌مروج‌الذهب مسعودی ج۳ص۲۵۲ . ۳– Shiêiti

۴ – رجوع شود به : E. Blochet: Lexique des fragments de L'Avesta, p.150

۵– A . Christensen: Les types du premier homme et du premier roi dans l'histoire légendaire des Iraniens, T.1, p. 140

۶-- paralatos ـ هردت درکتاب چهارم (فقرات ۵–۷) افسانه‌یی از سکاهای جنوب‌روسیه نقل‌کرده است . بنابرآن افسانه هزار سال پیش‌ازآنکه داریوش برسرزمین سکاها تسلط یابد تارگیاتوس Targiatos در آن پادشاهی میکرد.تارگیاتوس نخستین بشر وفرزند زئوس Zeus بود واو سه‌فرزند داشت بنام لی‌پوگزائیس Lipoxaïs و آر پوکزائیس Arpoxaïs وکولاکزائیس Kolaxais (Lipo و Arpo. و Kola باضافهٔ سوفیکس کزائیس xaïs از ریشهٔ ایرانی‌خشی Xshaia یعنی‌شاه) و از این‌سومی یعنی کولا خاندان سلطنتی پارالاتائی پدیدآمد . کولاشاه کشور خود را میان‌سه پسرش تقسیم کرد .

همین دانشمند تخم اوروپ را « آرپو کزائیس »[1] دومین فرزند « تارگیاتوس»[2] میداند، ومیگوید بااین ترتیب باید هوشنگ را همان تارگیاتوس نخستین بشرسکایی دانست که پدرخانوادهٔ پارالاتایی[3] هست . کلمهٔ یونانی پارالاتایی‌را باجزئی تغییرمیتوان پاراداتایی خواند وبااین تصورمی‌توان بدین فرض‌دست یافت که در میان قوم سک نخستین بشر «پرذات» نامیده میشد وبعدها اورا بنام دیگر یعنی تارگیات خواندند وآنگاه نام اصلی اورا برخانواده‌یی که ازو بوجودآمد نهادند . وقتی ایرانیان پیش ازظهورزردشت این افسانه‌را ازسکاها گرفتند این تغییرات اصلی هم درآن صورت گرفت وپرذات که درشمارپهلوانان ومشاهیرقوم آریایی درآمد نام تازه‌تری یافت که همان هئوشینگهه باشد وآنگاه نام اصلی اوبرخاندانی ازشاهان که اوبوجودآورد اطلاق شدوآن‌خاندان همان خاندان پرذات‌یاپیشداد است[4] .

ازمتون پهلوی درباب هوشنگ مطالب تازه‌تری غیرازآنچه دیده‌ایم برنمی‌آید وخلاصهٔ مطالب همهٔ آنها چنین است : هوشنگ پیشداد پادشاه جهان بود. اووبرادرش ویگرد یکی آیین جهانداری را درجهان گذاشت ودیگری آیین کشاورزی ودهقانی را تاآفریدگان اوهرمزد بآسانی ودررفاه وآسایش زندگانی کنند وآیین اوهرمزددرجهان پراگنده شود . هوشنگ بیاری فرکیانی دوبهره ازدیوان مازندران وشش تن‌ازپیروان خشم[5] را ازمیان برد . دردورهٔ هوشنگ مهاجرت خلق ازخونیرس بشش کشوردیگر آغازشد[6] . هوشنگ چهل‌سال پادشاهی کردوبنا برروایات مذهبی‌پهلوی دورهٔ‌زندگی اوازسال ۶۲۴۳ ازآغازخلقت تاسال ۶۲۸۳ بود[7] .

ازمآخذ اسلامی درباب هوشنگ مطالب تازهٔ مهمی جزآنچه دیده‌ایم بدست

۱ – Arpoxaïs ۲ – Targiatos ۳– paralatai

٤ – رجوع شود به‌نخستین بشر ونخستین شاه ج ۱ ص ۱٤۰

۵ – دیو خشم Xishm همان ائشم Aêshma در اوستاست و این‌شش تن پیروان دیو خشم همان سران ورن Varena دریشتهااند .

٦ – خلاصه ازمطالب: دینکرد (کتاب۵ فصل٤ فقرهٔ ۲–وکتاب۷ فصل۱فقرهٔ ۱٦–۱۸) – بندهش‌فصل ۱۵ فقرهٔ ۲۸ – زات‌سپرم فصل ۱۱ فقرهٔ ۱۰

۷ – ازمقدمهٔ اوستای دهارله de Harlez ص ۲۲۷

نمی‌آید . در بعضی از این مآخذ مثلا در تاریخ طبری بنا بر بعضی از روایات هوشنگ از اعقاب «ارفحشدبن سام بن نوح» است ودویست سال پس از آدم میزیست و بعضی دیگر مانند صاحب مجمل [1] وهمچنین طبری و بلعمی اورا مهلاییل نبیرهٔ آدم شمرده‌اندو نسب نامه‌های مختلفی درباب اوذکرشده که بیشتر آنها ازمبدعات ومبتکرات عهد اسلامی و غیرقابل ذکراست . طبری لفظ پیشداد را مأخوذ ازپیش وداد (قانون ، عدل) دانسته است وبنا برروایت اوهوشنگ بردیوان غلبه جست وایشان را ازمعاملت ومصاحبت با آدمیان بازداشت و گروهی بزرگ ازآنان را کشت ومابقی بکوه‌ها ودره‌ها پناه بردند.

بنابرروایت مسعودی [2] اوشهنج پسرفروال (=فرواک) پسرسیامك پسریرنیق (= مشیگ) پسر کیومرث، جانشین کیومرث بود ودرهندوستان سکونت داشت وچهل سال پادشاهی کرد و بنا بر بعض روایات برادر گیومرد پسرآدم و بنا برخی دیگرپسر گیومرد بوده .

بنا برروایت حمزة [3] اوشهنج بن فروال بن سیامك بن مشی بن کیومرث چهل سال سلطنت کرد ونخستین شاه ایران بود واورا ازآن جهت پیشداد گفته‌اند که نخستین داور بود وبعضی نیز گفته‌اند که اورا پیشداد ازآنروی گویند که نخست داد او کرد و نشست اودرشهراستخربود که پارسیان آنرا کذابوم شاه (مجمل کدابوم شاه ص ۳۸) خوانند (ظ : بوم‌شاه بی کذا اصح است مگر آنکه کذا را در اصل همان کده بدانیم ودر این صورت ترکیب کدا بوم‌شاه خالی از عیب است) و پارسیان چنین می‌پندارند که او وبرادرش ویکرت هردو پیامبر بودند. برآوردن آهن ازمعدن وساختن سلاح و اسباب دیگروشکارکردن و کشتن حیوانات‌را اوبمردم آموخت .

صاحب مجمل برخی‌از امور دیگر مانند عمارت کردن و کاریز کندن و تألیف علم‌نجوم را ازودانسته است [4] وبلعمی کارهایی مانندااستخراج زروسیم وسایرمعدنیات وبرآوردن دُر ازدریا وجواهرازکوهها و کارهایی دیگرونیز بنای شوش‌وری رابدونسبت داده است .

---

١ – مجمل‌التواریخ ص ٢٤ .
٢ – مروج‌الذهب ج ٢ ص ١١٠ .
٣ – سنی ملوك‌الارض ص ١٣ .
٤ ـ مجمل‌التواریخ ص ٣٩ .

از بیرونی [۱] جز آنچه قبلا دیده‌ایم و نیز جز ایجاد جشن «خرم روز» مطلب تازه‌یی بدست نمی‌آید. خرم روز یا «نودروز» جشن اولین روز دیماه در سال بود که بنا بر روایت پارسیان در آن روز میان اوشهنج وویکرد وفاق افتاد.

ازمقایسهٔ این روایات مختلف با شاهنامه در می‌یابیم که میان روایت شاهنامهٔ ابومنصوری ومآخذ دیگر در باب هوشنگ خاصه در آنچه از داستان هوشنگ اصیل و بمآخذ قدیم نزدیکست اختلاف فراوان وجود نداشت.

۳ - تهمورث

درشاهنامهٔ فردوسی چنین آمده است که پس از هوشنگ تهمورث بپادشاهی رسید و اودر برانداختن دیوان رنج فراوان بردورشتن پشم و بریدن ودوختن جامه را بآدمیان آموخت و بعضی از چهارپایان را اهلی کرد و بسی رسمهای نیکو آورد. وزیر او شیدسب نام در راهنمایی پادشاه بعدل وانصاف سعی بسیار کرد. چون دیوان از این پیشرفتهای تهمورث آگهی یافتند در برانداختنش همداستان شدند و بجنگ او آمدند. تهمورث دوبهره از ایشان را بافسون بست و مابقی را کشت. دیوان زینهار خواستند و بپاداش نزدیك سی خط از رومی و تازی و پارسی و هندی وچینی وپهلوی باو آموختند. تهمورث سی سال پادشاهی کرد و پس از مرگش جمشید فرزند او بجایش نشست.

تهمورث در اوستا مانند هوشنگ از پهلوانان بزرگ و موسوم است به تخم اوروپ [۲]. «تخم» دراوستا صفت و بمعنی قوی وزورمند وشکل اسمی آن «تَخْمَ» [۳] بمعنی «نیرو» است [٤]. این کلمه در زبان پهلوی تهم وتخم شده ودر فارسی نیز بشکل تهم مثلا در کلمهٔ تهمتن وتهمینه آمده است.

در کتیبه های هخامنشی کلمهٔ تخم مستقلا استعمال نشده اما در ضمن یك اسم

۱ - آثارالباقیه ص ۱۰۳ و ۱۰٦ - ۱۰۷ و ۲۲۵.

۲ - Taxma ûrûpa ۳ - Taxmö ٤ - فرهنك اوستای بلوشه ص ۷٦.

خاص بشکل اوستایی خود یعنی «تخم» آمده است (در اسم تخم سپاد [۱] یعنی دارندهٔ سپاه دلیر).

معنی جزءِ دوم یعنی «اوروپ» یا «اوروپی» [۲] کاملا معلوم نیست وشاید همان کلمهٔ اوروپی باشد که بمعنی روباه یا نوعی از سگ است. بهمین جهت هم بعضی از استادان فن این اسم را روباه تیزرو وقوی معنی کرده‌اند [۳].

نام این پهلوان همیشه در اوستا باصفت «ازین‌ونت» [۴] ذکرشده و این همانست که درپهلوی وفارسی زیناوند یعنی مسلح و تمام سلاح آمده ودر کتابهای اسلامی باشکال مختلف غلطی مانند ریناوند وربباوند و دیباوند و امثال اینها ضبط شده است. کلمهٔ «ازینونت» یا «زانَنگهونت» [۵] که معنی سلاحدار دارد از کلمهٔ «زئن» [۶] یعنی سلاح (زین در فارسی) مشتق است. زئن که شکل صحیح‌تر آنرا برخی هئن [۷] تصور کرده اند یعنی سلاح واین کلمه در پهلوی «هین» ترجمه شده‌است [۸].

در اوستا نام تهمورث زیادتکرار نشده وتنها در بعضی از موارد مثلادر رام یشت (یشت۱۵) فقرات ۱۱-۱۲-۱۳ ودرزامیاد یشت (یشت ۱۹) فقرات ۲۸-۲۹ ودرآفرین پیغامبر زردشت (یشت۳۲) فقرهٔ ۲ آمده است.

در رام یشت (فقرات مذکور) آمده است که «تخم‌اوروپ ازینونت» فرشتهٔ ویو [۹] (باد=رام) را برروی تخت وبالش‌وفرش زرین با برسم گسترده و کف گشاده بستود وازو درخواست که برسراسر دیوان وآدمیان و جادوان پیروزی یابد وانگر می‌نیو (اهریمن) رابشکل اسبی‌در آورد وبراو سوارشود واوراسی‌سال ازیکسوی‌جهان‌بسوی دیگربراند. ویو این‌آرزوهای اورابرآورد.

در زامیاد یشت (فقرهٔ مذکور) نیز همین مطلب تکرار شده و گذشته از این

---

۱ - Taxma spâda   ۲ - ûrûpi   ۳ - مقدمهٔ اوستای دوهارله de Harlez ص۱۴۰

۴ - Azinavant   ۵ - Zaenanghvant   ۶ - zaena

۷ - haêna   ۸ - فرهنگ اوستای بلوشه ص ۱۵۸ ونیز درباب کلمهٔ زیناوند رجوع کنید به‌یشتها تألیف آقای پورداود ج ۲ ص ۱۳۹ - ۱۴۰.   ۹ - Vaiu

داستان پادشاهی او بر هفت کشور هم در آنجا آمده است. در آفرین پیغامبر زردشت، در ضمن دعای زردشت بکی گشتاسپ چنین آمده است: «ای کاش که تو. چون تخم اوروپ زیناوند (مسلح) باشی»

باین ترتیب «تخم اوروپ ازینونت» یعنی تهمورث زیناوند در اوستا پهلوان و پادشاه مقتدری است که پس از هوشنگ و پیش از جمشید فرمانروایی می کرد [۱] و بر هفت کشور جهان تسلط یافته وسی سال بر آدمیان و دیوان و کاویان و کرپانان و بد کیشان پادشاه بود و بر اهریمن سوار شده اورا از یکسوی جهان بسویی دیگر میبرد.

در شاهنامه و بعضی مآخذ دیگر تهمورث به «دیوبند» ملقب است، اگر چه این لقب در اوستا نیست ولی منشاء آن اوستاست زیرا چنانکه دیدیم بنا بر اشارات اوستایی تهمورث بر سراسر دیوان جهان تسلط یافت و اهریمن را مقید و مرکوب خود ساخت. در شاهنامه از لقب زیناوند سخنی در میان نیست ولی در آثار دیگر اسلامی چنانکه گفته‌ام این لقب باشکال مختلف و غلط آمده است.

درشاهنامه تهمورث پسر هوشنگ است ولی در اوستا از این امر سخنی بمیان نیامده و تنها مطلبی که از اوستا برمیآید آنست که تهمورث از شاهانی است که پس از هوشنگ پیشداد میزیسته‌اند.

در کتابهای پهلوی هم سلسلهٔ نسب تهمورث با شاهنامه یکسان نیست مثلا در بندهشن بزرگ (فصل ۳۲) سلسلهٔ نسب تهمورث چنین آمده است: تهمورث پسر ویونگهان پسر اینگهت پسر هوشنگ. و باین ترتیب می بینیم که میان تهمورث و هوشنگ دو تن فاصله است و باز برعکس شاهنامه جمشید در این نسب نامه برادر تهمورث است نه پسر او.

در فصل ۳۳ از کتاب بندهشن نام تهمورث و هوشنگ باهم آمده است بدین طریق: «اندرهمین هزاره (یعنی هزارهٔ نخست) بهفتادسال هوشنگ و تهمورث [۲] هر دو دیوانرا

---

۱ — زیرا همه جا نامش پس ازهوشنگ و پیش از جمشید آمده وگذشته ازاین درچهردادنسک هوشنگ نخستین پادشاه و تهمورث دومین پادشاه هفت کشور شمرده شده بود (دینکرد کتاب هشتم فصل ششم)

۲ — Tahmurit

بکشتند» واز اینجاچنین برمیآید که هوشنگ (۴۰ سال) و تهمورث (۳۰ سال) یکی پس‌از دیگری بسلطنت رسیده‌اند ولی‌نسب ایشان بنابراین فقره‌روشن نیست ، از بعضی مآخذ دیگرپهلوی هم‌می‌توان نسب‌نامهٔ تهمورث‌را بااختلاف‌جزئی‌پیدا کرد ولی‌فعلا از ذکر آنها خودداری می کنم . درمآخذ اسلامی‌هم دراین باب‌تشتت آرائی وجود دارد و برروی‌هم گروهی بپیروی‌از شاهنامه‌تهمورث راپسرهوشنگ و برخی‌برادر ویونگهان (پدرجمشید) میدانند. ولی‌باآنکه نام ویونگهان وپسرش‌جم درآثارسانسکریت بشکل «ویوسونت»[1] و «یم» آمده‌است ازاسم تهمورث درآن‌اثری‌نیست .

دراوستا همه‌جا هوشنگ‌نخستین پادشاه هفت‌کشور است (جـزدر یشت ۱۳ که نام‌او دررأس اسامی‌دیگر پادشاهان قدیم‌نیامده وهمراه‌اسامی‌پهلوانان ذکر شده است) امـادر بعض‌مآخذ تهمورث نخستین‌پادشاه‌جهان‌وهمان نوح پیغمبرسامی‌است[2]

استاد کریستن‌سن بامطالعه‌درفقرات ۵-۷ از کتاب‌چهارم هردوت که مطالب آنرا قبلانقل کرده‌ام همچنانکه کلمهٔ سکایی «پارالاتایی» رابا «پرذات» نزدیک‌وازیک اصل دانسته‌درباب نام «آرپوگزاییس»[3] نیزبتحقیق پرداخته وآنرابا urupa جزءدوم‌نـام «تخم‌اوروپ» نزدیک‌شمرده و گفته‌است : آرپوگزاییس‌ظاهراًدرداستان سکایی‌نام‌نخستین پادشاه ملتی‌بنام «آرپا»[4] یا «رپا»[5] بوده است و این همانست که در اوستا «ارپا»[6] است وبنابرآنچه «آندرآس» معتقداست آن‌حرف‌اوستایی که هنگام‌نقل باملاءِ لاتین (ə) نشان‌داده‌میشود ازیک‌واو آرامی‌آمده وباین‌ترتیب نمایندهٔ u یا o است‌وازین‌روی«ارپا» رابایدهمان«اوروپ» دانست . کریستن‌سن‌دنبال‌همین‌بحث گفته‌است که برفرض‌صحت این‌نظر عقیدهٔ‌فردوسی‌در اینکه‌تهمورث پسرهوشنگ است‌ازآنچه در کتابهای پهلوی‌در باب‌نسب تهمورث‌آمده صحیح‌تر است‌زیرا اگرماهوشنگ راهمان تارگیاتوس نخستین بشرسکایی‌وپدرخانوادهٔ‌پارالاتایی‌بدانیم‌بنا براین‌تهمورث‌پسراوهمان‌آرپوگزاییس‌استو arpa = ərəpa = urupa خواهدبود[7]

---

۱ – Vivasvant ۲ – مروج الذهب‌مسعودی‌چاپ Barbier de Meynard ج۳ص۲۵۲.

۳ – Arpoxaïs ۴ – Arpa ۵ – Rpa ۶ – ərəpâ

۷ – کریستن سن : نمونهای‌نخستین بشر و نخستین شاه ج ۱ ص ۱۳۸–۱۴۱ ،

درمآخذ پهلوی از بعضی جهات همان مطالب اوستا درباب تهمورث تکرار شده است ومن آنچه را که از آن میان تازه‌تر می‌یابم نقل می‌کنم :

تهمورث پسر ویونگهان پسر اینگهت [۱] پسر هوشنگ و برادریم (جم) و «سپی تور» [۲] و «نرس» یا «نرسگ» یا «نرسس» [۳] سی سال پادشاهی کرد و دیوان و بدکیشان را ازمیان بردواهریمن را بپیکر اسبی درآورد و سی سال بر او سوار بود وازو هفت نوع خط را که پنهان می‌داشت بعنف فرا گرفت .

یك روایت پارسی متعلق بقرن دهم هجری که در بحر متقارب بنظم کشیده شده درباب تهمورث وداستان او بادیووجود دارد که آرتور کریستن سن آنرا در کتاب « نمونه‌های نخستین بشر و نخستین شاه درتاریخ داستانی ایرانیان » (ص ۱۸٤ـ۱۹۲) ترجمه کرده است و چون این روایت متأخر و برای ما بی‌حاصل است درباب آن بهمین اشاره قناعت می‌کنیم بنابراین افسانه اهریمن پس از آنکه سی سال مرکوب تهمورث بود روزی در سراشیبی البرز اورا برزمین زد و کشت و بدم درشکم برد و جمشید اورا بحیله از شکم اهریمن بیرون کشید و درستودان دفن کرد .

در مآخذ اسلامی درباب تهمورث مطلب تازهٔ مهمی نمی‌یابیم . طبری سلسلهٔ نسب این پادشاه راچنین بیان میکند : طهمورث پسر ویونجهان پسر حمامدان پسر حماداد پسر اوشهنج وچنانکه می‌بینیم دراین نسب نامه تهمورث پسر ویونگهان و برادر جمشیداست و بنابروایتی که هشام بن محمد الکلبی نقل کرده تهمورث نخستین پادشاه بابل بود و خداوند چنان نیرویی بدو عطا کرده بود که ابلیس وسایر شیاطین ناگزیر مطیع و فرمانبردار او شده بودند . تهمورث پادشاه همهٔ کشورها بود ، شهرشاپور را بنا کرد ، بردوش ابلیس می‌نشست ودراقطار عالم می‌گشت ، نخستین کسی است که ازپشم وپنبه نسج پدیدآورد و موکب شاهی را ترتیب داد ، استفاده از سگان برای حراست گله و شکار و نیز خط فارسی را بمردم آموخت. . بوذاسف در نخستین سال سلطنت او ظهور کرد ومذهب صابئین را پراکند .

---

۱ – Aianghat   ۲ – Spitûr   ۳ – Nars، Narsag، Narses

بلعمی نیز اعمالی ازینگونه مثلا رام کردن اسب و استفاده از شتر واستر و خرو گاو وحیوانات دیگر وپدید آوردن استر ازاسب وخر، وشکار و نگاشتن خط فارسی را بدو نسبت داده است .

مسعودی [۱] طهمورث را بسر نوبجهان (ویونجهان) پسر هوشنگ دانسته ومهمترین امررا در عهداو ظهور بوذاسف وآوردن آیین صابئی شمرده واورا صاحب سلطنت سی ساله پنداشته است .

حمزه گفته است [۲] که طهمورث پسرویونجهان پسر اینکهد پسر ینکهد (ایونکهد هونکهد) پسر هوشنگ ملقب بهزیناوند (دراصل زیباوند) یعنی تمام سلاح، سی سال برهمهٔ جهان پادشاهی کرد . شهر بابل وقهندز مرورا بنانهاد وهمچنین در اصفهان مهرین و سارویه را که در روزگاران بعدجزء جی گشت بساخت و کردینداد (ظ : کرد آباد چنانکه درمجمل التواریخ نیز آمده ص ۳۹) ازهفت شهرمداین رابنا کرد . درعهداو بت پرستی آغاز شد . رسم روزه داشتن نیزازعهد او و منسوب ببوذاسف و پیروانش یعنی صابئین است .

ثعالبی [۳] نیزمانند دیگرمورخان مذکور تهمورث را ازاخلاف هوشنگ گفته نه پسر او . بنابرروایت این دانشمند برخی سلطنت تهمورث را سی سال و بعضی هزارسال نگاشته‌اند .

بیرونی سلسلهٔ نسب تهمورث راچنین آورده است [۴] طهمورث بن ویجهان بن ابور کهد (ایون کهد) بن هور کهد (هون کهد) بن اوشهنج .

ازمشخصات سلطنت تهمورث برانداختن دیوان وپدیدآوردن خط وسواد است که تعلیم آن بامر اوبوسیلهٔ دیوان صورت میگرفت [۵] وبرخی از مورخان طوفان را بعهد اونسبت داده‌اند [۶]

---

۱ — مروج الذهب ج ۲ ص ۳و ج ۳ ص ۲۵۲ و ج ٤ ص ٤٤—٤٥ .
۲ — سنی ملوك الارض چاپ گوتوالد ص ۱۳ - ۲٤ - ۲۹ - ۳۱ .
۳ — غرر اخبار ملوك الفرس چاپ **Zotenberg** ص ۷ ببعد .
٤ — الاثارالباقیه ص ۱۰۳ ۵ — مجمل التواریخ چاپ تهران ص ۳۹
٦ — الاثارالباقیه چاپ لایپزیك ص ۲۳ — ۲٤ .

خلاصهٔ گفتار فردوسی با خلاصهٔ گفتار مورخان دیگر چندان مغایرت ندارد . از طوفان و بعضی امور دیگر که منسوب بعهد طهمورث است در شاهنامه سخن نرفته و نیز از سلسلهٔ نسب تهمورث چنانکه بیرونی و حمزه آورده‌اند ، و گویا در اینجا نیز فردوسی عادت معهود خود یعنی مختصر ساختن سلسلهٔ انساب را بکار برده باشد .

٤ - جمشید

بنا بر آنچه در شاهنامهٔ فردوسی آمده است جمشید پسر تهمورث پس از پدر بپادشاهی نشست و نخست بساختن آلات جنگ پرداخت و ذوب آهن را آموخت و خود و زره ساخت و خفتان و برگستوان بوجود آورد و در این کار پنجاه سال رنج برد . پنجاه سال دیگر رشتن و بافتن و دوختن جامه را با دمیان آموخت و طبقات چهار گانهٔ کاتوزیان (= آتوریان، آذربان) و نیساریان (= رتشتاران = جنگجویان) و نسودیان (= پسودیان = کشاورزان) و اهنوخوشی (= هوتوخشی = دست‌ورزی) را پدید آورد و پایگاه هر یک را معلوم کرد. سپس دیوان را بفرمود تا خاك را با آب درآمیزند و خانه بر آورند و آنگاه گوهرها را از سنگ بیرون آورد و سپس بویهای خوش را پدیدار کرد و کشتی‌رانی بمردمان آموخت و در اینها نیز پنجاه سال رنج برد. پس تختی ساخت که چون میخواست دیو برمیداشت و از هامون بگردون برمیافراشت و در روز هرمزد از ماه فروردین بر این تخت جلوس کرد و مردم آن روز را نوروز خواندند . جمشید با این نیکیها و با پرستش خداوند و درستی سیصد سال پادشاهی کرد و در این مدت هیچ بدی در جهان نبود و کسی از مرگ رنجه نمی‌شد . جنگ و دردمندی و بیماری وجود نداشت و دیوان رهی وار بخدمت شاه میان بسته بودند و مرغان در برابر تختش صف زده و آدمیان باطاعت درآمده ، ولی او ناگهان بخود مغرور شد و خویشتن را خدای جهان دانست و چون چنین گفت فر کیانی ازو بگسست و هر کس از گوشه‌یی سر برآورد و سرانجام سپاهی بزرگ از ایران بسوی تازیان رفت و ضحاك را بپادشاهی ایران برگزید و او بایران آمد و از ایرانیان و تازیان لشکری گرد آورد و بر جمشید بتاخت و چون جمشید کار را برخود تنگ دید دست از

تخت بشست و بگریخت و صد سال پنهان بود و پس از صد سال روزی بر کنار دریای چین پدیدار شد وضحاك همینکه اورا یافت با اره دونیمش کرد و دوخواهر وی یکی ارنواز ودیگری شهرنازرا بزنی گرفت.

با نقل همین خلاصه از شاهنامه و با مطالعهٔ تواریخ اسلامی و روایات پهلوی و اوستایی در می یابیم که جمشید از پهلوانان و پادشاهان بزرگ داستانی و مانند فریدون از بزرگترین مشاهیر قوم ایرانیست و این دعوی ما را بحثهای تحقیقی آینده بخوبی مدلل میدارد.

پیش از شروع بمطالعه در اوستا باید این نکته را ذکر کنم که جمشید تنها یکی از پهلوانان اساطیری و ملی ایرانیان نیست بلکه متعلق بقوم هند وایرانی است و بتحقیق میتوان گفت که دیری پیش از تقسیم این نژاد بدو قسمت هندی و ایرانی، نام جمشید در میان آن قوم بوده و اگر در دعوی خود بخطا نروم اویکی از پهلوانان یا شاهان تاریخی نژاد هند و ایرانی پیش ازافتراق وهنگام سکونت، درسرزمین اصلی نژاد مذکور است. بنابراین اگر بخواهیم جمشید را بهتر بشناسیم باید ازآثارهندی شروع بتحقیق کنیم.

در ادبیات سانسکریت نام جمشید یَم ونام پدرش ویو سونت[1] است. ویو سونت در مذهب ودایی دارای نوعی از مرتبهٔ الوهیت است و یکی از دو جفت فرزندانی که ازوودختر«توستر»[2] بوجودآمده «یَم» و«یَمی»[3] هستند که درست شبیه بمشیگ ومشیانگ ایرانیان و اولین جفت بشرند وآدمیان از این دو بوجودآمده اند (در ادبیات پهلوی یِم چنانکه خواهیم دید جفتی بنام یِما دارد). جمشید موجودی جاویدان است و اگر چه در شمار خدایان نیست ولی باآنها برابری وهمسری دارد و در روشنی مطلق آسمانی زندگی میکند و بآدمیان زندگی دراز می‌بخشد واگرآدمیان باو شیرچرب و پر از روغن هدیه کنند او نیز بدیشان زندگی درازی میان جانوران خواهد بخشید. یم در

۱- Vivasvant ۲- Tvastar ۳- Yamî

آسمان بآدمیان جایگاههای درخشان عطا میکند و در جشنها و خوشیها میان ایشان خواهد بود[۱] .

در منظومهٔ حماسی « مهابهارت »[۲] یم شباهت بیشتری به ییم[۳] در اوستا دارد چنانکه مرگ در عهد او همچنانکه در اوستا آمده است وجود ندارد . در اینجا یم با شکوه وجلال بیشتری نشان داده میشود و پهلوانی جاودانی و فنا ناپذیراست وآدمیان را بوسیلهٔ مرگ بمسکن اجدادشان راهنمایی میکند و در حقیقت مرگ«راه یم» است واو برای میراندن آدمیان دوعامل دراختیار خود دارد که بجستجوی افرادآدمی‌میآیند وایشان را بخطهٔ مرگ راهنمایی میکنند . درهمین خطه اجدادآدمیان با یم بشادی و شادکامی میگذرانند .

مطالبی که در این سطور نقل کردیم خلاصه‌ییست ازآنچه در« ودا » و منظومهٔ حماسی مهابهارت وجود دارد و من در نقل این مطالب رعایت آخرین درجهٔ اختصار را نموده‌ام . از این مختصر چنین برمیآید که جمشید در میان نژاد هند و ایرانی از زمانهای بسیار قدیم نام و نشانی داشت و قدمت زمان او بحدی بود که اندك اندك در نظر این نژاد بمرتبه‌یی نزدیك الوهیت رسید و دوران قدرتش را دورهٔ حیات جاوید شمردند . شاید یم کسی بود که در تحکیم مبانی مدنی نژاد هند و ایرانی زحمات فراوانی کشیده و بهمین روی اهمیت و اعتباری خاص یافته باشد . از « ریگ ودا »[۴] و «اثرواودا »[۵] خوب معلومست که داستان جمشید از دوره‌یی بسیار قدیم است واگرما قدمت‌آثار ودایی را هم (که تقریباً به ۴۰ قرن بالغ میشود) درنظر آوریم بخوبی بقدمت زمان ودورهٔ اومتوجه خواهیم شد .

---

۱ - رجوع شود به قطعات منتخبه از ریك‌ودا و اثرواودا و مهابهارت در ج ۲ نخستین بشر و نخستین شاه‌تألیف کریستن‌سن ص ۴ - ۱۱ .

۲ - Mahâbhârata ۳ - Yima ۴ - Rîg -Véda

۵ - Atharva - Véda

دراوستا یَیم پسر ویونگهونت[1] یعنی‌همان یم پسر ویوسونت ودا بـزرگترین پادشاه و پهلوان و همانند فریدون است که نامش در بسیاری از قسمت‌های این کتاب آمده است .

درگاثاها که قدیمترین قسمتهای اوستا و بنا بر تحقیق بسیاری ازمحققان اثر شخص زرتشت است نام جمشید یکبار در یسنای۳۲ فقرهٔ ۸ آمده ودرآن جمشید چون یکی از گنهکاران یاد شده است . ترجمهٔ این فقره با پیروی از تفسیرپهلوی‌آن چنین است : « یکی ازاین گنهکاران ییم پسرویونگهونت است که نخستین باربآدمیان‌خوردن گوشت حیوانات راآموخت».

در یسنای۹معروف‌به هوم یشت فقرات ۳ و ۴ و ۵ نام جمشیدآمده است، دراین فقرات زردشت از هوم[2] پرسید نخستین کسی که ترا از میان آدمیان آمـاده ساخت کیست و چه پاداشی یافت ؟ هوم در پاسخ گفت که این ونگهونت است و پاداشی کـه باو داده شد آوردن پسریست بنام « ییم خشئت »[3] صاحب گلهٔ خوب ـ با شکوهترین کسی که برزمین پدیدار شد ـ کسی که نگاه او چـون نگریستن خورشید بود ـ کسی که در دورهٔ شاهیش آدمیان وجانوران ازمرگ فـارغ وآب و گیاه ازخشکی بر کنار وخوردنیها از کمی وکاستی دور بودند ــ هنگام پادشاهی ییمهٔ دلیرازسرما و گرماوپیری ومرگ وآزی که‌آفریدهٔ دیو است اثر نبود ــ در عهد ییم پسر ویونگهونت پدر وپسر هردوان چون جوان پانزده‌ساله بنظر میآمدند .

در یشت پنجم یعنی‌آبان‌یشت (فقرهٔ ۲۵-۲۷) چنین آمده است کـه ییم خشئت صاحب گله‌های خوب برای اردویسوراناهیت (ناهید) بر فراز کوه بلند هوکئیریه[4]

---

۱ – Vîvanghavant ۲ – Haoma ۳ – Yîma Xshaêta

۴ – هوکئیریه Hukairya از بلندترین قلل کوه البرز است . رجوع کنید به یشتها تألیف آقای پورداود ج ۲ ص ۱۴۸

صداسب وهزار گاو وده‌هزار گوسفند قربانی کرد وازو چنین خواست که مرا بشاهنشاهی مطلق همهٔ کشورها برسان وبر دیوان و آدمیان وجادوان وجباران وکاویان و کرپانان چیر گی ده ونیروی آنم بخش که از دیوان مال وسود وفراوانی ورمه وخشنودی وشکوه را بر گیرم.

دریشت ۹ یعنی گوش یشت یادرواسپ یشت فقرات ۸ - ۱۱ چنین آمده است که ییم خشئت صاحب گله‌های خوب برفراز کوه‌هو کئیریه صد اسب وهزار گاو وده‌هزار گوسفند برای «درواسپ» قربانی کرد وازو چنین خواست که مرا یاری ده تا برای آفریدگان مزدا گله‌های فراوان وفربهی مهیا کنم و آفریدگان مزدارا حیاتی فارغ از رنج زوال بخشم وهزارسال تمام از آنان باد گرم وباد سرد را دور سازم.

در یشت ۱۳ (فروردین یشت) هنگام ستایش فروشی‌های پاکدینان وبزرگان یکجا ازفروشی ییم پسرویونگهونت با صفات پاك، زورمند، صاحب گله های خوب نامی آمده وازآن برای رفع تهیدستی وخشکسالی وویرانی وزوال استعانت شده است (فقرهٔ ۱۳۰).

دریشت ۱۵ (رام یشت) ییم خشئت صاحب گله های خوب برفراز کوه‌بلند هو کئیریه روی تختی از زروبالشی زربفت وبا برسم گسترده و کف‌دست گشاده «ویو» را ستوده ازو چنین خواست که مرا یاری ده تا درمیان آدمیان از همه فرهمند ترباشم ونگاهم چون نگریستن خورشید باشد وهنگام سلطنت خود جانوران وآدمیان را بیمرگ کنم و گیاه وآب را ازخشکی بر کنار دارم وخوردنیها را زوال‌ناپذیرسازم ... (فقرات ۱۵ - ۱۷)

دریشت ۱۷ (ارت یشت یااشی یشت) ییم‌خشئت صاحب گله های خوب از «اشی‌ونگوهی»[۱] تقاضای یاری کرده است تاآفریدگان مزدا را حیاتی فارغ از زوال بخشدوآنانراازگرسنگی‌وتشنگی‌وپیری‌ومرگ وباد گرم وباد سرد تاهزارسال دوردارد

---

۱ - Ashî – Vangûhî فرشتهٔ ثروت که ازطریق حلال بدست‌آید.

(فقرات ۲۸ ـ ۳۱) .

در یشت ۱۹ (زامیادیشت) که در آن فرّ کیانی ستایش میشود نام جمیشد باتفصیل بیشتری آمده (فقرات ۳ ـ ۳۸) بدین ترتیب :

خُرّه نیرومند و آفریدهٔ مزدا و کیانی و باشکوه و کارمند وفعال وچست وبرتر از همهٔ آفریدگان را می‌ستاییم که دیرگاهی با ییم‌خشئَت صاحب گله‌های خوب همراه بودچنانکه‌او برهفت کشورزمین‌و بردیوان و آدمیان‌وجادوان‌وجباران‌وکاویان و کرپانان پادشاهی کرد وازدیوان مال وسودوفراوانی و گله‌ وآسایش وشکوه‌رادورساخت. هنگام پادشاهیش‌خوردنیها زوال‌ناپذیر وجانوران وآدمیان جاودانی‌وآب و گیاه‌خشك‌ناشدنی بود.هنگام‌پادشاهیش‌ازسرماو گرماوپیری‌ومرگ‌وآزی که آفریدهٔ دیواست‌اثرنبودواین تاهنگامی‌بود که اودروغ‌نگفت واندیشهٔ‌خود را بسخنان‌نادرست ودورازراستی‌نگردانید . اما ازآن‌گاه که اندیشهٔ خود را بسخنان نادرست و دور از راستی متوجه ساخت‌خُرّه (فرّ) ازوبهیأت مرغی دوری گزید وچون ییم خشئَت دورشدن خُرّه را دید با اندوهی فراوان‌سرگردان می گشت و ازترس دشمنان درزیرزمین مختفی‌بود . نخستین خُرّه ییم خشئَت پسر ویو نگهونت را بصورت مرغ‌وارِغن[1] ترك گفت . مهرصاحب چراگاه های وسیع و گوشهای تیز، دارندهٔ هزارگونه چالاکی ،آن خُرّه را گرفت ـ چون دومین خُرّه بگریخت ، خُرّه ازییم خشئَت‌بگریخت، خره ییم پسرویونگهونت‌را بهیأت مرغ وارِغن ترك گفت . ثرَاِتئون[2] (فریدون) پسر اثویه[3] (اثفیان) ازخاندان توانا آن را بگرفت ، چنانکه بیاری آن ازهمهٔ پیروزی مندان مگر زردشت ، پیروز تر شد ،

---

۱ ـ Vâreghna خاورشناسان در معنی کلمهٔ وارغن Vâreghna اختلاف دارند ، بعضی مانند دارمستتر (زنداوستا ج ۲ص۵۶٦)آنرا زاغ‌وبرخی دیگر مثلا بارتولومه‌آنرا عقاب(حاشیه ص ۵۱ ازج ۲نمونهای نخستین بشر ونخستین شاه تألیف کریستن‌سن) ترجمه کرده‌اند .

۲ ـ Thraêtaona   ۳ ـ Athwya

آنکسی که بر « اژی دهاك » (ضحاك) دارندهٔ پوزه وسه سر وشش چشم و هزار گونه چالاکی ، نیرومند ترین ، دروج دیو آسا ، بداندیش جاناوران ، تباهکار ، کسی که انگرمی‌نیواورا چون قویترین دروجان برضد گیتی آفرید تاجهان راستی را نابودسازد، غلبه‌یافت-چون‌سومین‌خرّه گریخت،خرّه‌ازیم‌خشئت گریخت، خرّه‌یم پسرویونگهونت رابشکل‌مرغ وارِغن‌ترك گفت ، کِرِساسپ[۱] (کرشاسپ)دلیرآنرا گرفت چنانکه‌بنیروی رشادت مردانهٔ خود زورمندترین زورمندان جهان مگرزردشت ، شد .

در همین یشت (فقرات ۴۵ و ۴۶) در باب جدال « سپنت می‌نیو »[۲] و «انگرمی‌نیو»[۳] (اهریمن) برسر فر کیانی نیزنامی ازجمشید ودخالفان اوآمده است بدین سان که : اهریمن وسپنت می‌نیو برای گرفتن خورنه[٤] (فر)دیریاب باهم‌بجدال برخاستند وهریك‌پیکهای تندرو سوی اوفرستادند. پیکهای سپنت مینیو ، وهومنه[٥] (بهمن ، منش نیک) واش وهیشت[٦] (اردی‌بهشت) وآتر[٧] (آذر) پسر اهورمزدا بودند وپیکهای انگرمینیو ، اکَ منه[٨] (منش زشت) وائشم[٩] (دیوخشم)ودهاك[۱۰] (ضحاك) و سپی تیور که یم را با اره بدونیم کرد .

دریشت ۲۳ (آفرین پیغامبرزردشت) نیزنامی از «یم خشئت» آمده و او چون شکوهمندان یاد شده است (فقرهٔ۳).

در « وندیداد» ازجمشید بیش از هر نسك دیگر اوستا سخن رفته و فرکرد دوم از این نسك تنها قسمتی است که بتمامی وقف برجمشید شده ومن عین‌آنرا ترجمه و نقل میکنم . ترجمهٔ من ازروی ترجمهٔ بارتولومه[۱۱] صورت گرفته است:

---

۱ - Kərəsâspa ۲ - Spenta mainyu ۳ - Angra- mainyu
٤ - Xvarənah ٥ - Vohu-manah ٦ - Asha vahishta
۷ - âtar ۸ - Aka-manah
۹ - Aêshma ۱۰ - Dahâka ۱۱ - Bartholomae

۱ـ زردشت از اهورمزدا پرسید : ای اهورمزدا ، ای پاکترین روح و آفرینندهٔ گیتی وای مقدس ، نخستین کسی از آدمیان که پیش از من با اوسخن گفتی کیست و نخستین باردین اهورایی وزردشتی‌را بکه‌آموختی ؟۲ـ اهورمزدا گفت : ای زردشت‌پاك، ییمهٔ زیبا ،صاحب گله‌های‌خوب،نخستین کسی‌از آدمیان‌است که من که‌اهورمزداهستم، پیش ازتویعنی زرتشت،با اوسخن گفتم وباودین اهورایی زردشتی راآموختم . ۳ـآنگاه ای زردشت ، بدو چنین گفتم : ای جم زیبا پسر ویونگهونت خودرا برای‌آموختن و نگاه داشتن دین من مهیا کن . پس جم زیبا درپاسخ من گفت : من مهیای آموختن و نگاهداری دین نیستم ٤ ـ سپس ای زرتوشتر، من که اهورمزدا هستم بدوچنین گفتم : ای ییم اکنون که تومهیای‌آموختن ونگاهداری دین‌من نیستی پس بآباد کردن‌جهان من همت گمارو آنرا فزونی بخش و پشتیبانی ونگهبانی جهان مرا بپذیر .٥ ـ آنگاه جم زیبا بمن چنین پاسخ داد : آبادی جهان ترا برعهده میگیرم وآنرا فزونی‌میبخشم وپشتیبانی ونگهبانی‌آنرا می پذیرم اما نباید دردوران پادشاهی من نه بادسرد باشد و نه بادگرم ، نه بیماری ونه مرگ ٦ ـ سپس من که اهورمزداهستم بدو دوابزاردادم ، یکی انگشتری زرین ودیگری عصای سرتیز که بزرگرفته بود .٧ ـ وباین‌ترتیب ییم صاحب دونیرو وقدرت گشت۸ ، ۹ ـ سیصد زمستان ازدورهٔ پادشاهی جمشید گذشت و زمین‌پرازچهارپایان کوچك‌وبزرگ‌وآدمیان‌وسگان‌ومرغان‌وآتشهای‌سرخ سوزان‌شد. پس‌من ییم راآگاه ساخته گفتم ای جم زیبا پسرویونگهونت ، زمین پراز چهارپایان خرد وبزرگ وآدمیان وسگان ومرغان وآتشهای سرخ سوزان‌شده‌است ودیگرچهار-پایان خردوبزرگ وآدمیان جایی ندارند . ۱۰ ـآنگاه ییم روبجنوب بجانب روشنایی وبطرف‌راه خورشیدرفت وزمین را با انگشتری زرین بحرکت‌آورده‌باعصای‌سرتیزخود آنرا سوراخ کردو گفت : ای «سپنت ارمئی تی»[1] عزیز، دراز وفراخ شوتا بتوانی چهار-پایان خردوبزرگ وآدمیان را برخود جای دهی . ۱۱ ـ وجم زمین را یك سیم بیش

۱ ـ Spenta - Armaiti اسپندارمذ — امشاسپند نگاهبان زمین و دختر اهورمزدا.

ازآنچه بود فراخ ترساخت چنانکه چهارپایان خردوبزرگ وآدمیان درآن جایگاهی بنابرمیل خود یافتند وچنانکه میخواستند زندگی کردند : ۱۲ ـ ششصد زمستان از دوران پادشاهی جم گذشت وزمین ازچارپایان خردوبزرگ وآدمیان وسگان ومرغان وآتشهای سرخ سوزان پرگشت ودیگر چار پایان خردوبزرگ وآدمیان درآن جایی نمیتوانستند یافت. ۱۳ـ آنگاه من‌ییم‌راآگاه ساخته گفتم‌ای جم زیباپسرویونگهونت ، زمین‌ازچارپایان خرد وبزرگ وآدمیان‌ومرغان وآتشهای سرخ سوزان پرشده ودیگر جایی برای چارپایان خرد وبزرگ وآدمیان نیست . ۱۴ ـ سپس ییم بجانب‌روشنایی، روبجنوب وبطرف راه خورشید پیش رفت و با انگشتری زرین خود زمین را بحرکت آورد وبا عصای سرتیزخویش‌آنرا سوراخ کردو گفت ای «سپنت ارمئی‌تی» عزیزدراز و فراخ شو تا بتوانی چهار پایان خرد و بزرگ وآدمیان را برخود جای دهی . ۱۵ ـ و ییم زمین را دوسیم بیش ازآنچه پیشتربود فراخ کرد وچهار پایان خرد وبزرگ و آدمیان درآن جایگاهی بنا برمیل خود یافتند وچنانکه میخواستند زندگی کردند . ۱۶ ـ نهصد زمستان ازدوران پادشاهی ییم گذشت وزمین پراز چارپایان خردوبزرگ وآدمیان و سگان و مرغان وآتشهای سرخ سوزان گشت و دیگر چار پایان خرد و بزرگ وآدمیان در آن جایی نمی توانستند یافت . ۱۷ـ پس من ییم راآگاه ساخته گفتم ای جم زیبا پسر ویونگهونت زمین ازچارپایان خرد وبزرگ وآدمیان وسگان ومرغان وآتشهای سرخ سوزان پرگشت ودیگرچارپایان خردوبزرگ وآدمیان‌جایی نمیتوانند یافت . ۱۸ ـ آنگاه ییم بجانب روشنایی ، روبجنوب ، بطرف راه‌آفتاب‌پیش رفت وباانگشتری زرین خود زمین را بحرکت‌آورد وباعصای سرتیزخویش‌آنراسوراخ کردو گفت ای «سپنت ارمئی‌تی» عزیزدراز وفراخ شوتابتوانی چارپایان خردوبزرگ و آدمیان را برخود جای دهی ۱۹ ـ ییم زمین را یکبار بیش ازآنچه‌بودفراخ کرد وچار پایان‌خرد وبزرگ وآدمیان درآن‌جایگاهی بنابرمیل‌خود یافتندوچنانکه میخواستند زندگی کردند .

۲۰ـ اهورمزدای خالق، آنکه نامش در« ائیرین واجه »[۱] گذرگاه رود دائی‌تیا[۲] مشهور است انجمنی آسمانی از یزتان بساخت . ییم خشئت صاحب گله‌های خوب ، کسی که نامش در ائیرین واجه گذرگاه رود دائی‌تیا مشهور است انجمنی از بهترین مردمان بساخت ۲۱ – اهور مزدای خالق با یزتان مینوی در انجمنی که در ائیرین واجه گذرگاه رود دائی تیا برپا شد حاضر گشت ۲۲ ـ و اهور مزدا به ییم گفت : ای جم زیبا پسر ویونگهونت : بر گیتی زمستانهایی سخت خواهد رسید و با آنها سرما های شدید و ویران کننده‌یی همراه خواهد بود . برجهان مادی زمستانی سخت‌خواهدرسید و نخست‌ازبلندترین کوهها گرفته‌تا ژرفای‌درهٔ رودخانهٔ اردوی[۳] خواهد بارید[۴] ۲۳ - وتنهایك‌سیم‌ازجانوران‌ازمیان‌جانورانیکه‌دربیابانهای‌وحشتناك و کوههای بلند و دره‌های رودخانه‌ها زندگی میکنند میتوانند گریخت ۲۴ـ پیش ازاین‌زمستان، این کشور پر از چراگاهها بود اما در این زمستان از ریزش برف رودهای بزرگی که ازآنها نمی‌توان گذشت درجایهایی که اکنون گوسفندان ازآن میگذرند پدید می‌آید . ۲۵ ـ پس باغی (ور) که بلندی هریك از چهارسویش یك چرتو[۵] باشد بساز و درآنجا نطفه های چهار پایان خرد و چهار پایان بزرگ وآدمیان و سگان و مرغان وآتشهای سرخ سوزان را ببر . پس باغی که بلندی هر یك ازچهارسویش یك چرتو باشد بساز تا جای‌آدمیان باشد ویکی دیگر که چهار سویش یك چرتو باشد بساز تا جایگاه چهارپایان باشد ۲۶ ـ درآنجا جویهایی ببلندی یك هاثر[۶] جاری‌ساز و چمنهایی بوجودآور . درآنجا همیشه میتوان خوردنیهایی برنگ زر که تمامی ندارد خورد . درآنجا خانها وایوانها وحصاری بساز ۲۷ ـ نطفهٔ مردان و زنانی‌را که برروی

۱ - Airyana-Vaêdjah ۲ - Dâitya ۳ - Aredvi

۴ - در اینجا ترجمه‌ها مختلف است مثلا دار مستتر فقرهٔ اخیر را چنین ترجمه‌کرده است : دراین زمستانها دانه‌های بزرك برف ببلندی یك اردوی Aredvî (ارش) بربلندترین کوهها خواهد بارید. وترجمهٔ متن از بارتولومه Bartholomae است .

۵ ـ چرتو Tcharêtu مقیاس نامعلومی است و ظاهراً یك میدان اسب را می‌گفتند .

۸ ـ هاثر Hathra بنابرشرح پهلوی نیمی ازیك چرتواست .

زمین از همه بزرگتر و بهتر و زیباترند درآنجا بیاور . نطفهٔ هر گونه حیوانی را کـه برروی زمین از همهٔ حیوانات بزرگتر و بهتر و زیباترند درآنجا بیاور ۲۸ ـ تخم هر گونه خوردنی را که بر روی زمین از همه لذیذتر وخوشبوترند درآنجا بیاور واز این نطفه‌ها و تخم ها از هریك جفتی‌را درآنجا بگذار چنانکه در تمام مدت اقامت‌مردمان در « وَر » آنها تباه نگردند . ۲۹ ـ مردم گوژ و دیوانه یا پیس دار و خمیدگـان وکسانی که درآنها نشانی از « اَنگرمی‌نیو » باشد و امثال اینها نباید در آنجا گـرد آیند ۳۰ ـ درجلو میدان نُه پل بساز و در میان‌آن شش پل و درعقب سه‌پل.درقسمت پیشین از این پلها هزار نطفهٔ مردان و زنان بیاور و در قسمت میانین ششصدو درقسمت پسین سیصد . هر قسمتی از وَر را با انگشتری زرین خود نشانی بنه و بـرای‌این وَر دری درخشان بگذار چنانکه بخودی خود درون آنرا روشن سازد . ۳۱ ـ ییم با خود گفت باغی را که اهورمزدا بمن فرمـان داد چگونه بسازم ؟ آنگاه اهورمزدا بـه ییم گفت: ای جم زیبا پسر ویونگهونت ، خاك را با پای خود نرم و با دست‌خمیر(گِل) کن ۳۲ ـ ییم بهمانگونه که اهورمزدا میخواست رفتار کرد . خاك را باپای‌خودنرم و با دست خود گِل کرد... ۳۳ ـ آنگاه ییم‌ وَر را که هریك ازچهارسوی‌آن یك چرتو بود برای‌جایگاه‌مردان وزنانی که‌برروی زمین‌ازهمه بزرگترو بهترو زیباتر بودندبساخت. ور را که بلندی هریك‌ازچهارسویش یك چَرِتو بودبرای جایگاه‌چهارپایان‌بساخت . ۳٤ ـ درآنجا چویهایی بدرازی یك هاثْر جاری کرد، درآن چمنهایی بساخت،درآنجا اوخانها و ایوانها و حصاری بساخت . ۳۵ ـ درآنجا نطفهٔ مردان وزنانی راکه برروی زمین از همه بزرگتر وبهتر وزیباترند گردکرد . ۳۶ ـ درآنجا تخم هرگونه گیاهی راکه بر روی زمین از همه بلند تر و خوشبوتر است گرد آورد . در آنجا تخم هـر هر خـوردنی که بر روی زمین از همه لذیذ تر و خوشبو تر است گـرد آورد و ازین نطفه‌ها و تخمها ازهریك جفتی درآنجا نهاد چنانکه در تمام مدت اقامت مردمـان در ور آنها تباه نگردند . ۳۷ ـ درآنجا از مردم گوژ و دیوانه و پیس دار وخمیدگان و

کسانی که در آنها نشانی از «انگرَ میَنیو» باشد و جز اینها اثری نیست ۳۸ - در پیش میدان نه پل ساخت و درمیان آن شش پل و در دنبال سه پل. در قسمت پیشین از این پلها هزار نطفهٔ مردان و زنان آورد و در قسمت میانین ششصد و درقسمت واپسین سیصد و هر قسمتی از ور را با انگشتری زرین خود نشانی گذاشت و برای آن دری درخشان تعبیه کرد چنانکه بخودی خود درون آنرا روشن میساخت. ۳۹ - زردشت پرسید که ای آفرینندهٔ گیتی، ای پاك، ای اهورمزدای پاك، چه روشنیها در این ور که یِیم ساخته است میدرخشد؟ ۴۰ - اهورمزدا گفت: روشنیهای طبیعی وروشنیهای ساختگی (مصنوعی)؛ در تمام سال تنها یکبار ستارگان و ماه و خورشید در آنجا غروب میکنند ۴۱ - هرسال یك روز بنظر جلوه میکند وهرچهل سال یکبارازهرجفت انسان وهمهٔ حیوانات یکجفت بدنیا میآید یکی نرودیگری ماده واین آدمیان بیهترین صورتی در ور ییم زندگی میکنند.

در قسمتهای گمشدهٔ اوستا نام ییم چندین بار آمده بود. این قسمتهامانندسایر اجزاءِ کتاب بزرگ اوستا بپهلوی ترجمه شده بود ولی اکنون ازآنها هم اثری نیست و تنها قسمتهایی ازآنها در بعضی از کتب دینی پهلوی مانند دینکرد (کتابهای هشتم و نهم) ترجمه شده است. درچهارمین فرگرد ازسوتگرنسك[1] چنین آمده بود[2] که یِیم (جم) چهارچیزرا برانداخت وآنها: مستی - دوستی دروغی وبد - بدکیشی - خود پرستی بود، وضحاك این عیبها را باز گرداند.

درفرگرد بیستم همین کتاب[3] آمده است که یِیم[4] ازجهان نیازمندیوپریشانی- گرسنگی و تشنگی - پیری و مرگ - زاری و اشك - سرما و گرمای شدیدی که در آنها دیوان با آدمیان آمیخته شوند، همه را برانداخت و نیز چنین آمده است که یِیم برای آدمیان هرچه را خوب و دلپسند بود مهیا ساخت و می کوشید که همه ازو خشنود باشند.

---

۱ - Sûtgar - Nask
۲ - دینکرد کتاب ۹ فصل ۵
۳ - ایضاً دینکرد کتاب ۹ فصل ۲۱
۴ - Yim

در فرگرد نهم از « ورشتمانسرنسك »[١] یم کسی است که بمردمان خوردن گوشت آموخته است و این یم پسر ویونگهان بمردمان چنین گفت : شما که انسانید گوشت حیواناترا که زیردست شما شمرده میشوند بخورید زیرا ازاین طبقهٔزیردست مقادیر فراوانی گوشت بدست میآورید ... خلاصهٔ قسمت بسیار مهمی از اوستا هم در کتاب نهم دینکرد فصل ٦٢ یافته میشود که درآن نامی ازجمشیدآمده است .

درتفسیرپهلوی‌اوستا نیز بعضی اشارات درباب یم شت[٢] دیده میشود . در تفسیر فرگرد دوم وندیداد که ترجمهٔ آنرانقل کرده‌ام چنین آمده‌است که‌یم اگرچه‌نگاهبانی دین اورمزد را ازو نپذیرفت اما مردی پاك دین وپاك بود وازخود میان‌مردمان نشانی باقی گذاشت . درهمین تفسیر بازچنین آمده است که جم وکاوس هردوفنا ناپذیر بوده و بر اثرخطای خود فناپذیر شده‌اند .

تاکنون آنچه دیده‌ایم ازاوستا یاتفسیرها وترجمه‌های پهلوی اوستاست . درآثار پهلوی نیزازجمشید فراوان سخن رفته است وچون همهٔ آن مطالب بکارما نمیآید بعضی ازآنها را دراینجا خلاصه میکنیم:

درعهد پادشاهی یم همهٔ کارها ببهترین وجه بنیروی آذرفرنبغ[٣] وآذر گشسپ و آذر برزین انجام گرفت و اوآذر فرنبغ را درآتشگاه کوه خرهومند[٤] در خوارزم که خود بنا کرده بود نهاد وآذر فرنبغ فر یم را از دست دهاگ نجات داد . یم خواهر خود یمگ[٥] را بدیوی داد وخود از دیوان زنی گرفت و بدین وصلت از ترس دهاگ تن درداد . ور را یم ساخت وآن درپارس درمحل « سروا »[٦] جای دارد . از یم و یمگ که برادر و خواهر بودند یك جفت بدنیا آمدند یکی نر و دیگری ماده که در یك زمان بدنیا آمدند وآندو را نام میرگ اثفیان[٧] وزیانگ زرشام[٨] بود که ازیشان نیزفرزندان پدیدآمدند . « سپی تور » کسی است که با دهاگ همداستان شدویم را بدو نیم کرد .

---

١ - دینکرد کتاب ٩ فصل ٣٢ . ٢ - Yim-shêt ٣ - Farnbagh
٤ - Xurrahômand ٥ - Yimag ٦ - Sruvâ
٧ - Mîrag Athfyân ٨ - Ziyânag zarshâm

یِم تا آنوقت که فرّ از وجدا گشت سلطنت میکرد ومدت سلطنت اوششصد وشانزده سال و شش ماه بود وصد سال پس ازفرارخود نیزپنهانی سلطنت میکرد.

دربند هشن آمده است که درآخرهزاره (یعنی پایان نخستین هزارهٔ تاریخ بشر) دیوان یم را اره کردند. وَرِیم (ررجمکرد) درجای پنهانیست ودرآنجا نسل بشراز نو احیاء خواهد شد.

درداتستان‌دینیک از باران مرکوشان [1] سخن آمده و گفته شده است: آخرین طریق نجات ازباران مرکوشان پناه بردن به «وریم شت» است بدین معنی که سرزمینی است بنام وَرِجمشید که بوسیلهٔ آن وتحت نظریم صاحب گله های زیبا پسرویونگهان جهان از نو دارای آدمیان و چهار پایانی که از بهترین نژادها هستند و درختان بلند و خوردنیهای گوارا خواهد شد وهمهٔ اینها بطریقی معجزه‌آسا پدید میآید تاجهان از نو مسکون شود واین موجودات تازه جای موجوداتی را که قبلا بوده‌اند میگیرند واین خود نوعی از رستاخیزست.

درهمین کتاب یکجا ازدعوی خدایی‌جمشید و گسستن فرّدرنتیجهٔاین گستاخی ازو، سخن رفته است.

در«مینوگ‌خرد» نیز جم وفریدون وکاوس هرسه از کسانی‌هستند که فنا ناپذیر وجاودانی خلق شده‌اند. یکی ازوجوه اهمیت یم آنست که جم هُورمه (خوب رمه ـ صاحب گله‌های خوب) پسر ویونگهان برای آفریدگان اوهرمزد زندگی بیمرگ ششصد ساله‌یی بوجود آورد چنانکه آنان بی زحمت و ترس و آسیب پیری زندگی میکردند، اهمیت دیگر یم در اینست که او ورجمکرد را بنا نهاد، درروایات چنین آمده است که چون باران مرکوشان باریدن گیرد همهٔ مخلوقات اوهرمزد در معرض تلف افتند. دراین هنگام دَرِ این وَر که یِم بنا نهاد باز میشود و همهٔ آدمیان و چهار

۱- بنابرروایات زردشتی درهزارهٔ اوشیدر مرکوش Markôsh نامی بقدرت می‌رسد ودین پریکان (پریان) راآشکار میکنند و با سه سال برف و باران و تابستانهای بسیارگرم نسل بشر وحیوانات ورستنیها رابرمیافکنند و تنها درورجمشیدآدمیان وجاناوران ورستنیها ازنوپدید می‌آیند وجهانگیرمیشوند.

پایان ودیگر مخلوقات اوهرمزد از وربیرون میآیند وجهانرا از نو آبادان میسازند .
سومین اهمیت یم دراینست که او آنکس را (یعنی تهمورث را) که این وجودشریر (یعنی اهریمن) بلعیده بود ازشکمش بیرون آورد..... ورجمکرد در کجا ساخته شده بود ؟ ـ یم ور رادراران وِج درزیرزمین بنا کرد وتمام انواع نطفه‌ها وتخمهای مخلوقات اوهرمزد از آدمیان وچهارپایان بزرگ وچهارپایان خرد ومرغان وتمام مخلوقاتی که بهترو گواراتر بودند بآنجا بـرده شدند و هرچهل سال یکبار ازهرجفت مـرد وزن یك فرزند بوجود میآید وزندگی آنهاسیصدسال بطول میانجامد وایشانرا درآنجا رنج وزحمتی نیست .

در کتاب سوم دینکرد چنین آمده است: پادشاهانی که درکاردانی به جم وویشتاسپ شبیهند بهترین شاهانند . پادشاهی که همانند جم باشد کسی است که چون «یم شِت» میان آدمیان ازهمه برتر وبالاتراست چنانکه خورشید درمیان ستارگان آسمانی ، و کسی است که نسبت بهمهٔ مخلوقات خوب نیکوکار و مهربان باشد . ـ درهمین کتاب از کوتاه‌شدن دست دیوان درخراب کردن جهان سخن رفته واین کاربجمشید نسبت داده شده است .

در کتاب هفتم دینکرد چنین آمده است که جمشید مردمانرا بچهارطبقهٔ روحانیان وجنگجویان وزارعان وپیشه‌وران تقسیم کرد واین چهارطبقه ازآن هنگام پدید آمد وجهان را وسعت و رونق وآبادانی بخشید . جمشید تاآنجا که توانست آفریدگان اوهرمزد رافنا ناپذیر وجاودانی ساخت وازپیری و گرسنگی نجات داد . درروایات چنین آمده است که اهرمزد به جم گفت : « جهان مـرا همینگونه وسعت ورونق ده وازمن نگاهبانی وپادشاهی جهان رابپذیروآنرا چنان دار که کسی نتواند دیگری رازخم زند یاناسزا گوید .» جم نیزچنین کرد وبهمین سبب زمین راسه بارازآنچه بود فراخترساخت ودردوران پادشاهی خود جانوران وآدمیان را حیات جاوید بخشید و مخلوقات دیگر یعنی آب و گیاه وخوردنی را نیزازتباهی وفساد بر کنار کرد . ونیزدرروایات چنین آمده که اوجهان را بخرمی وزیبایی گروتمان (بهشت) گردانید وبفرمان اوهرمزد وررا بنا نهاد تاجهانیان ازنیستی وفنایی که زمستان مرکوشان پدید میآورد بر کنارمانند وبازدر

روایات اعمالی بزرگ بجم‌منسوب شده‌است .

درجاماسپ نامگ سرگذشت جمشید چنین آمده است : ازویونگهان یك پسر ویك دختر بوجودآمدند که یکی‌یم ودیگری یمیگ نام داشت . یم همان یم‌شت هورمه (صاحب گله‌های خوب) است که صاحب قدرت ونیرومند وبسیار پیروز بود . هرهفت کشوررا باطاعت درآورد وهفتصد وهفتادسال وهفت ماه برآدمیان ودیوان پادشاهی کرد ودرتمام‌این مدت‌ابروباد وباران مطیع اوبودند واوپادشاه دیوان و دُروجان رافرمانبردار خود وپیروآیین‌آدمیان ساخت ومردمان بتدبیروی درصلح وصفا زندگی میکردند . در پادشاهی‌جم‌ازسرماوگرماوپیری‌ومرگ‌ورشکی که‌آفریدهٔدیوانست‌اثرنبودوهمهٔاین‌آفات بنیروی او ازمیان رفت وهفت پریگ (پری) را که ازستاره‌یی بستارهٔ دیگرمی‌تاختند گرفت ویك چشم‌ازهر کدام بکند وبزندان‌افگند وسرما وگرماوهرچیزدیگرراحدی قرارداد وزمین‌راآبادان ساخت . هفتصد وهفتادسال وهفت‌ماه مطیع وفرمانبردار اُهرمزد بود وآنگاه صدسال بایمیگ در کنار دریا پنهان میزیست وچون خودستایی‌آغاز کرد وخویشتن را خداوند شمرد ازپیروزی وشکوه وفرّ خود بیفتاد ودردست اژدهاك ملعون که اورا بیوراسپ نیز گویند گرفتارشد واوبیاری سپی تیوروبسی ازدیوان ویرا باارەیی که هزاردنده داشت بدونیم کرد .

درائوگمدئیچا فقرات ۹۴–۹۶ این‌مختصردرباب جمشیدآمده است « . . . واین یم‌شت صاحب گله های خوب پسر ویونگهان بود که ششصد وشانزده سال وسیزده روز این جهان را ازمرگ وپیری بر کنار داشت و ازآفریدگان اهرمزد آز ونیاز را دور کرد . اونیزچون مرگ فرارسید تن‌بدان درداد وبامرگ مقاومت نیارست کرد . »

***

تاکنون کوشیده‌ام بعضی‌ازآنچه را که دراوستاوآثارپهلوی درباب جمشیدوجود دارد دراینجا نقل کنم . اکنون بایدازمجموعهٔ این‌روایات واحادیث جمشید راچنانکه درادواریپش ازاسلام می‌شناختند بشناسیم وسپس اطلاعات خودرا باروایات اسلامی و باشاهنامه مقایسه کنیم .

نام جمشید دراوستا ییم ودر ودا و منظومهٔ حماسی مهابهارت یم آمده‌است . در گاتاها کلمهٔ ییم تنها و بی‌هیچ صفت یاد شده‌است امادردیگر قسمتهای اوستا سه‌صفت تازه برای ییم ذکر شده که عبارتست از:

۱ـ شید . دراوستا خشئت (xshaêta) صفت معروف ومهم جم است و گذشته از گاتاها در بیشتر و نزدیك بتمام موارد این پادشاه را باصفت مذکوریاد می کنند . درمعنی این کلمه میان خاورشناسان اختلافی وجود دارد . آندرآس خشئت را فرمانروا ترجمه کرده و بهمین‌سبب کلمه «هورخشئت»[۱] یعنی خورشیدراشاه ستارگان معنی نموده است. اومل[۲] هم در این معنی با آندرآس همراهست چنانکه ییم خشئت را جم شاه[۳] معنی کرده است[۴] . ظاهراً این دانشمندان ریشهٔ کلمهٔ خشئت را خشی xshay دانسته‌اند و این همانست که درکلمهٔ « خشایثی »[۵] کتیبه های هخامنشی دیده میشود .کلمهٔ خشایثی درفارسی به شاه و «خشایثی خشایثیانم »[۶] بشاهنشاه بدل شده است . در پهلوی کلمهٔ خشایثی بـه خشاه[۷] وشاه بدل شد که درکلمهٔ پاتخشاه و شاهان شاه دیده میشود . در اوستا از همین ریشهٔ خشی[۸] مصدرخشی[۹] یعنی فرمانروا بودن داریم و« خشیت واخش »[۱۰] یعنی گفتار شاهانه که معادل پهلوی آن « گوشن پاتخشاه » است .[۱۱]

اما دستهٔ دیگر ازدانشمندان صفت خشئت را بمعنی روشن ودرخشان می‌دانندو البته عقیدهٔ اخیر بصحت نزدیکتر است زیرا شید در فارسی نیزبا همین معنی استعمال شده است و اصل پهلوی این کلمه شت[۱۲] است و « خ » در اینجا بنابر قاعدهٔ عمومی

۱ - Hvarə - xshaêta ۲ - Lommel ۳ - Jama der könig

۴ - رجوع کنید به نمونهای نخستین بشر و نخستین شاه ج ۲ ش ۱۶۴ . ۵ - xshâyathiya

۶ - xshâyathiya xshâyathiânam ۷ - xshâh ۸ - xshay

۹ - xshi ۱۰ - xshayat vaxsh ۱۱ - فرهنك لغات اوستایی تألیف بلوشه ص ۶۰

۱۲ - shêt

حذف شده . حمزةبن‌الحسن درمعنی شید می گوید این‌کلمه معنی درخشنده میدهد و بهمین جهت هم آفتاب را خورشید می گویند و چنانکه گویند جمشید از آن جهت بدین لقب خوانده میشد که ازو نوری ساطع بود [1] . ابوعلی مسکویه در تجارب‌الامم خود تقریبا براین طریق رفته و شید را بجای درخشنده و روشن روشنی و فروغ معنی نموده اما صاحب مجمل التواریخ عین عقیده و تفسیر حمزه را نقل کرده است [2] . بعضی ازدانشمندان که در اساطیر هند وایرانی تحقیق کرده‌اند برآنند که یَم درآغاز کاررب‌النوع آفتاب و جفت او ربةالنوع ماه بود و ما دراین باب درسطورآینده بحث خواهیم کرد .

۲ - دومین صفت مشهورجم دراوستا «دارندهٔ گله‌های خوب» است . این صفت در موارد مختلف از اوستا آمده ولغت اوستایی‌آن «هوثو» [3] است ومعادل پهلوی‌آن «هورمگ» [4] یعنی خوب رمه ـ دارندهٔ رمهٔ خوب .

۳ ـ سومین صفت عمومی جمشید در اوستا « زیبا » است که لغت اوستایی‌آن سریر [5] است [6] .

کلمهٔ ییم در پهلوی‌به یم بدل وشکل اخیر درفارسی جم شده است . تبدیل یاء به‌جیم در اینجا نتیجهٔ یك اصل عمومی زبانهای ایرانیست که در بسیاری از جایهای دیگرهم می‌بینیم‌مثلا در کلمهٔ یاتوك ویامك که بجادو وجامه تبدیل یافته‌اند . ـ کلمه یَم در سانسکریت وییم دراوستا بمعنی همزاد است [7] .

پدر جمشید در ودا «ویوسونت» ودر اوستا «ویونگهونت» است . اگر بعضی از کلمات سانسکریت واوستایی وفرس قدیم (مثلا ماس وماانگه وماه) را باهم مقایسه کنیم بآسانی می‌فهمیم که‌حرف‌سین‌سانسکریت در زبانهای‌ایرانی‌به‌هاء یا نگه ngh

---

۱ – سنی‌ملوك‌الارض‌ص۳۱ ۲ - مجمل‌التواریخ ص ۲۵ ،

۳- Hvathwa ٤ - Huramag ٥ - Srîra

٦- یشتها تألیف‌آقای پورداود ج ۱ ص ۱۸۰ ۷ - نمونهای نخستین بشر ونخستین‌شاه‌ج۲ص۳۷ .

بدل میشود و از همینجا در می یابیم که چگونه ویوسونتِ سانسکریت به ویگهونت اوستا مبدل گردید. ویونگهونت در زبان پهلوی ویونگهان ودر زبان فارسی وعربی ویونگهان وویونجهان شد.

سرگذشت های خارق‌العادهٔ یَم درودا ومهابهارت، و ییمَ دراوستا برخی را براین تصور داشته است که: این پهلوان داستانی وخواهر او در بادی امراز خدایان قوم هند وایرانی بوده وبعدها بشکل اشخاص داستانی درآمده‌اند. «ماکس‌مولر»[1] آلمانی معتقد است که ویوسونت دریك روزگار خدای‌آسمان ودوفرزند توام‌اویم‌ویمی خدای روز وخدای شب بوده‌اند و«اهنی»[2] آلمانی‌هم یم را خدای‌آفتاب وخواهرش یمی را خدای‌ماه‌دانسته است[3] ولی‌این عقاید وانواع آنها درمیان خاورشناسان چندان رواجی نیافته وبعضی بالصراحة آنها را مردود شمرده‌اند خاصه اوستاشناسان معتقدند که جم در اساطیر هند وایرانی نخستین بشر بوده وبعدها بخصوص در اساطیر ایرانی بصورت‌پهلوان داستانی‌بزرگی درآمده است[4] وحتی دارمستتر بامحاسبات‌دقیق باین‌نظر میرسد[5] که بنابرمقایسهٔ روایات اوستایی وپهلوی بایکدیگر تاریخ عالم درست ازآغاز پادشاهی‌جمشید شروع میشود، باین ترتیب جمشید نه‌تنها اصالةً نخستین‌شاه‌قوم‌ایرانیست بلکه نخستین بشرقوم ایرانی هم‌هست. بدین معنی که درآغازکارنژاد ایرانی جمشید را نخستین بشر و نخستین شاه میدانسته است ولی بعدها داستانهای جدید تری درباب نخستین بشر (گیومرث) ونخستین شاه (هوشنگ‌یاتهمورث) بمیان‌آمد و برداستانهای ملی افزوده‌شدو بدین ترتیب جمشید درردیف سوم (اگر گیومرث رانخستین شاه ندانیم) ویاچهارم (اگر گیومرث‌رانخستین شاه فرض کنیم) قرار گرفته‌است.

اگرمعنی یَم رادرسانسکریت وییمَ رادراوستا که معادل فارسی‌آن همزاداست مناط تحقیق قرار دهیم بعقیدهٔ دارمستتر نزدیك خواهیم شد وباین ترتیب یَم و یَمی

۱ - Max Müller ۲ - Ehni ۳ - کریستن‌سن: نخستین بشرونخستین‌شاه ج۲ ص۳۳.
۴ - Spiegel: Eränische Alterhumskunde I. s. 530. منقول از: Darmesteter, Zend Avesta, II. p. 17.
۵ دارمستتر، زنداوستا ج ۲ ص ۱۶.

سانسکریت‌ویمَ و یمگ اوستایی درحکم نخستین جفت بشر بوده وظاهراً ازلحاظ ریشهٔ داستان وافسانه بامشیگ و مشیانگ نزدیك و یکسانند بدین معنی که دراساطیر ایرانی بجای لفظ همزاد برای نخستین جفت بشر لفظ تازه‌تری که عبارت ازفنا پذیر(مشیگ) باشد انتخاب شد و آنگاه چون نام ییمَ در شمار پهلوانان درآمد با بسیاری از مشخصات نخستین بشری خود برقرارماند ولی‌اثرداستانی ییمگ بتدریج ازمیان رفته وازوجز نامی برجای نمانده است . ـ استاد کریستن سن در این باب بحث مفصلی دارد و بعقیدهٔ این دانشمند باحتمال قوی جم وخواهراودرداستانهای هند وایرانی نخستین جفت بشرند[1] .

اما «وَر» که بنا برتصریح اوستاومتون پهلوی درایران‌ویج ویا بنا برنقل بندهشن درمیانهٔ پارس قرارداشته وسرزمین سعادت وشادکامی وبهشتی است که ازدیدهٔ عالمیان پنهان باشد ، نشانهٔ یادگارها وخاطراتی است که ایرانیان ازقدیمترین زادگاه خود داشتند . درمیان دیگراقوام هند واروپایی نیزنظایرچنین جایگاه سعادت وجود دارد خاصه درادبیات یونانی «باغ الیزه» وادبیات سانسکریت (باغ خدایان) که‌درمها بهارت وصف‌آن‌آمده است وبین این باغ خدایان‌هندوان وورجمکرد ایرانیان قدیم شباهت فروان وجود دارد[2] منتهی چون دراوستا وآثار قدیم ایرانی جمشید فاقد جنبهٔ الوهیت شدآنچه راکه بزندگی اودرَور ویا بعبارت دیگربیت‌المعمورایرانیان بستگی دارد ، بدورهٔ شاهنشاهی وی نسبت داده‌اند وازآن جمله‌است برکناربودن جهان وجهانیان از تمام‌آفات وآلام .

جم پس ازتهمورث بیش‌ازنهصد ونزدیك هزارسال(وندیداد) ویابنا براقوال‌دیگر ۶۱۶ سال وششماه وسیزده‌روز(ائوگمدئیچا) ویاششصد سال وششماه باضافه صد سال در اختفا (بندهشن) ویاششصدسال وششماه وشانزده روز(مینوگ خرت) درجهان پادشاهی

---

۱ ـ نمونهای نخستین بشرونخستین شاه ج ۲ص۳۷ ببعد .

۲ -- درباب ور Var رجوع کنید بتحقیقات دقیق ومفصل‌آرتور کریستن‌سن در ج ۲ نخستین بشر و نخستین شاه ص ۵۵ — ۶۲

کرد . دردورهٔ پادشاهیش ازسرماو گرماوپیری ومرگ وآزاثری نبود . همه کس بهیأت جوانان پانزده ساله بودند . جم بسلطنت مطلق همهٔ کشورها ،آدمیان ، دیوان وپریان رسیدوازدیوان ثروت ورونق‌واعتبارو گله‌ها وآسایش‌راساب کرد وچهار گناه‌یعنی‌مستی ودوستی دروغین وبد کیشی وخود پرستی را ازجهان برانداخت تا درنتیجه فنا وزوال‌از جهان رخت بربست وهمهٔ موجودات‌درعهداوازمرگ بر کنارماندند وهمین امرنتیجهٔ‌آن شد که شمارهٔ ساکنان زمین بسرعت روبفزونی نهد وتنگی‌جای پدیدآید واوناچار شود که زمین راسه‌بارودرهرباریکمرتبه بیش ازآنچه بود فراخ سازد .

بنابرروایات قدیم جمشید نخستین شاه یاازنخستین شاهان‌بزرگیست که‌زندگی اجتماعی رامرتب ساخت وچهارطبقه بوجودآورد وآنهاعبارتندازآترونان[1] (آذربانان ، روحانیان)وارتشتاران[2] (جنگجویان)وواستریوشان[3](دهقانان)وهوتوخشان[4](پیشه‌وران)- تقسیم طبقات اجتماعی بچهارصنف دلیل بزرگست براینکه این افسانهٔ اخیرجدید و متعلق بدورهٔ ساسانی است زیرا درروایات قدیمتراوستایی طبقات اجتماعی ازسه تجاوز نمی‌کند وآنهابنابرگاتاهاعبارتنداز۱- خواتو[5] یعنی‌رزمیان۲- ورزن[6] یعنی‌برزگران وائیریامن[7] یعنی‌روحانیان وبنابرسایرقسمتهای‌اوستاآترون[8] وواستری[9] ورتئشتر.[10] معادل این سه کلمه درزبان پهلوی‌آترونان وواستریوشان وارتشتارانست‌وبعدهادرعهدساسانیان طبقهٔ‌اخیرخود بدودستهٔ واستریوشان‌وهوتوخشان چنانکه دیده‌ایم‌تقسیم‌شد . درشاهنامه اسامی این سه گروه کاتوزیان (گروهی که کاتوزیان خوانیش) ونیساریان (همی نام نیساریان خواندند) ونسودی (نسودی سه دیگر گره راشناس) واهنوخوشی (چهارم که خوانند اهنوخوشی) است وعلی‌الظاهردرنقل این‌اسامی تحریفاتی صورت گرفته است و یانسخهٔ اساس فردوسی مخدوش‌بود ودربعضی موارد نیزنساخ دخالتهایی کرده‌اند. مصراع

۱- Âthravanân
۲- Artêshtarân
۳- vâsrtriôshân
۴- Hutuxshân
۵- Xvaêtu
۶- Vêrezêna
۷- Airyâman
۸- Âthravan
۹- Vâstrya
۱۰- Rathaêshtar

«گروهی که کاتوزیان خوانیش» ظاهراً چنین بود:«گروهی که آتورپان خوانیش» . در ریشهٔ کلمه نیساری متحیرم بعضی آنرا از کلمهٔ«نی»دانسته و نیساررا نیزه‌ور ترجمه کرده‌اندو نسودی‌را نیزازپسووفسو[1] دانسته که‌صفت کشاورزوشبانست.[2] اهنوخوشی محققاًهوتوخشی ویاباشکالی نزدیك بهمین هیأت بوده‌است .

ییم نخستین شاهی است که شهرها ودههارا بنا نهاد و نخستین کسی است که خوردن گوشت را بآدمیان آموخت وبدین ترتیب چنانکه در گاتاها آمده است درشمار گناهکاران درآمدوازین حیث میان ییم ومشیگ شباهتی وجود دارد با این فرق که مشیگ باهمزاد خود مشیانگ مرتکب گناه گوشت‌خواری شدوییم‌این گناه‌را بدیگران آموخت . این‌کاردرشاهنامه باهریمن منسوبست واوست که نخستین بار گوشتخواری‌را بضحاك پادشاه تازیان آموخت . بهر حال این گناه یکی از علل سقوط پادشاهی جمشید است . یکی دیگر از علل تباهی‌کار او که در یشت ١٩ فقرهٔ ٣٣ آمده آنست که او دروغ زنی پیشه کرد ودرشاهنامه هم این مطلب بشکلی که قبلا دیده‌ایم آمده است . با این دروغ که بنابرنص شاهنامه وداتستان‌دینیگ گسستن از اورمزد وپیوستن باهریمن ودعوی خدایی بودفرّازجمشید دورشد ومرگ وبدبختی بآدمیان روی آورد وایشان برروی زمین گمراه گردیدند وبمهاجرت پرداختندودردشتهاو کوهها بسی ازایشان ازمیان رفتند . چون جمشید فرّ را ازدست داد در جهان آواره و سرگردان گشت ودیر گاهی پنهان بسرمیبرد تا سرانجام درآخرهزارهٔ نخست بدست دیوان که گماشته ویار اژی‌دهاك بودند افتاد وبتدبیر «سپی تیور» با اره‌یی که هزار دندانه داشت بدونیم شد .

سپیتیور[3] که نامش‌درادبیات پهلوی سپی‌تور[4] آمده‌بنابرتصریح بندهشن‌برادر تهمورث وجم بوددرصورتیکه دریشت ١٩چنین‌نیست وشاید نسبت دادن اینمردبخاندان

---

١ - Fasû
٢ - مستفاد از یادداشتهای‌آقای پورداود استاد دانشگاه تهران
٣ - Spityûra یشت ١٩ فقرهٔ ٤٧
٤ - بندهشن فصل ٣١ فقرات ٣ - ٥

جمشید درادوارمتأخروجدید صورت گرفته‌باشد . سپی‌تیوررا « دوهارلـه » سپید سینه ترجمه کرده است [۱] .

جمشید درروایات پهلوی چنانکه دیده‌ایم پسرویونگهان و از اعقاب هوشنگ است وتهمورث برادر اوست . دراین باب مطالب بسیاری از کتب اسلامی مانند تاریخ طبری وتجارب الامم وتاریخ حمزهٔ اصفهانی و مجمل التواریخ با مآخذ پهلوی موافق است اما بنابربرخی مآخذ دیگراسلامی جم پسرتهمورث وجانشین اوست وازآن‌جمله است شاهنامه وبهمین جهت هم درشاهنامه نامی ازویونگهان نیامده . درآثار پهلوی غیرازتهمورث برای جمشید دوبرادردیگربنام نرسیگ یا نرسس یا نرسی – وسپی‌تور ذکرشده است . ازتهمورث وسپی‌تور دراوستا نشانی می‌یابیم اما هیچیك ازآندو دراین کتاب برادرجمشید شمرده نشده‌اندوازنرسیگ مطلقا نامی دراوستا نیامده‌است .

درآثار پهلوی برای جمشید سه خواهر یاد کرده‌اند بنام یمگ [۲] وارنوك [۳] و سنگهوك [۴] . نام دوخواهراخیر کمترازیمگ آمده وحتی دراوستا این‌دوتن که‌ازآنان چند باریاد شده خواهرجمشیددانسته نشده اند. سنگهوك و ارنوك در اوستا نام دوزن ضحاك است که درفقرهٔ ٢٤ ازیشت ١٥ یعنی رام یشت وچند مورد دیگرآمده . دراین موارد نامی ازجمشید نیست‌وظاهراً انتساب آندوبجمشید بعدها صورت گرفته است. نام این دوزن درشاهنامه ارنوازوشهرنازشده که‌ضحاك هردورا بزنی گرفته‌بودوسپس‌فریدون آندورا ازو ربود . داستان تعلق فریدون به ارنواز وشهرناز نیزچنانکه خواهیم دید چند بار در اوستا تکرار شده و فریدون همواره‌آرزوی ربودن‌آندو را از ضحاك می کرده است .

ازیمگ وجمشید بنابرروایات پهلوی پسری بنام میرگ اثفیان [۵] ودختری بنام

---

۱ – C . de Harlez اوستا ص٥٤٨

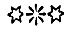
۲ – Yimag

۳ – Arenavak

٤ – Sanghvak

٥ – Mirag Athfyan

زیانگ زرشام [۱] بوجود آمد که ذکر آن دودر آثار منقول پهلوی گذشته است . اثفیان جد اعلای فریدون ومؤسس خاندان اثفیان است .



نویسندگان اسلامی برخی تحت تأثیر سیرالملوکها یا آثار وروایـات پهلوی و ایرانی و برخی تحت تأثیر تصورات ومقایسه‌ها وروایات دورهٔ اسلامی هریك شرح احوالی ازجمشید یاجم‌الشید ترتیب داده‌اند . بعضی‌ازین نویسندگان جمشید راهمان سلیمان نبی دانسته‌اند زیراازبعضی جهات میان این دومشابهتی وجود دارد . برخـی نسب‌اورا چنین بیان کرده‌اند : جمشید پسرویونجهان پسرارفحشد (یاایران) پسرسام پسرنوح [۲] . شرحی که طبری ازاحوال جمشید بیان کرده ازبعضی جهات بروایات پهلوی‌وازبعضی جهات بشاهنامهٔ فردوسی نزدیك است و این امر مـدلل میدارد که مأخذ فردوسی از خداینامه های پهلوی چندان دور نبود . بلعمی جمشیدرا مانند خـورشید فروزنده و صاحب پادشاهی هزار ساله دانسته و سخنان او نیز از بسیاری جهات بروایات قـدیم نزدیك است .

مسعودی [۳] ازجمشید اطلاعات مختصری داده و گفته است جمشید کسی‌است که طوفان درعهد اواتفاق افتاد و این روایت ظاهراً از روایت اوستایی دربـاب سبب بنای وَرِجمکرد متأثراست .

ازسنی ملوك‌الارض حمزه مطلب تازه‌یی درباب جمشید بدست نمی‌آیدجزآنکه سلسلهٔ نسب جمشید دراین کتاب بعین ازروایات پهلوی مأخوذ است [٤] .

ثعالبی [٥] مطالبی‌را نظیرمطالب شاهنامه بااندك تفاوت نقل کرده واشتباه کسانی

---

۱ ـ Zyânag Zarshâm

۲ ـ اخبارالطوال ابی‌حنیفه احمدبن داودالدینوری چاپ Guirgass لیدن ۱۸۸۸ ص ٤

۳ ـ مروج الذهب ج ۲ ص۱۱۲ ـ ۱۱۳ و ج ٤ ص٤٥ ـ ٤٦ وکتاب‌التنبیه والاشراف ص ۸٥

٤ ـ تاریخ حمزه‌ص ۱۳و۲٤ ـ ۲٥و ۳۱

٥ ـ غرراخبار ملوك‌الفرس ص ۱۰و۱۱و۱٥و۱٦

را که میان جمشید و سلیمان فرقی نمی‌نهادند یادآور شده‌است . درباب آیین نهادن جشن نوروز سخنان ثعالبی بامطالب شاهنامه تفاوتی ندارد .

بیرونی[۱] درشرح نسب جمشیدودربارهٔ جشن نوروزوجشن«سیرسور» (روزچهاردهم دی) توضیحاتی درباب احوال این شاه‌داستانی داده‌است . بیرونی مدت سلطنت جمشیدرا بپیروی از بعض نویسندگان متون پهلوی ۶۱۶سال ودورهٔ اختفاءِ ویرا صدسال نگاشته ونسب جمشید بنابرنقل اوچنین است : جم‌ملقب به‌شیذ پسرویونجهان پسر اینکهذ پسر هوشنگ .

صاحب مجمل‌التواریخ[۲] گوید : جمشید ، نام اوجم‌بوداما آن‌نیکویی وروشنایی که ازوی تافتی جمشید گفتندش وشید روشنی (ظ : روشن) باشد چنانکه آفتاب‌راخور گویند وخورشید یعنی آفتاب روشن . انـدر شاهنامه پسر طهمورث گفتست ولیکن درسترست که برادرش بودست ونسب ظاهرست » و بنا براین با توجه بنسب طهمورث نسب جمشید در مجمل التواریخ چنین است : جمشید بن ویجهان (ویونجهان) بن ابور کهد (ایون کهد) بن‌هون کهد (هون کهد) بن اوشهنج . صاحب مجمل نسب خاندان پهلوانی سیستان راهمه جا بجمشید رسانیده است واین چنانکه میدانیم درحماسه‌های ملی ما همچنین است واین نسب نامه درکرشاسپ نامه وسامنامه بتفصیل آمده ـ مدت سلطنت جمشید درمجمل التواریخ ۷۱۶ سال ضبط شده واین مستنداست برسلسله‌یی از روایات پهلوی که سلطنت جمشید بنابرآنها ۶۱۶ سال بوده ومدت صدسال اختفاءِ او نیز برآن اضافه میشده است . درمجمل التواریخ ازعصیان ضحاك برجمشید وگریختن جم بزابلستان ومزاوجت بادختر شاه‌زابلستان وآوردن فرزندی ازاو بپیروی از کرشاسپنامه سخن رفته وچنین آمده است که پس از گریختن اززابلستان جمشید بهندوستان رفت ودریکی از نواحی آن صدسال پادشاهی کرد تامهراج (مهاراجه) هندوان بفرمان ضحاك بااوبسیارحرب کرد واسیرش نمود وپیش ضحاکش آوردند وباستخوان ماهی که اره را

---

۱ ـ آثارالباقیه ص۱۰۳-۱۰۶-۱۰۸-۲۱۶-۲۱۷ـ۲۱۸ـ۲۲۶

۲ ـ مجمل‌التواریخ والقصص ص ۲۵-۳۹-۸۹

ماند بدو نیم کردندش.عمارتهای وی راقیاس نیست وازجمله مدینهٔ طیفسون (طیسفون) بود از مداین. اندرعهد جمشید هود علیه السلام پیغامبر بود (این روایت نیز در گرشاسپنامه آمده وبنا بر آن هود عقد ازدواج میان دختر کورنگ وجمشیدرا بست.)

برروی‌هم درآثار اسلامی مطالب تازه ومهمی جز آنچه در مآخذ قبل از اسلام می‌بینیم در بارهٔ جمشید وجود ندارد ودر بعضی از این کتب آثاری از روایات پهلوی مشاهده می‌شود و بعضی مانند اینکه از یك اصل (ظاهراً خداینامه = سیرالملوك) بنقل روایات پرداخته باشند دراصول مطالب باهم‌شریکند. بعضی‌ازمورخان‌هم‌چنانکه گفته‌ام بنقل روایات مجعول تازه‌یی درباب جمشید همت گماشتند. در بیشتر این کتابها نوروز جشن‌بزرگ ملی ایران را بجمشید نسبت داده وایجاد طبقات چهارگانهٔ اجتماعی، منکوب ساختن دیوان، ایجاد شهرها، آموختن صنایع و فنون مختلف و بعضی از علوم وبسی از اینگونه چیزها را بدومنسوب داشته‌اند وبجز در باب نسب جمشید دربسیاری دیگر ازجزئیات احوال جمشید می‌توان تناسب وقرابتی‌بین روایت شاهنامه وروایات سایرتواریخ معتبرقرنهای اول اسلامی مانند تاریخ طبری وغرراخبار ملوك‌الفرس ثعالبی‌و کتابهای مسعودی وحمزه وبیرونی احساس کرد واین امر میرساند که نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری بنسبت فراوانی‌تحت تأثیرخداینامهٔ دورهٔ ساسانی واقع بوده‌اند. روایات خداینامه‌هم در باب جمشید همچنانکه بآسانی دریافته میشود مستقیماً ویامن غیرمستقیم تحت‌تأثیرروایات پهلوی واوستایی قرارداشته وظاهراً نخبه وبرگزیده‌یی از مجموع آنها بوده است.

استاد کریستن‌سن بادقت در تواریخ مهم اسلامی مانند تاریخ طبری وثعالبی و مسعودی‌وحمزه‌ومطهربن‌طاهرالمقدسی‌ومجمل‌التواریخ و گرشاسپنامه‌ودینوری و بیرونی وابوعلی مسکویه وشاهنامهٔ فردوسی ومقابلهٔ آنها بایکدیگر تصور کرده است که در خداینامه درباب جمشید چنین نگاشته بود[1] :

پس ازتهمورث یم (جم) بسلطنت رسید که براثر زیبایی ودرخشندگی اورا شید

۱ ـ نمونهای نخستین بشرونخستین شاه درتاریخ داستانی ایرانیان ج ۲ص۱۱۳ـ۱۱۷

یعنی درخشنده لقب کردند. جمشید برادر تهمورث و پسر ویونگهان پسر اینگهت[۱] پسر انگهت[۲] پسر هوشنگ بود و بر هفت کشور سلطنت داشت و دیوان و آدمیان را بفرمان آورد و چون بر تخت سلطنت نشست چنین گفت: «فرّ ایزدی با من یاراست و من پادشاه شمائم. نیکوکاران را پاداش نیك می‌دهم و بدان را از بدی بازمی‌دارم». در پنجاه‌سال نخستین از سلطنت خویش خنجر وزره وسلاحهای دیگر را بساخت. در پنجاه‌سال دوم تا سال صدم از سلطنت خویش بمردم رشتن ابریشم و پنبه و پشم و کتان و آنچه رشتن را شاید، و پدیدآوردن پوشیدنی را، از آنها آموخت. ازصد تاصد و پنجاهمین سال سلطنت خویش مردم را بچهار دسته تقسیم کرد: دستهٔ اول آثرونان (آذربانان) یعنی روحانیان، دستهٔ دوم ارتشتاران یعنی سپاهیان. دستهٔ سوم واستریوشان یعنی کشاورزان. دستهٔ چهارم هوتوخشان یعنی پیشه وران و اهل حرفه و بهر یك از این چهار گروه فرمان داد که بکار خود مشتغل باشند و یکی از این چهار گروه یعنی ارتشتاران را بخدمت خود موظف ساخت. ازسال صدوپنجاهم تا دویست وپنجاهمین‌سال‌سلطنت خویش بسرکوبی‌دیوان سرکش ومطیع‌ساختن ایشان پرداخت وسپس ازسال دویست وپنجاهم تاسال سیصدوشانزدهم دیوان را بقطع احجار وساختن آجروبنای‌خانه و گرمابه‌واداشت و برآوردن‌جواهررا ازکوه و دُرازدریا بدانان‌آموخت ودیوان این همه‌کارها را انجام دادند. علاوه براین جمشید انواع عطرها را بساخت وباتهیهٔ اقسام دارو ها علم طب را پدید آورد. سپس بدیوان فرمان داد که تختی تعبیه کنند وچون ساخته شد آنرا بردوش گرفتند، و ازدماوند ببابل بردند. مردم ازدیدن او که برتخت‌خود چون خورشید می‌درخشید بحیرت افتادند وپنداشتند که اوخورشید آسمانیست ودریکروز دوخورشید درآسمان پدیدار شده است. این امر درروز اُهرمزد (نخستین‌روز) ازماه فروردین واقع شد واز این روی مردم برگرد تخت اوجمع شدند وهمگان گفتند این روزنواست (یا: نوروز است) وجم فرمان داد که اینروزوپنج‌روز پس ازآن را جشن گیرند ودر روز ششم یعنی درروز خرداد گفت که چون اهرمزد از

---

۱ - Aianghat ۲ - Ananghat

کار مردمان خرسند شده است آنان را از بیماری ومرگ وسرما و گرما وپیری و آز که آفریدهٔ دیواست بر کناره‌ی‌دارد . سیصدسال تمام ازمرگ اثر نبود ومردم ازفقر واندوه وبیماری و آز درامان بودند و کس از سرما و گرما رنج نمی‌برد . اما پس ازاین ایام جم فریفتهٔ دیوان شد وغرور سلطنت بدو راه یافت و گفت من تنها فرمان‌روای جهانم و مرگ و محنت را از جهان من دور کردم واز این روی همه باید مرا چون خداوند بپرستند . هیچکس از حاضران یارای جواب نداشت وازینروی همه در برابر این ناسپاسی خموش نشستند . چون جمشید چنین گفت فرّ ازاو بگسست وفروهرانی که او را نگاهبانی می کردند از وی دورشدند وجهان پرازآشوب گشت وهمه براو بشوریدند ودهاک که بیوراسپ نیزنامیده می‌شود از اقصای مملکت او برخاست وبراو تاخت و جمشید که تااین روزگار ششصد وشانزده سال وشش ماه فرمانروایی کرده بود ازبرابر دهاك بگریخت وصدسال پنهان بود ولی سرانجام نزدیك دریای چین اسیرشد وبدست دهاك افتاد واویرا بااره بدونیم کرد .

۵ - ضحاك

بروایت فردوسی بعهد جمشید دردشت سواران نیزه گذار(عربستان) نیکمردی بنام مرداس‌بود که پسری زشت سیرت وناپاك وسبکسارامـا دلیروجهانجوی داشت بنام ضحاك که چون ده هزاراسب داشت اورا بپهلوی بیوراسپ می‌خواندند . این بیوراسپ بفریب ابلیس(اهریمن) پدرخویش‌مرداس‌را کشت .آنگاه‌ابلیس‌بصورت جوانی‌نیکروی براوظاهرشد وخوالیگراو گشت وببوسه از کتفین اودوماربرآورد وپنهان گردید وباز بهیأت پزشکی براوپدیدارشد و گفت چارهٔ آن دومارتنها سیرداشتن‌آنهاست بامغزمردم وباید دوتن ازآدمیان راهرروز کشت‌وازمغزایشان خورش بدین دومارداد ومراداهریمن ازاین چاره گری‌آن بود که نسل‌آدمیان برافتد وازیشان جهان پرداخته آید . دراین هنگام ایرانیان برجمشید بشوریدند وضحاك را بسلطنت برداشتند . جمشید ازپیش‌او بگریخت وپس‌ازصد سال گرفتاروباارہ بدونیم شد . ضحاك هزارسال پادشاهی کرد ودو

خواهر جمشید ارنواز وشهرنازرا بزنی گرفت . درعهد او آیین فرزانگان پنهان و کام دیوان ودیوانگان آشکار گشت ودیوان چیرگی یافتند وهرشب خورشگراودومرد جوان را بایوان شاه می‌برد وازمغزآندومارها را خورش می‌داد . دومرد گرانمایه وپارسا که‌از گوهرپادشاهان وبنام ارماییل و کرماییل بودند برآن شدند که بخوالیگری بخدمت ضحاك روند تامگرازاین‌راه هرروزیکتن‌را ازمرگ بازرهانند وچنین‌نیز کردند چنانکه هرماه سی تن بهمت ایشان از مرگ نجات می‌یافتند وچون شمارهٔ آنان بسی می‌رسید خورشگران ایشان رابشبانی بصحرا می‌فرستادند . نژاد کرد ازاینان پدیدآمده است . چون چهل سال ازپادشاهی ضحاك بماند شبی‌سه‌تن‌را که فرّ کیانی داشتند بخواب‌دید . خوابگزاران اورا ازظهور فریدون آگاه ساختند واودرجستجوی فریدون بود که کاوهٔ آهنگر براوقیام کرد وفریدون رابشاهی برگزید وبجنگ ضحاك برانگیخت واوضحاك رامقید کرد وبدماوند کوه برد ودرغاری بیاویخت تاهمچنان بباد افراه گناهان خویش آویخته برجای بماند .

فردوسی‌ضحاك تازی را چندین‌بارمطلقا اژدها یاد کرده ودراین‌ابیات گفته‌است :

فریدون چنین پاسخ آورد باز	که گرچرخ دادم دهد ازفراز
ببرم پی اژدها را بخاك	بشویم جهان را ز ناپاك پاك
که گر اژدها را کنم زیرخاك	بشویم شما را سراز گرد پاك

و گاه نیز ویرا اژدها فش واژدها دوش نامیده واین چنانکه میدانیم وازآنچه خواهیم دید نیز برمیآید نشانه یی از تصورات مؤلفان اوستا و راویان روایات واحادیث کهن نسبت باوست .

دراوستا نام ضحاك چندین باربصورتهای دوگانهٔ اژی دهاك[۱] و اژی‌آمده‌است . دریشت پنجم (آبان‌یشت) که مبتنی برستایش اردویسوراناهیتا است ازضحاك درفقرات ۲۹-۳۱براین منوال یاد شده‌است : برای او(یعنی اناهیتا) اژی سه‌پوزه (یعنی ضحاك) درکشور بوری[۲] صد اسب وهزارگاو وهزارگوسپند قربانی کرد وازودرخواست که او

---

۱ - Agi-dahâka
۲ - Bavri

را در تسلط بر هفت کشور و تهی ساختن آنها از آدمیان یاوری کند ولی اردویسور اناهیتا او را یاوری نکرد و باز در فقرهٔ ۳۴ چنین آمده است که ثراتئون[۱] (فریدون) پسر اثویه به اناهیتا قربانیها داد و ازو درخواست که ویرا بر اژی دهاك سه پوزهٔ سه سر شش چشم، دارندهٔ هزار گونه چالاکی، دیو دروج زورمند که مایهٔ آسیب آدمیان است، و آن درو ند و نیرومندترین دروجی که اهریمن برای تباهی گیتی و جهان راستی آفریده است، چیرگی دهد و اورا مدد کند تا دو زنش سنگهوك[۲] (شهرناز) وارنوك[۳] (ارنواز) را که برای زناشویی بهترین اندام را دارند و زیباترین زنان جهانند ازو برباید.

در یشت نهم (درواسپ یشت یا گوش یشت) فقرات ۱۳ و ۱۴ عین مطالب فقرهٔ ۳۴ آبان یشت تکرار شده و در فقرهٔ ۴۰ از یشت ۱۴ (بهرام یشت) نیز از اژی دهاك باهمان صفات سه پوزه و سه سر و شش چشم و دارندهٔ هزار گونه چالاکی و دیو دروج نیرومند که مایهٔ آسیب آدمیان است، سخن رفته و از شکست دهندهٔ او یعنی فریدون شجاع نیز یاد شده است.

در یشت ۱۵ (رام یشت) فقرات ۱۹-۲۱ آمده است که اژی دهاك سه پوزه در کوی رینت[۴] (کرند) دارندهٔ راه دشوار بر تخت زرین و بالش زرین و فرش زرین نزد برسم گشاده با کف دست باز ویو (فرشتهٔ باد) را ستود و ازو خواست که وی را یاری دهد تا هر هفت کشور را از آدمی تهی کند ولی ویو بدین ستایندهٔ ناجوانمرد توجهی نکرد و آرزوی او را برنیاورد. در فقرات ۲۳ و ۲۴ همین یشت و همچنین فقرات ۳۳ و ۳۴ یشت ۱۷ (ارت یشت) مطالب فقرهٔ ۳۴ آبان یشت عیناً تکرار شده است.

در یشت نوزدهم (زامیاد یشت فقرات ۴۶-۵۱) از مجادلهٔ ضحاك و آذر برای بدست آوردن فر کیان بنحو ذیل سخن رفته است: سپنت مینیو و اهریمن هریك برای بدست آوردن این فر بتکاپو افتادند و هریك از ایشان پیك هایی چالاك از پی آن فرستادند. پیکهای سپنت مینیو و هومن (بهمن) و اشاو هیشت (اردیبهشت) و آذر بودند و

۱- Threaetaona ۲- Sanghvak ۳- Arenavak
۴- Kvirianta

پیکهای اهریمن اکمن (منش زشت) و ائشم (دیوخشم) واژی دهاك وسپی‌تیور که جم را اره کرد. آذر پیش رفت وباخود اندیشید که این فررا من بدست خواهم آورد. اما اژی دهاك سه‌پوزهٔ دروند از پس او باشتاب در آمد و گفت ای آذر دورشو وبدان که اگر براین فردست یابی من ترا یکباره نابود خواهم ساخت چنانکه دیگر نتوانی زمین را روشنی بخشید. آذرچون این بشنید از بیم اژی‌دهاك سهمگین دست ازاین‌کار بداشت. آنگاه اژی دهاك سه‌پوزهٔ دروند باشتاب ازپی اودرآمد وباخود اندیشید که این فررامن بدست خواهم آورد اما ناگاه‌آذر برخاست و گفت ای اژی دهاك سه‌پوزه دورشو و بدان که اگر برفردست یابی‌من ترا یکباره‌خواهم‌سوخت ودرپوزهٔ‌توشعله برخواهم‌افروخت چنانکه نتوانی برروی زمین برای تباه کردن جهان راستی برآیی. اژی دهاك بترسید چه‌آذر سهمناك بود واز اینروی دست فرا پس کشید.

در چهرداد نسك که از نسکهای مفقود اوستای دورهٔ ساسانیست‌هم شرحی‌راجع بضحاك آمده وعهد پادشاهی اوعهد بیم وخطرخوانده شده بود که پس از سلطنت خوب ودور ازآزار جمشید در ایران پدیدآمد. دریك قسمت دیگر اوستا که اکنون مفقود است یعنی سوتگر نسك که دینکرد حاوی خلاصه‌یی ازآنست از ضحاك باتفصیل بیشتری یاد شد و در اینجا نام ماده دیوی که مادرضحاك است اوذاگ[1] بود. درفرکرد چهارم از این نسك پنج‌عیب بزرگ یعنی‌آز وپلیدی وجادوی ودروغ وبی‌قیدی بضحاك نسبت داده شده وچنین‌آمده بود که فریدون برای برافکندن این معایب با او بنزاع برخاست واورا بانتقام جم نابود ساخت. گذشته از این ضحاك باخبثی فراوان ازچهار خصلت‌زشت یعنی‌مستی، ترفندپرستی، خودپسندی وبی‌دینی‌طرفداری‌میکرددرصورتیکه جم این چهارخصلت را از جهان دورداشت وبدین وسیله فنا وزوال را ازمیان برد.

در فرکرد بیستم همین نسك ازاندوهی که بانشرخبر قتل جم ونیرویافتن دهاك بمردم دست داده بود واز پاسخ مردم بسخنان ضحاك یاد شده وچنین‌آمده بود که جم اسباب رفاه وآسایش‌آدمیان را فراهم میکرد اما اوذاگ یم‌شت (جم‌شید) هورمگ

1 - Ôdhâg

(صاحب گله‌های خوب) رابلذات دنیوی حریص ساخت ونیازوفقروشهوات و گرسنگی وتشنگی وخشم وقحط وبیم‌ورنج وپیری وذبول را پدیدار کرد وپرستندهٔ هفت‌دیو بزرگ را بوجودآورد .

مراد ازپرستندهٔ هفت‌دیو بزرگ ضحاك است واین هفت‌دیوعبارتند ازاَكَ مَنَ [١] و اندرا [٢] وسئورو [٣] ونَنگهئی‌ثی [٤] و تئوروی [٥] وزئیریك [٦] واهریمن [٧] .

ازآنچه تاکنون ازاوستا نقل کردیم مطالب ذیل درباب ضحاك از کتاب مقدس زرتشتیان مستفاد می‌شود : نام ضحاك در اوستا اژی‌دهاك است واین نام در متون پهلوی نیز ذکر شده . اژی یعنی جزء اول این نام در زبان اوستا بمعنی مار و مراد از دهاك‌مخلوقی‌اهر یمنی‌است.اژی‌دهاك‌چنانکه‌دیده‌ایم همه‌جا بصورت‌حیوان اهریمنی خطرناکی که دارای‌سه‌پوزه‌وسه‌سروشش چشم باشد تجسم یافته ومایهٔ‌آسیب وفتنه و فساد خوانده شده است . از اینجا منشاءِ داستان ضحاك واینکه برشانه‌های او دو ماررسته بود بخوبی‌معلوم وبدین‌ترتیب ملاحظه می‌شود که درداستانهای بعدی مسألهٔ سه پوزه وسه‌سروشش چشم چگونه حل شده واژی دهاك بصورت کسی درآمده است که‌دو مار برشانهٔ اورسته واوبادومار خودسه‌پوزه وسه سروشش چشم داشته باشد . شاید این شخص داستانی براثرخونخواری وآزاروآسیب فراوان خود در اوستا وداستانهای بسیار قدیم ملی مابماریا مخلوق اهریمنی وخطرناك دیگری تشبیه شده واژی دهاك نام‌یافته باشدوخاطرهٔ همین اسم هم‌درداستانهای جدیدتر بشکل برآمدن دوماربرشانهٔ اودرآمده است وچنانکه دیده‌ایم ضحاك در شاهنامه چند باربنام اژدها خوانده شده واین تسمیه علاوه برآنکه ممکن است شکل مخففی را از نام اژی دهاك بیاد ما بیاورد میتواند بیهترین صورتی نشانهٔ عقیدهٔ سابق ایرانیان نسبت باین ویران کنندهٔ گیتی و جهان

١ – Aka - manah ٢ – Indra ٣ – Saurva

٤ – Nanghaithia ٥ – Taurvi ٦ – Zairik

٧ – آنچه ازچهر دادنسك وسوتگر نسك‌نقل شده‌مستفاد است از ج٢ نمونهای نخستین بشرونخستین شاه تألیف کریستن‌سن ص١٩ – ٢٠

راستی باشد.

اژی دهاك در کشور بوری[١] شوکت وقدرت ومکنتی داشت. کشور بوری همان سرزمین بابل است و تلفظ این کلمه درفرس هخامنشی بابیرو[٢] بود. دلیل حذف لام بابل دراین هردومورد آنست که درالفباء اوستایی و هخامنشی حرف لام موجود نیست و ازینروی لام اصلی کلمه هر دوجا به راء بدل شد[٣]. مرکزحکومت ضحاك بنابرنقل اوستا شهر «کوی رینت»[٤] نزدیك بابل بودواین نام را می توان برنام کرند فعلی تطبیق کرد. بنابربعضی ازروایات اسلامی چنانکه خواهیم دید ضحاك دربابل حکومت می کرد وبنابرآنچه در بندهشن آمده است دهاك دربابل قصری بنام «کولینگ دوشت»[٥] بنا کرده بود. دارمستتر کوشیده است که این نام کولینگ دوشت‌را که در سنی ملوك الارض[٦] کلنك دیس آمده باکویرینت ازیك اصل بداند[٧] وبهرحال خواه کوی رینت همان کرند کنونی باشد وخواه قصری دربابل، ازمجموع این روایات چنین برمی‌آید که اژی دهاك یکی ازرجال ممالك غربی ایران بوده وعلی‌الظاهرازآشوریا کلده بر ایران تاخته است وچنانکه می‌دانیم پیش از تشکیل دولتهای مادی وهخامنشی ایران چند باردچار مهاجمهٔ لشکرکشان کلدانی وآشوری که در خونریزی وسفاکی شهرتی داشتند شده بود وازاین مهاجمات وخونریزیها خاطراتی درذهن ایرانیان باقی‌مانده و داستانهایی ازقبیل داستان ضحاك وداستان کوش پیل دندان پدیدآمده است.

درروزگارانی که ایرانیان تاریخ کلده وآشوررا فراموش کردند ضحاك‌را بنژاد عرب که البته‌ازقبایل سامی وباآشوریان وکلدانیان ازیك اصل‌است نسبت‌دادندونسب اورا صراحةبه تاز که بنابروایات ایرانی جداعلای تازیانست رساندند.

---

١ – Bawri ٢ – Bâbiru

٣ – راجع بکلمهٔ بوری وبناپیرو یا بابیروش رجوع‌شود بهزند اوستای دارمستتر ج ٢ ص ٣٧٥ ویشتها تألیف آقای پورداود ج ١ ص١٩٠

٤ – Kwirianta ٥ – Kûling Dushit

٦ – سنی‌ملوك‌الارض چاپ‌کوتوالد ص ٢٣ ٧ – زنداوستای دارمستتر ج ٢ ص ٥٨١-٥٨٢.

دراوستا دورهٔ تسلط وفرمانروایی ضحاك پس ازجمشید وپیش ازفریـدون معین گردیده وازاین اصل درروایات بعدی هم پیروی شده است .

درفصل ۳۲ بندهشن آنجا که ازسلسلهٔ نسب شاهان سخن می‌رود نسب نامهٔ ضحاك بدین‌صورت ثبت شده‌است :

دهاك پسر اروندا سپ پسر زئی نی گاو[1] پسر ویرفشك[2] پسر تاز پسر فرواك پسر سیامك پسر مشیه پسر گیومرد . این نسب نامه در بعضی از کتب اسلامی با تغییرات بی‌اهمیتی بهمین‌شکل آمده وفی‌المثل درالآثارالباقیة[3] بدین ترتیب ضبط شده‌است :

ضحاك بیوراسپ‌ملقب به‌اژدهاك پسرعلوان (= اروندا سپ)پسرزینکا وپسر بریشنه پسرغار(ن ب . قار) پدرعرب عـاربه وپسر افرواك پسرسیامك پسرمیشی‌است وچنانکه بآسانی دریافته می‌شود دراین مورد تنها دراسامی تحریف های مختصری صورت گرفته واین تحریف خصوصاً درنام تاز که ظاهراً درنتیجهٔ اشتباه ناسخان به‌قاروغارتبدیل یافته قابل اهمیت است .

مادرضحاك درروایات مذهبی زرتشتیان ماده دیویست بنام اوذاگ . بنابرنقل سوتگرنسك چنانکه قبلا دیده ایم همین دیوتبه کاربود کـه جمشید را بلـذات دنیوی حریص ساخت ونیازوفقروشهوات‌وگرسنگی وتشنگی وخشم وقحط وبیم ورنج وپیری وذبول‌راپدیدار کرده‌وپرستندهٔ هفت دیوبزرگ رابوجودآورده است.

جیمس دارمستتردرباب ضحاك واصل داستان اوچنین نگاشته است :«داستان ضحاك بازماندهٔ یکی ازاساطیر کهن است که اصل آن ازطبیعت وحوادث طبیعی‌بوده ولی با گذشت روزگار تغییراتی درآن راه یافته‌است . اژدهای سه پـوزه همان اژدهای طوفانست که درودا رب‌النوع نوربا اودرستیزوجدالست وبقایای این اصل در اوستا نیز محفوظ مانده وآن جنگ آذراست بااژی دهاك و عین این جنگ درودامیان اهی[4] واندرا رب‌النوع نورجاریست . بنابربعض روایات ودایی تریته‌آپتیه[5] (تریته پسرآب) اژدهایی

---

۱ - Zainigâv　　۲ - Vîrafshak　　۳ - چاپ لایپزیك ص ۱۰۳

۴ - Ahi　　۵ - Trita âptya

را که سه‌سروشش چشم داشت کشته‌است وبنا بر بعضی‌ازقطعات دیگر کشندهٔ این اژدها ترای‌تنه[۱] وآن اژدها داس[۲] نام داشت والبته باید درنظرداشت که دهاك وداس با هم ازیك اصلند (همچنانکه‌دو کلمهٔ ترای تنه و«ثراتئون» یعنی فریدون ازیك بنیادند) این اسطورهٔ مذهبی در میان ایرانیان بصورت امر تاریخی مرتب شده واژی دهاك بضحاك تبدیل یافته‌است.

بادقت دراین سطوروتحقیق درروایات ودایی محقق می‌شود که داستان اژی دهاك درروایات ایرانی اصلی بسیارقدیم و کهن دارد منتهی همچنانکه جم ازرجال هند و ایرانی دراوستا بصورتی‌تازه که باتاریخ وملیت قوم ایرانی‌موافق‌تراست درآمد همچنان داس یعنی اژدهای سه‌سروشش چشم ودا نیز که اژدهای طوفان بود بنابرروایات‌ایرانی اندکی تغییرصورت‌داد وبرمهاجمان اژدها فش مردم کش‌سامی که‌ازکلده وآشورمی‌آمده وبلاد ایران را باخاك یکسان میکرده وبازمیگشته‌اند منطبق گشت ولی باتمام این احوال‌آثاری ازداستان وروایت اصلی هند وایرانی چنانکه دیده‌ایم درداستان این‌اژدها باقی ماند.

درروایات اسلامی چنانکه درروایت منقول ازبیرونی دیده‌ایم نسب ضحاك مانند روایات پهلوی باعراب میرسد. بنابرروایت طبری اهل یمن او را ازخود می‌دانسته و نسب اورا به‌علوان بن عبید میرسانیده‌اند ولی همین مورخ ازقول ایرانیان نسب ضحاك را چنین بیان کرده است: بیوراسب بن اروند اسب بن زینکاوبن ویروشك بن تازبن فرواك بن سیامك بن میشی بن جیومرث وچنانکه مشهود است این نسب‌نامه رابانسب نامهٔ ضحاك دربندهشن اختلافی نیست وحتی اختلاف‌آن نسبت بآثارالباقیه بسیار کمتر وغیزقابل توجهست چه درآثارالباقیه دراسامی اصلی تحریفات بسیارصورت گرفته. طبری اصل‌نام ضحاك رابروایت ایرانیان‌ازدهاق‌معرب اژدهاك دانسته‌است بدین‌ترتیب که ژبه ض وهاء هوز بحاء حطی‌مبدل گشته. ازحوادث عهد ضحاك‌بروایت‌طبری ظهور نوح پیغامبر بود.

---

۱ - Trāitana ۲ - Dāsa ۳ - زند اوستا ج۱ ص۸۶

حمزة بن‌الحسن نسب ضحاک را چنین آورده: بیوراسف بن‌اروند اسفا بن‌ریکاو ابن ماده‌سره بن‌تاج بن فروال بن سیامك ودراین‌سلسله نسب‌ریکا و بجای زئی‌نی گاوو ماده سره بی‌اصل وتاج وفروال محرف تازوفرواک است.

ابوحنفیهٔ دینوری ضحاک را برادرزادهٔ شدیدبن عملیق بن عاد بن ارم بن سام‌بن نوح پادشاه یمن دانسته ونسب اورا چنین یاد کرده: ضحاک بن علوان بن عملیق بن‌عاد و گوید اوهمانست که ایرانیان بیوراسف خوانند. ضحاک بمأموریت ازجانب عم‌خود ازیمن بدابل تاخت وجم از براو گریخت وضحاك درمقام جست وجوی او برآمد تااو را یافت وباره بدونیم کرد وبر کشوراوتسلط یافت. ضحاك پس ازتسلط برجم وتحصیل اطمینان در پادشاهی جادوان را از آفاق کشور گردآورد وازایشان ساحری آموخت چندانکه درآن استاد شد وشهر بابل را چهارفرسنگ درچهار فرسنگ بنانهادومشحون بسپاهی کرد وآنرا «خوب» نامید وبردوش اودوسلعه بشکل دومار برآمد که اورا سخت آزارمی‌دادند وچون دماغ آدمی میخوردند تسکین می‌یافتند و گویند هرروزچهارتن میآورد ودماغ ایشان بدان دومارمیداد. ضحاک درآغاز کاروزیری ازقوم خود داشت اما پس ازچندی وزارت بمردی ازخاندان ارفخشد (یعنی‌جمشید) موسوم به‌ارمیا ییل داد. ارمیاییل ازچهار تن دوتن راآزاد میکرد وبجای ایشان مغزسر گوسپند می‌نهاد و این‌آزاد شدگان را ازبیم ضحاك بکوهستانها میفرستاد و گویند که اینان نیاکان قوم کرد بوده‌اند. چون شدید عم ضحاک مرد کار او سستی گرفت ووباء درمیان سپاهیان وسران قوم اوافتاد واوناگزیر باستعانت‌از برادرازبابل بیرون رفت پس‌اولادارفخشد وقت راغنیمت‌شمردند وبر کشوراوتاختند وازمیان‌ایشان‌نمرود سرانجام‌برضحاک غلبه‌جست واورا درغاری بکوه دنباوند (دماوند) برد ومحبوس ساخت وملك‌برنمرود قرار گرفت‌واو همانست که ایرانیان فریدون خوانند[1].

چنانکه می‌بینیم در اینجا سلسلهٔ نسب ضحاک‌کاملا باسلسلهٔ نسب اودرمآخذ ایرانی مغایر است واصولا همهٔ روایات دینوری در باب شاهان داستانی ایران با مآخذ

---

۱ — منتخب از صفحات ٦—٨ اخبارالطول‌دینوری

ایرانی تباین دارد واو کوشیده است تا درروایات تاریخی اعراب و ایرانیان توافقی ایجاد کند. وازاین دوارفخشد بن سام را باجم بن ویونجهان ونمرود بن کنعان را بافریدون مقایسه کرده است . حدیث ارماییل دراینجا ودر بعضی مآخذ دیگر مثلا آثارالباقیه بامختصر اختلافی باشاهنامه تکرارشده است . بیرون بودن ضحاک از بابل درروایت دینوری نیز با بیرون بودن ضحاک از دژهوخت گنگ در شاهنامه تناسبی دارد .

بیرونی یکجا[1] درذیل عنوان نوروز بیوراسف راخواهرزادهٔ جمشید گفته است که آخر کار برجم بتاخت واورا کشت وبازیکجای دیگر[2] در ذیل عنوان مهرجان العظیم (رام روز یعنی روز بیست ویکم ازمهرماه) گفته است : همهٔ ایرانیان متفقند براینکه بیوراسف هزارسال بزیست وحتی بعضی نیز سنین عمر اورا از این بیشتر شمرده و گفته اند هزار سال مدت پادشاهی او بود و گویند دعاءِ معمول ایرانیان یعنی «هزارسال بزی» ازروزگار ضحاک معمول شد زیرا زندگی ضحاک امکان این امر را برایشان ثابت کرد . - و بازبیرونی[3] درذیل عنوان جشن در امزینان یاکاکثل (شب ١٦ دیماه) داستان ارمایيل را که در شاهنامه دیده ایم نقل کرده منتهی این نام در کتاب اوازمائیل ثبت شده و نام کرمائیل نیزاصلا نیامده است . بنای دماوند در روایت بیرونی منسوب بـه ارمایيل است واو پس ازآنکه معروف خدمت فریدون گشت مرتبهٔ بزرگ « مصمغان » یـافت (مس مغان یعنی بزرگ ورئیس مغان ومس درزبان پهلوی معادلست با مه یعنی بزرگ درزبان فارسی) . بیرونی درباب دومارضحاک چنین گوید که برخی گویند دومار بـر دوشهای وی آشکاربودند که غذایشان ازمغز آدمی ترتیب می یافت، و بعضی گفته اند دوسلعه بر کتفهای اورسته بود که دردآنها تنها باطلی کردن مغزسرمرتفع میشد .

درمجمل التواریخ آمده است که ضحاک را ازآن جهت بیوراسپ خوانند کـه بیور(ده هزار) اسپ تازی پیش وی جنیبت کشیدندی واندر اصل نـام اوقیس بن لهوب بود وضحاک وحمیری نیزنامیده می شد وپارسیان ده آک میگفتند از جهت آنکه ده آفت ورسم زشت درجهان آورد از عذاب وآویختن وفعلهای پلید وآک را معنی زشتی

١ - الاثارالباقیه ص٢١٨ ٢ - ایضاً ص٢٣٣ ٣ - ایضاً ص ٢٢٧

و آفتست . معرب ده‌آک ضحاک است وضحاک بتازی یعنی خنده‌ناک وبسبب اژدرهایی که بر کتف داشت اورا اژدهاک نیز می گفتند « یعنی اژدها‌اند که مردم را بیوبارند» . صاحب‌مجمل‌اروند‌اسپ پدرضحاک را وزیرتهمورث دانسته ولی‌درشاهنامه چنانکه میدانیم نام وزیر تهمورث شیداسپ است نه‌اروند اسپ .

نسب ضحاک درمجمل‌التواریخ عین‌سنی‌ملوك‌الارض‌است . کرشاسپ‌زابلی نبیرهٔ جمشید ازپهلوانان ضحاک‌بود و کوش پدر کوش پیل‌دندان که داستان اودر کوشنامه آمده برادر او . حدیث ارمایل و کرمایل وقیام افریدون برضحاک واقامت ضحاک در کلنگ‌دیس که‌آنرا دس‌حت (ظ : دژهوخت یادژهوخت گنگ چنانکه درشاهنامه آمده) خوانند وایلیا یا بیت‌المقدس یعنی اورشلیم نیزفهرست مانند درمجمل‌التواریخ ذکرشده است[1] .

درالفهرست‌آمده که اسم ضحاک در اصل دَه‌آک‌بود یعنی دَه‌آفت‌وعرب آنرا ضحاک کرد وابن‌الندیم بنقل ازکلام ابوسهل‌بن نوبخت اورا ضحاک‌بن‌قیّ‌مینامد[2] .

ازمجموع این‌روایات اصیل‌بودن‌روایت‌فردوسی ونزدیك‌بودنش‌بارو‌ایات مورخان محقق می‌شود . اروند‌اسپ دراینجا معلوم نیست بچه سبب بمرداس مبدل شده است . قیام‌کاوه که درداستان ضحاک‌آورده‌ام‌خود داستانی‌جداگانه دارد ومن درفصل‌پهلوانان ازکاوه وداستان اوبتفصیل سخن خواهم گفت .

٦ـ فریدون

پس‌ازجمشید بزرگترین پادشاه‌وپهلوان‌داستانی‌ایران درحماسهٔ‌ملی مافریدونست خلاصهٔ داستان فریدون درشاهنامه چنین است :

فریدون ازنژاد جمشید پسرآبتین بود ومادرش فرانك . هنگام زادن او گاوی بنام پرمایه‌بزاد. آبتین‌را ضحاک بکشت ومغزاورا بمارها دادوفرانك ببیشه‌یی گریخت وفریدون‌را بنگاهبان پرمایه سپردواوبشیرپرمایه بزرگ شد . چون ضحاک ازحدیث

١ — صفحات ٢٥و٢٦و٤٠ ـ ٤١ ٢ — چاپ مصر ص ٣٣٢

پرمایه وفریدون خبریافت فرانک فریدون را برداشت واز ایران گریخت وضحاک نیزپرمایه را کشت. چون فریدون یال بر کشیدو بزرگ شد بخونخواهی پدر کمر بست وبراین آهنگ بود که کاوهٔ آهنگر برضحاک بشورید وسوی فریدون آمد و اورا بشاهی بر گزید . فریدون بجایگاه ضحاک هجوم بردوازدجله بی کشتی بگذشت و بدژهوخت گنگ تاخت و بر آن دست یافت و دو خواهر جمشید شهرناز و ارنوازرا رها کرد و از ضحاک که در این ایام بهندوستان رفته بود خبر یافت و باشارت آندو خواهر درکاخ ضحاک بود تا او ازکار فریدون خبر یافته بدژهوخت گنگ آمد و نهانی خود را بکاخ خویش رسانید و فریدون را با شهر ناز درکاخ یافت و از رشك درکاخ جسته با خنجر بدان دو حمله برد اما فریدون گرزی برتارك او نواخت چنانکه برزمین پست شد و خواست او را بکشد اما براهنمایی سروش دست از این کار بداشت واورا مقید ساخت و بدماوند کوه درغاری بمسمار بست . فریدون سه پسر داشت بنام ایرج و سلم و تور و دختران سرو شاه یمن را بزنی برای آنان گرفت و ممالك خود را برسه قسمت کرد . توران را بتور و ایران را بایرج وروم را بسلم داد . تورو سلم ایرج را بنامردی کشتند وفریدون بدست منوچهر کین ایرج بخواست وشاهی بمنوچهرسپرد ودر گذشت .

در اوستا از فریدون چندین بار خاصه آنجا که ازسقوط فرمانروایی اژی دهاک سخن میرود نامی برده شده است : در وندیداد (فرکرد اول فقرهٔ ۱۷) چنین آمده است: چهارمین کشوری که آفریده ام ورن[1] دارای چهار گوشه است همانجا که ثراتئون[2] بر اندازندهٔ اژی دهاک بجهان آمد .

دریسنای نهم معروف به هوم یشت (فقرات ۷ ـ ۸) چنین آمده است که «دومین بار اثوی[3] هئوم را ازمیان مردم بکار برد وبپاداش پسری بنام ثراتئون از خاندان توانا ازاوپدید آمد که اژی دهاک را کشت .»

در یشت ۵ (آبان یشت فقرات ۳۳ و ۳٤) چنین آمده است که ثراتئون پسر اثوی از خاندان پهلوانی در کشور ورن صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند برای

---

۱ - Varena ۲ - Thraetaona ۳ - Athwya

اناهیتا (ناهید) قربانی کرد و ازو درخواست تا بر اژی دهاک ... چیر گی یابد ودو زن او ارنوک و سنگهوک را ازو برباید . و در یشت١٤ (بهرام یشت فقرات٣٩-٤٠) و یشت ١٥ (رام یشت فقرات ٢٣ - ٢٥) ویشت ١٧ (ارت یشت فقرات٣٣-٣٤) نیزعین این مطالب تکرارشده است .

در یشت ١٩ (زامیاد یشت فقرات ٣٦ - ٣٧) چنین آمده‌است که فرکیان پس از جدایی از جمشید به ثراتئون از خاندان اثوی که از همهٔ مردمان مگر زردشت پیروزتر بود رسید .

درآبان یشت (فقرات ٦١ - ٦٦) داستانی از فریدون یاد شده که خلاصهٔ آن چنین است : «پاورو ویفرنواز)[١] ناهید را بستود ، وقتی که ثراتئون فاتح نیرومند اورا بصورت کر کس درهوا بپرواز آورد و بهمین سبب سه‌روزو سه شب در جستوجوی خانهٔ خویش بود ونمیتوانست درآن فرودآید. در پایان سومین شب بسپیده‌دم زورمند رسید و به اردویسور ندا درداد که ای اردویسوراناهیتا بیاری من بیا و پناهم ده . پس اردویسور بصورت دختری زیباروان شد وبازوان اورا بگرفت وبزودی‌اورا بزمین وخانو مانش فرودآورد .

در متون پهلوی ازفریدون بسیارسخن رفته است و من در اینجاتنها چند نمونهٔ مختصراز آنها نقل می کنم :

در فصل ٣٣ بند هشن چنین‌آمده است که درآغاز هزارهٔ دوم اژی دهاک دوش خوآتیه[٢] (پادشاهی بد) برپای کرد وهزارسال پادشاهی بکرد ودرآخرهزاره‌فریتون او را بگرفت وببست . درهزارهٔ سوم فریتون کشوربخش کرد...

در ائوگمد ئچا از فریدون چنین‌یاد شده است : هیچکس از مرگ نرست و اگرچنین بودی دهاک زشت کردار که‌هزارسال ونیم روز کم دوش خوآتیه (سلطنت بد)کرده و جادوی و گنهکاری در جهان پراگنده بود ازآن برحذر میماند وفریتون

١ - Paurvô Vifra Navaza

٢ - dush xvatâih

که اژی دهاک زشتکار را بند برنهاده بود و دیوان مازندران را بزنجیر کرده از آن می‌اندیشید .

در مینوگ خرت (فصل ۲۷ فقرات ۳۸ ـ ٤۰) چنین آمده است: «ازفریتون سوذ این بوذ ، شکستن و بستن اژی دهاك بیوراسپ گران گناه ، و آن شاه بس دیوان مازندر (مازندران) بزد واز کشور خنیرس براند . » و در همین فصل (فقرهٔ ۸) آمده است که اهرمزد جم و فریتون وکاوس را فناناپذیرخلق کرده بود . وباز درهمین کتاب نگاشته است (فصل ۲۱ فقرهٔ ۵۷) که فریتون را مانند جم و کی‌اوس[۱] (کاوس)اهرمزد شکوه ونیرومندی وفرّ بخشید .

بنا بر آنچه درفصل ۳۲ بندهشن آمده پادشاهی فریتون ۵۰۰ سال از ۸۰۰۰ سال از آغازخلقت جهان گذشته تا سال ۸۵۰۰ بطول انجامید و در همین فصل سلسلهٔ نسب فریتون چنین ذکرشده است :

فریتون اثفیان‌پسر پورترا[۲] (پورگاو) پسرسیاك ترا[۳] (سیاك گاو)پسرسپت‌ترا[٤] (سپیدگاو) پسر گفرترا[۵] «گفرگاو» پسر رماترا[٦] پسر ونفرغشن[۷] پسرجم . اجداد فریدون تاونفرغشن همه ملقب به اثفیانند واینان تمام درمدت هزارسال‌سلطنت‌ضحاك میزیسته وهریك صد سال زندگی کرده‌اند .

آنچه تاکنون دیده ایم منقولاتی از اوستا و بعضی از متون پهلوی است و اکنون باید ازمجموع این اشارات فریدون را چنانکه در اوستا وآثار پهلوی یاد کرده‌اند بشناسیم .

نام فریدون در اوستا « ثراتئون » و در ودا « ترای تن »[۸] است . همین اسم در متون پهلوی فریتون « با یاء و واو مجهول » و در فارسی فریدون شده است . پدر او

---

۱ – Kai - ûs　　۲ – Purtôrâ　　۳ – Syâktôrâ
٤ – Spêt - torâ　　۵ – Gafratôrâ　　٦ – Ramâtôrâ
۷ – Vanfargeshn　　۸ – Traitana

چنانکه دراوستا دیده شده است اثوی[1] نام داشت و این مطلب دریسنای نهم ویشت پنجم بخوبی روشن است. در ودا معادل این نام آپتی[2] و این آپتی پسر آب و برآرندهٔ روشنی ازابر است.

داستان فریدون درودا بشکل خاصی موجود است بدین معنی که تریت آپتی[3] اژدهایی‌را که صاحب سه سروشش چشم بود کشت. این اژدهاچنانکه درداستان‌ضحاك دیده‌ایم داس نام داشت وپهلوانی که بااوبجدال برخاست یعنی‌تریت معمولا بنام« ترای تن » خوانده میشود وترای تن بعین همان « ثرائتون » دراوستا یعنی فریدون شاهنامه است چنانکه‌آپتی همان اثوی دراوستا واثفیان درمتون پهلوی واثفیان‌وآبتین در کتب اسلامی است وداس همان دهاك یعنی ضحاك[4] .

دربعضی ازقطعات اوستا اثوی نام پدر فریدون ودربعضی دیگرمثلا یشتهای ١٥ و١٧و١٩نام خاندان اوست . این خاندان دراوستا باصفاتی حاکی ازقدرت وثروت یاد شده‌است . مثلادریشت٢٣موسوم به‌آفرین‌پیغامبرزردشت (فقرهٔ٤) صفت خاندان اثوی دارندهٔ گله‌های فراوان است . دارمستترمعتقد است که‌افراد خاندان اثوی مردمی‌زارع بودند چه نام‌بیشترآنان باجزءِ گاو(دراوستا گئو[5]) مرکب‌است‌مثلاپورتردراوستاباید معادل پوروگئو[6] و سیاك‌ترا بایدمعادل سیاوگئو[7] و«سپت‌ترا» باید معادل سپئت‌گئو[8] باشد[9] واین نکته را باید بیاد داشت که « ترا»کلمهٔ‌آرامی معادل‌ثورعربی‌وهوز- وارشی‌است که هنگام تلفظ باید گاوخوانده شود وبنابراین مثلاپوروترا معادل‌است با پرگاو(دارندهٔ گاوبسیار) وسیاك‌ترامعادلست باسیاه‌گاووسپت‌ترا باسپید گاووروایت طبری[10] وبیرونی[11] که اسامی بیشتراجدادفریدون راباگاوهمراه‌آورده‌اندنظرماراتأیید

١ – Athwya ٢ – Aptya ٣ – Trita Aptya

٤ – درباب داستان فریدون درودا رجوع کنید به‌مقدمهٔ ترجمهٔ اوستای دهارله de Harlez ص ١٤١ و زند اوستای دارمستتر Darmesteter ج ١ ص٨٦

٥ – gao ٦ – Pouru gao ٧ – Syâva gao

٨ – Spaêta gao ٩ – زند اوستای‌دارمستتر ج٢ص٦٢٥

١٠ – تاریخ طبری ج ١ ص ٢٢٧ ١١–الاثارالباقیة ص ١٠٤

می کند .

وجود نام اَثوی با شکل آپتی دروداً میرساند که داستان این پهلوان دارای قدمت زیاد و متعلق بدوره ییست که هنوز دو قوم هندی و ایرانی از یکدیگر جدا نشده بودند .

آپتیهٔ ودا و اَثویهٔ اوستا درشاهنامه آبتین شده است . این نام بشکل اسپیان یا اثفیان دربند هشن نام خاندان فریدونست نه نام پدر فریدون و دراین کتاب چنانکه دیده‌ایم نام پدراو پر گاو نگاشته شده است و منشاءِ این روایت یقیناً برخی ازقسمتهای اوستاست که درآنها فریدون ازخاندان اثفیان شمرده شده‌است نه‌پسر اثفیان . چنانکه درشرح داستان جمشید دیده‌ایم بنابرآنچه دربند هشن آمده از یم و یمک یعنی جم و خواهراوجفتی مرد وزن پدیدآمد بنام میرگ اثفیان وزیانگ زرشام واین میرگ اثفیان جدا علای فریدونست واورا بهمین سبب ازخاندان اثفیان شمرده‌اند .

یکی ازقسمتهای داستان ثرائتئون دراوستا که انعکاس خفیفی درداستانهای بعدی وشاهنامه کرده است داستان این پهلوانست باویفرنواز[1] که دریشت پنجم بتفصیل ذکر شده و نام او دریشت ۲۳ یعنی آفرین پیغامبرزرتشت تکرارشده . دراین یشت بکی گشتاسپ دعا شده است که : « ای کاش تومانند ویفرنواز بتوانی برود رَنگهه[2] برسی » (فقرهٔ ۴) درشاهنامه چنانکه دیده‌ایم مذکوراست چون فریدون هنگام حمله برپایتخت ضحاک برود دجله رسید وازنگهبان رود برای گذشتن ازآب اروند مدد خواست نگهبان رود بگفتاراوتوجهی نکرد و کشتی نداد وفریدون نیزناچارباسپاهیان ستوردرآب افگند و ازاروند رود بگذشت . دراینجا می‌بینیم که درشاهنامه داستان گذاره کردن اروند رود کوتاه شده است ومی‌توان چنین پنداشت آن نگهبان رود که فریدون را بکشتی مدد نکرد تاازرود رنگهه یعنی اروندرود یادجله بگذرد همان « پئوروویفرنواز »است که دریشت ۵ و ۲۳ ازویاد شده است . فریدون ویفرنوازرا که با اوازدرمخالفت درآمده بود بشکل

Rangha – ۲ Vifra Nvaza – ۱

کرکس درآورد ودرهوا بپرواز انداخت واوچندان سرگردان بود تاسرانجام «اردویسور اَناهیتا» (ناهید) بفریاد وی رسید وبخان ودان‌خویشش باز گردانید وشاید بهمین دلیل باشد که حمزة بن‌الحسن فریدون راپدیدآورندهٔ جادوی دانسته است[1] .

ونیزشاید بهمین‌سبب باشد که درشاهنامه فریدون گاه افسونگرخوانده شده‌است چنانکه در این بیت که از مخاطبات افراسیاب بکیخسرواست می‌بینیم :

مکن گـر ترا من پدر مادرم   ز تخم فریـدون افسونگرم

و همچنین فریدون هنگام استقبال از فرزندان خود کـه از نزد سرو شاه یمن بـاز میگشتند برای‌آزمایش‌آنان خودرا بهیأت اژدهایی درآورد .

در کتاب ائوگمدئچا و مینوگ خـرت چنانکه دیده ایم چنین آمده است کـه فریدون دیوان‌مازندران را برانداخت ولی ازداستان نبردهای فریدون با دیوان وبند کردن ایشان درشاهنامه اثری نیست .

از گاو پرمایه در اوستا وآثار پهلوی تاآنجا که اطلاع دارم سخنی‌بمیان‌نیامده است . گاو پرمایهٔ شاهنامه درآثار فارسی گاه بشکل پرمایون دیده میشود مثلا دراین بیت از دقیقی :

نوبهارآمد جشن ملك افریدونا   آن کجاگاونکو بودش پرمایونا[2]

اما بعقیدهٔ من میان این گاو پرمایه یا گاو پرمایون با نام پدر فریدون دومتون‌پهلوی یعنی پرگاو که بمعنی دارندهٔ گاو بسیار است ارتباط بسیار نزدیکی وجود دارد ویااقلا وجودکلمهٔ گاو دراسامی نیاکان فریدون مایهٔ پیدا شدن داستان گاوپرمایه‌درروزگاران اسلامی شده است .

درمآخذ اسلامی راجع بفریدون مطالب فراوان میتوان یافت ومن تنها دراینجا ببرخی ازآنها اشارتی میکنم . ابوریحان نسب فریدون را بنا بررأی جمهورفرس چنین ذکر کرده است : فریدون پسر اثفیان‌کاو پسر اثفیان نیکاو پسر اثفیان پسرشهرکاوپسر

---

١ ـ سنی ملوك‌الارض ص ١٠١ ـ راجع بداستان ویفرنواز رجوع کنید به زند اوستای دارمستتر ج ٢ حاشیهٔ ص ٣٨٢ و اوستا ترجمهٔ دوهارله de Harlez چاپ دوم ص ٤٢١ .

٢ ـ لغت فرس اسدی . چاپ تهران ص ٣٦٣

اثفیان اخنبکاو (ن ب.اخسنکاو) پسر اثفیان اسبیذکاو پسر اثفیان دیزه کاوپسر اثفیان نیکاوپسر نیفروش پسر جم و ملقب به موبد[١] .این اسامی بیشتر تحریفهایی از اسامی پهلوی اجدادفریدونست مثلاپدر فریدون باجزءِ اخیرلقب خودیعنی «گاو» ذکر شده وچنانکه میدانیم نام اصلی او در پهلوی پرگاو است . پدر پرگاو در ادبیات پهلوی یعنی سیاك گاو (سیاه گاو) ازطریق تحریف نیك‌کاو و بعد نیکاو شده . لقب شهرکاو یعنی اثفیان جداگانه و ظاهراً براثر اشتباه نساخ فرد تازه‌یی پدیدآورده است وگویا اصلا اثفیان شهرگاو بود و با این فرض از فریدون تاجم در الآثارالباقیه یازده‌تنند درصورتیکه‌در متون پهلوی هشت تا ده تن مذکور شده‌اند . روایت طبری با روایت بیرونی چندان اختلافی ندارد ولی نسب فریدون درمجمل‌التواریخ بکلی با این دو مغایراست زیرادر این کتاب فریدون پسر اثفیان پسر همایون پسر جمشید است[٢] . بنابر روایت صاحب مجمل‌التواریخ فریدون از شهرنازخواهرجمشید دوپسر (سلم وتور) و از ارنوازخواهر دیگرجم پسری بنام ایرج آورد . ارنواز و شهرناز دوخواهرجمشید وزن ضحاك بودند که فریدون آندو رااز‌ضحاك ربود وهم بسترخود ساخت . داستان تعلق فریدون بارنواز و شهرناز چنانکه دیده‌ایم در اوستا چند بار یاد شده اما این دو زن در اوستا خواهر جمشید نیستند .

در باب غلبهٔ فریدون برضحاك و چگونگی آن در کتب اسلامی روایات متعدد آمده و بعضی از اعیاد نیز بعهد فریدون منسوب شده و ازآنجمله است‌جشن‌مهرگان که از بزرگترین اعیاد ملی و دینی ایرانیان ودرعظمت همسنگ نوروزبود . مهرگان بزرگ که از بیست و یکم مهرآغازمیشد بیاد غلبهٔ فریدون برضحاك بود[٣] وبیرونی نوشته است که بستن کستی و زمزمه را فریدون از این هنگام بشکرانهٔ این فتح و دور کردن‌شرّ ضحاك از خلق خدا مرسوم‌ساخت . جشن « درامزینان » یا «کاکثل» را نیز که درشب شانزدهم دی ماه برپا میکردند بعهد فریدون نسبت داده‌اند[٤] و تفصیل آنرا قبلا درشرح سلطنت ضحاك دیده‌ایم .

---

١ — الآثارالباقیه ص ١٠٤ . ٢— مجمل‌التواریخ ص ٢٧ ٣ — الآثارالباقیه ص ٢٢٣ ،
٤ — ایضاً ٢٢٧

نام سروپادشاه یمن وپدرزن ایرج وسلم وتور دردینکرت[1] پختسرو[2] آمده است که شاید محرف « پت خسرو » باشد[3] .

٧ - ایرج

وداستان او باسلم ونور

مهمترین قسمت داستان فریدون تقسیم ممالك اومیان پسران خود ایرج وسلم وتور وکشته شدن ایرج بدست برادران وکین خواستن منوچهر ازعمان خویش است . خلاصهٔ این داستان درشاهنامه اینست که فریدون کشورخودرا میان سلم وتـورو ایرج قسمت کرد . روم را بسلم وتوران را بتوروایران را بایرج داد . سلم وتوربرایرج حسد بردند وبپدرپیغام‌فرستادند وخود بکینه‌جویی آمدند . فریدون ایرج‌را بمقابله فرستاد وایـرج بابرادران ازدردوستی ووداد درآمد اما آنان بدین‌کارتـن درندادند وایرج را بنامردی هلاك کردند . فریدون بکین‌خواهی ایرج کمربست وچون منوچهرپدیدآمد اورا بکین‌جویی ایرج فرستاد ومنوچهرسلم وتوررا بکشت .

دراوستای موجود باین داستان اشارتی نرفته‌ولی‌ظاهراً وبنابرآنچه در دینکرت آمده درچهرداد نسك که نام یکی ازنسکهای مفقود اوستاست ازتقسیم ممالك‌فریدون میان سه پسرش «سرم»[4] و«توچ»[5] و«ارچ»[6] یاد شده‌بود .

درفقرهٔ ١٤٣ازیشت١٣(فروردین یشت) از کشورهـای «أئیرین»[7] و«توئیرین»[8]و «سئیریمین»[9] نام برده وازفروشی مردان وزنان پاك این کشورها مدد خواسته شده‌است بدین ترتیب : « فروشی‌های مردان پاك کشورهای ائیرین را می‌ستاییم . فـروشی های زنان پاك ائیرین‌رامی‌ستاییم . فروشی‌های‌مردان پاك کشورهای توئیرین‌رامی‌ستاییم.

١- کتاب هشتم فصل ١٣ فقرهٔ ٩ .   ٢ - paxtsraw   ٣ - patxusrav

٤- Sarm   ٥ - Tûtch   ٦ - Erêtch   ٧ - Airyana

٨- Tûiryana   ٩ - Sairimyana

فروشی‌های زنان پاک کشورهای توئیرین رامی‌ستاییم . فروشیهای مردان پاک کشورهای سئیریمین را می‌ستاییم . فروشی‌های زنان پاک کشورهای سئیریم را می‌ستاییم .»

در فقرهٔ ۱۳۱ از همین یشت فروشی «مَنوش چیثرَ »[۱] (منوچهر) پسر ائیری[۲] (ایرج)ستوده‌شده وبدین‌ترتیب‌از ایرج یعنی یکی از پسران سه گانهٔ داستانی فریدون نامی آمده است .

بعضی ازمحققان ازوجود این اشارات دریشت ۱۳چنین پنداشته‌اند که مؤلف فروردین یشت ازداستان تقسیم‌جهان میان پسران ثراتئون یعنی سرمو اِرِچ و توچ آگاه بود .

اما همچنانکه گفته‌ایم ازتقسیم کشور میان سه پسرفریدون بصراحت دراوستا یاد نشده و گویا در کتاب چهرداد چیزی ازاین مقوله بوده است زیرا در کتاب هشتم دینکرد (فصل۳فقرات۹ـ۱۰» عناوین داستان مذکورچنین آمده‌است :

« فریدون خدیوخونیرس و شکستی که بِرِدها ک وارد ساخت ـ فتح سرزمین مازندران وتقسیم خونیرس بین‌سرم وتوچ وارِچ سه‌پسرخود ـ حکومت منوش‌چهر نوادهٔ اِرِچ برایران .»

درفصل۳۳از بندهشن چنین آمده‌است که «درهزارهٔ سوم‌فریتون کشور بخش کرد. سرم و« تورچ »[۳] اِرِچ را کشتند وفرزندان هوبختکان را پراکندند . اندرهمین هزاره منوشچهر زاد و کین اِرِچ بخواست .»

در فروردین یشت علاوه برسه قوم ایرانی و تورانی وسئیریمی دو قوم دیگر بنام «سائی‌نی» وداهی‌نام برده شده‌اند وباین ترتیب درفروردین یشت‌ازپنج قوم نام‌برده وپنج کشورشناخته‌اند نه سه کشوروازهمینجا اختلافی را که میان یشت۱۳ ومتون پهلوی

۱ ـ Manush-tchithra   ۲ ـ Airya   ۳ ـ Turtch

موجوداست‌مشاهده می کنیم وحتی‌باید بدانیم که درفروردین یشت اثری‌ازتقسیم کشور فریدون یافته نمیشود وملتهایی که بنا بر اعتقادایرانیان شرقی‌جمعیت مزدیسنان‌جهانرا تشکیل میدادند پنج‌تا بودند .

بنا براین باید منشاءِ فکرتقسیم کشورفریدون رابسه بخش پیدا کرد :

داستان تقسیم یك شاهنشاهی بزرگ‌میان سه پسر که پسر کوچکتر کشوراصلی را صاحب شده باشد ازایام بسیار کهن میان ایرانیان شمالی وجود داشت واین‌داستان را ایرانیان ازادوارقدیمتری بخاطـرداشته وازمیان هند واروپاییان بکشورخودآورده بوده‌اند .

چنانکه درشرح داستان هوشنگ وتهمورث‌دیده‌ایم‌هردوت ازفقرات ۵تا۷ کتاب چهارم خود یکی ازداستانهای قوم سك را نقل کـرده که بنابرآن کـولاکزاییس [۱] (کولاشاه) ممالك خودرا میان سه‌پسر خویش تقسیم کرد و قسمت اصلی را بکهترین آنان داد . این افسانه اگر هم اصلا میان هند و اروپاییان نبود وازآنان بسکاها و ایرانیان نرسید لااقل در یك روزگاراز قوم سك بایرانیان شمال شرق رسیده وآنگاه بشکل داستان‌تقسیم ممالك فریدون میان سه پسرخود سلم وتور وایرج‌درآمده‌وصورت تازه‌یی یافته است .

درباب زمان دخول افسانهٔ مذکور در تاریخ‌داستانی ایران بایدبیك بحث زبان شناسی متوسل شدبدین معنی که از شکل ظاهری کلمهٔ ایرج وتحقیق درباب حروف آن یاری خواست .

حرف ج فارسی در دورهٔ نسبةً جدیدی ازحرف« ژ » که در لهجهٔ مرکزی ایران یعنی زبان اصلی دورهٔ اشکانی وجود داشته ساخته شد واین‌حرف معادل است باحرف «ز»از لهجهٔ جنوب غربی ایران که ساسانیان بکارمیبرده‌اند . شکل پهلوی نام ایرج یعنی ارچ که چ در آن ممکن است « ژ » یا « ز » تلفظ شود می‌بایست‌هنگام خواندن « اِرِژ » بتلفظ درآید وبنا بر این قیاس میتوان‌تصور کرد که اسم اِرِژازمبتکرات دورهٔ

---

۱ - Kolaxais

اشکانی است . اما تاریخ این داستان را از دورهٔ اشکانیان فراتر نمیتوان برد چه افسانهٔ تقسیم جهان بسه کشور بزرگ مؤیّد وجود یك شاهنشاهی متحد در ایرانست که از دشمنان شمالی وغربی و شمال شرقی تهدید میشد . دو دورهٔ هخامنشی تنها یك حکومت مقتدر یونانی درمغرب موجود بود ولی در شمال ایران هیچ قدرت سیاسی مهمی وجود نداشت و تنها دردورهٔ اشکانیست که شاهنشاهی ایران‌از سوی این مرز نیز دچارتهدید گردید یعنی از جانب طوایف تخار و اَلان و جز اینها . بنابراین می‌توان گفت که در دورهٔ اشکانی‌جهات دخول وقبول افسانهٔ تقسیم سه گانه‌بیشتر وجود داشت‌وافکار عمومی بیشتر مستعد ابتکار یا قبول چنین داستانی بود .

ایرانیان این دوره از روی‌تحقیق نمی‌دانستند که‌ملتهای تور [۱] وسئی ریمَ [۲] که نامشان در فروردین یشت آمده چه کسانی‌بودند ولی این دو نام را بر ملتهای دشمن که دراین هنگام در دو مرز ایران(شمال وشمال شرقی ـ مغرب)زندگی میکردنداطلاق نمودند وسیئریم به ملتهای یونان وروم و اَلان،وتورَ بملتهای شمال شرقی یعنی‌قبایل تخار وخیون و بعدها به هفتالیان وسر انجام بر قبایل ترك اطلاق شد [۳] .

از نام کشور های« ائیریَنَ» و « توئیرّ ین» و «سئیریمّین» دردوره های نسبةً جدیدی که‌شایددورهٔ اشکانیان باشد نام‌سه‌پهلوان داستانی ارِج وتورج و سَرم‌پدیدآمدو ازدو قبیلهٔ تور وسئیریم نخستین درسمت مشرق و دومین درجانب مغرب قرار گرفت .

وجه‌تسمیهٔ سلم وتوروایرج درشاهنامه باتفصیلات بیشتری مذکورشده‌است بدین ترتیب:پس‌ازآنکه پسران‌سه گانهٔ فریدون‌بادختران‌سروشاه‌یمن‌ازدواج کردند وازیمن بقصدایران باز گشتند فریدون برای‌آزمایش‌ایشان بصورت اژدهایی دربرابرشان رفت. نخست ببرادرمهترروی‌آورد واو گفت مرد خردمند بااژدها بجنگك برنمیخیزد وازوی روی بتافت .آنگاه بر برادردیگرتاخت واونخست کمان رابزه کرد و گفت درکارزارشیر

---

۱ ـ Tûra ۲ ـ Sairima

۳ ـ درباب زمان ظهور افسانهٔ ایرج وسلم وتور رجوع کنید به :

Arthur Christensen : Études sur le zoroastrisme de la Perse antique, p. 25

دمنده وجنگی سواررا باهم فرقی نیست وباهر کدام که پیش آیند باید بجنگ برخاست. اما بهمین مایه بسنده کرد وروی برتافت . پس فریدون ببرادر کهترروی آورد ، اوتیغ ازنیام بر کشید وعنان را گران کرد ونام خود بگفت و گفت تودربرابرماشیران ازپلنگی بیش نیستی، دراینجا مایست وباز گرد و گرنه پاداش بدخویی ترا خواهم داد . چون فریدون چنین دید وهریك را بیازمود ازپیش ایشان برفت وآنگاه باآیین وسازچنانکه درخورفرزندان بود پیش آمد وازروی آزمایشی که ازپسران کرده بود هر یك را بنامی خواند . مهین را که ازکام اژدها به «سلامت» جست «سلم» نامید ومیانین را که از آغاز تیزی ودلیری نموده بود بتناسب خوی تند «تور» و کهین را که باسنگ وهنگ وتدبیر ورای بود ایرج خواند. آنگاه کشورخودرامیان سه پسر بخش کردوروم وخاور بسلم دادواورا خاورخدای خواندند وتوران زمین رابتوربخشید واورا تورانشاه خواندند وایران ودشت نیزه وران(عربستان) را بایرج داد واورا ایران خدای خواندند .

بعضی از نویسندگان و مورخان قدیم مانند طبری نام پسر بزرگتر فریدون را سرم نگاشته‌اند و این درست با اصل پهلوی آن موافقت دارد که خود از اصل اوستایی «سئیریم» بود . اما چون درالفبای پهلوی راء ولام مشتبه میشوند (زیراهردو صوت تنها یك شکل دارند) فردوسی و همچنین صاحب مجمل‌التواریخ سلم را که با ریشهٔ عربی (س ل م) هم مطابقت دارد انتخاب کردند . درالآثارالباقیه (ص۱۰٤)بجای سرم شرم ضبط شده است .

برخی ازمحققان کوشیده‌اند « سئیریم » را باکلمهٔ روم ارتباط دهند و از یك اصل بدانند و« سریم » را با هروم یا اروم که تلفظ پهلوی روم است شبیه و همسان شناسند [۱] اما پیداست که این کوشش بر هیچ اصل زبانشناسی متکی نیست . قوم « سئیریم » را بیشتر خاور شناسان مانند مارکوارت [۲] همان قوم « سرمت » [۳] یا « سوروماتت » [٤] که در کتاب اول تاریخ هرودت ازآن یاد شده میدانند که در شمال

۱ ـ رجوع شود به : Modi, Ariatic Papers, Bombay 1905, p.244

۲ ـ Marquart ۳ ـ Sarmat ٤ ـ Souromat

شرقی بین ولگا وشمال دریاچهٔ آرال زندگی میکرده وایرانی نژاد بوده‌اند[۱] .

نام تور در متون پهلوی چنانکه دیده‌ایم بشکل توچ[۲] و تورچ[۳] وجوددارد. از شکل نخستین درآثارعربی طوج وطوس واطوج وتوز و توژ[٤] و از شکل دومی تور[٥] در شاهنامه ومجمل پیدا شده است[٦] .

۸ ـ منوچهر

آغاز دورهٔ پهلوانی

منوچهر پادشاه معروف داستانی و نوادهٔ فریدون و کشندهٔ کین ایرج از سلم و تور است . بنا بروایت فردوسی پس از قتل ایرج یکی از کنیزکان اوبنام ماه‌آفرید دختری‌آورد که فریدون او را ببرادر زادهٔ خود پشنگ داد و ازیشان پسری بوجود آمد و منوچهر نام یافت وچون بحد رشد رسیدفریدون سپاه و ساز وبرگ فراهم کرد و بکین خواستن ایرج مصمم شد . سلم وتورچون این بشنیدند در خاور زمین سپاهی عظیم گردآوردند و منوچهر هم از تمیشه پایتخت خویش بیرون راند و با گروهی از پهلوانان مانند گرشاسپ وسام ونریمان و قارن پسرکاوه وسیصد هزارسپاهی بجنگ دو

۱ ـ رجوع کنید بتحقیقات اوستایی تألیف کریستن سن

۲ ـ دینکرد کتاب ۸ فصل ۱۳ ۳ ـ بند هشن فصل ۳۳ .

٤ ـ بیرونی ، الاثارالباقیه ص ۱۰۲ - مسعودی ، مروج الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۱٦ وچاپ قاهره ج۱ ص ۹۷ ـ دینوری ، اخبارالطوال ص ۱۱ ـ ثعالبی ، غرر اخبار ملوك‌الفرس ص ٤۱ .

٥ ـ مجمل‌التواریخ ص ۲۷ .

٦ ـ گذشته از مآخذ مذکور درباب داستان ایرج و سلم و تور از منابع ذیل استفاده شده است :

Christensen : Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique, p. 16-17 , 22-25 .

Minorsky : Art. Tûrân, Encyclopédie de l'Islam.

De Harlez : Avesta, Introduction p . CXLI.

Darmesteter : Zend-Avesta' Vol. II, p. 551 , 399 .

آقای پورداود ، یشتها ج ۲ از ص ۵۲ ببعد .

خونی شتافت و نخست تور را بکشت و سرش نزد فریدون فرستاد. آنگاه قارن بگشودن دژالان رفت (مورخان یکی از نواحی حکومت سلم را الان دانسته‌اند که درحدود باختر واقع است) و آنرا ویران ساخت. دراین هنگام کاکوی نبیرهٔ ضحاك ازدژهوخت گنگ بیاری سلم آمد ولی بدست منوچهر کشته شد و سلم نیز هنگامی که بجانب دژالان میگریخت گرفتار و مقتول گشت. منوچهر پس از کشیدن کین ایرج بایرانزمین باز آمد و به‌تمیشه نزد نیارفت و فریدون اورا بپادشاهی برگزید وخود چندگاهی درسوگ هرسه فرزند می‌گریست تاازجهان برفت. منوچهرصد وبیست سال پادشاهی کرد. درایام سلطنت اوسام به مازندران رفت وباکرکساران وسکساران جنگید وایشانرا بشکست وهنگام مرگ سلطنت را بپسرخود نوذرسپرد.

ازداستان منوچهردراوستا اثری نیست وتنها نامی ازو وخاندان اودرفقرهٔ ۱۳۱از یشت۱۳یعنی فروردین یشت آمده است. بنابرآنچه ازاین یشت برمیآید«منوش چیثر»[۱] پسر یا یکی ازاعقاب ائیری (یعنی ایرج) است. درآثارپهلوی ازوچند بارسخن رفته و داستانش بتفصیل ذکر شده است. درفصل۳۲ بندهشن سلسلهٔ نسب منوچهر تافریدون چنین ذکر شده است: منوش چهر پسر منوش کرنر[۲] پسر منوش کرنك[۳] پسر «کمم ثرا»[٤] پسر «زوشا»[٥] پسر «فرگزگ»[٦] پسر «گزگ»[۷] که دختر ارچ (ایرج) بود وارچ پسر فریتون. - دربرخی ازنسخ دیگرهمین کتاب بین زوشا وکمم ثرا چهارنسل دیگرافزوده شده است بدین سیاق: « فرگزگ » که ازو « بیتك »[۸] وازو « ثریتك »[۹] وازو « ائیرك »[۱۰] بوجود آمد[۱۱].

درهمین فصل بندهشن فقرات۹-۱٤ چنین آمده است که ازایرج دوپسر یکی بنام

---

۱ - Manush - tchithra ۲ - Manshkarnar
۳ - Manushkarnak ٤ - Khamamthôra
٥ - Zusha ٦ - Fragôzag ۷ - Gôzag
۸ - Bîtak ۹ - Thritak ۱۰ - Airak
۱۱ - نقل از مقدمهٔ اوستا ترجمهٔ دوهارله de Harlez ص ۲۲۷.

«وانی‌تار» ودیگر بنام «واناستوخ» ویکدختر بنام گُزَگ بوجود آمدند. پسران ایرج را سلم وتور کشتند ولی فریدون دختر ایرج را نجات داد وازپسران پنهان کرد. ازاین دختردختری بوجود آمد ولی سلم وتورازوجود او آگهی یافتند و مادرش گزگ را کشتند. فریدون دختر گزگ را پنهان ساخت وفرزندان اورا تاده نسل حفظ کرد تا منوش‌چهر بوجود آمد [۱].

درفصل ۳۴ کتاب بندهشن چنین آمده‌است که منوش‌چهر صدو بیست سال پادشاهی کرد. اوازاعقاب ارچ بود و انتقام او را گرفت وسرم وتورچ را کشت [۲] و بازبنا برهمین فصل از بندهشن پس‌ازچهارده نسل نسب زردشت بمنوشچهر میرسد [۳].

درفصل ۳۳ بندهشن معنون بعنوان «اندر گزند هزاره هزاره که با یرانشهر آمد» درباب پادشاهی منوچهرچنین نگاشته شده است (فقرات ۳و۴):

«درهزارهٔ سوم فریتون کشور بخش کرد. سلم وتورچ ارچ را کشتند و فرزندان هوبختگان راپـرا گندند. اندرهمین هزاره منوشچهـرزاد و کین ارچ بخواست. پس افراسیاپ آمد ومنوشچهررا با ایرانیان به «پتشخوارگر» [۴] براند وبرآنان بیماری و نیازوبسی بلا فرود آورد. «فرش» [۵] «نوتر» [۶] پسرمنوشچهررا بکشت تاپیمانی [که میان منوشچهروافراسیاپ بسته شدمنوشچهر]ایرانشهرازافراسیاپ بستد.» ـ دراین سطور ملاحظه کرده‌اید که پس ازقتل وغارتهای افراسیاب درایران آخرکارپیمانی بسته‌شد که بموجب آن منوشچهرایرانشهررا ازافراسیاب بازستد.

درباب مصالحهٔ منوچهروافراسیاب داستانی ازآرش شواتیر درمتون اسلامی موجود است که ازداستانهای زیبای حماسی ومبتنی بربعض روایات اوستاست ومن درباب آرش واصل داستان اودرفصل دوم این گفتارسخن خواهم گفت.

داستان منوچهردرروایات پهلوی باآنچه درشاهنامه می‌بینیم اختلاف داردزیرا

---

۱ ـ نقل از یشتها تفسیرآقای پورداود ج ۲ ص ۵۲.

۲ ـ مقدمهٔ اوستا ترجمهٔ دوهارله ص ۲۲۷   ۳ - ایضاً ص ۲۲۸

۴- Patashxvargar   ۵ - Frash   ۶ - Notar

درشاهنامه منوچهر پادشاه فاتح بزرگیست که هیچگونه شکستی بر او وارد نیامده است وحتی افراسیاب تورانی معاصر وهم نبرد اونیست و درعهد پسرش نوذربعرصه می‌آید . نوذرچنانکه دربند هشن دیدیم درعهد منوچهر کشته شد امابنا برشاهنامه این مرد پس ازپدر بپادشاهی نشست وچندگاهی سلطنت راند وبا افراسیاب جنگها کرده و شکستها دیده و سرانجام کشته شده است . در حقیقت قسمتهای اخیر داستان منوچهر تا حدی شبیه بـه داستان نـوذر درشاهنامه است و من راجع بنـوذر جداگانـه و بموقع سخن خواهم گفت .

یکی ازخصایص دوران سلطنت منوچهردرشاهنامه وجود پهلوانان بزرگی است که قبلا ازآنان اثری درشاهنامه نمی‌یابیم . حماسه های پهلوانی وتوصیفات رزم آوران درشاهنامه فی‌الواقع وبتمام معنی‌ازاین هنگام شروع می‌شود وپیش ازاین ماازاینگونه مجالس رزم درشاهنامه نمی‌یابیم . درعهد منوچهـر پهلـوانانی ازقبیل قارن پسرکاوه و گرشاسب وسام ونریمان وزال‌زر ورستم بوجود آمدند که ایرانشهر بیاری وبهمت آنان ازگزند تورانیان آسوده ماند . بحث درباب این پهلوانان جداگانه درفصل دوم همین گفتارصورت خواهد گرفت واکنون بنا برروش معمول خود ببعضی ازاقوال مورخان اسلامی درباب منوچهر توجه می‌کنیم :

ازمیان سلسله نسب‌هایی که درتواریخ اسلامی برای منوچهر ذکرشده نسب نامهٔ طبری از همه بنسب نامهٔ بند هشن نزدیکتراست . طبری نسب نامهٔ منوچهررا چنین ثبت کرده‌است[۱] : منوشهر پسر منشخورنر پسر منشخواربغ پسر ویرک پسر سروشنک پسر ایرج پسر بن بتك پسرفرزشك پسرزشك پسرفرکوزك پسر کوزك پسرایرج پسرفریدون پسراثفیان پسرپرکاو(ظ : فریدن پسراثفیان پرگاو) وچنانکه می‌بینیم این شجرهٔ نسب ازبسیاری جهات باآنچه درذکرنسب منوچهرازبندهشن نقل شده نزدیکست . صاحب مجمل التواریخ[۲] هم پس ازنقل چند قول درنسب منوچهرروایت طبری را نقل کرده است منتهی دراین نقل بوسیلهٔ ناقل ویابراثراشتباه‌کاتبان وناسخان تحریفاتی دراسامی

---

۱ – تاریخ طبری چاپ‌لیدن ج ۱ ص۴۳۱

۲ ـ مجمل‌التواریخ چاپ تهران ص ۲۷

صورت گرفته است . در تاریخ طبری بجای کوزك بنت ایرج کوزك بن ایرج آمده است . اما در الآثار الباقیه این اشتباه موجود نیست[۱] و بنابر نقل بیرونی کوزك دختر ایرجست نه پسر او ومنتهی در الآثار الباقیه منوچهر پسر کوزك دختر ایرج است وبدین طریق روایت بیرونی بروایت فردوسی نزدیکتر است وازاین هردو کوتاهتر سلسلهٔ نسبی است که دینوری نقل کرده ومنوچهر را پسر ایرج شمرده است[۲] . امادرسایر امور یعنی ظهور افراسیاب در اواخر سلطنت منوچهر وحصاردادن منوچهر درمازندران وقتل او واستیلا بر ایران ، قول دینوری باروایت بندهشن ودیگر مآخذ پهلوی نزدیکتر است .

ظاهراً درباب تاریخ داستانی ایران از آغاز سلطنت منوچهر تا آغاز فرمانروایی زو دوروایت موجود بود یکی مبتنی بر پادشاهی نوذر میان این دو پادشاه ودیگر مبتنی بر تسلط چند سالهٔ افراسیاب برایران وقتل منوچهر وویران ساختن ایرانشهر وبرپاشدن غائله وغوغای تورانیان درایران وپایان پذیرفتن آن باظهور زو. فردوسی وصاحب مجمل التواریخ وبرخی دیگر ازمورخان از روایت نخستین پیروی کرده‌اند ولی بسیاری از ثقات مورخین برقول ثانوی رفته وچنانکه دیده‌ایم و درشرح داستان نوذر نیزخواهیم دید این روایت بااصل داستان منوچهر ونوذر دراوستا ومتون پهلوی سازگارتر است .

۹ - نوذر

بنا بروایت فردوسی نوذر پسر منوچهر پس ازپدر بشاهی نشست وبعد ازروزگاری ازراه پدر بگشت ولشکریان ازاو برمیدند . اما سام او را بـراه بازآورد . چون پشنگ پادشاه توران ازمرگ منوچهر ونشستن نوذر بجای او آگاه شد دوفرزند خود افراسیاب واغریرث را با بزرگان توران زمین وسپاهی عظیم بجنگ نوذر فرستاد . افراسیاب نوذر را پس ازسه جنگ اسیر کرد وبکشت وکارها واژگونه گشت تازال بجنگ افراسیاب رفت وزو را پادشاه کرد .

---

۱ - الآثارالباقیه چاپ لایپزیك ص ۱۰۴

۲ - اخبارالطوال ص ۱۱

نام نوذر در اوستا نئوتر «نَئُوتَرَ»[1] آمده است و او پسر منوچهر و سر دستهٔ خاندان «نئوتریه» (نوذریان) شمرده میشود. این نام در ادبیات پهلوی نوتر[2] ویا نودر[3] آمده است[4]. بنابرروایات پهلوی چنانکه قبلا دیده‌ایم نوذردر جنگهای افراسیاب بامنوچهر کشته‌شد و بنابروایت فردوسی از نوذر دوپسر بازماند یکی گستهم و دیگری طوس. باین دواسم در روایات اوستایی وپهلوی هم باز میخوریم وبجای خود یعنی درفصل دوم همین گفتار از این‌دوشاهزادهٔ پهلوان سخن خواهم گفت.

چنانکه گفته‌ام نئوتر (نوذر) پسر منوچهر مؤسس خاندانیست که در اوستا نئوتریه[5] یا «نئوتریان»[6] یعنی‌نوذریان نامیده شده‌است. از این خاندان چند بار در اوستا نام‌برده شده است (مثلا در آبان یشت فقرهٔ ۹۸ ورام یشت فقرهٔ ۳۵ وارت یشت فقرهٔ ۵۵) و از جملهٔ معاریف داستانی ایران جز طوس و گستهم کی گشتاسپ و زنش «هوت اوسا»[7] باین خاندان‌منسوبند. انتساب طوس و گستهم بنوذر نسبی‌ولی‌انتساب کی گشتاسپ وپدرش «ائوروت اسپ» (لهراسپ) بدین خاندان ازطریق تبنی‌است‌زیرا بنا برروایت بندهشن زاب نبیرهٔ نوذر کیقباد جد گشتاسپ را بفرزندی پذیرفت[8].

طوس و گستهم درشاهنامهٔ فردوسی نیز فرزندان نوذر شمرده شده‌اند. این دو فرزند درجنگ اخیر نوذر باافراسیاب پورپشنگ بفرمان اوسوی پارس رفتند تاشبستان اورا بالبرز کوه برند وهنگامی که زال خواست جانشینی‌برای نوذر معین کند ایشان را لایق پادشاهی‌ایرانشهر ندانست‌ویکی‌از اعقاب‌فریدون یعنی‌زوپسرطهماسپ‌را بشاهی ایران برگزید.

چنانکه در ذیل‌داستان منوچهر دیده‌ایم از داستان سلطنت نوذرجز درشاهنامه وبعض مآخذ معدود دیگرسخنی نرفته است و بجای آن میان‌مرگ یا قتل منوچهر و

---

۱ ـ Naotara ۲ ـ Nôtar ۳ ـ Nodar

۴ ـ بندهشن فصل ۳۳ فقرهٔ ٤ ـ زند اوستای‌دارمستترج ۲ ص ۳۸۵ ـ یشتها تفسیرآقای پورداود ج۱ص۲۶۵

۵ ـ Naotarya ۶ ـ Naotaryâna ۷ ـ Hûtaosa

۸ ـ زند اوستای دارمستتر ج ۲ص۳۹۰

آغاز پادشاهی زاب شرح سلطنت کوتاه افراسیاب در ایران و ویرانیها و آزارهای او یادشده است [۱].

۱۰ - زاب

بنابروایت فردوسی چون افراسیاب نوذر را کشت خود بشاهی ایران زمین نشست وپهلوانان ایران بازال درانتخاب جانشین نوذر رایها زدند. زال طوس و گستهم فرزندان نوذر رالایق پادشاهی ندانست و باموبدان تدبیر کرد وسرانجام ایرانیان بجست وجوی کسی از تخمهٔ فریدون برخاستند وچون کسی را جز زو پور تهماسپ سزاوار گاه نیافتند اورا اگرچه سالخورده بود بپادشاهی نشاندند. زو پنج سال پادشاه بود. در آغاز کار بیاری پهلوانان ایران زمین باافراسیاب جنگها کرد وچون خشکسالی وقحط جهانیان را آزرده کرده بود هردو جانب پس از پنج ماه جنگ بصلح تن در دادند و قرار بر آن نهادند که جیحون مرز ایران وتوران باشد و دیگر کسی از سپاهیان ایران و توران از این مرز آنسوی ترنرود. «زو» مردی عاقل وعادل بودواز خون ریختن پرهیزداشت وپس ازپنجسال پادشاهی بهشتاد وشش سالگی بمرد.

نام زو دراوستا «اوزو» [۲] ونام پدرش «توماسپ» [۳] است [۴] اوزو بمعنی یاری کننده وتوماسپ بمعنی دارندهٔ اسبان فربه است [۵] این دو نام در زبان پهلوی بترتیب «هوزوب» [۶] و «توهماسپ» [۷] ودر فارسی «زو» یازاب وتهماسپ شد.

بنابروایت بندهشن (فصل ۳۳ فقرهٔ ۵) «چون منوشچهر کشته شد بازفراسیاپ بیامد و باران از ایرانشهر بازداشت تاهوزوب توهماسپان (هوزوب پسر تو هماسپ) بیامد وفراسیاپ را براند وباران بباراند» در فصل ۳۴ از همین کتاب مدت پادشاهی هوزوب پنج سال معین شده است و درفصل ۳۱ فقرهٔ ۳۵ آمده است که توهماسپ دختر «نامون» [۸] منجم افراسیاب را بزنی گرفت وازو هوزوب پدیدآمد. سه سال بعد نودر

---

۱ - اخبارالطوال دینوری ص ۱۲ - ۱۳.
۲ - Uzava
۳ - Tumâspa
۴ - یشت ۱۳ فقرهٔ ۱۳۱
۵ - زنداوستای دارمستترج۲ ص۴۰۰ - یشتهاتفسیرآقای پورداودج۲ص۴۶
۶ - Hûzûb
۷ - Tuhmâsp
۸ - Nâmûn

پدرتهماسپ اورا بنزدخود خواند ولی‌او پیش از پدر در گذشت . بنا برروایت اخیر زو نوادۀ نوذر است واین روایت بادرآوردن اوزو در شمار افراد خاندان نوذری در اوستا سازگار است .

بروایت بیرونی [١] سلسلۀ نسب‌زوچنین است : زاب بن تهماسب بن کمجهور بن زو بن‌هوشب بن ویدنیك بن‌دوسر بن‌منوشجهر . روایت‌طبری اختلافی بـا این سلسلۀ نسب‌دارد [٢] ودر مجمل التواریخ چنین آمده‌است : « زاب ، پارسیان اورا زو خوانندو زَهْ نیز گفته‌اندو بعضی گویندپسر نوذر بود وحقیقت آنستکه پسرطهماسب بن‌منوچهر بود . » [٣] میان این‌روایت با روایت بندهشن (فصل٣١) نیز اختلافست زیرا بنابراین روایت «هوزوب»پسر«توهماسپ» پسر «اگای مسواك» [٤] پسر«نودر» پسر«منوشچهر» است .

در مجمل‌التواریخ بنقل ازتاریخ طبری چنین آمده است : « ... منوچهر برین پسر (یعنی‌تهماسپ) خشم گرفت و ازپدر بگریخت بدورجایی و اورا زنی‌بودازقرابت، نام او مادرك (دراصل طبری مادول) پس‌زاب از وی بزاد چون منوچهر بشنید از پسر خشنود گشت واورا بازخواست » [٥] روایت بلعمی‌در این‌باب چنین‌است : « واو (یعنی منوچهر) راپسری بود نام‌او طهماسپ ومنوچهر براو خشم گرفته بود و خواست کـه بکشدش، بدان‌سبب که او‌رادختری‌بودوطهماسپ بزنی کرده بود، پس‌سرهنگان طهماسپ را درخواستند ، بدیشانش بخشید و گفت که از پادشاهی‌من بیرون شود . آندختر که زن اوبود بستید و در خانه بازداشت و منجمان گفته بودند که او را از این زن پسری باشد که پادشاه شود، پس او را پسری آمد ، زاب ، و پسرش کودك بود کـه منوچهر بمرد ... »

روایت دینوری درباب زوچنین‌است : « چون فراسیاب نه‌سال برایران‌پادشاهی

١ – الاثارالباقیه ص ١٠٤
٢ – تاریخ طبری ، لیدن ج ٢ ص ٥٢٩–٥٣٠
٣ – مجمل‌التواریخ ص ٢٨
٤ – Agâ i masvâk
٥ – مجمل‌التواریخ ص ٢٨ .

کرد زاب بن بودکان بن منوشهر بن ایرج بن نمروذ در سرزمین فارس ظهور نمود و افراسیاب را و مردم را بجانب خویش خواند ، همهٔ اخلاف سام بن نوح بر او گرد آمدند چه درعهد فراسیاب رنجهای بسیار کشیدند . آنگاه زاب برافراسیاب تاخت واورا از کشورخویش براند وشهرها ودژهایی را که افراسیاب ویران کرده بود آبادان ساخت ودرعراق رودهای بزرگ بنام زابی که اسم آنها ازنام‌اومشتق است جاری‌ساخت وآنها عبارتند اززابی‌الاعلی وزابی‌الاوسط وزابی‌الاسفل وشهرعتیق (مراد قدیمترین شهرهای مداینست) را بنا کرد وآنرا طیسفون نامید . آنگاه ازپی افراسیاب رفت ودر خراسان بجمع‌لشکریان پرداخت ، پس‌افراسیاب آهنگ او کرد وپس ازملاقات‌فریقین ارسناس (آرش) که منوچهر آموختن تیراندازی را بدوواگذاشته بود ،چندان پیش رفت که بقدرتیرپرتابی‌بافراسیاب نزدیك شد وتیری براوافگند واورا بکشت وزاب که خود زخم فراوان برداشته بود یك‌ماه پس ازمرگ افراسیاب بمرد [۱] ».مطلب تازه‌یی که دراینجا می‌بینیم وجودآرش است درعهد زاب درصورتیکه بنابراغلب روایات‌دیگر اودرعهد منوچهر میزیست‌ومن درباب‌آرش جداگانه سخن خواهم گفت .

۱۱ - گرشاسپ

بروایت فردوسی پس ازمرگ زو کرشاسپ جای اوراگرفت‌ونه سال جهانداری کرد ودر آخرین سال جهانداری اوافراسیاب بفرمان پشنگ‌بایران‌روی آورد وچون کرشاسپ مردتخت ایران ازشاه تهی‌ماند و روزگار ستیز وآزار ترکان فرارسید تا زال رستم‌را بجست وجوی کیقباد بالبرز کوه فرستاد .

این کرشاسپ که برخی او را شریك پدر در پادشاهی ایران دانسته‌اند [۲] در شاهنامه غیراز کرشاسپ پهلوان معروف وپدرسام جدرستم است که در اواخر پادشاهی

۱ - اخبارالطوال ص ۱۳

۲ الآثارالباقیه ص ۱۰۴ و مجمل‌التواریخ ص۲۸ و۴۴

فریدون و آغاز کار منوچهر پیروفرتوت بود ومن از این کرشاسپ پهلوان درفصل دوم این گفتار سخن خواهم گفت .

با ختم داستان کرشاسپ تاریخ داستانی پیشدادیان بپایان میرسد و تاریخ سلسلهٔ کیان بمیان می‌آید و بزرگترین دور پهلوانی شاهنامه ودیگر حماسه‌های ملی‌ما فرا میرسد .



ب ـ کیان

بنا بر روایات ملی ما و چنانکه در شاهنامه آمده است پس از پیشدادیان کیقباد بسلطنت ایران برگزیده شد واوسرسلسلهٔ پادشاهانی است که بکیان موسومند.

کیان و هخامنشیان

این سلسلهٔ کیان را گروهی از خاور شناسان ومتتبعان باسلسلهٔ هخامنشی یکسان دانسته و کوشیده‌اند که میان سلاطین این دوسلسله، که یکی داستانی و نیمه تاریخی و دیگری تاریخی است، ارتباطی بوجود آورند وآنان‌را یکسان شمارند. از علل عمدهٔ این اشتباه یکی وارد شدن بعضی از پادشاهان سلسلهٔ هخامنشی مانند دارا ودارای دارایان است درشمار پادشاهان‌اخیر کیان (بوسیلهٔ‌مورخان قدیم) زیرا ایرانیان بااطلاع ازحدیث اسکندرو جنگ اوباداریوش سوم پادشاه هخامنشی و نیز با اطلاعی که از کیان داشته‌و آنان را آخرین دستهٔ‌سلاطین باستانی‌ایران می‌شمرده‌اند چنین‌پنداشتند که جنگ اسکندر با آخرین پادشاه همین‌سلسله اتفاق افتاده واو دارا پسرداراست که‌درادبیات پهلوی‌دارای دارایان خوانده‌میشود.

این امراز یکطرف، وهمانندیی که برخی‌از متتبعان میان ویشتاسپ کیانی (حامی‌زردشت) و ویشتاسپ پدر داریوش بزرگ حاکم ایالت «پارث» از طرف دیگر تصور کرده‌اند، باعث شد که سلسلهٔ‌تاریخی‌هخامنشی‌همان سلسلهٔ نیم‌داستانی کیان شمرده شود ومثلا کوروش مؤسس واقعی‌شاهنشاهی‌هخامنشی‌همان کیخسروتصور گردد.

از میان‌خاورشناسان نخست «هرتل» در کتاب معروف خود یعنی «هخامنشیان و کیان» [1] براین عقیده‌رفته وپس‌ازو استاد «هرتسفلد» [2] ازعقیدهٔ وی پیروی کرده و

---

۱ Hertel, Achaemeniden und Kayaniden, Leipzig, 1924

۲ — رجوع‌شود به مقاله‌یی که Hertzfeld در مجموعهٔ Modi Memorial Volume که در سال ۱۹۳۰ در بمبئی چاپ شده نگاشت وکتاب دیگر اوبنام: Archäologische Mitteilungen aus Iran، در دومجلد بسال ۳۰ ـ ۱۹۲۹ در برلین بچاپ رسانید.

آنرا باتفاصیل وتوضیحات بیشتری طرف توجه قرارداده است .

هرتل در کتاب « هخامنشیان و کیان » گفته است که افراد اخیر سلسلهٔ کیـان فی‌الحقیقة عبارتند ازخاندان هخامنشی ومناط عقیدهٔ او در این حدس وجود عده‌یی ازهخامنشیانست که با آیین زردشتی میانهٔ خوبی نداشتند . مبداء ظهور این نظر برای هرتل فرضی است که در کتاب « زمان زردشت » آورده و گفته است که زردشت دردورهٔ حکومت ویشتاسپ پدر داریوش اول زندگی میکرده است . هرتل چنین پنداشته‌است که‌نخستین‌پادشاهان سلسلهٔ کیان یعنی‌از کیقباد تا کیخسرو رؤسای قبایل غربی‌ایران بودند و ممکن است شخصیت تاریخی داشته و یا اصولا داستانی و افسانه‌یی بوده‌باشند ولی مابقی سلاطین بعقیدهٔ او همان پادشاهان هخامنشی بوده‌اند که در سلسلهٔ داستانی کیان وارد شده‌اند . اما هرتسفلد از این حد فراتررفته و گفته است که‌اولین‌پادشاهان کیان همان پادشاهان ماد بوده‌اند که « هرودت » و« کتزیاس»[١] ازآنان‌نام‌برده‌انـد و کوروش نیزهمان کیخسرو است .

باآنکه قول دومحقق مذکور دراین جزئیات مغایرت دارد ولی‌تصورایشان‌همان گمان همانندی کوی‌ویشتاسپ باویشتاسپ پدرداریوش‌اولست که ازجانب پسرشهربان (خشثروپاون ــساتراپ) ایالت « پرثو »[٢] بوده .

بعقیدهٔ هرتسفلد زردشت از مولد خود یعنی « رگ » (ری) بخـدمت همـین ویشتاسپ پدر داریوش که در اوستا ملقب به « کوی » است رفته و دین خود را بر او عرضه داشته است .

ویشتاسپ و پسرش سپنتودات[٣] دین جدید را پذیرفتند و حامی و نگاهبان‌آن شدنـد . سپنتودات اسم اصلی همان کسی است که چون بپادشاهی رسید نام سلطنتی « داری‌وهوش »[٤] را برخود نهاد و اینکه می‌بینیم در داستان کتزیاس نام بردیای‌دروغی

١– Ktésias   ٢– Parthava   ٣– Spəntôdâta

٤– Dârayavahush

«سفندا داتس»[1] دانسته شده اشتباه است چه این اسم نام قاتل گئوماتست نه نام واقعی خود او.

استاد نلدکه نیز با مقایسهٔ داستان کوروش با کیخسرو و «آستوآگس»[2] پادشاه ماد با افراسیاب و «هارپاگوس»[3] وزیر آستوآگس با پیران ویسه گویی بر آنسر است که میان سلسلهٔ کیان وهخامنشی رابطه‌یی ایجاد کند[4].

بعقیدهٔ من آمیختن شاهان اوستایی کیان با پادشاهان تاریخی مادی وهخامنشی خطایی بین وآشکار است چه بنابرآنچه از قرائن متعدد تاریخی و نیز با تحقیق در زمان زردشت بر میآید پادشاهان کیان یعنی کسانیکه در اوستا با لقب کوی[5] ذکر شده‌اند وآخرین ایشان «کوی ویشتاسپ» است و در وجود تاریخی آنان هم نمیتوان کاملا تردید کرد: متعلق بعهد قدیمتر از زردشت و عبارت بوده اند از رؤسای معروف قبایل مشرق و شمال مشرق ایران که پس از رسیدن بمقام فرمانروایی و عظمت بلقب «کوی» یعنی شاه ملقب میشده‌اند در صورتیکه پادشاهان ماد و هخامنشی چنانکه شواهد و مدارك متعدد تاریخی ثابت میکند پادشاهان مغرب و شمال غرب وجنوب و مرکز ایران بوده و از میان آنان تنها دستهٔ اخیر توانسته اند بر قسمت های خاوری ایران حکومت یابند و عنوان سلطنتی آنان خشای ثی یعنی شاه است، این گروه از لحاظ زمان هم متأخر از زردشتند و اینکه برخی خواسته اند بزحمت ویشتاسپ پدر داریوش را همان کوی ویشتاسپ حامی زردشت بدانند اشتباه کرده‌اند.

خاورشناس استاد «آرتور کریستن‌سن» دلایلی بر ردّ سخنان هرتل و هرتسفلد آورده است[6] که چون مؤید گفتار منست بنقل آنها همت میگمارم. خلاصهٔ سخنان کریستن‌سن را بدین صورت میتوان درآورد:

۱ـ ناحیهٔ شرقی ایران مهد آیین زردشت است وزبان قسمتهای کهن اوستا فی الحقیقة

---

۱ – Sphendadates ۲ – Astyages ۳ – Harpagos

٤ – حماسهٔ ملی ایران تألیف نلدکه ص۳ ٥ – Kavi

٦ – تحقیقات درباب آیین زردشتی ایران قدیم تألیف کریستن‌سن از ص۲٦٥ ببعد ـ کیانیان، کریستن‌سن ص٤.

لهجه‌یی ازایران خاوریست .

۲ ـ قدیمترین اشارات جغرافیایی اوستا راجعست بایران خاوری وزبان قسمت های متأخر اوستا هم مانند گاتاها متعلق بنواحی شرقی این کشور است.عنوان کوی یك عنوان شرقی است و کوی ویشتاسپ حامی زردشت ازآنجهت صاحب این عنوان بود که در مشرق ایران حکومت میکرد . وچون عنوان «کوی» نزد مورخان یونانی کاملا غیرمعروف و مجهول بود پس نمیتوان آنرا عنوانی که متعلق بمشرق ایران نباشد شناخت زیرا چنانکه میدانیم مورخان یونانی تاریخ ایران را بنابرروایات اهالی مغرب ایران گردآورده بودند .

۳ ـ شباهتی که بین داستان کیخسرو و افراسیاب از طرفی ، و کوروش و «آستو آگس» ازطرفی دیگر موجود است نمیتواند بتنهایی دلیل همانندی این اشخاص با یکدیگر گردد وهمچنین‌است شباهت بعضی‌از اسامی‌دیگر که بازوسیلهٔ یکسانی‌سلسلهٔ کیان وهخامنشی نمیتواند گشت .

۴ ـ مهمترین وسیله یی که طرفداران وحدت هخامنشیان و کیان برای اثبات سخنان‌خود در دست‌دارند اینست که و یشتاسپ پدر داریوش را با کی گشتاسپ‌حامی زردشت خلط کنند . البته مامیدانیم که کی گشتاسپ بنابرآنچه از اوستا برمیآید حامی زردشت ونگاهبان کیش او بود ولی دلیلی در دست نداریم که این کی گشتاسپ همان ویشتاسپ پدر داریوش اول باشد وپیداست که گمان مجرد هیچگاه اساس احکام‌محقق تاریخی نمی‌تواند گشت .

۵ ـ «بنونیست» خاور شناس معروف فرانسوی در کتاب « مذهب پارسیان بنابر مآخذ یونانی» [۱] ثابت کرده است که پادشاهان هخامنشی بنابر آنچه از آثار مورخان یونانی‌و کتیبه‌ها برمی‌آید بهیچ روی کیش زردشتی‌نداشتند بلکه معتقد بمذهب قدیم آریایی‌بودند واگرما این‌نظررا باورداریم‌یکی‌دانستن کی گشتاسپ‌وویشتاسپ‌هخامنشی پدر داریوش امری‌محال خواهد بود .

۱ ـ Benveniste . The Persian Religion according to the Chief Greek Texts, paris 1929

جنبهٔ تاریخی داستان کیان

با مباحثی که گذشت مغایرت سلسلهٔ کیان باسلسلهٔ هخامنشیان محقق گشت اکنون باید دید این سلسلهٔ داستانی را ممکن است صاحب هیچگونه اهمیت وارزش تاریخی دانست ؟

برای بحث دراین مسأله بایدنخست از کوی ویشتاسپ آغاز سخن کرد. زندگی کی گشتاسپ وحیات زردشت چنانکه از گاتاها بخوبی برمیآید بتمام معنی بیکدیگر بسته و مربوطست وچون در نتیجهٔ بحث های مفصل وجود تاریخی زردشت ثابت شده است،[1] ونیز چون صحت انتساب گاتاها بزردشت امری محقق ومسلم شناخته شده، باید قبول کرد که وجود کی گشتاسپ که بقول شخص زردشت حامی او بود وجودی تاریخی است نه داستانی وجنبه‌های داستانی سر گذشت کی گشتاسپ فی الحقیقة از یشتها آغاز شده ودر ادبیات پهلوی وفارسی بمنتهای بسطت و کمال رسیده است.

درباب پادشاهان دیگر کیانی که پیش از کی گشتاسپ میزیسته‌اند مطالب ذیل را بایددر نظر داشت :

قدیمترین پهلوانان وپادشاهان یشتها یعنی نخستین بشر (گیومرث) و نخستین شاه (هوشنگ یاجمشید) واژدهای سه‌پوزهٔ شش چشم (اژدهاك ـ ضحاك) و کشندهٔ اژدها (فریدون) همه صاحب جنبهٔ اساطیری و بعضی از آنان متعلق بعهد هند و ایرانی هستند درصورتیکه شاهان کیان صاحب خصائلی بتمام معنی ایرانیند و وجود هریك از آنان از همهٔ جهات بایران ونژاد ایرانی بستگی دارد. در زندگی ایشان جنبهٔ اساطیری کمتر یافته‌میشود و سراسر اعمال ایشان دسته‌یی از نبردهای پهلوانی است که بهیچ روی خارج از دائرهٔ قدرت آدمی نیست. البته درشرح احوال وزندگانی افراسیاب که از معاصران شاهان کیانست بعضی عناصر اساطیری راه یافته است اما این امر نه تنها دلیل آن نیست که معاصران کیانی او افراد اساطیریند بلکه نتیجهٔ مستقیم دوحقیقت است یکی آنکه افراسیاب بنابرآنچه برخی اندیشیده‌اند اصلا خدای جنگ و رب النوع بزرگ تورانیان بود[2] ودیگر آنکه بهمین مناسبت در داستانهای ملی ایرانیان صاحب عمری دراز ونمایندهٔ

---

۱ — رجوع شود به اوستای دوهارله چاپ پاریس سال ۱۸۸۱ از صفحهٔ XVIII مقدمه ببعد.

۲ — Hertel : Die Sonne und Mithra, s. 32

ملت توران وقائد ایشان درتمام نهضاتی بوده است که بجانب ایران و برای فرو گرفتن این سرزمین کرده‌اند . دربعضی از روایات متأخر عناصر اساطیری تازه‌یی بر شرح احوال کاوس و کیخسرو نیزافزوده شده‌است ولی این اضافات هیچگاه نباید مایهٔ گمراهی ما در تحقیق گردد زیرا نظیر آنرا درزندگی رجال تاریخی دیگرمانند اسکندر و گیوهم می بینیم واین فرد اخیر یعنی گیو که ازرجال اشکانیست بعدها صورت تاریخی خود را ازدست داده ودرسلسلهٔ روایات کیانی بشکل فردی جاویدان وفنا ناپذیر درآمده است .

پادشاهان داستانی واساطیری دریشتها هیچگاه بالقب کوی یاد نشده‌اند و این عنوان یکی از عناوین ایرانی ومتعلق بپادشاهانیست که نخستین آنان کوات [۱] (کیقباد) ازپادشاهان مقدم برزردشت ولی نزدیك بعهد اوست . اتفاقاً نام جانشین این کی یعنی «کوی او سدن» [۲] «یا کوی اوسن» [۳] (کاوس) هم بشکل «اوسانس کاوی» [۴] درریگ‌ودا [۵] دیده میشود واستاد کریستن سن معتقداست که براثرقدرت کاوس آوازهٔ شهرت او بدرهٔ سندنیزرسیده ونامش درودار اه جسته‌است و براثرنزدیکی فراوان که میان ایرانیان شرقی وهندوان وجودداشت ارتباط آنان بایکدیگر بمراتب آسانتراز ارتباط ایرانیان مشرق و مغرب بنظرمیآیدزیرا میان این دودسته طوایف چادرنشین ایرانی دشت‌های وسیع وخشك ایران مرکزی حائل بود ومانع ارتباط آنان بایکدیگرمیشد . [۶]

نام کویان (کیان) بتمام معنی نظیر وهمساز با نامهاییست که درعصرزردشت ویا دورهای نزدیك باو معمول بود وتنها از آن میان چند نام مانند ارشن [۷] وبیرشن [۸] و سیاورشن [۹] متعلق بازمنهٔ کهن تراست. [۱۰]

اگرچه نسب نامه‌هایی که بنا بر آنها کاوس و کی ارشن و کی پشین و بیرشن پسران ائی پی وهو [۱۱] ونوادهٔ قباد بودند، تنهادرمآخذجدید دیده میشود ولی ظاهراً ازروایت اصیل

---

۱ - Kavâta ۲ - Kavi Usadan ۳ - Kavi Usan

۴ - Usânas - Kâvya ۵ - Rigvéda ۶ - کیانیان ص ۲۸

۷ - Arshan ۸ - Byarshan ۹ - Syâvarshan

۱۰ - دراین‌باب رجوع کنید به رسالهٔ تحقیقات درباب آیین زردشتی ایران قدیم تألیف کریستن سن ازص۱۷ ببعد

۱۱ - Aipivohu

وصحیحی ماخوذ است زیرا در صورت خلاف لزومی نداشت ناقلان روایات که محققاً سخنان خود را ازمآخذ دینی و قطعات اوستا نقل میکردند کاوس و کی ارشن و کی پشین وبیرشن راپسران ائی پی وهو شمارندواو رانیز پسرقباد بدانند بلکه برای آنـان اشکالی نداشت که ازاین اسامی هم مانند قبادوکاوس پادشاهان نیرومندی پدیدآورند و گذشته از این هریك را پسروجانشین دیگری بدانند وفی المثل سلسلهٔ شاهان کیانی را بدین طریق ترتیب دهند : (کوات - ائی پی وهو - ارشن - پشین-بیرشن -کاوس) . همین امرخود دلیل قاطعی است براینکه مدونین تاریخ باستانی روایات خودرا راجع باین چهاربرادر ازمأخذ کهن تری اخذ کرده اند که باازمنهٔ نزدیك بزردشت وروایاتی که درآن عهدراجع بکیان پیش از زردشت دردست بود بستگی داشته و بالنتیجه فاقد ارزش تاریخی نبوده است . علاوه براین درباب این چهاربرادر میتوان چنین تصور کرد که هریك از آنان پادشاه ناحیتی بود ودریك روزگار یکی ازایشان یعنی کوی اوسن (کاوس) نفوذ بیشتری یافت و امارت همهٔ قبایل ایران خاوری رابدست آوردچنانکه بنابراصطلاح یشت ها «برهمهٔ کشورها ، بر آدمیان وبردیوان» پادشاهی یافت .

سلسلهٔ پادشاهانی که از کیقباد تا کیخسروادامه داردازپنج نسل پدیدآمده است. نـام «ائوروت اسپ» [۱] (لهراسپ) که بنابرآنچه محققان گفته اند وجود محقق تاریخی ندارد ، درقسمتهای اساسی وقدیم یشت ها مذکورنیست و نام ویشتاسپ تنها آمـده و از اینجاچنین برمیآید که مدونین یشتها «هئوسروه» [۲] (کیخسرو) را آخرین فرد سلسلهٔ کیان پنداشته اند ومامیتوانیم این تصورآنانرا خاطره یی تاریخی بینگاریم زیرا محققاً سلسلهٔ نسب این پادشاهان درر دربار گشتاسپ معروف ومعلوم بود وعین این اطلاع درمیان روحانیان وعالمان زردشتی باقی ماند وبعدبصورتی که دیده ایم مدون گشت و فاصلهٔ میان کیخسرو و کی گشتاسپ نیزدر ضمن این تدوین منظورشد .

باقبول این مقدمات میتوان اطلاعاتی راکه ازیشت ها برمیآید تقریباً در حکـم اطلاعات تاریخی خاصی دانست که حیات سیاسی واجتماعی ایرانیان مشرق رادرروزگار

---

۱ - Aurvataspa   ۲ - Hausravah

پیش‌از هخامنشیان روشن می‌سازد و اگر این اطلاعات در اوستا محفوظ نمی‌ماند ما نمیتوانستیم بهیچ روی‌از ایرانیان مشرق‌وسلسلهٔشاهان ایشان‌آگهی‌داشته باشیم‌واگر خوانندگان ما نخواهند این‌مطالب رابجای‌حقایق تاریخی بپذیرند دست کم‌بایدبدین حقیقت معترف باشند که حدیث کیان‌در اوستا کاملا جنبهٔ اساطیری ندارد و بر فرض ثبوت چنین‌حالتی‌اساطیر واحادیث‌آنان‌را اصلی‌تاریخی و محقق‌بود وهمان‌اصل محقق تاریخی‌بعدها اساس‌داستان وافسانهای‌تاریخی‌قرار گرفت.[۱]

کلمهٔ کَی

کلمهٔ کوی که در موارد مختلف از گاتا ها ویشتها بآن باز میخوریم همان کلمه‌ییست که درزبان پهلوی به کَی یا کی بایاء مجهول (Kê) ودرزبان فارسی‌به کَی بفتح‌اول وسکون‌ثانی‌مبدل شده و درتاریخ داستانی ایران قدیم عنوان دستهٔ معینی‌ازسلاطین شده‌است که سلطنت‌آنان از آغازپادشاهی‌قباد شروع گردید.

دربادی امر، خاصه وقتی که دریشتها باین عنوان‌بازمیخوریم ممکن است تصور کنیم که‌کلمهٔ کـوی عنوان دستهٔ معینی ازپادشاهان یا پهلوانان اوستاست (همچنانکه درشاهنامه ویا تواریخ اسلامی مشاهده میشود) اماحقیقت امر بنوعی دیگراست و کوی چنانکه ازموارد مختلف استعمال‌آن در گاتاها ویشتها برمیآید بمعنی شاه وامیراست که علی‌السواء بر کیقباد وسلاطینی که ازخاندان اوبوده‌اند ویـا برامراء وپادشاهان دیگری که درهمان ایام بـرقسمت هایی ازایران شرقی حکومت میکرده‌اند اطلاق میشده است.

در گاتاهاکلمهٔ کوی اغلب برای تعیین دسته‌یی‌ازامراء یاروٌسای قبایل که دشمن زردشت شمرده میشدند بکاررفته است. اینان پـرستندگان دیوبوده و روحانیان ایشان

۱ـ برای کسب اطلاعات بهتر ودقیق‌تری درباب اصل تاریخی داستان کیان رجوع کنید به :

Arthur Christensen : Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique p.34 , sqq. Les Kayanides p.27 sqq.

بعنوان کرپن[۱] خوانده میشده‌اندو زردشت دربسیاری ازموارد از کویان‌و کرپنان و آزارهای آنان‌نالیده است . ازاین کویان و کرپنان اگرچه پس‌ازدورهٔ سرودن گاتاها دیگر کسی وجود نداشت خاطراتی درسایرقطعات اوستا برجای مانده است .

درعین‌آنکه امرای مخاصم زردشت بعنوان کوی خوانده شده‌اند درهمان حال‌هم ویشتاسپ حامی زردشت ونگاهبان کیش‌او بهمین عنوان در گاتاها یاد شده‌است . این‌دو مورد استعمال دومطلب را آشکار میسازد : نخست‌اینکه کویانی که با کرپنان‌یکجا ذکرشده‌اند دستهٔ معینی ازقبایل یا افراد ویا احزاب نیستند ودوم آنکه عنوان کوی که برای ویشتاسپ ویاامرای مقدس‌مقدم براوهمانند کیقباد و کاوس و کی‌ارشن وبیرشن وخسروآمده‌است نام خاندان خاصی‌ازایرانیان خاوری نیست بلکه‌عنوانی‌است که بهر که امارت و سلطنتی داشت داده میشد و همچنانکه گفتم درست بمعنی امیرو شاه بود .

محیط استعمال این‌کلمه محققاً ایران خاوری بوده‌است زیراهیچیك ازسلاطین ایران باختری یعنی سلاطین مادی وهخامنشی هرگزدر کتیبه ها بعنوان ولقب کوی خوانده‌نشده‌اند بلکه در کتیبه‌های هخامنشی‌عنوان پادشاه « خشایثی »[۲] یا « خشایثی خشایثیانم » است که بعدها به‌شاه وشاه شاهان (شاهانشاه ـ شاهنشاه) مبدل شد .

ازتعدد کویان درعصرزردشت،چنانکه در گاتاها‌ملحوظست ، چنین برمیآید که قلمروتسلطوحکومت هریك از کویان چندان وسعتی نداشت وتنها برخی از کویان مقتدرومقدم‌برزردشت‌وهمچنین کی گشتاسپ معاصرزردشت‌توانسته‌بودند نواحی‌مختلفی ازایران خاوری‌را بدست‌آورند .

کلمهٔ کوی که بنابرآنچه گفته‌ام در گاتاها بمعنی مطلق شاه‌وامیراست درادوار جدیدترتاریخ ایران‌وحتی‌درقسمتهای‌اخیراوستانام‌خانواد گی‌ولقب عدهٔ معینی‌ازامیران شد که نخستین‌آنان قباد وآخرین‌ایشان دراوستا کی گشتاسپ ودرمآخذ پهلوی وعربی وفارسی‌داراب‌دارایانست.درچیثردات(چهرداد)نسك‌کلمهٔ کوی‌بمعنی‌اخیراستعمال‌شده‌و

---

۱ ـ Karapan ۲ ـ Xshâyathiya

درمآخذ پهلوی ایـن اطلاق شامل وعام گشت وسرسلسلهٔ خانـدان کی در دینکرت کی کوات [۲] شمرده شد.

درشاهنامه چنانکه خوب میدانیم کلمهٔ کی بمعنی معمول خود دردورهٔ ساسانی واسلامی استعمال شده است منتهی چنین بنظرمیآید که معنی اصلی کلمهٔ کی (امیر-شاه) نیز درذهن فردوسی بوده وآثاری ازایـن معنی دربعضی ازابیات شاهنامه مشهود است مثلا:

تو بشناس کزمـرز ایرانـزمین	یکی مرد بُد نام او آبتین
ز تخم کیان بود و بیدار بود	خردمند وگرد وبی‌آزار بود
تهمتن همیدون یکی جام می	بخورد آفرین کرد برجان کی

وهمچنین دراین مورد:

ندانست [۳] خود آفریدون کجاست	سراندر کشید وهمی‌رفت راست
بیامـد بـدرگاه سالار نـو	بدیدندش از دور برخاست غو
چوآن پوست برنیزه بردید کی	بنیکی یکی اختر افگند پی

دراین هرسه‌مورد کی بمعنی‌مطلق‌شاه است‌خاصه‌در بیت‌دوم‌وآخر که‌ممکن‌نیست درآنها مراد ازکیان خاندان شاهی‌معروف‌باشد زیرافریدون پسرآبتین‌راازپیشدادیان می‌شمردند. ازینگونه موارد درشاهنامه بازهم میتوان یافت وگذشته ازاین دورنیست که کلمهٔ «کیا» که لقب شاهان مازندران بود (چون قصد بری کردوبگرگان وبآمل-بگذاشت کیا مملکت خویش‌وکیایی. منوچهری) هم لهجه‌یی از«کی» وبمعنی مطلق شاه باشد.

فرّ کیانی

پیش از آنکه در باب یکایك شاهان کیانی آغاز بحث و تحقیق کنم مختصری درباب فرّ کیانی که در شاهنامه بکرات ازآن سخن رفته و در داستان های‌حماسی‌ما مقامی بلند دارد سخن میگویم:

۱ ـ کتاب‌هشتم فصل ۱۳ فقرهٔ ۲۱

۲ ـ Kai Kavat

۳ ـ فاعل «کاوه» است

دراوستا غالباً وچنانکه تاکنون چند بارملاحظه کرده‌ایم به کلمهٔ خورنُ[۱] باز می خوریم.معادل این کلمه درزبان پهلوی خرّه[۲] ودرفارسی فرّ و فرّه است.بنا برعقیدهٔ دارمستترخرّه ازشکل اوستایی خورن پدید آمده و فرّاز شکل پارسی فرن[۳] . معادل کلمهٔ خور ننگهنت[۴] که‌دراوستا بسیار آمده وبمعنی‌صاحب فرّاست‌در فارسی‌فرخ‌است.

کلمهٔ خورن‌دراوستا معمولاباجزء کوی و ائیرین[۵] ترکیب شده وازین ترکیب عبارات «کوئنم‌خورن»[۶] و«ائیرینم‌خورن»[۷] پدیدآمده‌است . اولی‌را باید فرشاهی‌وثانوی را فرّایرانی معنی کرد .

خورنوهمچنانکه ازمعنی کلمهٔ فردرفارسی برمی‌آید بمعنی شکوه وجلال و در اصطلاح اوستا حقیقتی الهی و کیفیتی معنویست که چون برای کسی حاصل شود اورا بشکوه وجلال پادشاهی‌وبمرحلهٔ تقدس وعظمت معنوی میرساند وبعبارت دیگرصاحب قدرت وتقوی ونبوغ وخرمی‌وسعادت می کند . بوسیلهٔ همین‌فراست که پادشاه‌بپادشاهی میرسد وتاهنگامی که پادشا هست خرّه با اویاراست وچون ازوبگسست پادشاهی‌نیزاز کفش بیرون خواهد شد چنانکه درشرح سلطنت جمشید دیدیم‌واعتقادباین اصل‌تنها منحصرباوستانیست بلکه درعهد ساسانیان نیزاین عقیده بانهایت شدت رواج داشته ودر کارنامهٔ اردشیرازاین فرچند بارسخن رفته است .

بنابرآنچه ازاوستا برمیآید میان خرّه وآذربستگی فراوان موجود است . همچنانکه سه‌آتش مقدس یکی‌برای موبدان وهیربدان بنام«آذرفرنبغ»[۸] ویکی‌برای جنگجویان بنام«آذرگشنسپ»[۹] ویکی برای کشاورزان بنام«آذربرزین مهر» موجود

---

۱ - Xvarenô　　۲ - Xorrih　　۳ - Farna

۴ - Xvarenanguhant　　۵ - Airyana

۶ - Kavaênem Xvarenô　　۷ - Airyanem Xvarenô

۸ - Atar Farnbag　　۹ - Atar Gushnasp

است همانطورهم فر بسه شکل درمیآید وچنانکه درشرح داستان جمشید دیده ایم فر سه بار ازو روی بتافت و بسه کس تعلق گرفت .

خره (فر) چون بپادشاهی تعلق گرفت بنام کوئنم خورن نامیده میشود ودرشاهنامه ازفروفر کیانی بارها یادشده است .

چنانکه گفتم گذشته ازفر کیان در اوستا از فر دیگری بنام « ائیریننم خورن » یعنی فر ایران یادشده است ، این فرظاهراً شبیه و نظیرفر کیان ویاعین آنست زیرافر کیان هم چنانکه میدانیم مانند فر ایران مایهٔ عظمت وجلال ایرانست .

معمولا فردراوستا بشکل مرغی بنام « وارغن »[۱] مجسم شده است وچنانکه از برخی قرائن دراوستا برمی آید « وارغن » شاهین یایکی ازمرغان شکاری نظیر آنست و گذشته ازاین فر بصوردیگری مثلا گوسفند همدرآمده وبرصاحب فر جلوه کرده است .

درباب فر کیانی (فرشاهی-فرشاهنشاهی) فعلا بهمین مختصر بسنده میشود[۲] وازاین پس شروع میکنم ببحث درباب یکایك شاهان کیان .

۱- کیقباد

بنابر روایت فردوسی چون تخت شاهی از کرشاسپ خالی ماند زال ازموبدان نشان کسی خواست که شایستهٔ تخت شاهان باشد وایشان یکی را ازتخمهٔ فریدون بنام کیقباد نام بردند که نشستش بالبرز کوه بود . پس زال رستم را نزد اوفرستاد وچون پهلوان بنزدیك کیقباد رسید پیام زال را بگزارد وقباد را بپادشاهی ایرانشهر بخواند . قباد پیام زال را پذیرفت وبا رستم آهنگ تخت وتاج کرد وآنگاه بخواهش پهلوانان ایران بجنگ افراسیاب شتافت و جنگی سخت باا و کرد ودراین جنگ رستم پهلوانیها

۱ - Vâreghan

۲ - برای کسب اطلاعات مفصل تری درباب فر رجوع کنید به :
یشتها تألیف آقای پورداود ج ۲ ص ۳۰۹ ببعد . زند اوستای دارمستتر ج ۱ ص ۷، ج۲ ص ۵٦۰ ، ٦۱۵-٦۱۷، ٦۲٤-٦۲۵ . دهارله ، اوستا ص ۵٤۱

نمود چندانکه افراسیاب را تاب مقاومت نماند و ناچاراز پشنگ درخواست که تقاضای صلح باایرانیان کندوقرار بر آن نهادند که جیحون مرز ایران وتوران باشد. کیقباد پس از ختم غائلهٔ افراسیاب روی بپارس نهادو اصطخر را بپایتختی بر گزیدو بسی شهرو آبادی ساخت آنگاه ده‌سال گرد جهان بگشت و باز بپارس آمد و بر اینگونه صدسال پادشاهی کرد.

کیقباد راچهارپسر بود: کیکاوس و کی آرش و کی پشین و کی ارمین.

نام قباد دراوستا کوات[1] بالقب کوی[2] ودرزبان پهلوی کوات[3] بالقب کی ذکر شده ودرتازی وفارسی قباد است.

درچهرداد نسك کوات ازاعقاب منوچهرو مؤسس خاندان کیان وپادشاه ایران شمرده شده‌بود. دردینکرد (کتاب هشتم فصل۱۳ فقرهٔ ۱۲) آمده است که کوات نخستین شاه کیانی وپادشاهی داد گرونیکمرد و برای آدمیان مایهٔ آسایش وسعادت بود. در کتاب مینوگ خرد (فصل۲۷ فقرات ٤٥ ـ ٤٨) چنین آمده است: «از کی کواذ سوذ این بوذ که اندریزدان سپاسداربوذ وخدایی خوب کرد وپیوند تخمهٔ کیان ازوی آغازشذ.» ـ درکتاب هفتم ازدینکرت آمده‌است که فر از کرساسپ[4] به کی کوات رسید واوجد کیان (کیان نیاك) است و بیاری فر برایرانشهر حکمروایی یافت.

درباب اسلاف کیقباد در آثار پهلوی چیزی نمی‌یابیم مگردرفقرهٔ ٢٤ ازفصل ۳۱ بندهشن که نگاشته است: «کوات کود کی خرد بود که‌اورا درصندوقی نهادندو بر آب افگندند واین کودك ازسرمامی‌لرزید، اوزاو اورا دید وازآب بیرون کشید و بپسری پذیرفت واورا کوات نامید.»

دوهارله‌این نام رامشتق از کلمهٔ پهلوی «کواده»[5] یعنی آستانهٔ دردانسته وبعبارت دیگر بعقیدهٔ او کوات یعنی کودکی که‌بر آستانهٔ دریافته باشند (بچهٔ سرراه)[6].

دراوستاازقباد یکبار درفروردین یشت (فقرهٔ۱۳۲) درصدرنام شاهان کیان ویکبار دیگر درکیان یشت یا زامیاد یشت (فقرهٔ۳۱) هنگام بحث درپیوستن فر بشاهان کیانی

---

۱ ـ Kavâta ۲ ـ Kavi ۳ ـ Kavât

٤ ـ Karsasp ٥ ـ Kavadah ٦ ـ ترجمهٔ اوستا. مقدمه ص۲۲۷

سخن رفته است .

چنانکه دیدیم درروایات مذهبی پدر کیقباد معین نیست و گفته اند که زاب او را یافت وبفرزندی پذیرفت اما درروایات ملی سلسلهٔ نسب کیقباد معین شده بود وهمین روایات ملی است که‌ازطرق‌مختلف مورداستفادهٔ مورخان اسلامی‌قرار گرفت. ابوریحان بیرونی نسب کیقباد راچنین نگاشته است[۱] : کیقباد بن زغ بن نوذکا بن مایشوبن‌نوذر ابن‌منوشجهر.درسایرمآخذ مانندتاریخ حمزه‌وتاریخ‌طبری وبلعمی هم‌سلسلهٔ‌نسب کیقباد باآنچه‌نقل کرده‌ام‌اختلاف‌زیادی‌نداردوتنهااختلاف آنهادربعضی‌ازاسامی‌است‌مثلا بجای نوذکا ، گاه یوحنا وبجای‌مایشومیس یامیشوا وبجای زاغ‌زاب وزاغ‌وداع وامثال‌اینها می‌بینیم[۲] .استاد کریستن سن سلسلهٔ نسب مذکوررا بدین صورت تصحیح کرده‌است : کیقبادپسررگ[۳] پسرنوتران[۴] یا نوترگان پسرمنوش[۵] پسرنوتر[۶] .

درشاهنامه تنها ازانتساب کیقباد بفریدون سخن رفته وظاهراً براثرضیق مقام‌و اشکالاتی ازقبیل آن نسبنامهٔ اوبتفصیل ذکرنشده است .

درسلسلهٔ نسب منقول ازبیرونی دیده‌ایم که پدر کیقباد زغ یعنی همان زو یا زاب بوده است ودرمجمل‌التواریخ ازاین امربتصریح یاد شده . این زویا زاب همان پادشاه پیشدادی است که بنا برروایات قدیم چندی پیش از کیقباد سلطنت میکرد و بنا برآنچه در بندهشن آمده پدرخواندهٔ اوبود اما درروایات ملی ازافگندن کیقباددر کودکی برودخانه ذکری‌نرفته‌است. درشاهنامه چنین آمده که رستم کیقباد رادرکاخی باشکوه بالبرز کوه یافت ،ظاهراًاساس تصورچنین‌کاخی برای کیقباد اشارهٔ نویسندگان پهلویست بکاخ‌بزرگی که کیکاوس درالبرز کوه برآورده‌بود. سلطنت کیقباد درشاهنامه صد سال معین شده است وعین این روایت دردیگرمآخذ اسلامی نیزدیده میشود اما درروایات مذهبی پهلوی حال ازاینگونه نیست چه درفصل ۳۴ بندهشن دورهٔ سلطنت قباد ۱۵ سال یاد شده است .

---

۱ - الاثارالباقیه ص ۱۰۴

۲ - رجوع کنید به مجمل‌التواریخ ص ۲۹ . تاریخ طبری ، لیدن ج ۲ ص ۵۳۳ .

۳ - Rag ۴ - Nôtarân ۵ - Manush ۶ - کیانیان ص ۱۰۷

۲ ـ ۵ : کی اپیوه ـ کی ارشن
کی بیرشن ـ کی پشین

دراوستا چنانکه دیدیم دوبار (فقرهٔ ۱۳۲ ازفروردین یشت وفقرهٔ ۷۱ اززامیاد یشت) ازقباد سخن رفته وهردوبار بلافاصله پس از کیقباد نام یکی از کیان دیگر یعنی «اَئی‌پی وهُو» [۱] یا «اَئی‌پی‌وَنگهو» [۲] آمده است بی‌آنکه سرگذشتی ازویاد شود. این کَی درمآخذ پهلوی به «کی‌اپیو ِه» [۳] مشهور وبنا برهمین‌روایات‌پسرقباد است . اما باید دانست که کی‌اپیوه درمآخذ پهلوی‌هم شهرت بسیارندارد . دربندهشن افسانه‌یی درباب این کی ذکر شده وبنا برآن افسانه مادر او «فرانگ» نام داشت ودختر یکی ازتورانیان بودوفر کیانی ازیك نی که در دریاچهٔ «وورو کَش» [۴] رسته بود بگاوسحرناکی که پدر فرانگ پدیدآورده بود حلول کرد وبوسیلهٔ شیرآن نخست بفرانگ وآنگاه بکی‌اپیوه رسید . اما دربندهشن یکباردیگرسخن از این کی‌اپیوه آمده واین‌بار اوفرزند کیقباد شمرده‌شده است [۵] ـ درسوتکرنسك که یکی‌ازقسمتهای مفقود اوستاست کی‌اپیوه یکی ازجاویدانان مقدس شمرده شده‌بود که می‌باید درپایان‌کار جهان مانند دیگرموعودهای دین زردشت ظهورکند [۶] ودریکجا از داتستان‌دینیک یعنی‌فقرهٔ ۳۳ازفصل ۴۸ اشارتی بفرانگ مادر کی‌اپیوه شده است که از پدر خود گریخت وبکیقباد پناه‌آورد وازآندو کی‌اپیوه پدیدآمد .

ازاین کی در شاهنامه نامی نیامده است ولی درمآخذ دیگر مانند الآثارالباقیة و تاریخ حمزه ومجمل‌التواریخ یادشده منتهی نام اودرهمهٔ این مآخذ دور ازاصل پهلوی و محرّف است.درالآثارالباقیة «کینیه» [۷] ودر مجمل‌التواریخ کی افره [۸] ودرتاریخ طبری

---

۱ - Aipivohu ۲ - Aipivanghu ۳ - Apivêh
۴ - Vourukasha ۵ - رجوع شود به : کیانیان تألیف کریستن‌سن ص۷۱-۷۲.
۶ - دینکرد کتاب نهم فصل ۲۳ فقرهٔ ۲ ۷ ـ ص ۱۰۴ . ۸ - ص ۲۹

کیسه آمده و آشکار است که این هر سه شکل محرّف کی‌اپیوه است .

در بند هشن[1] به کی‌اپیوه چهار پسر بنام کی‌اوس یا کی‌کایوس و کی ارش و کَی‌پیشین[2] و کی‌بیرش نسبت داده شده ودر کتاب هفتم دینکرت چنین آمده است که کی‌ارش و برادران اوجمله زورمند وپهلوان وصاحب خوارق عادات بودند . از این چهارتن جز کی‌اوس (کیکاوس) دیگران درمآخذ پهلوی‌شهرت بسیارندارند وازیشان بیش ازآنچه دریشتها می‌بینیم اطلاعی داده نشده است وعین این‌حال‌هم برای‌آنان در مآخذ اسلامی ودر شاهنامه برجای مانده است چنانکه در شاهنامه تنها بشماره کردن نام چهارپسر وشرح سلطنت وداستان یکی ازآنان یعنی کیکاوس بسنده شده است و حتّی درنام یکی ازآنان تحریف عجیبی رخ داده یعنی کی‌بیرش بصورت کَی ارمین درآمده است ولی آن سه‌برادر دیگر تقریباً با نامهای اصلی خود یعنی کی کاوس و کی‌آرش و کی‌پشین ذکرشده‌اند .

دراوستا نام این چهارپسر چنین‌آمده است[3] کَوی‌ارشَن[4] کَوی‌اُوسَن[5] کَوی پی‌سین[6] و کَوی‌بیرشَن[7] و جز کاوس از سه‌پسر دیگر بغیر از ذکر نام اطلاعی داده نشده است .

۶ ـ کاوس

مهمترین قسمتهای حماسهٔ ملی‌ما مربوط بدورهٔ کیان است و از این میان دورهٔ سلطنت کیکاوس و کَیخسرو از همه مهمتر شمرده میشود زیرا دورهٔ این دو پادشاه که از لحاظ تتابع وقایع و بستگی آنها بیکدیگر باید دورهٔ واحدی شمرده شود مهمترین دوره پهلوانی و عهد زور آزمایی‌ها و جنگاوری های خاندان گرشاسپ و گودرز وپهلوانان دیگر است . در دورهٔ کیکاوس حدیث هفتخان رستم و

---

۱ ـ فصل ۳۱ فقرات ۲۵ ـ ۲۹　　۲ ـ pishîn

۳ ـ رجوع شود به فروردین یشت فقرهٔ ۱۳۲ و زامیاد یشت فقرهٔ ۷۱ .

۴ ـ Kavi Arshan　　۵ ـ Usan　　۶ ـ Pisina　　۷ ـ Byarshan

داستان سیاوش وجنگهایی که بخونخواهی اوصورت گرفته وداستان رستم وسهراب و زادن کیخسرو وآوردن او بایران که هریك داستانی دلکش وزیباست درشاهنامه بتفصیل یاد شده است .

بنا برروایت فردوسی پس از کیقباد پسرش کیکاوس بتخت شاهی ایران نشست . نخست آهنگ فتح مازندران کرد ونصایح زال را ناپذیرفته با گروهی ازسواران ودلیران ایران بآن دیار تاخت . ارژنگ شاه مازندران از دیو سپید مدد خواست واو بجادوی کاوس ولشکریانش را کور کرد و ببند افگند . یکی از کسان کاوس که ازآسیب دیو سپید بر کنار مانده بود خبر بزال برد واورستم را بمازندران گسیل کرد . رستم دیو سپید را بکشت وجگر اورا برچشم ایرانیان کشید وهمه را بینا ساخت . کیکاوس مازندران را باشارت رستم باولاد سپرد وبایران باز گشت وپس ازچندی آهنگ جهانگردی کرد وبتوران وچین ومکران وزره رفت وسلاطین این نواحی همه باژوساو پذیرفتند پس ببربرلشکر برد . شاه بربر بیاری پادشاه مصر وشاه هاماوران بااوبجنگ برخاست اما هرسه شکست یافتند وباژوساوپذیرفتند . آنگاه کاوس سودابه دختر شاه هاماوران را بزنی خواست. شاه هاماوران بتدبیر ، کاوس را باجملهٔ ایرانیان ببندافکند وچون این خبرشایع شدازترکان وازدشت نیزه وران (عربستان) هرکس بایران دست افگند وافراسیاب باسپاهی گران بایران تاخت و باتازیان جنگی سخت کرد وایشان را ازایران بیرون راند و خودبراین دیارپادشاهی یافت. پس رستم بهاماوران رفت وکاوس رانجات داد واوباسودابه و پهلوانان بایران باز گشت وافراسیاب را ازایران براند و کاخی بلنددرالبرز کوه برافراشت وپس ازچندی بفریب دیوان برآسمان رفت وسرنگون در بیشه یی نزدیك چین بزمین افتاد . چون پهلوانان ازحال اوخبر یافتند بنزدیك اورفتند وویرا ملامتها کردند وبجایگاه بازآوردند واوتشویرخورده وملامت زده چند گاهی روی ازدیگران بپوشید وازاین پس بنیکی گرایید . پس از این داستان سهراب وجنگ او بارستم وداستان سیاوش و فریفته شدن سودابه براو وخشم گرفتن پدر بروی و گریختن پسر بتوران تا کشته شدنش بردست افراسیاب وداستان کیخسرو وآمدن بایران ونشستن بجای کاوس یکایك بتفصیل درشاهنامه آمده است . کاوس تا آنروزگار که کیخسرو افراسیاب را بچنگ آورد و کشت

زنده بود وچون کین پسر گرفت جهان را بدرود گفت . پادشاهی اوصدوشصت‌سال بود اما درپایان عمر فرازو گسسته شد وازینروی افراسیاب بایران تاخت وبیدادها کرد و هفت‌سال باران ازایرانشهر ببرید . کیکاوس مردی تند وخود کامه وحق‌ناشناس اما در قدرت وشوکت همانند جمشید بود وپهلوانی بی‌نظیرچون رستم داشت . از کاوس غیر از سیاوش پسری دیگر بنام فریبرز مانده بود .

نام‌کاوس دراوستا کوی اوسن [۱] یا کوی اوسذن [۲] آمده است . معنی این نام را میتوان آرزومند(بعقیدهٔ یوستی در کتاب نامهای‌ایرانی ۳)ویا بنا برتفسیرهای پهلوی خرسندی دانست [٤] . هنگام بحث درباب نام‌کاوس باید بدانیم که این نام درزبان فارسی وبعضی ازمتون پهلوی اندکی ازصورت اصلی خود خارج شده است . توضیح آنکه‌کلمهٔ کاوس بتنهایی مرکب ازکوی واوسن است وبنا براین‌کاوس یعنی کوی اوسن که درزبان‌پهلوی به کی اوس [٥] تبدیل یافته . با این حال درزبان فارسی یکبار دیگر کلمهٔ کی براین‌اسم مرکب افزوده شد . چنانکه کی‌کاوس معادل‌است با« کی کی اوس» وعین این اشتباه‌بندرت دربعضی‌ازمتون پهلوی مشهود است چنانکه‌درذیل داستان کی اپیوه وبرادران اودیده‌ایم .

اگرچه نام‌کاوس دراوستا بیش‌از کیقباد مذکوراست [٦] اما مطالب زیادی دربارهٔ اوازاین کتاب برنمیآید . خلاصهٔ مطالب اوستا درباب‌کاوس چنین است : کوی اوسن زورمند بسیارتوانا برفراز کوه ارزیفی [۷] صد اسب وهزار گاووده هزار گوسفند به اناهیت قربانی داد وازودربرابراین‌هدایا چنین خواست که‌ویرا یاری کندتا بزرگترین پادشاه ممالک گردد وبردیوان وآدمیان‌وجادوان وپریان‌و کویان و کرپنان فرمانروایی

---

۱ – Kavi Usan   ۲ – K. Usadhan

۳ – Justi: Iranisches Namenbuch

٤ – رجوع کنید به یشتها تألیف‌آقای پورداود ج ۲ ص ۲۳۵–۲۳٦ .

٥ – Kai Us   ٦ – آبان یشت فقرات ٤٥–٤۷ وبهرام یشت فقرهٔ ۳۹ وآفرین پیغامبر زردشت یشت فقرهٔ ۱۳۲ و زامیاد یشت فقرهٔ ۷۱ و فروردین یشت فقرهٔ ۱۳۲ .

۷ – Erezifya

یابد واردویسوراناهیت اورا دراین کاریاری کرد . این مطالب بیشتر از آبان یشت مأخوذ است ودردیگر قسمتهای اوستا که درحاشیه مذکور افتاده است درباب کاوس مطلب مهمی دیده نمی‌شود .

از کوه ارزیفیَ که ذکر آن گذشته است اطلاع کاملی دردست نیست ودراین باب تنها بذکر حدس یکی دوتن ازدانشمندان قناعت میکنم :

دارمستتر گوید : ارزیفیَ ظاهراً یکی ازقلل البرزاست زیرا بنا بر آنچه از بندهشن بزرگ ودینکرت برمیآید کاوس برفراز البرز هفت کاخ بر آورد که یکی از آنها هرپیررا که درآن پای مینهاد بجوانی بازمیگرداند[1] .دانشمند دیگر دوهارلد اینکوه را باحتمال یکی ازقلل جبال بلخ تصور کرده است[2] وبهرحال باید بدانیم که صحنهٔ اعمال وزندگی کیان بنا بر آنچه ازمطالعه وتحقیق دراوستا برمیآید نواحی مشرق و شمال شرق خراسان بود .

اگرچه سرگذشت کاوس دراوستا روشن نیست ولی درمآخذ پهلوی اطلاعات زیاد تری درباب اووجود دارد که بتدریج ابداع شده ویا ازروزگاران کهن بیادگار مانده ودرادبیات پهلوی متجلی گشته است .

بنا بر آنچه ازدینکرت[3] مستفاد میشود درچهرداد نسك وسوتگرنسك ازکاوس بتفصیل سخن رفته وچنین آمده بود که « کی اوس ازسه برادردیگرخود بسال بزرگتر بود[4] وبرهفت کشوروديوان وآدمیان سلطنت مطلق یافت[5] وفرمانهای او بسرعت گرداندن

۱ — دار مستتر ، زند اوستا ج ۲ ص ۳۷۸ . ۵ — دوهارله ، اوستا ص ۴۱۸ .

۳ — کتاب ۷ فصل ۱ — کتاب ۸ فصل ۱۳ ـ کتاب ۹ فصل ۲۳ .

۴ — این فکر البته نتیجهٔ ترتیب اسامی کوی اوسن و ارشن و بیرشن و پیسین است در فقرهٔ ۱۳۲ ازفروردین یشت و ۷۱ از زامیاد یشت چنانکه بعقیدهٔ من نقدم کی‌اپیوه براین چهارتن نیز باعث شده است که کی‌اخیر پدر کاوس وآن سه تن دیگر شمرده شود مگرآنکه بنابرآنچه در بحث ازکیان گفته‌ام نویسندگان فروردین یشت اطلاع خاصی‌در این باب داشته بوده باشند .

۶ — در صورتیکه بنابرهمین مأخذسلف کاوس یعنی کیقباد و خلف او یعنی کیخسرو تنها پادشاه ایران شمرده شده‌اند و این کیفیت یقیناً نتیجهٔ اشاراتی است که در یشت پنجم (۴۵ـ۴۷) بخواهش کیکاوس درفرمانروایی بر همهٔ جهانیان ازآدمی و دیو و پری شده است .

دست نفاذ میبافت. کی اوس بر کوه البرز هفت کاخ بساخت یکی اززرودو ازسیم ودواز پولاد ودواز آبگینه وازاین دژبردیوان مازندران حکمرانی میکرد وآنانرا ازتباه کردن جهان بازمیداشت. این هفت کاخ چنان بود که هر کس که ازضعف پیری در عذاب بود ومرگ را نزدیك میدید چون بدان میرفت بجوانی بازمیگشت چنانکه بصورت پسری پانزده ساله درمیآمد. کی اوس براین کاخها دربانان گماشت وفرمان داد که هیچیك ازآن دوری نگزینند.

دربندهشن (فصل ۳۳) نیزازاین کاخ سخن رفته وچنین آمده‌است: کاخ کی‌اوس مرکب ازچند خانه بود، خانه‌یی زرین که کی اوس خود درآن میزیست، دوکاخ آبگینه‌یی که اصطبل اسبان اوبود ودوخانهٔ پولادین برای گله های او - وآنچه از خوردنی وآشامیدنی دراین‌جای‌بود آدمیان‌راحیات جاویدمیداد واگرپیری ازیك در آن درمیآمد ازدردیگر بصورت جوانی پانزده ساله بیرون میرفت.

فردوسی کاخ کاوس‌را بر کوه البرز بدینگونه وصف کرده‌است که: اندرآن دوخانه برای اسبان واسترعماریکش بود ودوخانه ازآبگینه مرصع بزبرجد تا جای خرام و خورش باشد وگنبدی ازجزع یمانی تا نشستنگه موبد شود ودوخانه ازنقرهٔ خام تا سلیح نبرد را درآن جای دهند ویك خانه اززربرای نشست خود که براوازپیروزه‌نگار کرده ودرایوانش یاقوت بکاربرده بودند. این کاخ چنان بود که درآن نه‌شب میافزود ونه روزمیکاست وهمواره بهاربود نه تموز پیدا ونه دی آشکار، هوایش عنبرین وبارانش می‌بود، در این جایگاه کاوس ازدرد وغم‌ورنج آسیبی نمی‌دید و رنجها همه برتن دیوان میرسید.

حدیث سلطنت مطلقهٔ کاوس درشاهنامه چنانکه دیده‌ایم بصورت جهان گردی وفتوح کاوس درمازندران‌ودیگرجایها درآمدونیزداستان سلطنت‌وحکمروایی اوبردیوان مازندران مایهٔ پیدا شدن داستان حماسی عظیمی گردید که قسمت بزرگی ازآنرا در شاهنامه ومابقی را چنانکه‌هنگام احصاءِحماسه های ملی دیده‌ایم دربرخی ازمنظومه های حماسی دیگرمیتوان یافت.

ازتفسیرهای پهلوی فر کرد دوم وندیداد چنین برمیآید که جم وکاوس هردو

جاودانی خلق شده بودند ولی براثرخطا های خویش فنا پذیرشدند[1] .درمینوگ خرد براین دوتن فرد دیگری‌افزوده شده و آن فریدونست‌بدین ترتیب : «اورمزدجم‌وفریدون وکی اوس را اصلا نامردنی آفریده بود اما اهریمن ایشانرا فنا پذیر ساخت »[2] . در سوتگرنسك درباب چگونگی این امرچنین نگاشته شده بود : دیوان ازپی تباه کردن کی اوس بچاره گری برخاستند ودیو خشم بر کی اوس ظاهرشد وجان اورا تباه کرد چنانکه دیگر بپادشاهی هفت کشورراضی نبود و بر آن شد که بر آسمان یعنی جایگاه امشاسپندان دست یابد ونیز کی اوس مانند جم وفریتون براثرتباهی خرد در«خویش-خدایی»[3] ناسپاس وحق ناشناس شد[4] .

یکی ازاعمال جبارانهٔ کاوس رفتاری‌است که با « اُوشنر»[5] کرد. بنابرآنچه در داتستان دینیگ‌آمده اوشنرمردی خردمندونوادهٔ «پااو ْرواجیر ّیا»[6] بوده است[7] ودر دینکرت[8] ازاُوشنرخوارق عاداتی مذکوراست وچنین آمده که همهٔ زبانهارامیدانست و بر دیوان چیره بود ووزارت کی اوس یافت و بر هفت کشور فرمان روایی کرد اماسرانجام بفرمان کی‌اوس‌هلاك شد وازاین اوشنردراوستا[9] باصفت«پوروجیر»[10] یعنی بسیار دانایاد شده است ووجود همین صفت دراوستا باعث گردیده که درادبیات پهلوی چنانکه دیده‌ایم‌اوشنررا نوادهٔ دختری پااو ْرواجیر ّیا بدانند.اما نسب و کار و مقام اوشنردراوستا معلوم نیست .

دیگر ازتباهکاریهای کاوس کشتن گاویست که حافظ مرزایران وتوران بود[11] این گاورا اهورمزد ازآنروی‌آفریده بود که چون نزاعی بین ایرانیان وتورانیان

---

۱ — زند اوستای دار مستتر ج ۳ ص ۳٦   ۲ - مینوك خرد فصل ۸ فقرات ۲۷ - ۲۸ .

۳ ـ خودکامگی باصطلاح شاهنامه   ٤ - دینکرت کتاب نهم فصل ۲۲ فقرات ۵ ـ ٦ .

۵ ـ ôshnar   ٦ - Pâûrvâdjîryâ

۷ - فصل ۳۸ فقرهٔ ۳۳   ۸ -کتاب هفتم فصل ۱ فقرات ۳٦ - ۳۷

۹ - آفرین پیغامبر زردشت یشت فقرهٔ ۳ وآبان یشت فقرهٔ ۱۳۱ .

۱۰ - pûrûdjira   ۱۱ ـ رجوع کنید بەدینکرت کتاب هفتم فصل ۲ فقرات ٦۲ - ٦٦ . زات سپُرم فصل ۱۲ فقرات ۷ ـ ۲۵ .

در گیرد، اوسم خویش برحد واقعی ایران وتوران بکوبد ونزاع وجدال را از میان ببرد. کاوس که میخواست بخاك توران هجوم کند پهلوانی بنام «سریت»[1] را بکشتن گاو فرمان داد. اما سریت کشندهٔ گاو پس‌از اجراءِ فرمان کاوس خود نیز کشته شد.

در کتاب دینکرت[2] ازرفتن کاوس برآسمان بتفصیل سخن رفته است. داستان رفتن کاوس برآسمان ازسوتکر نساك اوستا بکتاب‌مذکورنقل شده واز اینروی اصلی قدیم دارد وآن چنین است: کاوس برای هجوم وتسلط برآسمان آماده شد وباسپاهی ازدیوان وبدکاران خود را برفراز قلهٔ البرز افکند وبجایی رسید که‌آخرین حدمیان ظلمت ونوراست، دراینجاناگهان کی‌اوس ازهمراهان‌جدا ماند اما دست ازخیره‌سری برنداشت ودرعناد ولجاج باقی ماند. دراین هنگام اورمزد فرّ کیانی را ازو باز گرفت، سپاه کی‌اوس از این‌جای بلند برزمین پرتاب شدند و کی اوس خود بدریای وورو کش گریخت. هنگام گریز فَرَوشی کیخسرو که هنوز بدنیای مادی نیامده بود خود را بدونزدیك کرد وازپی اوبحرکت‌آمد، نیریوسنگ (پیك اهورمزدا) نیز ازپی کی‌اوس روان بود ومیکوشید تاآن فروشی را ازوجدا کند اما ناگاه فروشی فریادی بمثابت خروش سپاهی که از هزارمرد پدیدآمده باشد، برآورد و گفت ای نیریوسنگ او را مکش زیرا اگر او را بکشی کسی که ویران کنندهٔ تورانست بوجود نخواهد آمد، زیرا از این مرد یعنی کی‌اوس کسی بنام سیاوش پدید میآید و از سیاوش من بوجود میگرایم، من که کیخسروم، من که ازتوران زمین کسی را که ازهمه پهلوانتر وپهلوانکش تروسپاه شکن تراست[3] ببند میافکنم، من آنم که شاه توران زمین را بکشورهای دوردست میگریزانم. جان نیریوسنگ ازاین سخنان کیخسرو بیاسودچنانکه دست ازکاوس بداشت واورا بحال‌خود گذاشت. براثراین حادثه کی‌اوس فنا پذیرشد واگرچه توانست بپهنای آسمان پای نهد اما نیارست از چنگ دیو مرگ بگریزد.

درفصل ۳٤ از کتاب بندهشن مدت سلطنت کاوس را صد وپنجاه سال نگاشته‌اند.

۱- Srit ۲- کتاب نهم فصل ۲۲ فقرات ۷-۱۲ ۳- مراد افراسیاب‌است.

درفصل ۳۳ ازهمین کتاب مطالبی درباب کاوس دیده میشود که حاوی اطلاعات تازه ییست ومن عین آنرا دراینجا نقل میکنم :

«اندرپادشاهی کی‌اوس، اندرهمان هزاره دیوان نیرو گرفتند واوشنر کشته شدو کی‌اوس منش بد کرد تا آنکه بکارزار آسمان شدوسرنگون بزمین افتاد وفرّ ازو جدا گشت . پس ازاین بااسبان ومردم جهان اناشتن کرد [۱] اما ایشان [۲] رابیوم شمبران [۳] بفریب اندربند کردند . دیوی بود زنگیاپ [۴] نام که زهر بچشم داشت واز کشورتازیکان آمده بود تابرایرانشهر پادشاهی کند وهر کهرا بدیدهٔ بد مینگریست هلاك میساخت. ایرانیان فراسیاپ رابکشورخویش خواندندواوزنگیاپ رابکشت وپادشاهی ایرانشهر بکردوبس مردم از ایرانشهر ببردوبترکستان نشاند وایرانشهر را ویران کرد وآشفته ساخت تا رُتستخمك [۵] (رستهم ـ رستم) ازسیستان لشکر بیاراست وشمبرانشاه را بگرفتو کی‌اوس ودیگرایرانیان راازبند بگشادوباافراسیاپ نزدیك سپاهان کارزاری نوبکرد وازاین پس نیز بس کارزاردیگرباواوبکرد تااویرا براند وبترکستان افکند و ایرانشهرراازنوآبادان ساخت.»

اگر این قسمت ازفصل ۳۳ بند هشن را با شرح سلطنت کاوس درشاهنامه مقایسه نماییم میان آنها قرابتی فراوان مشاهده میکنیم . پس ازحدیث رفتن کاوس بر آسمان که در شاهنامه مشروح‌تر ذکرشده است داستان هجوم کاوس ببوم شَمبران در این سطور اهمیتی دارد .

کلمه‌یی که من شبمران [۶] خوانده‌ام درمتن پهلوی [pahlavi word] است که آن را سَمبران وَیمبران نیزمیتوان خواند. دارمستتر آنرا بصورت اخیر یعنی یَمبران خوانده

۱ – دار مستتر (زند اوستا ج ۲ ص ۴۰۱) این جمله را چنین ترجمه کرده است: «سپس جهان را از اسبان و مردمان تهی کرد» و اگر این ترجمه را از استاد بپذیریم باید درحقیقت این‌جمله را برای تکمله برآن‌بیفزاییم تا معنی روشن شود [تا بجنگ شمبران شاه رود] .

۲ – یعنی کیکاوس و سران سپاه او را

۳ – درباب کلمهٔ شمبران Shambarân رجوع کنیدبتوضیحات متن درهمین صفحه وصفحهٔ بعد

۴ – Zangiâp ۵ – Rôt Staxmak ۶ – Shambarân

است[۱] وبنا برعقیدهٔ مارکوارت این کلمه را باید سَمَران[۲] خواند[۳] . مسعودی[٤] نگاشته است که کیکاوس با پادشاه یمن موسوم به شمر بن یرعش جنگید واسیرشد اما سعدی دخترشمر که عاشق کیکاوس بود اورا از آسیب زندان نگاه داشت تا رستم بیامد و او را از زندان رها کرد و کیکاوس با سعدی بایران زمین باز گشت و ازو و سعدی پسری بنام سیاوخش پدید آمد . روایت مسعودی تماماً با روایت فردوسی موافق نیست اما از آن در می یابیم که نزد او شمر برعکس بندهشن نام پادشاهی است نه نام ناحیه‌یی وچون میدانیم که ایرانیان کشوریمن‌را هاماوران میگفتند[۵] بنا براین محقق میشود که پادشاه هاماوران که باکاوس غدر کرده و او را مقید ساخته بود بنا بروایات قدیم شمر نام‌داشت وبعقیدهٔ من همین‌نام درزبان پهلوی شمبر یعنی‌جزء اول کلمهٔ شمبران است و الف و نون آخر کلمهٔ شمبران الف و نون نسبت است که در زبان پهلوی معمول بوده و بآخر کلمات افزوده میشده است و بدین ترتیب کلمهٔ شمبران یعنی کشور منسوب به شمبر (شَمِر مسعودی ومورخان عربی) . ـ دارمستتر[٦] چنانکه دیده‌ایم کلمهٔ شمبران را یَمبران خوانده ودرباب آن چنین گفته است : مراد ازهاماوران کشوریمن است ومن‌چنین‌می‌پندارم که اسم هاماوران تحریف وتغییری است که درکلمهٔ حمیرداده شده ودرفارسی معمول گردیده است .کلمهٔ یمبر[۷] حدوسط ووسیلهٔ تغییرحمیر به‌هاماوران و وجه اشتقاق چنین است : یمیر ، یمر ، یمبر . با این حال کلمهٔ یمبران راشمبران‌نیز میتوان‌خواندواز این‌طریق‌پادشاه یمن که کیکاوس با اوجنگید بنا بر نقل‌مسعودی‌شمر نام داشت بنحوی که‌از گفتاراو میتوان‌چنین نتیجه گرفت که‌نام‌این کشورشمران‌یعنی کشور

۱ ــ زند اوستا ج ۲ ص ۴۰۱
۲ ــ Samarân
۳ ــ یشتها تألیف آقای پور داود ج ۲ ص ۲۲۹ نقل از ایرانشهر مارکوارت (Eranshahr von Marquart S. 26)
٤ ــ مروج‌الذهب ج ۲ ص ۱۱۹
۵ ــ ثعالبی در باب پادشاه یمن‌گفته است که در زبان فارسی او را شاه هماوران یعنی ملك حمیر گویند · رجوع کنید بغرر اخبارملوك‌الفرس چاپ زوتنبرك ص ۱۵۵
٦ ــ Darmester: Etudse ireniennes II, 221-225 Zend Avcsta II, 401
۷ ــ Yambar

شمر است. بیندافتادن کیکاوس در کشورهاماوران (یعنی شمبران ـ سمبران ـ شمران ـ یمبران) در شاهنامه عیناً مذکور است منتهی درعبارت منقول از بند هشن نامی از عشق ورزی کیکاوس با سودابه نیست اگرچه نام این زن جای دیگر ازهمین فصل ذکر شده است. مطلب نسبةً مهمی که در اینجا باید بیاد آورد شباهت و نزدیکی خاصی است که میان کلمهٔ عربی سعدی وسوتاپ [ك] وجود دارد درست نظیر شباهتی که میان نام پدرش شمر با شمبر موجود است. رفتن رستم بهاماوران و گشودن کیکاوس از بند درشاهنامه نیزعیناً وبا تفصیل بیشتری موجودست.

دیگر ازموارد مشارکت میان روایت بند هشن وشاهنامه حدیث زنگیاپ تازی وحملهٔ اوست بایران که درشاهنامهٔ فردوسی بحملهٔ تازیان بایران تعبیر شده است با این اختلاف که بنا برنقل بندهشن ایرانیان برای دفع این هجوم بافراسیاب متوسل شدند ولی بنا برنقل شاهنامه افراسیاب خود بایران تاخت و برای بدست آوردن پادشاهی ایران تازیان را از ایرانشهر بیرون راند.

دازمستتر پنداشته است[۱] که این مرد باید ازاعقاب ضحاك باشد چه اولاً ضحاك پادشاه تازیان بود وثانیاً بنا برفقرهٔ ششم از فصل سی ویکم بندهشن جد اوضحاك نام داشت. نام این زنگیاپ بشکل «زئینی گئو»[۲] در فقرهٔ ۹۳ از زامیاد یشت باصفت دروغگو آمده. یوستی آنرا دارندهٔ گاوزنده معنی کرده است[۳]. در مورد مذکور از زامیادیشت مختصراشارتی بکشته شدن زئینی گئو یعنی زنگیاب بدست کاوس رفته است.

نکتهٔ مهم دیگری که در اینجا باید بیاد آوریم پیدا شدن رستم است در صحنهٔ تاریخ داستانی و ملی ما. در زبان پهلوی و چنانکه دیده ایم در بندهشن نام رستم رُتستخمك یارتستهمك ضبط شده ومن درباب این پهلوان بجای خودسخن خواهم گفت.

یکی ازنکات مهم درداستان کاوس وجود نام اوست درادبیات قدیم هندی واین تنها کسی است از کیان که نام او به «ودا» راه جسته است.

---

۱ ـ زند اوستا ج ۲ ص ۴۰۱

۲ ـ Zainigao

۳ ـ Justi: Iranisches Namenbuch S. 495 نقل از یشتها تألیف آقای پورداود.

درریگ ودا نام کاوس (کَوی اوسَن) بصورت«اوسَنَس کاویَّ»[1] آمـده است[2] بسیاری ازمحققان برآنند که این «اوسنس کاویَّ» همان کوی‌اوسن اوستا و کی اوس ادبیات پهلویست واگرما این تصوررا که قابل قبول نیز بنظرمیآید بپذیریم باید چنین بپنداریم که شهرت وقدرتی که کاوس درنـواحی شرقی ایران بدست‌آورده بـود مایـهٔ پراگندن نام اودردرهٔ سند شده واورا درزمرهٔ پهلوانان ونـام‌آوران ادبیات ودا درآورده باشد چه ارتباط میان ایرانیان‌شرقی وهمسایگان‌آریایی ایشان یعنی‌هندوان که در درهٔ سند میزیستند کاری‌آسان وآسانتر‌ازارتباط آنان با قبائل غربی ایـران بود زیرا میان قبایل غربی‌وشرقی‌ایران بیابانهای بزرگ حائل‌بود. نفوذنام کاوس ازایران بهند خود دلیل تازه‌ییست‌بروجود تاریخی‌اوودیگرشاهان کیان وبهمین جهت باید عقیدهٔ‌دانشمند فرانسوی «شارپانتیه»[3] را باورداشت که گفته است: «وجود اوسَنَس کاویَّ کـه همـان کوی اوسن اوستاست محققاً وجودی تاریخی است»[4]. امـا باید میان کاوس باجم و فریدون یاکسان دیگری‌ازنام‌آوران ایرانی که نام ایشان‌را درودا می‌بینیم تفاوتی‌قائل بود وآن دراینست که‌دستهٔ اخیرمانند جم‌وفریدون‌ونظایرآنان ازپهلوانان هندوایرانی هستند که ازداستانهای ایشان‌درادبیات هندوان وایرانیان‌آثاری باقی مانده ودرهریك ازاین دومورد بصورتی خاص درآمده است. اما کیکاوس از کسانیست که‌تنها بآریاییان مشرق ایران اختصاص داشت وذکراودرادبیات ودا اصلی‌نیست.

داستان کاوس ازطریـق ادبیات پهلوی وسیرالملوکها تقریباً بصورت واحدی دراغلب کتب وتواریخ اسلامی راه جسته وازاین جهت ما مطلب تازه‌یی درباب او جز آنچه قبلا گفته‌ایم نمی‌توانیم از این‌راه بدست‌آوریم‌ولی ازآنجا که ترك سنت را جائز نمی شمرم خلاصه‌یی ازمطالب کتب‌مذکوررا بدینجا نقل‌میکنیم[5]:

---

۱ – Usanas Kâvya

۲ – A. Christensen : Les Kayanides P. 28

۳ – Charpantier

۴ – Le Monde Oriental 1931 p. 22

۵ – الاثارالباقیه ص ۱۰۴ – تاریخ حمزهٔ اصفهانی چـاپ گوتوالد ص ۳۵ – مروج الذهب چـاپ پاریس ج ۲ ص ۱۱۹ – اخبارالطوال دینوری ص ۱۵ – مجمل‌التواریخ والقصص ص ۴۵ – غرراخبارملوك‌الفرس ثعالبی ص ۱۵۴ ببعد.

کیکاوس پسر کی‌اپیوه (کی‌افیوه - کی افینه - کیسه - کنابیه وجزاینها که قبلا دیده‌ایم) دربلخ سکونت داشت و کشوررا ازهجوم بیگانگان حفظ میکرد اما بسی از بزرگان را بقتل آورده بود چه مردی تند خوی و سخت گیر بود . کاوس دیوان را باطاعت آورد وایشان را بر آن داشت که برالبرز کاخی بزرگ برای اوازسنگ و آهن ومس وسرب وسیم وزر بر آورند و آرزو کرد که از این کاخ بآسمان رود اما با همراهان سرنگون بزمین افتاد ولی چون خداوند میدانست که ازپشت اوسیاوش وازپشت سیاوش کیخسروپدید خواهد آمد ویرا هلاك نساخت . براثراین عصیان مغلوب پادشاه یمن و اسیراوشد اما رستم با پادشاه یمن جدال کرد و کاوس را ازقید او برهاند و بپاداش حکومت سیستان وزاولستان یافت . مسعودی وثعالبی چنین گفته‌اند که کیکاوس سعدی دخترشاه یمن را برسم زناشویی همراه خود برد و ثعالبی سعدی را با سوذانه(سودابه) مقایسه کرده است [۱] . طبری نیزازاین داستان یاد کرده و گفته است که سودابه را برخی دختر افراسیاب دانسته‌اند وبعضی دخترپادشاه یمن. این نام در مجمل التواریخ سوداوه ضبط شده است روایت ثعالبی درباب پادشاهی کیکاوس مفصل و از بسیاری جهات عین روایت فردوسی است .

۷ - سیاوش

کوی سیاورشن [۲] اگرچه بروایت فردوسی پادشاه ایرانشهر نبود ولی چون در اوستا باعنوان کوی یعنی شاه مذکوراست باید اورا مانند کیان دیگر یکی ازپادشاهان خاورایران درروزگارپیش اززردشت ویانزدیك بعهد زردشت دانست واگر کیان هشتگانهٔ پیش ازویشتاسپ را که درزامیاد یشت وبعضی دیگر ازقطعات اوستا بترتیب مذکورند از یك خاندان بدانیم (چنانکه درشاهنامه وروایات مذهبی پهلوی وتواریخ دورهٔ اسلامی دانسته اند) باید باین نتیجه برسیم که کی سیاوش پس از کاوس وپیش از کیخسرو پادشاه مقتدریکی ازنواحی شرقی مثلا بلخ بوده ودرجنگ با قبایل مهاجم آریایی ماوراء

۱ - غرر اخبار ملوك الفرس ص ۱۵۸

۲ - Kavi Syâvarshan

جیحون که درداستانهای ما بتورانیان معروفند کشته شده است .

درشاهنامه داستان‌اوچنین آمده : روزی‌طوس و گودرزو گیو درشکار گاهی نزدیك توران دختری یافتند ازخویشاوندان گرسیوز (دربعضی ازنسخ دختر گرسیوز) وبرسر اونزاعی‌میان پهلوانان درگرفت . پس‌اورا بدرگاه‌آوردند وکاوس‌اورا بخویشتن‌مخصوص کردوازو فرزندی بنام سیاوش‌آورد کـه نزد رستم تربیت یافت وچون بزرگ شدرستم اورانزد پدرآورد . سودابه دخترشاه هاماوران وزن‌کاوس دل بدین پسر باخت اماسیاوش بخواهش وی تن درنداد ، پس‌سودابه اورانزد پدرمتهم ساخت وخیانتکارخواند ، سیاوش ازپی اثبات بیگناهی‌از آتش گذشت وپس ازچندگاه باسپاهی بزرگ بجنگ‌افراسیاب رفت وچون افراسیاب با اوبجنگ برنیامد التماس صلح کردوآخر قرار برصلح نهادند اماکاوس تند خو بدین‌کارتن درنداد وسیاوش را درنامه سرزنش کرد .شاهزادهٔ ایران‌از پدر رنجوردل شد وبتوران زمین نزدافراسیاب رفت . افراسیاب وپیران ویسه‌مقدم اورا گرامی‌شمردند وپیران دخت‌خودجریره‌را بدوداد وافراسیاب‌فرنگیس‌را . پس‌ازچندی سیاوش بخواهش‌خود واجازت افراسیاب سوی‌ختن رفت ودرآنجا زمینی‌را بر گزید و گنگ دژ را برآورد وروزگاری شادان میزیست تا گرسیوز براورشك برد وافراسیاب رابکشتن اوتحریض کرد . چون‌خبر قتل سیاوش بـایران رسید غوغایی‌عظیم بخاست . رستم سودابه رابکین سیاوش کشت وبتوران تاخت و آنرا یکباره ویران کرد اما کین سیاوش بدست کیخسرو گرفته شدوآن داستانی‌جداگانه دارد . ازسیاوش دوپسر یکی بنام کیخسرو از فرنگیس دخت افراسیاب و دیگربنام فرود از جریره دختر پیران ویسه بازماند .

سیاورشن که نام‌سیاوش دراوستاست ازدوجزءِ «سیاّ» یعنی‌سیاه و «اَرشَن» بمعنی نروحیوان‌نر آمده‌است [1] وبنابراین میتوان‌آنرا بنا بر سنت ایرانیان قدیم « دارندهٔ اسب گشن سیاه » معنی کرد . این‌نام درپهلوی‌سیاوش‌یاسیاوخش [2] ودرفارسی‌نیز بهمین

---

۱ - یشتها تألیف‌آقای پورداود ج ۲ ص۲۲۶ و ۲۳۴

۲ - Syavush یا Syavuxsh

صورت آمده‌است . درشاهنامه‌سیاوش صاحب‌اسبی‌است بنام شبرنگ بهزاد ویقیناً‌میا داستان این‌اسب ومعنی‌اسم سیاورشن ارتباطی‌موجود است .

بنا بـر فقرهٔ ۱۸ از درواسپ یشت (یشت ۹) سیاورشن دلیر بخیانت کشته شد و پسرش کیخسرو انتقام پدر را از کشنده‌اش افراسیاب تورانی گـرفت . عین این معنی تقریباً در فقرهٔ ۲۲ از همین یشت‌و فقرهٔ ۳۸ از یشت ۱۷ (ارت یشت) یادشده‌است .

در فقرهٔ ۱۳۲ ازیشت ۱۳ (فروردین یشت) و فقرهٔ ۷۱ اززامیاد یشت نام کوی سیاورشن درشمارهٔ اسامی‌هشتگانه کویان دیگر آمده است . در یشت نخستین فروشی‌او درشمارهٔ فروشیهای کیان وپاکان ستوده‌شده است‌ودریشت اخیرچنین‌آمده که فر کیانی چند گاهی به کی‌سیاورشن‌پیوسته بود که‌مانندهمهٔ کیان‌دیگرچالاك وپهلوان‌وپرهیزکار وبزرگ منش‌وبی‌باك بود .

در فقرهٔ ۳ ازیشت ۲۳ (آفرین پیغامبر زردشت) آنجا که زردشت کی گشتاسپ را بدعای خیر یـاد میکند چنین آمـده است : کاش که چون کوی سیاورشن زیبا و بی‌نقص باشی .

این بودخلاصهٔ سر گذشت کی‌سیاوش دراوستا وازاین سطور چنین برمیآید که کی‌سیاوش دلیر وزیبا پدر کیخسرو بودوبخیانت بدست افراسیاب تورانی کشته شد و کیخسرو کین‌او باز گرفت . همین اشارات مختصر منشاءِ روایات مختلفی شد که چون بعهد ساسانی و اوایل عهد اسلامی رسید داستان دلکش زیبایی را پدید آورد که در حماسهٔ ملی‌ما‌مقام مهمی‌داردومن‌اینك‌به‌نقل‌آن‌روایات‌پهلوی‌دراینجا مبادرت میکنم :

درمتون پهلوی سیاوش‌را پسر کی‌اوس وپدر کیخسرو دانسته‌اند [۱] در صورتیکه بنابرآنچه گذشت دراوستا ازنسبت‌سیاوش بکاوس سخنی‌نرفته است وتنهادراینجامانند موارد دیگری که درباب کیان دیده‌ایم شایدتواتر اسامی‌علت این تصور شده باشد و یا روایات کهنی بیرون از اوستا دراین‌باب وجود داشته که ما ازآن آگهی‌نداریم .

---

۱ ـ دینکرت کتاب ۸ فصل ۱۳ فقرهٔ ۱۴ وکتاب ۹ فصل ۲۲ فقرهٔ ۱۰. مینوك خرد فصل۲۷فقرات۵۵ـ۵۷. بندهشن فصل ۳۱ فقرهٔ ۲۵

دراین مآخذسیاوش بانی کنگ دژ (قلعهٔ کنگ) است [۱] و چنانکه دیده‌ایم عین این‌روایت درشاهنامه موجوداست وازینروی برماست که دراینجا باصل داستان کنگ دژ توجهی کنیم . دژ کنگ دراوستا بنام کنگهه [۲] یادشده است . دریشت پنجم (آبان یشت) دوبار بنام‌این دژمیرسیم‌یکبار درفقرهٔ ٥٤ که‌بنابرآن توس [۳] پهلوان ورزم‌آوراز اردویسوراناهیت خواست‌تادرآن برپسران واسك [٤] (ویسه) تورانی‌ظفر یابدوتورانیان‌را ازبن‌برافکند ویکبار درفقرهٔ ٥٨ که بنابرآن پسران ویسه برفراز کنگ قربانیهایی باردویسور اناهیت تقدیم داشته ازوخواستندتابرتوس ظفریابند واین‌هردو بار کنگهه باصفت برافراشته‌ومقدس‌یادشده‌است ودرموردنخستین‌ازمحل‌ومعبری‌بنام خشتروسوك [٥] نیزدراین دژنام برده‌شده است .

از کنگ دژ درآثارپهلوی بسیارنام‌برده‌اند وچنانکه ازاین مآخذبرمیآید کنگ دژآنسوی‌دریای‌وورو کش [٦] درمیان کوههایی که یکی‌ازآنها کوه‌سیچیداو [۷] است‌جای دارد ورود «پیداگ میان» [۸] (پیدامیان) یا چترومیان [۹] ازآن میگذرد .

بنابرنقل‌بندهشن [۱۰] ودینکرت [۱۱] رستاخیز ایران‌از این‌دژ آغازخواهدشدزیرا خورشت چهر (خورشیدچهر) یکی‌از پسران‌زردشت درآن جای‌سکونت دارد وازآنجا لشکرپشوتن‌را به‌واپسین‌نبرد (جنگ آخرالزمان) راهنمایی‌خواهد کرد . این پشوتن ادبیات پهلوی‌همان‌ پشوتنو [۱۲] اوستاپسر کی گشتاسپ است که نام اودرویشتاسپ یشت (فقرهٔ ٤) آمده وازجملهٔ جاویدانانست .

درکتاب بندهشن یکجا «کنگ دژ» را چنین وصف کرده‌اند : «کنگ دژ را گویند که دست‌مند وپای‌مند وگویا وخموش‌وهمیشه بهاراست ، درآغاز برسردیوان

---

۱ ـ مینوك خرد فصل۲۷ فقرهٔ۵۵. دینکرت کتاب ۷ فصل ۱ فقرهٔ ۳۸

۲ ـ Kangha ۳ ـ Tûsa ٤ ـ VaêsaKa

٥ ـ Xshathro - Sûka ٦ ـ Vûrukasha ۷ ـ Sitchidâv

۸ ـ Pêdâg - miyân ۹ ـ Tchatro - miyân

۱۰ ـ بوندهشن فصل ۱ فقرهٔ ۱۲

۱۱ ـ دینکرت کتاب ۷ فصل۱ فقرهٔ۳۸ ۱۲ ـ Peshotanu

بود ، کیخسرو آنرا برزمین نشاند . آنجاهفت دیواراست . زرین‌وسیمین و پولادین و برنجین و آهنین‌وآبگینگین (آبگینه‌یی - شیشه‌یی) و کاسگینین [۱] باهفتصدفرسنگ راه اندرمیان . پانزده‌دربدانست که از دری‌بدر دیگراسب ببیست ودوروز بهاری‌وپانزده روزتابستانی‌شاید شدن .» [۲]

در کتاب روایت پهلوی نیزازاین هفت‌دیوار بااندکی‌اختلاف سخن رفته است و آنگاه چنین‌آمده که درمیان این‌دژچهارده کوه وهفت رودشنا کردنی‌است وزمین آن بحاصلخیزی چنانست که دریکشب علف بقامت‌آدمی‌تواند رست . مسافت‌یك در تادری دیگرهفتصد فرسنگ اسپت [۳] ودرآنجاکانهای بزرگ از زر وسیم و گوهرها و چیزهای دیگرست. سیاوش گنگ دژ را بفر کیانی برسردیوان ساخت و کیخسرو آنرا بتصرف آورد وپادشاه آن پشوتن جاودان و فرتوت ناشدنیست ، ساکنان گنگ همواره خرم و سرفراز ودیندارونیکوکارند وبایرانشهر بازنخواهند گشت مگردرآن هنگام که‌پشوتن آنانرابفیروزی‌بجنگ دشمنان ایرانشهرآوردودرروزشمارپیروزی اهرمزدوامشاسپندان ونیستی‌دیوان رافراهم کند [٤] .

بامطالعه دراین روایات محقق میشود که داستان ور جمشید که ازآن درفرکرد دوم وندیداد بتفصیل سخن‌رفته‌تأثیرآشکاری درداستان گنگ دژدارد و ازبسیاری جهات این دومحل داستانی‌بیکدیگر شبیهند وحتی‌جای این دژ رانیز میتوان ازروی روایات درحدودایران‌ویج [۵] یعنی‌همان‌نواحی که‌ورجمکرددرآنجاست‌معلوم کرد. بهمین‌جهات میتوان‌چنین پنداشت که‌افسانهٔ گنگ‌دژزماناً مقدم برافسانهٔ‌کاخ‌کاوس‌است‌و بعبارت دیگر نخست افسانهٔ گنك‌دژازروی‌داستان ورساخته شد وآنگاه‌حدیث‌کاخ‌کاوس‌ازقصهٔ گنگ‌دژ پدیدآمد.

گنگ‌دژ رافردوسی‌چند بار « سیاوش ِ کرد » خوانده است مثلا در این بیت :

---

۱ ـ Kâsagênên راکریستن‌سن مرصع بجواهرمعنی کرده‌است . رجوع شود بکتاب کیانیان ص۸۳.

۲ـ بند هشن فصل ۱ فقرات ٦ - ۱۲

۳ـ این روایت وهمچنین روایت بند هشن در باب عظمت گنك دژ از بسیاری جهات بروایت‌فردوسی‌شبیه‌است .

٤ـ نقل ازکتاب کیانیان تألیف کریستن‌سن ص ۸۲-۸٤ .

۵ـ مینوك خرد فصل ٦۲ فقرات ۱۳ـ۱٤ .

بـرفتند سوی سیاوش کِرد   چو آمد دو تن را دل‌وهوش گرد

دار مستتر بنا بر بعضی قرائن محل کنگ دژ را بخارا یا خوارزم دانسته است [۱].

در فصل۳۳ از کتاب بند هشن (فقرات ۸ — ۹) خلاصهٔ داستان سیاوش بنحو ذیل آمده است : « فراسیاپ جنگ نو کرد و سیاوخش با او درکارزار آمد اما بخیانت سوتاپیه [۲] ـ سوتاپك [۳] زن کـی اوس بود ـ سیاوخش دیگر بایرانشهر نیامد و او را فراسیاپ پیش خود بزینهار پذیرفت وسیاوخش نزد کی‌اوس بازنـگشت بلـکه‌بترکستان شد ودخت فراسیاپ بزنی کرد واز وی کیخسرو بزاد . سیاوخش را آنجا بکشتند...»

این‌خلاصه ونمونهٔ جامعی‌از داستان سیاوش‌درآثار پهلویست اماوقتی این‌روایات پهلوی را باداستان سیاوش در شاهنامه مقایسه کنیم از لحاظ ترتیب و نسق داستانی و توضیحاتیـکه در جزئیات آن ملاحظه میشود میان آنها بینونتی مشاهـده میکنیم واز اینروی باید داستان سیاوش را در شاهنامه مأخوذ ازداستان مدون ومرتبی‌دانست که‌در شاهنامهٔ ابومنصوری موجود بود زیراداستان‌سیاوش درغرراخبارثعالبی نیزشباهتی تام به شاهنامه دارد و چنانـکه می‌دانیم مأخذ اساسی و مهم ثعالبی هم شاهنامـهٔ ابو منصوری بوده است .

۸ ـ کیخسرو

داستان کیخسرو در شاهنامه بلافاصله پس‌از کشتن سیاوش آغـاز شده است . فرنـگیس دخت‌افراسیاب وزن سیاوش پس ازآنکه شویش بفرمان افراسیاب کشته شد پسری‌آورد همانند سیاوش بنام کیخسرو . افراسیاب فرمان داد که ویرا نزد شبانـان بکوه فرستند تا ازنژاد خود آگاه نباشد . پیران نیزچنین کرد واورا بشبانـان کوه‌قلو سپرد ، کیخسرودرآن‌سامان تربیت یافت وچون چندی برآمد پیران اورا نـزدخویش آورد وبمهرپرورد وآنـگاه باشارت افراسیاب او ومادرش فرنـگیس را بـگنگ دژفرستاد تاسرانجام گیو پسر گودرز باشارت پدر عازم یافتن او در توران شد وپس از هفت سال

۱ ـ زنداوستا ج ۲ ص ۳۸۰   ۲ ـ Sûtâpîh   ۳ ـ Sûtâpak

جست وجوویرا بیافت و بامادرش فرنگیس بایران آورد . پس ازرسیدن کیخسرو بایران برسرجانشینی او وفریبرز پسرکاوس میان پهلوانان خلاف افتاد وسرانجام قرار بـر آن نهادند که هر کس دژبهمن رابگشاید سزاوارسلطنت است واینکارتنها ازدست کیخسرو که فر کیان با او همراه بود برآمد ، آنگاه کیخسرو باشارت کاوس بخونخواهی پدر برخاست وپس‌از سالها جنگ وخونریزی اورا که‌آخرکار بغاری نزدیك بردع پناه‌برده بود بیاری نیکمردی بنام هوم بچنگ‌آورد واو وبرادرش کرسیوز را بکین پـدر کشت . پس ازقتل افراسیاب‌کاوس سلطنت بکیخسروداد وخودپس از ۱۶۰ سال پادشاهی‌بمرد. کیخسرو جهن پسرافرسیاب را ازبند برآورد وپادشاهی توران داد وخود پس‌ازچندی ازکار جهان غمگین شد ولهراسپ‌را بجای خود بسلطنت نشاند وخودبا طوس و گودرز وفریبرز بکوهی ناپدید شد .

نام کیخسرو در اوستا چندین بارآمـده واو یکی از پهلوانـان و شاهان بزرگ شمرده شده‌است و اینك بعضی از قطعات اوستا که حاوی مطالبی تازه درباب کیخسرو است بدینجانقل میشود :

در یشت‌پنجم(آبان‌یشت)فقرات۴۹ ـ ۵۰ چنین‌آمده است که : « خسروپهلوان وپدید آرندهٔ شاهنشاهی ایران برای اردویسور اناهیت نزدیك دریاچهٔ چَئِچَست [۱] صد اسب و هزار گاوو ده هزار گوسفند قربانی کرد و از اوچنین خواست که ای اردویسور اناهیت مقدس و نیکوکار مرایاری ده تا برهمهٔ کشورها وبردیوان وبرآدمیان وجادوان وپریان و کرپنان ستمگرپادشاهی و سلطنت یابم و درجنگهای خوداز‌هماوردانی که‌بر پشت‌اسب با من‌نبرد میکنند پیش‌باشم .

دریشت نهم(درواسپ‌یشت) مطالب تازه‌تری درباب کیخسرومی‌بینیم وازآنجمله است مطالب‌فقرات ۱۷ ـ ۱۹ : «هَئُومَ [۲] (هوم) جنگجو وفرمان روای نیك ، دارنـدهٔ چشمان زرین برفراز هرائیتی بلندترین قلل جبال قربانی هایـی برای درواسپ آوردو

۱ـ Tchaetchasta

۲ ـ Haoma

چنین گفت : ای درواسپ مرا یاری کن تا بتوانم فرنگرسین [۱] (افراسیاب) گناهکار تورانی را ببند افگنم و باقید و زنجیر نزد کوی هئوسروه [۲] بکشم تا کوی هئوسروه اورا کنار دریاچهٔ ژرف و پهناور چئچست بانتقام خون پدر خود سیاورشن (سیاوش) دلیر که بخیانت کشته شد و بانتقام خون اغر ارث دلیر ، تباه کند . درواسپ توانا و آفریدهٔ مزدا دراین کار با او یاری کرد .

مطالب فقرات ۲۱-۲۳ ازهمین یشت نیزحائز اهمیتی است و آن چنین است : «هئوسروه پهلوان وپدید آرندهٔ شاهنشاهی ایران برای درواسپ نزدیك دریاچهٔ چئچست صداسب وهزار گاو وده‌هزار گوسفندقربانی داد وازوچنین خواست که ای درواسپ مقدس ونیکوکار بامن یاری کن تا آن گناهکار تورانی یعنی فرنگرسین (افراسیاب) را کنار دریاچهٔ پهناور وژرف چئچست بانتقام خون سیاوش پهلوان که از راه خیانت کشته شد و بانتقام خون اغریرث دلیر بکشم . درواسپ دراین کار با اویاری کرد .»

بنابریشت ۱۵ (رام یشت) فقرات ۳۱-۳۲ : ائوروسار [۳] ویو را در آغاز و میان وپایان جنگل سپید برروی تخت و بالش وفرش زرین ستود و گفت مرا یاوری ده تا خسرو پهلوان وپدیدآرندهٔ شاهنشاهی ممالك ایران برمن دست نیابدو من ازچنگ اورهایی یابم اما ویودراین کار بااویاری نکرد .

ازسایرقطعات اوستا مطلب تازه‌یی در باب کیخسرو برنمی‌آید زیرا همه تکرار مطالب گذشته است [۴] وخلاصهٔ مطالبی را که میتوان از آنها نقل کرد اینست که : کیخسرو ازبیماری مرگ بر کنار بودوفر کیانی بدوتعلق داشت و او مردی نیرومند و صاحب پیروزی خداداد و تسلط مطلق و فرمان درست وقاطع وشکست نایافتنی بود ودشمنان

۱- Frangrasyana

۲- Kavi Hausravah

۳- Aurvasâra

۴- رجوع کنید به یشت ۱۷ (ارت یشت) فقرات ۳۷ - ۳۸ و ۴۱ - ۴۲ ، یشت ۱۹ (زامیاد یشت) فقرات ۷۴ - ۷۷ . یشت ۲۳ (آفرین پیغامبرزردشت یشت) فقرهٔ ۷ ، یشت ۱۳ (فروردین یشت) فقرات ۱۳۳-۱۳۵ .

۵- Aghraeratha

خودرا بتندی درهم می‌شکست و نیرویی تمام‌بافرالهی‌وفرزندان هوشیار وتواناداشت واز بهشت آگاه وصاحب سلطنتی بـاورنق‌وعمری درازوهمهٔ خوشبختی‌ها بودچنانکه دشمن رادر میدانی‌بزرگ در جنگل تعقیب کرد در حالیکه دشمن او(ائوروسار) برپشت اسب بااومی‌جنگید . کیخسروپیروزهمهٔدشمنان‌رازیرچنگ‌آوردو گناهکارتورانی‌افراسیاب و کرسوزد [۱] (کرسیوز) را بانتقام خون پدر خود سیاوش و اغریرث بزنجیر کشید و کشت .

مجموع آنچه ازاوستا درباب کیخسرو برمیآید همینست که اینجا آورده ام و تنها مسأله‌یی که بازمانده نقل‌فقرهٔ ۱۳۷ ازفروردین یشت‌است کـه درآن پسری برای کیخسرویاد شده‌بدین طریق : «فروشی آخرور [۲] پسرهئوسروه رامی‌ستاییم، برای‌راندن دروغگویی که درست خویش‌را می‌فریبد و برای راندن بخیل و تباه کنندهٔ جهان . » . این‌فقره از یشت ۱۳ بازماندهٔ داستانیست که اکنون چیزی‌ازآن نمیدانیم و در متون پهلوی‌هم اثری ازآن نمانده‌است .

نام کیخسرو درادبیات پهلوی کی‌خسرو یا کی‌خسروك [۳] است . پـدرش سیاوش پسر کی‌اوس ومادرش ویسپان فریه [۴] (= فرنگیس) دختر فراسیاب بود [۵] واوهشتمین کس‌ازخاندان کیان وپادشاه کشور خونیرس [۶] است ـ مولدش گنگ‌دژبود [۷] . کیخسرو مردی کوشا وکارآمد بودوپیش ازآنکه زردشت‌ظهور کند برآیین مزدا آگهی‌داشت و آنرابکارمی‌بست [۸] .ازمیان‌کارهای اوبیش ازهمه دوکار اهمیت‌دارد یکی آنکـه بتکدهٔ بدینان‌رابر کنار دریاچهٔ چیچست [۹] (دژ بهمن درشاهنامه) ویران کرد [۱۰] ودراین‌باب

۱ - Keresavazda ۲ - Axrûra
۳ - Kai Xusrûk ۴ - Vispân-frya
۵- در این باب رجوع کنید به دینکرت کتاب ۸ فصل ۱۳ فقرهٔ ۱۴ وکتاب ۷ فصل ۱ فقرهٔ ۳۹ وکتاب ۹ فصل ۱٦ فقرهٔ ۱۹ و بند هشن فصل ۳۱ فقرهٔ ۲۵ .
٦ - Xvaniras ۷ - مینوك خرد فصل ۲ فقرهٔ ۵۸ .
۸ - دینکرت کتاب نهم فصل ۱٦ فقرهٔ ۱۹ ۹ - Tchêtchast
۱۰- دینکرت کتاب نهم فصل ۲۵ فقرهٔ ۵ ومینوك خرد فصل ۲۷ فقرهٔ ٦۱ .

در بندهشن چنین آمده است [1] که چون کیخسرو بویران کردن بتکدهٔ کنار دریاچهٔ چیچست رفت آذرگشسپ بریال اسب او قرار گرفت چنانکه تیرگی ها را بر کنار میکرد وپرتوی چنان درخشان پدیدمیآورد که دیداربتکده آسان بود. چون کیخسرو این بتکده را ویران ساخت آذرگشسپ را بر کوه اسنوند [2] که نزدیك آن بود نهاد. بنا بریکی از اشارات داتستان دینیگ [3] کیخسرو آتشهای مقدسی در گنگ که در آنجا پادشاهی میکرد برفراز جبالی که میان ایران وتوران واقعست بنشاند. دومین کار بزرگ کیخسرو آن بود که فراسیاب وازیاران او کرسیوز [4] را کشت [5].

چنانکه قبلا دیده ایم در باب گنگ دژ چنین آمده است که گنگ دژ درآغازکار برسردیوان بود اما کیخسرو آنرا برزمین نشاند ودریکی دیگر از روایات پهلوی چنین آمده است که کیخسرو گنگ دژرا بتصرف آوردوپشوتن یکی از موعودهای دین زردشت درآن پادشاهی میکند ... [6] در روایات دیگرمطالب مذکور بدین شکل کامل شده است که درعین سلطنت پشوتن در گنگ دژ کیخسرو نیز برتخت خود درجایی که ازدیدگان پنهانست مانندجاویدانان تاروزرستاخیز زنده است ودرین روز سوشیانس را ازپی رستاخیز مردگان یاوری وهمراهی میکند [7]. درداتستان دینیگ [8] نیزداستان مذهبی مذکور دیده می‌شود ودراینجا چنین آمده است که فرشتهٔ «وَیو» راهبر کیخسرو است وهمین داستان باتفصیل بیشتری دردینکرت [9] ازسوتگر نسك نقل شده است بدین صورت: هنگامی که روز رستاخیز نزدیك شود کیخسرو وای (وایو) فرشتهٔ راهبر مردگان راخواهددید وازوخواهد پرسید که چراآنهمه ازمردان عهدقدیم‌را که‌صاحب قدرت وافتخارات‌فراوان‌بودندازمیان‌برده‌است. «وای» بذکردلایلی‌در این باب‌می‌پردازد آنگاه کیخسرو اورا بصورت شتری‌درمیآورد وبرآن سوار می‌شود. وای او و همراهان

۱ - فصل ۱۷ فقرهٔ ۸ — ۲ - Asanvand — ۳ - فصل۹۰ فقرهٔ ۶۰

۴ - Karsêvaz — ۵ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۱ فقرهٔ ۳۹ وکتاب ۹ فصل ۲۳ فقرهٔ ۵ و مینوك خرد فصل ۲۷ فقرهٔ ۶۲ .

۶ - رجوع کنید بداستان سیاوش درهمین کتاب .

۷ - دینکرت کتاب ۸ فصل۱ فقرهٔ ۴۰ — ۸ - فصل ۳۵ فقرهٔ ۳

۹ - کتاب نهم فصل ۲۳ فقرات ۱ - ۵

ایرانیش را بجایی که هئوئیشت [۱] غنوده‌است راهنمایی میکند وسپس بجایی که طوس جنگجو خفته‌است میروند واز آنجا بنقطه‌یی میرسند که کی‌اپیوه خفته‌است و چون از او گذشتند سوشیانس رامی‌بینندواومیپرسد : این کیست که برپشت «وای» سواراست؟ کیخسرو خویشتن را بدومی‌شناساند وسوشیانس ویرا دربرانداختن پرستشگاه‌بدینان برکنار چیچست و تباه کردن فراسیاب درود می‌فرستد . آنگاه کرساسپ باگرزی در دست فرامیرسد ، طوس‌از جای‌برمیخیزد و کرساسپ را بآیین مزدا میخواند و جنگ آخرالزمان ازاین هنگام آغازمیشود .

درفصل ۳۴ از کتاب بندهشن دورهٔ پادشاهی کیخسروشصت سال معین شده‌است .

ازآنچه گذشت چنین برمیآید که کیخسرو چه دراوستا وچه درادبیات پهلوی‌از بزرگترین پهلوانان وشاهان نژادایرانیست که مقام مذهبی بزرگی نیز دارد و بتدریج درشمار جاویدانان درآمده است ، دراوستا این پهلوان بزرگ همه‌جا بادوصفت «ارشن یعنی‌شجاع وفحل و «خشثری‌هن کِرِمو» [۲] یعنی‌پیوند دهندهٔ کشور ها ـ متحد سازندهٔ کشورها ـ پدیدآورندهٔ شاهنشاهی ، خوانده شده است .

این‌دوصفت‌مهم کیخسرو درسراسرداستان او در شاهنامــه و همچنین در ادبیات پهلوی بتعریض یابتصریح وجود دارد . بنابرروایت شاهنامه کیخسرو همیشه برای‌نبرد باپهلوانان بزرگ حاضربود وبا آنکه پهلوانان ایران از در آمدن پادشاه بجای ایشان بمیدان نبردننگ داشتند اوازاین‌کار خودداری نمی کرد چنانکه دریکی‌از جنگها با پشنگ (شیده) پسرافراسیاب که پهلوانی‌را ازپدر بارث میبرد دیرگاهی بجنگ‌تن‌بتن مبادرت جست تاسرانجام براوفائق شد،و بازچنانکه درشاهنامه می‌بینیم کیخسرو نخستین پادشاهی است که توانست خطربزرگ تــورانیان را از ایرانشهر منقطع‌سازد و سراسر ایران وپادشاهان‌وپهلوانان ایرانزمین را ازپارس واصفهان تاخراسان زیرلوای‌خویش برای نجات ایران گرد آورد ومتحدسازد . بنابراین کیخسرو در شاهنامه نیز همچون اوستاهم پادشاهی‌شجاع است وهم‌پدید آورندهٔ‌شاهنشاهی ایران ومتحدسازندهٔ کشورها.

---

۱ - Hâoisht

۲ - Xshathrai Hankeremo

درقسمتهای مختلف اوستا کیخسرو درست بهمان‌صورتی که درشاهنامه‌دیده‌ایم توانا و زبردست وپیروز وفرمانروا وصف‌شده است.

دراوستا ازتعلق یافتن فر کیانی بخسرو و برآمدن کارهای بزرگی بیاری فرّ بردست اوبارها سخن رفته‌است واین‌حال عیناً در شاهنامه نیز مشهود است‌چنانکه زور ونیرو و دوست‌کامی وزیبایی‌وشکوه وجلال‌وپیروزی که بیاری‌فر نصیب کیخسروشده بودهمه را بحیرت میافکند. - کیخسرو در اوستا پادشاه دلیریست که نعمتهای گوناگون بر او روی‌آورده‌بود، برزورمندترین دشمنان‌مانند ائوروساروفرنگرسین و کرسوزد غلبه‌یافت وانتقام‌خون‌سیاوش واغریرث‌را ازاین‌دو بگرفت. دراوستا محل‌قتل افراسیاب‌و کرسیوز کنارهٔ دریاچهٔ چیچست (اورمیه) است‌واین روایت عیناً در متون پهلوی دیده می‌شود. ناسخان شاهنامهٔ فردوسی کلمهٔ چیچست را باشتباه خنجست ضبط کرده اند و این کلمه در زبان پهلوی چیچست (با یاءِ مجهول) تلفظ می شود. بنابر اشارات اوستا کسی که افراسیاب را اسیر کرد و نزد کیخسرو برد، هئوم[1] (هوم) نام دارد. داستان هوم درشاهنامه نیز باانداک مغایرتی درجزئیات‌آمده است مثلا بنابروایت‌شاهنامه هوم مردی زاهد وازنژاد کیان بود که در عین زهد و ریاضت نیروی کیانی را نیز باخود داشت چنانکه چون باافرسیاب در افتاد نتوانست اورا بزیرآورد وبکمند افکند امادر اوستاهئوم‌مطلقا باصفت جنگجو آمده‌است.

درکشته‌شدن افراسیاب بدست خسرو قول طبری بامتون پهلوی بیش‌از روایت فردوسی سازگار است چه طبری نگاشته است که افراسیاب بر کنارچیچست (درمتن حاسب که‌تحریف‌عجیبی‌ازچیچاست‌یاچیچست‌است) بدست‌خسرو کشته‌شد.فردوسی‌مقتل افراسیاب را نزدیك آب‌زره دانسته وبرعکس آنچه در متون پهلوی دیده‌ایم گفته است که برای بیرون کشیدن افراسیاب‌از زیرآب باشارت هوم پالهنگ‌بر گردن کرسیوز افکندند واورا بر کنارآب آوردند وچندان شکنجه کردند که ازدرد فغان برآورد و افراسیاب‌آوای او بشنید واز آب‌بیرون‌آمد، دراینحال کسی از ازراه جزیره رسیدو

---
۱ - Haoma

اورا بکمندانداخت واز آب بر کشید و بشاهان سپرد وخود ناپدیدشد . ازاین روایت در متون پهلوی وطبری که مأخذ عمده واساسی اوخداینامه بود اثری دیده نمی‌شود وحتی اختلاف بزرگی که میان طبری از یکسوی وشاهنامه ودیگرمآخذ و روایات از سوی دیگروجود دارد آنست که بنابرقول طبری کرسیوز(درمتن تاریخ طبری کی سواسف ودرتجارب‌الامم ابوعلی‌مسکویه [۱] کرشواسف) برادر افراسیاب‌پس ازاو بتوران زمین رفت وسلطنت را بدست گرفت‌وپس‌ازوی پسرش‌خرزاسف‌بجای‌او نشست واین‌خرزاسف علی‌الظاهرهمان ارجاسپ شاهنامه است که معاصر کی گشتاسب بود وچون حرف «آ» در پهلوی الف وخاء هردو خوانده میشود این اشتباه در خواندن نام « ارژاسپ » پدید آمده است .

درمجمل‌التواریخ‌عین‌روایت فردوسی‌در باب‌قتل‌افراسیاب مکرر گفته‌شده است با این اختلاف که پناهگاه افراسیاب غاری‌نزدیك جیس دانسته شده [۲] نه‌نزدیك‌بردع و این جیس چنانکه میدانیم همان «شیز» از بلاد معروف‌آذربایجان قدیم است . ثعالبی نیز عین روایت فردوسی را در باب اسیرشدن کرسیوز وافراسیاب و کیفیت قتل‌آن دو ظاهراً ازشاهنامهٔ ابومنصور محمدبن عبدالرزاق‌آورده است [۳] .

دراوستا برای کیخسرو دودشمن بزرگ نام برده‌اند یکی « فرنگرسین » یعنی افراسیاب‌ودیگر اَئور َوسار.ازدشمن‌نخستین‌درادبیات پهلوی وشاهنامه وتواریخ‌اسلامی بسیارسخن رفته است امادشمن‌دیگر کیخسرو که دلیرتروخطرناکترازدشمن‌نخستین‌او بود و همواره برپشت اسب و میان جنگل باخسروقتال میکرد درآثار بعدی فراموش شده وازو نامی نیامده است .

دراوستا هرجاازکینه جویی سیاوش سخن رفته نام اغریرث‌هم دیده می‌شود . از اغریرث وداستان او وقتی که سخن ازتورانیان بمیان آید یاد خواهم کرد ودراینجا تنها بیاد میآورم که بنابرنقل شاهنامه نیزهوم افراسیاب را تنها بکین سیاوش ببند

۱ - چاپ Le Strang ص۵٤ ۲ -مجمل‌التواریخ ص ٤۹ - ۵۰

۳ - غرر اخبار ملوك‌الفرس ص ۲۳۲ - ۲۳٤

نیفگند بلکه کین نوذر و کین اغریرث هم اورا براین کار باعث شده بود زیرا اغریرث تورانی ، برادر افـراسیاب همواره دوستدار ایرانیـان بود وافراسیاب گناهکار تند خوی‌را ازآزار ایشان بازمیداشت .

بنابرآنچه ازآفرین پیغامبرزردشت برمیآید کیخسرو ازمرگ وزوال برکنار بود . این فکر درمتون پهلوی‌وشاهنامه عیناً باقی‌مانده است . در متون پهلوی کیخسرو از جملهٔ جاویدانان و از کسانی است که در کنگ دژ بسر می‌برد و برتخت خود در مکانی که ازدیدگان پنهانست نشسته‌است وچون‌روزرستاخیزنزدیك‌شود او وسوشیانس (موعود مزدیسنا) یکدیگررا خواهند دید و کیخسرو درشمار پهلوانانی خواهد بود که سوشیانس را در نبردآخرالزمان یاری میکنند. روایت مذکور درشاهنامه بدین صورت درآمده است که کیخسرو پس ازکشیدن کین سیاوش و رهانیدن ایران‌از آسیب افراسیاب‌تورانی ازاین جهان‌روی برتافت‌وبفرمان خداوند درعین‌حیات‌آهنگ جهان باقی کرد و بممانعتهای پهلوانان ایران وقعی ننهاد و سرانجام با طوس و گیو و بیژن و فریبرز از فراز کوهی گذشت و ببیابانی رسید وشبانگاه بچشمه‌یی که درآنجا بود تن بشست وچون بامداد درآمد ازوٌ اثری نیافتند وآن چهار پهلوان نیز نیمه روز همانجا ناپدید و تباه شدند . داستان سفر کیخسرو بجهان بـاقی چنانکه در شاهنامه می‌بینیم لاشك اثر ویا صورت منقلب و واژگونه‌یی ازحدیث جاویدان بودن کیخسرو در اوستا وآثار پهلویست . درروایات پهلوی از میان پهلوانانی که بنابرروایت‌شاهنامه بدان بیابان رفتند وناپدید شدند تنهاطوس جنگجونام برده شدکه جایی خفته‌است و کیخسرو برپشت وای (وایو) ازنزدیك اومیگذرد .

یکی‌ازنکات مهم درتحقیق داستان کیخسروآنست که اورادراوستا ومتون‌پهلوی هیچگاه پـادشاه هرهفت کشور ندانستد اند بلکه دراوستا همه جاپیوند دهندهٔ کشورها (مرادکشورهای ایرانی‌است) ذکرکرده ودرمتون پهلوی پادشاه کشورخونیرس (ایران زمین) شمرده‌اند واتفاق را درشاهنامه نیزسخنی ازپادشاهی اوبرهفت کشورنیست .

مطلب گفتنی دیگری که برای مادرمقایسهٔ شاهنامه باماآخذ پیش ازاسلام‌مانده

ویران کردن دژ بهمن است در اردبیل و بـرآوردن آذر گشسپ بجای آن . چنانکه در قطعات منقول ازمتون پهلوی دیدیم کیخسرو بتکده‌یی را بر کناردریاچهٔ چیچست ویران کرد و آذر گشسپ را بجای آن ساخت[۱] . آذر گشسپ یکی از آتشکده‌های بزرگ ایران دردورهٔ ساسانیست که درشیز قرارداشت و بنا بر روایات مذهبی همین عهد بانی آن کیخسرو بود . اثر داستان ویران ساختن بتکدهٔ نزدیك چیچست و بـرآوردن آذر گشسپ بااختلافات مختصری درشاهنامه وتاریخ سیستان[۲] باقی مانده وازمیان تواریخ عربی درتاریخ سنی ملوك الارض[۳] برمختصری ازاین روایت دست می‌یابیم و آن چنین است که کیخسرو اژدهایی رابنام « کوشید » بکشت ودرآنجا که این اژدها راتباه کرد آتشکده‌یی معروف به آذر کوشید برآورد . کلمهٔ کوشید را میتوان تحریفی از گوشسپ (گشسپ) دانست .

تفصیل جنگهای کیخسرو با تورانیان گذشته از شاهنامه در تاریخ طبری و غرر اخبارملوك الفرس ثعالبی نیز آمده است ومسعودی[۴] ومورخان دیگر مطالب تازه‌یی در باب اون کر نکرده‌اند . ازاین مآخذ مطالبی تازه‌تر ازشاهنامه بر نمی‌آید وحتی در بسیاری ازجزئیات میتوان میان آنها خاصه تاریخ طبری وغرراخبارملوك الفرس وشاهنامه توافقی یافت وچون نقل آنها سخن را بدرازامی کشاند ازاین کارچشم میپوشم .

۹ - کی لهراسب

بنا بروایت فردوسی چون کیخسرو ازکارجهان ستُه شدو آهنگ جهان دیگر کرد تخت شاهی را بلهراسپ که در درگاه کیخسرو مردی گمنام بود بخشید . بـزرگان و پهلوانان خلاف آوردند و گفتند که اواز تخم شاهان نیست . اما کیخسرو نژاداو آشکار کـرد و گفت که ازپشت کی پشین واز تخمهٔ قباد وصاحب فرّ کیانست . پس بزرگان بپادشاهی وی تن دردادند واودرروزمهر ازماه مهر تاج شاهی برسر نهاد و دربلخ شارسانی

---

۱ - دینکرت کتاب ۹ فصل ۲۳ فقرهٔ ۵ وبند هشن فصل ۱۷ فقرهٔ ۷

۲ - ص ۳۵ - ۳۶ ۳ - چاپ گونوالد ص ۳۶

۴ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۰ ببعد .

برآورد و آتشکده‌یی بنام برزین ساخت (آذربرزین) . لهراسپ دوپسرداشت یکی‌زریرو دیگر گشتاسپ و بردرگاه‌خوددوتن‌از نبیرگان‌کاوس‌داشت که‌از ایشان بپسران‌نمیپرداخت وچون این معنی بر گشتاسپ گران میآمد ازپدرآزرده شد ونخست عزیمت هندوستان کرد وسپس بروم رفت وآنجا کتایون دختر قیصررا بزنی گرفت وآخرکاربایران نزد پدرباز گشت ولهراسپ سلطنت‌را بخواهش وی بدو بخشید وخود بنوبهار بلخ رفت وموی فروهشت و بستایش داورپرداخت وچون زردشت دین‌آورد اونیزپذیرای آیین وی گشت وهمچنان بعبادت روزمیگذاشت تادریکی‌ازحملات ارجاسپ تورانی‌بدست او کشته‌شد. پادشاهی لهراسپ صد وبیست سال بود . ـ شرح نسب‌لهراسب درداستان رستم واسفندیار با تفصیل بیشتری بدین صورت‌آمده است : لهراسپ پسراورند شاه پسر کی پشین‌پسر کی قباد .

نام این پادشاه دراوستا یکباردرفقرهٔ ۱۰۵ آبان‌یشت آنجا که زردشت تقاضای‌یاری کی گشتاسپ را ازاردویسوراناهیت‌میکند، آمده‌است، بدینصورت: «کوی‌ویشتاسپ‌پسر ائورَوَت اَسپ[۱] »، یعنی ضمن بیان نسب کی گشتاسپ بی‌لقب کوی . ائوروت اسپ یعنی صاحب‌اسب تندرووابن نام اگرچه ازلحاظ ترکیب باسامی قدیم پیش اززردشت وبازمان‌اوشبیه‌است اما وجود لهراسپ عکس بیشتر افراد خاندان کیان بوجودتاریخی کمترنزدیك‌است وازدلایل بزرگ براین‌مدعی‌نخست‌مذکورنبودن‌نام‌اودریشتهای‌اساسی ومهم است ودوم گذشتن ازاسم‌اودرآبان‌یشت بانهایت سرعت وبدون توجه زیاد وسوم نیامدن نام‌اودرگاتاها باآنکه بنابرداستانهای‌متأخرمعاصرزردشت‌بود ودین اوراپذیرفت واگرچنین‌بود می‌بایست ازونیزمانند بزرگان‌ونام‌آوران دیگرعصر کی گشتاسپ نامی برده شود . بدین جهات میتوان گفت که نام وداستان لهراسپ الحاقی وبعدی است و بقول استاد کریستن‌سن برای‌آنکه میان‌سلطنت کیخسرووکی گشتاسپ‌ارتباطی‌حاصل شود نام کی‌لهراسپ درداستانها بمیان‌آمد[۲] .

درچهردادنسك ازقطعات مفقود اوستای عهد ساسانی نام لهراسپ‌آمده وداستان

۱ – Aurvat – aspa

۲ – کیانیان ص۹۲

اومذ کورافتاده بود.[۱]

ائوروت اسپ درمتون پهلوی وفارسی به لهراسپ مبدل شده و بعقیدهٔ بعضی از محققان[۲] این تبدیل بنحوذیل صورت گرفته است: از ائوروت اسپ اوهر وداسپ[۳] وازاوهروداسپ اوهردآسپ[۴] وازاوهردآسپ اوهرلاسپ[۵] وازاوهرلاسپ لهراسپ.

دربندهشن (فصل۳۱ فقرهٔ۲۸) سلسلهٔ نسب لهراسپ چنین است: لهراسپ پسر از[۶] پسرمنوش پسر کی پیسین برادر کی اوس.

چون لهراسپ برای سلطنت درعهد میان کیخسرو و کی گشتاسپ انتخاب شد ایجادداستانها وروایات تازه برای اواندکی دشوارمی‌نمود وبهمین جهت درمتون پهلوی بعضی ازروایات بنی‌اسرائیل برای‌او بعاریت گرفته شده‌است مثلا بنابرنقل‌مینوگ خرد (فصل۲۷فقرهٔ۶۷)لهراسپ‌اورشلیم‌راویران کرد و یهودان راپراگند وبنابرنقل دینکرد (کتاب ۵ فصل۱فقرهٔ۵) لهراسپ بهمراهی‌بوخت نرسیه[۷] (بخت‌النصر- نبوکدنصر[۸]) باورشلیم‌تاخت وشاید این روایات بعد ازعهد ساسانی پیداشده باشد.[۹]

درمآخذاسلامی‌ازاین‌پادشاه کیانی‌روایات‌تازه‌یی‌ذکر نشده‌است.ابوریحان[۱۰] نسب‌اورا چنین‌ذکر کرده‌است: کی‌لهراسف‌بن کیوجی‌بن کیمنش بن کیقباد وآنچه‌اوذکر کرده است‌با‌نقل‌طبری اختلاف‌دارد بدین نحو: کی‌لهراسپ پسر کی‌اوجی پسر کی‌منوش پسر کیفاشین‌پسر کیسه‌پسر کیقباد[۱۱] واین‌نسب‌نامه‌با بندهشن‌مطابق‌است‌چه‌درآن کتاب نسب لهراسپ‌چنین‌آمده: کی‌لهراسپ‌پسر کی ازپسر کی‌منوش‌پسر کی‌پسین‌پسر کی اپیوه‌پسر کی کواذ.حمزة‌بن‌الحسن[۱۲] نسب‌نامهٔ‌لهراسپ‌راچنین‌آورده‌است: کی‌لهراسف‌پسر کیاوجان (کی‌اوجان)پسر کیمنش‌پسر کیفشین‌پسر کیافوه(کی‌افوه).روایت‌مسعودی[۱۳] ودینوری[۱۴]

۱- دینکرت کتاب ۸ فصل ۱۳ فقرهٔ۱۵

۲ - زنداوستای دارمستتر ج ۲ ص ۳۹۲

۳- Ôhrvdasp

۴- Ôhrdasp

۵- Ôhrlasp

۶- ôz

۷- Bôxt - Narsëh

۸- Nabuchodonosor

۹- کیانیان ص۹۳

۱۰- الاثارالباقیه‌ص۱۰۴

۱۱- تاریخ طبری ج ۲ ص ۵۹۸ و ۶۱۷ و ۶۴۵

۱۲- تاریخ‌سنی‌ملوك‌الارض ص ۳۶

۱۳- مروج‌الذهب ج ۲ص۱۲۱

۱۴- اخبارالطوال ص۲۶

در این باب با یکدیگر و با مآخذ سابق فرق بسیار ندارد وفی المثل دینوری نسب نامهٔ لهراسپ را کوتاه‌تر کرده و کی لهراسف بن کیمیس (ظ: کیمنش = کیفشین) بن کیانبه (کی اپیوه) بن کیقباد آورده است.

چنانکه دیده شده است در این روایات اسامی تحریفات مختصر یافته که بسرائر وضوح زیاد بذکر آن نیازمند نیستم ولی از مقایسهٔ همهٔ این روایات با شاهنامه اختلاف بزرگ میان این روایات وروایت فردوسی خوب آشکار می‌شود.

حدیث ویران کردن اورشلیم وپراگندن یهودان بیاری بخت النصر یا بدست او درهمهٔ این روایات دیده می‌شود[1]. ثعالبی گفته است که بخت النصر را بفارسی بخترشه می گفته‌اند واین تحریفی است از بخت نرسیه یا بختنرسه پهلوی. بخت‌النصر بروایت ثعالبی یکی از سپهبدان لهراسپ بود امادینوری اورا ابن‌عم لهراسپ دانسته‌است وحمزة بن‌الحسن گیو بن گودرز وصاحب مجمل‌التواریخ رهام پسر گودرز آورده و گفته‌است که «درکتاب الاصفهانی لوشه بن‌ویو (نرسه پسر گیو) بن گودرز گوید ودیگر روایت ِ وو بن گودرز (گیو پسر گودرز)».

اما داستان فرستادن بخت‌النصر یا بخت نرسیه بشام درشاهنامه اصلا نیامده‌است وبجای آن داستان لشکرکشی پادشاه روم بیاری گشتاسپ بایرانزمین وتلاقی سپاه روم وایران درشام مختصرشباهتی (تنها ازحیث محل واقعه) بداستان مذکوردارد.

۱۰ - کی گشتاسپ

خلاصهٔ سخنان فردوسی و دقیقی درباب گشتاسپ چنین است: گشتاسپ وزریر پسران لهراسپ بودند. گشتاسپ زیبا وپهلوان بود چنانکه پس از رستم همانند نداشت اما خواهان سلطنت ازپدر بودچون لهراسپ بخواهش اوتن در ندادرنجید وعازم هندشد. زریر او را بخواهش باز گرداند ولی گشتاسپ بازاز پدر گریخت ومتنکروار بروم رفت و پس از هنرنمایی‌ها ورنجها کتایون دختر قیصر را که دلباختهٔ وی بود بزنی گرفت و سرانجام

۱ - تاریخ حمزه ص ۳۶ - مجمل التواریخ ص ۵۰ - اخبارالطوال ص ۲۶ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۱ - ۱۲۲ . غرر اخبارملوك الفرس ص ۲٤٤

پادشاه روم را بر آن داشت که لشکر بایران کشد . زریر نیز بفرمان لهراسپ بمقابلهٔ سپاه روم رفت و گشتاسپ را در خدمت پادشاه روم یافت . پس گشتاسپ و زریر بایران باز گشتند ولهراسپ پادشاهی‌را بدوبخشید . بعهد سلطنت گشتاسپ زردشت آیین خدا پرستی آورد و گشتاسپ‌دین اوپذیرفت اما ارجاسپ تورانی برسر این کار بااو از درخلاف درآمد ومیان ایشان جنگها رفت تا سرانجام ارجاسپ بدست اسفندیار پسر گشتاسپ کشته‌شد . اسفندیار نیزمانند پدر آرزوی تخت‌شاهی داشت‌وچون گشتاسپ بهیچ بهانه از رنج خواهش او آسوده نمی‌ماند ویرا بجنگ رستم بسیستان فرستاد و این شاهزاده بدست پهلوان سیستان کشته شد . امـا رستم بهمن فرزند اسفندیار را بخواهش پدر بپرورد وپس از چندگاه بخواهش‌نیـا نزد اوفرستاد و گشتاسپ سلطنت به بهمن داد و در گذشت .

نام گشتاسپ بیش‌از سایرپـادشاهان کیانی درقطعات مختلف اوستاومتون‌پهلوی آمده‌است . نام اودر اوستا ویشتاسپ [1] یعنی‌صاحب اسب رمنده‌است (ویشت یعنی جزء اول این‌نـام بمعنی‌رمنده است) واین نـام‌باصفتی که‌ازودر آبان‌یشت (فقرهٔ ۸) آمده یعنی‌دارندهٔ اسبان تندرو تادرجه‌یی متناسب است . از این پادشاه چنانکه گفته‌ام بیش ازهمهٔ بزرگان ومشاهیر قوم ایرانی‌در اوستا یادشده [2] وخلاصهٔ آنچه میتوان درباب اواز همهٔ‌این موارد مختلف دریافت اینست :

ویشتاسپ ، بلندهمت ، دارندهٔ اسبان‌تندرو ، از خاندان نَئوتَئیریّه (نوذری) [3] پیروو دوست زَرَتوشتر [4] پیغامبر : شهریاری مزدا پرست وپیرومنش پاك وراستی‌ودارای فر کیانی بود وبیاری فراندیشه و گفتارو کردار خود را تابع دین راستی گردانید و دین

---

۱ – Vishtâspa

۲ – رجوع کنید به گاتاهایسنا۲۸ فقرهٔ ۷ ویسنا ٤٦ فقرهٔ ١٤ ویسنا ۵۱ فقرهٔ ١٦ ویسنا۵۳ فقرهٔ ۲ ویسنا ۱۲ فقرهٔ ۷ویسنا ۲۳ فقرهٔ ۲ ویسنا ۲٦ فقرهٔ ۵ – آبان یشت‌فقرات ۹۸، ۱۰۵ ، ۱۰۸ – ۱۰۹ ، ۱۳۲ . درواسپ‌یشت‌فقرات۲۹ - ۳۱ ، فروردین یشت فقرات ۹۹ - ۱۰۰ – رام‌یشت فقرهٔ ۳۵، ارت یشت فقرات٤۹الی ۵۱ ،گوش‌یشت فقرات ۲۹ الی ۳۱ ، زامیـاد یشت فقرات ۸٤ الی ۸۷ – آفرین پیغـامبر زردشت یشت – ویشتاسپ یشت .

۳ – رجوع کنید بهمین کتاب ذیل‌نام نوذر

٤ – Zarathushtra

اهورایی‌رابمقام‌بلند رسانید وبردشمنان خود «تثریاونت»[۱] و«پشن»[۲] و «ارجت‌اسپ»[۳] ازقبیلهٔ « خیان »[٤] و « اشت‌ائورونت»[٥] و «درشی نیك»[٦] و «سپین ج اوروشك »[۷] غلبه‌جست‌ودختران خود«هومی»[۸] (هما) و « واریذ کنا »[۹] (به‌آفرید) را که اسیر خیونان (تورانیان) شده‌بودند رها کرد وبکشورخود بازآورد ومظفرومنصوربخان ومان خود باز گشت .

زن گشتاسپ‌هوتئوسا[۱۰] ازخاندان نوذری بود که مانند شوی خود دین‌زردشت‌را پذیرفت[۱۱] وازکسان او پشوتنو[۱۲] است که بیمار ناشدنی و بی مرگ بود و دیگر «سپنتودات»[۱۳] موصوف به‌تخم[۱٤] (تهم - دلیر) ودیگر « فرش‌همورت »[۱٥] و دیگر « فرش کر»[۱٦] - این‌چهار تن بنابرروایات بعدی پسران گشتاسپند - و دیگر « زئیری وئیری»[۱۷]، موصوف به «اسپ‌یئوذ»[۱۸] یعنی‌سوار جنگی،قاهر «ارجت‌اسپ»(ارجاسپ)و «هومیك»[۱۹] است که در روایات بعدی برادر گشتاسپ خوانده‌شدودیگر «بستوئیری»[۲۰] که در روایات متأخر پسر و یادگار زریر و کشندهٔ انتقام او است — و دیگر

---

۱ – Tathryâvant   ۲ – Peshana

۳ – Aredjat - aspa   ٤ – Xyaona   ٥ – Ashta - Aûrvant

٦ – Darshinîka   ۷ – Spinjaûrûshka   ۸ - Hûmaya

۹ – Wâridhkana   ۱۰ _ Hutaosâ

۱۱ – یشت ۱٥ فقرهٔ ۳٥ و یشت ۱۷ فقرهٔ ٤٦ .

۱۲ _ Peshôtanu و یشتاسپ یشت فقرهٔ ٤ و فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۳

۱۳ _ Spentô - dâta فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۳- ویشتاسپ یشت فقرهٔ ۲٥

۱٤ _ Taxma   ۱٥ – Frashhamvareta فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۲

۱٦ – Frashokara فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۲

۱۷ – Zaîrî Vaîri آبان یشت‌فقرات ۱۱۲– ۱۱۳و۱۱۷

۱۸ – Aspayaodha   ۱۹– Humayaka

۲۰ – Bastawaîri فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۳ .

«کوارسمن»[۱] ودیگر «فرشوشتر»[۲] وبرادرش جاماسپ[۳] ازخاندان هوگو[۴] وزیر کی گشتاسپ .

کلمهٔ کوی ویشتاسپ درادبیات پهلوی کی وشتاسپ[۵] و در ادبیات فارسی کی گشتاسپ شده است . این کی دراوستا وادبیات پهلوی ازپادشاهان باشکوه و دیندار و درحماسهٔ ملی‌ما علاوه براین مردی زورمند وتهم ونبرده است که جمال وزیبایی و نیرو و فر کیانی همه دراو گردآمده است .

بنا برروایت بندهشن (فصل ۳۳) در اواخر هزارهٔ سوم ویشتاسپ بجای لهراسپ کیانی بساطنت نشست «وچون ویشتاسپ شاه سی‌سال پادشاهی کردآخرهزاره شد.پس هزارهٔ چهارم‌برسید ، اندراین هزاره زرتهشت[۶] دین از اوهرمزد بپذیرفت و بیاورد . ویشتاسپ دین‌پذیرفت وآشکار کرد وباارجاسپ[۷] (یا ارژاسپ) کارزارآغاز کرد ومردم انیران (غیرایران) با ایران دشمنیهای فراوان کردند . »

بنا بروایت دینکرت[۸] نیز گشتاسپ جانشین‌لهراسپ بود و گشتاسپ‌راچندین برادربود که ازمیان‌همه تنهازریر معروفست[۹] چهارپایان این کی بیشمار وشهرت‌وی عالمگیر بود[۱۰] .

دریکی ازقطعات مفقود اوستا بنام «ویشتاسپ ساست‌نسك »[۱۱] از کی‌ویشتاسپ بتفصیل‌سخن رفته و حدیث جنگهای او باارجاسپ وکارها وخصایل وی درآن‌آمده‌بود وبسیاری ازاشارات که در کتاب هفتم دینکرت درباب این کی ملاحظه میشود ازآن کتاب نقل شده است . دین اهورایی درسی‌سالگی زردشت بدو الهام شد و گشتاسپ‌ده سال بعد آنرا پذیرفت[۱۲] . امشاسپندان وآتش اورمزد بر گشتاسپ ظاهر شدند واو را

۱– Kvârasman فروردین یشت فقرهٔ ۳ .

۲– Frashaoshtra ۳– Djâmâspa ۴– Hwôgwa

۵– Vêshtâsp ۶– Zarthusht ۷– Artchâsp

۸– کتاب ۸ فصل ۱۳ فقرهٔ ۱۵ ۹ – بند هشن فصل ۳۱ فقرهٔ ۲۹ .

۱۰– دینکرت کتاب ۷ فصل ٤ فقرات ۷۵ – ۷٦ . ۱۱ – Vishtâsp-Sâst-Nask

۱۲– دینکرت کتاب ۷ فصل۳فقرهٔ ۵۱ وفصل ٤ فقرهٔ ۱ .

بپذیرفتن وپراگندن مزدیسنا بخواندند وازن خود هوتوس[۱] را نیز براین کار آگاه ساخت[۲] . برای گشتاسپ واقعهٔ دیگری نیزازاین قبیل روی داده وآن چنانست که روح یکی ازمقدسان بنام سریت که[۳] از گروتمان (بهشت) آمده بود بر گردونه‌یی باشکوه که خود بخود حرکت میکرد برویشتاسپ ظاهر شد و او را از وجود دیوی سهمناك خبر داد . آنگاه این گردونه بدو بهره شد یك بهره جسمانی و یك بهره روحانی آنرا که جسمانی بود کشتاسپ سوارشد وبا آن میان نوذریان رفت و برآن که روحانی بودسریت برنشست وبه گروتمان باز گشت[۴] .

از سه آتشگاه بزرگ ایران (آذر گشسپ - آذر فربغ - آذربرزین مهر) دو آتشگاه در روایات مذهبی ایران منسوب بگشتاسپ است . آذرفربغ[۵] آتش موبدان وآذربرزین مهر آتش کشاورزان هردو درهمان محلی که در دورهٔ ساسانی برپا بوده بوسیلهٔ گشتاسپ ایجاد شده است . در نسخهٔ معروف هندی بند هشن[۶] چنین آمده است که ییم (جم) آتش فربغ را برفراز کوهی درخوارزم برپا کرده بود ودرعهد ویشتاسپ این آتش را بر کوه رشن[۷] واقع در کابلستان بردند ودرعهد ماهنوز آنجاست . اما بنابر آنچه درنسخهٔ ایرانی بندهشن آمده این آتش در کوه «کواروند»[۸] قرار داشت و این باروایات اسلامی که مبتنی بروجود آذرفربغ درکاریان فارس است نزدیکتر میباشد[۹] . آذربرزین مهررا گشتاسپ در کوه ریوند واقع درخراسان برتپه‌یی بنام «پشت ویشتاسپان» بنا کرد[۱۰] .

اشاراتی که در گاتاها وغیرآن درباب جنگ ویشتاسپ با کویان و کرپنان شد، در کتاب هفتم دینکرت نیز ملاحظه می شود اما مهمترین جنگهای او با ارجاسپ پادشاه خیونان (تورانیان) صورت گرفت . این پادشاه نیرومند دوتن بدربار ویشتاسپ

۱ - Hutôs　　۲ - دینکرت کتاب ۷ فصل ٤ فقرات ۷٦ - ۸٦　　۳ - Srit

٤ - دینکرت کتاب ۷ فصل ٦ فقرهٔ ۲　　۵ - Atur Farrbag

٦ - فصل ۱۷ فقرات ۵-٦　　۷ - Rôshn　　۸ - Kavârvand

۹ - کتاب کیانیان تألیف کریستن‌سن ص ۹۵ .

۱۰ - بند هشن فصل ۱۷ فقرهٔ ۸ و فصل ۱۲ فقرهٔ ۳٤ .

فرستادو باژ وساو از اوخواست اما ویشتاسپ پیام اورا خوار داشت وآغازجنگ کرد . سپاهیان ارجاسپ از خیونان و گروهی اقوام‌دیگر پدیدآمده‌بودند ،جنگهای عظیمی میان‌ویشتاسپ‌وارجاسپ‌در گرفت که بپیروزی گشتاسپ‌ونصرت مزدیسنا ختام‌پذیرفت[1] . بنا بروایت بندهشن[2] جنگ نهایی و قطعی این دوپادشاه در کوه «کومش» (قومس‌در کتب اسلامی) صورت گرفت . دراین جنگ کار بر ایرانیان سخت شد و چون لحظهٔ شکست وآشفتگی سپاه ایران فرا رسید کوه «میان دشت» فرو ریخت و کوه دیگری بنام کومس‌ومشهور به « مَتَن‌فَرِیات»[3] (بفریاد رسیدن) برآمد که مایهٔ نجاح‌ایرانیان گردید . ویشتاسپ پس‌از غلبه برارجاسپ کسانی بنواحی مختلف ایران فرستاد و ایشان رابدین زردشت‌خواند و کتاب‌های‌اوستا رابا چندتن‌ازمغان برای تفسیروتوضیح نزدآنان گسیل‌داشت[4] .

عمرویشتاسپ‌صد وپنجاه سال بود وپسری‌بنام پشیوتن[5] (پشوتن) داشت که‌از جاویدانانست و پیری وفرسودگی را براو راه نیست ، زن ندارد و بتن وجان قوی و نیرومند است[6] .

درکتب فارسی و عربی نام ویشتاسپ بنا برقاعدهٔ تبدیل واو به گاف وباء به گشتاسپ وگشتاسب با بشتاسف وبشتاسب مبدل شده است . ویشتاسپ دراین مآخذ نیز جانشین لهراسپ است منتهی بهمان کیفیت که درشاهنامه می‌بینیم درحیات پدر بجای او بسلطنت نشست . ظهور زردشت بنا براین مآخذ در سی امین سال سلطنت گشتاسپ‌اتفاق افتاد . کیفیت‌ظهور زردشت‌وعرض کردن دین برویشتاسپ وپذیرفتاری او تقریباً و بی زیاده‌ونقصان همانست که دربقایای متون پهلوی مشاهده می کنیم و همچنین است جنگهای گشتاسپ با ارجاسپ تورانی وهنر نمایی‌های زریر و پسرش نستور (بستور)واسفندیاروپشوتن دوپسر گشتاسپ ومنهزم ساختن ارجاسپ . ثعالبی در

---

۱ – دینکرت کتاب ۷ فصل ٤ فقرهٔ ۷۷ و ۸۳ ـ ۹۰ وکتاب ۵ فصل ۳ فقرهٔ ۱ .

۲ – فصل ۱۲ فقرهٔ ۳۲ – ۳۳

۳ – Matan Frayât

٤ – دینکرت کتاب ٤ فصل ۲۱

۵ – Pishiyôtan

٦ ـ دینکرت کتاب ۷ فصل ٤ فقرهٔ ۸۱ .

باب جنگ گشتاسپ وارجاسپ وفرستادن اسفندیار بجنگ رستم مطالبی نظیر شاهنامه نقل کرده است والبته براثر اتحاد ایشان دراستفاده ازشاهنامهٔ ابومنصوری چنین توافق ومشابهتی منتظراست .

در کتاب ایاتکارزریران تنها بشرح نخستین جنگ گشتاسپ باارجاسپ خیونی (تورانی) اکتفاشده است واین کتاب دربعضی ازجزئیات مغایرتی باغرر اخبارملوك الفرس ثعالبی وشاهنامهٔ فردوسی دارد اما ازبسیاری جهات دیگر بنهایت شبیه آنهاست .ثعالبی نیزمانند فردوسی قصهٔ هفتخان اسفندیار را متعلق بآخرین جنگ اسفندیار با ارجاسپ دانسته است و این هفتخان اسفندیار چنانکه خواهیم دید فی‌الحقیقة نظیر هفتخان رستم است .

صاحب مجمل التواریخ [1] بنای شهرستانی بنام « رامشاسان» رابگشتاسپ نسبت داده و گفته است که اکنون «بسا» خوانند واین همانست که حمزة [2] « رام‌وشتاسقان» ضبط کرده وآنرا شهرفسادانسته‌است . کلمهٔ « رام‌وشتاسقان » باید شکل غلط ومحرف رام و شتاسفان باشد که معرّب « رامِ ویشتاسپان » [3] پهلوی‌است وبازدیهی بنام«نمیور» درمجمل التواریخ بدومنسوبست که حمزة ممنورضبط کرده .

چنانکه دیده‌ایم درآثارپهلوی بنای دوآتشکدهٔ بزرگ یعنی آذرفرّبغ وآذربرزین مهررا از کی گشتاسپ دانسته‌اند . دقیقی نیز بنای آتشکده‌هایی رابگشتاسپ نسبت داده و گفته است :

نخست آذر مهر برزین نهاد   بکشور نگر تا چه آیین نهاد

اما ظاهراً نام آتشگاه دیگر که دقیقی میبایست ازشاهنامهٔ منثورنقل کند دردرج کلام ساقط شد واین نتیجهٔ تطویلی‌است که درتوصیف آذربرزین وکاشتن سروکاشمر بردرآن و برآوردن کاخی برفرازآن سرو، صورت گرفته‌است . فردوسی بنای آذربرزین رابلهراسپ نسبت داده .

زن گشتاسپ بروایت دقیقی دخترقیصرروم و موسوم به ناهید بود که شاه ویرا

۱ – ص ۵۲   ۲ ـ سنی ملوك الارض ص ۲۷   ۳ – Râm î Vishtâspân

کتایون می‌خواند. میان این روایت و روایت اوستا و متون پهلوی در باب همسر گشتاسپ چنانکه می‌بینید اختلاف بسیار موجود است. چه چنانکه دیده‌ایم زن گشتاسپ در اوستا هوتئوس[۱] و درمتون پهلوی «هوتوس» است. گذشته از این زن گشتاسپ در شاهنامه ازخاندانی غیر ایرانیست ولی بنابر روایات قدیم هوتوس از خاندان نوذری و با گشتاسپ از یك تخمه بود. معلوم نیست روایت شاهنامه کی وچگونه درداستان گشتاسپ راه یافته است. بعقیدهٔ من روایت مذکور متعلق باواخر عهد ساسانی وفی المثل بعد از دورهٔ خسرو پرویز است که نخستین وصلت میان خاندان سلطنتی ایران و بیزانس صورت گرفت وشاید بهمین سبب در نسخهٔ خداینامهٔ پهلوی که متعلق بعهد یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی بوده روایت مذکور درداستان گشتاسپ راه یافته باشد. اصولا داستان سفر گشتاسپ بروم و سرگذشت وی در آن سامان تنها در بعضی از مآخذ معدود مانند غرر اخبار ملوك الفرس ثعالبی (از صفحهٔ ۲٤۵ ببعد) وقابوسنامه وشاهنامه ومجمل التواریخ دیده میشود وروایت کتاب اخیر نیز علی الظاهر مستقیماً از شاهنامهٔ فردوسی که یکی از مآخذ مهم آنست نقل شد. گذشته از این میان داستان معاشقهٔ گشتاسپ و کتایون در شاهنامه شباهت فراوانی بامعاشقهٔ زریادرس[۲] با اُداتیس[۳] وجود دارد[٤]. دراین داستان که درعهد هخامنشی بصورت منظومه‌یی در ایران رائج بود اداتیس مانند کتایون (که در عالم رؤیا عاشق گشتاسپ شده بود) در خواب دلباختهٔ زریادرس گشت و بازمانند کتایون مطلوب خود را دریکی ازمجالس جشن وضیافت یافت ومحقق است که داستان معاشقهٔ گشتاسپ با کتایون ازاین داستان مأخوذ است زیرا اشارات تاریخی قدمت آنرا مدلل میسازد.

ازدشمنان ویشتاسپ دراوستا که چندتن وهمه خطرناك وسهمگین بودند درمتون پهلوی جزیك تن یعنی اَرجَت اسپ (ارجاسپ) کسی یاد نشده است ولی دراین متون دشمن جدیدی بر بدخواهان ویشتاسپ افزوده‌اند وآن اَخوان[۵] سپیداست که ویشتاسپ بااودر «سپِت رزور»[٦] (جنگل سپید) درناحیهٔ «پَتَشخوارگَر»[۷] جنگید وبروی غلبه

---

۱ – Hutaôsa　۲ – Zariadres　۳ – Odatis

٤ – رجوع کنید بهمین کتاب، گفتار دوم منظومهٔ یادگار زریر.

۵ – Axvân　٦ – Spêt-razûr　۷ – Patashxvârgar

یافت[۱] اما ظاهراً این روایت مخلوطی است ازحدیث جنگ رستم بادیو سپید و اکوان دیو که نویسندهٔ کتاب از آندواخوان (اکوان) سپید راپدیدآورده وقتل اورا بویشتاسپ نسبت داده‌است. گذشته ازاین باید بدانیم که درایاتکارزریران از تلاقی سپاه گشتاسپ وارجاسپ درجنگل سپید سخن رفته است.

درشاهنامه تنها دشمن گشتاسپ ارجاسپ تورانی است که بااوجنگ بزرگ کرد وسرانجام بدست‌اسفندیاردررویین دژ محصورومقتول شد. وداستان جنگ نخستین او با گشتاسپ منظومهٔ حماسی ایاتکارزریران راپدیدآورد.

درباب زریرو بستور(نستور) وبرخی دیگرازپهلوانان عهد گشتاسپ درفصل دوم این گفتار که خاص پهلوانان‌است سخن خواهیم گفت وهمچنین ازاسفندیارپهلوانترین پسر گشتاسپ، امانا گزیر بعض دیگرازمتعلقان گشتاسپ دراینجا باید شناخته شوند:

درشاهنامه ومآخذ پهلوی بگشتاسپ فرزندان بسیارازپسرودخترنسبت داده‌اند. درایاتکارزریران برای ویشتاسپ وهوتوس زن اوسی فرزند ازپسرودختریاد شده است وبنابروایت شاهنامه برروی هم سی‌وهشت تن ازفرزندان گشتاسپ درجنگ باتورانیان کشته شدند[۲]. ازمیان پسران گشتاسپ کسانی مانند اردشیروشیرو وشیداسب ونیوزارو پشوتن وفرشید ورد درشاهنامه یادشده‌اند. پشوتن‌همانست که دراوستا[۳] (پیشی‌اوثن)[۴] نامیده شده‌است. پیش ازاین نام اسم یکی دیگرازمعاصران ویافرزندان ویشتاسپ در فروردین یشت آمده وآن هوشی اوثن[۵] است. بعقیدهٔ دارمستتراین‌هردونام ازیك تن است[۶]. این پیشی‌اوثن همانست که در ادبیات‌پهلوی پیشیوتن[۷] نام دارد واز جاویدانان است که بر گنگ دژفرمانروایی می کند ودرجنگ آخرالزمان ازآنجا بیاری سوشیان میآید. پشوتن درشاهنامه همواره چون جوانی هوشیاروعاقل توصیف شده که اسفندیار

---

۱ – جاماسپ نامك پهلوی فصل ۱ فقرهٔ ۲۰

۲ –
پسر بود گشتاسپ را سی وهشت / دلیران کوه و سواران دشت
بکشتند یکسر بر آن رزمگاه / بیکبارگی تیره شد بخت شاه

۳ – فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۳

۴ – Pishyaothna

۵ – Hushyaothna

۶ – زند اوستا ج ۲ ص ۵۳۴.

۷ – Pishiyotan

را درهمهٔ امور راهنمایی میکرد .

اما فرشید ورد پسر دیگر گشتاسپ دراوستا موسوم است به « فرش هموِرِت »[۱] که درمنظومهٔ ایاتکارزریران « فرَ شورت »[۲] نامیده شده‌است.این پهلوان بنابروایت یادگار زریران بدست « وِرژَك » دیو و بنا بر نقل دقیقی بدست کهرم سپهبد توران کشته شد .

دارمستتر[۳] معتقد است تمام کسانی که درفقرات ۱۰۲و۱۰۳ ازفروردین یشت از فرش‌همورت تاسپنتودات مذکورند پسران کی گشتاسپند . شمارهٔ این اسامی به۱۳ بالغ میشود . این فرض تا درجه‌یی درست بنظر می‌آید خاصه که نام پسرانی که ازویشتاسپ میشناسیم در آغاز و میان و اواخر آن آمده ودرحقیقت سایر اسامی درمیانهٔ آنها قرار گرفته وبلافاصله بعد ازاین اسامی در فروردین یشت نام برادرزادهٔ گشتاسپ یعنی بستوئیری[٤] (بستور ـ نستور) وسپس نام وزیر کی گشتاسپ آمده است .

درشاهنامه ازدودختر کی گشتاسپ یعنی **همای** و **به‌آفرید** سخن رفته است که دردومین حملهٔ ارجاسپ بایران اسیرودر رویین دژ محبوس شدند وسرانجام اسفندیار با رنجهای فراوان خودرا بدان دژ رسانید وایشان رارها کرد .ـ درفقرهٔ ۳۱ درواسپ یشت یکی ازخواهشها وآرزوهای ویشتاسپ آنست که دیگرباره هومیَ[٥] وواریذکنا[٦] را از کشور « خیَان »[۷] (=خیون ـ هون ـ هیتالان ـ هیاطله) بخانه باز گرداند و این قول بتمام معنی با روایت شاهنامه همانند است . درمنظومهٔ ایاتکار زریران یکبار ازهومیّ بصورت هماك یاد شده است که زیباترین دختران ایران بود . گشتاسپ هنگامی که ازقتل زریر آگهی یافت وبکین خواستن کمربست برلشکریان آوازداد و گفت : کیست که شود ـ و کین زریرمن خواهد ـ تا هماك دخت خود ـ بزنی بدودهم ـ که اندرهمهٔ کشور ـ ازوهژیرتر نیست ...

---

۱ ـ Frashhamvareta
۲ ـ Frashavart
۳ ـ زند اوستا ج۲ص۵۳۳.
٤ ـ Bastawaîri
۵ ـ Hûmaya
۶ ـ Wâridhkanâ
۷ ـ Xyaona

نام واریذ کنا درزبان فارسی تغییرشکل عجیبی یافت و به «به آفرید» مبدل شد ودرصحت این اشتقاق نگارنده را تأمل ونظراست .

از میان فرزندان کی گشتاسپ از همه نام آورتر در شاهنامه و داستانهای ملی اسفندیاراست که ازاوو داستان وی درشرح داستان پهلوانان بتفصیل سخن خواهم گفت:

درشاهنامه ازجاماسپ وزیرورایزن گشتاسپ چند بارسخن رفته است. جاماسپ رهنمون گشتاسپ وسر موبدان وردان واز پاکدینی وپاکیزه روانی همهٔ اسرار براو آشکار بود ، برهمهٔ دانشها دست داشت وستاره شمری نیك می‌دانست . نام اودر اوستا[1] جاماسپ[2] آمده است واو یکی ازرجال بزرگ دربار کوی ویشتاسپ ووزیراو وشوهر پوروچیست[3] دخترزردشت ومردی شریف وثروتمند و کشور دار وعاقل وجنگجو وفاتح بود . جاماسپ برادری بنام «فرش اوشتر»[4] داشت که ازو دربسیاری از قطعات اوستا یاد شده واوپدر « هووی »[5] زن زردشت بود . این دو برادرازخاندان هوو[6] بوده‌اند[7] . ازجاماسپ درمتون پهلوی نیزسخن رفته و کتابی بنام وی (جاماسپ نامگ) بپهلوی و فارسی دردست‌است واو بنابراین متون نیزمردی عاقل ودانشمند و وزیر کی گشتاسپ بود . در منظومهٔ ایاتکار زریران نام جاماسپ وذکرهنر ودانش اوچند بارآمده است . ازجاماسپ پسری بنام گرامی (درایاتکارزریران گرامیك کرت) نام برده‌اند که‌درشمار پهلوانان ازویاد خواهم کرد.

۱۱ - بهمن

آغاز دورهٔ تاریخی

بنابروایت فردوسی درواقعهٔ سیستان دوتن از پسران اسفندیار یعنی مهرنوش و

۱- گاتاها موارد مختلف - آبان یشت فقرهٔ ۶۸ و ۹۸- فروردین‌یشت فقرهٔ ۱۰۳ - گشتاسپ یشت فقرهٔ ۳

۲ - Djâmâspa　۳ - Pôurutchista　۴ - Frashaoshtra

۵ - Hvôvi　۶ - Hvôva　۷ - برای تحصیل اطلاعات بیشتری درباب افراد این خاندان رجوع کنید به زند اوستا تألیف وتفسیر دار مستترج ۲ ص ۵۳۴ ؛

نوش‌آذر کشته شدند و بهمن بماند . اسفندیار او را برستم سپرد تـا رسم شاهی ورزم و بزمش بیاموزد وچون چندی برآمد گشتاسپ نبیرهٔ خویش راازرستم بخواست وبشاهی نشاند واورا اردشیرخواند . نخستین کاربهمن کین خواستن از دودمـان رستم بود ، پس بسیستان رفت وزال راکه بپوزش‌آمده بود بند فرمودوآنگاه فرامرزبا سپاهی بزرگ ازبست بیامد وجنگی سخت در گرفت . سپاهیان فرامرز بپراگندنـد وبسیار کس از نزدیکان‌او کشته شدند واوخود زخمهای فراوان برداشت وآخرکاراسیرشد واورابفرمان بهمن بردار کردند وبباران‌تیر بکشتند . پشوتن پسر گشتاسپ و وزیربهمن از نفرین رودابه بترسید وبهمن را برآنداشت که برزال ببخشاید وهمهٔ خاندان رستم را بجـای خودفرستد ، بهمن نیزچنین کرد وبایران باز گشت . بهمن پسری بنام ساسان ودختری بنام همای وملقب بچهرزاد داشت . چهرزاد سخت نیکوروی بود چنانکه :

پـدر در پذیرفتش از نیکوی   بدان دین که خواندورا پهلوی

همای‌آبستن شد ودر همـان حال بهمن بیمار گشت ودر بسترمرگ همای را بجانشینی بر گزید .

نام بهمن دراوستا نیامده واین نخستین باری است که ریشهٔ روایات‌ملی‌ماازاوستا جدا وچنانکه خواهیم دید باتاریخ سلسلهٔ هخامنشی آمیخته میشود .

اما داستان بهمن درمتون پهلوی سابقه‌یی دارد وازاینروی باید ازاین پس‌برای تحقیق درریشه و بنیاد روایات حماسی ازمتون پهلوی‌آغاز کرد . درفصل ۳۳ بندهشن چنین‌آمده است: «درهمین هزاره (هزارهٔ چهارم) چون پادشاهی به «وهومن سپندداتان» (بهمن‌پسرسپندداتُ) رسید ایران ویران‌بود وایرانیان‌بایکدیگر بجنگ‌وستیز برخاسته بودند وازتخمهٔ پادشاهی کس نمانده بود که پادشاهی تواند کرد وازینروی همای دختر وهومن بپادشاهی نشست» . درفصل ۳٤ بندهشن دورهٔ سلطنت وهومن پسرسپندداتُ ۱۱۲ سال گفته شده است . روایت مجمل‌التواریخ بااین قول موافق است [۱] ولی‌در شاهنامه دورهٔ سلطنت بهمن ۹۹ سال است .

---

۱ - مجمل‌التواریخ ص ۵۳ .

در کتاب «زندوهومن یسنا» یا بهمن یشت دورهٔ سلطنت کی ارتخشیر (اردشیر) معروف به وهومن پسرسپنددات بشاخهٔ سیمین درخت گیتی مانند شده است ودر کتاب دینکرت (فصل ششم فقرهٔ چهارم) آمده است که وهومن سپندداتان از میان پادشاهانی که پس اززردشت آمده‌اند شهریارراست کردار وعاقل مزدیسنان بود .

درتواریخ اسلامی نیز بهمن را کی‌اردشیرخوانده[1] ولقب اورادرازدست[2] دانسته‌اند. آوردن نام کی اردشیربرای بهمن ازآن بابست که این پادشاه را بااردشیراول پادشاه هخامنشی ملقب بدرازدست درپاره‌یی مواردو بااردشیردوم که بادودخترخود «آتس سا» و «آمس تریس» ازدواج کرده بود[3] یکی دانسته‌اند . وازهمینجاست که‌بیرونی میگوید «. .اردشیربهمن واسمه‌فی کتب‌اهل‌المغرب‌ارطخشست ولقبه‌طویل‌الیدین »[4] ابن‌الندیم همین اسمرا ازطخشاست‌المعروف بالطویل‌الیدین آورده‌است .[5] این لقب‌رادر کتب‌عربی بصورتهای‌طویل‌الیدین[6] وطویل‌الباع[7] ودر کتب‌فارسی‌غیرازدراز دست،درازانگل[8] یعنی درازانگشت نیز گفته‌اندواینهمه باوصفی که فردوسی کرده‌مطابقست.

چو برپای بودی سرانگشت او ز زانو فروتر بدی مشت او

همین لقب را بیرونی آنجا که ملوك فارس را از قول اهل مغرب شماره کرده مقروشر[9] یعنی طویل‌الیدین برای اردشیرپسراخشورش (خشایارشا) گفته است . این کلمه مصحف کلمهٔ یونانی ماکروخئیر[10] است که در تواریخ یونانی بعنوان لقب اردشیر اول ذکرشده ومورخان رومی « لونگی‌مانوس»[11] گفته‌اند .درتواریخ اسلامی اطلاع بر «ارتخشیرلونگی‌مانوس»ازراه‌زبان‌سریانی‌صورت گرفت،و بعقیدهٔ‌نولد که‌پس‌ازاین آشنایی مورخان اسلامی‌اردشیرلنگی مانوس رابا بهمن یکی دانستند[12] .

---

۱ - تاریخ حمزهٔ اصفهانی ص۳۷-تاریخ طبری ص ٦٨٦ -الاثارالباقیه ص۱۰۵-مجمل‌التواریخ ص ۳۰

۲ - مجمل‌التواریخ ص۳۰ ۳ - تاریخ ایران باستان مرحوم‌مشیرالدوله چاپ اول ج ۲ ص۱۰۹۷-۱۰۹۸

٤- رسالة للبیرونی‌فی فهرست کتب محمدبن زکریا چاپ پاریس ۱۹۳۷ ص ۲۳ - ۲٤ .

۵ - الفهرست چاپ مصرسال ۱۳٤۸ ص۳٤٤ . ٦ - الاثارالباقیه ص۱۱۱ . رسالة‌للبیرونی‌فی فهرست کتب محمدبن زکریا ص ۲۳ - ۲٤ ۷ - الاثارالباقیه ص۱۰۵

۸ - مجمل‌التواریح ص ۳۰ ۹ - الاثارالباقیه ص ۱۱۱ ۱۰- Makroxeir

۱۱ - Longimanus ۱۲ - حماسهٔ ملی‌ایران تألیف نلدکه چاپ دوم ص۱۳۰.

باتوجه مختصری باین سلسلهٔ روایات شرقی و غربی معلوم میشود که پس از ویشتاسپ تاریخ کیانیان یکباره بتاریخ هخامنشی نزدیك میشود واین مقدمهٔ پیدا شدن شاهان تاریخی در شاهنامه است وچنانکه خواهیم دید ازاین پس جنبهٔ تاریخی بودن شاهان اندك اندك قوت بیشتری میگیرد تا سرانجام بپادشاهان تاریخی مانند دارای دارایان (داریوش سوم) واسکندرمیانجامد.

یکی از نشانهای آمیزش تاریخ هخامنشی باتاریخ اواخرعهد کیانی جز ازموردی که نشان دادم مطلب ذیلست: مسعودی گفته است [٥] که بازگشت جهودان باورشلیم درعهد پادشاهی بهمن صورت گرفت وبنابرقول دینوری [٦] بهمن چون زنی یهودی داشت دین یهود پذیرفت اما چندی بعد دست ازاین آیین برداشت وبکیش مغان بازگشت.

این دوروایت نشانهٔ آمیزش سرگذشت دوتن ازپادشاهانست باتاریخ زندگی بهمن. بازفرستادن یهودان باورشلیم درتاریخ سلسلهٔ هخامنشی بدست کوروش صورت گرفت و ازپادشاهان هخامنشی آنکه زنش یهود بودبنابروایت یهودان اخشویروش است که استر یهودی رابزنی داشت [٧] ودریکسانی این اخشویرش باخشایارشا تردیدی ندارم.

بنابرقول حمزة بن الحسن [٨] ومحمدبن جریر [٩] بهمن کی اردشیر بیونان سپاه برد وچنانکه دیده میشود دراین روایت موضوع لشکرکشی خشایارشا بیونان وارد داستان بهمن شده است.

باتوجه بمطالب فوق ورجوع بروایاتی که طبری وبیرونی ودینوری وامثال ایشان ذکرکرده اند محقق میگردد که داستان پادشاهی بهمن باروایات خارجی خاصه روایات یهودان آمیخته شده است.

بنابرروایت حمزه بهمن به سیستان وزابلستان لشکرکشیدوازآنجا بسیاراسیر آورد. روایت دینوری وثعالبی وطبری ودیگرمورخان نیزدراین باب تقریباً بریك منوال وباشاهنامه همسازاست،

---

١ - مروج الذهب ج ٢ ص ١٢٧

٢ - اخبارالطوال ص ٢٩

٣ - کتاب استر از سلسلهٔ کتب مقدس عهد عتیق

٤ - تاریج سنی ملوك الارض ص ٣٧،

٥ - تاریخ الرسل والملوك ص ٦٨٧.

مادر بهمن بنا برروایات بعضی ازمورخان اسلامی[1] اسنوریااستوریا استار بودواین علی‌الظاهر همان استرزن یهودی اخشویرش است که در کتاب استر از کتب مقدس عهد عتیق آمده است[2] .

با توجه بشرح سلطنت بهمن درمجمل‌التواریخ بخوبی معلوم میشود که فردوسی درنقل روایت بهمن بسیاری ازمطالب را حذف کرد ویااصولا درمآخذی که اودر دست داشت داستان بهمن خلاصه ومختصر بود اما ازطریق مقایسهٔ مجمل‌التواریخ بابهمن‌نامه بخوبی معلوم میشود که روایات قدیمی‌کامل ومدونی درباب بهمن دردست بود که هردو از آن استفاده کرده اند .

بنابر آنچه درمجمل‌التواریخ دیده میشود[3] بهمن درآغازکار کسایون دخترصور پادشاه کشمیررا بنابرمیل رستم بزنی گرفت ولی کسایون بااوغدر کردوبا لوء لوء نامی که از کشمیر باوی‌آمده بود عشق ورزید واو ولوء لوء همهٔ بزرگان را بدینار وبخشش با خود یار کردند . بهمن گریخت وبمصررفت ودخترپادشاه مصررا بزنی گرفت‌وآنگاه بایران‌آمدو کسایون راکشت ولوء لوء رااز کشورخویش بیرون راند .

عین‌این روایت در **بهمن نامه** نیزدیده میشود . دختر پادشاه کشمیردربهمن‌نامه کتایون ودخترملك مصرهمای نام دارد . بهمن پس ازآنکه ازمرگ رستم‌آگهی‌یافت (دربهمن‌نامه جاماسپ خبرقتل رستم‌را ببهمن داد)تعزیت‌بداشت وآنگاه بکین‌اسفندیار سوی سیستان رفت. درجنگ با خاندان رستم‌شرح بهمن‌نامه بامجمل‌التواریخ‌اختلافاتی بسیار جزئی وبی اهمیت دارد . بنابروایت بهمن نامه زال وفرامرزوپسرش سام ودو ـ دختررستم زربانووبانوگشسپ سه باربهمن را تابلخ بازپس راندند اماآخرکارزال اسیر وفرامرز کشته شد ومابقی افراد خاندان رستم بکشمیر گریختند .آنگاه بهمن‌دودختر رستم را تا کشمیردنبال واسیر کرد وآذربرزین پسرفرامرزودوپسرزواره برادر رستم را نیزببند افگند. ـ پس‌ازاین فتوح بهمن‌ازپی ویران کردن دخمهٔ خاندان سام‌بسیستان رفت‌ولی‌سرانجام‌از کرده‌پشیمان‌شدو برهمهٔ‌اسیران ببخشود وآنانرا بسیستان بازفرستاد

۱ ــ مجمل‌التواریخ ص ۳۰ و تاریخ طبری ص ٦۸۸ .

۲ - بقول صاحب مجمل‌التواریخ اسنور دختر طالوت وبقول طبری دختر یائیرین شمعی‌بود

۳ - ص۵۳

مگر آذربرزین پسر فرامرز را که با خود برد. اما آذربرزین رارستم پسر تور آزاد کرد و جنگی میان او و بهمن در گرفت و آخر بصلح انجامید. بهمن در پایان کار خود سلطنت را بهمای دختر خویش واگذاشت و خود در شکارگاه کشته شد.

بینونت مجمل‌التواریخ با بهمن‌نامه بسیار کم و غیرقابل اعتناست و چون او خود از کتاب اخبار بهمن[1] نام برده معلوم میشود بر اصل این روایات مستقیماً دست داشته و از آن استفاده کرده است.

ازمقایسهٔ شاهنامه با بهمن نامه و مجمل‌التواریخ درمی‌یابیم که فردوسی بسیاری ازروایات را که نظم آنها نیازمند چهل الی پنجاه هزار بیت شعر بوده (یعنی داستان بهمن از آغاز کار تاهنگام مرگ) درابیات معدودی تلخیص کرده وعدهٔ زیادی ازاسامی رادر روایت خود محذوف ساخته است مانند آذربرزین - گشسپ بانو - زربانو - رستم تور - کتایون یا کسایون - همای دختر ملک مصر - لوء لوء وامثال اینها . اما آثار و نشانهای این روایات جسته جسته درشاهنامه آشکار و لایح است.

روابط بهمن با اهل مصر و هند در بهمن نامه یادآور قسمتی ازتاریخ هخامنشیان است که در داستانهای ملی ما راه یافته و روایت بندهشن که درآغاز همین مقال نقل کردم و مبتنی است برجنگهای داخلی ایران درعهد بهمن علی‌الظاهر راجع بهمین جنگهای بهمن باسیستانیان و برانداختن خاندان سام و جنگهای سخت آذربرزین با اوست.

۱۲ - همای

در فصل ۳۳ بندهشن چنین آمده است که پس از وهومن سپندداتان از تخمهٔ پادشاهی کس نمانده بود که پادشاهی تواند کرد و ازاینروی همای دختر وهومن بپادشاهی نشست. دورهٔ سلطنتش بنا بر آنچه در فقرهٔ ۸ از فصل ۳٤ بندهشن آمده سی سال بوده است.

---

۱ - مجمل التواریخ ص ۲ .

نویسندگان ومورخان اسلامی نیز که منشاء سخنانشان خداینامه یا ترجمهٔ آن یعنی سیرالملوك بوده دورهٔ سلطنت همای راسی سال شمرده‌اند ولی درشاهنامه دورهٔسلطنت همای ۳۲سال است .

لقب همای را فردوسی چهرزاد و گروهی دیگر ازمورخان [۱] چهر آزاد و بعضی مانند طبری [۲] شهر آزاد نگاشته‌اند واین شهر آزاد (بکسر اول) همان چهر آزاداست چه شِهر Shéhr در لهجهٔ ایران مرکزی که زبان رسمی عهد اشکانی بوده برابراست باکلمهٔ چهر درپهلوی ساسانی [۳] .

حمزةبن الحسن و برخی دیگر از مورخان [۴] نام دیگری جزآنچه گذشت برای همای ذکر کرده‌اند و آن شمیران است که بی تناسب بانام سمیرامیس [۵] نیست و بعضی از نویسندگان نیز در انتساب او ببهمن مردّد بوده و گفته‌اند که دختر حارث ملك مصر بود ویا ازآن زن زاد [۶] وچنانکه در بهمن نامه دیده میشود همای دختر ملك مصر وزن بهمن بود نه دختراو .

کلمهٔ همای را بعضی از مورخان [۷] خمانی و برخی [۸] خمای نگاشته‌اند واین اختلاف نتیجهٔ اصوات مختلفی است که حرف (ت) پهلوی دارد.

شرح سلطنت او و جنگ بارومیان (یعنی یونانیان) ودرافگندن فرزند بآب تقریباً بهمان وضع که در شاهنامه می‌بینیم ازدیگر تواریخ قدیم که مستقیماً و یامع‌الواسطه ازخداینامه یاسیرالملوك درنگارش آنها استفاده شده‌است ، نیز برمیآید [۹] .

در سلطنت همای و جنگ بارومیان (یونانیان) و بنای عماراتی در اصطخر بدست معماران رومی (یونانی) [۱۰] اثر بیّن وآشکاری ازتاریخ دورهٔ هخامنشی دیده‌می‌شود.

---

۱ – حمزةبن الحسن ، تاریخ سنی ملوك‌الارض ص ۳۸ – مسعودی ، مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۹ – بیرونی ، الاثارالباقیه ص ۱۰۵ – ثعالبی ، غرر اخبار ملوك‌الفرس ص ۳۸۹ – مجمل‌التواریخ ص ۵٤ .

۲ – تاریخ‌الرسل والملوك ص ۶۸۸   ۳ – کیانیان تألیف کریستن‌سن ص ۱٤۹

٤ – مجمل‌التواریخ ص ۳۰   ۵ – Sémiramis   ۶ – مجمل‌التواریخ ص ۳۰

۷ – بیرونی ص ۱۰۵ – طبری ص ۶۸۷ – دینوری ، اخبارالطوال ص ۲۹   ۸ – ثعالبی ص ۳۸۹

۹ – رجوع کنید به‌تاریخ طبری وبلعمی ودینوری وثعالبی وحمزه ومسعودی ومجمل‌صحائف مذکوردرفوق.

۱۰ – مجمل‌التواریخ ص ۵۵ .

۱۴ - داراب

بروایت استاد ابوالقاسم فردوسی داراب فرزند همای چهرزاد و بهمن بود که پس از تولد، مادر اورا درصندوقی نهاد و بآب افکند و گازری ویرا از آب برآورد و از اینروی داراب نامید. روایات مورخان دیگر نیز تقریباً ازاین قبیل است جز اینکه دراین وجه تسمیه طریق تحلیل بیشتری پیش گرفته و گفته‌اند چون نجات دهنده او راهنگامی از آب برآورد که بدرختی بازخورده وهمانجا مانده بود ازاینجهت اورا دار (درخت)اب(آب) نامیده ویابقول بعضی چون هنگام یافتن او برآب گفته بود «دار» یعنی بگیر ونگاهدار، ازاین‌جهت بدین نام خوانده شد [1] اما درمآخذ پهلوی این نام دارا یادارای ذکرشده چنانکه درترکیب دارای دارایان ملاحظه میشود [2] و فردوسی از آن‌هنگام که داراب‌بتخت شاهی بنشست تاآخر اورا دارا خوانده است:

چو دارا بتخت کیی برنشست   کمر برمیان بست‌وبگشاددست

از جنگ دارا با فیلفوس [3] و صلح با وی و گرفتن دخترش را بزنی علاوه برشاهنامه دربعضی‌از مآخذدیگر [4] نیزسخن رفته‌است. گذشته از این در شاهنامه از جنگ‌دارا وشعیب نیز شرحی‌دیده می‌شود و گویی ازاین داستان‌درزبان پهلوی نیزاثری بودچه درادبیات پهلوی داستانی‌بنام دارا وبت‌زرین وجودداشت [5] که اکنون اثری از آن دردست نیست. پهلوان این‌داستان یقیناً دارابود وبعید نیست که این بت زرین در سرزمین تازیان بت پرست (درعهد جاهلیت) یافته میشد. و اصولا داستان داراب بدان اختصار که درشاهنامه می‌بینیم نبود وشاهد مدعای ما کتاب داراب نامهٔ طرسوسی‌است که‌اگر چه‌بعد ازفردوسی‌مدوّن گشت امالاشك مبتنی برروایات کهن است [6] ونسختی ازاین کتاب درکتابخانهٔ آقای سعیدنفیسی استاد دانشگاه است.

---

۱ - بلعمی، ترجمهٔ تاریخ طبری   ۲ - بند هشن فصل ۳۳

۳ - این اسم را معمولا فیلقوس باقاف ضبط می‌کنند ولی شکل صحیح‌آن فیلفوس با فاء است.

۴ - مانند غرر اخبار ملوك‌الفرس ثعالبی ص ۳۹۹ ومجمل‌التواریخ ص ۵۵.

۵ - الفهرست ص ۳۰۵   ۶ - رجوع کنید به فهرست ریو.

پادشاهی دارا بنا بر نقل فردوسی دوازده سال بود و این قول باروایت بندهشن[1] و بسیاری ازمآخذفارسی وعربی‌موافق است.

بروایت فردوسی از دارا دو پسر ماند یکی دارا که پس از وی شاه ایران شد و دیگر اسکندر از دختر فیلفوس که پس از جد مادری خود بسلطنت یونان‌رسید واین روایت را راجع باسکندر بعضی از مورخان دیگرنیز نقل کرده اند.

۱٤ـ دارا پسر داراب

دارا بروایت همهٔ مورخان و چنانکه در شاهنامه می بینیم آخرین پادشاه کیان است که پسر داراب و از فرزند ناهید (دخترفیلقوس) یعنی اسکندر کهتر بودوشهر زرنوش را بنا نهاد اما پس از قیام اسکندر و سه رزم بـا او بکـرمان گریخت و از اسکندر تقاضای صلح کرد و چون آشتی امکان نیافت ازفور پادشاه هند مدد خواست اما اسکندر از پس او لشکر کشید و در این‌هنگام‌دو دستور او ماهیاروجانوسیار بامید رسیدن‌بجاه ومقام‌درخدمت‌اسکندراوراهلاك کردندو کشورایران بدست اسکندر افتاد.

ازاین پادشاه درمآخذ پهلوی چند بار سخن رفته است[2] وبنا بروایت‌دینکرت او فرمـان داد که دو نسخه از اوستا وزند را حفظ کنند. بنا برهمهٔ مآخذ پهلوی و عربی و فارسی و چنانکه در شاهنامه می بینیم اسکندر در عهد او بایران حمله کرد. بنا بر این دارای دارا همان داریوش سوم هخامنشی است که مغلوب اسکندر مقدونی شد و داستان او با سر گذشت داریوش سوم که هنگام فـرار بدست نزدیکان خـود کشته شد شباهت و قرابت بسیار دارد. بعضی از مورخان قدیم نیز مانند دینوری[3] و مسعودی[4] از این حقیقت آگهی داشته و او را همان داریوش یا داریوس‌میدانسته‌اند.

با اطلاع بر این مقدمات محقق میگردد که دارای دارایـان معروف به دارا ـ الاصغر[5] پادشاهی بتمام معنی تاریخی است و از این طریق در می یابیم که راه یـافتن عناصر تاریخی درداستانهای پهلوانی ایران ازشرح پادشاهی بهمن آغازودرشرح‌سلطنت دارای اصغرکامل شده است.

• شرح سلطنت این پـادشاه نفوذ تاریخ بحدی است که پایتخت‌مبهم شاهان

۱ ـ فقرهٔ ۸ از فصل ۳٤ ۲ ـ دینکرت کتاب٤ فصل ۲۳ و بندهشن فصل ۳۳
۳ ـ اخبارالطوال ص ۳۱ ٤ـمروج‌الذهب ج ۲ ص ۱۲۹ ٥ـغرر اخبارملوك الفرس ص ٤٠۲

سابق کیان بصراحت در اصطخر معلوم میشود و از «پارس» سخن میرود :

چو بشنید داراکه لشگر زروم بجنبید وآمد برین مرز و بوم
برفتند از اصطخر چندان سپاه که از نیزه بر باد بربست راه
همی داشت از پارس آهنك روم که انگیزد آتش ز آباد بوم
چو آورد لشکر به پیش فرات شمار سپه بود بیش از نبات

بنابر بعضی از روایات اشك جد اشکانیان از فرزندان دارای دارا بوده[1] اما نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری اشك را از اولاد آرش میدانسته‌اند[2] و این آرش پسر کیقباد بود وعلی‌الظاهر همانست که درمتون پهلوی کی ارشن نام داشته وپسر کی‌اپیوه پسر کیقباد دانسته شده است .

١٥ ـ اسکندر

در مآخذ پیش از اسلام و دورهٔ اسلامی از اسکندر بدوگونه سخن رفته‌است . در متون پهلوی این‌پادشاه اغلب با صفت ملعون (گجستك)[3] یاد شده ومنشاء او کشور اروم[4] (روم) است و این کلمهٔ اروم در ادبیات پهلوی معمولا بجای یونان استعمال میشده (وهمچنین در متون اسلامی) .

از اسکندر در فصل ۳۳ از کتاب بند هشن چنین یاد شده است : « پس اندر پادشاهی دارای دارایان الکسندر کیسر[5] (قیصر) از اروم بایرانشهر بتاخت ودارا شاه را بکشت و همهٔ دودهٔ پادشاهی و مغ مردان و پیدایان (نامبرداران) ایرانشهر را بپراگند و بسی از آتشها را خموش و دین مزدیسنان خوار کرد وزند را بروم‌فرستاد و اوستا را بسوخت و ایرانشهر را بنود کدخدایی (پادشاهی) قسمت کرد تا درهمان هزاره (هزارهٔ چهارم) ارتخشتر (اردشیر) پاپکان آشکار شد و آن کدخدایان را بکشت و پادشاهی ایران زنده کرد . »

لقب و صفاتی که از « اسکندر ملعون رومی » در کتب پهلوی مانند بندهشن و کارنامه و اردای ویرا فنامه و همچنین در نامهٔ تنسر که عبدالله‌بن المقفع آنرااز‌پهلوی بتازی نقل کرده بود آمده ، جملگی با لقبی که از او در بعضی از آثار اسلامی ذکر

---

١ ـ مجمل‌التواریخ ص٣١
٢ ـ الاثارالباقیه ص١١٧
٣ ـ رجوع کنید به اردای ویراف‌نامه و کارنامهٔ اردشیر پاپکان
٤ ـ Arûm
٥ ـ Kaisar

کرده اند یعنی «ویران کره»[1] (ویران‌کاره ـ ویران‌کار) سازگار است.

اینها نمونه هایی از سخنان ایرانیانست در باب اسکندر و بدین ترتیب‌می‌بینیم که اسکندر، بر افگنندۀ شاهنشاهان ایران وسوزانندۀ قصر شاهان‌هخامنشی‌وجوان شهوت پرست مقدونی در متون مذهبی و تاریخی زرتشتیان نامی زشت دارد و ملعون خوانده شده است.

اما همین مرد در قسمت اسکندر نامه از شاهنامه مردی بزرگ و اصیل و از نژاد کیان است که شرف نسب را با دانش و داد و شجاعت در آمیخته و بفتوح عظیم وکارهای بزرگ نائل شده است. بااین حال یک‌بار درداستان اردشیر ویک‌بار در پاسخ نامۀ خسرو پرویز بقیصر روم از اسکندر در نهایت بدی یاد شده است و از اینروی چنین باید گفت که فردوسی‌داستان اسکندر رادرمورد دوم‌ازهمان شاهنامۀابومنصوری گرفته است که چند تن از ایرانیان متعصب در نگارش آن دست داشته اند اما مأخذ کار او در مورد اول کتابی خاص و مستقل بوده است بنام اسکندرنامه یا اخبار اسکندر که در باب آن قبلا در فصل سوم از گفتار نخست سخن گفته ام. ایرانیان هنگام تدوین روایت‌اسکندر تصرفاتی‌درآن کردند واسکندر را که‌پادشاهی ایران‌داشت بنابر عادت ملی ازنژاد شاهان قدیم ایران دانستند و گفتند که از ناهید دخترفیلفوس و زن داراب و بسال از دارای اصغر مهتر بود.

اتفاقاً بنا بر بعض‌روایات‌وحکایات‌یونانی که‌درباب‌اسکندروجودداشت‌پدراسکندر یونانی نبود بلکه یکی از مصریان بنام نکتانبوس[2] بود[3]. عین این روایت در زبان فارسی نیز وجود داشت و از اسکندرنامه منبعث بود. در مجمل التواریخ چنین آمده است که: «در سکندر نامه گوید بختیانوس[4] ملك مصرحاذ (ظ: جادو) بود،چون از پادشاهی بیفتاد بزمین یونان رفت متنکر وحیلتها کرد تا خود را بدختر فیلقوس رسانید بجادویی، نام وی المفید، و از وی اسکندر بزاد»[5].

---

۱ – مجمل‌التواریخ ص ۴۱۸ ۲ – Nectanebos ۳ – رجوع کنید به مقدمۀ مول بر ج ۱ شاهنامه ص ۴۹ ۴ – بختیانوس شکل غلطی است از «نختنابوس» یا «نختانبوس» که از کلمۀ Nectanebos پدیدآمد ۵– مجمل‌التواریخ ص۳۱ ـ چنانکه ملاحظه شده است دراین روایت نام مادر اسکند المفید معرب Olympide است و ناهید نامی است که مادر اسکندر در روایات ایرانی یافته. راجع بکتاب اخبار اسکندر و اسکندرنامه رجوع شود به ص ۸۹–۹۰ ونیز از ص۳۴۳ ببعد از همین کتاب.

درشاهنامه اگرچه داستان اسکندر بتفصیل آمده است اما بسیاری ازافسانها ازآن حذف شده و همین امر بنظامی فرصت داد تـا ازبقیة‌السیف آنها و داستانهای تازه‌یی که درباب اسکندر پدیدآمده بود شرفنامه و اقبالنامهٔ سکندری را پدیدآورد .

در شاهنامه نام اسکندر راجزو اسامی کیان می بینیم اما درجداولی که بیرونی از اشکانیان ذکر کرده است اسکندر نخستین پـادشاه اشکانی شمرده شده است نه آخرین شاه کیان [1] ولی محققاً در شاهنامهٔ ابومنصوری چنین نبوده است . [2]

ج ـ اشکانیان و ساسانیان

نظر اجمالی

چنانکه گفته ام از اواخر عهد کیان خاصه ازعهد بهمن پسر اسفندیارروایات ایرانی با تاریخ هخامنشی درآمیخت و خاطراتی که جسته جسته از عهد شاهنشاهان پارس میان ایرانیان باقی مانده بود بروایات وداستانهای شرقی راه جست وحتی نام‌سه تن ازشاهنشاهان هخـامنشی یعنی‌اردشیر دراز دست و داریوش دوم و داریوش‌سوم در شمار اسامی شاهان داستانی ایران خاوری درآمد. سرگذشت اسکندرنیز درخداینامه علی‌التحقیق جنبهٔ تاریخی داشته و بنحوی بوده است که نمونه هـای آنرا در متون پهلوی می بینیم‌منتهی یا نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری درنگاشتن داستان‌اسکندر از متن اسکندر نامهای عربی و فارسی استفاده کرده و فردوسی و ثعالبی نیزآنرا بآثار خویش منتقل ساخته اند و یا فردوسی و ثعالبی خود مستقیماً از متون‌اسکندر نامها پیروی نموده اند و بهمین جهت ملاحظه می کنیم که اگر چه از دورهٔ بهمن‌افسانه‌ های ایرانی با تاریخ مخلوط شده و سرگـذشت پادشاهان از تفصیل باختصار گراییده است اما ناگهان درعهد اسکندر صورت داستانی شـاهنامه تجدید میشود وبا این‌حال ازآغاز عهد اشکانی باز فردوسی بروایات تاریخی متوجه گشته وآنرا بهمان نحوکه از متون پهلوی بر میآید ذکر کرده است .

تاریخ اشکانیان در متون پهلوی باختصار یاد میشد زیرا شاهـان ساسانی نسبت

---

۱ – الاثارالباقیه ص ۱۱۳–۱۱٦   ٦ – ایضاً ص ۱۱۷

با این خاندان عناد میورزیدند و موبدان و نویسندگان عهد ایشان نیز با آنان نظری نیکو نداشتند و بهمین جهات بذکر نامشان توجهی چندان نمیکردند. این کیفیت در خداینامه و سپس در شاهنامها و تواریخ ومآخذ اسلامی اثری آشکار کرد و ازینروی ملاحظه میکنیم که در تواریخ مهم اسلامی و شاهنامهٔ فردوسی از ایشان جزذکر نام و برخی اطلاعات ناقص چیزی دیده نمیشود.

بنا بر آنچه در دینکرت و کارنامهٔ اردشیر پاپکان و سپس در مآخذ اسلامی آمده پس از اسکندر ایران بچندین پادشاهی تقسیم شده بود و اینحال همچنان ادامه داشت تا اردشیر پاپکان که فر کیانی با او همراه بود پدید آمد و آن ملوك طوایف را از میان برد.

فردوسی نیز درباب سلطنت اشکانیان باختصار چنین گفته است: از این پس (پس از اسکندر) کسی را تخت و تاج نبود و بزرگانی از نژاد آرش (مراد کی ارشن پسر کیقباد است ۱) که همه دلیر و سبکسار وسرکش بودند هر یك قسمتی از کشور را متصرف شده و در آن پادشاهی کرده اند و ایشان را ملوك طوایف میخواندند ۲ و دویست سال بر همین منوال گذشت: نخستین پادشاه از میان اشکانیان اشك از نژاد قباد بود ۳ دیگر شاپور و گودرز و بیژن و نرسی و اورمزد بزرگ و آرش و اردوان و بهرام (معروف باردوان بزرگ) که بابك از دست او باصطخر شاه بود اما چون اینان از میان رفتند دیگر کسی تاریخشان را برزبان نیاورد:

چو کوتاه شدشاخ وهم بیخشان — نگوید جهاندیده تاریخشان
از ایشان جز از نام نشنیده ام — نه در نامهٔ خسروان دیده‌ام

در سایر تواریخ اسلامی نیز از اشکانیان بنا بر همان جهات که گفته ام بتفصیل ذکری نشده است. اینان هم اشکانیان را جزو ملوك طوایف بعد از اسکندر دانسته و روایات مختلف درباب ایشان ذکر کرده اند. بیرونی نخستین پادشاه این سلسله را

---

۱ – رجوع کنید بغرر اخبار ملوك الفرس ص ۴۵۷ ۲ – این فکر یادگاری است از نفوذ خاندانهای بزرك در سلطنت اشکانی و امارت و حکومت آنها در نواحی مختلف کشور و اهمیتی که در انتخاب پادشاه و تثبیت مقام سلطنت وی داشتند ۳ – بنا بر روایت شاهنامه اشکانیان و ساسانیان هردو از نژاد کیان و بدین ترتیب تمام سلاطین ایران از کیومرث تایزدگرد حتی اسکندر از یك خاندان بوده اند.

اشك بن اشكان بن بلاش بن شاپور بن اشكان بن امكناز بن سياوش بن كيكاوس دانسته [۱] و ازجداول متعددی که در باب اشکانیان وجود داشت پنج جدول را نقل کرده است و جدولی که از شاهنامهٔ ابومنصور محمدبن عبدالرزاق آورده چنین است [۲] : اشك بن دارا — اشك بن اشك — سابور بن اشك — بهرام بن سابور — نرسی بن بهرام — هرمز بن نرسی — بهرام بن هرمز — هرمز — فیروز بن هرمزد — نرسی بن فیروز — اردوان .

ولی جدولی که همین دانشمند از کتاب ابی‌الفرج نقل کرده [۳] بجدول فردوسی نزدیکتر میباشد و آن چنین است : افغور شاه (لقب اشکان) ـ شاپور بن اشکان — جوذر (جودرز) الاکبر — بیژن الاشکانی — جوذر (جودرز) الاشکانی — نرسی الاشکانی — هرمز — اردوان — خسرو — بلاش — اردون اصغر .

از میان این جداول مفصل تر از همه جدولی است که از روی نسخهٔ بهرام بن مردانشاه موبد شاپور (از بلاد فارس) نقل کرده است [٤]

تشتت این جداول که در عین حال دور ازقرابتی با یکدیگر نیستند مؤید آنست که تاریخ اشکانیان درمآخذی که این مورخان از آنها استفاده میکردند بتحقیق و تفصیل نگاشته نشده بود و قرابتی که روایت فردوسی با هریك ازاین جداول دارد میرساند که او یکی از جداول را اساس کار قرار داده بود که اتفاقاً با جدول ابوالفرج بینونت زیادی جز دربعض موارد معدود نداشت .

خلاصهٔ سخنان ثعالبی که روایات مختلفی را در باب اشکانیان گردآورده و آنها را بدقت مقایسه ومقابله کرده و شرح سلطنت اشکانیان راباتفصیل نسبةً زیادی نگاشته چنین است [۵] :

پس از اسکندر ممالك ایران شهر وغیر آن بقطعات مختلف تقسیم شد و هر قسمتی دردست پادشاهی افتاد چنانکه بین بلاد ترك تا بلاد یمن و مصر وشام بیش از هفتاد پادشاه داشت که بتوارث پادشاهی میکردند . اشکانیان بر عراق و اطراف فارس

---

۱ — الاثارالباقیه ص ۱۱۲—۱۱۳ ۲ — ایضاً ص ۱۱۷ ۳ — ایضاً ص ۱۱٦
٤ — الاثارالباقیه ص ۱۱۵ ۵ — غرر اخبار ملوك‌الفرس ص٤۵٦ -٤۵۸

و جبال سلطنت داشتند و رومیان بر موصل و سواد و هیاطله بـر بلخ و طخیرستان (طخارستان) وطراخنهٔ ترك (طرخانان ترك نژاد) برخراسان اما همهٔ اینان اشکانیان را بزرگ میداشتند زیرا اولاد اشکانیان در نژاد از همه بزرگتر بودند و ثانیاً ممالك ایشان مرکز ممالك دیگر بود و گویند که اشکان از فرزندان دارای بزرگ بود و بعضی گفته اند از اولاد اشکان بن کی ارش بن کیقباد و اقوال دیگری‌نیزدراین‌باب هست و در اصل ایشان تردیدها رفته ولی محقق است که از نژاد شـاهان قدیم‌بوده‌اند و همچنـانکه در نسب آنان خلافست در اسماء آنان وتقدم وتأخر و مدت پادشاهیشان نیز اختلافی هست مثلا طبری در بعضی از روایات خود آورده است که اولین پادشاه ایشان اشك‌بن اشکان بود و بیست و یکسال پادشاهی کـرد و در این روایت صاحب کتاب شاهنامـه (یعنی شاهنامهٔ ابومنصوری) هم با او همراهست جز اینکه درباب مدت پادشاهی او قولی‌دیگر دارد وآنرا ده‌سال گفته است. وباز طبری روایت دیگری دراین باب دارد و گوید که اولین شاه ایشان اقفور شاه بود و شصت و دو سال‌پادشاهی کرد وابن خردادبه در این باب با او همداستانست و اخباری نیز بر آن روایت افزوده و مـن خلطهایی راکه درباب اخبارایشان شده است برعهده نمیگیرم .

سپس ثعالبی از مقایسهٔ روایات مختلف توانسته است اسامی پادشاهان اشکانی را بصورت ذیل در آورد : اقفور شاه الاشکـانـی — ملك سابوربن اقفور شاه — ملـك جوذرزبن سابور — ملك ایرانشهرشاه بن بلاش‌بن سابور الاشکانی — ملك‌جوذرزبن ایران شهر شاه الاصغر — ملك نرسی بن ایران شهرشاه — ملك هرمزان بن بلاش — ملك فیروزبن هرمزان — ملك خسرة بن فیروز — ملك اردوان بن بهرام بن بـلاش (آخر ملوك الاشکانیه) و در باب هر یك از این پادشاهان توضیحاتی داده ومطالبی آورده است و پیداست که او در تدوین تاریخ سلسلهٔ اشکانی از شاه نامهٔ ابومنصوری‌و تاریخ طبری و کتاب‌ابن خردادبه وچند مأخذ دیگر که نام نبرده استفاده کرده‌ونقص روایت شاهنامهٔ ابومنصوری را با مطـالعهٔ مـآخذ جدید مرتفع ساخته اما فردوسی که در انتخاب این روایات مختلف حیران و از بحث انتقادی و تحقیقی درباب‌آنها مُعذور بود بذکر یك قول و اشارهٔ مختصری بابهام تاریخ اشکانیان اکتفا کرده است .

استاد طوس پس از اشارات مختصری بتاریخ اشکانیان **بذکر تاریخ ساسانیان پرداخته** و فصلی از شاهنامهٔ خود را آغاز کرده که روایات ملی‌ما در آن بیش از هر قسمت دیگر تابع حقایق تاریخی شده است. دراین قسمت حوادث و وقایع غیر عادی کمترمشهوداست وجز برخی داستانهای کوچك که عناصر غیرتاریخی در آنها راه یافته مانند سر گذشت اردشیرپاپکان وداستان کرم هفتواد وجنگ بهرام گور با اژدها و با شیر و گرگ و امثال اینها، سایر وقایع کاملا تاریخی و در شمار وقایع عادی است. تاریخ ساسانیان آن چنانکه در خدای نامه بوده و بوسیلهٔ کتب تاریخی عرب که مأخذ آنها ترجمهٔ خداینامه و آیین نامه و رسالات متعدد پهلویست بما رسیده نسبةً با دقت گردآوری شده و در شاهنامه های منثور نیز علی‌الظاهر این حال بخوبی موجود بوده است. معلوم نیست در شاهنامهٔ ابومنصوری هنگام نگارش تاریخ ساسانیان ازرسالات مختلفی مانند کارنامهٔ اردشیر پاپکان و سرگذشت بهرام و بهرام چوبین نامه و داستان خسرو و شیرین و بزرگمهر و شترنگ نامه و امثال اینها استفاده شده‌است یا نه ولی اثر مستقیم این رسالات و داستانها در شاهنامهٔ فردوسی روشن و آشکارست و محققاً سر گذشت بهرام گور آنچنانکه در شاهنامهٔ فردوسی می بینیم در اصل از کتب تاریخی گرفته نشده و مأخذ آن داستانی بوده است که درباب این شاه‌وجود داشته.

راجع بمآخذ فردوسی هنگام نظم‌تاریخ ساسانیان و کتب وداستانهایی که‌ممکن است در این باب مورد استفادهٔ او یا نویسندگان شاهنامهٔ ابو منصوری واقع شده باشد در گفتار اول و سوم این کتاب بتفصیل سخن گفته ام و اکنون باعادهٔ آن مطالب نیازی نیست.

فصل دوم

پهلوانان

روایات حماسی ما بر اثر تعدد آثار مشحون باسامی بسیاری از پهلوانان است که حتی شماره کردن نام‌آنان نیز امری دشوار و تحقیق دربارهٔ ایشان نیازمند کتابی خاص است . ازینروی نگارنده در این فصل اصلا ادعای تحقیق در باب همهٔ پهلوانان ندارد و تنها در باب دسته یی از مشاهیر آنان تحقیق مختصری خواهد کرد.

پهلوانان ایران درمنظومه های حماسی معمولا یا از خاندانهای مشهورند و یا اشخاص منفردی که بقبیله وعشیره‌یی تعلق ندارند. ازمیان خاندانهای پهلوانی خاندان سام از همه مهمتراست و پس ازآن خاندان پهلوانان کیانی را که فریبرز وزریر و اسفندیار از آنانند باید نام برد و در ردیف همین خاندان خاندان نوذریان که طوس ازایشان بود و سپس خاندان گودرزیان و میلادیان وچند خاندان دیگر که در سطور ذیل ازآنان یادخواهیم کرد قراردارند .

۱ - پهلوانان سیستان

بزرگترین و نام‌آورترین پهلوانان ایران در حماسه هـای ملی ما از سیستان برخاسته‌اند .این پهلوانان ازخاندان بزرگی بودند که نژادشان به‌جمشید می‌پیوست. جمشیدهنگام‌فرار ازضحاك بادختر کورنك شاه زابلستان تزویج کردو ازوپسری بنام تور پدید آمد . ازتور شیدسپ و ازشیدسپ طُورگ و ازطورگ شم و ازشم اثرط و از اثرط کرشاسپ وازکرشاسپ نریمان وازنریمان سام معروف به «سام یکزخم[۱] » .

۱- بشد سام یکزخم وبنشست زال　　　　می و مجلس آراست بفراخت یال

روایت فردوسی در باب نریمان و سام متفاوتست چنانکه اغلب سام را فرزند نریمان دانسته است ولی گاه نیز ویرا برادر نریمان گفته :

بچپ برش کرشاسپ کشور گشای — دوفرزند پرمایه پیشش بپای
نریمان جنگی و فرخنده سام — که از پیل و شیران بر آرند کام

وتنها راه رفع این تناقض آنست که مراد از دو فرزند کرشاسپ را فرزند واقعی او نریمان و نوادهٔ وی سام بدانیم که در بیشتر موارد سام نریمان یا سام نیرم خوانده شده است .

سام را فرزندی سپید موی زاد که بعلت سپیدی موی سروروی ویرا زال نامیدند اما سام که ازاین فرزند پیرسر ننگ داشت اورا ازخودراندو بردامن البرز کوه گذاشت. سیمرغ کودك شیرخوار سام را دید وبرداشت وبنشیم خود برفراز البرز کوه برد و با بچگان بپرورد تاسام شبی پهلوانی را بخواب دید که او را بباشیدن زال در البرز کوه مژده داد واین خواب دوبار تکرار شد . پس سام بالبرز کوه رفت وسیمرغ فرزنداورا از فراز کوه برداشت وپیش سام نهاد وپری از خود بدو داد تا هر گاه بمحنتی دچار شود آن را بسوزاند وسیمرغ بیاری اورود . زال ازجانب پدرپادشاهی سیستان یافت و از آغازکار شیفتهٔ رودابه دختر مهراب کابلی شد ، لیکن سام بوصلت او با مهراب که ازنسل ضحاك بود تن درنمیداد تاسرانجام موبدان اوومنوچهر را بزادن رستم پهلوان ازدختر مهراب بشارت دادند . پس سام و منوچهر بازال همداستان شدند و او رودابه را بزنی گرفت وازآندو رستم پدید آمد . زادن رستم بارنج وسختی بسیارهمراه بود چنانکه پهلوی رودابه را باشارت سیمرغ بدریدند ورستم برومند راازشکم مادربیرون کشیدند . دودست رستم هنگام زادن پرازخون بود و «بیکروزه گفتی که یکساله‌بود». چون رودابه بهبود یافت رستم را نزد اوبردند واو ازشادی گفت «برستم !» یعنی آسوده شدم ! وازینروی آن کودك را «رستم» نامیدند :

بخندید ازآن بچه سرو سهی — بدید اندرو فر شاهنشهی
بگفتا برستم ، غم آمد بسر — نهادند رستمش نام پسر

رستم‌ازآغاز کودکی پهلوانی زورمند بودچنانکه پیلی‌سپید را کشت وبدژسپند رفت واهل آن دژ را بانتقام نریمان بقتل‌آورد ونیز کك کوهزاد را که زال خراجگزار

او بود کشت و پس از مرگ گرشاسپ پسر زال بالبرز کوه رفت و کیقباد را آورد و بتخت شاهی نشاند و با افراسیاب که بایران تاخته بود نبردی عظیم کرد و اورا منهزم ساخت ودر پادشاهی کاوس و کیخسرو پهلوانیها نمود تا آخرکار درعهد گشتاسپ با اسفندیار رویین تن جنگید واورا بچاره گری کور کرد و کشت و سرانجام در عهد بهمن بحیلهٔ شغاد برادرخود بچاهی افتاد و بارخش در همان چاه جان داد اما پیش از مرگ کین خود را از شغاد گرفت و با تیر اورا بدرختی تناور بدوخت چنانکه دردم جان بداد.

زال غیر ازرستم وشغاد پسری دیگر بنام زواره داشت که او نیز از پهلوانان بزرگ بود. ازرستم فرامرز وسهراب وجهانگیر و گشسپ بانووزربانو پدید آمدند. سهراب بدست پدر کشته شد اما ازو فرزندی برزو نام و از برزو پسری بنام شهریار ماند. فرامرز را بهمن بکین پدر خود اسفندیار بکشت و آذربرزین پسر فرامرز را بازربانو و گشسپ بانو وزال ودوپسر زواره فرهاد وتخار (یا تخاره ـ تخوار ـ تخواره) پس ازجنگهای عظیم دستگیر کرد وسرانجام همه را باشارت عم خود پشوتن بخشید مگرآذربرزین راکه باخود سوی بلخ برد اما رستم تورگیلی اورا در راه از بند بهمن برهاند وآذربرزین پس ازرهایی جنگهای بزرگ با بهمن کرد واورا محاصره نمود و آخرکار صلح کردند وآذربرزین جهان پهلوان بهمن گشت.

اما جهانگیرمانند سهراب جنگی باایرانیان وبرادر خود فرامرز وپدر خویش رستم کرد منتهی شناخته شد و ازمرگ رست اما آخرکار دیوی او را از کوه پرتاب کرد و کشت.

اینست خلاصهٔ آنچه از گرشاسپ نامه و شاهنامه و بهمن نامه و فرامرزنامه و برزونامه و شهریارنامه و بانوگشسپ نامه و جهانگیرنامه و سام نامه در باب خاندان پهلوانان سیستان برمیآید. تحقیق درجزئیات داستان های این پهلوانان فعلا ازوظیفهٔ من بیرونست وکاری که اکنون درپیش دارم تحقیق درمنشاء داستان ایشانست.

دراوستا یکی ازخاندانهای بزرگ خاندان سام‌است که ثریت[۱] و کرساسپ[۲]

---

۱ – Thrita   ۲ – Kerəsaspa

ازافرادآنند. نام این خاندان دریسنای نهم (فقرهٔ۱۰) وفروردین پشت (فقرهٔ۶۲) وچند مورد دیگرآمده است و ثریت پدر کرساسپ از آحاد آن دانسته شده . کلمهٔ سام در اوستا بشکل سام[۱] آمده ونام خاندانیست نه نام کسی اما درروایات پهلوانی نام دو تن از دلیران سیستان است یکی پدراثرط که در کرشاسپ نامه‌بصورت شم می‌بینیم وباید اصل آن سام باشد (درباب این نام بازسخن خواهیم گفت) و دیگر نوادهٔ کرشاسپ وپدر زال .

ازخاندان سام دراوستا سه تن ذکر شده اند : نخست اثرط دوم کرساسپ سوم اوروخش . کرشاسپ و اوروخش برادر بوده‌اند و یکی ازآرزوهای کرشاسپ گرفتن انتقام وی بود . نام اوروخش برادر کرشاسپ در داستانهای ملی ما فراموش شد امااز اثرط و کرشاسپ چندین بار یادشده وخاصه از کرشاسپ بتفصیل سخن رفته است .

ثریت[۲] پدر کرساسپ یکی ازپاکان و بزرگان اوستایی و در این کتاب مذهبی حکم نخستین پزشك دارد . ازمواردی که ازودراوستا سخن رفته یسنای نهم (فقرهٔ۱۰) است . دراین مورد ثریت ازخاندان سام سومین کسی است که عصارهٔ گیاه مقدس‌هوم را مهیا کرد. ثریت دراین مورد نیکوکار ترین افراد خاندان سام است و بپاداش تهیهٔ هوم دوپسر یافت یکی بنام اورواخشیه[۳] ودیگر بنام کرساسپ که نخستین ، مردآیین وقانون وداد بود ودومین مردی دلیر وجنگاور . دیگر از این موارد فرکرد بیستم از وندیداد است . دراین فرکرد ثریت نخستین کسی است که ناخوشی و مرگ و زخم نیزهٔ پران وتب سوزان را ازتنها بر کنار کرد (فقرات ۱-۲) ومفاد کلام مذکورچنین است که این مرد نخستین کسی است که پزشکی را بنیاد نهاد و داروی بیماری ها و جراحات را پیدا کرد .

ثریت در کرشاسپنامه بصورت اثرط درآمده وهمین نام در تاریخ سیستان اثرت با تاء منقوط ودرمجمل التواریخ وتاریخ طبری وتواریخ دیگر اثرط با طاء مهمله ثبت شده و املاء آن در بندهشن اَثرت[۴] وبنا براین عین ضبط فارسی وعربی آنست .

۱- Sâma   ۲- Thrita   ۳- Urvâxshaya   ۴- Athrat

طبری[۱] نسب اثرط را چنین آورده : اثرط بن سهم بن نریمان بن طورک بن شیراسب بن‌اروشسب بن تور بن فریدون . عین این نسب نامه را درتاریخ سیستان[۲] با مختصراختلاف ملاحظه میکنیم و آن چنینست : اثرت بن شهربن کورنگ بن بیداسب ابن‌توربن جمشید .ـ درمجمل‌التواریخ[۳] عین روایت کرشاسپنامه نقل شده است .

نسب نامهٔ اثرط در بندهشن با تاریخ طبری تقریباً یکسانست بدین معنی که جز نریمان همه را مذکور داشته : اثرت پسر سام پسرتورگ[٤] پسرسپئنیاسپ[٥] پسر دوروشاسپ[٦] پسرتوگ پسرفریتون[۷] . بانظری باین نسب‌نامه درمی‌یابیم که سام‌دراینجا جای سهم طبری وشم اسدی را گرفته و همان نام خانوادگی ثریت است که در این نسب‌نامهٔ مجعول اسم پدر اوشده . تورگ همان کلمه‌ییست که در کرشاسپ نامه بغلط ویا بضرورت شعری بصورت طورگ بروزن بزرگ درآمده وباهمین‌کلمه یعنی‌بزرگ قافیه شده است . سپئنیاسپ در تاریخ طبری شیراسب و در کرشاسپنامه شیداسب و در تاریخ سیستان بیداسب شده است .

مسعودی[۸] و بیرونی[۹] کرشاسپ جانشین زاب را همان کرشاسپ پهلوان تصور کرده ونسب نامهٔ او را چنانکه خواهیم دید بنوعی دیگر آورده‌اند . در این نسب‌نامه نامی ازاثرط نیامده است .

ازدوپسراثرط ، **کرساسپ** (دارندهٔاسب لاغر) درادبیات پهلوی وفارسی‌ازمشاهیر پهلوانان ایرانست . دراوستا نام این پهلوان چند بار آمده است[۱۰] و او پسر ثریت از خاندان سام وموصوف است بصفات گیسودار (گئسو)[۱۱] وگرزور (گذور)[۱۲] و نرمنش (نئیرمنو)[۱۳] یعنی دلیر وپهلوان[۱٤] . ازصفت نخستین یعنی گیسودار یاصاحب‌موی مجعد

۱ – تاریخ طبری ص۵۳۲ – ۵۳۳　　۲ – ص۲　　۳ – ص۲۵
٤ – Tûrag　　۵ – Spaênyâsp　　۶ – Dûrôshâsp
۷ – چاپ انکلساریا ص۲۳۲ وترجمهٔ وست فصل ۳۱ فقرات ۲۶–۲۷
۸ – مروج‌الذهب ج ۲ ص۱۳۰　　۹ – الاثارالباقیه ص ۱۰٤
۱۰ – یسنای نهم فقرهٔ ۱۱ . یشت ۱۹ فقرهٔ ۳۸ – ٤٤ . یشت ۵ فقرهٔ ۳۷
۱۱ – Gaêsû　　۱۲ – Gadhawara　　۱۳ – Nairemanav
۱٤ – یشتها ج ۱ ص ۱۹۹

درحماسه های ملی ما اثری نیست اما ازدوصفت دیگرصفت گرزور درشاهنامه چندبار به تعریض برای گرشاسپ وسام ذکرشده و سلاح معمول گرشاسپ و سام در شاهنامه وگرشاسپ نامه گرز است . گرشاسپ شیرویه پهلوان بزرگ لشکر سلم و تور را با گرزهٔ گاو روی ازپای درآورد وسام اغلب درشاهنامه صاحب گرز یکزخم وگاه خود موصوف بصفت یکزخم است .ـ صفت دیگر گرشاسپ یعنی نئیرمنو درادبیات فارسی به‌نریمان تبدیل شده است وپسر گرشاسپ گردیده .

پس سام (که درشاهنامه ازو باختصار ودرسامنامه بتفصیل سخن رفته)و گرشاسپ و نریمان (که هردو در گرشاسپنامه متقلد اعمال بسیارند) نام خانوادگی ـ نام ـ و صفت یکتن یعنی گرساسپ است لاغیر .

خلاصهٔ داستان گرساسپ گیسودار گرزور نریمان از خاندان سام ، در موارد مذکور ازاوستا چنین است : گرساسپ اژدهای سروور[1] یعنی شاخدار راکه اسبان و آدمیان رامی او بارید کشت . این اژدها زهردار وزرد رنگ بود و برپشتش جویی از زهر زرد رنگ بضخامت یك بند انگشت جریان داشت . گرساسپ نیمروز در دیگی آهنین برپشت این اژدها طعام می‌پخت وچون اژدها گرم شد ناگهان از جای جست وآب جوشان را پراگند چنانکه گرساسپ نریمان از بیم خودرا واپس کشید[2] اما سرانجام اورا کشت. این پهلوان بر کنار دریای وورو کش[3] گندرو زرین پاشنهٔ دیورا کشت[4] وبانتقام برادر خود «اورواخشیه» هیتاسپ زرین تاج را بقتل آورد[5] ونه فرزند پثنیه[6] و پسران نیویك[7] و داشتیانی[8] ودانین[9] و ورشو[10] وپیتان[11] و ارزوشمن[12] و سناویذك[13] شاخدار سنگین دست راکشت[14] وچون سومین بار فر از جمشید دور شد گرشاسپ نریمان آنرا بر گرفت[15] اما آخرکار گرساسپ به خن ثئیتی[16] پری که‌اهریمن

---

۱ – Sruvara   ۲ – یسنای ۹ فقرهٔ ۱۱   ۳ – Vourukasha

۴ – آبان یشت فقرهٔ ۳۸ و زامیاد یشت فقرهٔ ۴۱ و رام یشت فقرهٔ ۲۸

۵ – رام یشت فقرهٔ ۲۸ وزامیاد یشت فقرهٔ ۴۱   ۶ – Pathanaya   ۷ – Nivika

۸ – Dâshtayâni   ۹ – Dânayana   ۱۰ – Varᵊshava

۱۱ – Pitaona زامیادیشت فقرهٔ ۴۱   ۱۲ – Arezôshamana   ۱۳ – Snâvidhka

۱۴ – ایضاً فقرهٔ ۴۱–۴۴   ۱۵ – ایضاً ۳۸–۳۹   ۱۶ – Xnathaiti

اورادرسرزمین واکرت[1] یعنی کابلستان آفریده بودبل باخت[2] ومطرود ومبغض گشت. کرساسپ بنا براشارت یشتها جاویدان و نامردنی است و۹۹۹۹۹ فروهرجسد او را نگاهبانی می کنند[3].

درسوتگر نسك شرح مفصلی راجع بکرشاسپ آمده بود[4] وتوضیحاتی نیزدربارهٔ او درآثار پهلوی داده شده است[5] و او دراین روایات نیز ازجملهٔ جاویدانانست منتهی چون بآیین مزدایی بی‌اعتنائی کرده بود نیهاك[6] پهلوان تورانی اورا بتیر زد و اکنون بوشاسب (خواب غیرطبیعی) براوعارض شده ودر درهٔ پیشین[7] واقع درسرزمین کابل افتاده است وفراز فراز سراو وهمچنین فروهران پاك جسدش را نگاهبانی میکنند و چون ضحاك درآخرالزمان زنجیر بگسلد و جهان را بویرانی آرد کرساسپ از خواب برانگیخته میشود و ضحاك را هلاك میکند و جهان را بعدل و داد باز میآورد . اسم کرشاسپ درمتون پهلوی کرساسپ[8] وپدرش اثرت واو خود ازجملهٔ جاویدانانست[9] .

باتوجه بمطالب زامیاد یشت درمی‌یابیم که میان کرساسپ وجم رابطه‌یی موجود است . بنا براین یشت فر سه‌بار ازجمشید دورشد یکباربمهر ویکبار بفریدون ویکبار بکرشاسپ پیوست . فریدون ضحاك را ببند افگند اما کشتن او و گرفتن کین جم بدست کرشاسپ درآخرالزمان میسرخواهد بود . شاید بنا برهمین اصل است که در روایات پهلوی وفارسی نسب کرشاسپ مانند نسب فریدون بجم پیوسته است .

در یسنای نهم کرشاسپ پس از فریدون و پیش از زردشت و در یشت نوزدهم (زامیاد یشت) میان فریدون وافراسیاب ودر یشت پانزدهم (رام یشت) میان فریدون و کیخسرو است . بنا براین کرشاسپ پس از فریدون وپیش از کیخسرو و معاصر او افراسیاب تورانی زندگی‌میکرد .اگر کرشاسپ جانشین زاب را که درروایات ملی‌ما غیر از کرشاسپ پهلوانست همان کرشاسپ اوستا تصور کنیم باید چنین پنداریم که

۱ – Vaekerreta ۲ – وندیداد فرگرد ۱ فقرهٔ ۱۰ ۳ – فروردین یشت فقرهٔ ۶۱
۴ – دینکرت کتاب ۹ فصل ۱۴ ۵ – زندوهومن یشت فصل ۳ فقرات ۵۸–۶۲ . بندهشن فصل ۲۹ فقرهٔ ۷ · دینکرت کتاب ۹ فصل ۱۴ ۶ – Nîhâk ۷ – در اوستا پیشینگه Pishingha و در ادبیات پهلوی پیشنسی pêshansê ۸ – Karsâsp ۹ – دینکرت کتاب ۹ فصل ۲۲ و کتاب ۷ فصل ۹ – داتستان دینیگ فصل ۳۶ .

بنا برروایات بعدی ایرج ومنوچهروزو (نوذر درروایات پیش ازاسلام شاه نیست)میان فریدون و کرشاسپ فاصله شده اند اما بعقیدهٔ من در روایات ملی ما کرشاسپ گنجور فریدون، و کرشاسپ پهلوان فریدون ومنوچهر،و کرشاسپ جانشین زاب ازیکدیگر متفاوتند واز هریك بنوعی‌خاص سخن‌میرود و برای فهم این حقیقت نظری‌بشاهنامه[۱] و کرشاسپنامه‌کافی است . بااین همه بیرونی[۲] ومسعودی[۳] کرشاسپ جانشین زاب را همان کرشاسپ پهلوان دانسته و نسب نامهٔ این کرشاسپ که بروایت بیرونی شریك سلطنت زاب بوده در الآثارالباقیه چنین‌آمده است : کرشاسب و هوسام بن نریمان بن تهماسب بن‌اشاك بن‌نوش بن دوسر بن منوشجهر.ـ ودر مروج الذهب کرشاسب بن یمار ابن‌طماهسف‌بن‌فرسین بن‌ارج .ـ وچون این روایات جز در ذکرنام نریمان بهیچ روی با روایت کرشاسپنامه ومآخذ کهن ترساز گار نیست نبایدآنرا اصیل پنداشت خاصه که میان روایت بندهشن ودو روایت مذکور اصلا توافقی مشهودنیست .

حدیث پهلوانیهای کرشاسپ وجنگهای اوبااژدهای‌سهمناك وبسیاری‌ازاحادیث و روایات دیگر در کرشاسپنامه بتفصیل‌آمده است و در کرشاسپنامه از پسر داستانی کرشاسپ یعنی **نریمان** (که نام او ازصفت کرشاسپ‌منبعث گشته است) سخنها رفته وهمین اسم یعنی نریمانست که در شاهنامه گاه بصورت نیرم دیده میشود . از نریمان همواره بعنوان فرد پهلوان و معروف خاندان سام در شاهنامه سخن رفته است . این پهلوان در دژ سپند کشته شد ورستم انتقام اورا گرفت .

پس از نریمان و سام **زال زر یا دستان زال** در روایات ملی از میان خاندان پهلوانان سیستان پدید می‌آید . زال پسر سام است که بر اثر سپیدی موی پدر او را درشیرخوارگی ازخود دور کرد و بردامنهٔ البرز نهاد تا همانجا تباه شود . اما سیمرغ اورا بدید وبرداشت وبکنام خود بردوچون فرزندان‌خویش بپرورد وسرانجام‌چنانکه درشاهنامه می‌بینیم بپدرباز گرداند .

این پهلوان در شاهنامه زال زر و دستان نام دارد . بنا بروایت شاهنامه زال

۱ – داستان فریدون ومنوچهر وکرشاسپ جانشین زاب   ۲ – الآثار الباقیه ص ۱۰۴
۳ – مروج الذهب ج۲ ص ۱۳۰ .

از آنجهت بدومی گفتند که هنگام تولد موی‌سروروی اوچون پیران سپید بودودستان ازآنروی که پدر با او دستان ومکر کرده واورا بالبرز کوه افکنده بود .

در اوستا از این پهلوان نامی‌نیست اما معمولا درمتون پهلوی اورا دستان‌نامیده ونام او باروت ستخم (رستهم ـ رستم) همراه آمده است [۱] ونیز دراغلب متون کهن‌اورا زال زر نامیده‌اند .

بنا برعقیدهٔ همهٔ محققان زال‌وزرهردو بمعنی پیرودوشکل ازیك کلمه‌هستند[۲] . توضیح آنکه راء لهجات کهن اغلب درزبان فارسی به لام بدل شد[۳] وبعبارت دیگر راء ولام درلهجات ایرانی قابل تبدیل بیکدیگرند پس زر وزال‌هردو ازیك‌ریشه وبمعنی پیر است وازینروی درشاهنامه زال «پیرسر» وصف شده است .

یکی پیرسر پور پرمایه دید — که چون او ندید و نه از کس شنید

در آثاری که مستقیماً مستند برترجمه های خداینامه است مانند تاریخ طبری والتنبیه ومروج‌الذهب مسعودی والاثارالباقیهٔ بیرونی وسنی‌ملوك‌الارض حمزه‌ازداستان زال سخنی نرفته واوتنها پدر رستم شمرده شده‌است ودراین مواردداورا دستان‌نامیده‌اند واین نام همانست که دربند هشن هنگام ذکر خاندان پهلوانان سیستان آمده است . طبری از این پهلوان نخستین‌باردرذکرداستان کیکاوس در حمیر مستقیماً سخن گفته است . بنا برنقل فردوسی زال افزون ازهزار سال زندگی کرد ودر بهمن نامه چنین آمده است :

در ایام دارا دگرگشت حال — برون شد ز گیتی جهاندیده زال

وبنا براین زال ازعهد منوچهر تا عهد دارا زندگی میکرد اما از این پهلوان درشاهنامه تا شرح سلطنت بهمن سخن رفته و او همواره یکی از بزرگترین رایزنان پادشاهان ایران بود وهمهٔ پهلوانان بدیدهٔ اعتنا واعتبار در اومینگریستند .

درحماسهٔ ملی ماحیات زال بوجود سیمرغ رابطهٔ بسیاردارد . این‌مرغ داستانی

---

۱ – بندهشن (نسخهٔ ایرانی) فصل ۳۵ ۲ – رجوع کنید به حماسهٔ ملی نلدکه ص ۱۰ وکیانیان تألیف کریستن‌سن ص۱۳۳ ومقالهٔ شاهین بقلم آقای پور داود درشمارهٔ چهارم سال هفتم مجلهٔ مهر

۳ – مانند هربرزئیتی Hara-Berezaiti که درفارسی به‌البرز وائوروَنت Aurvant اوستائی واروند پهلوی که در فارسی به الوند وبوری Bawri که درفارسی به بابل تبدیل شد .

عجیب ازآغاز زندگی زال تا پایان داستان اسفندیار چند بار درصحنهٔ وقایع داخل شده است . پس از پروردن زال مهمترین کار او یکی دستور شکافتن پهلوی رودابه و بیرون آوردن رستمست از آن ودیگر آگاه کردن زال زر از وسیلهٔ قتل اسفندیار و حدیث چوب گز .

سیمرغ مرغ داستانی شاهنامه در اوستا مرِغوسَن[١] یعنی مرغ سِن نام دارد .

از مرغ سِن درفقرهٔ ۴۱ از بهرام یشت و فقرهٔ ۱۷ از رشن یشت یاد شده و از مجموع مطالب این دو مورد چنین برمی‌آید که مرغ سئن مرغی فراخ بال است چنانکه در پرواز خود پهنای کوه را فرومیگیرد ولانهٔ او بر درختی در دریای وورو کش قرار دارد واین درختی درمان بخش است و تخم همهٔ گیاهها درآن نهاده شده است . وورو کش یا فراخکرت را چنانکه‌تا کنون چند باردیده‌ایم میتوان همان دریای مازندران‌دانست واز درختی که درآن دریاست درمتون پهلوی وپازند با تفصیل بیشتری سخن رفته ودر کتاب‌مینوگ خرد[٢] چنین آمده است که‌آشیان سین مورو[٣] بردرخت«هرویسپ‌تخمه» (گونه گون تخم) است که‌آنر جدبیش (ضد گزند) میخوانند و هر گاه سین مورو از آن برخیزد هزارشاخه‌ازآن درخت‌بروید وچون برآن نشیند هزارشاخه ازآن‌بشکند وتخمهایش پراکنده گردد .

کلمهٔ اوستایی مرغوسئن درزبان پهلوی به « سین مورو » مبدل شده. موورودر زبان پهلوی معادل مرِغو[٤] دراوستا ومرغ درزبان فارسی است وبهمین سبب سین‌مورو پهلوی در زبان فارسی بدسی(مخفف سین) مرغ مبدل شده . وجود درخت هرویسپ تخمه یا درخت سئن که همهٔ داروها و گیاهها‌ازآن پدید می‌آیدلابد درایجاد این‌فکر که سیمرغ پزشك چیره دستی بود ودو بار (برای رودابه و رستم) داروهای مؤثر بزال داد دخالتی دارد وهمچنین است حدیث بردن رستم بکنار دریا برای گرفتن چوب گز که یقیناً باآشیان داشتن او بردرختی که در دریای وورو کش بودمربوط است.

سیمرغ درشاهنامه واوستا وادبیات پهلوی موجودی خارق‌العاده و عجیب است

---

١ - Meregho Saêna
٢ - ترجمه وچاپ وست ، فصل ٦٢ فقرات ٣٧-٤٢
٣ - Sinmurv
٤ - Meregho

و در شاهنامه او را همواره چون یکی از عاقلترین افراد آدمی صاحب فکر و تدبیر می یابیم.

زال زر بنا برروایات ملی ما در کنام چنین مرغی تربیت یافت وازاینجاست که گاه درشاهنامه صفاتی نزدیك بصفات جادوان برای زال ذکرشده مثلا اسفندیار پس ازآنکه چوب گز را از چشم بیرون کشید و دانست که تیری عادی نیست و سلاحی سحرناك است چنین گفت:

بدین چوب شد روزگارم بسر	ز سیمرغ وز رستم چاره گر
فسونها واین بند هازال ساخت	که این بندورنگ ازجهان اوشناخت

اما رستم در ادبیات پهلوی رت‌ستخمك[1] یارتستخم[2] ورتستهم[3] نام‌دارد وهمین نام است که در فارسی رستهم یا رستم شده. مارکوارت تصور کرده است[4] که کلمهٔ رت‌ستخمك در اوستا راوت ستخم[5] ویکی ازعناوین وصفات گرساسپ بوده است واین دوپهلوان نه تنها ازجهت اعمال پهلوانی به‌یکدیگرشبیهند بلکه از نظر مذهبی نیز شباهت وقرابتی دارند زیرا گرساسپ ورستم هردو درپایان‌کارخود مرتکب عمل‌خلاف دین شدند. اما این وجوه شباهتی که مارکوارت ذکر کرده است مستبعد و نامقبول بنظر می‌آید ووجه شباهت این دو پهلوان تنها دربرخی از اعمال پهلوانیست که در حماسهٔ ملی‌ما مشهود افتاده واین هیچگاه دلیل وحدت دوپهلوان وهمسانی آندو با یکدیگر نیست واصولا تصوراینکه راوت ستخم یکی ازصفات و عناوین گرساسپ بود درهمان مرحلهٔ تصور ونظرباقی مانده است وادعائی درست بنظرنمی‌آید.

نلدکه[6] برعکس مارکوارت معتقد است که داستان زال زر و رستم بهیچ روی دراصل با روایت گرشاسپ ارتباطی ندارد ونسب‌نامهٔ آندوساختگی و مجعول است چه

---

١ – Rôt-staxmak ٢ – Rôt-staxm ٣ – بندهش بزرك فصل ٣٣و٣٥.

٤ – نقل ازکتاب کیانیان تألیف کریستن سن ص١٣٥ همچنین رجوع شود به رسالهٔ شهرستانهای ایران

٥ – Raota-staxma جزء اول این اسم یعنی راوت یا راود raodha از ریشهٔ راود raod یعنی رستن است و راود یعنی نمو و بالش. کلمهٔ روی‌یعنی هیأت ظاهر، نیز ازهمین ریشه مشتق است. ستخم یعنی زورمند وتهم. بنا براین راوت ستخم یعنی «دارندهٔ بالای زورمند»، «صاحب قامت قوی» وترجمهٔ آن در فارسی«تهمتن» است که درشاهنامه همواره بهیأت صفت ولغت خاصی برای رستم بکار رفته است.

٦ – حماسهٔ ملی ایران، چاپ دوم ص١٠

اولا در اوستا ازایشان نامی نیامده است و ثانیاً گرساسپ دراوستا و در بعضی از موارد شاهنامه درشمار شاهانست درصورتیکه زال ورستم ازپهلوانان شمرده میشوند .

شپیگل[1] گفته‌است کـه نویسندگان اوستا رستم را می‌شناختند اما عمداً ازو نامی نیاورده اند زیرا رفتار او مطبوع طبع موبدان زرتشتی نبوده است اما نولدکه[2] این فرض را نادرست دانسته و در این خلاف بگمان من صاحب حق است زیرا اگر رستم‌درنظر نویسندگان‌اوستا مطرود بود میتوانستندازوبیدی یادکنند چنانکه‌بسیاری از پهلوانان را ببدی یاد کرده و حتی از ذکر قبایح اعمال شاهان وپهلوانان بزرگی مانند جم وکاوس و کرشاسپ هم نگذشته اند . بنا براین اگررستم در برابر کارهای بزرگ خود کاری نادرست وناروا کرد یعنی اسفندیار پهلوان بزرگ مذهبی‌وشاهزادهٔ ایرانی را بقتل‌آورد ، ممکن بود از این‌کار زشت اونیزبدگویی کنند .

پیداست که رستم وزال در داستانهای ملی‌ما ازپهلوانان سیستان وزابلند و بنا براین ممکن است چنین تصور کرد که داستان رستم را سکاهایی که درایام تاریخی بسیستان تاخته ودرآنجا ساکن شده‌اند باخود ازسرزمین اصلی خویش‌آورده باشند . این تصور اگرچه دربادی‌امر معقول بنظرمی‌آید اما علی‌الظاهر چندان بصواب‌نزدیك نیست زیرا شکل اصلی‌نام‌رستم‌یعنی‌رتستخم‌یارئوت ستخم بتمام معنی ایرانیست و جزء ستخم وستهم وتهم که بمعنی زورمند است درنام تخم‌اروپ وتخم‌سپاد[3] نیز دیده میشود وهمچنین است نام مادر او روتابك[4] که درغرر اخبار ثعالبی‌روذاوذ ودر شاهنامه‌رودابه شده واین اسم را نیز نلدکه ازاسامی‌اصیل ایرانی دانسته است[5] .

اکنون باید دید داستان رستم ازچه عهد پیدا شده و متعلق بچه دوره بیست . چنانکه قبلا گفته‌ام نام این پهلوان اصلا در اوستا نیامده است وبرعکس درآثارپهلوی بندرت بشکل روت ستخمك یا رتستخم دیده میشود . اگر چنانکه قبلا گفته‌ام نام رستم از اسامی سکایی نبوده وچنانکه مـارکوارت ونلدکه نیز پنداشته و دراین تصور

۱ – Spiegel : Arische Studien.s. 126
۲ – حماسهٔ ملی ص۹–۱۰
۳ – رجوع کنید به همین کتاب ص۴۱۸–۴۱۹
٤ – Rûtâbak
٥ – حماسهٔ ملی ص۱۱

مصیب اند، ایرانی باشد دراین صورت باید متعلق بعهود پیش ازمهاجرت سکاها بسرزمین سیستان وتوطن در آن سامان تصور شود واگر این فرض نیزمقبول نیفتدلابد بایدباین اصل توجه داشت که داستان این پهلوان بسیار قدیم و متعلق بعهود پیش از اسلام است . توضیح آنکه اگرچه داستان رستم اصلا وواقعاً ازداستانهای پهلوانی ایرانیان مشرق بود ، اما با این حال درصدر اسلام درمغرب ایران نیز شهرتی داشت و نضربن ـ الحارث ازرجال صدراسلام چنانکه قبلا گفته‌ام[۱] داستان جنگ این پهلوان رابااسفندیار در سرزمین فرات آموخت و چون بمکه بازگشت آنرا برای هموطنان خود روایت کرد . پیداست که نفوذ داستانی شرقی ازمشرق ایران بمغرب و عام شدن چنانکه بیگانه یی آنرا از عامهٔ مردم بشنود و فراگیرد محتاج بمدت بسیار است و چنین میرساند که داستان مذکور مدتها پیش از اوایل قرن هفتم میلادی وجود داشت . عمومیت داستان رستم درقرن هفتم میلادی وآغاز عهد اسلامی میان اهالی بین‌النهرین چندان بود که چند تن ازساکنان آن دیار در اوایل همین قرن رستم نام داشته‌اند[۲] وبازچنانکه میدانیم سردار معروف ایرانی درجنگ قادسیه موسوم برستم بود واین نام میبایست در اواخر عهد ساسانی مثلا درقرن ششم میلادی شهرتی داشته باشد تاپدر ومادری در اواخر قرن ششم‌میلادی پسرخود رابدین نام بنامند . همچنین وقتی عرب بفتح سیستان نائل شدند طویلهٔ اسب رستم یعنی رخش را یافتند که درباب آن‌داستان هایی میان مردم‌سیستان‌معمول بود.[۳] درتاریخ سیستان ستورگاه مرکبان رستم‌دستان راشهر عرنین (ظ . قرنین) گفته‌اند[٤] و قرنین قریه‌یی‌از روستای‌نیشك بود که بلاذری (طبع‌قاهره) آنرا قریتین‌آورده‌وابن‌فقیه گفته‌است که‌درقرنین ستورگاه‌اسب رستم‌است.

موسی خورنی (موسیس خورن) که عهد اورا باختلاف ازقرن پنجم تاقرن هشتم میلادی نگاشته اند از رستم نام برده و گفته است که نیروی او برابر ۱۲۰ فیل بوده است[۵] و ارامنه تنها ملتی از ملل غیر ایرانی نیستند که از داستان رستم آگاه بوده

۱ ـ رجوع کنیدبهمین کتاب ص ٤۵
۲ ـ حماسهٔ ملی نلدکه ص۱۱
۳ ـ بلاذری ص ۳۹٤ وابن اثیر جزو سوم ص۱۰۱ نقل از نلدکه ص۱۱
٤ ـ ص۸۳
۵ ـ کیانیان تألیف کریستن سن ص ۱۳۷ ونلدکه ص۱۲

باشند بلکه دریکی ازمتون سغدی که علی‌الظاهر متعلق بحدود قرن هفتم میلادی‌است برخی از جنگهای رستم با دیوان و همچنین برخش او اشاره شده است [١] از این دو مورد چنین برمیآید که داستان پهلوانان سیستان بایست بسیار قدیم باشد تا از ایران بکشور های مجاور راه جسته ودر حدود قرن هفتم درآن نواحی مشهور شده باشد .

درفصل ۳۱ ازنسخهٔ هندی‌بندهش فقرات ۳٦-٤١ مطلب تازه‌یی درباب‌خاندان رستم می‌یابیم که دلیل است برقدمت داستان این خاندان خاصه زال و رستم و آن چنین است :

سام شش جفت فرزند داشت که ازهر جفتی یکی پسر ودیگری دختر و هردو رایك نام‌بود . نام‌این شش‌توأمان‌چنین بود : دمنگ [٢] (پایمنگ) - خسرومارگندگ [٣] - اپرنگ [٤] - سپرنگ [٥] - دستان . هریك از شش پسرسام سلطنت یکی از ولایات او را داشته اند ومرکز آن ولایات درمشرق ایران واقع بود وری وپتشخوارگر(طبرستان) نیز جزء آن شمرده میشده است . دستان بر ولایت سگان‌سی [٦] (سیستان) حکومت میکرد وروت‌ستخم واوزوارگ [٧] (زواره) ازپسران اوبودند [٨] .

با توجه باین روایت باید یقین داشت که داستان دستان و رستم وزواره که در شاهنامه آنهمه ازایشان یاد شده داستانی مستحدث نبوده وازآن درروایات قدیمهٔملی نیز سخن رفته است زیرا چنانکه میدانیم مآخذکتب مذهبی پهلوی اغلب نسکهای اوستای عهد ساسانی وروایات مذهبی قدیم بوده است .

با توجه باین دلایل فقط ثابت میشود که داستان رستم متعلق بعهد ساسانی و پیش ازقرن ششم است اما با دلیل متقن تری میتوان دریافت که این داستان از عهد ساسانی نیز قدیم تراست . توضیح‌آنکه نام روت ستخم در فقرهٔ ٤١ از رسالهٔ « درخت آسوریك»آمده . درخت آسوریگ [٩] چنانکه دانشمند مشهور فرانسوی بنونیست ثابت

---

١ - Reichelt: die Soghdischen Handschriftenreste des Brtitischen Museums, II, s. 63 نقل از کیانیان ص۱۳۸

٢ - Damnag

٣ - Mârgandag

٤ - Aparnag

٥ - Sparnag

٦ - S.gânsê

٧ - Uzvârag

٨ - نقل از کیانیان ص٦٧-٦٨ .

٩ - راجع بکتاب درخت‌آسوریك رجوع کنید به مقالهٔ ادبیات پهلوی بقلم وست در فقه‌اللغهٔ ایرانی ج ۲ ص ۱۱۹ و مقالهٔ درخت آسوریك بقلم Benveniste درمجلهٔآسیایی سال۱۹۳۰ از ص۱۹۳ ببعد .

کرده اصلا مانند ایاتکارزریران منظومه یی بود متعلق بعهد اشکانی و از این طریق میتوان گفت که داستان مذکور از روزگاران کهن بیادگار مانده است ونگارنده‌چنین می پندارد که رستم نیز مانند چند تن از پهلوانان دیگر شاهنامه (گودرز - گیو - بیژن ومیلاد ...) از امرا ورجال و سرداران ایران درعهد اشکانی بود که در سیستان قدرتی داشت وبراثر کارهای بزرگ خود درداستانهای ملی ایرانیان مشرق راه جست و در صورت صحت این فرض رستم اصلا وجودی تاریخی بود ولی وقتی در داستانهای ملی راه یافت بوجودی داستانی مبدل گشت وتمام خصائص پهلوانان داستانی دراو گرد آمد.عمر اوبششصد سال رسید ، از هفتخان گذشت ودرآن با شیر واژدها وجادو وديو سپید جنگید ، درخردی سرپیل‌سپید رابزیرآورد ، نیروی اوچندان بود که‌ازخداوند کاهش آنرا درخواست ، بالای او ازقد هفتادرشی افراسیاب درگذشت ، اکوان دیورا ازمیان برد ، ازعهد منوچهر تاعهد بهمن زیست ، پادشاهی کیقباد و کاوس و کیخسرو بدوباز بسته بود ...

با راه یافتن خوارق عادات در زندگی یك پهلوان بزرگ تاریخی نباید وجود تاریخی اورا انکار کرد . چنانکه میدانیم اغانی رلاند درشرح جنگهای شارلمانی‌پادشاه معروف فرانسه معاصر هارون‌الرشید که در قرن هشتم میلادی سلطنت میکرد بوجود آمده است . دراین منظومه که تقریباً سه چهارقرن پس از شارلمانی پدید آمد عمر شارلمانی از ۲۰۰ سال درگذشته است.بنابراین اگر رستم که عمر داستان او تا زمان نظم‌شاهنامه‌درحدودهزارسال بودششصدسال‌زندگی یابدنبایدمایهٔ‌اعجاب‌وشگفتی گردد.

درشاهنامه رخش رستم نیز ازعجایب مخلوقات جهانست . بهترین وصفی که فردوسی ازرخش کرده دراین ابیاتست :

سیه چشم وبور ابرش وگاو دم — سیه خایه و تندوپولاد سم
تنش پرنگار از کران تاکران — چو داغ‌گل‌سرخ برزعفران
چه برآب بودی‌چه برخشك راه — بروز از خور افزون بد وشب‌زماه
پی مورچه بر پلاس سیاه — شب‌تیره‌دیدی‌دوفرسنك‌راه
بنیروی پیل و ببالا هیون — بزهره چوشیروکه بیستون

از سومین بیت منقول چنین بر می آید که رخش رخشنده و فروزان بود و این

صفت رخش یعنی رخشان باز درشاهنامه دیده میشود مثلا دراین بیت :

فرود آمد از رخش رخشان چو باد　　سر نامور سوی بالا نهـاد

و بنا بر این چنین بنظر میآید که مدوّنین داستانهای ملی اسب رستم را از حیث درخشندگی او بدین نام نامیده ویا وجه تسمیهٔ اورا ازاین طریق معلوم کرده باشند.

رخش رستم ازحیث هوش وقوهٔ عقل نیزحیوانی عجیب بود چنانکه رستم بااو سخن میگفت واو سخنان ویرا بنیکی درمی‌یافت و کارهای بزرگ مانند جنگ باشیر انجام میداد[1] .

از عجـائب امور آنست که رستم با همه دلاوری و شجاعت و کاردانی خود در جنگهای ایران کمتر سپهسالار سپاه است واین کاراغلب برعهدهٔ پهلوانانی چون طوس وفریبرز و گودرز نهاده‌شده ورستم پهلوان شمشیر زنیست که باجنگهای مردانهٔ خویش همهٔ مشکلات را ازپیش پای شاهان دور میکند . ازاینجا باید چنین نتیجه گرفت که داستان پهلوانانی مانند گودرز وطوس کهن تر ازداستان رستم است وچون این طبقه‌از پهلوانان‌ازقدیم‌الایام درشمار پهلوانان بزرگ عهد خویش بودند درجنگهاسپاه سالاری برای ایشان تصور میشد اما داستان رستم درروزگاران متأخرتری توسعه وتکامل یافت و بدرجه یی رسید که این پهلوان درهمهٔ جنگها ازعهدکیقباد تا پایان عهد کیخسرو دخالت یافت اما شهرت اومایهٔ فراموش شدن داستان گودرز و طوس و فریبرز و امثال ایشان نگشت .

نخستین عمل مهم رستم که درمتون پهلوی بدان بازمیخوریم نجات دادن‌کاوس ازبند هاماوران وبیرون راندن افراسیاب است ازایران که در غیبت‌کاوس براین دیار تاخته وآنرا مسخرساخته بود . روایات دیگری ازقبیل پروردن سیاوش ـ گذشتن‌از هفتخان ـ فتح‌دژسپند کوه ـ خونخواهی ازسیاوش وتاختن بتوران ـ جنگ باسهراب ـ جنگ با برزو ـ جنگ باجهانگیر پسر خود وامثال‌این امور همه داستان هاییست که بتدریج دربارهٔ رستم بوجود گراییده .

داستان رستم وپهلوانان سیستان علی‌الظاهر وچنانکه در گفتارنخستین‌ازهمین

---

۱ – رجوع کنید بداستان هفتخان رستم درشاهنامه .

کتاب دیده‌اید در کتاب سکیسران بتفصیل آمده بود اما اکنون از آن کتاب اثری دردست نیست . درایام اسلامی راجع باین پهلوان واسلاف واخلاف اوداستانهای مدون بزرگی وجود داشت که ازآنهانیزقبلا سخن گفته‌ام واز بزرگترین رواتی که داستانهای رستم را بیاد داشت «آزادسرو» نامی ازمعاصران احمد بن‌سهل بود که ازو و کیفیت استفادهٔ فردوسی از روایات وی‌نیز در گفتار مذکور سخن گفته‌ام . نام رستم دربعضی از تواریخ قدیم باعنوان «الشدید» آمده است و گفته‌اند که «کان رستم الشدید . . . جباراً مدیدالقامه شدیدالقوة عظیم الجسم»[1] .

۲ ـ کاوه ، درفش کاویان ،

قارن ، قباد .

دیگر از خاندانهای معروف پهلوانی خاندان کاوه است که افرادآن درشاهنامه عبارتند ازکاوه ودو پسرش قارن وقباد . داستان کاوه وعام اودرشاهنامه چنین است :

کاوه مردی آهنگربود وازحاصل جوانی وزندگانی‌پسری داشت که‌کارگزاران ضحاك ویرا بند کردند تا بکشند و مغز سر او را بمارهای دوش ضحاك دهند . کاوه بدرگاه ضحاك آمد و دادخواست وفریاد بر کشید . در این هنگام ضحاك گروهی از بزرگان کشور راگرد آورده بود تا محضری بنویسند وبرداد گری او گواهی دهند ، قضا را در همین هنگام فریاد دادخواهی کاوه در درگاه بپیچید و ضحاك ناگزیر او را بخواند وسبب تظلم ازوپرسید . مردآهنگر داستان پسر را بمیان آورد و برضحاك پرخاش کرد واورا ناسزا گفت و بیدادگرخواند . ضحاك فرزند اورا رها کرد و ازودر محضر گواهی‌خواست . کاوه محضر راازدست‌حاضران بگرفت ودرهم دریدوفریادکنان از درگاه بیرون‌آمد وخلایق براو انجمن شدند واو مردم را بعدل وداد خواندوچرمی راکه برشیوهٔ آهنگران هنگام کار برپیش می‌بست برسر نیزه کرد و خلایق را بیاری خویش خواند تا بروند وفریدونرا بشاهی بخوانند و بیبداد ضحاك پایان بخشند و بسا همان درفش چرمین سوی بارگاه فریدون رفتند ، چون فریدون را چشم برآن‌درفش

۱ ـ اخبار الطول دینوری ص۲۷ .

افتاد آنرا بفال نیک گرفت وبدیبای روم و گوهر وزر بیاراست و کاویانی درفش خواند و از آن پس هر کس که بتخت شاهی نشست گوهر های نو بر آن چرم بی بهای آهنگران بنشاند تا بجایی که این درفش از بس تابناکی در شب تیره چون چراغ می‌درخشید .

از این‌کاوه بنا بروایت دیگر فردوسی‌دوپسر بازماند یکی قارن که سپاهسالاری منوچهر ونوذر بااوبود وازپهلوانان بزرگ شمرده میشد ، دیگرقباد که درلشکرکشی منوچهر پیرانه سر بدست بارمان کشته شد .

کاوه یکی از پهلوانان داستانی است که داستان او علی‌الظاهر در دورهٔ اشکانی و ساسانی ابداع شده وعلت این ابداع وجود درفش معروف کاویان بوده است .

« هرتل » چنین پنداشته است که کاوه همان کوی ائی‌پی وهو[1] پسر کیقباد است[2] که ازاو هنگام تحقیق درداستان کیان سخن گفته‌ام . این تصور مقرون‌بصحت نیست زیرا بنا برقرائن وامارات لغوی نام کاوه درمتون پهلوی میبایست کاوگ یا کاوك آمده باشد درصورتیکه نام پسر کیقباد درمتون پهلوی کی‌اپیوه ثبت شده وهمین نام را با اشکال محرّف غلط که ظاهراً نتیجهٔ تصرف نساخ باشد درمتون اسلامی نیزآورده‌اند وصحیح ترین اشکال آن کی‌افیوه است . بنابراین نمی‌توانیم تصور کنیم که دونام‌برای یك مرد از دو ریشه دریك دوره معمول بوده باشد وعلاوه براین اشتقاق‌کاوگ‌از کوی ائی‌پی‌وهو بسیار مستبعد و دور از قاعده بنظر می‌آید و همچنین داستان کاوه در آثار کهن بهیچروی دیده نمیشود واز افسانهای محدث دورهٔ ساسانی واشکانیست وبنابراین نمیتوان میان کوی ائی‌پی‌وهو وکاوگ تناسبی ایجاد کرد خاصه که در داستان های ایرانی کاوگ ازرجال عهد پیشدادی و کی‌اپیوه ازشاهان یاشاهزادگان کیانیست .

از داستان کاوه در اوستا اثری‌نیست وحتی درآثار پهلوی نیز ازو اثری‌نمی‌یابیم اما ازین طریق نمیتوان وجود داستان کاوه را درعهد ساسانی انکارکرد زیرا چنانکه

۱ – Kavi Aipivohu

۲–رجوع شود به Christensen :Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique، p. 29

خواهیم دید داستان کاوه و درفش او در همهٔ تواریخ قدیم اسلامی که مطالب آنها راجع بایران از سیرالملوکها اخذ شده، آمده‌است واز اینروی میتوان بتحقیق چنین گفت که داستان کاوه تقریباً بهمان صورت که درشاهنامه و تواریخ اسلامی ملاحظه میکنیم در خداینامهٔ پهلوی آمده بود.

اکنون باید دید که منشاء داستان کاوه چیست؟ - داستان کاوه در عصر ساسانی براثر معنی غلطی که ازترکیب درفش کاویان میکرده‌اند پیدا شده است.

درفش کاویان درفش ملی معروف عهد ساسانی است که همهٔ مورخان بزرگ اسلامی ازآن نام برده‌اند واز آنجمله بیرونی در باب آن چنین نوشته است: «کاوه کسی است که پادشاهان ایران بدرفش اوتیمن می‌جستند واین درفش از پوست خرس یا شیر بود ودرفش کاویان‌خوانده شد وبعد ها آنرا بگوهر ها وزر بیاراستند»[1]. ثعالبی درباب این درفش عین روایت فردوسی راآورده و گفته است[2] که فریدون پس‌ازفراغ ازکار ضحاك چرم کاوه را بدر وجواهر بیاراست ودرفش کاویان نامید وپس ازوملوك در جنگها وفتح قلاع وحصون آنرا تیمناً همراه میبردند وبهمین سبب درتزیین آن راه غلو ومبالغه گرفتند «حتی صارت علی امتداد الایام یتیمة الدهر و کریمة العمر» وهمچنین بود تا در وقعهٔ قادسیه بدست مردی از قبیلهٔ نخع افتاد وسعد بن وقاص آنرا بـر غنائم مسلمین وخزائن یزدگرد وجواهر نفیس آن افزود وبا تاجها و کمرها وطوقهای مرصع وجزاینها نزد امیرالمومنین عمر بن الخطاب فرستاد و خلیفه فرمان داد تا آنرا از هم بگشایند وپاره پاره کنند ومیان مسلمانان قسمت نمایند.

درسایر تواریخ مانند تاریخ طبری وترجمهٔ بلعمی وتجارب الامم و آثار مسعودی داستان کاوه ودرفش او تقریباً بهمین منوال وبا بعضی اختلافات کوچك غیرقابل ذکر آمده است واز این نویسندگان برخی‌مانندطبری‌پوست آن درفش را ازپلنگ و بعضی دیگر ازخرس و اغلب ازشیر دانسته اند. نام درفش کاویان در مآخذ اسلامی بصورت کاویانی درفش - درفش کاویان - علم الکابیان وامثال اینها آمده است. طبری عرض این درفش راهشت ذراع وطول آنرا دوازده ذراع گفته و کسی را که درجنگ آنرا بغنیمت

۱ - الآثارالباقیه ص۲۲۴ ۲ - غرر اخبار ملوك الفرس ص۳۸-۳۹

گرفت ضرار بن الخطاب دانسته که درفش را بسی هزار درم بمسلمانان فروخت . بنا بروایت طبری قیمت درفش کاویان هزار هزار ودویست هزار (۱۲۰۰۰۰۰) درم بود .

اکنون بتحقیق در بنیاد داستان درفش کاویان و بحث در باب نام آن همت میگماریم :

در فقرهٔ ۱٤ از یسنای دهم (هوم یشت) از درفشی بنام « گااُوش دِرَفش »[۱] سخن بمیان آمده که آنرا درفش گاو یا گاودرفش معنی میتوان کرد زیرا « گااُو »[۲] یعنی گاو نر ومعادل آن در پازند گاا[۳] ودر سانسکریت گاوه[٤] است و گائوش هم بهمین معنی وبمعنی مطلق چهارپای آمده است[۵] .ـ یوستی وبار تولومه وبعضی ازدانشمندان دیگر تصور کرده‌اند که این گاو درفش همان درفش کاویان رایت معروف ملی ایران در عهد ساسانی است اما این تصور بهیچ روی باحقیقت راست نمی‌آید زیرانه تنها توصیف‌های مورخان اسلامی مؤید چنین تعبیری نیست بلکه پس ازوارسی درمعنی درفش کاویان میتوان بمعنی مغایر آن باز خورد . اما راجع باین گاو درفش فعلا باید چنین گفت که میان آشوریان بیرقی با صورت گاو وجود داشت و ظاهراً سپاهیان ایران درعهد هخامنشیان نیز درفشی بهمین شکل داشتند و همچنین شکل گاو دربسیاری از زینت های قصور سلطنتی هخامنشی بکار میرفت[۶] .

روی بعضی از مسکوکات دورهٔ سلوکیان و اشکانیان در دوطرف سکه یکطرف پادشاه درحال ستایش است ودرطرف دیگر نقش بیرق مربع شکلی است که برچوبی نصب شده واین بیرق دربعض سکه ها بی‌حاشیه ودربعض دیگر باحاشیه است . یوستی این نقشها راهمان درفش کاویان دانسته[۷] واُسکارمن[۸] باتحقیق دریك تابلو موزائیك مکشوف درشهر پومپئی راجع بجنگ اسکندر وداریوش هخامنشی (که اکنون درموزهٔ ناپل محفوظ است) وسکه هایی که ازسلسلهٔ فراتاکارا (آتش پرستان) پارس از معاصرین

۱ - Gâûsh _ drafsha ۲ - gâu ۳ - gaô ٤ - gâvah

۵ - E . Blochet, Lexique des fragments de l'Avesta, p. 64

۶ - تحقیقات درباب آیین زرتشتی ایران قدیم صفحات ۹،۲۹-۳۰ و کتاب کیانیان صفحات ۱۳۸،۱۲۸،٤۳

۷ - رجوع شود به مقالهٔ یوستی Justi بعنوان تاریخ ایران Geschichte Irans در Grundriss der Iranischen philologie, II Band, s. 486-487.

۸ - O. Mann مقالهٔ کاوه ودرفش کاویانی درشمارهٔ اول سال اول مجلهٔ کاوه .

سلوکید ها برجای مانده ـ ومطالعه وتحقیق دراقوال فردوسی راجع بدرفش کاویان باین نتیجه رسیده است که درفش مذکور چرم پارهٔ مربعی بود که بر نیزه‌یی نصب شده ونوك نیزه درپشت آن از بالا پیدا بوده‌است‌وبر روی چرم که‌بحریر و گوهر زینت یافته بود ستاره‌یی چهارپر رسم کرده بودند که میان وبالای آن دایرهٔ کوچکی قرارداشت و این ستاره قریب بیقین همانست که فردوسی از آن به«اختر»کاویان‌تعبیر کرده‌است.از پایین چرم چهار ریشه برنگهای سرخ وزرد وبنفش آویخته ونوك آنها مزین بجواهر بوده است .

کریستن سن در مقاله‌یی که بعنوان کاوه نگاشته[1] با عقیدهٔ یوستی و اُسکارمن مخالفت کرده ودرفش کاویان را غیر ازبیرقی دانسته است که نقش‌آن برمسکوکات عهد سلوکی واشکانی دیده میشود . بنا برعقیدهٔ این دانشمند بیرق شاهنشاهی‌ازعلائم ونشانهای خاص سلاطین بزرگ ایران واز زمان پادشاهان هخامنشی متداول بود ولی بیرق چرمین معروف بدرفش کاویان ظاهراً ازعهد اشکانی مرسوم گردید که از موطن شمالی خود آورده بودند وبعد ها ساسانیان نیز آنرا ازایشان اقتباس کردند .

اما اسم درفش کاویان از کَوی (شاه) یا کاویان[2] است که بشکل صفت استعمال شده یعنی شاهانه ، شاهی ، شهنشاهی ؛ ومقصود از درفش کاویان « بیرق شاهی »است . کلمهٔ اوستایی کَوی در زبان پهلوی و فارسی به « کَی » تبدیل شده اما در زبان ارمنی به« کاو» مبدل گردیده است چنانکه کیخسرو در ادبیات ارمنی کاو خسرو نام دارد و در زبان پهلوی مانوی وآثاری که‌از آن درتورفان بدست آمده کلمهٔ کوی به کاویا کو مبدل شده . پس نتیجه چنین میشود که کلمهٔ کَوی در زبان پهلوی به« کَی» و کاویان به« کیان» تبدیل یافت لیکن درترکیب درفش کاویان بهمان‌صورت اصلی باقی‌ماند[3] .

اما قارن پسر کاوه چنانکه گفته‌ام از مشاهیر پهلوانان ایران درشاهنامه است که درعهد فریدون وایرج ومنوچهر ونوذر زندگی میکردواو را فردوسی گاه قارن

---

۱ -- متن این مقاله بنظرم نرسید ولی ترجمه یی را که دوست دانشمندم آقای دکتر هوشیار از این مقاله تحت نظر استاد کریستن سن هنگام سکونت خود در آلمان کرده در معرض استفادهٔ حقیر قرار داد .

۲ - Kâvyân   ۳ — کریستن‌سن مقالهٔ مذکور .

کاوکان یعنی قارن پسر کاوك (کاوه) نامیده است و او سپهدار منوچهر در جنگ با سلم وتور بود ودرعهد نوذر نیز سپاهسالاری لشکرداشت و تا اوایل عصر کیان زنده بود ودرجنگهای کیقباد با افراسیاب مردانگیها نمود .

داستان قارن واینکه اوپسر کاوه وسپهسالار فریدون ومنوچهر ونوذر بودا گرچه مانند داستان پدرش دراوستا اصلا مذکورنیست اما ظاهراً باندازهٔ داستان رستم‌صاحب قدمت است .

توضیح آنکه در عهد اشکانی یکی از خاندانهای بزرگ که در امور کشوری و لشکری عهداشکانی دخالت بسیار داشت‌کارن نامیده میشد . این خاندان درعهدساسانی هم قدرت خودرا حفظ کرد و تا آنجا که اطلاع داریم تا حدود قرن سوم هجری یعنی عهد مأمون نیز بقدرت وابهت وشکوه خود باقی بود .

خاندانهایی که درعهد ساسانی میزیستند سعی داشتند مانند ساسانیان نسب‌خود را بشاهان وپهلوانان داستانی قدیم رسانند واصولا یکی ازعلائم عظمت وشکوه وجلال بزرگان ایرانی‌آن بود که نسب ایشان ببزرگان قدیم‌رسد وهمین عادتست که درعهد اسلامی نیزتاچند قرن برجای مانده وخاندانهایی راما نند سامانیان وآل‌بویه وآل‌زیار ورجالی را مانند ابومنصور بن عبدالرزاق واحمد بن‌سهل و امثال ایشان وادار بجعل نسب نامه هایی برای خویش نموده است . خاندان قارن هم که پهلو بپهلوی خاندان شاهنشاهی اشکانی وساسانی میزد نا گزیر می‌بایست بفکرجعل چنین نسب نامه‌یی‌افتد و ازهمین جاست که نسب خود را باجعل نام وداستان قارن پهلوان وانتساب او بکاوه که درفش کاویانی بدو منسوب بود وازاین روی پس ازشاهان ازبزرگترین رجال عهد تصور میشد ، روشن سازند . داستان کارن که درمتون اسلامی نام او قارن ضبط شده از اینطریق پدیدآمده است .

بنا بروایت فردوسی کاوه پسری دیگر بنام قباد داشت . این نام در صورت وجود در متون پهلوی می‌بایست بصورت کوات ضبط شده باشد .

۳ - پهلوانان اشکانی

گودرزیان - فرود - پلاشان - میلادیان - برزینیان - فریدونیان - زراسپ - زنگه

مراد ازپهلوانان اشکانی دسته‌یی ازپهلوانانند که اصلا از شاهان‌و شاهزادگان اشکانی بوده ولی بتدریج در داستانهای ملی راه یافته و در شمار پهلوانان بزرگ عهد کیان‌درآمده‌اند . ازمیان‌این‌پهلوانان مهمترازهمه گودرزیانند که گودرز کشوادگان و گیو و بیژن و رهام و بهرام ازآنان بوده‌اند . خاندانهای دیگری که در عنوان فوق ببعضی ازآنان اشاره شده است نیز درشاهنامه وجود دارند که رؤسای آنها معمولاهمین شاهان‌اشکانیند وازاین گذشته بپهلوانان منفردی مانند شاپوروزنگه وپلاشان وفرهاد درشاهنامه بازمیخوریم که ممکن است اصلا افرادی تاریخی و ازخاندان اشکانی بوده باشند . ازعجایب اموریکی‌آنست که پهلوانی بنام فرود که درشاهنامه برادر کیخسرو شمرده شده اصلا ازشاهان اشکانی است .

نگارنده دراینجا سعی میکند داستان یکایك این پهلوانان وخاندانها را مورد تحقیق وبحث قراردهد وتاآنجا که میسراست اصل تاریخی‌آنها را روشن سازد .

گودرزیان بنابروایت فردوسی درعهد کیان پس‌ازخاندان سام‌نیرم خاندان گودرز کشوادگان اهمیت بسیار دارد . مؤسس این خاندان پهلوانی «کشواد زرین کلاه» از پهلوانان عهد فریدون بود و پسر او گودرز پهلوان بزرگ ومدبرعهد کاوس و کیخسرو است که هفتاد وهشت پسر ونبیره داشت وعلم کاویان دردست خاندان او بود . پهلوانترین افراد خاندان او گیو که پس ازرستم هماورد نداشت «بانو گشسپ سوار» دختر رستم را بزنی گرفته وازو بیژن پدیدآمده بود . بیژن‌ازدلیران بزرگ وشمشیرزن شاهنامه است که پس‌ازرستم وگیو نظیر نداشت . دیگرازپهلوانان گودرزی بهرام ورهام وهجیر پسران گودرزند . پهلوانان این خاندان در رزمهایی که بخونخواهی سیاوش میان ایرانیان و تورانیان درگرفت مجاهدات بسیار کردند ودریکی ازجنگها گودرز خود سپهسالاربود .

نام گیو درمتون پهلوی ویو(وِو)[1] و گیو[2] (گِو)(هردو با یاء مجهول) ضبط شده واوپسر گوترز (باواو مجهول) و از جملهٔ جاویدانانست[3] . این اسم درتاریخ طبری[4] «بی» ضبط شده واین شکل محققاً از ویوپدیدآمده است زیرا بنا برآنچه میدانیم باء و واو قابل تبدیل بیکدیگرند چنانکه کاوه به کابی ووشتاسپ به بشتاسف مبدل شد . اما همین‌نام رادر کتیبهٔ اشکانی بیستون بصورت معمول پهلوی و فارسی آن یعنی گیو (با یاء مجهول) می‌بینیم ودراینجا گیو پدر گودرز است‌نه‌پسراو[5] . درداتستان دینیک نام این پهلوان بصورت «ویوان»[6] آمده ودر شمار جاویدانان ذکر شده است[7] امااز نام پدر او ذکری نرفته درصورتی که دربندهشن پدراو گودرزاست .

استاد کریستن‌سن معتقد است که چون نام اغلب جاویدانان از فهرست مفصل اسامی یشت سیزدهم (فروردین یشت) استخراج شده است ناگزیر باید نام گیو را هم درهمین یشت جست واز اینروی نام گَاونی[8] پسر وهونمه[9] که در فقرهٔ۱۱۵فروردین یشت می‌یابیم باید همان گیو یا ویو باشد اما نویسندهٔ بندهشن تحت تأثیر آثار اسلامی گیو جاویدان را با گیو پهلوان اشتباه کرده است[10] ــ گیو بنا بروایت فردوسی نیزبا کیخسرو وفریبرز وطوس ناپدید شد بدین معنی که چون کیخسرودست‌ازجهان شست وسفر آخرت پیش گرفت فریبرزوطوس و گیو نیزبکیفتی که درپایان داستان کیخسرو ومقدمهٔ داستان لهراسپ می‌بینیم بااو رفتند ودیگر بازنگشتند واز اینجا چنین بر- میآیدکه داستان گیو پهلوان در روایات‌ملی نیزبا داستان گَاونی مذکوردرفروردین یشت آمیخته است .

گودرز و گیووبیژن ازپادشاهان‌وبزرگان اشکانی بوده‌اند که بتدریج‌درروایات ملی‌ایران‌راه یافته و درشمار پهلوانان درآمده‌اند. نام گودرز وپسرش گیو بر گوترزس[11]

۱ – Wêv ۲ – Gêv ۳ – داتستان دینیك – بندهشن – زندوهومن یشت .
۴ –ص ۶۰۱. ۵ ـ رجوع کنید به Justi, Geschichte Irans, Grundriss. II Band s. 432 ـ Sir Coyajee: The House of Gotarzes-Les Kayanides p. 59
۶ ـ Vêvân ۷ ـ داتستان دینیك فصل ۳۶ فقرهٔ ۳ ۸ ـ Gaêvani
۹ ـ Vohunemah ۱۰ ـ کیانیان تألیف کریستن‌سن ص۵۹ ۱۱ – Gotarzes

وپدرش گئو[۱] (در مآخذ رومی) که هر دو از اشکانیانند قابل تطبیق است. گذشته ازین نام بیژن پسر گیو را نیز باید مسلماً از اسامی شاهان اشکانی دانست چه نام او در بیشتر فهرستهای اشکانیان در تواریخ اسلامی بشکل ویجن و بیزن و بیژن دیده می-شود و از اینروی باید چنین پنداشت که گودرزیان دسته‌یی ازملوك طوایف‌اشکانیند که‌ازیك خاندان بوده اند وچون نام آنان در روایات پهلوانی راه جست باز بصورت افراد یك خاندان جلوه‌گر شده اند. ازاین خاندان بزرگ پهلوانی درتاریخ‌اشکانیان تنها دو تن یعنی گیو و پسرش گودرز را می‌شناسیم و چنانکه «سر کویاجی» تصور کرده است بیژن را که ازو درفهرست تاریخی خاندان اشکانیان‌اثری نمی‌یابیم(عکس فهرستهای مورخان اسلامی) بایدنام‌خانوادگی اخلاف گودرزدانست[۲]. ازافراد دیگر این خاندان مانند رهام و هجیر و بهرام اثری در فهرست تاریخی اشکانیان موجود نیست[۳].

اما گودرز گیو که مورخان رومی اورا «گوترزس گئوپوثروس»[۴] نامیده اند یکی از رجال بزرگ ونام‌آور عهد اشکانی معاصر آرتابانس (اردوان) سوم هژدهمین پادشاه اشکانی پسرارد دوم واز بزرگترین طرفداران و متنفذین عهد اوست که بر ناحیهٔ هیرکانیا (گرگان) دست داشت و درتمام مدت حیات اردوان سوم ازاواطاعت‌میکرد. چنانکه از سکه های گوترزس (گودرز) بر میآید این پادشاه خود را شاهنشاه آریانا وقهرمان اردوان[۵] معرفی میکرد وهمین‌لقب خودمعرف درجهٔ شجاعت گودرز واهمیت او در پادشاهی اردوان سوم است[۶].

پس از اردوان سوم پسرش واردانس اول[۷] بسلطنت رسیده (سال ۴۲ میلادی) و

۱ - Gêo
۲ - Sir J C. Coyajee, The House of Gotarzes: a chapter of Parthian History in the Shahnameh, in Journal and Proceedings, Asiatic Society of Bengal (New series) Vol. XXVIII, 1932, No. I, P. 215

۳ - رجوع کنید به فهرست یوستی از شاهان اشکانی در فقه‌اللغهٔ ایرانی ج ۲ ص۴۸۲

۴ - Gotarzes geopothros
۵ - Kalymenos d' Artabanus

۶ - گودرز را برخی پسر اردوان سوم دانسته‌اند رجوع شودبقول تاسی توس منقول درجلد سوم‌ایران‌باستان چاپ دوم ص۲۴۱۴

۷ - Vardanes I

چنانکه خواهیم دید درعین جوانی بفتوحی نیز نائل شده بود اما ناگهان بقتل رسید وپس ازقتل او گوترزس شاهنشاه اشکانیان شد (۴۶-۵۱م.)[۱] .

در اینکه گودرز در قتل واردانس دست داشته‌است یانه بتحقیق نمیتوان‌سخنی گفت چه گوترزس دراین هنگام در هیرکانیا (گرگان) بسر میبرد امامحقق است که از منسوبان خود در قتل شاه جوان اشکانی ممانعتی ننموده خاصه که برای خوددراین کار نفعی تصور میکرد .

پس از گودرز وُنُن ازاخلاف ارد دوم وبعد ازوی پسرش وَلَگَش حکومت یافت ولی بزودی نزاع سخت میان خاندان گودرز، که درهیرکانیا بسرمیبردند، واین پادشاه درگرفت که آخر کار بصلح میان جانبین منجر شد و هیرکانیا بگودرزیان اختصاص یافت . ظاهراً درهمین ایام طوایف الان ازیك جانب و کوشان ازجانبی دیگر شروع بدست اندازی بممالك اشکانی کرده بودند محرك الانیان بنا برحدس ونظربرخی از مورخان امرای گودرزی هیرکانیا بوده‌اند اما کوشانیان جنگجووغارتگر خودسرانه بشمال شرق ایران خاصه تخارستان تاختند وظاهراً خاندان گودرز ازحملات این‌قوم آسیب بسیار دیدند وهمین امر است که مایهٔ ضعف وانقراض خاندان گودرزی شد .

چنانکه گفته‌ام گودرز اشکانی وخاندان او در روایات ملی مانفوذ بسیاریافته‌اند و اثر تمام اعمال و روابط ایشان با امرای دیگر اشکانی مانند واردانس و ولگش اول درشاهنامهٔ استاد طوس بنحوعجیبی آشکار است .

داستان این خاندان ظاهراً در شمال ایران خاصه هیرکانیا شهرت بسیار داشت ومدتها پیش از عهد فردوسی در داستانهای ملی ما راه جست . این داستانهاکاملاصورت پهلوانی داشت وبنوعی بود که کاملا در روایات حماسی می‌توانست راه جوید وشخص گودرز نیز براثر شجاعت وجنگاوری خود لیاقت راه جستن بدین روایات حماسی را داشت چه این مرد بنا بروایت تاسیتوس[۲] پادشاهی شجاع بود . تاسیتوس شرحی درباب

۱ - برای کسب اطلاعات بیشتر راجع به واردانس (بردان) وگوترزس (گودرز) رجوع شود به تاریخ ایران باستان ج۳ چاپ دوم ص۲۴۱۳ - ۲۴۲۳

۲ - تاسیتوس **Tacitus** مورخ مشهوو رومی صاحب کتابهای معروف : **Annales** و **Les Mœurs** و **Les Germains** است که از سال ۵۴ میلادی تا ۱۴۰میلادی زندگی میکرد .

حملهٔ شجاعانهٔ گودرز بآل قارن ذکر کرده است[۱] . گودرز بجنگاوری خود مباهات میکرد چنانکه درسکه هایی که ازو مانده نه تنها خود را شاه شاهان آریان نامیده بلکه بعنوان قهرمان خاندان آرتابان (اردوان) نیز یاد کرده است .

گودرز یکی از پادشاهان معدود اشکانی است که برای اثبات وفاداری او بآیین ملی اسناد تاریخی در دست است . تاسیتوس گفته است که گودرز درپرستش هرکولس[۲] مبالغه میکرد[۳] ویقیناً مراد ازاین هرکولس ورثرغنه[۴] فرشتهٔ اوستایی است که نویسندهٔ رومی بنا برعادت نویسندگان رومی ویونانی نام اورا بارب النوع معادل وی در اساطیر مذهبی خویش تطبیق کرده است . گویا یکی از جهات نفوذ گودرز و خاندان او در روایات ملی و کتب مذهبی عهد ساسانی همین امر باشد زیرا در این صورت موبدان و روحانیان زرتشتی حرمت واهمیت بسیاری برای اوقائل بودند .

هر دواشارت تاسیتوس که فوقاً نقل شده دلیل است بر پهلوانی و دلاوری گودرز وبهمین دلیل است که گودرز در عین پیری ازپهلوانان بزرگ در شاهنامه شمرده شده و فرزندان اونیز همه صاحب سجایای پهلوانان وجنگجویان بزرگ هستند .

حدیث جنگهای تاریخی گودرز و خاندان او نیز بصورتهای نوی در شاهنامه دیده میشود . بنا برآنچه در تاریخ گودرز وآل گودرز دیده‌ایم برای این خاندان دو دوره وجود دارد یکی دورهٔ ترقی و پیشرفت و دیگر دورهٔ انحطاط و زوال . در دورهٔ اول گودرز و گودرزیان به پیشرفتهایی نائل آمده آل قارن راشکست دادند ووردانس را ازمیان بردند (اما نه مستقیماً) وتخاریان را بجای خود نشاندند ودر زد وخورد با ولگش اول نیز تا درجه‌یی پیروز شدند و اورا بصلح باخود راضی کردند . اما دردورهٔ دوم بر اثر مهاجرت طوایف کوشان و زد وخورد باطوایف شمالی وشمال شرق قدرت خاندان گودرز روبزوال نهاد وآخرکار ازمیان رفت .

این هردو دوره وجنگها و اعمال گودرزیان بدرستی در شاهنامه دیده می‌شود منتهی تا درجه یی با داستان طوس آمیخته است .

۱ — سالنامه ها کتاب ۱۲ فقرهٔ ۱۴   ۲ — Hercules
۳ — سالنامه ها کتاب ۱۲ فقرهٔ ۱۳   ٤ — Verethraghna

در نخستین جنگی که ایرانیان بسرداری طوس با تورانیان کرده اند ، هنگام عبور سپاه ایران از کلات فرود برادر کیخسرو بتفصیلی که خواهیم دید کشته شد. این شاه زادهٔ جوان و دلیر علی‌التحقیق همان واردانس (تلفظ رومی) اشکانی است که ناگهان بقتل رسید ، در شاهنامه مسبب واقعی قتل این شاهزاده طوس دانسته شد ولی قتل فرود مستقیماً بدست بیژن و رهام دو تن از افراد آل گودرز صورت گرفته‌است. بنا بر روایات تاریخی واردانس را ناگهان بقتل آورده اند و گودرز بظاهر دراین کار دخالتی نداشت وتنها گناه وی این بود که از منسوبان خویش در مخالفت با واردانس ممانعتی ننمود . در شاهنامه نیز گودرز مستقیماً درجنگ با فرود دخالتی نکرده‌است و دو تن از خاندان او بی‌اطلاع وی مرتکب این قتل شده‌اند .

پس از داستان فرود درشاهنامه داستان جنگ بیژن وپلاشان را می‌یابیم که در باب آن نیز بتفصیل سخن خواهیم گفت . اساس تاریخی این قضیه لاشك نزاع میان جانشینان گودرز و ولگش اول است که منجر بجدا شدن هیرکانیا ازپارت گردیدولی درشاهنامه بقتل پلاشان بدست بیژن انجامید . از آنچه درشاهنامه می‌بینیم چنین بر می‌آید که دشمنی ونقاری میان خاندان گودرز و پلاشان وجود داشت چه گیو و بیژن همینکه او را از تیغ کوه دیدند درجدال او بر یکدیگر سبقت جستند وهریك از آن دو آن را حق خود شمرد . این دشمنی و نقار هم یاد آور مناسبات خصمانه‌ییست که میان ولگش و گودرزیان وجود داشت .

تا اینجا درباب پیروزیهای خاندان گودرز سخن گفته‌ام . اما چنانکه‌میدانیم در شاهنامه (داستان فرود) پس از کشتن پلاشان و رویاروی شدن سپاه ایران،توران بخاندان گودرز لطمه و آسیب بزرگی رسید و بیست وپنج کس از ایشان از میان رفتند و از آنجمله است بهرام پسر گودرز که داستان او درشاهنامه ازقطعات بسیار زیبا و دل انگیز است . در جنگهای دیگر یعنی جنگ هماون و داستان‌جنگ گودرز با پیران نیز بسیاری از فرزندان گودرز ازمیان رفتند و گودرز بکین هفتادپسرپیران را کشت . درجنگهای اخیر گاه‌آثارضعف وانحطاط خاندان گودرز بصورت گریختن

گودرز با ایرانیان و پناه بردن بکوه ها آشکار میشود و آخر کاربزرگترین فرد خاندان گودرز درشاهنامه یعنی گیو همراه کیخسرو ناپدید شد و بدین طریق با پایان یافتن داستان کیخسرو داستان خاندان گودرز نیز پایان می‌یابد .

در شاهنامه یکدسته ازدشمنان ایران وازیاران و معاضدان تورانیان کشانیانند که کاموس و اشکبوس کشانی میان آنان از همه معروفترند وچنانکه میدانیم درجنگ کاموس گیو و در جنگ با اشکبوس رهام که هردو پسر گودرز بودند از کشانیان ستوه شدند و تنها با دخالت رستم غائله از میان رفت . این کشانیان که خاندان گودرز از عهدهٔ ایشان برنیامدند همان قوم کوشانند که بنا برروایات تاریخی باحملات خودمایهٔ ضعف خاندان گودرز شده اند .

در اوستا بزرگترین کار طوس ازمیان بردن خاندان وِاَسَکَ[1] (ویسه) است[2] اما این افتخار درشاهنامه نصیب گودرز وپسرش گیو شده است . این انتقال که مخالف نص صریح اوستاست نشان میدهد که قوم پارت واهالی مشرق ایران بگودرزیان علاقهٔ بسیار داشتند و از این روی یکی از اعمال بزرگ پهلوانی را بدانان نسبت دادند . علاوه براین تصور می‌رود که یکی از علل انتساب کار بزرگ طوس بگودرز خلطی است که میان اسم اوستائی واسك ونام پارتی وسه‌سس[3] (تلفظ رومی) شده‌است . وسه‌سس که نام او قابل اشتباه با نام ویسه است از سرداران ولگش اول بوده[4] وعلی‌الظاهر میان او و گودرز خلافی وجود داشته است .

چنانکه از مآخذ تاریخی برمیآید گودرز پسر گیو است اما درشاهنامه گیو پهلوان پسر گودرز دانسته شده وعین این حالت درمتون پهلوی نیزوجود دارد و معلوم نیست معکوس کردن قضیه از کجا نشأت کرده است .

هنگام تحقیق درداستان گودرز چند باربنام فرودبازخورده‌ایم.

فرود فرود درشاهنامه یکی از شاهزادگان کیانی پسر سیاوش از جریره دختر پیران ویسه است که هنگام لشکر کشی طوس

---

۱ – Vaêsaka ۲ – آبان یشت فقرهٔ ۳۴–۵٤ ۳ – Vasaces
٤ – تاسیتوس سالنامه ها ، کتاب ۱۵ فقرهٔ ۱٤ ، نقل از مقالهٔ سرکویاجی .

از جانب کیخسرو بتوران در دژ کلات سکونت داشت وچون لشکر ایران بدژ کلات نزدیك شد برای تعرف احوال آن از دژ بیرون آمد اما باآنکه بهرام پسر گودرز او را شناخت و پیام پرمهر اورا به طوس رساند ، طوس تند خوی با اواز درجدال درآمد ونخست«ریونیز» داماد خود و سپس زراسب پسر خویش را بجنگ او فرستاد و این هردو پهلوان بتیر فرود کشته شدند . آنگاه طوس بکین‌جویی رفت و فرود اسب او را بتیر کشت وسپهسالار ایران بی اسب سپر بردوش گرفته باز گشت . گیونیز که‌بجنگ فرود رفته بودبهمین حال افتاد وسرانجام‌بیژن بنزد اوشتافت وفرود ازچنگ‌او گریخته بدژ کلات پناه برد . آخر کار جنگ سخت میان سپاهیان فرود وطوس در گرفت و در این جنگ فرود پس ازپهلوانیها و مردانگیها بدست بیژن ورهام که هردو ازخاندان گودرزند کشته شد . بهرام پسر گودرز از این امر خشمگین شد و بر نعش فرود زاریها کرد .

چنانکه دیده میشود فرود درشاهنامه ازنژاد کیانست امااین شاهزاده نیزواقعاً از شاهان اشکانی است که در روایات حماسی ایران راه جست .

در تاریخ اشکانیان همچنانکه گفتیم پادشاهی بنام «واردانس» داریم که در سال ۴۲ بعد از میلاد مسیح بسلطنت رسیدوپس‌از نیل بمقام سلطنت بمجادلاتی با اقوام داهه و تخار دست زد وبفتوحی نیزنائل آمد اما سرانجام ببداندیشی اشراف وبزرگان اشکانی دچار شد ودر حالی که تنها دوستداران او قوم تخار بوده‌اند بطریق نا معلومی بقتل رسید و برخی چنین می‌اندیشند که گودرزیان را دراین کار دستی بود .

البته‌کلمهٔ واردانس‌تلفظ رومی‌نام این پادشاه اشکانی است‌ولی‌بامختصر مقایسه یی میان محیط عمل وعاقبت حیات ونام فرود و واردانس می‌توان باتحاد این دو که اولی داستانی و دومی تاریخی است پی برد زیرا این هردو درعین جوانی مقتول شده وهردو جنگجو ودلاور وفاتح بوده اند . واردانس و فرود هر دو از خاندان بزرگ و بمقام و مرتبت خود مغرور بوده اند و گذشته از اینها مقتل هردو نیز بهم نزدیك است . فرود در کلات یعنی در شمال شرق ایران بسر میبرد (مگر آنکه روایتی را که در باب قلعه یی بنام فرود نزدیك گنابد میان مردم آن سامان معمولست صحیح بدانیم) و

واردانس نیز پیش از قتل بتسخیر سرزمین داهه وقبایل دیگری که در حدود شمال شرق ایران زندگی می کردند اشتغال داشت. یکی از این اقوام که واردانس با ایشان جنگ میکرد و آخرکار از یاران وجانب داران او شده‌اند قوم تخارند. قوم‌تخار درشاهنامه بصورت فردی که همراه فرود و راهنمای وی بوده درآمده است. تخار در عین دوستداری فرود مایهٔ آشفتگی روابط او بانجبای ایران گشت زیرا فرود را بر- کشتن ریو نیز و زراسب و اسب طوس وگیو وبیژن اغراء کرد. این راهنمایی غلط مایهٔ آن شد که طوس بکین داماد و پسر کمر بندد و پهلوانان ایرانی نیزدرقتل فرود با او همداستان شوند. گویا این امر خاطره‌ییست ازعناد و ستیزی که قوم تخار در آغاز کار با فرود داشته و پس ازآنکه علل ضعف اورا فراهم کردند با او از دردوستی درآمدند ودربرابرنجبا و اشراف بیاری او همت گماشتند. - بهرحال ازروایات‌تاریخی چنین بر می‌آید که قوم تخار با واردانس تا آخرین لحظه ایستادگی کرد درصورتیکه نجبا واشراف ایرانی با واردانس وقوم تخار مخالف ودشمن بودند.

دیگر از وجوه مشابهت فرود و واردانس آنست که هردو بدست امرای نافرمان کشته شدند. چنانکه ازشاهنامه برمیآید گیو و بیژن ورهام که هرسه از خاندان گودرزند بافرود ازدرجنگ وستیزدرآمدند و آخرکار فرود بدست بیژن ورهام کشته شد. اما نام گودرز اصلا در واقعهٔ فرود نیامده است. ازطریق اشارات تاریخی‌میدانیم که گودرز هنگام قتل واردانس در هیرکانیا (گرگان) بوده و بنا بر این مستقیماً در قتل او دستی نداشته است اما معلوم نیست که ازکسان خود در مخالفت با واردانس ممانعتی نکرده باشد وگویا خاندان او کاملا در این امر بی‌طرف و بی‌دخل نبوده‌اند خاصه که قتل واردانس بسود گودرز پایان یافت یعنی وسیلهٔ نیل او بسلطنت شد.

از روی این موارد تشابه میتوان بیقین گفت که واردانس و فرود هر دو یك شخصند و فرود نه تنها از کیانیان نیست بلکه از اشکانیانیست که در روایات حماسی ایران راه جست و مانند دیگر پهلوانان اشکانی بعهد کیانی خاصه عهد کیخسرو تعلق یافت.

پلاشان

یکی‌ازپهلوانان تورانی شاهنامه پلاشان است . بروایت فردوسی چون طوس پس از فراغ ازجنگ فرود راه توران پیش گرفت از جانب ترکان دلیری جوان و بیدار دل بنام پلاشان مأمور تحقیق در احوال لشکر ایران شد . گیو وبیژن اورا از تیغ کوه دیدند ، نخست گیو خواهان جنگ اوشد اما بیژن باصرار پدررا از این‌کار بازداشت وخودبمقابلهٔ‌پلاشان پهلوان رفت و اورا کشت .

این پلاشان اگرچه درشاهنامه ازتورانیانست‌امالاشك همان بلاش اول(ولگش- ولگسس[1]) اشکانیست که نام او دراین مورد بالف و نون جمع یا نسبت آمده است .

درتاریخ اشکانیان نام پنج بلاش (ولگش) دیده میشود که نخستین آنان درنیمهٔ دوم قرن اول میلادی حکومت میکرد . این بلاش نوادهٔ ارد دوم وپسر ونونس[2] است. یوستی درفهرست پادشاهان اشکانی اورا بیست و دومین‌وپدرش ونونس را بیست‌ویکمین و گودرز پسر گیو را بیستمین پادشاه‌اشکانی دانسته است[3] . درعهد ولگش اول‌امرای اشکانی هیرکانیا سعی داشتند قلمرو تسلط خود را استقلالی بخشنداما ولگش باآنان‌از در نزاع وجدال درآمد و آخر کار توانست بوسیلهٔ پیمانی که با امرای هیرکانیامنعقد ساخت تمامیت ارضی مملکت خودرا حفظ کند .

بنا برتحقیق رالینسن[4] گودرز هنگام سلطنت واردانس اول با او پیمانی بست وبنا براین پیمان هیرکانیا بخاندان گودرز وپارتیا بخاندان واردانس اختصاص‌یافت[5] . با اطلاع براین امر محقق میشود که هیرکانیا از عهد گودرز ببعد متعلق بخـاندان گودرز بود و ازینروی میتوان گفت که اخلاف گودرز درعهد بلاش اول باستناد عهد نامهٔ قدیم خود را مستقل میشمردند و با پادشاه اشکانی بر سر حفظ حق موروث نـزاع میکردند . بدین ترتیب مدتی میان دو خاندان گودرزیان و بلاشیان جنگـی داخلی وجود داشت . این مسألهٔ تاریخی بعدها بصورت جنگی میان گیو پسر گودرز و بیژن نوادهٔ او با پلاشان درآمده و در داستانهای ملی ما راه یافته است منتهی چون خاندان

---

۱ - Volagases ۲ - Vonones ۳ - رجوع کنید به مقالهٔ یوستی در فقه‌اللغهٔ ایرانی بعنوان تاریخ ایران ج۲ ص۴۸۲ ٤ - Rawlinson ۵ - نقل ازمقالهٔ سرکویاجی .

گودرز درشاهنامه از ایرانیان اصیل وشاهدوست و خدمتگزارشمرده شده‌اندنا گزیر دشمن ایشان بلاش درشمار تورانیان درآمده است .ـ قدرت و نفوذ ولگش درعهد خود مایهٔ آن شده است که این پادشاه در شاهنامه بصورت پهلوانی قوی پنجه و نیرومند جلوه کند چندانکه گیو با همهٔ پهلوانی بیژن ازفرستادن او بمقابلهٔ آن مردشجاع بیم داشت .

نام بلاش اول اشکانی در شاهنامه بصورت پلاشان ثبت شده است . افزودن این الف و نون را میتوان معلول یکی ازدوعلت ذیل دانست . نخست آنکه بلاشانشاهنامه نمایندهٔ خاندان بلاش اول یا معاضدان و طرفداران اوباشد و دراین صورت الف ونون بلاشان مبیّن معنی نسبت است ، دوم آنکه این الف ونون معنی جمع داشته باشد ودر این صورت باید گفت پلاشان شاهنامه نمایندهٔ پنج بلاش است که در عهد اشکانی متعاقباً سلطنت یافتند .

تنها امری که درشاهنامه با روایات تاریخی موافق نیست قتل بلاشانست‌بدست گودرزیان . زیرا چنانکه میدانیم نزاع میان گودرزیان وولگش اول بشکست یاقتل او منجر نشد و از این گذشته ولگش اول اشکانی سلطنتی طویل داشت و بمرگ طبیعی مرد . گویا دلیل این اختلاف اهمیت وعظمتی است که گودرزیان در روایات حماسی یافته‌اند وبهمین سبب دراغلب موارد فاتح شمرده شده‌اند نه زبون ومغلوب .

میلادیان

یکی دیگر ازخاندان های پهلوانی عهد کیخسرو که با او در جنگ با تورانیان مشارکت داشت خاندان میلاد است . در جنگهای کیخسرو از این خاندان صد سوارشرکت داشت و گرگین میلاد فرمانده آنان بود. میلاد نیزچنانکه نلدکه ومارکوارت اندیشیده‌اند[1] ازپادشاهان عهد اشکانی‌است.بعقیدهٔ مارکوارت‌این‌نام‌محرف اسم مهرداد یامیثردات[2] است که چند تن از شاهان اشکانی بدان موسوم بوده‌اند و ازآن جمله است یکی از دشمنان گوترزس (گودرز) که در کتاب تاسیتوس بصورت مهرداتس[3] ضبط شده .

۱ – حماسهٔ ملی ایران تألیف تئودورنلدکه ص۷ ۲ – Mithradât ۳ – Mehrdates

در فهرستی که یوستی از پادشاهان اشکانی ترتیب داده بنام شش مهرداد باز میخوریم که یکی‌ازآنان معاصر گوترزس و مانند او بیستمین پادشاه اشکانی و بنابراین ازمعارضان اوست .

نام میلاد جزو اسامی شاهان اشکانی در تواریخ اسلامی نیز مشهود است مثلا حمزة بن‌الحسن[۱] و ابوریحان بیرونی[۲] یکی از اشکانیان را بنام خسرو بن ملاذان یاد کرده اند یعنی خسرو پسر میلاد و همین نام دربعض مآخذ بصورت خسرو بن ولادان ضبط شده است[۳] .

در داستان جنگ بیژن با گرازان کسی که مایهٔ رنج بیژن و افکندن او ببند تورانیان شد گرگین میلاد است . گرگین بهمین سبب بخشم کیخسرو دچار گشت اما بپایمردی رستم بخشیده شد . نقارمیان میلادیان و گودرزیان که درشاهنامه بدین صورت‌درآمده است محققاً بقایای خاطره‌یی ازمعاندت‌مهرداتس و گوترزس بایکدیگر است . عناد مهرداتس با گوترزس درحال پادشاه اخیر اثری نداشت و در شاهنامه نیز می‌بینیم که بداندیشی گرگین برجان‌بیژن سرانجام بمرگ این پهلوان نینجامید .

نام میلاد همچنانکه مارکوارت اندیشیده تبدیل باقاعده‌یی ازنام میثردات‌است (بقاعدهٔ تبدیل راء به‌لام) اما نام گرگین‌رادرفهرست‌شاهان اشکانی‌نمی‌یابیم و اگر اشتباه نکنم این نام تبدیلی است از نام ونونس[٤] پدر مهرداتس که بقاعدهٔ تبدیل و او به گاف(مانند ویستهم به گستهم وویشتاسپ به گشتاسپ) صورت گرفته است اما این حکم را فعلا درمرحلهٔ حدس باقی می گذارم و درصحت آن اصراری ندارم . درآمدن پدر بجای پسر در داستان گودرز نیزمشهود است وبنا براین اشکالی ندارد که نام پدر مهرداتس در داستانهای‌متأخر بجای نام پسراو استعمال شده باشد ویا ممکن‌استواقعاً پسر مهرداتس بنام جد خود موسوم بوده باشد .

برزینیان

یکی دیگر از خاندان های پهلوانی شاهنامه که در جنگ کیخسرو با تورانیان شرکت کرد خاندان برزین بود که

---

۱ - سنی ملوك‌الارض ص۲۶
۲ - الاثارالباقیه ص۱۱۵
۳ - مجمل‌التواریخ ص۳۲
٤ - **Vonones**

بزرگ ایشان فرهاد نام داشت. از خویشان برزین هفتاد مرددرسپاه کیخسرو بودند.

ازمیان شاهان‌اشکانی پنج تن‌بنام فراآتس[1] (بتلفظ رومی) می‌یابیم. تلفظ پهلوی این نام فرهات وتلفظ فارسی‌آن فرهاد است وبگمان من فرهاد پهلوان داستانی یکی ازهمین شاهان اشکانی است که در روایات حماسی راه جسته ودر شمار جنگجویان و دلیران درآمده است.

فریدونیان

فردوسی درشمار پهلوانان کیخسرو از دسته یی بنام فریدونیان ذکر کرده وهشتاد مرد را از آنان دانسته است. ریاست این گروه با پهلوانی بنام اشکش بود. کلمهٔ اشکش را ممکن‌است با تردید تغییری ازاشک که اصلاارشك است دانست[2]. تلفظ رومی‌این‌اسم‌آرساکس[3] است که چندین تن ازشاهان وشاهزادگان اشکانی بدان نام موسومند.

گذشته ازاین اسامی که تاکنون یاد کرده‌ام اسامی پهلوانان دیگری را نیز میتوان اصلا نام شاهان اشکانی دانست ازآنجمله است **زراسب** که درشاهنامه فرزند طوس ولی واقعاً همان سرسپدنس[4] از فرزندان فرهاد چهارم اشکانی است. تلفظ رومی این‌اسم بنام زرسپ بسیارنزدیکست وبگمان نگارنده تلفظ اشکانی آن بیش‌ازین‌بتلفظ فارسی نزدیك بوده است. دیگر **زنگهٔ شاوران** که درشاهنامه از پهلوانان کیخسرو وصاحب لوائی‌خاص وعده‌یی سپاهی بود، این اسم رادرفهرستهایی که مورخان اسلامی برای سلاطین اشکانی ترتیب داده‌اند می‌بینیم وازآنجمله درتاریخ طبری[5] بصورت‌زنده ابن‌سابریغ‌ان آمده است.

اوصاف این پهلوانان درشاهنامه بنوعی است که ازهمان نظر اول خواننده را با ماهمداستان میکند وبرآن میدارد کهایشان راازملوك طوایف وامرای محلی‌ایران دریکی از ادوار تاریخی بداند. این پهلوانان هریك سپاه و درفشی خاص داشتند و از نواحی مختلف بدربار شاه حاضر میشدند ولشکریان ایشان هم مستقیماً ازآنان‌اطاعت می‌کردند. اما همهٔ این امرا وپهلوانان مطیع ومنقاد شاه یا سپهسالار اوبودند و این

---

۱ – Phraates
۲ – نولدکه حماسهٔ ملی ایران چاپ دوم ص۷
۳ – Arsakes
٤ – Seraspadanes
۵ – ج۱ ص۶۱۴

درست همان وضعی است که درعهد اشکانی وجود داشته است .

ممکن است کسی تصور کند که شاهان اشکانی نام این پهلوانان قدیم را برخود نهاده اند و بعبارت دیگر این پهلوانان غیر از رجال عهد اشکانی وسابق بر ایشانند. این عقیده دربادی امر تا درجه‌یی درست بنظر میآید زیرا درعهد ساسانی هم بسیاری ازشاهان را بنام بزرگان قدیم می‌یابیم مانند خسرو وقباد واین عادت درعهد اسلامی نیزموجود بوده و معمولا شاهان سلجوقی آسیای صغیر نام شاهان داستانی قدیم راداشته‌اند . اماچون نیك نظر کنیم خواهیم دید که تسمیهٔ شاهان وشاهزادگان اشکانی باسامی پهلوانان قدیم وحتی باسم اشخاصی که در درجات دوم وسوم اهمیت قرار دارند بسیار بعید بنظرمیآید واگر در خاندان اشکانی چنین امری معمول ومرسوم بود ناگزیرمی‌بایست نام شاهان داستانی قدیم برای تسمیهٔ شاهزادگان انتخاب شود (مانند دورهٔ ساسانی).پس باید چنین پنداشت که این اسامی مستقیماً متعلق بعهد اشکانی است نه عهود مقدم بر آن وچون خاندانهای بزرگ اشکانی درتمام دورهٔ ساسانی شأن وشوکت وقدرتی را که خاص خاندانهای سلطنتی است حفظ کرده بودند نیاکان آنها درشمارپهلوانان ملی در آمدند و ازآنجا که این خاندانها نسبت بخاندان شاهنشاهی ساسانی درمرتبهٔ دوم قرارداشتند نیاکان ایشان (یعنی شاهان اشکانی) هم نسبت بنیاکان ساسانی (یعنی کیانیان یا دعای سلاطین ساسانی) در درجهٔ دوم قرار گرفتند .

٤ـ آرش شواتیر

بنا برروایات مورخین اسلامی پس ازآنکه افراسیاب بر ایرانشهرغلبه یافت ومنوچهر رادرطبرستان محاصره کرد برای مصالحه قرار بر آن نهاده شد که افراسیاب بقدر يك تیر پرتاب از زمین ایرانشهر را بمنوچهر واگذارد . دراین هنگام یکی‌از فرشتگان بنام اسفندارمذ آمد و گفت کمان وتیری چنانکه در اوستا معین شده‌است بسازند،آنگاه آرش را که مردی شریف و دیندار بود بخواستند و گفتند کمان را بگیرد و تیر را بیفکند . پس آرش برخاست و گفت ای پادشاه وای مردم تنمرا ببینید

که از هرجراحت وعلتی عاریست اما میدانم که چون تیر از این کمان بگذرانم تنم بچند پاره تقسیم وجانم تباه میشود ، آنگاه برهنه شد و کمان را تا آنجا که خداوند بدونیرو داده بود کشیدوتیر را رها کرد چنانکه‌ازآسیب آن‌تنش‌پاره‌پاره‌شد.پس‌خداوند فرمان داد که بادتیر را از کوه رویان باقصی نقاط خراسان بین فرغانه وطبرستان‌ببرد واین تیر بدرخت گردوی عظیمی که دربزرگی نظیر نداشت اصابت کرد و گویند که از جای گشاد تیر تاآندرخت هزار فرسنگ مسافت بود . صلح منوچهر و افراسیاب بدین شکل صورت گرفت وپرتاب کردن این تیر در روز سیزدهم ماه تیریعنی تیرروز بود وازاین جهت آنرا جشن گرفتند ، وگویند که روز افکندن تیر همین روز یعنی روز تیربود که تیرگان کوچك است وروز چهاردهم (کوش روز) تیرگان بزرگ‌است ودر این روز خبراصابت تیر به هدف خود به‌اهل ایرانشهر رسید[۱] . نام این آرش را دربعضی دیگر از کتب‌اسلامی‌ارسناس ضبط کرده‌و گفته‌اند که منوچهر‌تعلیم‌تیراندازی را بوی واگذاشته بود . این ارسناس درجنگی که میان افراسیاب وزاب بن بودکان ابن‌منوشهربن‌ایرج درخراسان درگرفته بود تیری بقلب‌افراسیاب زد چنانکه‌برجای سرد شد[۲] .

روایت اخیر که از دینوریست از هرحیث مهجور و منفرد میباشد اما روایت ابوریحان اصلی درست تر وشهرتی بیشتر دارد .

داستان‌افکندن این تیربدست آرش درادبیات فارسی مثل شده است .ازاوصافی که درباب آرش دراشعار فارسی دیده شده یکی دراین بیت فخرالدین اسعد گرگانی صاحب منظومهٔ ویس ورامین است :

از آن خوانند آرش را کمانگیر　　　که از رویان[۳] بمرو انداخت او تیر

داستان آرش دارای اصلی اوستاییست . دریشت۸ (تیشتریشت فقرات ۶ـ۷) چنین آمده است : « ماتیشتریه[۴] ستارهٔ زیبا و فرهمند را می‌ستاییم که بجانب دریای وورو کش بهمان تندی حرکت میکند که تیرازکمان « ارخش »[۵] سخت‌کمان ، آن

۱ ـ الاثارالباقیه ص۲۲۰　　۲ ـ اخبار الطوال دینوری ص۱۳

۳ ـ بجای رویان ساری وگرگان نیز دیده شده است .　　۴ ـ Tishtrya

۵ ـ Erexsha

آریایی که از همهٔ آریاییان سخت کمانتر بود واز کوه خشوث[۱] به کوه خونونت[۲] تیر انداخت . آنگاه اهورمزدا نفحه‌یی بر آن دمید و آب و گیاه ومیثر دارندهٔ دشتهای بزرگ نیز برای اوراهی فراخ‌باز کردند.»

کوه خشوث که آرش‌از آنجاتیرانداخت بعقیدهٔ دارمستتریکی‌ازقلل‌پتشخوارگر است وجبال پتشخوارگر همان رشتهٔ جبال البرز است که کوه دماوند یکی ازقلل آن محسوب میشود . چنانکه میرخواند در روضة‌الصفا آورده آرش تیرخود راازفرازدماوند افکنده بود وبنا بر آنچه دیده‌ایم بیرونی این محل را رویان دانسته . رویان یکی از اعمال طبرستانست که شاهان آن را شاه فرشوادگر[۳] می گفتند وفرشوادگر ظاهراً کلمه ییست که ازنگارش غلط پتشخوارگرپیداشده . رویان لاشك همان رویشنومند[٤] بوندهشن (فصل۱۲ فقرات ۲و۲۷) و رائیذیت[۵] زامیاد یشت است و رویش‌نومند نیز لاشك یکی از اجزاء یانام دیگر پتشخوارگر . اما کوه خونونت را بایدباحتمال‌یکی ازکوههای اطراف جیحون وحدود فرغانه و نظایر این اماکن دانست و دارمستتر با تردید این کوه را همان کوه بامیان میداند[٦] .

ارخش که در اوستا باصفت خشویوی‌ایشو[۷] (سخت کمان ـ دارندهٔ تیر تیزرو) ذکر شده در ادبیات فارسی به‌آرش شیواتیر[۸] موسوم است . شیواتیر که ظاهراً هیأت اصلی شواتیر است ترجمهٔ کلمهٔ پهلوی شیپاك تیر[۹] (با یاء مجهول) میباشد که‌آن هم بنوبهٔ خود ازکلمهٔ اوستایی خشویوی‌ایشو ترجمه شده است[۱۰] .

آرش در ادبیات فارسی علاوه برصفت شواتیر صفت کمانگیر نیز دارد و نمونهٔ بهترین تیراندازان ماهراست وبا آنکه نام این تیرانداز ماهر درمتون اسلامی دیده میشود در شاهنامهٔ فردوسی از او اثری نیست . اما بجای این‌آرش درشاهنامه بنام‌آرش

۱ - Xshutha ۲ - Xvanvant ۳ - Farshvâdgar
٤ - Rôyishnomand ۵ - Raoidhita ٦ - زند اوستای دارمستتر ج۲ ص٤۱٦
۷ - Xshwivi-ishu ۸ - مجمل‌التواریخ ص۹۰ ۹ - Skêpâk-tir
۱۰ - Darmesteter:Etudes iraniennes II, P.221 و :
Zend-Avesta, II, P. 416. III,P.210.

دیگری باز می‌خوریم که فرزند کیقباد بود و بنا برنقل فردوسی اشکانیان از نسل او بودند و چنانکه میدانیم این کی آرش همان کوی ارشن اوستا پسر کوی‌ائی‌پی‌وهو (کی‌اپیوه) پسر کوی کوات (کیقباد) است که درشاهنامه بدین صورت درآمده واورا نباید باآرش شواتیر اشتباه کرد .

۵ - نوذریان

از خاندان های بزرگ درشاهنامه خاندان نوذری است که از اعقاب نوذر پسر منوچهر وبزرگترین پهلوانان آن طوس و گستهم وزراسپ بوده‌اند .

چنانکه در شرح داستان نوذر دیده‌ایم در اوستا از خاندانی بنام نئوتئیریان[۱] سخن رفته است که طوس و گستهم وویشتاسپ و زنش هوتوس از افراد آن بوده اند . از این خاندان در شاهنامه نیز یادشده وفرد مشخص وبزرگ آن طوس است که درعهد کیانیان از امرا وسرداران بزرگ شمرده میشد .

چون افراسیاب کار را بر نوذر سخت کرد پادشاه پیشدادی دو فرزند خود طوس و گستهم را بپارس فرستاد تا شبستان اورا بالبرزکوه برند وخود در این جنگ کشته شد . پس از قتل نوذر بدست افراسیاب زال و دیگرپهلوانان برآن شدند که کسی را بسلطنت برگزینند وچون فر با طوس و گستهم همراه نبودناگزیر «زو» را بسلطنت برگزیدند وپس‌از زو و گرشاسپ نیزسلطنت بکیقباد رسید واز خاندان نوذری‌بیرون رفت . اما طوس همواره مقام بزرگ خانوادگی خود را میان پهلوانان ایران حفظ کرد و اغلب سپاهسالار ایرانیان وپهلوانی بزرگ منش ومحترم اما تندخو وموصوف بسبك مغزی و کم خردی وشتابزدگی بود . یکی از بدترین آثار این تندخویی او در جنگ با فرود و کشتن شاهزادهٔ ایرانی آشکار شد. اما گستهم هیچگاه شهرت‌واهمیت طوس را نیافت وبا آنکه در داستان نوذر فرزنداین پادشاه شمرده شده است درداستان کیخسرو آنجا که او پهلوانان خویش را سان میدید گستهم فرزند کژدهم شمرده شده است .

---

۱ - Naotairyâna

طوس پهلوان از کسانی است که باتفاق فریبرز و گیو همراه کیخسرو بکوه رفته ناپدید شد و این داستان دنباله‌ییست از عقیدهٔ زرتشتیان بجاویدان بودن طوس چه توس[۱] (با واو مجهول) پسر نوتر[۲] درادبیات مذهبی پهلوی جزء جاویدانان است[۳].

نام طوس در اوستا توس[٤] آمده ودر فقرات ۵۳و۵٤ ازآبان یشت ازوچنین یاد شده است : توس پهلوان برپشت اسب خویش باردویسوراناهیت درود فرستاد وازوبرای خودو ستوران خویش نیرو و تندرستی خواست تاآنکه دشمنان را از دور تواند دید وبرهماوردان وبدسگالان خویش چیره تواند گشت . توس ازاناهیت درخواست تاویرا برپسران دلیر وَاَسَکْ[۵] در گذرگاه بلند خشثرسوک[٦] بر فراز کنگهه[۷] (کنگ) برافراشته ومقدس غلبه دهد وبسیاری از تورانیان را بقتل آرد .

این واسك که دراینجا ذکرشد همان«وسك» بوندهشن[۸] و ویسهٔ شاهنامه‌است که برادر پشنگ وعم افراسیاب بوده وپسرش پیران نام داشته .

درشاهنامه داستان زوال خاندان ویسه آمده است بدین طریق که در جنگهای هماون و گودرز وپیران بسیاری از افراد خاندان او ازمیان رفتند واو خود آخر کار بدست گودرز کشته شد . بنابراین درشاهنامه برافگنندهٔ خاندان پیران گودرزیانند نه نوذریان ومن درسبب انتقال این فخر ازطوس به گودرزقبلا سخن گفته‌ام .

پسرطوس در شاهنامه زرسب نام‌دارد واین زرسب همچنانکه‌قبلا دیده‌ایم‌محققاً از شاهان اشکانی است که بدینصورت در روایات ملی راه جسته و ازو در اوستا اصلا سخن نرفته است .

اما گستهم پسر دیگر نوذر دراوستا ویستَاُرو[۹] نام دارد . از این ویستَاُرو که از خاندان نئوتئیریه بود دوبار در اوستا[۱۰] یاد شده و او بسیاری از دیویسنان را کشته

---

۱ ـ Tôs ۲ ـ Nôtar ۳ ـ دینکرت کتاب نهم فصل ۲۳ ـ دانستان دینیك فصل۳٦. بندهشن نسخهٔ هندی فصل ۲۹ ٤ ـ Tûsa ۵ ـ Vaêsaka ٦ ـ Xsathro-suka ۷ ـ Kangha ۸ ـ فصل ۳۱ فقرهٔ ۱٦ ۹ ـ Vistaûrû ۱۰ ـ آبان‌یشت فقرات ۷٦ـ۷۷ ، فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۲

است . ویستئورو در ادبیات پهلوی ویستخم یا ویستهم شده وویستهم پسر نوتر دربعض مآخذ پهلوی جزو جاویدانان است[1] .

۶ - پهلوانان کیانی

درشاهنامه خاندان کیانی ممتاز ترین خاندانست ، شرف و نجابت و زیبایی و شکوه و سر افرازی بهمهٔ افراد این خاندان شایسته و سزاوار بود . همهٔ آحاد این عشیره ازخرد وبزرگ پهلوان وجنگاور بودند، کیقباد و کاوس و سیاوش و کیخسرو و لهراسپ و گشتاسپ و بهمن وداراب و دارا همه مردانی شجاع بودند منتهی چون بنا برمراسم ملی ایران باوجود پهلوانان شاه نمی بایست بجنگ رود ایشان ازجنگ پرهیز می کردند اما دربسیاری از موارد کارهای بزرگ بردست ایشان رفته است . کیخسرو شیده پسر افراسیاب را که ازپهلوانان بزرگ و در نیرو وتاو و توش همسنگ پدربود کشت و گشتاسپ درروم با اژدها جنگید و چون سردارقیصر شدفتحها بردست او رفت . داراب نیز که متنکروار درسپاه همای مادر خود درآمده بود بادلاوری خویش مایهٔ اعجاب همگان گشت .

گذشته ازشاهان کیان گروهی ازشاهزادگان کیانی را در شاهنامه می یابیم که در جنگها شرکت کرده و مانند همهٔ پهلوانان ایرانی تن بسختیها و رنجهای نبرد در داده اند و از آنجمله اندفریبرز وفرزندان گشتاسپ مانند اردشیر وشیرو و فرشیدورد و پشوتن و اسفندیار وبرادر گشتاسپ زریر وپسر زریر بستور .

از بعض این پهلوانان قبلا هنگام توضیح داستان شاهان کیان سخن گفته و بعضی دیگر را که در داستانهای ملی ما بپهلوانی مشهورند برای این فصل باقی گذاشته ام .

از این میان کسی که درداستان کاوس و کیخسرو نام او بسیار آمده **فریبرز** است . فریبرز پسر کاوس ودرشاهنامه موصوف بدلیری وشاهدوستی است . هنگامیکه گیو کیخسرو را از توران بایران آورد وبزرگانی چون گودرز و زال و رستم قائل

---

۱ - نسخهٔ زندوهومن یشت موجود درکتابخانهٔ مونیخ . نقل ازکیانیان تألیف استاد کریستن سن ص۱۵۶

بانتخاب او برای پادشاهی ایران شدند طوس سپهبد جانب فریبرز را گرفت اما بتفصیلی که درشاهنامه می‌بینیم فریبرز بسلطنت ایرانشهر نرسید . با این حال فریبرز پس از انتخاب کیخسرو بسلطنت طریق فرمانبرداری پیش گرفت و بپایمردی رستم بافرنگیس مادر کیخسرو مزاوجت کرد ودر تمام جنگهایی که بکین سیاوش میان ایرانیان و تورانیان برپای بود شرکت داشت وآخرکار نیز با کیخسرو و طوس و گیو بکوه رفت و ناپدید گشت . ازاین شاهزاده دراوستا اثری نیست وحتی ازظواهر امر یعنی از اختلافی که برسر انتخاب او و کیخسرو بسلطنت میان بزرگان ایران درگرفته میتوان چنین اندیشید که داستان کیان دراین مورد نیز با تاریخ اشکانیان آمیخته شد و فرد دیگری از امرای اشکانی درخاندان داستانی کیان راه جست زیرا دخالت نجبا و اشراف در انتخاب پادشاه چنانکه میدانیم ازخصائص عهد اشکانی است .

فریبرز شاهنامه را طبری برزافره ثبت کرده ومیتوان هیأت پهلوی این کلمه را بحدس برزی فره (بایاء مجهول)[۱] یابرزفره[۲] دانست ولی درآثار پهلوی ازاووجاویدان بودن وی یادی نشده است .

یکی ازپهلوانان بزرگ شاهنامه **زریر** است که در روایات مذهبی نیز اهمیت بسیار دارد . زریر پسرلهراسپ وبرادرگشتاسپ بود ، چون لهراسپ عزلت گرفت ودر نوبهار بلخ معتکف شد سپاهسالاری را بزریر وسلطنت ایرانشهر را بگشتاسپ سپرد و او همه وقت سپهدار گشتاسپ بود تادرجنگ با ارجاسپ تورانی بدست بیدرفش جادو کشته شد . اصل داستان او بتفصیل در منظومهٔ ایاتکار زریران آمده و در گفتار دوم این کتاب ذیل عنوان یادگار زریر نقل شده است . این پهلوان در اوستا بنام «زئیری‌وئیری»[۳] موسوم و از کسانی است که نام او دریشت سیزدهم (فروردین یشت)

۱ – Burzêfarrah ۲ – Burzfarrah

۳ – Zaîrî–Vaîrî جزء اول ابن‌اسم یعنی زئیری Zaîrî بمعنی زرین وجزء دوم یعنی Vara در پهلوی ور و در فارسی بربعنی سینه است . زئیری وئیری مجموعاً بمعنی زرین بر وجوشن است (رجوع شود به یشتها تألیف آقای پورداود ج۱ ص۲۸۷) از همینجاست که می‌بینیم درگشتاسپنامه زریر دارای جوشن زرین میباشد . رجوع کنید بدین بیت از دقیقی :

بیاید پس آن نره شیر دلیر | نبرده سوار آنکه نامش زریر
اباجوشن زر درخشان چوماه | بدو اندرون خیره گشته سپاه

بلافاصله پس از نام ویشتاسپ درصدر نام عده‌یی از کیانیان آمده (فقرهٔ ۱۰۱) وفروشی اوچون پاکان و نیکوکاران ستوده شده است و گذشته از این مورد نام او را دوبار در آبان یشت (فقرات ۱۱۲-۱۱۳و۱۱۷) می‌بینیم ومفصل تر ازاین موارد فقرات ۱۱۲-۱۱۳یشت اخیراست که بنابرآن زریر سوارجنگجوقربانیهایی تقدیم اردویسوراناهیت کرد و ازو درخواست که برهومیك[۱] دیویسنا وارجاسپ‌دروغ پرست درمیدان جنگ ظفریابد و اردویسوراناهیت نیز او را کامیاب ومظفرساخت .

زریر در اوستا موسوم است به اسپ‌یئوذ[۲] یعنی کسی که بر پشت اسب جنگ کند - جنگاور سوار[۳] - ودر منظومهٔ ایاتکار زریران همه جاباصفت تخم سپهبدیعنی سپهبد دلیرآمده است وپیش از اسفندیار سپاهسالار گشتاسپ بود .

از زریر درعهد اسکندر داستانی مشهور بود که در مقدمهٔ ایاتکار زریران از آن یاد کرده ام . دراین داستان نام زریر بروایت مورخان یونانی زریادرس بوده و این هیأت علی‌الظاهر تحریفی است از زریارس که بنا بر رسم یونانیان علامت es بر آن افزوده شده است .

درمنظومهٔ ایاتکار زریران پسری بنام «بستور» بزریر نسبت داده شده است که هنگام مرگ پدر کودکی نارسیده بود وچون ازقتل پدر بدست خیونان آگهی یافت بجنگ آنان رفت وبسیار مرد از ایشان بکشت و کشندهٔ پدر خود ویدرفش جادو را هلاك کرد وچندان جنگید که درمیدان جنگ باسفندیار رسید . اسفندیار چون اورا یافت‌سپاهسالاری را که پس ازقتل زریر برعهده داشت بوی داد وخود جنگ خیونان را دنبال کرد . یکی از مهمترین و زیبا ترین قسمت هـای منظومهٔ یادگار زریر وصف جنگهای بستور است . این بستور همانست که دراوستا بست‌وئیری[۴] یاد شده[۵] ومعنی این اسم جوشن بسته[۶] یا بر(سینه) بسته است . این نام درشاهنامه به نستورمبدل شده است وبه عقیدهٔ من این اشتباه ازنساخ نشأت کرده نه ازدقیقی یا نویسندگان‌شاهنامهٔ

۱ - Humayaka
۲ - Aspayaodha
۳ - رجوع کنید به‌آبان یشت‌فقرهٔ ۱۱۲
۴ - Basta-Wairî
۵ - فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۳
۶ - یشتها تألیف آقای پور داود ج۱ ص۲۸۷ .

ابومنصوری زیرا درغرراخبار ملوک‌الفرس ثعالبی هم که مأخذ آن شاهنامهٔ ابومنصوری بوده این نام باشکال بستور و بشتوذ و بشیوز و یشیوز وامثال اینها آمده [۱] ومحقق است که این آشکال همه ازطریق تحریف درکلمه بستور پدیدآمده نه نستور .

بزرگترین پهلوان کیانی شاهنامه **اسفندیار** پسر گشتاسپ است که در عهد خود پس از رستم هماورد ونظیری نداشت وحتی رستم زابلی نیز ازمقابلهٔ او عاجز بود. نام او دراوستا سپنتودات [۲] با لقب تخم [۳] یعنی تهم ودلیر آمده است .

در فصل سی ویکم بندهشن که از نسب شاهان یاد میشود بگشتاسپ دو پسر نسبت داده شده است یکی پیشیوتن (پشوتن) ودیگر سپندیات [۴] . از پشوتن قبلا (در داستان گشتاسپ) سخن گفته ام . اما سپندیات همانست که در سایر متون پهلوی سپنددات [۵] یاد شده و از او درمنظومهٔ ایاتکار زریران به بزرگی سخن رفته است .نام سپندیات در ادبیات قدیم ارمنی سبئوس [۶] است [۷] .بنا بربعضی ازروایات پهلوی زردشت اورا رویین تن کرده بود چنانکه حربه برجسم اوکارگر نبود [۸] . معلوم نیست این اسم که در متون عربی هم اسفندیاذ است درشاهنامه چگونه باسفندیار تبدیل شد .

در فقرهٔ ۲۹ از فصل ۳۱ بندهشن سه پسر از اسفندیار نام برده اند : وهومن [۹] و آتور ترسه [۱۰] و مهرترسه . از این سه پسر اصلا در اوستا یاد نشده وجزوهومن آن دو دیگر نیزدرمتون پهلوی شهرتی ندارند. اما درشاهنامه چهار پسر باسفندیار نسبت‌داده شده است ، بهمن ـ مهرنوش ـ آذر افروز طوس ـ نوش‌آذر . اگر درصدد مقایسهٔ این چهار نام با سه اسمی که در بندهشن یافته‌ایم برآییم بدین نتیجه میرسیم که آن هر سه اسم درشاهنامه باتحریف نسبةً زیادی یاد شده و وهومن ببهمن مبدل گشت ومهرترسه به مهرنوش و آتورترسه بنوش‌آذر که شاید اصل صحیح تر آن آذرنوش باشد . اما دربرابر آذر افروز طوس معادلی دربندهشن نداریم‌وحتی به اصلی بودن این اسم

۱ — غرر اخبار ملوک‌الفرس ص۲۷۴ ۲ — Spentô-dâta ۳ — Taxma

۴ — Spandyât ۵ — Spandedât ۶ — Sébéos ۷ — زند اوستا ج۲ ص۵۳۴

نقل‌از : Garrez: Journal asiat. 1869. II, 173

۸ — زرتشت نامه نقل از زند اوستا ج۲ ص۲۷۷ ۹— Vohuman ۱۰— Aturtarsah

اعتماد بسیار نمی‌توان داشت واین اسم درشاهنامه نیز تنها یکبار ذکر شده است. از این چهار پسر اسفندیاردو تن یعنی نوش آذر و مهرنوش درجنگ رستم واسفندیار کشته شدند، نخستین بدست زواره ودیگری بدست فرامرز.

اسفندیار درشاهنامه در زمرهٔ پهلوانان بزرگ ایران و تالی رستم است و مانند رستم کارهای بزرگ بدست او برآمده که مهمتر ازهمهٔ آنها منکوب کردن ارجاسپ تورانی و کشتن او و گذشتن از هفتخان و گشودن رویین دژاست. اسفندیاردرشاهنامه دو سمت دارد، از یکسوی قهرمان ملی بزرگیست که شر تورانیان را بهنگامی که رستم ازجنگ برکنار بود ازایران دور کرد و ازسوی دیگرقهرمان دینی‌نام‌آوریست که توانست دین زرتشت را درایران و کشور های بیرون ازایران بپراگند. شجاعت وجوان مردی واحترام قول واطاعت ازپادشاه از صفات بارز اسفندیار است. نخستین کار بزرگ اسفندیار کشتن بیدرفش تورانی است بکین عم خود زریر و این کار بنا بر منظومهٔ یادگار زریر بدست بستور پسر زریربرآمده است نه‌اسفندیار. نخستین‌جنگ گشتاسپ با تورانیان بهمت اسفندیار بپیروزی ایرانیان ختام پذیرفت واوپس از این درچهار گوشهٔ جهان گشت و همهٔ مردمان را بدین اورمزد در آورد. ولی بعد بسعایت کرزم[1] یکی از نزدیکان گشتاسپ از دیدهٔ پدر افتاد و بدژ گنبدان محبوس شد تا پس از حملهٔ ثانوی ارجاسپ تورانی بخواهش جاماسپ بند بگسست و بیاری پدر آمد و ارجاسپ رابشکست وآنگاه‌بفرمان‌پدر ازپی ارجاسپ برویین دژرفت. داستان‌هفتخان اسفندیار راجع بهمین سفراوست واین داستان راازبعضی جهات بایدتقلیدی‌ازهفتخان رستم ویا لااقل هردو را متأثر ازیکدیگر دانست. اسفندیار درهفتخان خود با گرگ وشیر و اژدها و زن جادو وسیمرغ جنگید وببرفی سخت دچار شد. رستم نیز درخان سیم خود با اژدها و در خان چهارم با زن جادومصاف داد ورخش او درخان اول باشیر درآویخت. ظهور زن جادو بشکل دختری جوان و نزدیك شدن او برستم تا آخر داستان شباهت فراوان بخان چهارم اسفندیار دارد. حوادث جوی ازقبیل شدت گرما

[1] — نام کرزم در اوستا کوارسمن Kvârasman آمده (فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۳) واو ازمقدسان و نیکوکاران بود اما درشاهنامه مردی حسود است که بحسد اسفندیار را ازچشم پدرافگند.

وفروریختن برف نیزدراین هردو داستان نمونه‌یی داردچنانکه درهفتخان رستم گرمای شدید و تشنگی پهلوان را ازپای درآورد و در هفتخان اسفندیار برف سخت ازموانع راه و مایهٔ آزار شده بود. اسفندیار ورستم هریك درهفتخان خویش راهنمایی‌داشتند، راهنمای اسفندیار کرگسار بود که در جنگ با ارجاسپ اسیر ایرانیان شد ورستم هم درخان پنجم اولاد را اسیر کرد وراهنمای خود قرار داد. تفاوت اسفندیار و رستم در اینجاست که اسفندیار کرگسار را با آنهمه مواعید بقتل آورد اما رستم درپایان کار بپاداش‌راهنماییهای‌اولاد ولایت مازندرن را ازکاوس برای اوخواست.

پس از فتح‌رویین دژ یکی ازمؤثر ترین و زیباترین داستانهای شاهنامه که‌تالی داستان رستم وسهراب‌است بمیان می‌آید وآن داستان جنگ رستم و اسفندیار است. مسبب اصلی این جنگ گشتاسپ بود که برای رهایی از خواهش های پسر وباآنکه میدانست مرگ او در زابلستان بدست پور دستان خواهد بود ویرا بجنگ پهلوان سیستان فرستاد. پرستندهٔ تخت شاهی ایران و بر کشندهٔ خاندان کیان، رستم دستان، چون خود را با تخمهٔ شاهان برابر دید ازدر استمالت درآمد امااسفندیار تندی‌میکرد و میخواست دستی را که‌سپهر بلند نمی‌توانست بست ببندد و پهلوانی را که چرخ گردنده با همهٔ اخترانش از گرز او درامان نبود اسیروار نزد گشتاسپ برد وآخرکار جنگ درگرفت وچون رستم درکاراسفندیار درماند بچاره گری زال وراهنمایی‌سیمرغ پهلوان کیانی را بتفصیلی که میدانیم ازپای درآورد وهمین کار مایهٔ زوال خاندان سام وبرافتادن ایشان شد.

روایت‌جنگهای گشتاسپ وفرستادن‌اسفندیاربجنگ تورانیان ورستم راثعالبی[۱] نیز مانند فردوسی آورده است. ثعالبی هم داستان هفتخان اسفندیار را دنبالهٔ آخرین جنگ ارجاسپ دانسته است. فتح رویین دژبوسیلهٔ اسفندیار نظیرفتح دژسپندبوسیلهٔ رستم است. اسفندیار رویین دژ را بحیله گشود و رستم نیز در این کار بتدابیر جنگی دست زد. شباهت این دوداستان بیکدیگر چندانست که گویی یکی ازدیگری‌اقتباس

۱ – غرر اخبار ملوك‌الفرس از ص۲۷۷ ببعد.

یا تقلید شده است و بهرحال اسفندیار درشاهنامه تالی رستم وصاحب همان جلادت و مردانگیهای اوست .

حدیث جنگ اسفندیاررا بارستم ثعالبی[۱] تقریباً مانند فردوسی آورده وصاحب مجمل‌التواریخ نیزعیناً همین روایت رانقل کرده‌است[۲] . تفاوتهای غرراخبارملوك‌الفرس وشاهنامه جزئی است . مثلا ثعالبی بجای سیمرغ نام عنقارا که مرغ داستانی اعرابست آورده . درباب علت جنگ رستم واسفندیار همهٔ مورخان متفق‌القولند مگردینوری[۳] که آنرا نتیجهٔ مخالفت « رستم‌الشدید » باگشتاسپ درپذیرفتن دین زردشت میداند .

در داستان مرگ اسفندیار دو موضوع قابل توجه است یکی آنکه مرگ پهلوان بیکی از گیاهان بستگی داشت ودیگر آنکه از همهٔ اعضای وی فقط یك‌عضو ازسلاح جنگ‌آسیب میدید . نظیراین هردو مطلب را در داستانهای سایرملل آریایی نیز می‌بینیم مثلا در حماسهٔ ملی یونان آخیلوس پهلوان را تنها باآسیب رسانیدن به مچ پا ممکن بود از پای درآورد و در میان اساطیر ملل شمالی اروپا بالدر[۴] پهلوان فقط باگیاه « گی[۵] » ازمیان رفت[۶] .

در ذیل داستان پهلوانان کیانی از یك پهلوان که در جنگهای گشتاسپ با ارجاسپ تورانی شرکت داشت یعنی از **گرامی** پسر جاماسپ وزیر نیز باید یاد کرد. نام این پهلوان در منظومهٔ یادگار زریر « گرامیك کرت » آمده و او یکی از سه پهلوانیست که در نخستین جنگ ارجاسپ پس از واقعهٔ زریر مایهٔ نجاح ایرانیان شدند و از آندو دیگر یکی بستور است ودیگر سپنددات (اسفندیار) .

در نگارش این فصل که خاص پهلوانان داستانی ایران بود بهمین مختصرقناعت می‌کنم . در این فصل اگرچه اصل داستان بسیاری از پهلوانان شاهنامه روشن شده است اماهنوز پهلوانان دیگری ازعهد فریدون تاگشتاسپ در شاهنامه‌برجای مانده‌اند که من فعلا ازبحث درباب آنان عذر میطلبم .

---

۱ — غرر اخبار ملوك‌الفرس ازص۲۴۱ ببعد .
۲ — مجمل‌التواریخ ص۵۲
۳ — اخبارالطوال ص۲۷
٤ — Balder
۵ — gui
٦ — کیانیان تألیف کریستن سن ص۱۲۳

فصل سوم

دشمنان ایران

دیوان - تورانیان - رومیان - تازیان

در حماسه های ملی ایران همواره پهلوانان و شاهان با گروهی از دشمنان دچارند که معمولا از ملل و اقوام مشهور میباشند . از میان این ملل و اقوام چهار دسته یعنی دیوان - تورانیان - رومیان وتازیان ازهمه مهمترند . هنگام تحقیق درباب شاهنامه ببعضی از این ملل واقوام خاصه رومیان وهندوان وتازیان اشاره شدواکنون نیز بهمان اشارات قناعت و از اعادهٔ آنها خودداری می کنم . اماتحقیق درباب دودسته از این دشمنان یعنی دیوان و تورانیان در این فصل کاملا مورد توجه قرار می گیرد زیرا این دو دسته در حماسه های ملی ماحائز اهمیت بسیارند ونزدیك بتمامداستانهای حماسی ما برجنگ میان ایرانیان واین دودسته استوار است .

۱ - دیوان

در روایات ملی وحماسیایران ازظهور کیومرث گرفته تا دورهٔ گشتاسپهمواره سخن از دیو رفته است و دیوان قدیمترین دشمن ایرانیانند که آسیب ایشان پیش از تورانیان بایران رسید و پس از آغاز جنگها و مناقشات ایران و توران نیز تادیر گاه ادامه داشت .

نخستین حمله بایرانیان بوسیلهٔاهریمن آغازشد که پسرخود رابجنگ کیومرث فرستاد و درهمین جنگ سیامك پسر کیومرث کشته شد :

برشك اندر اهریمن بد سگال | همی رای زد تا بیا گند یال
یکی بچه بودش چو گرگ سترگ | دلاور شده با سپاه بزرگ
سپه کرد و نزدیك او راه جست | همی تخت و دیهیم گرشاه جست[1]...
سیامك بیامد برهنه تنا | بر آویخت با پور اهریمنا
بزد چنگ واژونه دیو سیاه | دو تا اندر آورد بالای شاه

با این وصف نسبت دیوان درشاهنامه باهریمن می‌پیوندد اما ازهمین قدم نخستین چنین معلوم میشود که میان دیوان و آدمیان تفاوت زیادی وجود نداشت چنانکه هردو از آیین جنگ بیك منوال آگهی داشتند وهردو دسته بیك نسبت خواهان سلطنت و پادشاهی جهان بودند .

هرچه درشاهنامه ودیگر منظومه های حماسی بیشتر مطالعه کنیم صفات انسانی دیوان را بیشتر می‌یابیم وحتی دربعض مواقع بدین نتیجه می‌رسیم که تمدن و هنر و دانش ایشان از آدمیان بیشتر است چنانکه خط را بتهمورث آموختند و بفرمان جمشید خانها ساختند وحتی در گرشاسپنامهٔ اسدی آنجا که از جزیرهٔ دیو مردمان سخن میرود[2] بسیاری ازخصائص زندگی شهرنشینی ومدنی بدانان نسبت داده شده است و تنها عنصر افسانه‌یی که در این روایت راه یافته آنست که دندان پیشین این دیوان مانند دندان گراز بود وشاید این تخیل نتیجهٔ تشبیه آنان در دلاوری بگراز باشد چه در ادبیات پهلوی این تشبیه عمومیت داشت .

در شاهنامه پس از جنگ سیامك با دیوان داستان دیوان مازندران آغاز میشود . این دیوان نیزمانند دیوان دیگر ازتمدن بی‌بهره نبودند و از فنون جنگ و ستیز آگهی داشتند . سام هنگام وصف اعمال خود در مازندران بمنوچهر چنین گفته است :

برفتم در آن شهر دیوان نر | چه دیوان که شیران پرخاشخر
که از تازی اسبان تکاورترند | ز گردان ایران دلاورترند
سپاهی که سگسار خوانندشان | پلنگان جنگی گمانندشان
بشهر اندرون نعره برداشتند | وزآن پس همه شهر بگذاشتند

۱ ـ گرشاه یعنی شاه کوه ـ ملك‌الجبل ۲ ـ گرشاسپنامه ص۱۶۴

از این ابیات وابیاتی که بعد از آنها در شاهنامه آمده[1] بخوبی معلوم می‌شود که دیوان مازندران آدمیانی بوده‌اند شهرنشین ولی زورمند و برومند ودلیر وجنگجو که گاه کسانی از نژاد شاهان ایران نیز با ایشان یار میشدند چنانکه سام در همین جنگ خود از کرکوی نبیرهٔ سلم نام برده که با دیوان مازندران متحد بود و بیاری ایشان بجنگ سام آمد .

وصف سگسار و کرگسار که در دو بیت ذیل :

سپاهی که سگسار خوانندشان | پلنگان جنگی گمانند شان
پس از کرگساران مازندران | وزآن نره‌دیوان جنگ‌آوران

برای دیوان مازندران آمده قابل تأمل است . یکی از محققان چنین پنداشته است که چون این دیوان از پوست حیوانات و احیاناً سگ و گرگ برای پوشش استفاده میکرده‌اند بدین جهت سگسار و کرگسار یعنی مانند سگ و گرگ خوانده شده‌اند[2] ولی ارتباطی که بعضی میان این وصف و کلمهٔ سك (قوم‌سَکَ،سیت)تصور کرده‌اند[3] بنظرمن چندان درست نمی‌آید چه راه یا محل مهاجرت قوم‌سَکَ‌درایران بنا برآنچه تاکنون معلوم شده مازندران نبوده است مگرآنکه تحقیقات جدیدچیزی دراین باب برما مکشوف سازد .

دیوان مازندران در شاهنامه خطرناکترین دشمنان‌ایران‌شمرده شده‌اند.جمشید با آنکه برهمهٔ‌دیوان‌دست‌یافته‌بود آهنگ‌پیکار ایشان نکرد و فریدون که تخت ضحاك را بباد داده بود بچنین کار دست نزد ومنوچهر ونوذر و زو و کیقباد :

ابا لشکر کشن و گرزگران | نکردند آهنگ مازندران
که آن خانهٔ دیو افسونگراست | طلسم‌است ودر بندجادودراست

از میان شاهان ایران تنها کاوس قصد گشودن مازندران و برانداختن دیوان کرد ولی چنانکه میدانیم در اینجا گرفتار جادویهای دیو سپید شد تا سر انجام

---

۱ – سپاهی وشهری وجنگی سوار   همانا که بودند سیصد هزار

۲ – دارن . کاسپیا ص۸۳–۸۶ نقل از کاوه دورهٔ جدید شمارهٔ ۱۲ ص۴۲

۳ – آقای جمال زاده ، همان صحیفه از کاوه .

رستم بجنگ دیو سپید رفت و او را کشت و کاوس و دلیران و سپاهیان ایران را نجات بخشید.

دیو سپید بزرگترین و زورمند ترین دیوان مازندران بود که از جادوی نیز بهره داشت و بنیرنگ او کاوس وپهلوانان ایران گرفتار و کورشدند. دیوسپیدبزرگ دیوان وسالار ایشان بود وهزاران دیو دراطاعت خود داشت و میان کوههای مازندران درغاری زندگی میکرد[1] وتخت اوآنجا نهاده شده بود.

پس از جنگ مازندران و برانداختن دیوان آن سرزمین دیگر در شاهنامه سخنی از دیوان نیست تا داستان اکوان دیو که منظومه‌یی کوچك است.

در پایان سلطنت کیخسرو و آنوقت که این پادشاه لهراسپ را بجانشینی خود انتخاب کرد چنین گفت که این مرد دیوان را ازجهان بر می‌اندازد. ازاین پس‌تنها درهزاربیت دقیقی چند بارکلمهٔ دیواستعمال شده وغائلهٔ دیوان بدین ترتیب درشاهنامه پایان یافته است.

چنانکه دیده‌ایم دیوان درحماسه های ملی ما اگرچه‌ازنژادی‌غیر از آدمیان شمرده شده‌اند ولی ازصفات آدمیان بی‌بهره نبودند چنانکه‌مانند آدمیان گردهم‌جمع می‌شدند وسردار وشاه داشتند وبجنگ میرفتند وازفنون جنگ‌آگاه بودند ـ سخن می گفتند و چاره گری می کردند ـ از سحر و جادو خبرداشتند ـ خواندن و نوشتن میدانستند و بآدمیان می‌آموختند ـ هریك را نامی بود (مانند پولاد ـ غندی ـ بید ـ ارژنگ ـ اکوان و امثال اینها).

هرجا بنام دیوان مصادف شویم می‌بینیم که در روایات ما این دسته را با هیأتی نزدیك بآدمیان ولی اندکی دور ازیشان تصور کرده اند. معمولا دیوان سیاه پوست و برومند بوده اند. دندانهای‌ایشان مانند دندانهای گراز بود وموی دراز براندام‌داشتند و دوبیت ذیل راجع باکوان دیو:

---

۱ ـ بعضی از اهالی مازندران غاری را در یکی از دره های سوادکوه بنام «کیجاکرك چال» بین دو ناحیهٔ دوآب وطالع نشان میدهند که جایگاه دیو سپید بود ، ازین غار عجائبی نقل می کنند ورسیدن بدهانهٔ‌آن دشوار است .

سرش چون سر پیل و مویش دراز | دهان پر ز دندانها چون گراز
دو چشمش سفید و لبانش سیاه | تنش را نشایست کردن نگاه

تقریباً جامع اوصاف جسمی دیوانست . بسیاری از اوقات دیو در شاهنامه بمعنی تناور و زورمند نیز استعمال شده واین از باب تشبیه بدیوانست که درنیرومندی و تناوری مثل بوده اند . مثلا ارجاسپ پس از اطلاع از رهایی اسفندیار از بند پدر چنین گفت :

همی گفتم آن دیو را گر ببند | بیابیم گیتی شود بی گزند
بگیرم سر گاه ایران زمین | زهر مرز بر ما کنند آفرین
کنون چون گشاده شد آن دیوزاد | بچنگ است ماراغم وسرد باد

و علاوه براین دیو معنی بدخوی وبدکیش وامثال اینها را نیزدارد .

از قرائن زیادی که در دست است وبعض آنها فوقاً ذکرشد چنین برمی‌آید که دیوان در روایات ملی ایرانیان دسته‌یی از آدمیان بودند وچون همه‌جا ازایشان بنیرو وپهلوانی یاد شده معلوم میشود که مردمی تناور و برومند واز نژادی قوی بوده وچون با ایرانیان برسر مساکن خویش جنگ میکردند میتوان گفت که از نژادی دیگر وپیش از ایرانیان در سرزمین ایران یا نواحی خاصی از آن مثلا مازندران و گیلان ساکن بوده اند .

کیش ایرانی با جادوی مخالف بود واز این روی می‌بینیم که درحماسه های ملی ایران نسبت جادوی و سحر بایرانیان معمول نیست امابملل غیرایرانی وکسانی که معتقد بمزدیسنا نبودند همه جا نسبت سحر و جادوی داده شده است . بنا براین محقق میگردد که دیوان بدین ایرانیان اعتقاد نداشته وعلی‌الظاهر بت پرست ومشرك یعنی معتقد به «دیویسنا» (برابر مزدیسنا) بوده‌اند وشاید تسمیهٔ آنان بدیو نیز بهمین سبب بوده باشد .

در پایان داستان اکوان تفسیری ازکلمهٔ دیو شده که اتفاقاً با قسمتی ازتحقیق ما موافق است وآن چنینست :

تومردیورا مردم بد شناس | کسی کو ندارد ز یزدان سپاس
هرآنکو گذشت از ره مردمی | زدیوان شمر مشمرش ز آدمی

خرد کو بدین گفتها نگرود | مگر نیك معنیش می نشنود
گران پهلوانی بود زورمند | ببازو قوی و ببالا بلند
گوان خوان واکوان دیوش مخوان | ابر پهلوانی بگردان زبان
تك روزگار از درازی که هست | همی بگذراند سخنها ز دست

بگمان من علت آنکه درروایات ملی ایران برای دیوان شاخ ودم تصورمیکردند این بوده است که دیوان بنا برآنچه بصراحت ازشاهنامه برمی آید پوست حیوانات بتن می کردند. مثلا اکوان دیو پوست گور برتن داشت ودر سایر موارد هم از «چرم» دیوان یعنی لباس چرمین که از پوست دد و دام تهیه می شد سخن رفته است و چنین می نماید که این بومیان ایران درتمدن ازقوم آریا فروتر بودند وهنوز از بافتن ودوختن آگهی نداشتند.

قوم آریا هنگام مهاجرت وهجوم خود بایران ناچار شدند بااین بومیان دیوپسنا وپوستین پوش و نیم وحشی که بهرهٔ محدودی ازتمدن داشتند و در عین حال مردمی زورمند وتناور بودند بجنگی سخت مبادرت کنند واین جنگ وستیز دیرگاهی بطول انجامید و بهمین جهت درحماسهٔ ملی ایران مقام بزرگی یافت. ظاهراً از آن بومیان آسیب فراوان بمهاجمین آریایی رسید وهمین امرخود باعث شد که میان ایرانیان یادگار های تلخ جانگدازی از ایشان بماند و رعب و هراس ایرانیان از این مردم در سراسر حماسه های ملی ایران آشکاراست وظاهراً گروهی ازپهلوانان آریایی درجنگ بااین مردم رنجهای فراوان برده وهنرنماییها کرده بودند و ازین روی می بینیم که نام چند تن ازشاهان وپهلوانان داستانی درغلبهٔ بردیوان مثل شده استوازآنجمله است نام هوشنگ وتهمورث وجمشید وکرشاسپ وسام ورستم.

مهاجمین آریایی برای گشودن مازندران و دیلمان بیش از هرجا رنج بردند. این دو ناحیهٔ کوهستانی وصعب در هجوم اعراب بایران نیز شهرت و اهمیتی از لحاظ مقاومت شدید یافت وچنانکه میدانیم جبال مازندران تا اواخر قرن سوم هنوز کاملا برحکومت اسلامی مسلم نشده بود و درجبال طبرستان ورویان و دیلم مرکزمقاومتی وجود داشت. عین این دشواری برای مهاجمین آریایی هم موجود بود چنانکه برای

راه یافتن بنواحی کوهستانی این سرزمین بجنگهای سخت و خطرناك دست زدند و برنجهایی فراوان دچار شدند . سلسلهٔ جبال البرز وجنگلهای انبوه آن با موانع بیشمار دیگر و حیوانات وحشی و درندهٔ کوهستانها و جنگلهای مازندران همه جا سد راه مهاجمان آریایی بود وجنگ بابومیان قوی پنجهٔ زورمند وشجاع این سرزمین نیز برهمهٔ این موانع افزوده میشد و تصورهمین موانع ودشواریهاست که داستان دل انگیز هفتخان رستم و موضوع جنگهای شدید گرشاسپ و سام و کاوس و رستم را با دیوان مازندران بمیان آورد .

اینست آنچه ازداستان دیوان درشاهنامه برمیآید اما اکنون باید بتحقیق در ریشه های کهن این داستان در اوستا ومتون پهلوی پرداخت :

در اوستا چنانکه میدانیم برابر اَمش سپنتان (امشاسفندان) و یزتان که موجودات مینوی پاك ومقدس و دستیار اهورمزدا درایجاد ونگاهداشت جهان خیرند ، دستهٔ بزرگی ازموجودات شر وتباهکار وجود دارند که کار آنها همه مقرونست بفساد وتباهی وپدید آوردن آنچه مایهٔ شروبدیست . سردستهٔ این موجودات خبیث ومخرب «انگرمئی نیو»[1] (اهریمن) است که شرمحض وپدید آرندهٔ سراسر بدیها ومعارض خیر است که درظلمت محض وجاویدان بسر میبرد و از جملهٔ صفاتی که ازو درآثارمذهبی مزدیسنان مذکوراست میتوان صفات ذیل رانام برد : دوژدام[2] یعنی آفرینندهٔ موجودات شر ــ مئی ریه[3] یعنی تباهکار ــ دئوتم[4] یعنی دیوترین دیوان ، دیودیوان .

چنانکه اهورمزدا برای ادارهٔ امور خیر امشاسپندان وایزدان را زیردست خود دارد، انگرمئی نیو نیز دسته یی از موجودات خبیث یعنی دیو و دروج و یاتوك (جادو) وپئیریکا(پری)زیردست خود دارد[5] که فعلا ازمیان آنها تنهادرباب دیوان سخن میگویم: دئو[6] در اوستا تقریباً بهمان معنی معمول خود استعمال شده است وبرای آنکه

۱ – Angra-Mainyu ۲ – dujdâma ۳ – Mairya
٤ – daêvotema ٥ – برای کسب اطلاع کامل رجوع کنید به مقدمهٔ اوستای دوهارله ص ۱۲٦ – ۱۳٤ ٦ – Daêva

از طرز استعمال این کلمه در اوستا خصوصاً یشتها اطلاع داشته باشیم بنقل سه نمونهٔ جداگانه از آن میپردازم .

هوشنگ از اردویسور اناهیت چنین تقاضا کرد که : مرا یاوری کن که بر همهٔ کشورها و بر دیوان و مردمان و جادوان و پریان و کَویان و کرپانان چیره شوم و دو بهره از دیوان مازندران و دروغ پرستان و بدکاران وِرن را نابود کنم[1] .

فریدون از اردویسوراناهیت چنین خواست : مرا یاوری کن که بر اژی‌دهاك ... براین دیو دروغ نیرومند که مایهٔ آسیب مردمان است ظفر یابم[2] ...

زریر از اردویسور اناهیت چنین تقاضا کرد : مرا یاوری کن که بر هُومَیَک دیویسنا ... چیرگی یابم[3] ...

با توجه باین سه نمونه بطرز استعمال کلمهٔ دیو در اوستا پی میبریم و چنین در می‌یابیم که دئو مخلوق خطرناك اهریمن ومایهٔ آسیب مردمان ودر ردیف جادوان و پریانست . گذشته از این چنین معلوم میشود که در اوستا دیو برخدایان مذهب‌غیر ایرانی هم اطلاق می گردد (در ترکیب دیویسنا) . این استعمال اخیر نتیجهٔ آنست که دیو اصلا ودر مذاهب‌آریایی بمعنی « خدا » استعمال میشد چنانکه دانشمندان زبانشناس‌کلمهٔ‌دئوس[4] وزئوس[5] لاتین ویونانی واسامی مشتق‌ازآن را دربعضی اززبانهای جدید اروپایی بادئو دراوستا و « دوا » درادبیات‌سانسکریت ازیک‌ریشه‌تصور کرده‌اند . «دوا» در سانسکریت بمعنی فروغ وروشنی ونزد هندوان بمعنی خداست[6] .

گذشته از ترکیب دیویسنا ، درسایرموارد معمولا دئو بمعنی موجودات مجرد خبیث و تقریباً نظیر شیاطین در دین اسلام است . همچنانکه مفاهیم خیرمانندراستی و فراوانی و پاکی و یا موجودات اهورایی مانند آب و آتش و امثال اینها هر یک نگاهبانی از امشاسپندان وایزدان یعنی موجودات مجرد پاك دارند همانطورهم‌مفاهیم شر مانند خشم ومستی و فساد وتباهی وحسد و خشکی و یا موجودات اهریمنی مانند

۱ – آبان یشت فقرهٔ ۲۲ ۲ – آبان یشت فقرهٔ ۳۴ ۳ - آبان یشت فقرهٔ ۱۱۳
٤ – deus ٥ – Zeus ٦ – یشتها ج ۱ ص۲۹ .

تاریکی و سرمای سخت ونظایر آنها هریك نگاهبـانی از دیوان دارند مانند اَئِشم[۱] دیو خشم و کوند[۲] دیو مستی و اَرسکو[۳] دیو حسد و زَمَك[۴] دیو زمستان وجز اینها که عدهٔ زیادی از آنها را میتوان دراوستا وسایر کتب دینی مزدیسنان یافت[۵] .

درحماسهٔ ملی گذشته از دیو که بطورمطلق استعمال شده بدستهٔ معینی‌ازدیوان یعنی **دیوان‌مازندران** نیز اشاره کرده‌اند :

از این دیوان درقطعات مختلفی از اوستا[۶] بنام دیوان مازَن[۷] سخن رفته است وهوشنگ یکی از معارضان‌بزرگ ایشان بوده . مازن دراوستا نام ناحیه‌ییست که‌بعدها مازندران شده[۸] ..دیوان منسوب باین ناحیه علی‌الظاهر از آن مفاهیم یـا موجودات مجرد خبیثی که یاد کردم نیستند بلکه ازلحن قطعاتی که درآنها نام ایشان‌آمده‌چنین برمیآید که ایشان گروهی ازآن مخلوقات خطرناك اهریمنی اند که قبلا از آنان نام برده‌ام . در سوتکرنسك یکی از قسمتهای مفقود اوستای عهد ساسانی چنین آمده بود که دیوان مازندران موجودات عجیب و عظیم الجثه یی هستند که در غار هـا سکونت دارند وآب دریا معمولا تا میان یاسینهٔ ایشانست واگر درعمیق‌ترین‌نقاط‌دریا بایستند سطح آب محاذی دهان ایشان خواهد بود[۹] . در فقرهٔ ۸۱ از فصل۳۷ داتستان دینیگ‌آمده است که بزرگ دیوان مازندران اَستوویدات[۱۰] یعنی دیومرگ است .

هئوشینگهه (هوشنگ) چنین‌آرزو داشت که بردو بهره ازدیوان مازندران‌فائق آید.دارمستتر این دیوان مازَن را بومیان مازندران و منسوب بیك نژاد وحشی غیر ایرانی تصور کرده[۱۱] والبته دراین تصور خود مصیب است .

درعهد ضحاك دیوان مازندران ازبیم اوبسرزمین خونیرس نمی‌توانستندآسیبی رسانند اما پس از زوال سلطنت او بدین کار دست زدند چندانکه ساکنین خونیرس

---

۱ – Aeshma ۲ – Kunda ۳ – Araskô ۴ – Zamaka

۵ – درباب دیوان رجوع کنیدبه‌زند اوستای‌دارمستتر ج۳ ص۲۰۹ومقدمهٔ‌اوستای دوهارله‌ص۱۲۶–۱۳۴

۶ – مثلا آبان‌یشت فقرهٔ ۲۲ ۷ – Mâzana ۸ – بعقیدهٔ دارمستتر شکل اصلی مازندران Mazana-Tara بوده است (زند اوستا ج۲ ص۳۷۳)

۹ – دینکرت کتاب ۹ فصل ۲۱ فقرهٔ ۱۷ ۱۰ – Astovidat ۱۱ – زند اوستا ج۲ ص۳۷۳

شکایت نزد فریدون بردند و از دست آنان بنالیدند . فریدون با ایشان جنگی سخت کرد و دو بهره از آنانرا کشت ویك بهرهٔ دیگر را بداخلهٔ کوه های خود راندچنانکه دیگر کسی ازایشان نتوانست بداخل ایران آید مگر دوتن ازآنان که نزد فرش‌اوشتر پدرزن زردشت بتعلّم آمدند[1] . ازایرانیان نیزدیگر کسی جرأت نفوذ بداخلهٔ جنگلهای مازندران نکرد مگر کیکاوس به تفصیلی که درشاهنامه آمده است .

مازندران در روایات ایرانی هیچگاه مانند یك ناحیهٔ واقعی از ایران محسوب نمیشد وحتی مردم این سرزمین را از یك جفت پدر و مادر غیر از اسلاف ایرانیان دانسته‌اند[2] .ودر شاهنامه نیز ازآنان چون یك نژاد خارجی سخن آمده است . درعهد ساسانیان هنوز یکدسته از مردم این سرزمین بت‌پرست بودند . بنا بروایت‌جاماسپ نامك ویشتاسپ از جاماسپ پرسید که آیا دیوان و ترکان از آدمیانند وپس از مرگ روح آنان بکجا می‌رود ؟ـ جاماسپ درپاسخ گفت که این هردو گروه از آدمیانند و قسمتی از ایشان آیین اهورایی دارند وگروهی دیگر کیش اهریمنی وبسیاری‌ازآنان ببهشت خواهند رفت .

در فقرهٔ ۱۹ از فصل اول از کتاب اول دینکرت نیز بآدمی بودن دیوان اشاره شده است و بنا براین معلوم می‌شود که نه تنها دیوان مازندران بلکه همهٔ دیوان در روایات قدیم ایرانی از آدمیان شمرده شده اند مگرمفاهیم مجرد شریر که درباب آنها قبلا سخن گفته‌ام .

گذشته از دیوان مازندران که علی‌التحقیق بومیان آن ناحیه بوده‌اند ازمردم گیلان نیز بنوعی خاص دراوستا یاد شده است . ورِن[3] دراوستا اطلاق میشودبر گیلان ودیلم واین ناحیه بنا برآنچه‌درفرگرد اول وندیداد ذکر شده چهاردهمین سرزمینی است که اهورمزدا آفرید وثراِئتون (فریدون) برای تصرف آن ناحیه خلق شده‌بود[4] . مردم این سرزمین هیچگاه در اوستا دیو خوانده نشده‌اند وبنا براین ظاهراً ازحیث

۱ ـ دینکرت کتاب۹ فصل۲۱ فقرات ۱۷ـ ۲۴ . ۲ ـ بندهشن فصل۱۵ فقرهٔ۲۸

۳ ـ Varena ۴ ـ وندیداد فرگرد اول فقرهٔ۱۸ .

توحش ببومیان مازندران نمی‌رسیدند اما علی‌الظاهر نه از نژاد آریا بوده‌اند و نه بمذهب آریایی اعتقاد داشتند زیرا همیشه ایشانرا دراوستا دروغ پرست خوانده‌اند. این نکته نیز قابل ذکر است که ورن گذشته از گیلان نام دیوشهوت نیز هست[1].

درمازندران هنوز روایاتی درباب دیوان وجود دارد و یادر تواریخی که نویسندگان قدیم این ناحیه نگاشته‌اند دیده می‌شود. در یکی از نقاط سلسلهٔ جبال سواد کوه در ناحیهٔ عباس آباد بومیان قله‌ای را نشان میدهند و میگویند دیو سپید در آنجاقلعه‌ای داشت. درناحیهٔ دیگر از سواد کوه معروف بدرهٔ «کیجا کرگ‌چال» غاری که قبلااز آن نام برده‌ام منسوب بدیو سفید است. سید ظهیرالدین‌مرعشی بذکرقلعهٔ «اسپی‌ریز» (کوه اسفروز شاهنامه) اشاره کرده آنرا متعلق به «دیوسپید نامی که حاکم ولایت رویان بود» دانسته است. این قلعه‌را بقول مرعشی ملك اسکندر از امرای محلی مازندران تعمیر کرد[2] - اسکندر بیك منشی ازقلعه‌یی بنام قلعهٔ اولاد درعهد شاه‌عباس اول خبر داده و گفته است[3] قلعهٔ اولاد که از آثار قدیمهٔ پادشاهان فرس و محکمترین قلاع طبرستانست در تصرف الوند دیو بود و او سر بحیز اطاعت در نمی‌آورد و دنبال همین کلام مازندرانیانی را که با الوند دیو همراه بوده اند مازندرانیان دیو سار خوانده است.

این اشارات تاریخی و نیز روایاتی که میان مازندرانیان‌باقیست ثابت میکند که روایات کهن درباب طبرستان و ساکنان این ناحیه دیرگاهی در ایران باقی ماند و هنوز هم باقیست تابجاییکه دژها وغارها وکوههای‌معینی را به افراد غیرمعین‌داستانی نسبت داده‌اند.

۲ - تورانیان

بزرگترین دشمنان ایران پس از دیوان تورانیان بودند. مهمترین جنگهای پهلوانی ایرانیان با این قوم صورت گرفت و دشمنان دیگر ایران یعنی رومیان و

---

۱ - رجوع شود به زند اوستا ج۲ ص۳۷۳ - ۳۷۴ و اوستای دوهارله‌ص۱۳۰

۲ - تاریخ طبرستان و رویان ص۳۶   ۳ - عالم آرای عباسی

تازیان و آنها که از دشت هاماوران ومصر بوده‌اند و ازهریك بمناسبت نامی‌درشاهنامه آمده همه در درجات سوم وچهارم قرار دارند.

نام توران در شاهنامه از اسم تور پسر فریدون نشأت کرده و نخستین دشمنی میان تورانیان و ایرانیان نتیجهٔ آزاریست که از تور و سلم بناحق بایرج رسید. کینه توزی ها و انتقامها از این هنگام آغاز شد، نخست منوچهر بکین ایرج سلم و تور را کشت و آنگاه اعقاب تور خاصه پشنگ وافراسیاب با ایرانیان از درنزاع و جدال درآمدند و جنگها میان ایشان رفت و از تورانیان ویرانیها بایران رسید و چند بار قرار برصلح نهاده شد و باز جنگ درگرفت تا سرانجام حادثهٔ سیاوش پیش آمد و این جوان نامبردار بنامردی بدست افراسیاب وبرادرش گرسیوز کشته شد. این خبرسراسر ایران را بهیجان آورد و همه بکین سیاوش کمر بستند تا سرانجام گیو پسر گودرز بتوران زمین‌رفت‌و کیخسرو راپس ازهفت سال جست وجو یافت‌و بایران آورد وکاوس اورا بجانشینی برگزید ومأمور کین خواستن از تورانیان کرد. سخت ترین وخطرناك‌ترین جنگهای ایران و توران از این هنگام شروع شد وبزرگترین پهلوانیهای‌رستم وپهلوانان دیگر ایران باز بهمین عهد بستگی دارد. جنگهای کیخسرو و افراسیاب تورانی چندان دوام یافت تا سرانجام همهٔ تورانزمین را ایرانیان فرو گرفتند و پادشاه توران بهنگ افراسیاب پناه برد و در آنجا اسیر هوم شد و آخرکار بدست کیخسرو بر کنار دریاچهٔ چیچست بقتل رسید.

کیخسرو پس از ختم غائلهٔ افراسیاب پادشاهی تورانرا بجهن پسر اوسپرد واز این‌پس‌تادیرگاهی‌ازجنگ وجوش میان ایرانیان و تورانیان اثری در شاهنامه نیست و بالعکس قصهٔ جنگ ایران و روم در عهد لهراسپ بپیش می‌آید ولی ناگهان در عهد گشتاسپ جدال میان این دو قوم آغاز گشت و علت اصلی آن قبول دین زردشت بود ازجانب گشتاسپ و ایرانیان. این امربر تورانیان که پیش ازاین با ایرانیان‌همکیش بودندگران آمد و ارجاسپ ازگشتاسپ درخواست که دین نو بیفکند وبکیش قدیم بازگردد. باین ترتیب آخرین جنگ ایرانیان و تورانیان صورت جنگهای مذهبی

گرفت و دراین جنگهاست که پهلوانی های اسفندیار بمیان آمد و با گشودن رویین‌دژ وقتل ارجاسپ بدست شاهزادهٔ ایرانی غائله ختم شد .

توران‌وقوم تورانی

توران اسمی است برای تعیین سرزمین هایی که درشمال شرق ایران قرار گرفته واین نام متعلق به‌دوره‌ییست که اندکی‌پیش ازدورهٔ متوسط تاریخ ایران واقعست. چنانکه میدانیم در زبان پهلوی یکی ازادات نسبت «ان» بوده است مانند اردشیر پاپکان ـ بزرگمهربختکان ـ بهمن سپندداتان که مبین نسبت بپدر است ومانند دیلمان ، طالشان ، گیلان ، رام ـ ویشتاسپان که مبین نسبت ناحیه‌یی بطایفه‌یی یا کسی است . عین این قاعده در کلمهٔ توران‌مجراست‌یعنی الف‌ونون توران مبین‌نسبت یك سرزمین بقوم «تور» می‌باشد.

بنا براین ریشهٔ اصلی این کلمه «تور»است و اتفاقاً روایت شاهنامهٔفردوسی نیز با این تحلیل لغوی‌کاملا همساز میباشد چنانکه درمورد نسبت صورت اصلی کلمهٔ تور محفوظ مانده است :

چو جاماسپ رادید کآید براه بسر بر یکی نغز توری کلاه
چنین گفت کامد زتوران سوار بپـویم بگویم بـاسفندیار

اکنون باید بتحقیق در ریشهٔ اصلی کلمهٔ تورپرداخت .

درباب تقسیم ممالك فریدون ورسیدن توران زمین بتور و زمان پیدا شدن این افسانه و علل وجهات آن پیش از این ذیل نام ایرج بتفصیل بحث کرده‌ام و اکنون در اینجا از ریشهٔ اصلی کلمهٔ توران و اینکه تورانیان چه کسانی توانند بود در نهایت اختصارسخن می گویم :

دراوستا کلمه تور Tura چند بار آمده است . در فقرهٔ ۱۱۳ و ۱۲۳ از یشت۱۳ (فروردین یشت) دوبار از کسی بنام تور[۱] سخن رفته است که دوپسر بنام اَرِجون[۲] و فرارازی[۳] داشت واین هردو نام را متتبعان ازنام های‌آریایی دانسته‌اند .

درفقرهٔ ۵۵و۵۶ از یشت ۱۷ (اردیشت) از قبیلهٔ تور با صفت آسواسپ[۴] یعنی

۱ ـ Tûra ۲ ـ Aredjahwan ۳ ـ frârâzi ٤ ـ âsu-aspa

دارندهٔ اسب تیزرو سخن رفته است و چنانکه از این فقرات برمیآید این قوم دشمن ایرانیان بودند.

کلمهٔ تور در مورد نسبت توریه[۱] میشود و معادل لفظ تورانی قرار می گیرد و کشور توران در اوستا تورینه[۲] است. اگرچه قوم تور دراوستا چند بار دشمن ایران خوانده شده است ولی از بعض قطعات اوستا چنین برمیآید که درمیان این قوم مردمی پاك ومعتقد بمزدیسنا زندگی میکردند[۳].

در فقرات ۵۳-۵۹ ازیشت پنجم (آبان یشت) از جنگی میان توس تهم سپهبد وجوانان دلیر خاندان واس[٤] (ویسه) درگذرگاه خشثرسوك[٥] برفراز کنگهه[٦] (کنگ-دژ) سخن رفته است وهمین اشاره بهترین وسیله‌ییست برای شناختن مسکن قوم تور در اوستا زیرا محل کنگ دژ را چنانکه قبلا دیده‌ایم[۷] می‌توان در حدود خوارزم یا در نقطه‌یی از ماوراءالنهر دانست.

مارکوارت معتقد است که کنگ دژ در محل بخارا بود ودر زبان چینی‌سمرقند را کهنگ[۸] گویند و بدین ترتیب می‌توانیم مسکن قوم تور را آنسوی جیحون میان این رودخانه و دریاچهٔ آرال (بحیرهٔ خوارزم) بدانیم. این فرضیه بر روایت فردوسی کاملا منطبق میشود. بنابرآنچه از ترجمهٔ ارمنی آثار بطلیموس برمیآید توران‌همان ناحیهٔ خوارزم بود[۹].

اکنون باید بدانیم قوم تور از چه نژاد بود. آیا تصوری که اغلب مورخان اسلامی کرده ودرشاهنامه نیز بارهاتکرار شده و در متون پهلوی آمده ومبتنی‌برآنست که توران همان ترکستان و تورانیان از نژاد ترکند، درست است، یا این تصورات باطل بوده وقوم تور از نژاد آریا وبا ایرانیان ازیك اصلند؟

---

۱ - Tûrya ۲ - Tûryana ۳ - یسنا ۱۲ فقرهٔ ٤٦ - فروردین یشت فقرات ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱٤۳

٤ - Vaêsa ٥ - Xshathrô - suka

٦ - Kangha ۷ - رجوع کنید بهمین‌کتاب داستان سیاوش ۸ - Khang

۹ - رجوع کنید به مقالهٔ مینورسکی Minorsky بعنوان توران در دائرةالمعارف اسلامی.

درمتون پهلوی چند باربجای توران بصراحت ترکستان گفته شده مثلا درفقرهٔ ۷ ازفصل ۳۳ بند هشن چنین آمده است که افراسیاب پس از کشتن زنگیاپ و تسلط بر ایرانشهر « بس مردم از ایرانشهر ببرد وبترکستان نشاند » وباز در همین فصل (فقرهٔ ۸) چنین آمده است که سیاوش پس از رنجیدن از پدر سوی افراسیاب بزینهار رفت و دیگر بایران بازنگشت بلکه «تنها به‌ترکستان شد و دخت افراسیاب بزنی گرفت.»

بنا بروایت ایاتکار زریران ارجاسپ از کشور خیون آمد و او و همهٔ تورانیان در این کتاب خیونان خوانده شده‌اند وچنانکه خواهیم دید مراد از کشورخیون همان ترکستانست. درمتون اسلامی همواره کشور توران وترکستان یکی دانسته شده و در شاهنامه نیز توران سرزمین ترکانست:

یکی پهلوان بود شیروی نام — دلیر و سرافراز و جوینده کام
بیامد زترکان چو یک لخت کوه — شدند از نهیبش دلیران ستوه
(فردوسی)

یکی ترک بدنام او کرگسار — گذشته بر او بر بسی روزگار
(دقیقی)

بنابروایت فردوسی زبان تورانیان ترکی بود واین معنی ازدوبیت ذیل بخوبی برمی‌آید:

بترکی چو آن ناله بشنید هوم — پرستش رها کرد وبگذاردبوم
چنین گفت کاین ناله‌هنگام‌خواب — نباشد مگر بانگ افراسیاب

از محققان جدید اروپایی نیز گروهی دنبال همین نظر رفته و پنداشته‌اند که مراد از قوم تور در اوستا ترکان و توران بمعنی معمول خود درعهد ساسانی و اسلامی یعنی ترکستان است[1] وبعضی نیز حد وسط راانتخاب کرده چنین پنداشته اند که قوم تور نخست قبایل چادرنشین وغارتگر ووحشی مختلط ازنژاد ایرانی وغیر ایرانی‌بودند و ازمیان ایشان‌تنها برخی بدین مزدایی درآمدند[2].

۱ – مانند گیگر Geiger در Ostir Kultur s.194 و بلوشه Blochet در مقالهٔ « نام‌ترکان دراوستا » Le nom des turks dans L'Avesta نقل از مقاله سابق‌الذکر مینورسکی در دائرةالمعارف اسلامی. ۲– آرتوکریستن‌سن ، تحقیقات در باب مذهب زردشتی ایران قدیم ص۱۶

اما در اوستا خاصه گاتاها بهیچ روی دلیلی یافته نمیشود که مؤید ترك بودن تورانیان باشد.همهٔ نامهای تورانی که در اوستا دیده میشود نام های ایرانی وبتمام‌معنی شبیه ونظیر نامهاییست که بزرگان وشاهان وپهلوانان ونیکمردان ایرانی معاصر آنان دارند و کلمهٔ تور نیز در زبان فارسی بمعنی گرد وپهلوان و بهادر[1] است و در لهجات کردی و طبرستانی وبعض لهجات دیگرمعنی خشمگین و تندخو وخشن از آن‌مستفاد میشود . معنی اصلی کلمهٔ تورنیز خشمگین وغیور است[2] .

از روایات مختلفی که در شاهنامه وایاتکار زریران وحتی قطعات مختلف اوستا می‌بینیم چنین برمیآید که تورانیان مانند ایرانیان اصلابمذهب آریائی پیش‌اززردشت معتقد بودند ونزاع ایشان با گشتاسپ دراین بود که چرا دین نیاکانرا ترك گفته‌وبآیین پیری افسونگر گرویده است .

بنا براین مقدمات ناچار باید چنین فرض کنیم که[3] تورانیان اصالهٔ عبارت از اقوام آریایی و از خویشاوندان ایرانیان بودند منتهی قوم ایرانی که بسرزمین ایران مهاجرت کرده وشهرنشینی اختیارنموده بوداندك اندك بهآریاییان دیگری که‌بتقاضای محیط واقلیم‌چادرنشین بوده وبعادت چادرنشینان غالباً بسرزمین‌آباد مجاورخود(ایران) هجوم می‌آورده اند، بنظر تحقیر نگریستند و آنانرا غیر از خود پنداشتند و توریه خواندند . اماقبایل‌آریایی میان جیحون وسیحون اندك‌اندك براثر هجوم قبایل جدید آریایی وغیر آریایی مانند سکاها و تخاریان وهیاطله و ترکان که به تناوب صورت گرفت بداخلهٔ ایران رانده شدند ونام‌ایشان بقبایل مهاجم جدیدی داده شد که‌هجوم آنان اغلب تا داخلهٔ ایران نیز ادامه می‌یافت . در عهد ساسانیان این مهاجمات بیشتر بوسیلهٔ قبایل ترك نژاد صورت می گرفت وبهمین سبب است که می‌بینیم در آثار این

۱ – فرهنك برهان جامع
۲ – مقالهٔ سابق‌الذکر مینورسکی در دائرة المعارف اسلامی .
۳ – این فرضیه با نظریهٔ مارکوارت نزدیکی فراوان دارد و تحت تأثیر مستقیم آنست . رجوع کنید بایرانشهر Êrânrhahr ص۱۵۵ – ۱۵۷ .

عهد سرزمین توران غالباً ترکستان یا کشور خیون (هون) خوانده میشود[۱] و تورانیان از نژادهای غیر آریایند و بهمین جهت هم در خداینامه توران معنی ترکستان و تورانیان مفهوم ترکان داشت و از اینجاست که ما در مآخذ اسلامی و در شاهنامه نیز عین این فکررا مشاهده می کنیم[۲].

پهلوانان وشاهان توران

پس از تور بزرگترین شاه تورانزمین در شاهنامه پشنگ و پس از وی افراسیاب و سپس ارجاسپ است. در عهد این شاهان پهلوانان وبزرگانی بوده‌اند که هریك درشاهنامه مقام‌واهمیتی خاص دارند.

بروایت فردوسی پس از تور زادشم سلطنت توران یافت ولی او بکین تور میان نبست. پس از زادشم پشنگ بسلطنت رسید و او بکین تور افراسیاب را بجنگ نوذر فرستاد، نوذر بدست افراسیاب اسیر و کشته شد و پورپشنگ در ایرانشهر بپادشاهی نشست‌تازال زو را بپادشاهی نشاند وآنگاه هردوجانب دل برصلح نهادند وجیحون‌مرز ایران و توران شناخته شد.چون کرشاسپ جانشین نوذر برتخت پدرنشست‌بازافراسیاب بفرمان پشنگ بایران تاخت و چون کرشاسپ در این اوان فرمان یافته بود زال زر رستم را بالبرز کوه ازپی کیقباد فرستاد و او را بایرانشهر آورد وبرتخت شاهی‌نشاند. کیقباد جنگ تورانیانرا بسیجید و رستم در این جنگ چنان دستبردی بافراسیاب و تورانیان‌زد که ناچارراه توران پیش گرفتند وافراسیاب‌پیش‌پشنگ رفت وازودرخواست که تقاضای‌صلح کند. پشنگ نامه‌یی بکیقباد فرستادوقراربرآن نهاده شد که‌جیحون مرز ایران و توران باشد چنانکه فریدون قرار نهاده بود.

---

۱ — درعین حال دربعضی از مآخذ مانند کتاب هشتم دینکرد وآثار مکشوفهٔ مانویهٔ تورفان ازکلمهٔ‌توران نیز سخن رفته و در زبان پهلوی این کلمه عیناً مانند توران در زبان فارسی تلفظ واستعمال شده است.

۲ ـ درباب توران وقوم تورانی مخصوصاً ازمآخذ ذیل استفاده شده است: شاهنامهٔ فردوسی وگشتاسپ نامهٔ دقیقی و:

Minorsky: art. Tûrân. Encyclopédie de L'Islam

A. Christensen: Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique. p. 16.

آقای پور داود: یسنا ج۱ ص۵۳ ـ ۴۷ ـ یشتها ج۲ ص۵۳

ازپادشاهی پشنگ درشاهنامه دیگر نامی نیست و از این پس افراسیاب بشاهی توران نشست . واقعهٔ سهراب و سیاوش وبرزو و جهانگیر وجنگهای بزرگی که بااین حوادث همراهست بعهد او روی داد . سیاوش چنانکه می دانیم بر اثر رنجش از پدر بتورانزمین نزدیك افراسیاب رفت . افراسیاب اورا بزرگ داشت ودخترخویش فرنگیس رابدوداد اماسرانجام بتحریك برادرخود گرسیوز شاهزادهٔ کیانی را کشت‌ولی بپایمردی پیران ویسه از فرنگیس وچندی بعد از کیخسرو فرزند سیاوش در گذشت . چون‌رستم از قتل سیاوش آگهی یافت باپهلوانان ایران بتورانزمین تاخت ، افراسیاب‌را بشکست و تورانرا ویران کرد وبایران باز گشت .

چندگاهی بعد گیو پسر گودرز درجست وجوی کیخسرو بتوران رفت وپس از هفت‌سال اورا بیافت وبا فرنگیس بایران آورد . کیکاوس اورا بشاهی برگزید وازاین پس جنگهای بزرگ ایرانیان بخونخواهی سیاوش‌آغاز شد وپس ازچند جنگ‌بزرگ افراسیاب شکسته وپسرش پشنگ کشته شد و سرانجام او نیز همراه گرسیوز بدست کیخسرو بقتل رسید وپسرش جهن از جانب کیخسرو بر توران پادشاهی یافت و با خویشاوندان خویش بتورانزمین رفت وباژ وساوپذیرفت .

از این پس تا عهد گشتاسپ از تورانیان نامی درشاهنامه نیست.درعهد گشتاسپ داستان ارجاسپ توران خدای بمیان می‌آید که پس از ظهور زردشت لشکر بایران کشید ومیان اوو گشتاسپ جنگها رفت تاسرانجام‌بدست اسفندیار اسیر وبردار کشیده شد وخاندان شاهی توران برافتاد .

سپاهسالاری تورانیان درعهد پشنگ با ویسه و درعهد افراسیاب با پیران ویسه و در عهد ارجاسپ با کرگسار بود و گذشته ازاین چند تن، درشاهنامه ودیگرمنظومه های حماسی نام بسیاری ازپهلوانان تورانی آمده است که ذکر نام همهٔ آنان فعلا برما دشوار است ودر سطور ذیل که مختص است بتحقیق دراساس داستان بعضی از رجال تورانی نام برخی ازآنانرا خواهیم دید .

خلاصهٔ داستان افراسیاب درشاهنامه همانست که درسطور فوق مذکور افتاد.

افراسیاب

اما داوستا[1] فرنگرسین[2] تورانی باصفت گناهکار (نئیری[3]) آمده و از دشمنان بزرگ ایران خاصه کوی هئوسروه (کیخسرو) و کشندهٔ سیاورشن و اغریرث[4] است. این مرد تنها یکبار فر کیانی را بدست داشت و آن وقتی بود که زئینی گو[5] (زنگیاب) دروغ پرست را که از دشمنان ایران بود کشت اما دیگر بار هرچه کوشید از او نصیبی نیافت وفر از او میگریخت. یکبار فرنگرسین تورانی گناهکار در جست و جوی فر خود را برهنه بدریای وروکش انداخت ولی فر ازو گریخت و خود را از دریای وروکش بیرون افگند،فرنگرسین بخشم آمد و گفت اکنون تر وخشك و خرد وبزرگ وزشت و زیبا را بهم میافگنم تا اهورمزدا بسختی و تنگنا در افتد. گناهکار تورانی همین کار رادوبار دیگر تکرار کرد ولی برفره کیان دست نتوانست یافت. ــ فرنگرسین درپناهگاهی که در طبقهٔ وسطی زمین وجودداشت موسوم بههنکنه[6] میزیست و سرانجام هئوم[7] جنگجو وفرمانروای نیك، دارندهٔ چشمان زرین او را ببند افگنده پیش «کوی هئوسروه» کشید و کوی هئوسروه پهلوان وپدید آرندهٔ شاهنشاهی ایران او را بر کنار دریاچهٔ ژرف و پهناور چئچست بکین پدر خود سیاورشن دلیر که بخیانت کشته شده بود وبانتقام اغریرث دلیر کشت.

در روایات پهلوی نیز از افراسیاب فراوان سخن رفته است. دراین روایات داستان افراسیاب تکامل بیشتری یافته، در کتاب بندهشن (فصل۳۱ فقرات ۱۴ـ۱۹)

---

۱ ــ رجوع شود بهآبان یشت (یشت۵) فقرات ۴۱ــ۴۳ · تیشتریشت (یشت۸) ۶،۳۷ : درواسپ‌یشت (یشت۹) ۱۷ــ۱۸ ، ۲۱ـ۲۲ . فروردین یشت (یشت ۱۳) ۱۳۱ ، رام یشت (یشت ۱۵) ۳۰ــ۳۳ . ارت یشت (یشت۱۷) ۴۲ · زامیاد یشت (یشت۱۸) ۵۶ــ۶۴ . یسنا ۱۱ فقرهٔ ۷ .

۲ ــ Frangrasyan

۳ ــ Nairya ۴ ــ Aghraeratha ۵ ــ Zainigav

۶ ــ Hankana ۷ ــ Haoma

سلسلهٔ نسب افراسیاب چنین است: فراسیاپ[1] پسر پشنك پسر زئشم[2] پسر تورگ[3] پسر سپئنیسپ[4] پسردوروسپ[5] پسر توچ (تور) پسر فریتون. و از دو برادر او یکی کرسیوز (با یاء مجهول)[6] ملقب به کیدان[7] ودیگر اغریرث (با یاء مجهول)[8] نام داشت. یکی از دختران او ویسپان فریه[9] یعنی فرنگیس است که سیاوش او را بزنی گرفت و از او کیخسرو پدید آمد.

فراسیاپ مردی جادو بود[10]. جنگهای او با ایرانیان از عهد منوچهر آغاز گشت. درمینوگ خرد (فصل ۲۷ فقرهٔ ٤٤) آمده است که فراسیاپ با منوش چهر صلح کرد و سرزمین ایرانرا ازپتشخوارگر (البرز) تا دوژك[10] (کابل) بدو داد اما در اینجا از تیر ارخش[11] (آرش) که دریشت هشتم (تیشتر یشت) فقرات ٦ ـ ۷ ذکر شده نامی نیست.

فراسیاپ منوشچهر وجنگجویان ایران را درپتشخوارگر حصار داده بود ولی اغریرث برادر او برای نجات سپاهیان و پهلوانان ایران بدرگاه خداوند دعا کرد و چون ایرانیان نجات یافتند افراسیاب برادر خود را کشت. هنگام سخن گفتن از داستان کاوس گفته‌ام که بنا برفصل ۳۳ بندهشن (نسخهٔ ایرانی) زنگیاپ دیو آنگاه که کاوس درهاماوران گرفتار بودبرایران تسلط یافت. ایرانیان فراسیاب رابیاری خواستند و اوزنگیاپ را کشت وپادشاهی ایرانشهر کرد وبس مردم ازایرانشهر ببردوبترکستان نشاندوایرانشهرراویران نمودتارتستخمك (رستم) ازسیستان آمد وبا افراسیاب درسپاهان جنگید واز این پس نیز بسی کارزار با او کرد تا ویرا براند وبترکستان افکند.

درکتاب هفتم دینکرت (فصل ۱ فقرهٔ ۳۱) ازتلاش افراسیاب برای بدست آوردن فر بهمان شکل که در یشت نوزدهم (فقرات ٥٦ ـ ٦٤) دیده‌ایم نیز سخن رفته و در

---

۱ – تنها در کتاب هفتم دینکرت (فصل ۱ فقرهٔ ۳۱) نام افراسیاب نزدیك بهیأت اوستایی یعنی فرنگرسیاک Frangrasiâg آمده‌است. ۲ – Zaêshm ۳ – Tûrag

٤ – Spaênyasp ٥ – Durusêp ٦ – Karsêvaz ۷ – Kêdân

۸ – Aghrêrath ۹ – Vispânfrya ۱۰ – دینکرت کتاب ۷ فصل ۱ فقرهٔ ۳۱

۱۱ – Dujhak ۱۲ – Erexsha

اینجا افزوده شده است که فراسیاب در هر هفت کشور جهان برای بدست آوردن فر گشت.

اهریمن فراسیاب را مانند دهاك (ضحاك) والکسندر (اسکندر) جاویدان وفنا ناپذیر خلق کرده بود اما اهرمزد ایشانرا فنا پذیر ساخت[۱]. داستان قتل افراسیاب بدست کیخسرو نزدیك دریاچهٔ چئچست[۲] (چیچست) در اوستا و متون پهلوی وروایات حماسی تقریباً بیك نحوآمده است.

داستان افراسیاب بعقیدهٔ بعضی ریشهٔ بسیار قدیمتری از یشتها وقطعات مختلف اوستا دارد. هرتل[۳] معتقد است که فرنگرسین اصلا خدای جنگ وبزرگترین خدای اقوام تورانی بوده است. ما بصحت وسقم این عقیده کاری نداریم ولی میتوانیم با هرتل در این باب همداستان باشیم که افراسیاب یکی ازمعروفترین نمایندگان‌اقوام‌آریایی آنسوی جیحون بود و اگر ازارباب انواع ایشان نبوده‌اقلا بزرگترین نمودارپهلوانی وقدرت وچپاول و یغماگری و تاخت و تاز اقوام تورانی بشمار می‌آمده است. درست مانند رستم که در روایات ملی بتدریج نمونهٔ‌کامل شجاعت و تناوری ونیرومندی‌پهلوانان ایران گردید.

افراسیاب تورانی در یشتها همچنانکه دیده‌ایم از معاصران ومعارضان کیخسرو و تنها کسی از دشمنان این پادشاه کیانیست که نام او در روایات ملی باقی مانده‌است. سرگذشت‌اوستایی افراسیاب‌درروایات متأخربتدریج تکامل یافت و مفصلترشدچندانکه افراسیاب بنا برروایات پهلوی ازعهد منوچهرتا پایان سلطنت کیخسرو دشمن بزرگ ایران وبا ایرانیان درجنگ بود. درشاهنامه این دورهٔ طولانی اندکی کوتاهتر است یعنی از عهد نوذر آغاز میشودولی چنانکه دیده‌ایم تمام حوادث دورهٔ نوذر دربندهشن و سایر مآخذ پهلوی قسمت کوچکی از آخرین حوادث دورهٔ منوچهر است که با

۱ - مینوك خرد فصل۸ فقرات ۲۹-۳۰

۲ - Tchaêtchasta

۳- Hertel, Die Sonne und Mithra s. 32. d'après Christensen: Les Kayanides, P. 28 .

تفصیل بیشتری درشاهنامه آمده وشاید این طول عمر زیاددنبالهٔ داستان بیمرگی افراسیاب باشد که اهریمن بدوداده واهورمزدا ازوی سلب کرده بود .

افراسیاب درشاهنامه تنها پادشاهی کینه جو و جنگاور و مخرّب نیست ، بلکه در زمرهٔ پهلوانان بزرگست با صفاتی که در ابیات ذیل دیده میشود :

برو بازوی شیرو هم زور پیل — وز او سایه افگنده برچند میل
زبانش بکردار برنده تیغ — چو دریادل و کف چو بارنده میغ
. . . .
که آن ترک درجنگ نراژدهاست — دم آهنج ودر کینه ابر بلاست
درفشش سیاهست وخفتان سیاه — ز آهنش ساعد ز آهن کلاه
همه روی آهن گرفته بزر — درفش سیه بسته بر خود بر
بهر جا که گرد دلاور بود — برزم اندرش ده برابر بود
بیکجای ساکن نباشد بجنگ — چنین است آیین پور پشنگ
نهنگ او ز دریا بر آرد بدم — ز هشتاد رش نیست بالاش کم
شود کوه آهن چو دریای آب — اگر بشنود نام افراسیاب

گذشته از همهٔ اینها افراسیاب جادویی زورمند بود چنانکه میتوانست بجادوی جهانرا برچشم هماورد تیره سازد وقوت از بازوان او سلب کند . قارن پسر کاوه و سپاهسالار ایران درجنگ بزرگ نوذر با افراسیاب دربارهٔ پور پشنگ چنین میگفت :

مرا دید با گرزهٔ گاو روی — بیامد بنزدیك من جنگجوی
برویش بدانگونه اندر شدم — که با دیدگانش برابر شدم
یکی جادوی ساخت بامن بجنگ — که برچشم روشن نماند آب ورنگ

این دشمن بزرگ ایران مردی تند خوی و گناهکار و پیمان شکن ولجوج و بیرحم بود وچون خبث جبلت وشراست طبع وی خلجان میبافت بهیچ پند واندرز گوش فرا نمیداشت و بعواقب کار نظر نمیکرد . از خون برادر خود اغریرث نگذشت و اورا بجرم یاوری با ایرانیان ورهانیدن پهلوانان ایرانشهر بقتل آورد و از روی پدر شرم نداشت ، داماد خود سیاوش را که ازاوجز پاکدامنی ودرستی ندیده بودبنامردمی کشت و فرمانداد تا دختر او فرنگیس را موی کشان از درگاه وی بیرون برند و مانند جد

خود توردست بخون‌شاهان آلود ولی سرانجام کیفر این همه نابکاری و نامردمی گریبان جانش را گرفت و ببیچارگی ازمیانش برد .

افراسیاب ازمیان پهلوانان ایران تنها از قارن و زال و از همه بیشتر از رستم بیم داشت و برای نابود کردن این پهلوان بزرگ چاره گریها کرد ، سهراب و برزو و جهانگیر را بجنگ او واداشت ، بزرگترین پهلوانان توران و کشور های مجاور را مانند اشکبوس وکاموس وپولادوند برابر او درآورد ولی‌این مجاهدات او بیهوده بود و سرانجام پهلوانیهای همین مرد آواره‌اش ساخت .

افراسیاب در شاهنامه برآرندهٔ دژی است بنام بهشت گنگ که کیخسرو او را در همانجا محاصره کرد . بهشت گنگ هشت فرسنگ بالا وچهار فرسنگ پهنا داشت. از همه جای آن‌چشمه‌یی میجوشید و بدستی ازآن ویران وخارستان نبود . دراین دژ کاخی بزرگ برآورده بودند وافراسیاب ازآن راهی زیرزمین ساخته و چون گرفتار محاصرهٔ کیخسرو شد ازهمان راه گریخته بود .

اما داستان هنگ افراسیاب که درشاهنامه هنگام گرفتار شدن او بدست هوم آمده است در اوستا نیز وجود دارد . درفقرهٔ ۴۱ آبان یشت (یشت پنجم) ازاین‌غاربنام هَنکَنَ[۱] که در زیر زمین ساخته شده بود سخن رفته و در یسنای یازدهم (فقرهٔ ۷) معروف بهوم یشت چنین آمده است که هئوم افراسیاب گناهکار تورانی را که به‌طبقهٔ وسطی زمین میان دیوار آهنین پناه برده بود اسیر کرد و از طریق مقایسهٔ این فقره‌از هوم یشت با فقرهٔ ۴۱ آبان یشت نیك درمی‌یابیم که مراد از دیوار آهنین میان‌زمین همان هنکن (هنگ) است که زیرزمین بناشده ودرشاهنامه بغاری نزدیك بردع‌تبدیل یافته است . در کتب پهلوی داستان هنکن با هنگ باتفصیل بیشتری آمده وبنابراین مآخذ[۲] آن دژدر«بغ گر»[۳] (کوه خدا) بناشده ومسکنی بوده در زیر زمین‌وافراسیاب آنرا بجادوی ازآهن برآورده وبلندی آن بدرازای هزار مرد بوده وصد ستون داشته است ، روشنی این دژ بدرجه‌یی بود که تاریکی شب درآن راه نداشت ، شطی از آب و

۱ - Hankana ۲ - بندهشن بزرك چاپ انکلساریا ص۷۹ و ۲۰۹ و ۲۱۰ و ۲۱۱ - ائوکمدئیچا ، ۶۱ Bagh-gar-۳

شطی از شراب وشطی از شیر ازآن میگذشت ، خورشید وماهی ساختگی شب وروز درآن میگشت .

فرنگیس دختر افراسیاب و مادر کیخسرو در مآخذ پهلوی به «ویسپانفریه» [۱] موسوم است و تبدیل این نام بصورت فارسی خود بنوعی خاص صورت گرفت و کمتر سابقه دارد .

نسب افراسیاب که درشاهنامه بدوپشت (پشنگ ـ زادشم) بتور میرسد با بندهشن اختلاف دارد درصورتیکه همین نسب نامه را درتواریخ دیگر اختلاف بسیاری با بندهشن نیست .ابوریحان نسب افراسیاب را چنین یاد کرده است [۲] :فراسیاب بن بشنك بن اینت ابن ریشمن بن ترك بن زب بن اسب بن ارشسب بن طوج . دراین سلسله نسب تنها نام اینت زائد است ودراسامی دیگر تحریفات مختصری راه یافته . طبری [۳] سلسله نسب افراسیاب را بصورت ذیل نقل کرده است : فراسیاب بن فشنج بن رستم بن ترك بن شهراسب بن طوج و باز دنبال همین روایت گفته است که گویند فشك (یعنی پشنگ) پسر زاشمین بوده است و این زاشمین همان ریشمن الـآثار الباقیه و زئشم بند هشن و زادشم شاهنامه است .

این نسب نامه ها در شاهنامه کاملا خلاصه و کوتاه شده و تنها روایت مجمل ـ التواریخ [۴] راباآن شباهت وقرابتی است . در کتاب اخیر چنین آمده است که افراسیاب در هرهفت کشورکارزار کرد وشمارهٔ حربهای وی بهزاروصد واندرسید [۵] .روایت دینوری در باب افراسیاب کاملا با روایات دیگر مغایر است چه بنا برآن افراسیاب در جنگی که میان او وزاب در خراسان روی داده بود بدست ارسناس (= آرش) تیر انداز مقتول شد [۶] .

افراسیاب دو برادر داشت : یکی اغریرث و دیگری کرسیوز .

اغریرث

اغریرث درشاهنامه جوانی با تدبیر وعاقل و رحیم و بخشاینده است ، هنگامی که پشنگ افراسیاب را بجنگ نوذرمیفرستاد:

---

۱ ـ Vispânfrya   ۲ ـ الاثارالباقیه ص۱۰۴   ۳ ـ تاریخ الرسل والملوك ۴۳۴-۴۳۵

۴ ـ ص۲۸   ۵ ـ ایضاً ص۴۴   ۶ ـ اخبارالطوال ص۱۳

چو شد ساخته کار جنگ‌آزمای بکاخ آمد اغریرث رهنمای
بپیش پدر شد پر اندیشه دل که اندیشه دارد همی بیشه دل
بدو گفت کای کار دیده پدر زترکان بمردی بر آورده سر
منوچهر از ایران اگر کم شده است سپهبد سپه سام نیرم شده است
چو گرشاسپ و چون قارن رزم زن جز این نامداران آن انجمن..
اگر ما نشوریم بهتر بود کزین شورش آشوب کشور بود

هنگامی که بارمان از سپاه توران می‌خواست بجنگ ایرانیان رود اغریرث از گسیل کردن وی بجنگ بیم داشت و با این کار مخالف بود اما افراسیاب تندخوی سخن برادر را نشنید و بارمان را بجنگ فرستاد. چون افراسیاب بر نوذر دست یافت و گروهی از پهلوانان ایران را اسیر کرد و ببند افگند ایرانیان بدو پیام فرستادند و آزادی خود را خواستار شدند. اغریرث نیز بدین کار تن در داد و ازینروی مبغوض افراسیاب و بدست او مقتول شد.

نام اغریرث و داستان قتل او بدست افراسیاپ در اوستا نیز دیده میشود. اسم این شاهزادهٔ تورانی در اوستا اغرَارِث[1] است و از او در موارد مختلف یاد شده و ما این موارد را در شرح داستان کیخسرو دیده‌ایم.

اغرَارِث همیشه با صفت نرو[2] یعنی دلیر[3] ذکر شده و از جملهٔ نیکان و پاکانست که بدست تورانی گنهکار فرنگرسین کشته شد و کیخسرو کین او را از آن تبهکار گرفت اما در اوستا هیچگاه از قرابت افراسیاب و اغریرث سخن نرفته است. نام اغرَارِث همه جا دنبال نام سیاورشن آمده و کیخسرو بکین او و سیاوش افراسیاب تورانی را بقتل آورده است و بهمین سبب بعضی از محققان[4] چنین اندیشیده‌اند که اصلامیان داستان اغریرث و سیاوش ارتباطی وجود داشت ولی از این ارتباط در آثار پهلوی و شاهنامه اثری مشهود نیست.

---

۱ - Aghraeratha ۲ - Narava

۳ - دارمستتر در قبول معنی معینی برای این صفت حیرانست ولی پایان مقال او بانتخاب صفت مذکور درمتن یا صفت پهلوان یا فوق بشر انجامیده است. زند اوستا ج۲ ص۴۳۶ ۴ - ایضاً همان صحیفه.

نام اغرارث از دو جزء «اغر»[1] (یعنی از طراز اول ـ از صف اول[2]) و «رث»[3] (یعنی گردونه[4]) ترکیب شده ومعنی ترکیبی آن چنین است: «کسی که گردونهٔ خویش را پیشاپیش میبرد ـ صاحب گردونهٔ پیش رونده» ولی اگر جزء دوم را «ارث»[5] یا «رثی»[6] که اولی بمعنی خرد دومی بمعنی کردار است بدانیم معنی چنین خواهد شد: «صاحب خرد عالی ـ صاحب کردار عالی»[7].

بنا برروایات پهلوی اغریرث برادر افراسیاب بپاداش تقوی و فضیلت خویش پسری بنام گوپت شاه[8] یافت که ازسر تا کمر بصورت انسان ومابقی تنش بشکل گاو ـ است و همیشه بر کنار دریا بقربانی ونثار کردن زور مشغول است[9]. بنا برعقیدهٔ یکی ازمحققان[10] داستان گوپت شاه تحت تأثیر اساطیر آشوری است چه آشوریان هم گاو هایی با سرانسان مجسم میکرده اند که گاه ظروف خاصی برای نثار فدیه با آنهاست و بعید نیست فکر وجود گوپت شاه و موضوع عبادت دائم او از آن قوم نشأت کرده باشد.

کرسیوز

برادر دیگر افراسیاب که نام اورا درداستانها می‌بینیم کرسیوز است که در خبث طینت از افراسیاب کم نبود. نام کرسیوز از آغاز جنگ افراسیاب با ایرانیان در شاهنامه دیده می‌شود و اوست که از طریق سعایت افراسیاب را بقتل سیاوش برانگیخت وسرانجام بکین این شاهزاده بدست کیخسرو کشته شد.

نام او دراوستا[11] «کرسوزد»[12] آمده و او نیز مانند فرنگرسین تورانی گناهکار

---

۱ – Aghra ۲ – E. Blochet: lexique des fragments de l' avesta p. 19

۳ – Ratha ۴ – بلوشه ص۱۳۳ ۵ – Erethe ۶ – Rethi

۷ – Darmesteter: Zend-Avesta Vol, II P. 436

۸ – Gôpat-shâh ۹ – زند اوستا دارمستتر ج ۱ مقدمه ص۸۵ – ۸۶ . بندهشن فصل ۳۱ فقرهٔ ۲۰ . مینوک خرت فصل ۶۲ فقرات ۳۱–۳۶

۱۰ – Casartelli: philosophie religieuse du mazdéisme, p. 120

۱۱ – زامیاد یشت فقرهٔ ۷۷ نقل از دار مستتر ج۲ زند اوستا ص۴۳۷ ۱۲ – Keresavazda

است که درقتل سیاورشن دست داشت وبپادافره این گناه بدست کوی هئوسروه‌بر کنار دریاچهٔ چئچست (= چیچست = اورمیه) بقتل رسید.

ارجاسپ

پس از افراسیاب بزرگترین پادشاه داستانی توران ارجاسپ است که آخرین‌دشمن خطرناك ایران‌شمرده‌میشد. نام اودر اوستا اَرِجَت اسپ[1] است یعنی‌دارندهٔ اسب باارج[2] (ارزنده‌ـارجمند).

از این شاه تورانی درفقرات۱۰۸و۱۱۴ ازیشت پنجم (آبان یشت) وفقرهٔ۳۰ازیشت‌نهم (درواسپ یشت) سخن رفته ونام اوهمه جا با صفت درونت[3] یعنی دروغ پرست آمده و او خود خیونی یعنی ازقبیلهٔ خیان[4] دانسته شده است واین قبیلهٔ خیان یکی از قبایل تورانیست که در ادبیات پهلوی به خیون مبدل شد و در منظومهٔ ایاتکار زریران همه‌جا ارجاسپ وپیروان او ازخیونان دانسته شده‌اند.

از این پادشاه در روایـات پهلوی بسیار یاد شده و در منظومهٔ ایـاتکار زریران داستان جنگ مذهبی اوبا گشتاسپ بتفصیل آمده وقسمت بزرگی ازشاهنامه‌بجنگهای او با گشتاسپ و اسفندیارتخصیص یافته است. نام این پادشاه تورانی درروایات‌پهلوی ارژاسپ[5] یا ارچاسپ[6] است که درتواریخ اسلامی به خوزاسف و ارجاسب مبدل شد و خوزاسف قرائت غلط کلمهٔ ارژاسپ پهلوی است.

پیروان ارجاسپ را دقیقی همه‌جا دیوخوانده است:

پس آگاه شد نره دیوی از این	هم اندرزمان شد سوی شاه چین
چو ارجاسپ بشنید گفتار دیـو	فرود آمد از گاه ترکان خدیو
برادر بد او را دو اهـریمنان	یکی کهرم ودیگر اندیرمان...
بگفتـا کدامست کهرم سترگ	کجا پیکرش پیکر ببروگرگ
بیـامد یکی دیـو گفتـا منم	که با گرسنه شیر دندان زنم

از جملهٔ پیروان بزرگ ارجاسپ در منظومهٔ یادگار زریر **ویدرفش‌جادو** و

---

۱ - Aredjat aspa ۲ - یشتها تألیف آقای پورداود ج۱ ص ۲۸۵

۳ - Drvant ٤ - Xyaona

۵ - Arjâsp ٦ - Artchâsp

نامخواست‌هزاران اند که نام هردو را در گشتاسپنامهٔ دقیقی‌می‌بینیم ، دیگر **کهرم** قاتل‌فرشید ورد که در گشتاسپنامهٔ دقیقی بدست شیدسپ پسر گشتاسب کشته‌شد اما درشاهنامهٔ فردوسی پس از قتل ارجاسپ تورانی زنده بود و بدست اسفندیار اسیر شد . گذشته از این کهرم بروایت فردوسی پسرارجاسپ بود نه برادر او . برادردیگر ارجاسپ **اندیرمان** است که در اوستا[1] وندرمئی‌نیش[2] نام دارد واز کسانیست که مانند ارجاسپ آرزوی چیرگی بر کوی ویشتاسپ را داشت اما برآرزوی خوددست‌نیافت . در شاهنامه نام این‌پهلوان‌تادرجه‌یی‌دورازاصل‌است‌وباید وندریمان باشد که‌به‌اندریمان و اندیرمان مبدل شده وعلی‌الظاهر منشاء این تحریف ضرورت شعری بوده است .

درشرح داستان‌تورانیان ازذکرنام خاندان ویسه گزیری‌نیست .

خاندان ویسه بروایت فردوسی سالارسپاه توران‌درعهد پشنگ پدرافراسیاب، ویسه‌بود ودرعهد افراسیاب پسرویسه بنام پیران این منصب بزرگ را بارث برد و او تا جنگ بزرگی که به سرداری گودرز کشوادگان با تورانیان درگرفت دراین مقام باقی بود ولی در این جنگ بدست گودرز پسر کشواد زرین کلاه کشته شد .

پیران مردی دلاور وعاقل ورحیم و در عین حال فرمانبردار ومطیع ووطن دوست بود وباآنکه خونریزیها وبدکاریهای افراسیاب رابنظرخوب نمی‌نگریست‌هنگامیکه توران را درخطر می‌یافت مردانه کوشش میکرد مثلا با آنکه نسبت بسیاوش و فرزند او کیخسرو مهری فراوان داشت همینکه دانست کیخسرو بیاری گیو پسر گودرز از توران گریخته است باسپاهیان خود ازپس او تاخت اما با نیروی گیو و پهلوانی او برنتافت ومغلوب اوشد . ازمیان تورانیان پیران دومین کسی‌است (بعد ازاغریرث) که در روایات ملی ما. ازاو بزشتی نام نبرده و اورا باخوی اهریمنی یار ودمساز نشمرده‌اند ولی‌اوبااینهمه‌نیکوییها هیچگاه دست ازوطن وشاه‌خود برنداشت وتا آخرین دم وفادار ماند . داستان پیران وحدیث دانش وخرد وپهلوانی ومردانگی ورحم و وفاداری وحق-

---

۱ - آبان یشت فقرات ۱۱۶–۱۱۷

۲ - Wandaremainish

شناسی او یکی از دلکشترین قسمتهای شاهنامه است . وجود این پهلوان و اغریرث میرساند که در روایات حماسی ایران خاطره یی از بعض مردم خیر خواه توران که نامشان دراوستا آمده است باقی مانداما بهرحال پیران دشمن ایران بودوحفظافتخارات ایران‌ایجاب میکرد که روزگاراین پهلوان پیرصاحب تدبیر بدست یك پهلوان‌ایرانی که همال وهماورد اوباشد یعنی گودرز پیردوراندیش بسرآید .

از خاندان ویسه در شاهنامه تنها پیران را نمی‌یابیم بلکه پهلوانان دیگری مانند کلباد - پیلسم - نستیهن - فرشید ولهاك برادران پیران که هریك بدست یکی از پهلوانان ایران بقتل رسیده‌اند هم یادشدند و از پیران دختری بنام جریره‌درشاهنامه می‌یابیم که زن سیاوش و مادر فرود بود و پس از آنکه فرود بفرمان نابخردانهٔ طوس کشته شد جریره دژ سپید کوه را ویران کرد و پرستندگان و اسبان همه راکشت و برخود نیز کارد زد وجان داد . پسر پیران درشاهنامه رویین ودرمجمل‌التواریخ[1] رومین نامیده شده است .

نام خاندان ویسه در اوستا آمده و مؤسس آن وَاَسَكَ[2] نام دارد[3] و خاندان او وَاَسَكَیَّ[4] .

طوس جنگجوی تهم بر پشت اسب خود اردویسور اناهیت (اردویسور ناهید) را ستودواز او چنین خواست که وی را در پیروزی بر پسران دلیر واسك در کاخ خشثروسوك که بر فراز کنگ مقدس وبلند برافراشته بودند یاوری دهد تا او بتواند از تورانیان پنجاهها و صدها - صد ها وهزارها - هزارها وبیور ها - بیورها و بیور ها بیورها (صدها هزارها) بقتل آورد واردویسور اناهیت خواهش او را پذیرفت و او را براین کار یاوری کرد[5] .

پسران ویسه نیز اردویسوراناهیت را در کاخ خشثروسوك بر فراز کنگ بلند و

---

۱ - ص۹۰ ۲ - Vaêsaka ۳ - آبان یشت فقرات ٥٤و٥٧

٤ - Vaêsakaya ٥ - آبان یشت فقرات ٥٣-٥٥

مقدس ستودند و ازو چنین خواستند که ایشان را در پیروزی بر طوس و بر افکندن ایرانیان یاری کند ولی اردویسور اناهیت باایشان دراین‌کار همداستان‌نشد[1] .

این پسران واسك که دریشت پنجم می‌بینیم همان پهلوانان « ویسه نژاد » در شاهنامه هستند که از ایشان قبلا یاد کرده‌ام . واسك در روایات پهلوی ویسك (بایاء مجهول)[2] آمده[3] واز سالاری پسر اوپیران درسپاه افراسیاب غیر ازشاهنامه در مآخذ دیگرفارسی نیزسخن رفته است .

شب اول خرداد ماه ۱۳۲۲ شمسی ، در تهران
تألیف‌این کتاب پایان یافته است

پایان طبع دوم کتاب

تهران روز یکشنبه یازدهم مهرماه سال ۱۳۳۳ شمسی

۱ ـ آبان‌یشت فقرات ۵۷ـ۵۹ ۲ Vêsak ۳ ـ بندهشن فصل ۲۹ فقرهٔ ۶ وفصل ۳۰ فقرهٔ ۱۷

فهرست عام



اعلام تاریخی و جغرافیایی و کتب

و فرق و اقوام

۱ - فهرست اعلام تاریخی (۱)

---

۱ — در تنظیم فهرست اعلام تاریخی وجغرافیایی وکتب و قبایل این کتاب سهم عمده و اساسی با دوستان وشاگردان عزیرم آقایان کاظم نمکی، مسعود ایجازی، مهدی شایسته، محمدحسین امیرحسینی ومحمد صفا دانشجویان شعبهٔ ادبیات فارسی در دانشکدهٔ ادبیات تهران است . توفیق این یاوران ارجمند را در خدمات فرهنگی از خداوند متعال مسئلت دارم .

۲ — رش علامت اختصاری است برای : « رجوع شود به »

* درمواردی که ارقام با قلم سیاه ثبت گردیده علامت آنست که راجع بموضوعی بین دورقم سیاه یعنی دوصفحه مذکور درآن دورقم بتفصیل بحث شده است .

ب

پ

ت

ژ

س

ع

ق

ك

م

ه

۲- فهرست کتب و رسالات و مقالات



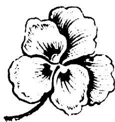
ر

ز

س

ش

ی



۳- فهرست اماکن و اعلام جغرافیایی

آ

الف

ز

س

ش

ص

ط

ظ

ه

ی

٤ - فهرست قبایل وفرق و اقوام